Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

Marfat.com

تاریخ
طبرستان و رویان و مازندران

سیدظهیرالدین مرعشی

به اهتمام:

برنهارد دارن

مقدمه از:

یعقوب آژند

Marfat.com

132982

سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین المرعشی
تاریخ طبرستان و رویان و مازندران
به اهتمام : برنهارد دارن
پطرزبورغ ، ۱۸۵۰م.
چاپ اول ، پاییز ۱۳۶۳
مقدمه از : یعقوب آژند
چاپ، چاپ‌دیبا
فیلم و زینگ، لیتوگرافی تصویر
تعداد، ۳۰۰۰ نسخه
حق‌چاپ محفوظ
تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، کوچه پورجوادی، شماره ۱۳
تلفن، ۶۶۰۳۸۸
۱۳۰ ریال

Marfat.com

بنام خداوند جان و خرد

منظور از نشر «پژوهش‌های تاریخ» این است که، آثار برگزیده‌ای که در زمینه تاریخ ایران و تاریخ و فرهنگ اسلام نوشته شده در دسترس خوانندگان؛ خاصه علاقمندان به تاریخ و دانش‌های انسانی و علوم اجتماعی؛ قرار گیرد.

این مجموعه پژوهشها، گذشته از آثار پژوهندگان ایرانی، نوشتارهای سایر پژوهش‌گران را نیزشامل است. کمبود آثاری از این دست، عدم انطباق کثیری از پژوهش‌های موجود با موازین علمی و واقعیات و نیز اهمیتی که شناخت تحلیلی و تعلیلی تاریخ در آگاهی بر احوال جوامع بشری و کمیت و کیفیت رشد و انحطاط آنها دارد، وجوب نشر این مجموعه را فراهم آورده است.

بخش «تاریخ ایران»، هر آن نوشتاری را که در شناخت گذشته و حال جامعهٔ ایران‌بتواند مفید افتد، شامل خواهد شد: از سفرنامه، روزنامه‌خاطرات... و بطور اعم، اسناد و مدارك و فاکتوگرافی‌ها (به‌مثابه مادهٔ خام این شناخت) تا مکاتب تاریخی و شیوه‌های پژوهش (به‌عنوان راهنما) و آثار پژوهندگان (به‌جهت ارائه داده‌ها و یافته‌ها).

بخش «تاریخ و فرهنگ اسلام» نیز، غایتی جزآنچه رفت نخواهد داشت. ولوقالب اثار ان به‌گونه‌ای‌دیگر باشد و اکثراً نوشتارهای پژوهشگران را شامل شود. که در نهایت، این نیز کمکی خواهد بود درشناخت علمی گذشته و حال این دیار. باشد که به‌مدد آگاهی بر آنچه که بوده و هستیم، و هرآنچه که برما رفته است و می‌رود، اساس بودن و شدن‌مان را پی‌افکنیم. انشاالله.

نشر گستره

Marfat.com

Marfat.com

فهرست مطالب

مدخل	سیزده
دیباچه	۱
فصل: درذکر عمارت رویان.	۱۱
فصل: درذکر حدود رستمدار.	۱۹
فصل: درذکر بنیادآمل.	۲۲
فصل: درابتدای عمارت ساری وکیفیت آن .	۲۸
فصل: درذکروبیان، عمارت گرگان.	۳۰
فصل: دربیان ابتدای حکومت ملوك رستمدار ومتعرض‌شدن اولاد جنفشاه .	۳۱
فصل: در ذکر اولاد جاماسب وتسلط جیل بن‌جیلان شاه‌درممالك طبرستان‌وگیلان...	۳۷
فصل: درذکراولاد دابویه در طبرستان.	۴۲
فصل: درذکر تسلط‌اولاد بادوسپان‌بن‌جیل برستمدار وانساب‌ایشان‌وذکرملوك...	۵۱
فصل: درسبب مخالفت کیکاوس باشاه غازی‌رستم.	۶۰
فصل: درذکر ملوك،که دراین‌مدت صدسال کمابیش درهنگام تألیف مولانا...	۸۳
در ذکرواقعهٔ امیرمسعود سربدار وتوجه‌او بجانب مازندران.	۱۰۲
درذکر تواریخ شهرکجور و مبداء عمارت حصاران که ساخته‌شده ...	۱۱۲
بعداز واقعهٔ آخور رستم ،گرفتن امیر محمدبن سلطانشاه ...	۱۱۳
درذکر فتح حصارادون .	۱۱۴
درذکر واقعه جویی وفتح قلعهٔ قوسین وقتل رکن‌کرد وامرا و ...	۲۱۶
فصل: درذکر حکومت ملوکی‌که بعداز فخرالدوله شاه غازی، تاهنگام ...	۱۲۱
فصل: درذکرحکومت کیومرث واولاداو.	۱۲۲
فصل: درذکر رفتن ملك‌کیومرث به‌شیراز بخدمت‌شاهزاده وبعداز آن،از ...	۱۲۴

Marfat.com

فصل: درذکر ملك‌کیومرث و گریختن او از شیراز، به‌تسخیر قلعهٔ‌نور. ۱۲۵
فصل: درذکر انقلاب، که‌بعداز وفات ملك‌کیومرث درمیان فرزندان‌او... ۱۳۱
فصل: درذکر مخالفت‌ملك‌اسکندر باملك کاوس، نوبت دوم. ۱۳۲
فصل: درذکر باز آمدن ملك‌کاوس به رستمدار، وشبیخون آوردن برملك... ۱۳۶
فصل: درذکر انساب ملوك رستمدار. ۱۴۶
فصل: درذکر اولاد ملوك وحکام وچگونگی آن. ۱۴۷
فصل: درذکر احوال قارن وندان وچگونگی آن. ۱۵۴
فصل: درذکر احوال وشمگیر، که ازنتیجهٔ‌ارغش وهادان اندکه بروزگار... ۱۷۱
ذکرخاتمت کار شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر وحکومت ... ۱۹۷
فصل: درذکر آل‌باوند وابتدای‌حکومت‌ایشان وذکر آن‌که ملك‌الجبال ... ۲۰۱
فصل: درذکر استیلای آل‌باوند، نوبت‌دوم. ۲۱۰
فصل: درذکر حکومت علاالدوله حسن‌بن رستم وچگونگی آن. ۲۴۴
درذکر حکومت حسام‌الدوله اردشیر. ۲۵۱
درذکر حکومت شمس‌الملوك، رستم‌بن‌شاه اردشیر. ۲۶۳
فصل: درذکر استیلای آل‌باوند، نوبت آخر درمازندران . ۲۶۴
درذکر انساب آل‌باوند. ۲۷۰
درذکر اولاد ملوك مذکور. ۲۷۱
فصل: درذکر احوال نایبان خلفا واحوال داعیان وامرای خراسان، که ... ۲۷۲
فصل: درذکر احوال داعیان وسبب تردد سادات به طبرستان، وتسلط ... ۲۷۵
فصل: درذکر خروج داعی‌الکبیر. ۲۸۱
درذکر حکومت داعی‌محمدبن زید بن‌اسماعیل حالب الحجارة. ۲۹۴
فصل: درتتمهٔ حکایت داعی‌الصغیر، وصورت خروج داعی‌الحق‌الی‌الحق، ... ۳۰۰
فصل: درذکرحکدمت داعی الصغیرحسینی‌وهو، حسن‌بن‌قاسم بن‌حسن ... ۳۰۹
درذکر حکومت ابوعلی ناصر مٰحمدبن احمدالحسن، وچگونگی آن. ۳۱۲
فصل: درذکر حکومت داعی ابوجعفر ناصربن احمدبن‌الحسن. ۳۱۳
درذکر خروج الثایر بالله وهو، ابوالفضل جعفربن محمدبن‌حسین... ۳۱۴
فصل: درذکر ملوك، که مدت ایالت هریك ازایشان درطبرستان چندسال ... ۳۱۸
فصل: درذکر زمان دولت اولاد دابویه به طبرستان . ۳۱۹
فصل: درذکر ایالت آل بادوسپان درمملکت رستمدار، که ابتدای ایالت ... ۳۲۰
فصل: درذکرمدت ایالت آل‌قارن‌به طبرستان. ۳۲۱
فصل: درذکر مدت ایالت آل‌وشمگیر، که ابتدای دولت‌ایشان ازمردآویج... ۳۲۲

Marfat.com

فصل: درمدت ایالت ودولت آل باوند درمازندران. ۳۲۲
قسم اول ــ درمدت دولت باو. ۳۲۲
قسم‌دوم ــ درذکر استیلای حسام‌الدوله شهریار، که درسنه ... ۳۲۳
قسم سیم ــ درذکر حکومت حسام‌الدوله اردشیربن شهریاربن ... ۳۲۴
فصل: درذکر حکومت متغلبان از نواب خلفا و داعیان دین علیهم‌الرحمة ... ۳۲۵
فصل: درذکر توبه وانابت سیدأیدرضوان شعارهدایت آثار سیدقوام ... ۳۲۷
گفتاردرمحاربه نمودن سادات و درویشان ، باکیا افراسیاب ... ۳۴۸
حکایت درکمیت اولاد واعقاب کیا افراسیاب وچگونگی آن ... ۳۵۰
گفتار در استیلای سعادت شعاری قوامی نورقبره درآمل و... ۳۵۱
گفتار درصلاح دیدن حضرت‌سیادت پناهی، درآن‌که کدام‌از ... ۳۵۸
گفتار درذکر محاربهٔ سادات ، کرة اول. باجلالیان وانهزام ... ۳۶۲
گفتار در غدرفرمودن وشتاسف جلال. وبقتل آوردن سیدزاده ... ۳۶۴
گفتار درشنیدن سیدقوام‌الدین علیه‌الرحمة والغفران. خبر ... ۳۶۷
گفتار درمشغول شدن سیادت مآبی. سیدکمال‌الدین بــه انتقام ... ۳۶۹
گفتار درتشریف فرمودن سیدهدایت پناه. بپای‌قلعهٔ توجی وفتح... ۳۷۲
گفتار درتشریف بردن سیادت مآبی‌بدساری. وآنجا بدمقر... ۳۷۷
گفتار درتوجه سادات گیلان به مازندران. و چگونگی احوالات ... ۳۷۹
حکایت فتح‌بلادکوهستان مازندران وتسخیر قلاع آن‌دیار. بــه ... ۳۸۱
گفتار درتوجه سادات. نوبت سیم. بطرف کوهستان مازندران ... ۳۸۵
گفتار درسبب تسخیر مملکت رستمدار وچگونگی حالات. که ... ۳۹۳
گفتار درجمع کــردن لشکر مازنــدران به انتقام ملوك ... ۳۹۶
گفتار درذکر محاربه، که نوبت‌دوم درکجور واقع شد. ۳۹۸
گفتار درفتح قلعهٔ کجور ونوشتن فتح‌نامه‌ها. وتوجه به‌کلارستاق... ۴۰۰
گفتار دربنیاد عمارت واتاشان، وتوطن درآن‌مقام. ۴۰۱
گفتار درتوجه نمودن سیدفخرالدین به‌اسم ییلاق. بجانب ... ۴۰۲
گفتار درفتح قلعهٔ کارود ولوندر. ونسق‌آن دیار به‌عزیزملك اح ... ۴۰۵
گفتار درتوجه بجانب قزوین وچگونگی حالات آن. ۴۰۶
گفتار دروقایع وفات سیدقوام‌الدین، علیه‌الرحمه. ۴۰۷
گفتار درعزم نمودن سیدکمال‌الدین بجانب استرآباد ... ۴۱۰
گفتاردر تهور صاحبقران‌اعظم‌درماوراءالنهر، وعزم‌خراسان... ۴۱۹
گفتار درتوجه امیرتیمور بجانب استرآباد وحالات آن ... ۴۲۰

Marfat.com

گفتار درتوجه امیرتیمور بصوب مازندران وشرح وقایع آن. ۴۲۱
گفتار درحاضر گردانیدن سادات را درمجلس همایسون امیر ... ۴۳۰
گفتار درنقل‌نمودن حضرت صاحبقرانی بسه قلعهٔ ساری ... ۴۳۵
گفتار دروقایعی که بامعاودت‌نمودن سادات؛ درمازندران‌واقع‌شد . ۴۳۷
گفتار ازهرات بیرون آمدن صاحبقران اعظم بااسکندر شیخی... ۴۴۰
گفتار در وفات صاحبقرانی، و متوجه شدن سادات به صوب ... ۴۴۶
گفتار درتشریف‌بردن سیدعلی به ساری وتسلی برادران‌نمودن؛... ۴۵۰
گفتار درخروج سیدعلی‌بن سیدقوام الدین واخراج نمودن سید... ۴۵۲
گفتار در خروج سید غیاث الدین واخراج سیدعلی ساروی، ... ۴۵۸
گفتار در محاربه نمودن در قریهٔ سروکلا، ومنهزم شدن‌سیدعلی ... ۴۶۰
گفتار در محاربهٔ سید علی ساروی با سید علی آملی، و منهزم ... ۴۶۵
گفتار در رفتن سیدنصیرالدین به هرات، وقهرکردن شاهرخ ... ۴۶۷
گفتار درذکر رجوع کردن سیدعلی آملی به‌آمل، بسه مدد و ... ۴۶۹
گفتار درذکرزیاده شدن مرض سیدعلی وطلب‌نمودن‌سید غیاث‌الدین... ۴۷۲
گفتار درذکر نصب حکومت مازندران به سید مرتضی‌بن سید ... ۴۷۵
گفتار درذکر سبب مخالفت پدر مرحوم حقیر، سید نصیرالدین ... ۴۷۷
گفتار درمحاربهٔ سیدمرتضی وسیدنصیرالدین درموضع‌سیره جاران... ۴۸۱
گفتار درمحاربه نمودن سیدنصیرالدین با سیدمرتضی در لپور ... ۴۸۵
گفتار در توجه نمودن سید نصیرالدین بسه صوب گیلان؛ و ... ۴۷۸
گفتار درتوجه نمودن سیدنصیرالدین وسیدعلی به‌صوب آمل ، ... ۴۹۲
گفتار در ایلغار نمودن سیدعلی آملی، واز آنجا مجروح گشته ... ۴۹۵
گفتار در تشریف‌بردن سیدمرتضی به صوب رستمدار به‌مخالفت... ۴۹۶
گفتار درحکومت سید محمدبن سیدمرتضی مرحوم درساری ، ... ۵۰۱
گفتار درذکر توجه حقیر به صوب مازندران ومحاربهٔ مرزناك. ۵۰۸
گفتار درذکرتوجه نمودن‌مؤلف حقیر بصوب بارفروش‌ده؛ وصلح ... ۵۱۴
گفتار درحرکت‌نمودن امیرهندکاوسیدمحمد ساروی ودرعقب مؤلف... ۵۱۷
گفتار درذکر وفات سیدمحمد ساروی ووصیت‌کردن حکومت، ... ۵۲۲
گفتار درمحاربهٔ سیدعبدالکریم با پادشاه‌زاده بابر، ومنهزم‌شدن ... ۵۲۵
گفتار درحکومت سیدعبدالله‌بن سیدعبدالکریم، وقتل او بدست ... ۵۲۷
گفتار درذکر طلب نمودن حضرت سلطنت پناه کارگیا سلطان ... ۵۳۱

Marfat.com

گفتار در محاربهٔ سیدزین‌العابدیـن باسادات پازواری و لشکر ... ۵۳۳
گفتار درذکر توجه نمودن سادات پازواری بجانب رستمدار، ... ۵۳۵
گفتار درذکر توجه سیدعبدالکریم وجدهٔمحترمهٔ او بهاتفاق‌سید ... ۵۳۷
گفتار درذکر حبس سیداسدالله ونصب حکومت آمل بفرزندان... ۵۳۸
گفتار درذکر خروج مردم مازندران و خلاص دادن سید اسدالله ... ۵۴۱
خاتمة‌الکتاب : درتعداد اولاد سیدقوام الدین علیه‌الرحمة . ۵۴۵
درذکر اولاد سیدکمال‌الدین نورقبره. ۵۴۷
گفتار درذکر اولاد سیدکمال الدین. که به تقدیرربانی. هریکی... ۵۴۸
گفتار در ذکر اولاد سیدرضی‌الدین و مقبره و مدفن ایشان. ۵۵۱
گفتار درذکر اولاد سیدفخرالدین . ۵۵۳
گفتار درذکر اولادسیدنصیرالدین. ۵۵۳
درذکر اولادسیدظهیرالدین . ۵۵۴
درذکر اولاد سیدزین العابدین. ۵۵۴
درذکر اولاد سیدعلی. ۵۶۱
درذکر اودلاد سیدشرف الدین‌علیه‌الرحمة. ۵۶۱
درذکر اولاد سیدیحیی علیه‌الرحمة. ۵۶۲
درذکر سنوات حکومت سادات آمل. ۵۶۲
فهرست اعلام. ۵۶۳—۶۴۴
مقدمه مصحح 1-46

Marfat.com

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحیم

مدخل

اگر ما، سیر تاریخنگاری در ایـران دوره اسـلامی را ـ از صدر اسلام به‌بعد ـ دنبال کنیم؛ بطور اعم سه نوع تاریخنگاری تشخیص می‌دهیم. که درسه نوع در جای خود بنا به دلایل فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و غیره: جای بحث و فحص مفصلی دارد. این سه نوع تاریخنگاری عبارتند از:

(۱)تاریخنگاری عمومی. این نوع تاریخنگاری بادیدگاه و بینش اسلامی و گرایشهای خاص زمانی و مکانی؛ دارای محصولات زیادی است که درهر دوره‌از تاریخ ایران چهره نموده است. نویسندگان این نوع تواریخ، تاریخ عالم را از هبوط آدم مد نظر گرفته (یعنی یك بینش قرآنی و اسلامی) و وقایع را تـا عصر خود ادامه داده‌اند. از این نوع تواریخ در هـردوره‌ای داریم، بـه عنوان مثال: «تاریخ طبری» در صدر اسلام؛ «جامع‌التواریخ» در عصر مغول؛ «روضة‌الصفا» در عصرتیموری؛ «ناسخ‌التواریخ» در دوره قاجار. تاریخنگاری عمومی، درجهان اسلام از اعتبارخاصی برخوردار بود.

(۲)تاریخنگاری سلسله‌ای. این سنخ تاریخ نویسی، که‌تعدادشان هم کم نیست، اختصاص به تاریخ یك سلسله خاص داشت؛ که مورخ درباری و یا دیوانی، دست

Marfat.com

به نگـارش آن می‌زده است. از نمونه‌هـای آن می‌تـوان تـواریخ زیررا نام برد. «تاریخ بیهقی» در عصرسامانیان و غزنویان؛ «تاریخ یمینی» در عهد غـزنویان؛ راحةالصدور، در دوره سلاجقه بزرگ؛ «جهـانگشای جوینی» در دوره مغـول؛ «ظفرنامه» در عصرتیموریان؛ «عالم‌آرای عباسی» در دوره صفویان؛ «جهانگشای نادری» در زمان افشاریه؛ «تاریخ گیتی گشا» در عصرزندیه؛ «مآثرالسلطانیه»درایام قاجار و قس علیهذا.

(۳) **تاریخنگاری محلی.** یك‌نوع‌تاریخ‌نویسی‌دیگرنیزدر ادبیات‌تاریخنگاری کشور اسلامی‌مان وجود داشته؛که بیشتردارای جنبه‌های محلی بوده و با وقایع نواحی دیگر- جـز درحـد نیاز - سروکارنـداشته است. این سنخ تاریخنگاری، سلسله‌های محلی‌را مد نظرداشته و به رویدادهای‌دوره این سلسله‌ها پرداخته‌است. از این نوع تاریخ‌نویسی نیز، نمونه‌های زیادی در دست است. به عنوان مثال از آثار زیرمی‌توان‌نام برد. «تاریخ بخارا» در زمان سامانیان ؛ «تاریخ‌بیهق» در عهد غزنویان و سلاجقه؛ «سمط‌العلی لحضرةالعلیا» در زمـان‌سلاجقه «تاریخ‌نیستان»؛ «تاریخ‌بزد وتاریخ‌جدیدیزد»«تاریخ آل‌مظفر»؛ «تاریخ‌شیخ‌اویس»؛ «تاریخ‌طبرستان و رویان و مازندران»؛«تاریخ خانی» در زمان صفویه؛ «فارسنامه ناصری» در عهد قاجار و هکذا.

در اینجا منظور نظرمان یکی از این تواریخ محلی، یعنی « تاریخ‌طبرستان و رویان و مازندران نوشته سیدظهیرالدین مرعشی است؛که به توضیح ویژگیها و مختصات و مطالب و وقایع‌مطروحه درآن می‌پردازیم. قبل ازهرچیز، نگارش شمه‌ای در خصوص خود سید ظهیرالدین مرعشی ضروری است.

شخصیت سیدظهیرالدین مرعشی

سید ظهیرالدین مرعشی، در سال ۸۱۵ ه . ق. در شهر آمل متولد شد و در حدود سال ۸۹۲ ه . ق. رخت از جهان بربست. او پسرسید نصیرالدین بود وسید

Marfat.com

نصیرالدین پسرسید کمال‌الدین و سید کمال‌الدین پسرسید قوام‌الدین مرعشی؛ معروف به «میربزرگ» موسس سلسله مرعشیان مازندران و یا به دیگرسخن؛ سربداران مازندران.

سید ظهیرالدین، در کتاب خود در جایی که مرعشیان، ساری را از دست خاندان کهن کیا جلالیان می گیرند و سلطه خود را براین شهرمی گسترانند؛ می‌نویسد که:

«... اما دختر کیاوشتاسف [از کیاجلالیان] را سید کمال‌الدین به عقد و نکاح خود درآورد و والده پدر مرحوم این «حقیر» همان عورت است.»

پس معلوم می‌شود که سید ظهیرالدین، ازطرف مادری نسبت‌به کیاجلالیان می‌رساند و از طرف پدری به مرعشیان. چند نکته درباره این دوخاندان. بسیاری از مسایل را روشن می‌سازد.

الف ــ خاندان کیا جلالیان : اینان، از نوادگان کیا جمال احمد اجل بودند. وی مردی بزرگ و در امور ملک‌داری، ماهربود. هنگامی که وجیه‌الدین مسعود سربدار، دومین حکمران سربداران خراسان لشکربه مازندران کشید: کیا جمال ظاهرا برای جلوگیری از خونریزی و قتل‌عام: دست همکاری به او داد. از اینرو با برادرزادگان خود. کیاجلال و کیا تاج‌الدین به استرآباد رفته و به امیرمسعود سربدار پیوست: همو بود که لشکرسربداران را برای تسخیر آمل راهنمایی کرد. در این زمان، در مازندران قدرت اصلی در دست فخرالدوله حسن از شاخه کینخواریه آل باوند بود. اختلاف بین این دو خاندان حاکمه محلی را در برابر کیا جلالیان به سربداران نبایستی از نظردور داشت. امیرمسعود آمل را تسخیر کرد و قشون آل باوند به جنگل عقب‌نشینی نمود. تاریخ در دست‌رس نیست که چرا کیاجمال تصمیم گرفت دست از همکاری با وجیه‌الدین مسعود برداشته و در صدد با فخرالدوله حسن رابطه برقرار کند؛ دلیل منطقی عرضه نمی گردد. تنها دلیلی که عرضه شده، جلوگیری از نهب و غارت و قتل عام مازندرانیان بوده است. آیا

Marfat.com

نقشه از قبل طرح شده بود که سردارسربداررا به داخل آمل کشیده و سربه‌نیستش کنند؟ و یا اینکه، عرق و حمیت بومی باعث شده که کیا جمال پی به اشتباه خود برده و با خاندانهای حاکمه مازندران (آل‌باوند و ملوك‌رستمدار) رابطه پنهانی بر قرار کند تا مسعود را از سرراه خود بردارند؟ خلاصه، وجیه‌الدین مسعود در سال ۷۴۳ ه . ق. در آمل توسط قشون آل‌بـاوند (فخرالدوله حسن) و ملـوك رستمدار (جلال‌الدوله اسکندر) محاصره شد. امیرمسعود برای نجات خود از آن مخمصه، پول کلانی دراختیار کیاجمال‌قرارداد؛ ولی کیاجمال مبلغ مزبوررا پیش‌فخرالدوله حسن و جلال‌الدوله اسکندر فرستاد و موقعیت امیرمسعود سربدار را بـرای آنها توجیه کرد. امیرمسعود، سراز قضیه درآورده و کیا جمال و برادرزادگانش را بـه قتل آورده و خود راه فرار درپیش گرفت؛ که در نهایت بدست مـازندرانیان کشته شد.

کیا جلال از فرزندان کیا جمال بود، که به دستگاه فخرالدوله حسن‌باوندی راه یافت و با سعایت اطرافیان به قتل رسید. این مسأله، اختلاف کهنه بین این دو خاندان را هرچه بیشترعمیق ساخت.

پس از آنکه فخرالدوله حسن بدست افراسیاب چلاوی کشته‌شد، کیا احمد جلال حکومت ساری را تحت تصرف خـود درآورد؛ و همـراه کیا فخرالدین و کیاوشتاسف (که هردو برادرش‌بودند) به حکومت دراین نواحی مشغول‌شدند. وقتی که مرعشیان حکومت مازندران را درآمل از آن خودکردند؛ لشکر به‌ساری کشیده و قلعه توجی و ساری را تسخیر کرده و حکومت این نواحی را یکپارچه تحت سلطه خود درآوردند. در اینجاست که سیدکمال‌الدین پسر سید قوام، دختر کیاوشتاسف از کیا جلالیان را به عقدنکاح خود درآورد. که این دختر، درواقع، مادربزرگ سید ظهیرالدین مرعشی بوده است.

ب ــ دودمان مرعشیان : سید قوام‌الدین مـرعشی، معروف به میربزرگ، را در دو خط تاریخی بایستی مورد مطالعه و بررسی قرارداد. چـون وی از یك‌سو با خاندان ائمه اطهار تشیع اثنی‌عشری رابطه دارد و نسب به امام زین‌العابدین (ع)

Marfat.com

می‌رساند؛ و از دیگرسو، با رهبران مذهب سربداران پیوند دارد که یک پیوند مرادی ومریدی است.

شیخ خلیفه، که نخستین رهبر مذهبی سربداران بود ، بخاطر افکار انقلابی و درگیریهای عقیدتی بدست مخالفین خود به شهادت رسید. شیخ حسن جوری، با رابطه مرادی و مریدی ـ که یکی از ویژگیهای این عهد است و خارج‌ازمجال این مقال می‌باشد ـ جانشین او شد و تعالیم وی را، که همان تعالیم تشیع اثنی عشری با تکیه بر جنبه‌های انقلابی آن بود؛ پی گرفت. شیخ حسن‌جوری نیزنظیر مراد خود، گرفتار دسایس معاندین گردید و درجای خود؛ به دست وجیه‌الدین مسعود سربدار در جنگ زاوه باآل کرت؛ به شهادت رسید.

شیخ حسن‌جوری شاگردانی داشت (در واقع جانشینانی به صورت‌مرید) که یکی درویش هندوی مشهدی ودیگری‌سید عزالدین سوغندی بود؛ و این‌هردو رهبری پیروان شیخ حسن را پس از او عهده‌دار شدند. در همین ایام، که بنابه قول خود مرعشی « زمام اختیار آن ولایت [خراسان] دراکثرامور به دست‌شیوخ بود»؛ سیدقوام‌الدین مرعشی همراه مریدانی چند راهی خراسان گردید و به‌محضر سید عزالدین سوغندی وارد شد. خود سید قوام که ازاولاد ائمه اطهار بود.تحت تأثیرتعالیم شیخیان (پیروان شیخ حسن و جانشینان وی) ـ که همان مکتب تشیع اثنی‌عشری با پوششی از تصوف مطروحه در این زمان بود ـ قرار گرفت و جزو مریدان وی گردید و دو اربعین در محضراو به پایان برد.

چیزی‌نگذشت که قرعهٔ رهبری دولت‌سربداران، به شمس‌الدین‌علی که‌خود مردی متشرع‌بود افتاد. دلایل‌مختلفی باعث گردید که بین شمس‌الدین علی، که در زمانی مشاور شیخ حسن محسوب می‌شد و«جانب درویشان را سر سرهنگان [سربداران] مرجح می‌داشت»، وجانشیان شیخ حسن یعنی درویش‌هندوی‌مشهدی و سید عزالدین سوغندی نقار برخاست. درویش هندوی مشهدی که در دامغان شورش کرده بود، سرکوب و «مفلوك» گردید و سید عزالدین سوغندی هم که بنا به نوشته دولتشاه از شمس‌الدین علی «متوهم» شده بود؛ راهی مازندران شد. در

Marfat.com

این سفر، سید قوام نیزهمراهش بود. سید عزالدین سوغندی در راه مازندران فوت شد و سید قوام‌الدین تعالیم او را پی گرفته و در مازندران به بسط وتوسعه تعالیم تشیع اثنی‌عشری پرداخت. مازندران، از قدیم‌الایام جایگاه شیعیان ومأمن علویان بود. از اینرو، چیزی نگذشت که سید قوام در بین توده مردم این ناحیه‌از احترام خاصی برخوردار شد و هرروز؛ برتعداد پیروان وی افزوده گشت.

در این ایام، خاندان آل باوند و آخرین نماینده آن فخرالدوله حسن‌بدست افراسیاب چلاوی از خاندان کیایان چلاوی برافتاده بود؛ و یکه‌تاز میدان سیاست افراسیاب چلاوی بود. وی، در ابتدا سعی کرد از نفوذ روحانی سید قوام برای تحکیم مبانی دولت خود؛ سود جوید. ولی چیزی نگذشت که بین پیروان او و پیروان سید قوام ـ که مساوات طلب و متکی براصول مکتب تشیع اثنی‌عشری بودند ـ برخورد حاصل شد. جریان وقایع به سرعت به نفع شیخیان سید قوام ـ که در واقع شاخه سربداران مازندان را در این خطه ایجادکرده بود ـ تمام شد و خاندان کیایان چلاوی قلع وقمع گردید؛ و فقط یکی ازآنها ـ اسکندر شیخی ـ باقی ماند که بعدها در ایام تیمور در سیاسیات مازندران نقش منفی عمده‌ای ایفا کرد.

خلاصه، سرزمین مازندران وتمام قلاع آن که درهریك امیری‌سربرافراشته بود تحت سلطه مرعشیان درآمد؛ و سلسله مرعشیان مازندران، که ویژگیهای آن در واقع همان ویژگیهای‌دولت سربداران‌خراسان بود، پاگرفت وتا قزوین‌توسعه یافت. بعدها تیمور حاکمیت نظامی ـ سیاسی مرعشیان را در مازندران فروپاشید.

سید علی کیا، از سادات ملاط گیلان در محضرسید قوام بود؛ که حتی در بعضی ازجنگها نیزشرکت جسته بود. او، باکمك نظامی مرعشیان توانست‌ملوك الطوایفی را در گیلان براندازد؛ و سلسله کیایان گیلان را بوجودآورد. در خدمت همین سلسله بود که سید ظهیرالدین مرعشی، مؤلف «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران»، به مقامات مختلف کشوری ولشکری رسید. خود او مشاغل مهمش‌را در خدمت سلطان کیای دوم و کیا سلطان میرزا علی؛ در دو اثرمعروف خود شرح

Marfat.com

داده است.

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

سید ظهیرالدین مرعشی، این اثرخود را در سال ۸۸۱ ه . ق. شروع و در سال ۸۹۲ ه . ق. به پایان بـرده است. اثـروی، از دو قسمت عمده تشکیل شده است :

(۱) قسمتی که سید ظهیرالدین با استفاده از منابع دیگرتحریر کرده.

(۲) قسمتی که‌نوشته خود سید ظهیرالدین است، و باسود گیری ازدیده‌هاو شنیده‌ها و اسناد و مدارك موجود تألیف نموده است.

او این کتاب را بـه اسم‌کار کیا میرزا علـی لاهیجانی، ازسلاطین آل کیای گیلان، نوشته است.

(۱) قسمت اول کتاب سید ظهیرالدین که تا ذکرحکمرانی ملـك کیومرث رستمداری و سید قوام طول کشیده، با تغییراتی در جملات و عبارات ـ که خود سید ظهیرنیزبدان اشاره کرده ـ اقتباس از کتاب « تاریخ رویان» مـولانا اولیاءالله آملی است. می‌دانیم قدیمترین اثری که درباره تاریخ کهن‌مازندران در دست‌است از آن ابن‌اسفندیار می‌باشدبا نام «تاریخ‌طبرستان». این تاریخ ـ چنانکه‌ازعبارات وگفته‌های‌سید ظهیرالدین برمی‌آید ـ مورد استفاده اوقرارنگرفته؛ بلکه باواسطه. یعنی از طریق کتاب اولیاءالله آملی، بدست او رسیده است.

مولانا اولیاءالله آملی، درکتاب خود با حذف و تغییراتی از کتاب «تاریخ طبرستان» ابن‌اسفندیاراستفاده کرده و اصلا اثرش را بـرمبنای آن پی‌ریزی نموده است.زمانیکه سیدظهیرالدین می‌خواسته تاریخ کهن مازندران را تا عصرمرعشیان بنویسد؛ « تـاریخ طبرستان» در اختیارش نبوده. بلکه « تاریخ رویـان» اولیاءالله آملی را داشته و لذا از آن برای تألیف تاریخ متقدم مازندران استفاده کـرده؛ که خود نیزبدان تصریح نموده است.

Marfat.com

(۲) و اما قسمت دوم اثرسیدظهیرالدین، که به روی‌کار آمدن مرعشیان‌ونیز ملوك‌رستمدار را توضیح می‌دهد، نوشته خود سید ظهیرالـدین است که از روی دیده‌ها و شنیده‌ها و اسناد و مدارك مـوجود؛ آنرا تحریر کرده است. خـود سید ظهیرجزو دیوانیان محسوب می‌شده و حتی ازسوی آل کیا، بارها به مأموریتهای کشوری و لشکری گسیل گشته بود. از اینرو، به بسیاری از اسناد ومدارك این‌دو خاندان (مرعشیان و کیایان گیلان) دسترسی داشته و از آنها در دواثرمعروف‌خود « تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» و «تاریخ گیلان و دیلمستان» استفاده کرده است. وقایع « تاریخ‌طبرستان» وی تا سال ۸۹۲ ه . ق. کشیده شده؛ و بعدها میر تیمور در کتاب « تاریخ خـاندان‌مرعشی» دنباله‌کار او راگرفته و بقیه تـاریخ این خاندان را تألیف نموده است.

از « تاریخ طبرستان‌و رویان و مازندران» سید ظهیرالدین، تاکنون چندین چاپ انجام شده است . اولین چاپ آنرا برنهارددارن (Bernhard Dorn) در سال ۱۲۶۶/۱۸۵۰ ه . ق. در پطرزبورغ انجام داده؛ و آنرا بـه صورت بسیارعلمی از روی چندین نسخه به چاپ رسانده است. مقدمه‌ای به زبان آلمانی نیزدر آخر کتاب بدان افزوده است (ترجمه این مقدمه درچاپ عباس شایان آمده است). چاپ دوم این کتاب را، عباس شایـان در سال ۱۳۳۳ ه . ش. با مقابله چند نسخه مـوجود انجام داده و مقدمه چاپ دارن را نیزترجمه کـرده و در اول کتابش آورده است. چـاپ سوم آن را، محمدحسین تسبیحی با چندین مقدمـه درآغاز کتاب، در سال ۱۳۴۵ ه . ش. انجام داده است.

و اما، چاپ برنهارددارن از بعضی لحاظ بردو چاپ اخیرارجح است. کـه مهمتراز همه، کار وروش او در تصحیح وتطبیق نسخ قدیمی‌این اثربا ارزش‌است؛ که بسیار علمی صورت گرفته است. در این اثـر، بسیاری از جملات و عبارات وجود داردکه در دو اثرچاپی ایران موجود نیست.

بیست

Marfat.com

تاریخ از دیدگاه سیدظهیرالدین مرعشی

تاریخ درنظرسید ظهیرالدین، تجلی و تبلور الهی است که بر انسانها نازل شده است. و یا به‌دیگرسخن، آنچه که ناظربر کیفیات و حرکات تاریخی است و تمام عالم و کائنات و هرچه در آنست؛ تحت‌نظروی است. خداوند سبحان است، که تاریخ را به طرف کمال می‌راند. تاریخ آینه مظهرالطاف الهی است؛ و علمی است که مشتمل برشناخت حالات گذشتگان این جهان می‌باشد.

سید ظهیرالدین می گوید که غرض از تاریخ، تنها قصه‌خوانی وخوش آمد طبع و هوای نفسانی نیست. بلکه غرض از آن، حصول فایده دنیوی‌و دینی‌است. او می گوید که اگرمنظوراز آن، فایده دین ودنیا نباشد: پس خداوند متعال‌درقرآن مجید ذکـری از انبیاء و اولیاء ـ که پادشاهان دیـن و دنیایند ـ نمی کرد: و نیز احوال کفره و فسقه و فجره را ـ که خسرالدنیا والاخرتند ـ یاد نمی‌نمود.

و اما منظور و مقصود سید ظهیرالدین ازعلم تاریخ، برگرفتن بهره وهوده از آن است؛ نه سوق یافتن به سوی شر. از وقوف براحوال گذشتگـان، بایستی فواید دینی ودنیاوی حاصل گردد؛ نه چیزدیگر. و ازاینجاست که می‌بینیم.دیدگاه و بینش سیدظهیرالدین نسبت به تاریخ واصلا فلسفه تاریخ اومتکی برایدئولوژی اسلامی با تکیه برمکتب تشیع است؛ چراکه‌خـود اهل تشیع است و دستی در حرکتهای سیاسی ـ نظامی آن دارد.

به اعتقاد سید ظهیرالدین ـ که این اعتقادش بـازتابی از بینش و دیدگاه مکتب تشیع می‌باشد ـ تاریخ از پنج طبقه اجتماعی صحبت می کند:

(۱) **طبقه اول**، انبیاء و اولیاء هستند؛ که معتقداست دانستن اوضاع‌واحوال آنها عبادت و اطاعت محض است. چون این طبقه، واسطه‌ای بین خـدا و خلق می‌باشند.

(۲) **طبقه دوم**، سلاطین وخلفا و شاهان می‌باشند. ولی‌درنظراو، این سلاطین

Marfat.com

و شاهان بایستی از گذشتگان عبرت گرفته و راه عدل و عـدالت پیشه گیرند و از ظلم و ستم به رعایا اجتناب جویند؛ و خلاصه، راه خداوند روند.

(۳) طبقه سوم، زهادوعباد و متقیان عتبه جلال الوهیتند. چون مقتدای اهـل ایمان و اسلام آنانند، و متابعت از اقوال و افعال آنها برمردم واجب می‌باشد.

(۴) طبقه چهارم، طبقه نظامی و لشگری می‌باشند که در واقع؛ ارکان دولت محسوب می‌شوند.

(۵) طبقه پنجم، طبقه کشاورزان واهل کسب و پیشه ورعایا هستند. خلاصه، آنهایی که تولیدات جامعه در دست آنان است.

سید ظهیرالدین معتقد است که هریك از این طبقات اجتماعی، درکارخـود بی‌نظیرند و طبعشان هم مایل به جانب خیرمی‌باشد. بعد نتیجه می گیرد که،دانستن علم تاریخ از ضروریات است؛ چراکه خیررا باید ازتاریخ گرفت و هـر آنچه را که شراست، رها ساخت تا به عافیت پیوست.

ویژگیهای تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

از ویژگیهای مهم تاریخ سید ظهیرالدین، بایستی از روانی و سلاست نثر آن صحبت کرد. سید ظهیرالدین، درنگارش آثارش سعی کـرده از تکلف وقلمبه نویسی و پیچیده گویی دوری جوید؛ و وقایع را با زبان بسیار ساده باز گونماید. سادگی زبان وی، گاهی او را به طرف استفاده اززبان مردمی سوق‌داده‌وویژگی دیگری؛ برویژگیهای اثراو افزوده است. در جای جای اثراو عبارات، مطالب و جملاتی می‌یابیم که ریشه محلی دارند. بسیاری از اصطلاحات و ضرب‌المثلها را که امروزه متروك گشته؛ در اثراو می‌توان یافت.

چنانکه گذشت، یکی دیگراز خصوصیات اثرتاریخی وی، دیدگـاه شیعی او در این اثراست که بازتاب کاملاروشنی‌دارد. بسیاری‌از آیات، احادیث واشعاری که‌آورده ـ خصوصاً در بخش حکومت مرعشیان بـه بعد ـ همه وهمه ریشه در

Marfat.com

سنت تاریخی تشیع دارد. او برای توضیح بسیاری ازمطالب و توجیه وقایع تاریخی، ازآیات قرآن سود می‌جوید و احادیثی برای تأییدکلامش؛ ضمیمه گفتارش می‌سازد.

از دیگرویژگیهای اثرسیدظهیرالدین، صراحت گفتار و صداقت نوشتار اوست. این مسأله، خصوصاً دربخش دوم اثرش ـ که خود بربسیاری از وقایع اشراف داشته وحاضروناظراتفاقات بوده ـ چهره می‌نماید.

مورخین بعدی، ازآثار او استفاده زیادی کرده‌اند، چنانکه خواندمیر در «حبیب‌السیر» درصحبت از خاندان مرعشیان، طابق‌النعل بالنعل و با ذکرمأخذ از اثراو سود می‌جوید. و همچنین است نویسندگان دیگری چون، قاضی نوراله شوشتری در «مجالس‌المؤمنین»،حسن روملو در «احسن‌التواریخ».اعتمادالسلطنه در «التدوین‌فی‌جبال‌الشروین» و غیره.

* * *

نسب‌نامه سید ظهیرالدین را می‌توان در نمودار زیر مشاهده کرد .

سیدقوام‌الدین مرعشی (میر بزرگ)

سید فخرالدین — سید کمال‌الدین — سید رضی‌الدین — سیدعبدالله

سید نصیرالدین

سیدظهیرالدین مرعشی

برای توضیحات بیشتردرخصوص «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» و خود سید ظهیرالدین و خاندان مرعشیان مازندران(سربداران مازندران):به آثار زیرمراجعه فرمائید:

Marfat.com

خواندمیر،«حبیب‌السیر»، جلد ۲، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۵۳ ش.

دارن (برنهارد)، «تـاریخ طبرستان و رویان مـازندران» (سید ظهیرالدین مرعشی) مقدمه. سن‌پطرزبـورغ، ۱۸۵۰ م؛ عباس شایان، «همان مـأخذ»؛ محمد حسین تسبیحی، همان مأخذ (خصوصاً مقدمه‌های آن).

رابینو، «دودمان علوی در مازندران»ترجمه محمدطاهری شهاب، تهران، ۱۳۲۰ ش.

رابینو، سفرنامه مازندران و استرآباد، ترجمه وحید مـازندرانی، تهران، ۱۳۴۶ ش.

رابینو، «سلسله مرعشیه مازندران» در مجله Journal Asiatique ، ژوئیه‌ـ سپتامبر۱۹۳۶م. صفحات ۴۷۴ ـ ۳۸۹ و ۳ـ۴۰۲.

سید ظهیرالدین مرعشی، «تاریخ گیلان و دیلمستان، چاپ منوچهر ستوده، تهران،۱۳۴۷ ش.

قاضی نورالله شوشتری، «احقـاق‌الحق» تعلیقات از آیة‌اله نجفی مـرعشی، تهران،۱۳۷۶ ه . ق.

قاضی نورالله شوشتری، «مجالس‌المومنین»، جلد ۲، تهران، بدون تاریخ.

محمدحسین‌خان اعتمادالسلطنه، «التدوین فـی‌احوال‌جبال‌شروین» تهـران، ۱۳۱۱ ه . ق.

میرزا محمدعلی‌مدرس، «ریحانة‌الادب»، جلد۵، تبریز، بدون تاریخ.

Encyclopaedia of Islam ، (چاپ اول) مقالات «مـازندران»؛ « سید ـ ظهیرالدین مرعشی»؛ (چاپ دوم) مقالات «آل افراسیاب»، «آل‌باوند».

یعقوب آژند
۶۳/۶/۲۰

Marfat.com

تاریخ
طبرستان ورویان ومازندران

تالیف

سید ظهیر الدّین بن سید نصیر الدّین المرعشی

Marfat.com

بسم الله الرّحمن الرّحيم

حمد بیحد (1 (وسپاس) بیعد مالك الملکی وا که دات پاکش بصفت دوام وقدم موصوفست کما قال عز وجل کل شئ هالك الا وجهه واوصاف کمال جمالش بمغفرت ومرحمت مشهور که هو الغفور الرحیم ونعوت صفات جلال او بقهاری معروف (2 (که) هو الله الواحد القهار لك (3 (الحمد یا ذا الجد والمجد والعلی تبارکت تعطی من تشاء وتمنع (4 بیت بجمال وجلال حیرانند * غیر حق دیگری نمیدانند * وشکر بیمروثنای اوفر حضرت جباریراکه تاج داران هفت اقلیم بآستان جبروتش سرفگنده درمقام عجز وانکسار رطب اللسان وعذب البیان عذر خواهان ودعا گویانند که ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین

---

1) وثنای 2) om. 3) المجد 4) add. بیت

Marfat.com

چگونه شکر تو گوید زبانم * که هستی برتر از عقل وگمانم * وامداد صلوات نامیات واعداد تحیات زاکیات تحفهٔ حضرت پادشاه کشور لوْلاَكَ وسلطان ممالك وَمَا أَرْسَلْنَاكَ که بر تارك مبارکش تاج رسالت وسروری مقرر آمد وبر لوح دلش سورهٔ أَلَمْ نَشْرَحْ محرر گشت بیت زنور معجز او اقتباس کرده کلیم * زخوان دعوت او چاشت خورده ابراهیم * ودیدهٔ رمد دیدهٔ انسانی بکحل خاك درگاهش روشن ومنور شد وکلید خزاین اسرار الٰهی بمفتاح فصاحت وبلاغتش کشاده ومفتوح گشت تا درر ولآلی توحیدش نثار معتکفان بارگاه جلال او گردد ومقربان درگاه جمالش را از فیضان راحم او حضوری پیدا آید ومصباح انوار قدومش دلیل وهادی ره روان بیت دو عالم را مفاتیح هدی بود * دو گیتی را مصابیح دجی بود * زبانش ترجمان پادشاهی * دل او کاتب وحی الٰهی * امانت دار ربّ العالمین بود * که پیش از خلق در عالم امین بود * صدر صفهٔ اصطفی محمد مصطفی علیه صلوات ربّ العلی ودرود بی پایان ودعای فراوان بر اولاد واتباع واشیاعش که برگزیدهٔ آدمیان وبسندیدهٔ انس (1 (وجانند) شعر علیهم سلام الله ما ناحت القمر * (2 وللسایرین فی الظّلم ما لاحت القمر * اما بعد بدان ایدك الله تعالی بنصره (3 وجعلك فی الدّارین سعیدًا بفضله که این (4 (مجموعه) رساله ایست در بارهٔ تاریخ ممالك طبرستان (5 (ورویان ومازندران مشتمل بذکر ابتدای عمارت آن دیار واستیلای حکام نامدار وسلاطین کامگار وسادات نامدار علیهم صلوات ربّ الابرار وذکر مردم ذی شوکت بیلانه که در آن مابین بقلعه

1 لز :و pro 2) vid. praef. 3) MM. وجعل 4) مجموع 5) وهان ا

Marfat.com

واستیلا بدان ولایت احیانا غالب ومستولی گشته اند وقصص ایام دولت هر کدام از ایشان (1 (وازمان) نکبت هر یکی که (2 (بمصداق تُؤْتِی ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ سمت وقوع یافته است وتصحیح انساب ملوك عظام وسادات کرام که درآن مقام بریاست استقلال تمام داشته اند (3 ترتیب داده می شود واین نسخه مولفست از مضمون دو تاریخ یکی آنکه سابقا بنام خسرو رویان المنتقل الی دار الجنان ابو المعالی فخر الدوله شاه غازی بن زیّار بن کیخسرو استندار نوّر الله ضریحه مولی الموالی وبدر المعالی مولانا اولیاء الله که یکی از علمای شهر آمل حرسها الله تعالی بود تصنیف کرده است ودیگر آنکه مغفرت پناه رضوان دستگاه علی بن جمال الدین بن علی بن محمود النجیبی رویانی غفر الله ذنوبه وستر عیوبه باسم خزینهٔ مبارکه وکتب خانهٔ (4 (متبارکهٔ) حضرت سلطنت پناه اسلام ملاذی (5 (جمجاه) خدایگانی زین الدّنیا والدّین عون الضعفاء والملهوفین کارگیا میرزا علی سلطان ابن سلطان کامگار شهنشاه نامدار مالك (6 (رقاب) الامم مولی ملوك الجیل والدیلم المختص بعواطف ربّ الامم شمس الاسلام والمسلمین کارگیا سلطان محمد خلّد الله (7 (ملکه) (8 (وسلطانه) وافاض علی العالمین آثار (9 (عدله) (10 (واشفاقه) (11 (بیت) شهزادهٔ که نه فلك از غایت شرف * باظلّ آستان رفیعش برابرند * تصنیف کرده است چون این دو تاریخ را

---

1) واز زمان 2) بر مصداق آیه 3) add. و 4) متبارك 5) جمجاهی 6) الرقاب 7) M.
8) ملکهما 9) M. وسلطانهما 10) M. عدلهما 11) om. واشفاقهما

Marfat.com

حسب المقدور مطالعه کرده شد یکی از ایجاز مخل ودیگری از اطناب
مل خالی نبود ونیز الفاظ تراکیب تالیف مولوی رویانی را چنانچه برسم
عادت اصحاب انشا وبلاغتست مربوط ومضبوط نیافتیم تا چون بمطالعهٔ
اشرف اقدس اعلی حضرت خدایگانی خلافت پناهی سلطنت وعدالت
آثاری رافت ومرحمت دستگاهی مخدوم زادگی زین الاسلام والمسلمین
خلد (1 (ظلال جلال) سلطنته وخلافته الی یوم الدین مشرف ومستسعد
گردد آنچه فواید علم تاریخست بلا تکلف بر ضمیر منیر که آینهٔ مظهر الطاف
آلهیست روشن وهویدا گردد قدم در بساط انبساط نهاده تالیف از
تصنیف (2 (مولانای، آملی نوّر مرقده (3 کرده هرچه درآن نسخه
از قصص وتواریخ اعیان واصحاب مذکوره فروگذاشته بود (4 و اختار
واختصار نموده در تصنیف (5 مولای رویانی بردّ مضجعه ساخته شد باز
آنچه زاید از مقصود بود (6 و موجب تطویل لاطایل تخته میکنست ترک
کرده حکایات وقصص مطلوبه را در سلك عبارات وحکایات مولانای آملی
منخرط گردانیده دریك جلد تالیف رفت ودر بعضی مواضع نیز آنچه
مؤلف حقیر المحتاج الی رحمة الله رب الخبیر طبیر غمر دیوه از مردم
صاحب وقوف شنیده وتحقیق کرده (7 بود و در نسخهٔ نیافت می
هم بعبارت شکستهٔ خود نوشته است وهرچه از نسخهٔ مولانا آملی نوشته
شد همان عبارت (8 مربوطهٔ مرغوبهٔ انیاست وآنچه از نسخهٔ مولانا

1) ظلال وظلال 2) مولانا 3) al. نموده 4) om. 5) مولانای 6) om. 7) است
8) مربوط

Marfat.com

رویانی مرحوم نوشته آمد دربعضی (1 (مواضع) تغییر عبارت رفته است اما فصلی که در آخر تاریخ ملوك گاوباره (2 در بارهٔ ایالت وسلطنت ملك معظم ملك کیومرث نوّر قبره وفرزندان او نوشته شد که در تاریخین (3 (مذکورین نبوده) ونیز فصلی که در آخر این کتاب در بارهٔ (4 (خروج) سید ایّد الهادی الی سبیل الرشاد سید قوام الدین علیه الرحمة (5 (نوشته خواهد شد) انشاء الله تعالی خاصهٔ (5a (حقیر) است زیراکه درآن (6 (نسخه) آن تاریخ مسطور نبود اگر درآن عبارت قصوری یابند امید بکرم کامل ولطف شامل خدام درگاه اعلی که هریکی علامهٔ زمان ویگانهٔ دورانند آنست که باصلاح آن این حقیررا ممنون گردانند وبرآن عیب نفرمایند واین کتاب (7 (مولفست) بریك مقدمه وفصول چند وبالله التوفیق وعلیه التکلان مقدمة الکتاب بعون الله الملك الوهاب در فواید علم تاریخ بدانکه علم تاریخ علمیست مشتمل بر شناختن حالات گذشتگان این جهان که چون اهل بصیرت بنظر اعتبار بر مصداق فاعتبروا یا اولی الابصار نگاه کنند بدلایل عقلی که فاعتبروا یا اولی الباب (8 (بدانند) که احوال مردم حال را مآل کار بر همان منوال خواهد بود وغرض ازآن مجرد قصه خوانی وخوش آمد طبع وهوای نفسانی نباشد وغرض کلی ومقصود اصلی برآن باشد که از دانستن آن فایدهٔ دین ودنیا بحاصل آرد که اگر مقصود ازآن فایدهٔ دارین نبودی خدای تعالی عز شانه در کلام مجید ذکر انبیا واولیا که پادشاهان دین ودنیا

---

1) sic V. in M. موضع 2) add. و 3) مذکور نبود 4) om. 5) نوشته شد
5a) al. فقیر 6) نسخ 7) مولف است 8) بداند

Marfat.com

اند نکردی واحوال کفره وفجره وفسقه را که خسر الدنیا والآخرة اند هم باستقصا یاد (1 (نفرمودی) چون از احوال جمیع حکایت کرده است محقق گشت که از (2 (دانستن) احوال گذشتگان عالم فواید دارین حاصل است کقول تعالی أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي ٱلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وقال ایضا أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَقَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ (3 مَدْيَنَ وَٱلْمُؤْتَفِكَاتِ وامثال این در کلام ربانی بسیار است که مشعر است برآن که از وقوف بر احوال گذشتگان (4 (عالم فواید دینی ودنیاوی حاصلست غرض که گذشتگان، این جهان وسکّان این زمان از پنج قسم خالی نیستند قسم اول انبیا واولیا علیهم السلام اند که خواندن ودانستن احوال ایشان عبادت وطاعت محض است وهرچند ذکر ایشان بیشتر قرب بحضرت عزت بیشتر که این طایفه واسطه اند میان خدا وخلق قسم دوم سلاطین کامگار وخلفای نامدار وشاهان ذوی الاقتدارند که در ایام دولت خود بکامرانی (5 وجهانطاعی گذرانیده در تربیت وتقویت اولیای دولت خود اهتمام تمام نموده اند ودر (6 قلع وقمع مخالفان کوشیده چون سلاطین حال خلد الله امثالهم را از احوال سلاطین (7 ماضیه) غیر لهم وقوف بحاصل آید از آن عبرت گیرند ودر تدابیر جهانداری بر (8 نهجی که شاهان ماضی سلوك کرده اند رفته منذ کشته اند قیام نمایند واز هرچه مجتنب ومحترز بوده اند البته احتراز واجب دانند وبتحقیق بدانند که آنچه از گذشتگان مانده است نام بیکست

نهج (8 ماض (7 خلع (6 وجهانبانی (5 om. (4 الدین (3 om. (2 بفرمودی (1

Marfat.com

وعظمت وجلال سزاوار قادر باکمال است وبندهٔ حقیررا بجز از عجز وانکسار چیزی دیگر نمیرسد وما تحت سلاطین عظام حال هم بر احوال ما تحت سلاطین ماضی چون واقف گردند بدانند که اطاعت سلطان عادل (1 (وجایر) همچنانکه براحوال اصحاب گذشته لازم بود بر ایشان هم لازمست تا امور عالم بر نهج صواب جاری گردد وبر عدل وظلم ایشان طوعا وکرها رضا باید داد همچنانکه از مخبر صادق علیه السلام مرویست که (2 (وَقِّروا) السلطان (3 (وبجّلوهم) فانهم ظل الله فی الارضین اذا (4 (کانوا عدولا فان لم یکونوا عدولا) فعلیهم الاجر وعلیکم الصبر قسم سیم زهاد وعباد وگوشه نشینان ومعتکفان عتبهٔ جلال الوهیت اند که مقتدای اهل ایمان واسلام ایشانند ومتابعت اقوال وافعال این جماعت بر جمهور خلایق واجب ولازم است (5 (و) طایفهٔ حالیه چون بر احوال طایفهٔ ماضیه واقف گردند بدانند که ترك شهوات ولذات دنیاوی اعظم طاعات وعباداتست وبر سرّ فلا تتبّعوا الهوی فیضلك عن سبیل الله واقف (6 (گشته) بتحقیق معلوم کنند که مخالفت هوای نفس موجب نجات دارینست وبجز عمل صالح ونام نیك چیزی از ایشان نخواهد ماند همچنانکه از گذشتگان این (7 (صنف) نمانده است وچون به برکت تقوی مدفن ومقبرهٔ گذشتگان در دنیا مسجد اهل عالم است ودر عقبی مقام ومسکن جنت الماوی که قوله تعالی وامّا من خاف مقام ربّه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی جهت مردم حال نیز در دنیا وعقبی همچنان خواهد بود قسم چهارم حملهٔ سلاح وارکان دولت پادشاهند این طایفهٔ حالیه

---

1) وجابر 2) فرد 3) وتجلوهم 4) sic V. in M. کان عدولا 5) om. 6) کردند 7) ضعیف

Marfat.com

چون بر (1 احوال طایفهٔ ماضیه که از صنف ایشانند واقف گردند بدانند که آنچه موجب سعادت ایشان بود چیست بر همان منوال سلوك نموده ازآنچه دلیل بر نکبت وشقاوت گذشتگان بود اجتناب نمایند ودر دامن اقبال ودولت در آویزند ونیز آداب ورسوم محاربه وصف آرائی را در معارك به تتبع گذشتگان موجب شجاعت ومردانگی خود گردانند واز افراط (2 و تفریط که تهوّر (3 (وجبانت) است اجتناب نمایند ونا محمود شمرند قسم پنجم ارباب حرث واصحاب نسل ومتوطنان ولایات وساکنان سوق وتاجران باوقوف واهل فسوق وفجورند چون این طایفه نیزبر احوال گذشتگان ابناء جنس خود وقوف حاصل کنند بدانند که دراین دنیا آنچه موجب فواید ایشان درآن بود چیست وآنچه دلیل بر نکبت وخسران آنها گشته بود کدامست (4 (فلاجرم) از مذمومات بگریزند ودر دامن نیکی در آویزند چه طبع انسانی مجبول بر ترك مکروهاتست وهر قسمی ازین اقسام خمسه قابل شدة وضعف اند وهریکی در کار خود یکتای بیهمتا اند وطبع مجموع مایل بجانب خیراست وآنچه از مردم شریر وبدکار بظهور میرسد درآن نادم وپشیمانند وآنکه چنین باشد از انسان نیست ودر شان آنها نازل است که اولئك کالانعام بل هم اضلّ وچون از ادنی تا اعلی هریکی از جنس گذشتگان خود متنبه گشته از آنچه موجب ارتکاب نکبت وخذلان آنها بوده‌است احتراز نمایند وبدانچه موجب ازدیاد درجات ومراتب ایشان بوده‌است بدان قیام نمایند ودر دنیا وآخرت برخوردار شوند

---

1) add. بس لاجرم 2) om. وخیانت 3) om. احوال 4) add.

Marfat.com

وپسندیده گردند پس دانستن علم تاریخ از جملهٔ علوم ضروریه باشد بتخصیص پادشاهان شوکت آثار وسلاطین بااقتدار را که ایشان بعد از انبیا واولیا خلاصهٔ (1 موجوداتند وامور سایر اهل عالم (2 (منوط) برای صوابنمای ایشانست فلهذا هرچند بر احوال واوضاع شاهان ماضیه (3 سلاطین حالیه را وقوف پیشتر تدابیر در امور مدن وامصار وتربیت بر اخیار واشرار بصواب مقرون تر چه هرچه بر گذشتگان محمود بود اکنون نیز محمود است وبالعکس (4 (عکس) غرض که آنچه موجب نجات اخروی وصلاح دنیویست عمل صالح است واز عجب وکبر وماومنی دور بودنست بیت

چون درین دنیا نکوکاری بهست * (5 زعم بدرا گر نکوکاری بهشت *

حکایت آورده‌اند که هارون رشید بحج رفته بود چون بادای مناسك مشغول شد در میان صفا ومروه هودج اورا میکشیدند وبر عادت سلاطین چاوشان مردم را میراندند قضارا شیخ بهلول مجنون علیه ألرحمة درآن مقام حاضر شد وآواز (6 (برآورد) وگفت ای جبار اگر بفرمان بردن خدا آمدهٔ ومیخواهی که طاعت بجا آری از سیرت وسنت مصطفی تجاوز مکن هارون جواب داد که سیرت مصطفی چه بود وسنتش درین مقام چیست بهلول فرمود که بنقل صحیح تحقیق شد که درین مقام حضرت رسول علیه السلام بقدم مبارك خود سعی میکرد واعراب دوش بر دوش او میزدند آنجا (7 (طردی) ودور باشی وزجری نبود وحضرت ایشان نیز همچون دیگران در مقام عبودیت وبندگی سلوك (8 (میکردند) هارون گفت ای بهلول مارا

---

1) add. و 2) منوت 3) M. add و 4) om. 5) in M. رغم (6 داد (7 تردی (8 میکرد

Marfat.com

وعظی دیگر بگو بهلول فرمود که (1 شعر دخل الدّنیا اناس قبلنا * وخلوا عنها وخلّوها لنا * ودخلناها (2 (کما) قد دخلوا * ونخلّیها لقوم بعدنا * (3 حکایت از حکیمی پرسیدند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان که هرچه از ایشان صادر می شد که مرا خوش نمی آمد دانستم که اگر از من نیز ازآن نوع صادر شود (4 (پسند) دیگران هم نخواهد بود غرض که هرکه در دنیا متابعت اخیار (5 کند واز (6 (افعال) واقوال اشرار اجتناب نماید در دنیا ثمرهٔ ذکر جمیل ودر آخرت فایدهٔ اجر جزیل حاصل خواهد کرد کما قال الله تعالی مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا بَصِيرًا واللَّهُ (7 (ولی) التوفیق والرشاد

فصل در ذکر عمارت رویان

قدیم تر طرفی از اطراف طبرستان لارجانست که افریدون بدیه (8 (ورك) که قصبهٔ آن ناحیه است در وجود آمد وسبب آن بود که چون ضحاك تازی جمشیدرا پاره پاره کرد آل جمشید ازو نفرت (9 (کردند) تا در میان عالمیان در ذکر ایشان فتوری پدید آمد مادر افریدون بامتعلقان خود به پایان کوه دنیابند بدیهی که مذکور شد پناه (10 (گرفت) وچون افریدون از مشیهٔ كُنْ فَيَكُونُ بیرون آمد بجهت آنکه جبال ذی زرع وصحاری غیر ذی زرع بود بحدود سواد کوه بقریهٔ شلاب نقل کردند که درآن موضع جرا خوب می باشد ومقیمان آنجارا تعیش از منافع باج وخراج گاوان حاصل می شد چون آن طفل را سال از هفت بگذشت مهار در بینی گاوان کردی ومرکب خود ساختی وبشکار

---

1) add. شعر 2) om. 3) add. حکایت 4) پسندیده 5) add. کند 6) M. احوال 7) om. 8) ورکی 9) نمودند 10) M. گرفتند

Marfat.com

میرفتی وبحسن وجمال آن کودك چنان بود که (1 گوئی از عکس آفتاب بر روی خاك (2 (آفتابی) دیگر طلوع میکند وچون بسن (3 (مراهق) رسید جوانان آن دیار برای دفع نکبات پناه بجلادت (4 (وشهامت او می جستند وچون از سنّ مراهق بگذشت وبشباب رسید جمعیت او رونق گرفت وبولایت لپور بدیهی ماوچکو آمد وَمَا كَتَبْنَا الَّا ما سمعنا وما كنّا للغيب حافظين شعر فقد قالت اناس مثل هذا * فقلنا مثل ما قالوا وكنّا * غرض که چون فریدون را شوکتی پدید آمد (5 مردم امیدواره کوه که اکنون (6 (بکثرت) استعمال امیاره کوه میخوانند ومردم کوه قازن (7 (نیز) بدو پیوستند وبرای (8 او گرزی بصورت سر گاو بساختند واز جهات واقطار طبرستان مردم نزد او می آمدند تا (9 (عدد وعدت) او زیاده (7 (می) شد آنگه آهنگ عراق کرد ودر اصفهان کاوهٔ آهنگر (7 (نیز) خروج کرده (7 (بود) او نیز بدو پیوست وباتفاق قصد ضحاك کردند وبشهر بابل که اکنون کوفه میخوانند ضحاك را مقید ساختند وبکوه دنبابند آوردند وبدیه (10 (ورك) که مسقط الراس او بود در بند (11 (کردند) (7 (بیت) نهاد از بر تخت ضحاك پای * کلاه (12 (کئی) جست وبگرفت جای * چون افریدون پیر شد مقام خود درتمیشه ساخت واین تمیشه (13 که ذکر آن بتفصیل خواهد آمد (14 اکنون خرابه است وتمشه کوتی میخوانند وهنوز طلال ودمن آن در موضعی که بانصران

---

1) add. اکر 2) افتادی آفتابی 3) مراحق 4) pro: او و 5) M. add. از کثرت 6) و 7) om. 8) add. او 9) M. وعلا عدت 10) ورکی 11) کرد 12) M. کهی 13) M. add. و 14) M. add. در موضعی که بانصران میخوانند ظاهراست

Marfat.com

میخوانند ظاهراست وخواجه رویانی در (1 (تاریخ) که تالیف کرده (2 نوشته (3
بشاهنامه که ابیاتش دستور افاضل شعرای اهل عالم است ذکر فرموده‌اند
بیت زآمل گذر سوی تمیشه کرد * نشست اندرآن بیشه اندیشه کرد *
بعد از آن در توطن فرمودن وملجا وماوا ساختن شاه افریدون فرموده‌است
بیت کجا (4 (که) جهان کوش خوانی همی * جز این نیز نامش ندانی همی *
واین کوهیست از ولایت کجور که حالا بطرف کجور واقع است وچون
از آمل تا تمیشه گذر فرمای معلوم تو گردد وبکجور قریهٔ کوش را تخت
اقبال وموضع باجلال خود ساخته پس باید که تمیشه بمیان اهلم باشد نه
تمیشهٔ بانصران که اگر تمیشه مراد از تمیشهٔ کوتی بانصران باشد که سرحد
استرآباد (5 وساریست لازم (6 که از آمل گذر بر تمیشهٔ آن بانصران کنند
وباسترآباد روند ویا خود انتساخ بشاهنامه غلط کرده‌اند وفرمودهٔ حکیم
فردوسی چنین بوده‌است بیت زگرگان گذر سوی تمیشه کرد * نشست
اندرآن بیشه اندیشه کرد * که استرآباد در قدیم گرگان بوده‌است وبدین لغط
هم شعر موزونست واز گرگان بتمیشهٔ بانصران گذر فرماید وبکجور بقریهٔ
کوش آید محل شبهه نیست (7 وموانع مرتفعست والعلم عند الله بما کان
وبما یکون غرض که بقول مورخان اول عمارت رویان را شاه افریدون
که بفریدون فرخ وفریدون گاوسوار شهرت دارد کرده‌است وفریدون
را سه پسر بوده‌است چنانکه مسطوراست بیت رسالس ... موشح بعقد
اندر رسید * سه فرزند آمد گرامی بدل * بگفت خیاندار هر سه پسر *

(7 آید .add. (6 است .add. (5 کوه (4 باشاهنامه .M 3 و .add. 2 .M تاریخی (1
جدید (11 مواضع

Marfat.com

سه فرخ نژاد از در تاج (1 ور * ببالا چو سرو وبرخ چون بهار * بهر چیز مانندهٔ شهریار * یکی را ایرج نام نهاد ودیگری را سلم ودیگری را تور چون سلم وتور ایرج را بقتل آوردند فریدون را همگی همت برآن باعث شد که خونخواهی ایرج بفرماید وعورتی که از ایرج باردار بود پسری زائید منوچهر نام کردند چون منوچهر بزرگ شد فریدون اورا بخونخواهی پدرش تحریص وترغیب نمود منوچهر باشارت جد بزرگوار (2 (خویش) بقصاص پدر خود سلم وتور را بقتل آورد ودر ساری پهلوی پدر خود دفن فرمود وحسب الاشارهٔ او گنبد بر بالای آن سه تن ساخته در غایت محکمی که اکنون نیز باقیست سه گنبد میخوانند مردم بشکافتن آن عمارت سعی بسیار کردند اصلا وقطعا میسر نشد چون فریدون در آنزمان از دار دنیا رحلت نمود افراسیاب بالشکر گران بمقابلهٔ منوچهر بدهستان استرآباد رسید ولشکر گاه عظیم ساخت منوچهر در آنوقت در اصطخر فارس بود چون ازین حال آگاهی یافت قارن کاوه که سپهسالار او بود بابرادر او آرش رازی وقباد را باسپاه گران بقراول فرستاد وچون نزدیك لشکر افراسیاب رسیدند افراسیاب را از آنحال آگاهی دادند بالفور بلا تانی بر ایشان تاخت ومنهزم شد بیت درشتی وتندی نیاید بکار * بنرمی برآید زسوراخ مار * (3 (چنین) روایت کرده‌اند ودر تاریخ (4 تازی نوشته که اول کسی که در جهان غدر کرد افراسیاب بود آنحال چنان بود که افراسیاب مکتوبی بجواب کاغذ قارن کاوه بدروغ فرموده نوشتند مضمون آنکه نامهٔ

---

1) in M. زر (?) 2) خود 3) حکایت 4) add. تازی

Marfat.com

ترا که (1 نوشتهٔ خوانده‌ام وهواداری که کردهٔ معلوم شد چون من ایران را مستخلص گردانم عهد (2 (کرده‌ام) واز یزدان (3 (پذیرفته ام) که ملك ایران‌را بتو تسلیم کنم ومبالغهٔ چند درآن باب بفرمود نوشتند وبنیاد آن غدر را چنان محکم گردانید که کذب آن در هیچ فکری صورت نه بندد ونوشته‌را بقاصد داد وفرمود تا ببرد وبمعسکر منوچهر رساند چون منوچهر برآن اطلاع حاصل نمود فی الحال قارن را بفرمود تا بند کردند وبدرگاه حاضر (4 (گردانیدند) وسپهسالاری را بآرش رازی داد چون قارن را از میان لشکر بیرون بردند باندك مدت افراسیاب بر لشکر منوچهر غالب آمد وسپاهش منهزم گشته بعراق آمدند وبعد ازآن منوچهر غدر افراسیاب را معلوم کرد (5 وقارن را تسلی خاطر داد وبند برداشت وبمرتبهٔ خود باز فرستاد ومنوچهر بنفس خود بالشکر بری نزول فرمود وافراسیاب مقابل منوچهر در دولاب طهران لشکر گاه کرد وهر روز بمنوچهر چیرگی می یافت چون چنان دیدند بفرمود تا قلعهٔ طبرك را بساختند واول کسی که قلعهٔ بنیاد کرد او بود وطبرك اولین قلاع عالم است وبزبان طبری طبر کوه را گویند وچون در میان صحرای قلعهٔ ری تپهٔ بزرگ واقع است آن تپه را طبرك میخوانند یعنی کوهک بکاف تحقیر بسبب سایر جبال که درآن حوالی واقع است وآن قلعه را ازآن سبب بدین اسم موسوم گردانیدند وچون آن عمارت تمام شد منوچهر پناه بدانجا برد ودرآن قلعه متحصن شد وبعد ازآن از قلعه بیرون آمده بشهر ری نهضت فرمود (6 واز آنزمان شهر ری مقابل کنبذ فخر الدولهٔ دیلمی که بعد ازآن ساخته اند بوده واهل

در M. (6 و add. (5 کردند (4 پذیرفتم (3 کردم (2 ای قارن add. (1

Marfat.com

ری آنموضع را دز رشکان گفتندی وتا آخر عهد دیالمه برآن قرار بود مقصود آنکه درآن شهر هم منوچهر نتوانست بود بالضروره ازآنجا فرار (1 (نمود وبراه لارجان رو به بیشهٔ تمیشه نهاد افراسیاب در عقب او بیامد منوچهر برستمدار درآمد واین سخن هم دلالت میکند بر آنکه تمیشه بمیان اهلم باشد نه تمیشهٔ بانصران زیراکه از تمیشهٔ بانصران تا رستمدار (2 ولایت ساری وآمل در میانست وهم از راه لارجان بتمیشهٔ اهلم آمدن بغایت نزدیکست وتا بتمیشهٔ بانصران بسیار دور وهم آنکه چون از راه لارجان بتمیشهٔ بانصران روند (3 باز (4 (باید) گشتن ومعکوس برستمدار آمدن واین معنی بسیار (5 دور مینماید والعلم عند الله تبارك وتعالی چون منوچهر برستمدار در آمد بکورشید رستاق نزول فرمود وچون مشاهده کرد قریه (6 که بچلندر مشهور است ومعروف وکوه بادریا باسایر املاك رستمدار نزدیکتر است اینجا فرود آمد ومابین ونوشه ده وقریهٔ (7 کنس (8 خندقی عظیم حفر فرمود چنانکه از کوه ودریا درحیطهٔ آن خندق بود وآثار آن خندق هنوز موجود است وخود بالشکر آنجا ملتجی شد وعیال خودرا بقریهٔ (9 (موز) که درآن زمان مانهیر میگفتند فرستاد ودر دامن آن کوه غار عظیم بود جملهٔ ذخایر خودرا باغرق وبنه بدانجا فرستاد بدرآن غار قلعهٔ فرمود ساختند واکنون نیز هر (10 چند خرابست (11 (بدز) منوچهر

---

1) نموده om. و 2) add. و 3) add. و 4) om. 5) add. از مطلوب 6) add. که 7) ex Ch. in MM. hîc کیس 8) M. add. را 9) M. موزو Ch. که مورکه 10) add. قلعهٔ جند 11) sic V. in M. بذر

Marfat.com

مشهور است ومعروف وبعد از حکومت حسن بن یحیی العلوی (1 (که)
بکوچك (1 (علوی) اشتهار دارد (2 چون نوکران وکسان او در آن غار رفته
بودند غنایم بسیار برداشتند الغرض که جهان عریض چون سوراخ
سوزن بر منوچهر تنگ شد ودر صحرای کجور بالای لوش که تخت منوچهر
بود قریب بآبادانی دور شیب آن آب استاده منوچهر بفرمود در رود خانهٔ
موز که سنگ بسیار بهم پیوسته بودند ومر آب کجور مسدود بود بشکافتند
وسوراخ کردند وآن آب ازآن سوراخ غلبه کرده سنگهای محکم را بغلطانید
وبساحل بحر آورد وبعضی را بدریا رسانید وآن موضع را سی سنگان
میگویند (3 (وچند عدد سنگ بزرگ بساحل بحر افتاده برد اکنون آنرا هم
دربند سی سنگان میگویند 3 (وصحرای کجور چون خشك شد (4 مزروع
گردانید وشهر رویانرا در همان زمان بنیاد نهاده آبادان ساخت وافراسیاب
در عقب آمده (1 (بود) تا ببقعهٔ که درآن زمان (5 خسروهآباد می گفتند
واکنون بعدول ده مشهوراست وآن ده در ناحیهٔ (6 نالل رستاق است
ودر بالای آن ده درخت مازوی عظیم بود که الحال آموضع را (7 شاه مازی
بن میگویند (6 (و خیمهٔ افراسیاب بحوالی (7 آن درخت زدند ومقدمهٔ
لشکر افراسیاب بکنار خندقی که منوچهر حفر کرده بود فرود آمدند ودوازده
سال فیمابین ایشان مقابله بود ومنوچهر واتباعش درآن مدت که آنجا
بودند بهیچ محتاج نشدند (8 از ماکول وملبوس که از ولایت خود
آورد والعلم عند الله، والعهدة علی الراوی الاول (9 بعضی آن حاکی

1) om. 2) add. و 3) om. 4) مزرعه 5) C. خسروآباد 6) نالل 7) C. شاه مازی
و 8) M. add. سایه

Marfat.com

که کلیج (1 (میگویند) میخوردند تا (2 رطوبت بر (3 (طبایع) غالب نگردد وچون مدت متمادی گشت (4 (بر صلح) قرار دادند که منوچهر بیك پرتاب تیر بطرف مازندران وخراسان قانع شود ودیگر مابقی را بعمال افراسیاب بگذارد چون بدین موجب از طرفین مقرر شد آرش رازی تیری از آنجا بمرو انداخت (5 (واین) قصه شهرتی تمام دارد هرچند مقتضی عقل نیست اما اینچنین در تواریخ نوشته اند آورده اند (6 دو تیر (7 (انداخته اند) که عجم را بدان فخراست بر اهالی سایر بلاد یکی (7a (همین) که ذکر رفت ودیگری آنکه شهنشاه کسری (8 (وِهرز) نام نوکری را بالشکر بمدد سیف ذی الیزن که پادشاه یمن بود (9 درحینی که لشکر (12 (حبش) بر عرب غالب گشته بودند وسیف ذی الیزن از کسری مدد طلب کرده فرستاد و (8 (وِهرز) پیر شده بود چنانکه ابروهاش مانع نور بصر او می شد چون (8 (وِهرز) بلشکر گاه عرب رسید (10 (ومیان) عرب وحبش مقابله بود (11 (وِهرز) گفت (12 (که) ملك حبشه را بمن نمائید واو ابروی خود بعصابه بربست تا تواند ملك حبشه را دیدان وملك (13 (حبشه) بر پیشانی خود یاقوت سرخ (14 (آویخته) بود سخت شفّاف وروشن چون ملك را بدو بنمودند (8 (وِهرز) روشنی یاقوت را بنظر درآورد وتیری برآن انداخت اتفاقا بر پیشانی ملك حبشه زد چنانکه از قفا بیرون رفت هرچند (9 (این) قصه اینجا درخور نمود (9 (اما بحکم) الکلام یجرّ الکلام نوشته (15 (آمد) مقصود

انداختند (7 که add. (6 وان (5 بصلح (4 تباع (3 از add. (2 میخوانند (1

7a) al. این 8) وهرن 9) add. فرستاد 10) ودرمیان 11) وهرن 12) om. 13) شد 14) بسته al. 15) حبش

Marfat.com

که چون منوچهر(1 (شاه) دوازده سال در (1a(مقابلهٔ) افراسیاب بود عمارت رویان وآن نواحی پدید آمد در طبرستان مقام ساخت وحدود آن معین گردانید از طرف شرقی (2 (دیناره) چاری وغربی قریهٔ ملاط که (2a (آن) قریهٔ شهر هوسم (2b اکنون بغرضهٔ (3 (روده) سر اشتهار دارد (4 وجنوبی قلّهٔ هر کوهی که جریان آبش به بحیرهٔ آبسگون باشد وشمالی (4 بحیرهٔ آبسگون حدود اصلی طبرستان چنانکه در تواریخ مسطوراست همین است که نوشته شد وطبرستان داخل فرشوادگر است وفرشواد گر آذربایجان وگیلان وطبرستان وری وقومش می باشد وگفته اند (5 که معنی فرشواد گر عشْ سالماً است (6 (یعنی) عیش کن بسلامت ونیز میگویند بلغت طبری فرش هامون وصحرا باشد (7 ، وواد کوهستان وگر دریا فرش وادَگر صحرا وکوهستان ودریا باشد واز متقدمان مرویست که جر بلغت قدیم کوهستان موضعی را گویند که درو کشت توان کرد ومیشه ودرخت نیز در انجا باشد وازین سبب سوخرانیان را که ملك الجبال بودند (8 جرشاه میگفتند

فصل در ذکر حدود رستمدار (9 حد اصلی رستمدار

شرقی سی سنگان که رودخانهٔ (10 مانهیر است وآن طرف (10a سی سنگان داخل مازندران بود اما در حین حکومت استندار شهرنوش بن هزار اسف بن نماور در سنهٔ اثنی (11 وتسعین واربعمایه در وقتی که [illegible]

که دیهی است که آن رهو (1 از [illegible] دینار (2 مقابل [illegible] معنی (6 که [illegible] (5 وغربی (4 [illegible] رود (3 [illegible] (2 هوسم غربی [illegible] وکیفیت [illegible] (9 خرشاه (8 یعنی [illegible] وکوهستان [illegible] وسبعین [illegible] (11 سو [illegible] (10 ماور النهر است (10a آن

Marfat.com

(1 عمّ) شاه غازی رستم مازندرانی از سلطان (1ª سنجر (2 قشتم) امیری راستانده بود بمخالفت برادر زادهٔ خود شاه غازی رستم مذکور تاج الملوك 1ᵇ) باستندار شهرنوش قرار کرده بود که اگر بااو اتفاق نماید خواهر خودرا باستندار دهد چون شهرنوش بدان عهد وفا کرد او نیز خواهر خودرا بدو داد واز ولایت مازندران از پای دشت تا کنار سیاه رود بکابین خواهر خود باستندار رجوع کرد که بدهد وبعد از وفات شاه غازی رستم در سنهٔ ثمان (3 (وخمسین وخمسمایه چون (4 علا الدوله حسن بجای پدر خود بنشست (5 (از الیشه) رود تا بکنس تمامی باستندار کیکاوس مسلم داشت وسامان رودخانه شد وحد غربی اصلا ملاط بود اما بزمان ملك هزاراسف بن شهرنوش هزاراسف باشاه اردهشیر مازندران خلاف کرده بود وباملاحده اتفاق (6 (نموده) از سخت سر تا ملاط بملحدان مسلم داشت وسخت سر را سامان غربی استندار گردانید واین در سنهٔ تسعین وخمسمایه بود وبعد از آن در زمان استندار شهراکیم بن نماور بیستون بعد از سنهٔ اربعین وستمایه (6ª باملوك گیلان مخالفت کرده بود ودر ساحل دریا نزاع میکردند واستندار چون مقاومت نتوانست (7 (کرد) معسکر میگذاشت وباز پس (8 (رفت) تا چون بکنار نمکاوه رود رسید اقامت کرد وملوك جیلان هرچند کوشیدند استندار را ازآنجا نتوانستند برداشتن آخر همانجا حد ملك او نهادند والله اعلم (9 (بالصّواب) واسم استندار

---

1) العجم 1)—1ᵇ) Hic error latere videtur. 1ª) in MM. سنجر deest 2) M. قشیم
کردن (7 که 6) om. 6ª) al. add. 5) از لیشه 5) M. علا دوله 4) in M. 4) و om. 3) قشتمیر i-e.
8) M. می رفت 9) al. بصحة الاقوال

Marfat.com

میگویند در لغت طبری استان کوه را میگفتند چون کوههای بزرگ بسیار درآن ولایت بود بدان (1 نام باز خواندند وهم میگویند (2 (که) معنی استندار آستاندار است (3 (یعنی که) آستان ایشان ملاذ وملجای مردم کار افتاده بودی وبرسم دیلم‌خوان ونان از هیچ آفریده باز نمیگرفتند وهم میگویند (2 (که) آستان نام پادشاهی بود که دربن ولایت والی بود (4 باسم او باز (3 (میخواندند) وحد مازندران شرقی از بیشهٔ انجدان می‌باشد وغربی ملاط (6 (ملاحق) بحد شرقی استندار (2 (که مذکور شد وجنوبی دامن هر کوهی که آبش جاری به بحیرهٔ آبسگون وشمالی (7 بحیرهٔ مذکور واسم مازندران محدثست زیراکه مازندران در زمین مغربست ودر اصل موسوم بود به بیشهٔ نارون وبیشهٔ تمیشه هم میخواندند وتجدید مازندران میگفتند بسبب آنکه (8 ماز نام کوهی است از حد گیلان کشیده است تا بلار وقصران وهمچنین تا بحاجرم وبقول بعضی انست که مازیار که از نژاد (9 سوخرانیان بود وسخن او بشرح خواهد آمد دیوار خود فرمود (10 ساختند از جاجرم (11 تا بگیلان وهنوز عمارت آن بحایست وچند جا دروازه فرموده (12 ساختند ودربان نشاندند تا کسی بی اذن او آمد شد نتواند کردن وآن دیوار را ماز میخواندند ودرون اورا ماز اندرون میگفتند حد گرگان (13 که حالیا (14 باسترآباد مشهور است واصلا دهستان میگفتند شرقی دیناره جاریست که حد شرقی تمام طبرستانست

به بحیره (7 لاحق (6 میخوانند (3 و (1 add. (2 که یعنی (5 om. (4 نام (1 add.
(8 مازندران (11 سوخرانیان (10 ساختن (12 و (11 add. بود (13 om. (14
در استراباد

Marfat.com

وغربی ایجدان که حد شرقی مازندرانست وچون گرگین میلاد شهر گرگان بساخت بنام او باز میخواندند وغرق اسبان واستران خود بموضعی که اکنون استرآباد است ساخته وخربندگان اورا خانه وجایگاه آنجا بود چون گرگان خراب شد شهررا بدان (1 (غرق) نقل کردند وباسترآباد موسوم گردانیدند والعهدة علی الراوی والله اعلم بحقیقة الحال

فصل در ذکر بنیاد آمل حرسها الله تعالی (2 (عن الشرور) والآفات چنین مرویست که (3 (از) دیلمستان دو برادر بودند یکی (4 (اشتاد) نام ودیگری را یزدان نام بود بدان ولایت آمدند ودرآن بیشه بحوالی که اکنون آملست رسیدند وهر یکی از ایشان بموضعی اقامت نمودند وبنیاد عمارت کردند وده ساختند ودهی که یزدان ساخته بود بیزدان آباد مشهور وموسوم گشت ودهی (5 را که اشتاد ساخته بود (6 (اشتاد) رستاقی نام نهادند که اکنون نیز آن هردو دیه را بهمان (6a (نام) میخوانند وتوابع بسیار قری دارند از (7 (اشتاد دختری) در وجود آمد که ابرویش محراب دل عاشقان بودی ومویش پای بند هر بیدلان می شدی ودرآن زمان فیروز نام (8 (پادشاه) جهان بود ودار الملك او در بلخ (9 (بود) قضارا شبی (10 (نقشبندان خیال صورت آن دختررا بدان) تاجور نمودند بنوعی شیفتهٔ جمال او شد که عنان صبر از دست داد وتا وقت صبح (11 (بطنازی

---

1) sic V. in M. قرق 2) فی الشر 3) در 4) C. O. اشتاد in M. اشتاو 5) add. پادشاهی (8 اشتا in M.; اشتاو دختری (7 موضع in M M. نام; al. (6a اشتاوه (6 را بخیال بازی وطنازی (11 نقش بند خیال دختر بدان (10 9) om.

132982

Marfat.com

وخیال بازی) مشغول میبود چون روز شد شاه از عشق آن ماه (1 مست وخراب باخود گفت (2 (بیت) صبح آمد وخورشید من از من بربود * خواست که عنان دل را از تتبع آن خیال برگرداند (2 ودل رمیده را آرمیده گرداند) مقدور نشد (3 شعر قضی الله ما لا استطیعُ دِفاعَه * فما کان لی ممّا قضی الله عاصم * فضولی آن فکرت بدق انجامید شاه باخود اندیشید که کتمان این حال مرا بجان زیان خواهد داشت بنابر آن خانّه خالی ساخت (4 وموبد موبدان را بخواند وآن حکایت با او درمیان نهاد وگفت هرچند میخواهم که دل را از جولان این خیال بیرون کنم میسر نمی شود موبد موبدان چون سخن شاه بشنید دعا وثنا گفت وگفت شما را دیو وارونه بدین داشته است حدیث عشق وفسق لایق رنود واوباش است نه مناسب حال پادشاه وسلطان وازین مقوله مواعظ ونصایح بسیار بگفت شهنشاه چون این سخنان بشنید (5 بر خود به پیچید وروزی چند صبر فرمود عاقبت همچنانکه حال دل شده کانست که از سخن عذول جویند وبسمع قبول نشنوند (6 از جنون جوانی وغرور سلطانی وزرارا بخواند (7 وبجملهٔ مرزبانان نامهٔ فرمود (8 نوشتند تا طلب آن خیال (9 کنند وبحکم فرمان امتثال نمودند ونامه بجملهٔ مرزبانان فرستادند چون هیچ جا اثر (10 نیافتند شاه را روز بروز اضطراب وقلق زیاده می شد مهر فیروز نام خویش داشت که بقربت قرابت مخصوص بود شبی نزد خود خواند وواقعی احوال با او

1) add. رو 2) om. 3) add. شعر 4) add. و 5) add. بسیار 6) add. او 7) sic

8) نوشتن 9) بکنند 10) add. آن وجمله .M om .١

Marfat.com

بگفت وفرمود که اگر چنین صورتی بجد وجهد بدست آوری مکافات آن آنچه (1 (ممکن و) مقدور باشد بجای آورده می شود مهر فیروز بعد از ثنا ودعای شاه گفت که بر بنده واجب است که چون از خدمت برخیزم ننشینم تا هر بدست زمین (1 (را) بپای نکنم وبفضل معبود بامقصود بخدمت برسم اگر در دهن مار ودیدهٔ مور باشد بروم وزمین (2 بوسیده بیرون آمد وباتنی چند از مردم کار کمر وفا بر میان بسته روان شد واز آنجماعت عالم پیمودگان پرسید که کدام طرف (2a (از سیر) شما مانده است که آنجا نرسیده (3 (باشید) گفتند که شرق وغرب عالم را گرد برآمده ایم اما طبرستان نرفته ایم ودرآن جنگل تفحص نکرده ایم فیروز راه طبرستان در پیش گرفت تا بشهر طوسان که اکنون آن دیه در مازندران بکوسان مشهوراست وموطن ومسکن سادات بابلگانی می باشد آمدو بولی آن ولایت که از گماشتگان شاه بود پیوست تا یك سال بتفحص آن تك وپوی میزد (4 (اثری) ازو نمی یافت از غایت ملال باتنی چند سوار شد ورو بکنار دریا نهاد وچون ممر خلایق (5 (آن) زمان کمتر میبود بهر جو که (5a (میخواستند) عبور کرد مراکب نوکران اکثر درآن آب ولای فرو میرفت القصه خود تنها تا بحد اهلم رسید چون اسب در جو راند اسب او نیز (6 (درآن جوی) بماند خود پیاده (7 (بکنار) افتاد نه روی مراجعت ونه جای مقاومت درآن بیشه (8 (بی اندیشه) سرگردان میگردید تا جوی آبی یافت (9 (برآن اثر)

---

1) om. 2) add. خدمت 2a) in M. اسیر 3) باشد 4) اثر 5) ازان 5a) بر اثر آن 6) میخواشن (?) 7) کنار 8) al. باهزار اندیشه 9)

Marfat.com

میرفت تا بسر حد چشمهٔ رسید دختری دید که بهمان صفت که (1 (پادشاه)
(2 (در خواب دیده) بود (2a (ریش) کتان از آب میکشید (2b (وبر روی
سنگ میزد) باخود گفت که اگر (2c (این) جنیّه است یقین که از من پنهان
خواهد شد واگر آدمی است مطلوب من همین خواهد بود وچون دختررا
چشم بر منظر آن جوان افتاد گفت ای جوان تو چه کسی که مثل تو اینجا
عجب است مهر فیروز گفت (2c (که) من آدمیم تو نژاد خود (3 (برگوی)
گفت من (4 (هم) آدمیم ومرا دو پدر است یکی پدر ویکی عم ومادری
دارم وبرادرانم هم هستند مهر فیروز گفت کرم فرما ومرا بوطن خود رسان
دختر اورا بدر سرای خود برد ومادررا حال بگفت مادر (5 ترحیب وتعظیم
فرمود وانواع تکلف کرد (2c (تا) پدر وبرادران درآمدند وجمله بر مقدم
مهر فیروز بشاشت نمودند وضیافت کردند وبرسم دیلم تا سه روز (6 انواع
ضیافتها بتقدیم رسانیدند وازو هیچ خبر نپرسیدند وبعد از سه روز تفحص
(6 فرمودند) که دربن مقام چون تشریف فرمودهٔ ومطلوب شما چیست مهر
فیروز گفت که من از خواص پادشاهم واز خویشان اویم برای ریاضت
نفس وتماشای شهر طوسان (7 آمده ام وبابعضی از خدم بعزم شکار سوار
شدم ویاران من بهر جای در آب وگل بماندند واسب من نیز درآن
جوی غرق شد وبضرورت بدینجا رسیدم اگر (8 اصلاح) این
دختررا بنکاح من درآرید بدر ومادر دختر گفتند هر آینه منظور تو بر ما نرم

وباسنگ (2b ریس MM. ریش. C. که (2c کهنه M. add. که (3 شاه 4) sic al. in MM.
توانید (8 آمدم (7 نمودند (6 برجست (5 نیز (4 برگو (3 میزد

Marfat.com

تو مخبر است وادب تو مبنی بر فضل تو مارا بمثل تو (1 (چگونه) رغبت نباشد اما مارا (2 (برادریست) مهتر اگر تشریف فرمائی آنجا رویم وشرط خدمت بجای آریم مهر فیروز سخن قبول کرد (3 (برخاستند) وباهم نزد یزدان رفتند او نیز شرایط تعظیم وتکریم بجای آورد تا برادر ماجرای حال وحدیث رغبت خطبت دختر که مهر فیروز داشت معلوم کرد (4 (و) گفت من درین مرد باجمال (5 خصایل حمیده را مشاهده میکنم مگر خیر وفراغ (6 (ما) را سببی خواهد بود باتفاق قبول کردند مهر فیروز یکی از برادران (6 (دختررا) بشهر طوسان بطلب (7 (احمال) واثقال خود فرستاد (6 (و) نوشتهٔ بوالی طوسان ارسال فرمود که بدولت شهنشاه بمقصود رسیدیم والی طوسان چون از آن حال (8 (واقف گشت) فی الحال برسم مژده (6 (بانبشتهٔ) یکی را نزد شهنشاه عالم فرستاد شاه چون نبشته را برخواند (3 ومعلوم کرد گفت (9 (بیتٌ) المنة لله که بمقصود رسیدیم * (3 فرمود که خروارهای زر وجواهر وجامهای لایق بامهد وعماری پیش مهر فیروز فرستادند چون آنجماعت بخدمت مهر فیروز رسیدند (10 مردم (3 ازحشمت وعظیمت مهر فیروز متحیر (11 (بماندند) وزبان عذر برکشادند مهر فیروز گفت شمارا مژده باد که (12 (من) رغبت بشما برای وصلت شهنشاه کردم وقصهٔ خواب بزیشان خواند مسرت وبهجت ایشان زیاده شد دختررا بتعجیل روانه کردند چون شاهرا مغایبه بمعاینه رسید فرمود که اوست که خیالش بمن نموده (13 (بودند) شهنشاه (14 (روزی) در

---

1) چرا al. برخواستند in MM.; add. و (3 2) چون تو کسی برادرانست 3) 4) om. 5) add. کمال 6) om. 7) اجمال 8) آگاهی بافت 9) مصرع 10) add. از 11) ماندند 12) om. 13) اند 14) روز

Marfat.com

اثنای محاوره از دختر پرسید که زنان ولایت شمارا چشمها خوبتر ودهن خوشبوتر است وبشره واندام نرم‌تر سبب چیست دختر بزبان (1 (خود جواب داد بلفظ مازندرانی قدیم جاوید (8 خسرو خدای انوشه (9 (دل) جاوید * (10 (اوج) بامدادان (11 (سفردیدین) چشم افروج * (12 (واوج تابستان) کتان وزمستان پرنیان پوشین‌تن افروج * (10 (واوج) (13 (سروانکسم) خوردین (14 (دهن) افروج * شهنشاه گفت شاد باش ای حکیمه اکنون مراد خویش بخواه دختر گفت شاه شهرستانی فرماید آنجا که محل ما میباشد در حوالی آب هرهز وآن شهررا بنام من موسوم گرداند شهنشاه مثال فرمود تا آنجا شهرستانی بنیاد کردند مهندسان برفتند وبجای که ارفع بود بنیاد نهادند که اکنون بپای دشت اشتهار دارد وخراست جون تمام کردند آب هرهز (15 آنجا نیفتاد قضارا هم درآن سال عورت‌را پسری در وجود آمد خسرو نام (16 (کردند) عمال اعلام کردند که مقام که شهر (17 بنیاد کرده اند وتمام ساخته هرچند دشتست اما آب هرهز بدانجا نمیرسد دختر گفت پای دشت تا

مازندرانی قدیم (2 دعای) وثنای پادشاه (3 گفت ... In marg. of V. 1 - 4

وگفت آنچه شهنشاه جهان پرسید که چشم شما چرا سیاه (4 مفرطست سبب آنست (5 (که) هرصبح که (6 برمیخیزیم چشم بر سبزهای تر می افتد ونرمی بدن از آنست که در زمستان ابریشمین می پوشیم ودر تابستان کتان وخوشبوی دهن از آنست که علفی هست که (7 بادرنجبویه مشهورند خورش طعام ما از آنست

فرخ .add .O (8 آنرا بادرنجبویه (7 خیزیم (6 om. (5 است (4 بجا آورد (3 دعا (2

سیر وانکسم .O .C (13 آب تاوستان .C (12 سفردین .C (11 آب .C (10 ور (9 .C

بنا (17 om. (16 بدانجا (15 دمش .O .C (14 شیر وانکبیم Polo

امروز بدان اسم موسوم است پس امر شد که چون آب هرهز بدانجا نمیرسد نقل کنند وبجای که نزدیك آب باشد بنا نهند امتثال نمودند وآن جارا آن زمان ماته میگفتند وبعد ازآن آستانه سرا هم(1 (میخوانند) چون بنیاد حصار شهر آمل کردند (2 حفر خندقی فرمودند که عمقش سی وسه ارش وعرضش یك تیر پرتاب بود وطولش چهارصد جریب که هر جریب چهل ارش است چون آن دختر آمله نام داشت شهر (3 (را) آمل نام (4 (کرد) وجهت آمله قصر بساختند وموضعی که اکنون کوچهٔ کازران میگویند ودخمهٔ آن عورت هم درآن موضع بوده است بعد از ملك اردشیر خاك بیران دو نیزه بالا چون خاك برداشتند وفرورفتند عمارت بسیار ظاهر شد ودخمه پدید آمد ومعنی آمل بلغت (3 (ایشان) (4a آهوش است یعنی (5 (ترا) مبارك باد حکایت آورده اند که چون اصفهبذ مازیار بن قارن (6 (سورهای) شهر آمل را خراب میکرد بر سر دروازهٔ گرگان بستوقهٔ یافتند سبز بشکستند لوحی یافتند بدو سطرها نوشته یکی برآن معنی واقف بود بیاوردند تا بخواند گفت نوشته است که نیکان کنند وبدان کنند هر که این کند سال واسر نبرد همچنان سال تمام نشده بود (7 مازیار را بگرفتند (8 (وبسرّ من رای) بردند وهلاك کردند وقصهٔ او بمحل خود خواهد آمد انشاء الله تعالی

فصل در ابتدای عمارت ساری (9 (وکیفیت آن)

روایتست که طوس نوذر که سپه سالار شاه کیخسرو بود در پنجا هزار

---

1) sic V. in M. میخوانند 2) add. و 3) om. 4) کردند 4a) C. آهونَش است وآهوش وآمل مرك را کویند وبدین کنایتست از انکه ترا مرك مباد هرگز 5) تر 6) سوخرا 7) add. که بود 8) وباسر مناری; in MM. et C. با 9) om.

Marfat.com

بموضعی که اکنون کوسان (1 (میگویند) شهری بنیاد کرد وطوسان نام نهاد وتودهٔ قصر مشید ومقر (2 (منیعی) که آنجا ساخته بود هنوز (3 (باقی میباشد ویلومن) دون اشتهار دارد وسبب بنیاد آن شهر آن بود که چون طوس (4 (نوذر) بافریبرز کاوس (4 (در ساخته بود ودر رد سلطنت کیخسرو سعیها کرده بعد از آنکه ملك بر کیخسرو قرار گرفت طوس 4) خوف کرد وباآل نوذر بتمیشه گریخت وبه بیشهٔ نارون پناه گرفت وآن موضع را شهر ساخت تا رستم زال بالشکر بیامد واورا مقید ساخته نزد کیخسرو برد وعفو فرمود ودرفش وزرینه کفش بدو سپرد واین موضع که اکنون شهر ساریست از (5 (مستحدثات) فرخان بزرگست باو نامی را که از مشاهیر درگاه او بود بفرمود تا آنجا که دیه اوهرست (6 (والحال بنارنجه کوته اشتهار دارد شهری بنیاد (7 (نهد) که آن موضع از سایر مواضع ارفع بود وچشمهای خوب جاری مردم آن بقعه باورا رشوه دادند تا ترك عمارت آن موضع کرده اینجا که امروز شهر ساریست بنیاد نهادند چون عمارت تمام شد فرخان بیامد تا شهررا ملاحظه نماید (8 (خیانت) باورا معلوم کرد واورا بند بر نهاده بطرف آمل بدیه (9 (آویجان بیاویخت وازآن زر رشوه دیهی بنیاد (10 (افکندند ودینار کفشین نام نهادند ومسجد جامع ساریرا بوقت خلافت هارون الرشید بنیاد نهادند (10) یحیی بن یحیی (10 (بنیاد نهاد ومازیار بن قارن باتمام (11 (رسانید) وسه گنبد انرا شاه منوچهر اساس افکند حوت مدفن سرای ابرج

نهند (7 واکنون (8 محدثات (8 ... (10-1 بافیست وبلوئی (5 معینی (2 می نامند (1

رسانیدند (11 ... (10-10 باوراویجان باورجان ... باورجان (10 ... ایجان (9 ... (8

Marfat.com

وتور وسلم وبعهد اصفهبد خورشید خلل یافته بود باز مرمت کردند مقدور بشر نیست که ازآن عمارت خشتی جدا کنند از استواری ومحکمی (1 (آن و) فرخانرا پسری بود سارویه نام آن شهررا بنام او کرد وبدو بخشید

فصل در ذکر (2 (و) **بیان عمارت گرگان** گرگان از (2a (مستحدثات) گرگین میلاد است وولایت ری بتصرف او بود وزمستان قشلاق در (2b (کرج) رود میکرد ونپه که آنجا نهاده‌است اثر عمارت اوست وییلاق او درلار بودی چون در زمان شاه کیخسرو بابیژن گیوان غدر کرده بود واورا در قید (3 (اسار) انداخته وگیورا موطن ومقام در قم بود وگودرزرا اصفهان گرگین درآن قرب جوار نتوانست بودن از کیخسرو (4 (درخواه) نموده بگرگان آمد وآن شهررا بنیاد کرد مساحت آنشهر چهار فرسنج بوده است ونشستگاه مرزبانان طبرستان آنجا بودی وچون گرگین آنجا مقام ساخت همچنانکه ذکر رفت (5 (قرق) استران بدین موضع که اکنون شهر استرآباداست بود چون گرگین را درآن مقام موطن میسر نشد آن شهررا خراب کرده باسترآباد آمد واین شهر که حالیا میباشد ساختند وبمرور (6 (عمارت) آن مضاعف گشت وازآنجا ببساط بوسی پادشاه که در اصطخر فارس بود رفت ودر نواحی شیراز بموضعی که بلار اشتهار دارد عمارت ساخت ومقیم گشت واولاد او (7 اکنون نیز حاکم ولایت لارند (8 (ولار) رستمدار ازآن باز ویران گشت والله اعلم بالصواب

---

1) و 2) om. 2a) محدثات 2b) al. کرهٔ 3) اسارا 4) در خواست 5) قرغ 6) عمارات

7) نیز hic add. 8) وولایت

Marfat.com

فصل در (1 (بیان) ابتدای حکومت ملوك رستمدار ومتعرض شدن اولاد (2 (جنفشاه) جنفشاه واولاد او تا عهد قباد

بن پیروز حاکم طبرستان بودند (2 (وملك) تمامی ممالك فرشوادگر از عهد ذو القرنین تا عهد قباد در حیطهٔ تصرف ایشان بود اگر احیانا بعضی ولایت باستیلا وغلبهٔ غیری از ایشان مسلوب میگشت طبرستان را همیشه حاکم واولو الامر بودند چون شاه فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد که اورا اثیم (3 (میخوانند) بجهانداری از حضرت باری تعالی (4 نامزد گشت (4 (و) دست قضا وقدر کلاه شاهی بر (5 (سر) او نهاد وکمر پادشاهی در میان او بست واز کارخانهٔ تؤتی الملك من تشاء خلعت سلطنت بنام او ساز کردند وبر تخت مملکت موروث (1 مقیم) گشت وبر متکای سعادت (6 (نکیه زد) ومقتضای فلك دوار در اعلای اعلام دولت او دستکاریها می نمود ودرآن ایام پادشاه توران زمین هیاطله (7 اجستوار بود که ایشانرا (8 (صغانیان) میگویند این دو پادشاه باهم (8 (مدتی بجنگ وجدال مشغول بودند عاقبت فیما بین صلح (9 انجام نمودند که ورای جیحون وآب بلخ که ایران زمین است در اهتمام عمال شاه فیروز باشد ومدتی برآن قرار یافته بود آخر الامر اجستوار اوفوا بالعهد را پس پشت انداخته بر نقض عهد جراة (10 نمود و بالشکر گران بولایت فیروز شاه خرامید وغارت وتاراج کرد تا منهیان صورت حال را بر شاه

وتقدس (4 add. (4 میخوانند (5 وبلك (2 جنفشاه (1 جنفشاه (1 om. (1
در کتاب جامع الحکایات (7 شهریار شد (6 om. (6 فرق add. (8
نموده (10 انجامید (9 om. (9 اصفانیان (8 وستوار نقل نموده

Marfat.com

عرض کردند فیروز شاه باعدتی تمام وعددی (1 (لاکلام) بنفس خود (2 (قیام نموده بحرب) هیاطلهٔ اجستوار آمد اجستوار شبیخون برلشکر فیروز آورد وسپاه اورا منهزم ساخت وفیروز شاه را باتمامی فرزندان وامرا وارکان دولت ایران زمین دستگیر کرد (3 (مصراع) آن کیست که پای بند این دام ننشد * اجستوار علی الفور بر قتل شاه فیروز اقدام نمود شاهرا در مداین نائبی بود (4 (سوخرا) بن قارن بن سوخرا نام از فرزندان کاوه (5 (این) سوخرا (6 (مرد) صاحب رای بود وباتدبیر (7 ازآن فیروز شاه (8 (و) جماعتی که درآن حرب بقیة السیف بودند واز زبر مطرقهٔ بلا بصد محنت وعنا بیرون جسته باندك مدت بسوخرا پیوستند وازین حال اورا آگاهی دادند سوخرا از کمال (8a (رجولیت) وحق شناسی مدد از اطراف خواست ومال بسیار خرج کرد وبعد از یك سال بالشکر بسیار بعدد (9 (قطرات امطار ودور لیل ونهار) از مردان کار ایران زمین از آب جیحون بگذشت چون اجستوار پادشاه هیاطله دید که طاقت مقاومت ندارد از راه صلح درآمد وتمامت فرزندان (10 (واموال واسباب واحفاد) واهل واولاد شاه فیروز باالکابر ایران که محبوس داشت نزد سوخرا فرستاد وبرگشتن فیروز شاه (10 (تاسفها واظهار ندامت کرد وحسرتها خورد و) عذرها خواست سوخرا بمراد وکامرانی باز گشت موبدان وبزرگان ایران

---

1) sic al. et V. in M. بسیار 2) بحرب قیام نمود 3) مصرع 4) سوخر 5) بن 6) مردی
7) add. بود 8) om. 8a) al. غیرت پرستی V. غیرت پرستی ورجولیت 9) بعدد هزار بار هزار V. باهزار هزار al. هزار بار هزر 10) om.

Marfat.com

بسبب اینچنین مهمی عظیم که باهتمام او انجام یافت اصفهبد لقب کردند وقبل از آن این نام جز پادشاهانرا ننهادندی از فیروز شاه سه پسر مانده بود قباد وبلاش وجاماسپ وبعد ازآن بلاش را بپادشاهی بنشاندند وجاماسپ که از برادران کوچکتر بود بااو موافقت نمود ومدد حال او گشت قباد بپادشاهی برادر راضی نشد وبگذاشت (1 وبخراسان) رفت وازآنجا بخاقان پیوست تا (1a (بامداد او) (2 (بر) برادر غالب آید خاقان ملتمس اورا مبذول داشت ولشکرگران باو همراه کرد وچون بشهر ری رسیدند خبر وفات بلاش بدو رسانیدند وچهار سال از ایام سلطنت بلاش گذشته بود سوخرا از اکابر واشراف جهت قباد بیعت ستاند ونزد او فرستاد که حاجت بلشکر ترك نیست ایشانرا باز گردان که معونهٔ ایشان (3 (بمؤنه) نمی ارزد وبزودی ما پیوند قباد لشکر (4 خاقان را (5 (گسیل) کرد (6 وباکسان خویش بسوخرا پیوست سوخرا اورا بسریر سلطنت جای داده کمر بندهگی او بر میان (7 جان) بست قباد بر ملك مستقیم گشت جاماسپ چون بیشتر بابلاش موافق وباقباد مخالف بود بگریخت وبارمنیه رفت قضارا درآن وهله نایب قباد که در دربند بود (7a باپادشاه خزر در مصاف (7 بود درآن حال خبر رسید که شاهزاده جاماسپ میرسد آن نایب را (1a بغایت خوش آمد وفکر کرد که بمدد او آمده است چون معلوم کرد که نفرت نموده است وبطرف اضداد میرود بجاماسپ رفت

(6 کیل (5 خانرا .M in V. sic (4 نمونه (3 با (1a al. add. (2 وخراسان .M in V. sic

با .M in V. om. (7a وبکسان .M in V. om. (7

Marfat.com

صلاح در آن می بینم که حالیا توقف فرمائی وبجهت ناموس خود در مصاف مردانگی فرمائی یقین (1 (که) بمظاهرت تو این جدال باسهل وجوه میسر گردد بعد از فتح بندهٔ متضمنم (1 (که) ببارگاه روم وطرفی را جهت خدمت معین گردانم که دنیا بدان نمی ارزد که خاطر چون قبادرا برنجانی جاماسپ بدان راضی (1a شد (1b (تا) باندك زمان لشکر خزر وسقلاب را تفرقه کردند آن نایب بر عهد خود وفا نمود وعرض قصه وحاجت بدرگاه اعلی (2 عرضه کرد قباد بعد از مشاورت ولایت تبریز ودربند وارمنیه را بجاماسپ تفویض کرد (2a (وچون جاماسپ بارمنیه وآن حوالی مقام ساخت بخزر وسقلاب تاخت کرد (3 (وآن حدود وآن ولایت را مستخلص گردانید وآنجا (3a (متاهل) شد وازو فرزندان آمدند حکایت اگرچه درین کتاب (1 (غرض) شرح حال اولاد جاماسپ وآل باوند وسادات عظام است ،چنانچه بعد ازین آن حکایت ثبت خواهد افتاد انشاء الله (4 امّا چون (4a از بقیهٔ قصهٔ قباد وحال او باسوخرا وصورت وفاداری فرزندان سوخرا (5 باشاه انوشیروان اعتبار تمام (6 مر اهل بصیرت را حاصل است خاصه سلاطین کامگار وخواقین نامدار (7 را که بسخن صاحب اغراض بابندگان قدیم خود سلوك ننمایند (2a (ومر بندگانرا نسبت باولیای نعم طریقهٔ خدمتگاری را مرعی داشتن واگر بسخن صاحب غرضی بی التفاتی بظهور رسیده باشد آنرا در ضمیر نگرفتن ونتیجهٔ اخلاص را (1 (از) نیکوبندگی مشاهده نمودن دخلی تمام

---

1) om. 1a) M. نشد 1b) و 2) add. عرضه 2a) om. و 3) M. وحدود om. و post. 3a) متامل
4) add. تعالی 4a) از in MM. deest. 5) add. با 6) M. add. دارد 7) add. را

Marfat.com

(۱ (دارد) ازینجهة این قصه نوشته شد وآن حال چنان بود که چون قباد بقوت واستمداد سوخرا تمکنی تمام یافت اول بی عنایتی باسوخرا بسبب سعایت غمازان وخبث عقیدت حاسدان کرد وسوخرا (۱a (را) از مرتبهٔ بزرگی وراه نیابت فرود آورد وشاپوررا بجای (۱a (او) برداشت تا در عرب مثل گشت که خَدَت ربْح سوخرا وهَبَّتْ لشابور ربْح وحسادرا درآن باب (۱b (مجال) سخن زیاده گشت وروز بروز از سوخرا نقلها میکردند ومهر سوخرارا بر دل شاه سرد گردانیدند سوخرا ازین حال اندیشه کرد وبترسید ونه پسر داشت جله‌را برگرفت وپناه بطبرستان (2 آورد قباد جمعی را بر گماشت تا بتدبیر وغدر اورا بقتل آوردند فرزندان سوخرا (۱c چون آن حال مشاهده کردند از طبرستان رحلت (3 نمودند و ببدخشان رفتند ودرآن ولایت املاك (4 (خریدند) واسباب جمع کردند وساکن گشتند تا قباد بعد از چهل سال که پادشاهی کرد از سرای فانی رخت بربست وبدار آخرت پیوست بیت او هم برفت خواهد وزو جز فسانه باقی نماند عبرت ارباب عقل (5 را * وفرزند خلف او شاه انوشیروان (6 که فسانهٔ عدل وداد ودستور عالمیان است بجای پدر بنشست واز نشانهٔ عدل وفضیلت او همین کافیست که حضرت خیر المرسلین محمد عربی علیه صلوات رب العالمین بولادت خود در ایام عدل او مباهات معرفان [illegible] فی زمن الملك العادل انوشیروان همیشه در حسرت [illegible] بود که آنچه پدر در حق سوخرا کرد وحق خدمت اورا نشناخت نیك نبود

(3 خریدن (4 نموده (5 ببرد (6 مجال (7 داشت (8 دارشت

Marfat.com

وباطراف جهان بطلب فرزندان سوخرا میفرستاد تا پیدا کرده در حق ایشان عنایت فرماید غرض که در ایام دولت انوشیروان خاقان ترك بخراسان وطبرستان تاخت کرد وانوشیروان لشکرعظیم جمع کرد وبدفع او قیام نمود چون دو لشکر بهم رسیدند (1 (وازطرفین) صف برکشیدند ومردان در میدان اسبانرا جولان میدادند ناگاه چند هزار سوار آراسته باعلمهای سبز وآلات وسلاح وبرکستوان زرین وجامهای نفیس گرانمایه همه سبز پوش برکنار لشکر انوشیروان گذر کردند ومقابل ترکان باستادند هردو لشکر چشم بریشان نهاده ندانستند که ایشان چه کسند واز کجا آمده اند از هردو جانب فرستادگان چند که می پرسیدند که شما (2 (کیستید) هیچ جواب نمیگفتند ناگاه آن دو هزار (1 (سوار) بر ترکان حمله کردند وخودرا بر قلب لشکر خاقان زدند انوشیروان چون چنان دید لشکر خودرا بمتابعت ایشان فرمان داد در آن میانه لشکر خاقان منهزم شدند وروی بگریز نهادند تا چون کار حرب بآخر رسید آنجماعت جمع گشتند وبهمان راه که آمدند مراجعت اختیار کردند شاه انوشیروان بنفس خود باتنی چند در عقب ایشان براند وسلاح خود باز کرد وآواز داد که منم انوشیروان آخر بگوئید که شما (3 کیستید واز حال خود مرا آگاهی دهید تا اگر آدمید حق شما بشناسم واگر جنید مقصود شما ازین زحمت کشیدن معلوم کنم واگر فرشته‌گانید در سپاس وستایش یزدان بیفزایم چندانکه فریاد میکرد التفات نمیکردند تا ایشان را به نیران ویزدان سوگند داد

---

1) om. از طرفین (2 چه کسید (3 add. چه کسید و

Marfat.com

که رو بامن کنید ایشان رو باشاه کردند انوشیروان از اسب فرود آمده
پیش ایشان میدوید چون (1 (سوخرانیان) چنان دیدند بسجود درآمدند
(1a وگفتند شاها ما بنده زادهٔ توایم وفرزندان سوخرائیم انوشیروان ایشان
را بستود ومراعات (2 (بیحد) نمود وباخود همراه گردانید چون کار خراسان
وماورای (2a (جیحون) بساخت فرمود که مراد خویش بخواهید اگر وزارت
است بشما میدهم واگر اصفهبدی میخواهید بشما (3 میدهم) گفتند که ما
ازین مراتب نمیخواهیم تا (4 مگر (5 از) حساد (6 آنچه به پدر ما (7 رسید)
بما نرسد شاه فرمود که طرفی از اطراف ممالك اختیار کنید تا فرزندان
شما را مسکن وماوای باشد تا بشما بخشیده آید زرمهر که برادر مهتر
بود زابلستان اختیار کرد وقارن که برادر کهتر بود طبرستان برگزید
ودر کوه مسکن ساخت وآن کوهستان را جبال قارن ازین سبب میخوانند
واورا اصفهبد طبرستان نام (8 نهادند (9. والله اعلم بحقیقة الحال

فصل در ذکر اولاد جاماسب وتسلط جیل بن جیلان شاه در ممالك طبرستان وگیلان بتخصیص در رویان

جاماسب را دو پسر بود یکی را نام نرسی ودیگری را (10 بهوالط چون پدر
درگذشت نرسی بجای پدر بنشست ودر سیاست وصولت بر خلق یکسان
وبسیار از ممالك آن (11 حدود از آنچه در تصرف پدر بود درآن بیفزود

1) V. فرزندان سوخرا. quod in M. obliteratum 1a) add. و 2) بسیار 2a) al.
رسیده 7) ایمن باشیم و 6) om. 6) add. از مکر 4) add. مسلم میدارم 5) النهر
حوالی 10) بهوالط 9) sic V. et Ch. in M. نهادند 8) sic V. et Ch. in M. است

Marfat.com

وصاحب حروب دربند اورا میگویند ودر عهد شاه انوشیروان (1 (برای شاه حربها کردی وموافقت نمودی برای انوشیروان) آن دیار را مستخلص گردانید وسیزده سال (2 (بقتال) وجدال درآن نواحی اشتغال نمود تا تمامت آنجماعت مطیع فرمان او شدند ودربندی که ساخته است نسبت بانوشیروان میکنند که او ساخته است واز (2a (بهواط)پسری آمد سرخاب نام که جد خاقان شروانست وهنوز اولاد او حاکم آن ولایتند ونرسی را فیروز نام پسری آمد بخوبی از یوسف مصری (3 (درگذشت) وبمردی (4 (بارستم) زال دعوی میکرد چون ایام حیات نرسی منقضی گشت فیروز بجای پدر (5 بنشست (6 (ودر) همه املاك (7 (روس) وخزر وسقلاب سروری نماند که حلقهٔ (8 (مطاوعت) وفرمان برداری او در گوش نکردند ونسبت جد وپدر خود دست از قبضهٔ شمشیر خود باز نگرفت وبقهر وغلبه تا بحد گیلان مستولی شد وسالها (9 (درآن بلاد) کوشش مینمود عاقبت الامر مردم گیلان (9a طوعا وکرها بمتابعت او گردن نهادند از شاه زادهگان گیلان زنی بخواست ازآن عورت اورا (10 پسری آمد جیلان شاه نام نهادند منجمان وفیلسوفان حکم کردند که از وقوع کواکب ثابت وسیار از نسل این پسر شخصی پدید آید که پادشاه مستقل باشد فیروز بدین سبب خرم گشت ومدتی در گیلان بسر می برد چندانکه از دروازهٔ کل

---

1) om. 2) در قتال 2a) sic V. et Ch. in M. یهواط 3) درگذشته 4) برستم 5) add. خود 6) وبر 7) sic V. in M. بزوس 8) sic V. in M. مطابعت 9) om. 9a) in M. hic add. کوشش نمودند q. V. om. 10) sic V. in M. پسر

Marfat.com

من علیها فان بیرون رفت بیت او نیز درین هوا هبا گشت * (1 (بگذشت وچو دیگران فنا گشت) * (1a (چون) نوبت تاجداری بجیلانشاه (2 رسید اورا نیز اسباب جمعیت بحاصل آمد زمان مساعدت نمود وروزگار موافقت کرد تا اورا (3 پسری آمد خجسته طلعت ماه پیکر اورا جیل بن جیلانشاه نام کردند (1b (بعد از پدر) چون نوبت تاجداری وشهنشاهی بدو رسید تمامی ممالك پدر بتخصیص جیل ودیلم مسخر فرمان او شدند منجمان وفیلسوفان اتفاق کردند که ملك طبرستان نیز (4 (از آن او) خواهد بود تا این دعوی بر دماغ او قرار گرفت خواست که در طبرستان وقوفی (5 (حاصل) کند بعد از تفکر بسیار رایش بدان قرار گرفت که اسباب ترتیب ممالك مضبوط گردانیده نایب کافی را که محل اعتماد بود بگیلان نصب فرماید وامور (6 مملکت را بدو تفویض نماید وخود متوجه طبرستان گردد وچنانکه غیری را برآن وقوف نباشد بنابر آن چند سر گاوان گیلی را بار کرده در پیش انداخت ومانند کسی که از سبب وقایع (7 و ظلم وتعدی جلای وطن کرده باشد پیاده متوجه طبرستان (8 گشت وبپیوسته بامردم طبرستان صحبتها داشتی وباملوك وحکام اختلاط نمودی چون خاص وعام ازو بزرگی وعلوهمت (9 مشاهده میکردند همه با او بنیاد موافقت نمودند واورا گاوباره لقب نهادند واز بسیاری دانش در وقایع ومهمات حاکم (10 ولایت را باخصمان اتفاق می افتاد گاوباره طبرستانی بالصواب

1) بگذشت وچه دیاران فنا گشت 1a) om. 2) add. بن فیروز 3) sic V. in M. 4) ممالك 5) حاصل 6) ازو 7) om. 8) شد 9) sic V. in M. 10) مشاهد ولایات .M in V. sic

Marfat.com

کردی ورایهای نیك زدی ودر مقام قتال وجدال شجاعتها (1 (مینمودی)
تا در طبرستان نزد بزرگان مشار الیه ومعتمد علیه گشت نایب کسری
وحاکم طبرستان درآن وقت شخصی بود نامش آذرولاش گاوباره را بدرگاه
خویش خواند وبملازمت خویش اشتغال فرمود بنابر آنکه ازو مشاهدهٔ حسن
کفایت میکرد واورا احترام تمام میفرمود وبتدبیرهای (1a (صایب) او استفاده
میجست ودرآن وقت که بسبب لشکر عرب که از اطراف دست برآورده
بودند وشاهان فارس ازآن سبب پریشان حال گشته بودند ترکان از
خراسان بطبرستان تاخت می آوردند تا اتفاق آذرولاش بحرب ترکان
بطرف خراسان قیام نمود واز هردو جانب لشکر آراسته باستادند گاوباره
اسب وسلاح خواست وخودرا آراسته کرده در میان هردو صف باستاد
ومبارز خواست وجولانها مینمود وخودرا برقلب لشکر اتراك زد وایشانرا
منهزم (2 (ساخت) وکارش بمراد برآمد ازین سبب آوازهٔ شجاعت او بطبرستان
فاش گشت ومرتبت او زیاده شد تا روزی نزد آذرولاش (3 (آمده) گفت
اجازت میخواهم که بگیلان روم واسباب چند که مرا آنجاست (3a (نقل)
گردانم وبازماندگان را برداشته (4 زود بخدمت برسم آذرولاش اجازت
ورخصت (5 (فرمود) گاوباره بگیلان آمد ولشکر بیاراست وگیل ودیلم را
جمع (6 (گردانید) وبعد از یك سال (7 (رو) بطبرستان نهاد (8 (و) آذرولاش
ازین حال آگاهی یافت در حال جمازهٔ سواریرا (9 (بدین) فرستاد کسری

---

1) نمودی 1a) om. 2) کردانید 3) آمد و 3a) in M. نقل 4) sic V. in M. زودی
5) فرموده 6) کردانیده 7) روی 8) om. 9) برمدین

Marfat.com

(1 یزدجرد شهریار را که آخر ملوك عجم بود ازآن حال آگاه گردانید
جواب فرمود که تفحص باید کرد که این شخص از کجاست ونبیرهٔ کیست
واز کدامین قوم است (1a آذرولاش باز نمود که مرد مجهول است
وپدران او از ارمنیه آمده اند وگیل ودیلم را حاکم گشته وشرح حال او
وپدران او باز نمود کسری موبدان را بخواند وازو استفسار کرد
کسانی که (2 (از) آن تاریخ (3 (وقوف) داشتند بشناختند که نسب او (4
(بکجا میکشد) گفتند که این مرد از نبیرهٔ جاماسپ است واز بنی اعمام
اکاسره می باشد کسری در حال نامهٔ بنوشت بآذرولاش که معلوم شده
است که این مرد از بنی اعمام است معاذ الله که بجهت ممالك طبرستان (5
(بامثلی او) خصومتی وجدلی (6 روا داشته (7 (باشم) چه صلهٔ ارحام بر ذمت ارباب
بصیرت از (8 جملهٔ لوازم است خاصه در چنین وقتی که (9 (مارا) بااعراب
کار افتاده است وعرب که چندین سال فرمان بردار ما (9a (بودند) بر ما
دست کشوده اند ودر ولایت ما لشکر وحشر آورده چون (10 (این) شخص
از خویشان ماست اهلا وسهلا ومرحبا باید که برفور (11 (بی توقف وتانی)
حکومت طبرستانرا بدو باز گذاری وتسلیم فرمان او شوی چون (12 (آذرولاش)
نامه بخواند (12 ایالت رویان را تسلیم او کرد کار گاوباره (13 (بلا منازعت
سمت رفعت پذیرفت وممالك طبرستان بتصرف او درآمد ورسولی باتحف

---

1) MM. add. بن 1a) M. add. و 2) در 3) وقوف 4) ازکجاست 6) باو 7) add. روا
8) add. جملهٔ 9) om. 9a) بودند 10) آن 11) بلا تانی وبی توقف 12) add.
بلا منازعتی .M 13) بر موجب فرمان

Marfat.com

وهدایا که لایق آنحضرت شناخت ترتیب کرده بدرگاه کسری فرستاد کسری گاوباره را (1 (بانواع) احترام (2 (ومزید اهتمام واحتشام مخصوص گردانید وخلعت ارزانی فرمود وفرشوادجرشاه در لقب او بیفزود واین سال سی وپنجم بود از تاریخ عجم که بنو نهاده بودند وطبرستانرا در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود چنانکه ذکر رفته است آذرولاش اورا متابعت ومطاوعت می نمود وهمانجا بخدمت (2a (او) بسر می برد روزی قضارا آذرولاش از میدان گوی بازی از اسپ بیفتاد (3 وبر فور جان تسلیم کرد وتمامت نعمت واموال او که سالها (4 (از جد) وآبای او مانده بود همه بگاویاره رسید (4a ونسب نامهٔ آذرولاش که او وآبا واجداد او (2a (در طبرستان) از جانب اکاسره حاکم طبرستان بودند بدینموجب است آذرولاش بن مهر (2a (بن) ولاش بن (4b ولاش بن (4c داذ مهر بن زرمهر واین زرمهررا بطبرستان فرستاده بودند وولاش نامی دیگر که باورا در فرضهٔ (5 (چهارمان) بکشت وقصهٔ او (6 (بشرح) خواهد آمد هم از نبیرهٔ او بود (6a (ومضمغان) ولاش که مرزبان میان رود بود بروزگار فرخان بزرگ [بود] واین میاندرود عبارت از مابین دار کلارود وجوی مهربان که بمیربان اشتهار دارد در ولایت ساری که (7 حد شرقی او (8 (قراطغان) میباشد واقعست هم ازین نتیجه بود

فصل در ذکر اولاد دابویه (9 در طبرستان (10 گاوباره

1) انواع 2) om. و 2a) om. 3) add. و 4) از و وجد 4a) MM ونصب 4b) V. add. ولاش بن 4c) in MM. داد مهر Ch. داذ مهر 5) جامان 6) om. 6a) C. ومضمعان 7) add. مضمعان 8) سر 9) add. وقراطقان 10) add. که حاکم بودند

Marfat.com

در ممالك گیل ودیلم ورویان حاکم گشت از پساگیلان تا گرگان قصرها ساخت وعمارت قوی کرد وقلاع وحصون ترتیب کرد اما (1 (دار) الملك او درگیلان بود ومدت پانزده سال در طبرستان حکومت کرد ودر سنه خمسین از تاریخ عجم درگذشت وباخود بجز نام نیك (2 چیزی نبرد * گیرم که تو خود ملك سلیمان داری * گنجینهٔ قارون وخراسان داری * از بودن ونابودن آن حاصل چیست * چون بگذری وجمله بجا بگذاری * اورا در گیلان دفن کردند وازو دو پسر (3 (ماندند) یکی دابویه نام (4 ودیگری (5 (بادوسپان) دابویه بزرگتر بود جانشین پدر وخلیفهٔ او گشت واو مردی عظیم باهیبت وسیاست بود وبر گناه وزلات مردم عفو نفرمودی وباخلایق ببد خوئی ودرشت طبعی (6 (بسر) کردی وازآن غافل بود که (7 (بدخوی را در دنیا دشمن دارند ودر آخرت وبال آن باخود خواهد بود وحضرت عز شانه باسید کونین علیه صلوات رب الحافظین خطاب (7 فرمود که ولو کنت فظًّا غلیظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله (8 و حضرت رسول علیه السلام میفرمایند که ان الانسان عبید الاحسان غرض که چون دابویه درگیلان جای پدر بنشست (9 (بادوسپان) که برادر کهتر بود بروبان قرار گرفت واو مرد خوش خلق بود (10 وگناه کارانرا (11 بموقع سیاست عفو فرمودی وار سر

(1 بادوستان .MM (2 وبکی .M .V .N (3 ماند (4 چیزی .MM (5 در (6 بادوسبان .M (7 بدخودرا .M (8 زندگانی .M (9 وچون (10 میفرماید (11 بادوسبان بموضع عفو (11 گناه کاررا

Marfat.com

جرایم اصحاب زلات چون توبه وانابت کردندی عفو کرده درگذشتی وبی وسیلهٔ خدمتی وسابقهٔ (1 (حقی) خاص وعام (2 (را) صله وعطا فرمودی (2 (و) دانستی که بهترین(5 (فضایل وسر جملهٔ مکارم خلق خوش است چه باکمال درجهٔ نبوت وعلو مرتبت حضرت رسالت وفنون 5) (5a (خصایل) نفسانی که ذات شریف خواجهٔ عالم (2 (را) صلوات الله علیه ظاهرا وباطنا حاصل آمده بود حق تعالی اورا بخوش خلقی مدح (4 (کرد) که وانك لعلی خلق عظیم ودر جمیع اوقات بعفو از گناه گاران واصحاب جرایم امر کرد که فاصفح عنهم فقل سلام تا بجای رسید که در وقتی که از ایذای قریش وظلم (2 (وجور) اهل قرابت الم میرسید ودر آن حال لب مبارك میجنبانید اصحاب (3 ونزدیکان گمان (6 (بردند که مگر) دعای بد (7 (میکند) در حق قوم (8 تفحص کردند تا چه میفرماید چون تحقیق کردند از الفاظ درربارش این کلمه معلوم کردند که اللهم (9 (اهد) قومی فانهم لایعلمون خلقی ازین خوشتر وتحملی ازین خامشتر چگونه متصور گردد که درآن حالت خشم نگیرد وغضب نکند (10 (بیت) علیه سلام الله ما لاح کوکب * وما ناح قمری وما فاح عنبرُ * فی الجمله (11 (بادوسپان) بحکم آنکه دو شاه درنیك تخت ودو شمشیر در یك نیام نگنجد از دابویه مفارقت جسته (12 در رویان مقام ساخت وبعد ازآن فرزندان او در رویان بایالت وحکومت مشغول (13 (شدند) چنانکه نوشته

---

1) حق 2) om. 3) 3—3 add. ex V. in M. فضایل نفسانی 5a) خصایل 4) sic 5) add. و 6) آنکه مبادا 7) om. 8) add. کرده V. in M. 9) کوید 10) اهدی شعر 11) بادوسبان in M. بادوستان 12) add. و 13) کشتند

Marfat.com

می شود پس بدین صورت محقق گشت که اول مقام ملوك استندار در رویان از عهد یزدجرد بن شهریار بود (1 (که آخرین) ملوك عجم او بود وازآن عهد تا حین تالیف تاریخ مولانا اولیاء الله، مرحوم (2 هفتصد وچهل سال است دابویه بر سنت پدر والی گشت وحاکم طبرستان شد بعد ازو پسرش فرخان که اورا ذو المناقب گفتندی بر مسند حکومت بنشست وفرخان بزرگ لشکر از گیلان بطبرستان آورد وتا نیشابور برفت وآن ممالك را بتصرف خود درآورد وشهر ساری را بنیاد نهاد وطبرستان بایام دولت او چنان معمور (3 وآبادان شد که محسود سایر بلاد عالم گشت وترکان را بکلی طمع از ترکستان منقطع گشت تا بعد ازآن مردم دیلمستان بدو عاصی گشتند بنابرآن از آمل تا دیلمستان جنان (4 باصطلخ وخندق ومثل هذا استوار گردانیدند که جز پیاده را عبور ممکن نبودی وبعهد او مقصلة بن (5 هبیرة الشیبانی بطبرستان آمد ودو سال بافرخان بزرگ حرب کرد وبعد ازو قطری بن الفجاة (6 المازنی که از گردنکشان عرب بوده آمده واو از جملهٔ خوارج است وبعد ازو (7 سفیان را بفرستادند واین قصه در عهد حجاج بود وحجاج در عقب او لشکر شام وعراقین را بفرستاد واصفهبد فرخان درآن وقت بدماوند بود (8 باسفیان قرار کرد که اگر تو بولایت من تعرض نرسانی من قطری را هلاك کنم بعد از معاهده فرخان در عقب قطری بسمنان رفت ودر مصاف اورا هلاك کرد وسر قطری را نزد (9

المازنی (6 پسر ؟ (5 بصطل (4 بود .abd. (3 هفصل .M .m V. .sc (2 وآخر (1

قطرا (7 سفیان بن ابی الابرد الکلبی .C .m V. .mm .t .M .abu .abd .ab (8

Marfat.com

سفیان فرستاد (1 سفیان آن سررا بتعجیل نزد حجاج روانه (2 (گردانید) حجاج دو خروار زر ودو خروار خاکستر نزد (1 سفیان فرستاد که اگر این فتح (3 (از دست) تو برآمد بی (4 (مدد) اصفهبد فرخان زر ترا باشد واگر از اصفهبد این مهم متمشی گشت خاکستر را در مجلس بر سر (4a سفیان ریزند چون رسول آمد وتحقیق مسئله کرد زر را باصفهبد داد وخاکسترا بر سر (4a سفیان ریخت وبعد ازآن چون سلیمان بن عبد الملك بملکت قرار گرفت یزید بن (4b المهلب را که امیر خراسان وماوراء النهر بود بحرب اصفهبد فرخان فرستاد چون یزید مذکور بتمیشه آمد وبدان مملکت مستولی شد فرخان به بیشهای کوهستان شد وچندانکه یزید بهامون میرفت اصفهبد (5 (به) مقابل او به پشتها میرفت تا یزید بساری رسید وبعد ازآن یزید را شکستند وپانزده هزار مرد اورا گردن زدند وبعد از هزیمت یزید باز ولایت خود آبادان کرد ومدت ملك او هفده سال بود (5a (و) بعد ازو پسرش داذمهر بن فرخان دوازده سال پادشاهی کرد هیچ آفریده طمع ملك او نکرد وتا آخر عهد بنی امیه کسی بطبرستان نیامد بسبب تزلزل واختلاف که درمیان ایشان واقع گشته بود ودر مرو در عهد او ابو مسلم خروج (6 (کرد) داذمهر درآن وقت وفات یافت (7 (وفرزندی) ازو باز مانده بود خورشید نام وبحد بلوغ نرسیده بود وقابل سلطنت نبود بنابرآن داذمهر در حین وصیت برادر خود سارویه را که قبل ازین ذکر (8 (رفت) که شهرساری بنام او

1) وسفیان in M. 2) بوسفیان 3) کرد (?) 4) بردیت 4a) M. supra add. معونت 4b) in M. المهلب ابو 5) om. 5a) H. داد بزرمهر S h. دارمهر Ch. داذمهر; in MM. C. وازمهر 6) کرده 7) وفرزند 8) رفته بود

Marfat.com

موسوم گشت ولی عهد گردانید بقراری که چون خورشید بحد کمال برسد ولایق (1 (حکومت) ومملکت گردد حکومت (2 (ومملکت) را بدو رجوع نماید چون هشت سال سارویه حکومت کرد (2 (و) خورشید بحد بلوغ رسید سارویه بر همان عهد برادر خود وفا نمود حکومت را به برادرزادهٔ خود اصفهبد رجوع نمود چون اصفهبد خورشید بجای پدر خود بحکومت بنشست خویشان وکسان او بدو بیعت کرده جمع گشتند مثل (3 (وندرند (3" وفهران وفرخان کوچك از فرزندزادگان جسنس بن سارویه بودند (4 (وندرند) را بمرزبانی وحکومت آمل فرستاد وفهران را بمرزبانی کوهستان نصب فرمود وفرخان کوچك را باخود همراه داشت وشهر خواستان بن یزدانگرد را که خالوزادهٔ او بود لشکر کشی داد وتمامی شهر وولایت را بعمارت درآورد بغایت ضابط وقادر بود چون مدت مملکت او بدراز کشید غرور وپندار او زیاده گشت معارف ومشاهیر را حرمت ندانست وظلم وستم بنیاد کرد تا خاطر خلایق ازو آزرده گشت ومردم از بسیاری عصیان او بهانه می طلبیدند تا بروزگار منصور خلیفه وواقعهٔ ابو مسلم سنباد نام بادزاین بسیار نرد اصفهبد آمد سنباد را فرمود کشتند وخراین (5 اورا خود تصرف کرد ونزد خلیفه (6" منصور (6 فرستاد این معنی نیز اسباب زیادتی آن معنی گشت خلیفه پسر خود مهدی (7 نام را بری فرستاد وفرمود که بسر اصفهبد ... فرمود را (8 ازو بستان اصفهبد گفت پسر من خورد است طاقت (9 اعبای سفر

1) سلطنت 2) om. 3) وندرن 3") مهران 4) وبیرز 5) را 5") M M. add.

6) ابو 6") sic! M. منصور 7) فرستاد 7") هرمرد 8) بنوا بستان 9) عنای

Marfat.com

ندارد (1 (تا) مهدی به پدر نوشت والتماس عفو فرمود منصور (1a (بنابر درخواست) فرزند خود ازآن درگذشت واصفهبد را تسلی داده بعد ازآن مهدی نزد اصفهبد فرستاد که امسال تنگی در معسکر خراسان پیدا شد وچون عزم خراسان داریم اگر اجازت باشد بعضی متجنده بکنار دریا عبور نمایند اصفهبد اجازت داد تا مهدی (1b ابو الخصیب (2 مرزوق (2a سندی را براه زارم (2b (وشاکو) روانه (2c (کرد) وابو (2d عون بن عبد الملك را (3 (براه) گرگان فرستاد تا بوقت حاجت ازآن راه بمازندران درآید وباابو الخصیب (4 پیوندد واصفهبد ساکنان صحرا وبیابانرا فرمود که بکوهها نقل کنند تا از گذار لشکر آسیبی بدیشان نرسد وندانست که قصد ایشان قلع وقمع اوست (5 (عمر) بن العلا وقتی که بگرگان یکی را کشته بود پناه بااصفهبد برده ومدتها بحمایت او درآن ولایت بوده وقوف تمام یافته ومسالك (6 (ومعابر) دانسته وبالشکر خلیفه پیوست قاید لشکر ابو الخصیب گشته بود (6b (وهزار) مرد برداشت وبآمل تاخت کرد (6c (ومرزبان) آمل را (7 (که) از قبل اصفهبد (7 (بود درحرب بقتل) آورد وبآمل بنشست ومنادی عدل فرمود ودعوت اسلام (8 (کرد) ومردم چون از اصفهبد استهزاء واستخفاف دین بودند فوج فوج وقبیله قبیله می آمدند واسلام قبول میکردند ومسلمان می شدند واز

---

4) om. 1a) بنابر التماس 1b) Ch. ابو الحصیب H. J. ابو الخصیب, in MM. C.
2) sic V. in M. فرزوق 2a) al. هندی 2b) C. شاه کوه 2c) sic V. in M. ابو الخضیب
2d) in M. کرده 3) بسوی C. 4) sic V. in M. پیوندند 5) Ch. عمرو 6) عیون
6b) C. دو هزار 6c) sic C. in M. مرزبانان 7) om. 8) نمود ومغابر

Marfat.com

آتش پرستی عدول مینمودند (1 (عمر) بن العلا (2 (در آمل) باستقلال بنشست اصفهبد خورشید از آن حال بترسید ودانست که اورا اقامت ممکن نیست جلهٔ اعزه واولاد وازواج خود را باموال وذخایر وعبید واملای خود ببالای دربند کولا براه (3 (زارم) بیرون برد وآنجا کهفی وطاقی بود که اکنون آنرا عایشهٔ (4 (کرگیل) دز میگویند واین نام بجهت آن نهادند که عورتی بود در ایام گذشته بعد از وقایع که نوشته (5 (شد) عایشه نام درآن کهف متحصن گشته بود وجمعی از دزدان وقطاع الطریق برو جمع گشته بودند (6 وکرگیل میکردند وآن عورت را عایشهٔ کرگیل میگفتند وآن طاق بدو منسوب وموسوم گشت غرض که (7 (دو سه) (8 ساله علفه وعلوفه درآنجا بود اصفهبد چون اولاد خود را درآنجا برد (9 دری از سنگ تراشیده بودند که (9 (والعهدة علی الراوی (10 (11 (باپانصد کس برمید اشتند ومی نهادند ودرآن طاق ایشانرا بنشاند (12 وخود چند خروار زر برگرفت واز راه لارجان بدیامستان آمد لشکر اسلام در عقب او تاخت کرده بعضی اموال ازو باز ستاندند واو بغلام آمد ودرآن زمان فلام آبدان بود ومعمور ورودخانه که اکنون (13 (بیلور رود) مشهور است بسبب آنست که بدانموضع میگذرد ودر کیلان ساحل ووادی رودخانه (14 هم 15 بیلور رود

(3 بآمل (2 some art. علا and عمرو

جند al. (7 دزدی در al. add. in marg. شده (6 ترنبلی Ch. کره کهل al. آرم (

خود (12 بپانصد M در (11 که M add. (10 و M add. و M add. بسال

را M add. (14 بیلوار M add. رود M بیلور رود M in 15

Marfat.com

باز میخوانند یعنی (1 (پلام) رودبار الغرض که اصفهبد چون از مازندران بیرون (2 (آمد) لشکر اسلام دو سال وهفت ماه بزیر آن طاق محاصره کردند عاقبت در آن طاق وبا افتاد وچهار صد تن بمردند چون بجای بردن ودفن کردن میسر نبود مجموع (3 (را) در محلی بر سر یکدیگر (4 نهادند تا از آن نه تن مردم باقی فریاد برآوردند وامان طلبیدند امان دادند وبیرون آمدند هفت شبانه روز ازآن کهف اموال واسباب (4a نقل میکردند وحرم اصفهبد (3 (را) نزد خلیفه ببغداد بردند واز جملهٔ دختران اصفهبد یکی را خلیفه مسلمان ساخت وبنکاح خود درآورد چون اصفهبد خورشید احوال (5 آن طاق واموال واولاد بشنید گفت بعد ازین عمر (6 را لذتی نیست وزهر بخورد وبمرد غرض که از حکومت جیل بن جیلانشاه ودابویه واولادش تا اصفهبد خورشید صد ونوزده سال بود بدینموجب اصفهبد خورشید بن (7 (داذمهر) بن فرخان بن دابویه بن جیل بن جیلان شاه وفرزند دیگر سارویه نام داشت اولاد ونبیرهٔ او بدین موجب اند جسنس بن سارویه بن فرخان کوچك بن (8 (جسنس) (9 (وفهران) بن جسنس وخورشید بن (9a (وندرند) والله اعلم بحقیقة الحال

فصل در ذکر تسلط اولاد (10 (بادوسپان) بن جیل برستمدار وانساب ایشان وذکر ملوك مازندران در مازندران

چون ملوك رستمدار همیشه تابع مازندران بودند (11 در

---

1) al. فلام 2) رفت 3) om. 4) add. می 4a) M. add. را 5) add. آن 6) M. اورا 7) in MM. وازمهر v. p. ٤٦٨ 8) sic V. in M. جسپس 9) وفرخان 9a) وندرن 10) بادوستان 11) M. add. و

Marfat.com

بعضی حالات مجملا ذکر ملوك مازندران نوشته می شود واولاد بادوسپان همیشه والی استندار بودند واگر لب دریا ورویان را (1) در بعضی اوقات امرای عرب (2) (وداعیان) وامرای خراسان بتغلب وامی استادند اما کوهستان تا حد دیامستان همیشه در تصرف داشتند وکبار دیالم وحکام جیلانات پیشتر اوقات موافق ایشان بودند چنانکه چند نوبت (4) میان ملوك رستمدار (3) (واصفهبدان) وملوك مازندران مخالفت بودی بهمه کاری (4) بموافقت) گیل ودیلم باتجام پیوستی چنانکه ذکر آن خواهد رفت اصفهبد (5) (بادوسپان) بن جیل که (6) ادم ملوك رستمدار است واول برستمدار متمکن گشت عادل وکامل بود بیت عدل کن زانکه در ولایت دل * در پیغمبری زند عادل * در شبانی جو عدل کرد کلیم * داد پیغمبری (7) (خدای) کریم * (1) و آثار فضایل ذات ومحاسن صفات او شامل حال عموم برایا وجمهور رعایا بوده صغار وکبار بروزگار او در مامن امن وامان برفاه وفراغ میبودند واولاد دابویه باوجود ظلم باندك روزگار چنانچه ذکر رفت منقضی گشتند واولاد بادوسپان باوجود عدل ورافت الی یومنا هذا بر سریر سلطنت موید ومخلدند بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز * خراب می نکند بارگاه کسری را * اصفهبد (8) (بادوسپان) هم بر قواعد پدر (1) سلوك (10) میفرمود

1) sic V. in M. و al. با 2) sic V. in M. را باصفهبدان 3) واعیان 4) sic V. in M. ادهم اولاد 5) بادوسپان 6) وموافقت 7) al. خدای M. الله 8) بادوسپان 9) add. al. 10) sic V. in M. میکرد

Marfat.com

بر حطامات دنیای فانی ترجیح (1 (میکرد) بیت بنه ذخیرهٔ نام نکو که امکان نیست * که جاودانه کسی در میان کار بود * اصفهبد بادوسپان بن خورزاد بس عادل (2 (وکریم) بوده در بذل وعطا وجود وسخا شهرهٔ آفاق بود چنانچه این دو بیت ملك شمس الدین کرت در حق او صادق آمد بیت گر درخور جود خویش زر داشتمی * تنگی زمیان خلق برداشتمی * بیخ شجر امید بی سیمانرا * از ابر عطا همیشه تر داشتمی * (1 (در) خوان گستردن وسفره کشیدن ونان دادن (3 چنان (4 (بودی) که هر روز سه نوبت شیلان آوردی وهر نوبت (5 (قریب بپانصد) مردرا طعام دادی الحق جامع جمیع فضایل (6 (طعام دادنست) کما قال الله تعالی فی صفت الاولیاء ویطعمون الطعام علی حبّه مسکینا ویتیما واسیرا (7 بیت فضیلت جوانمردی ونان دهی است * مقالات بیهوده طبل تهیست * وبادوسپان در آخر عهد پسر خود ملك شهریار را در وقتی که وندداد هرمزد (8 باتفاق اصفهبد (9 (شروین) باوند خروج کرده بود وطبرستان را از دست امرای عرب واستانده (10 (بودند) وباایشان هم عهد (11 (کرد) (11a لشکر داد تا عمر بن العلا باجمیع امرای که در رویان بودند منهزم گردانیده وبعضی را مقتول ساخت ومملکت موروثی را بالکل در تصرف (12 (آورد) از جملهٔ علو همتش یکی آن بود که بندهٔ از اکابر طبرستان نامش عبد الله فضلویه گریخته

---

1) om. 2) al. وعاقل 3) add. او 4) بود (5 شصد (6 ودانشست (7 add. بیت (8
add. و 11a) in MM. کرده (11 بوده (10 شیروین Ch. (9 وقارن ونداد
12) in M. آورده

Marfat.com

رو بدو (1 (نهاد) بادوسپان بجهت او دویست هزار درهم اجرا پدید کرد وخانهٔ وسرای قابل مملکیت بدو داد وچون او فرمان یافت همچنان بر فرزندان او مقرر ومسلم فرمود واین (2 (بادوسپان، دو هست که نوشته اند (2a اصفهبد عبد الله بن (2b ونداد، بن شهریار بن بادوسپان اول کسی که از ظلم محمد (2d (اوس) وامرای خلیفه در طبرستان تمرد کرد وباحضرت قطب الاولیاء سلطان محمد (3 (کیای، دبیرصالحانی که اکنون از کثرت استعمال الفاظ (4 (اهل رویان، سلطان کیمدور میخوانند وذکر او بشرح خواهد آمد بیعت کرد او بود ودر عقب حسن بن زید که داعی الکبیر اورا میخوانند فرستاد وبیاورد تا در تمامی طبرستان حاکم ومسلط گشت واصفهبد عبد الله برادرزادهٔ خود محمد بن رستم بن یزدان گرد (4 را به سپهسالاری بمنقلای لشکر داعی نصب کرد ودرآن حوالی مردانگی اورا اثرهاست اصفهبد بادوسپان بن افریدون بن قارن بعهد او سلیمان (4a عبد الله الطاهر، درچنو باداعی حرب کرد (4 و استندار افریدون اورا بمدد داعی بفرستاد تا سلیمانرا منهزم ساختند داعی بادوسپان را بر سر اصفهبد (5 قارن باوند که ملك الجبال بود فرستاد تا جملهٔ ولایت اورا بسوخت وتاراج

وچون او فوت شد ولدش .lll. (2c بادوستان (2 نهاده .ll ... ۱ شهریار درآن ملك .ll سال کامکار بود آنگاه زمان شهریار بسر آمد بسرش وَنْدا امید شهریار گشت وبس از سی ودو سال نامهٔ افعال اورا نیز .ll (4 کیا .ll ... ۱ (5 اویس .ll ... ۱ (2d وندا امید .ll ... ۱ (3 فلك درنوشت .ll ... ۱ (4a بن طاهر .ll ... ۱ (5 قارن

Marfat.com

کرد اصفهبد قارن باز بمیانجی بادوسپان باداعی صلح کرد وپسران خود سرخاب ومازیار بنزد داعی بنوا فرستاد واین واقعه درسنه (1 (اثنی وخمسین) ومائتین بود اصفهبد شهریار بن بادوسپان درعهد او چهل شبانه روز در (2 (تمنگا) باتفاق ملك الجبال اصفهبد شروین بن رستم باوند از قبل سامانی باداعی ناصر الکبیر حرب کرد اصفهبد (3 (هاروسندان بن تیدآی) بن شیرزاد بن افریدون باسید حسن قاسم بیعت کرده بود ناصر الکبیر (4 را در بند (5 (کردند وبلارجان) فرستادند وبعهدهٔ غوغای اهالی طبرستان خلاص دادند وباز آوردند وملك بدوتسلیم کردند وذکرآن بتفصیل خواهد آمد (5a (اصفهبد (6 محمد بن شهریار بن جمشید) بعهد او داعی الصغیر از لشکر خراسان گریخته پناه بدوبرد استندار داعی را گرفته بند (7 (برنهاد) وبری فرستاد (8 بنزد علی بن (9 (وهسودان) که نایب خلیفه بود (9a (استندار ابو الفضل بن محمد بن شهریار) در اوان دولت (10 خودبا اصفهبد شهریار بن (11 (دارای) باوند خلاف کرد تا جدال وقتال در میان آمد اصفهبد ازو گریخته نزد حسن بویه رفت ولشکر (12 (آورده) تمام طبرستان را ضبط کرد استندار ابو الفضل سید (13 (الثایر) بالله ابو جعفر را از گیلان بیاورد بتعصب اصفهبد

---

1) اثنه خمسین 2) تمنکاه Ch. تمنکا 3) هارون سندان بن تیدای; in M. hic بندار

4) add. هرون سندان s. هروسندان بن تیدآءِ Ch. تیدای sed postea برنهادند 6) M. add. بن شهریار بن جمشید Ch. 8a) کرد ولارجان 8) علیه

9) و add. 8) وهودان 9a) Ch. بن شهریار (et احمد) 10) add. ابو الفضل محمد

11) in M. خود با 12) داراء Ch. دارا 13) آورد و الطایر

Marfat.com

وحسن بویه ابن العمید را بالشکر بآمل فرستاد بتمنگا باسید مصاف کردند لشکر حسن بویه منهزم شد ثایر علوی بآمل نزول کرد واستندار ابو الفضل (1 (بجزمه زر) بالای آمل فرود آمد بعد از مدتی مابین ثایر واستندار مخالفت افتاد استندار بولایت خود رفت ثایر بی او بآمل نتوانست اقامت کردن بضرورت بگیلان رفت اصفهبد حسام الدوله زرینکمر وولد او سیف الدوله باحرب وولد سیف الدوله حسام الدوله اردشیر وبرادرزادهٔ اردشیر فخر الدوله نماور (1a وولد (1b او عز الدوله (2 هزار اسف ملوك عظام بودند (3 (وبتمامی) نواحی استندار را حاکم وفرمان فرما (4 بودند ومحسود اقران بود ودر عهد ایشان در عراق استیلای آل بویه بوده است وملوك مذکوره را بایشان وصلت وقرابت بود (5 وبدین قرابت ولایت خود را مضبوط داشتند ویکام دل روزگار میگذرانیدند استندار (6 شهرنوش بن هزار اسف ملك بزرگ وعالی همت بود (7a وپیوسته ملجای اکابر ومقوی ملوك بودی واصفهبد مازندران (8 وباوندان ابدا بدو استظهار جستندی وداماد شاه مازندران شاه غازی رستم بود وسبب خویشی آن بود که علا الدوله علی پسر خود تاج الملوك مرداویج را در مرو بخدمت سلطان سنجر فرستاده بود وسلطان خواهر (7 خود بدو داده (7a وجهت تفأل هرصباح نظر برو افتنده وچون علا الدوله نماند شاه غازی (8 رستم ولی عهد پدر شد تاج الملوك از حضرت سلطان (9 (قشتم نام امیری (8 را (10 (ستانده باسی هزار سوار مازندران

1) (b. بجزمه زر (1a add. و 1b او in MM. deest 2) add. وتمامی (3 هزار اسف 4) add. بودند 5) add. و 5a MM. add. بن 6) M. وباوند 7) add. خود 8) om. 9) in M. قسیم 10) deest in MM. v. p. ٣٥

Marfat.com

آمد ونشان اورد که نصف ملك ازآن شاه غازی باشد ونصفی ازآن تاج الملوك شاه غازی جواب داد که اگر برادر مرا ملك مازندران می باید خدمت من می باید کرد چون سلطان (1 (قشتم) از شاه غازی نومید شد منشور فرستاد نزد اکابر وملوك طبرستان که پیش من آیید استندار (2 شهرنوش ومنوچهر لارجان بادیگر اکابر بدو پیوستند وبمازندران درآمدند وبمحاصرهٔ حصارها مشغول شدند چون هشت ماه ازآن برآمد تمام مردم ملول گشتند استندار نزد شاه غازی فرستاد که اگر بامن خوبشی کنی من از تاج الملوك برگردم شاه غازی بدینموجب عهد کرد استندار ومرزبان لارجان برگشتند وبشاه غازی پیوستند (1 (قشتم) ازآنجا کوچ (3 (کرد وبناگریز از) توجی بگذشت وبخراسان رفت بعد از مدتی سلطان عباس را که والی ری بود باتمامی لشکر خراسان وری ودماوند وقصران ورویان (3* (ولارجان) وکلار بمازندران بسر شاه غازی رستم فرستاد (4 (استندار نزد شاه غازی رستم فرستاد که همیشه عباس) در مازندران نخواهد بود ترا (5 می باید (6 (که) بامن سازگاری بکنی شاه غازی واستندار باهم عهد کردند ولشکر برویان بردند عباس بترسید واز مازندران بدر رفت شاه غازی بعهد وفا کرد وخواهر باستندار داد واز پای دشت تا سیاه رود بکایین خواهر خود داد وطبرستان ازآن وصلت باردیگر قرار گرفت (7 (وآبدان) شد ومظفر نام شاعری درآن عصر بود او گفته است بیت جنت عدنست گوئی

---

1) sic V. in M. قشیم 2) M. add. وشاه غازی 3) از کرده بنابرکریز 3*) om. 4) نزد استندار فرستاد که عباس همیشه 5) add. می 6) om. 7) وآبادان

Marfat.com

کشور مازندران * در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان * ودرآن زمان
از پساگیلان تا تمیشه کوتی چنان (1 (مسخر شاه غازی گشت) که مهرهٔ
در دست مشعبدی وخلق درامن ورفاهیت بودند آورده اند که جون
ملك شاه غازی بقلعهٔ متحصن گشته بود وامیر شهریار کوتوال وقلعه دار
بود وتاج الملوك (2 (باترکان) بمحاصرهٔ قلعه مشغول بودند حکیمی در قلعه بود
نامش نجیب الدین احمد قصرانی دعوی کرد که درین عنقریب جنازهٔ ازآن
صاحب قلعه ازین قلعه بیرون خواهند برد ملك شاه غازی ازآن سخن وهم کرد
علا الدوله ملك را تسلی کرد که این قلعه بس مبارکست بسخن ;: حکیم
التفات (4 ;نتوان کرد اما همان روز امیر شهریار رنجور شد وچون ده روز
شد وفات یافت وجنازهٔ اورا از (5 دروازهٔ قلعه بدر بردند استندار کیکاوس
بن هزاراسف برادر شهرنوش بود مرد مردانه رفیع مقدار جلیل مرتبه
بوده است وخواهرزادهٔ کیای بزرگ امید دیامانی بود ودر ایام شهرنوش
کیکاوس ملازم شاه غازی رستم بودی وشاه غازی را باملاحده جنگها (6 بودی
چنانچه یک نوبت (7 بشلسکوه شبانخون (7 وتاخت کرده پنج هزار ملحد راآنردن
(8 بزد ودرآن رودبار شلسکوه پنج منار ازسر نحس آن (9 ملاعین بساخت
وسبب مخالفت ملك شاه غازی باملاحده خود اولی سبب دین واسلام (10
بوده است اما بعد ازآنکه تعصب دین در میان ایشان محکم (11 گشت
شاه غازی پسری داشت بغایت صاحبجمال وبصورت وسیرت بس الاقران

نمیکرد M. (1 حکیمی (3 بابزرگان (2 مسخر اصفهبد مازندران گشت (1
زد add. (7 سلسله کوه = سلسی ۱. سلسی کوه poster. (6 بود (5 om. (4
کشته (10 بود (9 ملاعینان (9 زد M. (8

Marfat.com

مثل نداشت شاه غازی اورا بایک هزار مرد بخدمت سلطان سنجر فرستاد تا ملازم درگاه باشد روزی ملك زاده بحمام سرخس رفته (1 وبیرون آمده وبمسلخ حمام نشسته (1 بود دو نفر ملحد فرصت یافته بودند ملك زاده را کارد زدند وبدرجهٔ شهادت رسانیدند واورا در جوار مشهد امام (2 (علی بن موسی) الرضا (3 (علیهما) الصلوات (4 (من) الرحمن دفن کردند وقبه جهت او ساختند وچند دیه خریده برآن مزار وقف کرده شاه غازی بعد ازآن هرگز از حرب ملاحده نیاسودی وکیای بزرگ امید دیلمانی را که داماد او بود (5 (ورود) بست باقطاع داشت معارض ایشان گردانید چون کیای بزرگ امید وفات یافت کیکاوس را بجای او فرستاد وسی هزار درم سرخ خراج دیلمستان بود که هر سال بخزانهٔ عامرهٔ استندار میرسانیدند بکیکاوس مسلم داشت کیکاوس چون حاکم وولای دیلمستان (6 (گشت) دایما بملاحده در غزا بودی تا بزخم شمشیر آبدار هرکجا ملحدی در رویان ومازندران ودیلمستان بودند نیارستند که سر از سوراخ بدر کنند ودر موضع خود بکمن تخم زرع نمایند ودرآن روزگار اهل اسلام ازآسیب وتعرض (7 (ملحدان) در امن وامان سالم وساکن گشتند وچند نوبت بر الموت تاخت (8 (برد) واموال واسباب ایشانرا بتاراج بداد ونزد کورکیای محمد (9 (مکتوبی) نوشت بدینموجب زندگانی کافر بدگوهر ملعون اعور مخذول در روی زمین کم باد وایزد تعالی (10 (داردی) هالك (11 (وقرین) او در دوزخ مالك (11 (پوشیده) نیست که

---

1) add. بود 2) علی موسی 3) علیه 4) om. 5) ورو 6) شد 7) om. 8) آورد

9) مکتوب 10) M. دارو al. داوو 11) کوسد 11) ومزین

Marfat.com

حضرت عز وعلا کشتن کفار وملاحده(1 (را) سبب نجات مؤمنان وموحدان گردانید وبزرگتر نعمت وعظیمتر منت خدایرا تبارك وتعالی(2 بر ماست که (3 (بواسطهٔ) شمشیر آبدار دمار از دیار شما بر آورد وشما چون مخنثان بدعوی بی معنی ورنگ بی فرهنگ بچهار حد پای درکشیده نشسته اید وچون روباه سردر بن خار زده منکوب ومخذول افتاده آخر شما را چه کار افتاده است من بی حاجب وپرده دار وبی نواب وپیشکار بهمه مواضع نشسته (4 (ام) در روی زمین شما را ازمن دشمن ترکسی نیست بیائید ومردی خود بنمائید جواب نوشتند که نامهٔ ترا خوانده ایم (5 (از اول تا آخر دشنام بود ودشنام امل دشنام راست مقصود که کیکاوس مدت سه سال حاکم جمیع (6 (دیار دیلمستان بود تا استندار شهرنوش درگذشت مردم رویان بر امیر نماور نامی جمع شدند که او دعوی میکرد که من از قبیلهٔ استندارم لیکن اورا ملوك بخویشی خود قبول نمیکردند غرض که اهالی رویان (7 نام آوررا برویان بنشاندند چون کیکاوس ازآن حال آگاه شد بکجور تاخت وامیر نام آوررا بگرفت وبند بر (8 (پا) نهاد وبقلعهٔ نور فرستاد وخود برویان بنشست ونائبی کافی (9 (را) بدیامان باز فرستاد واملاك مهری را از سیاه رود تا الیسه رود از شاه غازی رستم بضمان بستاند که مبلغ بیست وچهار هزار دینار هر هفته قسط آن بآمل ادا کند ومدتی در آمل باتمکین تمام (10 (بنشست وبسیاه غازی رستم موافق بود ومخالفت ننمود (11 (اما موافقت (10 (آخر بمخالفت عاقبت (10 (وامان (9 (بود

1) om. 2 برماست که 3) om. 4) بواسطه 5) M. نشسته 6) om. 7) دیالمه و 8) om.

Marfat.com

انجامید ودرآن مابین وقایع بسیار حادث گشت که بعضی ازآن گفته می شود

فصل در سبب مخالفت کیکاوس باشاه غازی رستم درآن

عهد سلطان (1 (غزّان) لشکر کشیده (2 بود وبسر سلطان سنجر درآمد ومیان ایشان محاربهٔ بسیار واقع گشت عاقبت سنجر دستگیر گشت ومحبوس شد برادرزادهٔ سنجر (3 (سلیمان) شاه (4 گریخته رجوع بشاه غازی کرد شاه غازی اورا بهمدان فرستاد وبرتخت نشاند سلیمانشاه ولایت ری را بشاه غازی (5 (رستم) مسلم داشت وخواجه نجم الدین حسن عمیدی یک سال وهشت ماه به نیابت (6 ملك (7 (در) ری بود ومال بدیوان (8 میرسانید وتمامت معارف ری وقضات وسادات واکابر در ساری خدمت میکردند ودر ری در محلهٔ زاد مهران صد وبیست هزار دینار خرج کرده برای ملك مدرسه وعمارت عالی کردند واز امهات (9 (قرای) ری هفت پاره دیه خریده وقف آن عمارت کردند وسدید الدین محمود (10 (حصی) را که متکلم مذهب امامیه است بدانجا مدرسی تعین رفت وعلی ابن (11 (بابا) متولی بود غرض آنکه درین وقت کار دولت شاه غازی بنظام رسید خوارزمشاه اتسز قاصد فرستاد وجهت دفع سلطان غزان ازو مدد طلبید مدد فرستاد باغزان مصاف دادند واز امرای (12 (غز طوطی بك وفوغذ) وسنجر نزد شاه

---

1) M. عزان 2) add. بود و 3) سلطان 4) add. نام 5) om. 6) add. در 7) om. 8) add. ملك 9) قری 10) حصی 11) om. lacuna. 12) غر طوطی یك وفوغذ in M. فوعد

Marfat.com

غازی رستم فرستادند که سلطان سنجر دشمن تو بود ما اورا گرفته
ایم باما اتفاق کن تا دو دانک خراسانرا بتو دهیم وبعراق رویم وهر ملك (1 را
که فتح نمائیم دو دانک ازآن تو باشد شاه غازی رستم بسخن غزان التفات
نکرد واز گیل ودیلم ورویان ولارجان ومازندران وکبودجامه واسترآباد
وقصران سی هزار مرد جمع کرد ورو بدهستان نهاد وغزانیان نزد او
فرستادند که سلطان اتسز از سی فرسنگی خوارزم گذشته است تو زحمت
مکش (2 وبحال خود باش تا حدود نیشاپور را بتو مسلم داریم وتشویش
ما نده (3 وبسلامت) باز گرد اصفهبد شاه غازی رستم بسخن ایشان التفات
نکرد وگفت من (4 (به) نیت غزا آمده ام باز نمیگردم وبرفت تا که هردو
لشکر (4 (بهم) رسید مصاف دادند وآتش محاربه اشتعال یافت عاقبت غزانیان
غالب آمدند وهزیمت بر اهل طبرستان افتاد ویك هزار مرد از ایشان
کمابیش باملك بیرون رفتند (5 باقی (4 همه تلف (5 گشتند ومتفرق شدند
دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند وگیل ودیلم مدد کردند دوازده
هزار مرد (4 (کار) جمع شدند وروی بخراسان نهادند در راه خبر رسانیدند
که (7 (موید آیبه) که امیر خراسان بود سلطان سنجر را ازمیان لشکر (5
(بدزدید) وبر تخت نشاند وغزانیان بماورا النهر شدند چون این احوال را
معلوم فرمودند ملك شاه غازی رستم بالشکر خود بیابان قلعه (1 تیره

---

1. شدند ومتفرق گشتند (6 و add. (5 وسلامت (3 و add. (2 را add. 1

3 lacuna cum 5 (9 بلد بردن (8 موید انیه .V m موید انیه .M m (7 مستفرق .M
منصور .V منصوره pro بن .M m بن pro stellulae

Marfat.com

بن ومنصوره) کوه رفت وهشت ماه محاصره کرده مستخلص گردانید وتمامت ولایت بسطام ودامغان را بتصرف دیوان خود درآورد ودر وقت محاصرهٔ قلعه فخر الدوله گرشاسف کبودجامه بنابرآنکه پسر زن تاج الملوك بود باشاه غازی رستم کدورت در دل گرفت (1 (واو) بااستندار کیکاوس متفق (2 (بود) روزی درآن محاصره پیش استندار آمد وگفت که ملك شاه غازی رستم در ملك خراسان طمع کرد تو حاکم رویانی ومن شاه گشواره ام شاه غازی رستم همه روزه زحمت ما میدهد ما از دست بیکار او بستوه آمده ایم وطاقت طاق شده از عیش وعشرت ما (3 (را) تمتعی نیست (3a اگر ازین خیال که او کرده است از ملك خراسان گرفتن مراد حاصل شد جهت ما زیادتی نمیشود واگر خللی وزحمتی بدو رسد ما هم (4 درآن شریک خواهیم بود چه لازم است که عیش وتمتع را رها (3 (کرده) در دنبال او افتاده (4a (بشوره) دهستان شمشیر زنیم این همه شوکت وعظمت او ولشکر کشی بواسطهٔ مامی (3 (باشد) اگر من بااو از طرف گشواره مخالفت کنم وتو از طرف رویان دست (3 (بر) دیها نمائی هرگز از کوهستان خود بیرون نتواند (6 (آمد) وبضرورت اورا بملك ساری وتوابع آن قناعت باید کرد استندار کیکاوس گفت که این مهم را چه گونه باید اقدام نمود فخر الدوله گفت (7 صلاح درآن می بینم که تو آمل (8 وآن نواحی را بدست فرو گیری ومن استرآباد را تصرف نمایم واز هردو طرف مخالفت بظهور رسانیم وخودرا

---

1) واورا 2) کردانیدند 3) om. 3a) M. add. و 4) add. درآن 4a) in M. بشوان erasa lit. ا 5) شود 6) آمدن 7) add. که 8) add. آن

Marfat.com

از زحمات او خلاص دهیم استندار کیکاوس باقاضی سروم رویانی مشورت کرد این سروم آنست که بدو مثل زنند که مگر داوری سرومیست قاضی مشار الیه ابن(1 (سخن را) صلاح دید وتحریص نمود فخر الدوله گرشاسف کبودجامه وکیکاوس باهم عهد کردند وفخر الدوله استرآباد را غارت کرد (1a (وبگلپایگان شد (2 (وباغی) گشت واستندار کیکاوس باامل در امل وکوشک ملك شاه غازی رستم را که بخراط کلاته نهاده بود بسوزانید ومردم آمل بااو محاربه کردند واورا منهزم (3 (ساختند وباز گردانیدند (3a وبرویان عود نمود ملك شاه غازی رستم لشکر کشیده بگلپایگان رفت وآن موضع را بسوخت واز معارف ومشاهیر آن دیار بسیار را گردن فرمود زدند وفرزند وزن فخر الدوله گرشاسف را بغارت برده بساری فرستاد فخر الدوله گرشاسف بگرخت وبقلعهٔ جهینه رفت ملك بسر خود علا الدوله حسن را بالشکر مازندران وسرداران عظام برویان فرستاده فرمود که تا استندار را بدست نیارید باز نگردید علا الدوله حسن برویان آمد استندار کیکاوس بالشکر رویان بمقابله درآمد وبسردار رحه کمین کرد واز پمین ویسار بر لشکر مازندران زد علا الدوله حسن را منهزم ساخت ومبارز الدین ارجاسف را که اسفهسالار او بود شمشیر زدند چنانکه یك طرف رو وچشم بتراشید وتا آخر عمر همچنان اثر مانده بود [illegible] خورشید مامطیری را دست گیر کردند ومیلویند که خورشید با استندار موافق بود وبرای او جاسوسی میکرد بسبب آنکه ملك شاه غازی سپهسالاری

برویان in MM. (3a و 3) ساخته (3 وباغی (2 [illegible] in MM. با [illegible]

[illegible]

Marfat.com

ساری وآمل(1 را ازو ستانده وبیرادر او قارن(2 (تا بریابی) داده بود ازآن سبب در مصاف(3 (تقصیر کرد) تا دستگیر گشت وازآن روز هیچکس باز نگشت مگر گیلی کیانشاه نامی که هر سال هفتصد دینار(4 (سرخ بچابکی) از ملك شاه غازی (4a می ستاند که او باز گشت ودر پیش علا الدوله(4 (حسن) بمصاف باستاد تا که اورا پاره پاره کردند وگیل دیگر بود که اورا دواره گیل میگفتند او هم درحین انهزام علا الدوله حسن در عقب باستاد ومحاربات محکم کرد وهمچنان زنان (5 وگیران وجنگ کنان ملك (6 علا الدوله حسن را بکنار دریا رسانید ویاندك کسی که همراه گشته بودند (7 درکشتی نشانده علا الدوله حسن را بگیلان رسانید وبخانهٔ سلطان (4 (شاه) گیل (4 (فرود آورد) ولشکر چنان متفرق گشتند که (8 (بروزگارهای) دراز باهم نتوانستند پیوست وهرگز شاه غازی رستم را چنین شکستی واقع (9 (نشده) بود بعد از مدتی چند علا الدوله حسن باامیر علی سابق وسیّد مظفر الدین واصفهبد مجد الدین دارا وحسام الدین ابو هاشم علوی از گیلان مراجعت کرد خواست که بخدمت پدر (10 (برسد) ملك حکم فرمود که چون اینچنین خسارت برو واقع شد اورا بگو که منزوی گردد وبر اسپ ننشیند وتمامت اقطاعات اورا باز ستانده مجد الدوله دارا (11 (را) بجهودیه به پنجاهزار فرستاد وحسام الدین علوی را بولایت دابوی بقریهٔ واکتان جای داد وسید مظفر الدین را بجنگل نانله رستاق بنشانید وگفت اگر بدانیم که اینها یک سال

---

1) add. را 2)? تابربابی 3) کاهلی کرده 4) om. 4a) add. رستم 5) om. و 6) add. علادوله 7) add. و 8) بروزکار 9) نکشته 10) M. رود 11) om. MM. باجهودیه

Marfat.com

پای در رکاب آرند وسلاح به بندند وازین موضع قدم بیرون نهند بغرمایم آویخت امیر علی سابق (1 (بتوسط) اکابر واشراف ولایت (2 بیابان (3 (شلیب) هزار سر گوسفند جهت مطبخ ملك خدمت کرد تا هرچند روز یکبار بی سلاح بدیوان آید وسلام (4 (کند) وگفت اصفهبد اصفهبدان مرا خر لقب کرده (5 (یعنی) از خر جز خری چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست (6 (واین سخن چنان بود که شاه غازی رستم را عادت ودستور چنان بود که چون از مجلس لهو وطرب برخاستی خزانه بتاراج حریفان مجلسی دادی تا مگر (7 شبی بر عادت خود همچنان خزانه را بتالان داده بود ودر اثنای آن امیر علی سابق الدوله وعلی رضا آمدند (8 (چون رسیدند (9 رزمهای ابریشم یافتند) هرکس از آن ابریشم پشت واره برداشتند وبدر بردند ملك ایشانرا بلفظ خود خر خواند (10 شاعر طبری گوی در آن باب گفت (11 (بیت)

طبری (12 (ای) این دو خرکه دارنه (13 (شاه) ایرون • یکی خربزین (14 (نیکه) یکی بپالون • الغرض که درین مدت ملك شاه غازی رستم را وجع (15 نقرس پیدا شده بود اورا در محفه نشانده بدوش می بردند یکنوبت همچنان (16 (بالشکر) به بسطام رفت وقلعهٔ (16 بریش را فتح نمود واز آنجا از راه کوهستان ناگاه (17 بکجور درآمد چون استندار کیکاوس باخبر گشت در سرای اورا (18 (فرود) گرفته (18 (بودند) استندار تهی پای بدر جست وبراه بیراه بکوهی استوار ملجی

---

1) بتوسیط M. add. به 2) شلنبه ? 3) شیب C. 4) بگوید M. 5) و 6) om. و 7) add. خرزهای (?) 8) sic C. in M. 9) جز خرداری (خرواری l.) ابریشم نیافتند (8 روزی 10) C. add. بار بد جربدی 11) om. 12 C. om. 13) C. پادشاه 14) C. خوش 15) نقرص 16) C. بدمیش 17) C. بکجو 18) بود

Marfat.com

شده کجور را غارت (1 (فرموده) باز گشتند درآن سال باحرب که پسر منوچهر (2 (مرزبان لارجان) بود پدر وبرادر انرا بکشت وآن قصه چنان بود که منوچهر را چون بواسطهٔ قرابت ملك شاه (3 غازی کار بنظام رسید ومراتب او بیفزود اورا هجاء پسر بود مهتر از همه پسران باحرب بود وکافر ومتهتک ومتهور ومباحی بود وپدر ازین سبب اورا از خود دور داشتی پسر دیگررا که از همه کوچکتر بود ولی عهد خود ساخت (4 از پدر بگریخت چون به (5 (بند) شنیوه رسید کسان پدر سر راه او گرفته بودند وآب هرهز پر بوده است خودرا برآن آب زد موکلان طریق اورا مرده وغرق (6 گشته) انگاشتند او خود زنده بیرون رفت وبخدمت ملك رفت وملازمت اختیار کرد ودرآن زمان قلعهٔ کهرود که اکنون (7 (کارو) میخوانند چنان معمور وآبادان بود که از هند ومصر وشام انواع اصناف (6 (مردم) آمده آنجا نشسته بودند وعمارتهای عالی کرده بودند وچندان مال ونعمت منوچهر را جمع شده بود که هیچ پادشاهی را درآن عهد نبود فی الجمله بزرگان ولایت باحرب را بنزد پدر بردند والتماس عفو (8 (زلات او کردند) پدر التماس اصحاب را مبذول داشت روزی از روزهای ماه رمضان از پدر اجازت خواست که برادر انرا مهمانی خواهم بکنم (9 پدر اجازت فرمود برادر انرا بخانهٔ خود طلبید وچون شب درآمد وروزه (6 (بکشودند) وطعام بخوردند (10 (بجامهٔ) خواب رفتند وآسایش کردند بانوکران سلاح گرفته بخانه (11 (درآمد ومجموع برادر انرا (12 (بکشت) وهیچ آفریده را این حال معلوم نبود چون روز شد پدر از حمام بیرون آمده

---

1) فرمود 2) لارجانی 3) add. غازی 4) add. از آن 5) C. دربند 6) om. 7) کارود
8) نمودند 9) add. بدر 10) وجامه 11) درآمده 12) و om. بقتل آورد

Marfat.com

بود (1 ودر مسلخ (2 نشسته (3 (بود) وامیر همام (4 وامیر دابو پیش او نشسته باحرب باگرز گران در آمد وبر سر پدر زد وبکشت ومجموع سرهای برادران وپدر را (5 (در صحرا) انداخت وآواز داد که من این حرکت باجازت (3 (ورخصت) شاه مازندران کردم وقاصدی را نزد شاه غازی رستم فرستاد که من از جملهٔ بندگان تو ام چون قاصد این سخن برسانید ملك گفت چون اطاعت ما (6 (خواهد کرد وراست (7 (میگوید) بگو (8 (که) دربن دو روز بما پیوندد که مارا مهمی میباشد وعهد نامه (9 (نوشت وقاصدی را روان (10 (کرد) چون قاصد بباحرب رسید وعهد نامه رسانید وادای رسالت کرد در روز باحرب باسیصد سوار آراسته وپیشکشهای بی نظیر (3 (برداشته بخدمت شاه غازی رستم آمد درزمان ملك بالشکر خود سوار شد وباحرب را در پیش داشت وبدیامان رفت وچون دیامان مسخر گشت عود (11 (نموده) بقلعهٔ کلار آمد (12 وآنرا هم مسخر ساخت واز آنجا بکور شبد آمد واز آنجا بکجور (13 (رفت وآتش در آن ولایت زد تمامیهارا بسوخت وتر وخشك (14 نگذاشت واز آنجا (15 بسردار رجه جون رسید استندار کیکاوس بهمان طور کمین که باعلا الدوله حسن کرده بود باز همچنان کمین ساخت ومصاف درهم پیوست لشکر شاه غازی (3 (رستم) روی بهزیمت نهادند برسید که اینجا چه افتاده است گفتند (16 لشکر استندار درکمین بودند وبر لشکر ما (17 زده منهزم ساختند گفت تخت مرا بر زمین نهید بنهادند گفت موزه مرا از پای

1) C. وبیالش 2) add. حمام 3) om. 4) C. add. بریم 5) بصحرا (6 میکند وبا (7 sic
8) خواهد لعت M. om. V. 9) نوشته om. و 10) ساخت 11) نمود و 12) add. و 13)
زدند و (17 که add. (16 بسرکاری C. (15 را add. M. 14) و om. آمد

Marfat.com

بیرون کنید مردم گفتند چه خواهی کرد گفت ای فلانان شما چون بهزیمت میروید من اینجا می نشینم تا کیکاوس بیاید ومرا بگیرد یکی از خدام کپا نام آور نوکلاته نام که نشستگاه او در اهلم بودی گفت ای ملك (4 (چه خواهی اینجا) نشستن باری (2 بجایی بنشین که هردو لشکر ترا به بینند همچنان ببالای برآمد وبنشست باحرب لارجانی چون چنان دید دیگر امرا ولشکریانرا باز خواند وگفت که کجا میگریزید ملك مازندران آنست که آنجا نشسته است چون (3 آواز او مردم) شنیدند وملك را دیدند که نشسته است باز گشتند وحرب محکم کردند وملازمان استندار از اصفهبدان کلار ومانیوند وشیره (4 زیلوند) وخورداوند وگیل ودیلم وکلیج وکرجی اسیر گشتند (5 واستندار بگریخت وبسر پشتهٔ (6 برآمد ونگاه کرد (7 دید که ملك شاه غازی بافتح ونصرت کوچ کرده میرفت سیدی همراه او (8 بود اشرف نام بود گفت برو وشاه غازی را بگو که کیکاوس میگوید (9 (که) آمدی وهرچه خواستی کردی وخوش دل گشتی اکنون هیچ جای صلح هست یانه هر (10 (چیزی) که او بگوید (11 بشنو وبیا که من همین جا (12 انتظار میکشم علوی بیامد وپیغام بگذارد ملك گفت (13 کیکاوس را بگو که چون مکافات آنچه (14 (کردی) یافتی بعد ازین تعلق بتو دارد روان شد وبآمل آمد (15 (واین قصه در) ماه رمضان بود بفرمود تا اسیرانرا (16 (در پلهای) قصر بستند وبوریا (17 (درپیچیدند

---

1) چون اینجاخواهی 2) add. بجای 3) M. زومردم; al. آواز ملك را 4) زیوند 5) om. و
6) آمدی om. و 7) add. دید 8) add. بود 9) om. 10) M. چیز 11) add. ازو 12) add. ایستاده
13) ام و 14) add. که 15) کرده بودی 16) وازین اندر 17) om. در

Marfat.com

وبسوزانیدند (1 بعضی از اسیران ده هزار دینار میدادند تا خلاص شوند (2 (قبول نمیکردند) وگفت این (3 از بهر آن میکنم (4 تا دانسته باشند که مثل من مردی زنده بوده (4a (باشم) خانهٔ اورا نشاید سوزانید استندار ازین معنی ملول وبیحضور گشت وارباب واهالی ولایت زبان ملامت برو دراز کردند که این چه کار بود که تو کردی مثل اصفهبد شاه غازی رستم‌را که دوست موافق بود دشمن ساختی وولایت (5 را خراب کردی وخون چندین مردم بزرگ ریخته شد وچندین آلات واسباب حرب بتالان وتاراج رفت استندار گفت مرا قاضی سروم برین داشته است ومردم رویان تمامت از قاضی مذکور برنجیدند وبیکبار بنجبت او زبان برکشادند استندار (6 (بعرمود) تا قاضی را بچندین [illegible] دیگر گناه‌کار ساختند وگفت که اصفهبد مازندران خویش منست من از برادر خود بناه بدو بردم مرا حاکم دیلمان گردانید وپادشاهی کیا بزرگ امید دیلم‌را بمن داد وخراج دیلمستانرا بمن بخشید وبعد از برادر که مردم بر ماورك انعاق کرده بودند مرا مدد کرد وملك‌را برای من مستخلص گردانید اکنون بندبر ورای تو اینچنین فتنها تواند کرد واعیان وارکان [illegible] دولت همه ترغیب مینمودند که اگر او زنده (7 باشد مثل این صد هزار فتنه قایم خواهد [illegible] تا عاقبت قاضی را بدر عبرت برکشیدند وبعد از آن [illegible] میان آمده بنیاد صلح کردند اصفهبد گفت که شکاوس فرزند منست

(7 گفت (6 را add. (5 که add. (4 از add. (3 فایده نمیدارد (2 و add. (1 است add.

Marfat.com

(1 (ومن اورا پدرم) مردم اورا بدین داشته اند میان ما صلح نمی شود بشرط آنکه (1ª بگوید که (2 بااو درین کار موافق که بود که فرموده است که اینچنین حرکت میکنیم کیکاوس حکایت فخر الدوله گرشاسف وبنیاد مخالفت بشرح تمام اعلام کرد اصفهبد گفت از سر کدورت برخاستم وبتجدید عهد کرد وحشر عظیم جمع کرده متوجه دیلمان شد وبساحل دریا بموضع (3 بنفشه گون که حالا بونوشه ده اشتهار دارد ملاقات کردند وکدورت (4 از طرفین بصفا مبدل شد واستندار قبول نمود که فخر الدوله گرشاسف چون بفرمان (5 (ما) بود من اورا از قلعهٔ جهینه بزیر آرم اصفهبد اورا بالشکر واسباب مدد کرد وباتفاق رو بقلعهٔ جهینه آورد چون بپایان (5 (قلعه) شد استندار آواز داد که ای گرشاسف یقین بدان که (5ª (بچندین) مرتبه از تو بیشتر وپیشترم وبااصفهبد برنیامدم تو نیز نخواهی بر آمد بحرمت بیرون رو تا ترا عفو کنند وامان دهند واگرنه این کوه را بادریا هموار خواهم کرد وگلپایگانرا زیر وزبر خواهم کرد چون فخر الدوله گرشاسف (6 آن سخنان بشنید از قلعه بزیر آمد (7 وبعد از آن میان استندار واصفهبد (8 (اتفاق) هرچه تمامتر بود تا اصفهبد شاه غازی رستم در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه بعلت نقرس وفات یافت ومردم طبرستان بر پسرش علا الدوله حسن بیعت کردند بوقت آنکه شاه غازی رستم از علا الدوله حسن رنجیده بود واورا از املاك محروم گردانیده بسبب (9 (آنکه هزیمتی) برو واقع شده بود درآن حال کیکاوس استندار

---

1) al. add. 1ª) add. راست 2) add. با او 3) in M. بعسسه 4) add. از طرفین

5) om. 5ª) بچند 6) add. آن 7) add. و 8) اتفاق 9) هزیمتی که

Marfat.com

طریقهٔ دوستی بنیاد (1 (کرده) بود وعهد (2 ومیثاق فیمابین ایشان واقع گشته بوده (2a چون علا الدوله بعد از پدر حاکم ووالی ملك گشت آن اخلاص واعتقاد را نسبت باستندار زیاده (3 (گردانید) از الیشه رود تا بنکس املاك مهری را که استندار به بیست وچهار هزار دینار (4 (بضمان) داشت بدو بخشید (5 (ورود بست) را هم بدو مسلم (6 (داشت) ودر عهد او میان ایشان موافقت (6a (ومصادقت) باعلا مراتب بظهور پیوست چون علا الدوله نیز درگذشت ملك اردشیر قایم مقام وحاکم طبرستان گشت واستندار کیکاوس (7 (را) پدر خواندی وبی رای ومشورت (7a او کاری نکردی تا (8 موید آیبه که امیر خراسان بود ودر عهد اصفهبد حسن تعرض طبرستان می رسانید چون وفات علا الدوله را معلوم کرد بالشکر خراسان عزم مازندران کرد وسلطان شاه نام را باامرا وحشم خوارزم بساری فرستاد ونزد شاه اردشیر فرستادند که بیرون نیشه را بما میباید (9 (داد) شاه اردشیر جواب این سخن را باستندار کیکاوس رجوع کرد استندار گفت (8 (موید آیبه) را بگوی که تو می پندرای که ما ترك ندیده ایم بحرمت باز گردوالآ مرا (10 کیکاوس) استندار میگویند ترا بتو باز خواهم نمودن (8 موید آیبه چون (11 این سخن بشنید کوچ کرد وبرفت ومیان استندار وشاه اردشیر همچنان موافقت ودوستی بود تا شاه اردشیر (12 باسلطان الب ارسلان خویشی کرد ودخترش را از خوارزم بساری (13 برونفی که تا دنیا بود

---

1) ورو بست (2 بزمان (4 کردانیده (5 است 6) om. 6a) M. add. فرمان 7) om. 7a) M. ومحالفت al. ومصادقت 8) فرمود M. بست 9) om M موید آنیه (cf. p. 61, 7). 10) دادن 11) M. کاوس 12) این pro تا باو آورد add. (13

هرگز چشم کسی مثل آن سور وسرور ندیده بود (1 (برد) ملك اردشیر را (1 (قوت) وشوکت بیفزود (1a مبارز الدین ارجاسف را که پسر فخر الدوله گرشاسف بود باسپهسالاری آمل باز داشت واورا بااسفهسالار کدورتی بود بسبب قصهٔ قلعهٔ جهینه که شرح داده شد ودر مقابلهٔ استندار بنشست وهمه روز مجادله ومکابره ومکاوحه میکردند (1 وهر چند) استندار شکایت اورا نزد شاه اردشیر میفرستاد (1b اردشیر بجواب شافی مبالات نمینمودی تامیان ایشان وحشت پدید آمد روزی استندار کیکاوس در بارگاه بنشست وبزرگان رویان ودیلمستان وگیلانرا (2 (بخواند) مثل امیر شروانشاه خورداوند وزرمیور مانیوند ولخته زن (3 (تنهیجان وصعلوك گیلان وباایشان مشورت کرد که ملك مازندران مرد جوانست (4 (وباسلطان) الپ ارسلان خویشی کرد وارجاسف چون ازآن طرف ایمن گشت بدین سرحد فرستاد تا طمع (5 (بملك) ومال ما کند هرچند شکایتٔ او میفرستم التفاتی نمیکند وجواب شافی نمیفرستد رای شما دربن باب چیست وکیکاوس را پسری بود جستان نام که در استندار مثل او مردی (6 بسواری ونیك اعتقادی کسی دیگر نبود در حال مشورت نزد پدر به پا استاده بود (7 بزرگان (8 (چون) سخن بشنیدند گفتند (9 (ما) همه بنده ایم وچند سال است که مارا مخدوم وولی نعمت اید (10 (وما وپدران) ما از شما جاه ومرتبه (11 (یافته اند) وباشاه غازی رستم که دیو از آتش فتنهٔ او میگریخت وزخم شمشیر او در عراق

---

1) om. 1a) add. و 1b) M. add. و 2) جمع کرد 3) in M. تنهجان 4) sic V. in M. وبسلطان
5) M. درملك 6) add. بسواری 7) add. چون 8) om. 9) in M. با 10) وپدران 11) یافتند

Marfat.com

وخراسان اثرها داشت بفرمان تو آن کردیم که دیدی وشنیدی امروز بحمد الله (1 (تعالی که) حشم وحشمت ورای ورویت وسن وسال وهمت ونعمت تو از آنچه بود بیشتر است وبهر جا که روی (1" (آوری) وهمت برآن مصروف گردانی بعون الله، آنچه (2 می باید مهیا ومیسر است ومارا جان وتن ومال وملك فدای آنحضرت است واشارت فرمانرا مطیع ومنقادیم استندار مر ایشانرا ثنا گفت وهمه را باز گردانید جون خلوت شد پسر خود جستانرا بخواند وگفت سخن اکابر ومعارف شنیدی گفت آری شنیدم گفت دانم که باد در بروت گرفته باشی (3 که) مارا اینچنین نوکران (4 فرمان بردارند وبندگان جانسپار شایسته می باشند اما من اینهارا نیک می شناسم آنچه ایشان میگویند برای مصلحت خویش میگویند تا مرا بملك مازندران خلاف پدید آید وایشان از گردن من مرکب خوش رفتار سازند جستان گفت جه صلاح باشد (5 گفت اگر من ملك اردشیر را بر دوش گیرم واین ریش دراز خود (6 را گره زنم وبدست او دهم اولیتر میدانم ازآنکه تسلط اتباع خود بینم همیشه عاقلانرا نظر (7 بر) عواقب امور می باشد ودر هیچ امری مرد دانا بحدت وبگرمی تقدیم (8 نیابد) استندار مرد پیر وکار دیده بود دانست که سخن امرا واکابر را (9 غرضی) در پیش است که خلاف مصلحت اوست بسخن اجاد باپادشاهی که (10 بچندین سر دوست بوده باشد بزبان آورند (10 روا نباشد کارهای جوانان از سر روست وبصیرت

---

1) from. 1") ای 2) add. می باید 3) M. کو 4) sic V. in M. فربردار 5) add. گفت 6) add. را 7) در 8) نباید 9) عرض 10) — 10) in M. obliterata sunt, supersc. pt. al. بچند سر دوست بوده باشد بزمان آوردن V. تخلف نمودن

Marfat.com

(1 نبود القصه چندانکه (1a (شاه) اردشیر از سر غرور (2 وجوانی درشتی میکرد استندار از سر کفایت پیری میکرد ودرایت وتجارت روزگار رفق ومدارا مینمود تا بعد از شش ماه جستان از سرای فانی بسرای باقی رحلت کرد وازو پسری یک ساله که (2a ابو الملوك عصر است بازماند کیکاوس را ازآن مصیبت جهان روشن تاریک شد ودر مصیبت پسر جزعها مینمود وعنان صبر از دست (3 (داد) ملك اردشیر ازو بخط خود تعزیت نامه بنوشت وعز الدین گرشاسف را که اعظم معارف طبرستان بود باتمامت اصفهبدان طبرستان فرستاد وباآن (4 (عزاء) موافقت (5 (نمود) ودرآن باب بسی مروت بجای آورد واستندار (5 (را) بصداقت وموافقت واستمالت ودل گرمی مستظهر گردانید استندار را هم ازآن معنی تسلی خاطر پدید آمد بوقت مراجعت عز الدین گرشاسف را گفت خداوند ملك الملوك را بگو که من وپدران من این خانهٔ را به پشتی واستظهار شما داشتیم اکنون مرا فرزندی نماند جز این طفل اورا بتو سپردم کرم فرما بدستور جد وآبای خود دختری را (5a بنام زد این فرزند باز کن تا روان من از تو خشنود باشد چون این سخن را (6 (بملك) اردشیر عرضه کردند قبول (7 (کرد) (8 (ودختری) را بنامزد او کرد استندار خوشدل (3 (شد) وخشنود گشت امّا در مصیبت پسر رنجور شد وضعف بر ضعف بیفزود ودر سنه ستین وخمسمایه بلشکرگاه فنا پیوست استندار هزار اسف بن شهرنوش او برادر زادهٔ کیکاوس (9 بود ومرد اسفاهی ومردانه بود بعهد او در خراسان

---

1) M. نبوده 1a) M. پادشاه 2) add. وپندار 2a) in MM. اب :V. postea آب 3) om.
4) عذا 5) کرد 5a) V. om. زد 6) بر ملك 7) in M. کردند 8) M. وفرزندی 9) add. بود و

Marfat.com

وعراق بسواری وکمانداری (1 مثل (1a (او) کسی نبود بعد از کیکاوس مردم برو بیعت کردند واورا پادشاه گردانیدند برادری داشت امیر خلیل نام اورا (1b بپیش ملک اردشیر آوردند ملك تمامت املاك که در تصرف (1c گماشتگان او (2 (بود) بدو مسلم (2 (داشت) هزاراسف حاکم رویان گشت واز جوانب خاص وعام مطیع (1a (او) گشتند وقبل ازین استندار کیکاوس را همه روزه باملاحه خصومت بودی (2a (ویک روز) از اسپ بزیر نیامدی ودر هیچ (3 (طرف) که بدو منسوب (4 (بود) زهرهٔ هیچ (5 (ملحدی) نبود که بنشیند هزاراسف آن سنت را اهمال نمود وباندك زمان نزد ملاحه فرستاد وصلح کرد وازیشان استظهار (6 طلبید وبیشتر قلاع را بتصرف ایشان (7 (باز گذاشت) وبیشتر اوقات بشرب خمر مشغول میبود (7a وزرمیور مانیوند را پسری بود بگرفت وبکشت وشروان شاه (8 خورداوند را برادری بود اورا هم بقتل آورد واین دو بزرگ ازو روگردان شدند وبپیش ملك اردشیر آمدند وتقریر کردند که هزاراسف باملاحه در ساخت وقصد (8a (کشتن) ما کرد (1c (اگر ملك بدین معنی رضا دهد ماعدان بوسیلهٔ او در مازندران راه یابند وخلل او بخاص وعام راه یابد ملك اردشیر را این سخن معقول افتاد بزرگان را استمالت داده نزد خود باز داشت واز اکابر یکی را نزد هزاراسف فرستاد ونصیحت کرد وگفت هزاراسف را بگو که کارهای تو بروقف مصلحت (8a نیست (8b واز تهور وبی خویشتنی باز (8 نرد داشتند (2 داشت و add. 1c) باپیش M. om. 1a) om. 1b) M. مثل (1

2a) add. دادی (3 طرفی (4 بود (5 ملحد (6 طلبید (7 داد (7a) M. om. وهرگز (8

خوردانوند; M. زرمیوز, v. p. ٧٢, M. زرمیوند, fortasse recte. 8) خوردراوندرا دارد (8a و 8b) om. M. است (8c) v. p. ٧٢. خوردراوندرا

Marfat.com

وکودکی مکن که عاقبت جز ندامت حاصلی دیگر نخواهی داشت بیت
جوان سبک سر بود خویش کام * سبک سر سبکتر درافتد بدام * هزار اسف
نصیحت قبول نکرد وبموضع غرور (1 (ومقام) خویشتن بینی باستاد وکار بجای
رسید که تمامت معارف واعیان وامرای رویان ودیامان اورا فروگذاشتند
وبملك اردشیر پیوستند مثل شاه عین الدوله وامیر ارسلان وطارطق آقا
وسنجر وسایر امرای ترك وتاجیک بیکروز پیش شاه اردشیر آمدند وپاشا
مبارز الدین ارجاسف بااین بزرگان باز گشت واز ملك اردشیر دستوری
خواست وتا حدود دیامان تاخت کرد وجملهٔ رعایا وسفاهی که ازو آزرده بودند
کوچ کرده بعضی (1a را بشهر آمل وبعضی را بنواحی وحوالی شهر آورد ولایت را
خراب کرد چون چنان دید هزار اسف باتنی چند بگرگیل باز ایستاد ودر نواحی
آمل همه شب حرامی گری میکرد چنانکه مردم از (2 (دست) او بستوه آمدند
شاه اردشیر لشکر جمع کرده بناتل رفت واز آنجا برویان شد مردم تمامی از
هزار اسف روگردان شدند هزار اسف بگلامه راهی شد وبملاحه پناه گرفت (1
(بحکم) اذا کان الغراب دلیلَ قومٍ باری از مملکت بالکل بیفتاد (1 (بیت) (2a اگر بد
کنی کیفرش خود کشی) * نه چشم زمانه بخواب اندرست * شاه اردشیر سیدی
را که نامش الداعی الی الحق ابو الرضا ابن الهادی بود باایالت دیامان
نصب (3 (فرمود) مردم جمله بسید اقتدا کردند هزار اسف شبی تاخت بر
سر سید برد واورا شهید کرد شاه اردشیر سوگند خورد که نیارامم تا اورا

---

1) om. 1a) add. را 2) om. 2a) sic V. et al. in M. اگر بد کنی حیف بر
کرد (3 خود کنی

Marfat.com

عوض علوی نکشم هزاراسف پناه بقلعهٔ ولیج برد اردشیر بپای قلعهٔ نور رفت وآن قلعه را فتح نمود وقلعهٔ ناجورا نیز بستاند وباز بالشکر بسیار بپای قلعهٔ ولیج رفت ومدتی محاصره داد چون (1 (از) گرفتن متعذر بود (1" (برخاست ویکلار رفت وقلعهٔ کلار را بگرفت) وهزبر الدین خورشید را بایالت رویان نصب فرمود وبساری عود کرد هزاراسف از ملك نومید گشت وبابرادران بعراق رفت بیت (2 (تو بد) کننده خودرا بروزگار گذار * که روزگار ترا چاکریست کینه گذار * جون بهمدان نزد سلطان طغرل (1 (بابرادر) برفت سلطان جهت درخواه حرایم او بنزد شاه مازندران یکی را فرستاد شاه در جواب فرمود که اگر هزاراسف را رویان می باید توبه از الحاد واز مصاحبت ملحدان بکند والا جون امر سلطانست اورا بخلاف رویان جای دیگر تعین رود که از ملحدان دور باشد سلطان فرمود که حق بجانب شاه مازندرانست جون هزاراسف دید که ازآنجا کاری بر نمی آید (3 ونومید گشت (4 نزد سراج الدین (5 قایماز رفت ودختر اورا بنکاح شرعی بخواست وازو مدد (6 کرفته برویان آمد شاه اردشیر جهت هزبر الدین مدد فرستاد تا ایشان را در ری دوانیدند واستندار وبرادرش مدتی در ری بماندند وآخر الامر بنهان بکحور (7 آمد ارباب واهالی کحور برو التفات نکردند (8 بیت بد میکنی ونیك هم بساری * هم بد باشد سزای بد کرداری * هزاراسف چون دید که (9 از دست

1 om. 1" 2) sic V. et al. in M. برخاست ویا للار را بگرفت 3) add. و بدی 4) add. کار 5) آمدند 6) گرفت 7) قایما 8) بری 9) add. om. 8

Marfat.com

ایشان کاری بر نمی آید بابرادر گفت که تا کی درین زحمت (1 (ومحنت)
باشیم ملك مازندران خویش منست اگر جور کند باری ازو باشد نه از
رعیت من وباتفاق برادران نزد شاه اردشیر رفتند شاه (1a ایشان را (2
تکریم بسیار فرمود درین اثنا خبر رسید امیر خلیل برادر هزاراسف
قلق واضطراب بسیار کرد وغرا بنیاد نهاد شاه اردشیر باتمامی معارف
سواره بدر خانهٔ او رفت اما از اسپ فرو نیامد اما هزاراسف ازین حرکت
در حجاب شد وخواست که غیبت نماید معارف آنجا باشاه حال بگفتند شاه
اورا بند فرمود وهمچنان محبوس بپای قلعهٔ ولیج بردند کوتوال گفت او
پادشاه من بود تا بدست شما نیفتاده بود اکنون چون بدست شما افتاده
است تعلق بمن ندارد شما دانید واو قلعه را بکسی نمیدهم (3 درآن میانه
یکی از بنی اعمام هزبر الدین خورشید را (4 تیر زدند وبکشتند هزبر
الدین بی اجازت شاه اردشیر هزاراسف را بقتل (4a (آورد) (1 (بیت) هرکه
تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون * درین وقت پسر
ملك جستان زرین کمر نام در ری بود شاه بفرستاد واورا (5 (معلم)
داد تا (6 علم وادب بیاموزد وتمامی رویان ودیلمان را به برادرزادهٔ
مبارز الدین ارجاسف (7 (پاشا) علی نام داد تا ملك حسام الدوله زرین
کمر بن جستان بحد شباب رسید شاه بفرستاد واورا بآمل آورد تا کدخدا
سازد وملك پدری را بدو سپارد (8 زرمیور مانیوند پنهان باجلهٔ مردم

---

1) om. 1a) add. اردشیر 2) add. تعظیم و 3) add. آن 4) add. به 4a) آورند 5)
بعلم 6) add. اورا 7) پاشا 8) in MM. زرمیوز, cf. p. ٧٥, 7a).

Marfat.com

بیعت کرد وگفت چون این کودک با اردشیر پیوند کند وباستظهار او بزرگ شود باما همان خواهد کرد که هزار اسف میکرد فی الجملة اهالی آن ولایت اتفاق نمودند بیستون(1 (نامی) را که پسر نماور (2 (مجهول) بود که ذکر رفت (3 (که) اورا بایالت (4 اختیار کرده بودند باز بایالت قبول کردند وبمناتل آمدند وحسن حاجی باجگیر را بکشتند وادیب زرین کمر را سر ببریدند وباشا علی را که والی رویان بود بزوپین بزدند وهلاك کردند وبیستون را بکجور بر تخت بنشاندند چون خبر بشاه اردشیر رسید لشکر جمع (5 کرده ، برویان شد وبسیاری از مخالفانرا بقتل آورد بیستون گریخته پیش ملاحده رفت ملاحده نزد شاه فرستادند که اکنون اگر قریهٔ هرجان را بما میدهی اورا بند کرده بخدمت میفرستیم شاه اردشیر التفات نکرد وگفت بیستون کیست که من بسبب او کلوخی را بملحدان دهم وزرین کمر را کدخدا ساخت وولایت (6 را بدو داد وتقویت میکرد تا بمراتب (7 آبا واجداد رسید (8 ودر سنهٔ عشر وسمانیه فرمان حق یافت ملك شرف الدوله بیستون بن زرین کمر مردی باتهیب وتمکین بود ودر (9 آن وقت اردشیر وفات یافت ودر ملازدران ضعفی درملوك پیدا شد وملوك گیلان دست تغلب برآورده خواستند که دیلمستانرا در تصرف خود آورند اسپندار بیستون بمقاومت ایشان (10 برخاست وبقتال وجدال مشغول گشت ویکروز آرام نگرفت ومدت نوبت لشکر گیلان را منهزم ساخت وتا بسالیلان در عقب ایشان (11 بیت نه

1) نام 2) M. مجهول 3) om. 4) add. بایالت کرد و (5 اختیار کرده بودند باز 6) add.

برخواست .M in (10 اوان .M in (9 و .om (8 اجداد وآبای خود (7 را

Marfat.com

نیزه شاه حافظ ملك رستم * نه خنجر شده ولرث رسم حیدر * نجسته همه عمر از ضعف هیجا * جدائی چه اعراض لازم چو جوهر * در بلاد گیلان (1 (هیچ) شب لز خوف او کسی را خواب نبردی واگر ناگاه آواز طبلی برآمدی گفتندی اینك رستمداریان رسیده اند همچنانکه درین عصر که (2 (حضرت) مغفرت پناهی رضوان جایگاهی کارگیا امیر سید محمد نوّر اللّه مرقده از گیلان برستمدار استیلا نموده بود که هرگاه که برلب نمکاوه رود آواز خروسی برآمدی مردم رستمدار زن وبچهٔ خودرا برداشته میگریختند که اینك لشکر گیلان رسیده اند غرض که ملك بیستون در جبل لاهجان بحکومت بنشست وحکام آن ولایت طوعا وکرها متابعت کردند وکله استندار اورا میگفتند زیراکه پیوسته خود (2 را از سر خود جدا نکردی ازآن سبب موی سرش کم شده بود آخر در سنهٔ عشرین وستمایه بجنگ اجل فانی گشت وفرمان حق را سر (3 (نهاد) فرزند او ملك فخر الدوله نماوه بن بیستون بجای پدر بنشست وچندانکه پدر بقهر وغلبه (4 (ملك) وولایت نگاه میداشت او رفق وتحمل اختیار کرد وچون بیستون باهیچکس محابا ومدارا (5 (نمیکرد وهمگنانرا بااو کینه وعداوت در دل بود بعد از فوت پدر بااو تمرد وعصیان کردند وباملاحده سخن درمیان نهادند تا ملاحده را برویان درآمدن مجال شد وملوك باوند بسبب خدیعت سید ابو الرضا حسین بن ابی الرضا العلوی مامطیری (6 (وآن) مامطیر اکنون ببارفروش ده اشتهار (7 (دارد) که شمس الملوك (8 شاه غازی رستم بن اردشیر بن (9 (حسن) را کشته بود

---

1) بهیچ 2) add. را 3) بنهاد 4) om. 5) نکرد 6) om. و 7) واز 8) یافته است

9) in M. حسین MM. add. بن

Marfat.com

ضعیف شده بودند وامرای سلاطین خوارزم در مازندران تسلط وتمکین یافته بودند واین واقعه در سنه (1 (ست) واربعین وستمایه(a1 بود استندار نام آور بناچار بخوارزم رفت یک سال ملازم سلطان جلال الدین محمد بود تا امرا ولشکر ستانده همراه خود آورد ومخالفانرا استیصال نمود ودر ملك خود تمکن یافت ودرین عهد سلاطین خوارزم را کار بآخر رسیده بود وآفتاب دولت چنگیزخانی از مطلع امانی طالع ولامع گشته (2 بود یکی از بنی اعمام سلاطین خوارزم گریخته نزد استندار آمد (2a واستندار اورا اعزاز واکرام (3 (بیش از بیش) نمود ودر ادای خدمت وحرمت تقصیر ننمود اما استندار توقع نمود که یکی از بنات خودرا بعقد ونکاح بدو دهد هرچند بر پادشاه زاده گران بود بحکم ضرورت خواهری داشت بدو داد ازآن عورت اسکندر نام پسری در وجود آمد استندار نماور مدت بیست سال در رویان (4 بود (4a وحکومت کرد وکل ودیلم بفرمان او بودند ودر سنه 1 ست وستین وستمایه وفات یافت فرزند بزرگتر او ملك حسام الدوله اردشیر در حدود گیلان بحکومت بنشست وبرادرش اسکندر در نائل وآن حوالی قرار یافت وتمیزی که در جامع کبیر رویان ... اکنون بکوبر انتهار دارد نهاده است نام اسکندر بن نماور ... نسخه این وموافق این کتاب خوانده ودیده است ودرین ایام احوال ملوك ... در عهد ... (5 اختلال بظهور رفت هرچند ... بر مازندران حکومت ... اما باستظهار سلاطین خوارزم بود واستقلال تمام ... بیشایش (5a بود ... نواختند (6 داشتند (6a اخلاف ... نوشته ... تمام

Marfat.com

را درین باب بیت چند می باشد (1 (شعر) 1a قل للذی (2 (بصروف) الدهر (3 (عبرتی) * هل عاند الدهر الا من له خطر * اَما ترَی البحر(3a یَعلو فوقه جیفٌ * ویستقر(3b ما علی قعره الدرر * وفی السماء(3c (النجوم ما لها) عدد * ولیس یَکسف الا الشمس والقمر * وملك معظم ملك حسام الدوله اردشیر بن (3d (کینخوار) بن رستم بن دارای بن شهریار که پنجمین پدر است مر ملك اردشیر بن حسن باوندرا درمسند حکومت در مازندران بنشست ودار الملك ملوك مازندران پیش ازآن بساری بود این اردشیر پای تخت خود درآمل ساخت واین عمارت که در خراطه کلاته الی یومنا هذا مقر سلاطین است بر لب آب هرهز ملك اردشیر ساخته است ومولانا اولیاء الله نوشته که وقتی که آنجا تفرج میکردم درآن دیوار کهنه قصیدهٔ (4 (مطولی) که از گفتهٔ سراج الدین قمریست نوشته دیدم که مطلعش اینست (5 (مطلع) وصل العبد الی مقدم (6 (کسری) الثانی * ملك العادل ذی العزة والبرهانی * باسط الجود علی الکاشح والخلان * صادق الوعد فلا یخلف (7 (کالخوان) * اردشیر آن شه پردل که گهِ بخشش وجنگ * نگذارد اثر از هستیٔ دریا ونهنگ * (8 (آنگه) بهرام فلك (9 (رو بسوی) گور نهد * چون دی از کیش برآرد بگه جنگ خدنگ * اصفهبد کینه خوار وملك اردشیر بن الحسن عمو (10 (پسران) یکدیگرند وپنجمین پدر ایشان هر دو نفر حسام الدوله شهریار است که اورا ابو السلاطین (11 (خواندندی) زیرا که سلطان السلاطین سلطان ملك شاه

---

1) in M. بیت 1a) K. غیرتی 2) یصروف 3) K. عیّرنا 3a) K. تعلو 3b) K. کینه خوار, کنجواز, کنخواز; (C. et) V. کینه خوار 3c) K. بادنی 3d) M. نجوم غیر ذی 4) کسر 5) شعر 6) مطلوبی 7) کند خوار; Sch. کینه خواز semper 8) M. آنک 9) روی سوی 10) in M. پسر 11) in M. خوانند

Marfat.com

سلجوقی نزد او پدر نوشتی ورافعی شاعر گفته است بیت هم ملك خواند هم
پدر سلطان عصرش در جهان * گر نداری باور از من نامهٔ سلطان نگر *
بر جهان وبر بزرگان جهان تا روز حشر * شهریار وقارن وسرخاب را فرمان
نگر * وهم جای دیگر میگوید بیت داند ملك از قدر ترا داور گیتی *
خواند پدر از فخر ترا خسرو عالم * وجون ملك شاه غازی رستم بن اردشیر
بن حسن را بغدر همچنانکه نوشته شد سید مامطیری بهلاك آورده بود
خواهرش را باصفهبد شهریار بن (۱ کینه‌خوار تزویج کردند کینخوار دیگر در
وجود آمد که پدر اردشیر است ودخترزادهٔ ملك اردشیر بن الحسن
میباشد واردشیر بن (۱ کینخوار خواهر زادهٔ خداوند علا الدین محمد بن
جلال الدین حسن بن علا الدین محمد است (۲ فی الجمله استندار انرا باملوك
باوندان عصر دیگر باره وفاق واتفاق (۳ بحصول آمد وامور ممالك ازطرفین
نظام پذیرفت

فصل در ذکر ملوك که درین مدت صد سال کمابیش در هنکام تالیف مولانا اولیا الله آملی ؛ بودند از باوند وکاوباره

استندار شهرانیم بن نماور گاوباره ملك بزرك وجلیل القدر بود وروزکار مملکت او موجب فراغ همنان چون استندار (۴ اردشیر نماور در سنه ثلث وستمایه فرمان یافت استندار شهرانیم بپادشاهی بنشست وبامردم عصر بسیرت عدل وانصاف رفتار می‌نمود ومدت سی ویك سال در ملك قرار داشت وبسی وقایع را (۵ پس دست

(۱ نور قبره بوده اند (۲ بحاصل (۳ و .... (۴ نیاخوار ... (۵ پسی (۶ اردشیر بن

Marfat.com

انداخت واورا باملوك گیلان بواسطهٔ ملك نزاع بود (1 وملوك گیلان بغلبه واستیلا (1a (دیامستان را ازو) باز ستاندند ودر ساحل بحر همیشه محاربه می بود وچون استندار شهراکیم طاقت مقاومت نداشت از نمکاوه رود بگذشت واقامت نمود ملوك گیلان واستندار را صلح شد مبنی برآنکه (1b (نمکاوه) رود سامان (2 (شود) واستندار از (1b (نمکاوه) رود بعد ازین تجاوز (3 (نکرد) والی یومنا هذا همان سامان بر قرار است وچون از ایام حکومت استندار مذکور پانزده سال بگذشت پادشاهی چنگیزخانیان بر منگوقاآن قرار گرفت (4 (وسلطانان) شرق وغرب مأمور ومنقاد امر او شدند (4a کِت بوقا نُیَن را بخراسان فرستادند بجهت استخلاص قلاع ملاحده واین (5 (کت بوقا) امیر صاحب رای (6 (وتدبیر) بود هرجا قلعهٔ وحصاری بود بفرمود تا گرد برگرد آن حصار دیگر وخندق ساختند ولشکرگران درآنجا می نشاند تا آنجماعت باامن وامان درآنجا می نشستند ومایحتاج ایشان از (7 (اطراف) بدیشان می پیوست واصحاب قلاع مخالف از ایشان به تنگ می آمدند تا بدین تدبیر باندك زمان تمامت قلاع ملاحده را فتح نمود مگر قلعهٔ (7a گردگوه ونون وقاین والموت که بماند وآنرا لشکر حصار میدادند چون هولاگوخان (8 (باشارت) منگوقاآن از آب بگذشت وقلعهٔ نون وقاین را (9 بکشود (9a چندان ملاحده را بخراسان فرستاد که آن ولایت از ایشان پرگشت ودر محاصرهٔ گردگوه لشکرگران باز داشت تا محاصره میکردند

---

1) in MM. وملك 1a) om. 1b) in M. hic نمنکاوه, postea et تمنکاوه, v. pp. ٥٣٤, ٥٥, et ٣٠ l. 16. 2) باشد 3) ننمود 4) وسلاطین 4a) R. کیت بوقا نویان, in MM. 5) نوقابین 6) om. al. add. 7) in M. طرف 7a) R. کرده کوه 8) in M. به اشارت 9) M. add. و 9a) M. add. ویگذاشت

Marfat.com

وبنفس خود در حضیض قلعهٔ الموت تشریف (1 (آورد) ودر آن وقت رئیس آن قلعه فرزند خداوند علا الدین محمد بن حسن نو مسلمان بود واورا طایفهٔ اسمعیلیه القایم بامر الله (2 (گفتندی) ودر آن نزدیکی یکی از نوکران او که حسن مازندرانی نام داشت اورا کشته بود پسرش خداوند رکن الدین خورشاه بجای پدر نشسته بود ورئیس طایفهٔ ملاحده (3 گشته وقلعهٔ الموت در تحت تصرف او بود واو کودکی بود بی تجربه (4 وبی استعداد وسلطان الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة باایشان بود که اورا بقلعه بطریق قهر وغضب اوّلا نگاه میداشتند واو آخر بلطف درآمده (5 اورا وزیر خود ساخته بودند خواجه اگرچه بظاهر باآن طایفهٔ میشوم موافقت مینمود اما باطنا در استیصال ایشان ساعی ومجد می بود خورشاه بااو مشورت کرد که تدبیر چه باشد خواجه فرمود که باایشان جنگ کردن ترا (6 صلاح نمینماید ومصلحت آنست که از قلعه بیرون رویم وپادشاه (7 را به بینیم فی الجمله یکروز قلعه جنگ کردند ویکی را نزد خان فرستادند که صلح میکنیم هولاگوخان عهد کرد وصلح شد خورشاه باخواجه نصیر الدین واشراف واعیان بزیر آمد وزمین بوس دریافت هولاگوخان بفرمود تا اورا بند برنهادند (7 ونزد منکوقاآن بردند ودر راه خورشاه را بدرك الاسفل رسانیدند واموال وخزاین ودفاین چند ساله که در (8 قلعهٔ الموت جمع نموده بود تاراج وتالان بردند وقلعه را خراب گردانیدند فحسبنا به وبئس الدار الدنیا

1) داد 2) خواندندی 3) add. را 4) بی 5) add. اورا 6) اصلاح 7) add. را 8) om.

Marfat.com

خواندند وخواجه نصیر الدین را چون معلوم کردند که یگانهٔ عصر (1 (خود) است (1 (استمالت داده) نزد خود (1 (باحترام تمام) باز داشتند ووزیر (1a ومشیر گردانیدند پس هولاگوخان متوجه بغداد گشت وآن قصه درین نسخه مطلوب نیست غرض ما (2 احوال (3 (باوند) وگاوباره (1 (است) غرض که چون بامر خان مردم هر ولایت از امرا وسلاطین نوبت ونوبت در محاصرهٔ قلعهٔ گردگوه مشغول بودند از حضرت خان اشارت رسید که ملوك رستمدار ومازندران بغلبهٔ تمام بمحاصرهٔ قلعهٔ گردگوه قیام نمایند درآن زمان شمس الملوك اردشیر باوند ملک مازندران بود واستندار شهراکیم گاوباره حاکم وفرمان فرمای رویان وآن مملکت بود واو یکی از دختران خودرا نامزد شاه مازندران که اردشیر بود کرده بود (3a ملک باوند وگاوباره باتفاق (4 (همدیگر) بامر جهانمطاع خانی بمحاصرهٔ قلعهٔ گردگوه رفتند وآن قلعه در دامغانست در دیهی که بمنصورآباد اشتهار دارد چون فصل ربیع درآمد وتسخیر قلعه میسر نشد در رویان شاعر طبری گوی بود که قطب رویانی میگفتند ترجیعی بلفظ طبری در صفت بهار ووصف شکار ومثل هذا گفته (4a بگذرانید وآن قصیده در طبرستان شهرتی تمام دارد ومطلعش اینست طبری تاوَرَه وَرَشی (5 (بَجَل) شَم ای شیم * وابی کرد نبازد شکست (6 (وهار بیحیره) دیم * معنی این بیت آنست که چون از حوت آفتاب بحمل رفت باز گردگه بهاریات شکفته است زیراکه وره عبارت از بره است وبره مراد از حمل است (7 (جَل) شیم یعنی شمع چرخ (1 (و) مراد ازآن

---

1) om. 1a) add. و 2) add. مطلوب 3) باوندست 3a) C. vocat eos: شمس الملوك
4) in M. استندار نماور et محمد بن اردشیر 4a) M. add. هم 5) بجل 6) است
7) in M. جَل وها سحره

Marfat.com

آفتاب (1 (است) وشیم بلفظ طبری ماهی (1a (را گویند که) مراد (2 (از) هوتست (3 (وترجیعش) اینک طبری هاکیر کرده کوه (4 (دز ره بریوو) نیرنگ * یا بَهْل انداج که نیه آن یکی سنگ * ومعنی این بیت خود اشکالی ندارد وظاهر است (5 فی الجمله چون شاعر این قصیده را درآن مقام برخواند استندار را (6 غرور جوانی وحکومت در دماغ بود ومدتی درغربت وکربت ومحاصره (7 (بود) وهوای ملك وحکومت برآن داشتی که بی اجازت ورخصت خان متوجه رویان گردد بر فور سوار گشت ومتوجه حکومت وایالت خود گشت چون ملك مازندران را خبر شد او نیز (8 مرد جوان ومتهوّر بود (9 او هم سوار گشت وبرفت شب هنگام را باستندار پیوست وباندك ایام هریک بوطن خود رسیدند وبمراد خود بعیش وکامرانی مشغول گشتند چون خبر بحضرت (10 (خان) رسید که ملوك تمرد وعصیان (11 نموده‌اند امیری که از امرای بزرگ بود غازان (11a بهادر نام را بمازندران بالشکر بی پایان فرستاد وغازان بولایت آمل بموضعی که باقلی پزان رودبار میخوانند چون نزول (12 (کرد) شمس (13 (الملوك) غیبت نمود اکابر واشراف مازندران در پندار شدند که التهاب (14 آتش این فتنه را بآب صلح فرونشانند میسر نشد (14a وغازان قصد رستمدار کرد استندار (15 درین باب با اکابر واعیان خود مشورت کرد که اکنون صلاح چیست مجموع [illegible] ترا نیز

(6) که .M. add (5 دزر بریو و .M in (4 ومسقطش (3 از آن (2 است و (1 om. (8) M. add. خود (9) add. او (10 فالآن (11 M. نمودند (11a جون .add (7 قلعه میکرد (8 جون .add (12 بود .M in (14 این آتش .M in (14 المعالی (13 فرمود (15 add. جون

Marfat.com

غیبت باید نمود استندار بعد از تفکر وتدبیر بسیار گفت که ملک مازندران مرد جوانست وآنچه کرد بمتابعت من کرد چون (1 من از (2 (آنجا) بیرون آمدم او نیز (3 (بموافقت) بیرون آمد (4 اورا درین کار گناهی نیست اگر گناه (5 (کرد) من کردم روادار نیستم که بواسطهٔ من ملک مازندران خراب گردد (6 وچندین مسلمانان در زحمت ومشقت گرفتار شوند من بدیوان میروم یک نفس من هلاك گردد بهتر باشد که چندین هزار نفس در ورطهٔ تلف (7 (افتند) ومال ومنال ایشان بتاراج رود برهمین مشورت قرار داد وباتنی چند برنشست وبآمل بدیوان امارت حاضر شد غازان بهادر اورا بانواع استمالت واعطاف مخصوص گردانید ملک شمس الملوك نیز بعد ازآن بدیوان حاضر شد وغازان از دیوان اعلی قاآن برای ایشان بتجدید احکام حاصل کرد (8 وهریکی بمقر حکومت خود قرار گرفتند امیر غازان بهادر درآن زمستان بآمل بماند وولایت مازندران واستندار ضبط نمود (9 (حکایت) گویند (9 (که) خواجه اصیل الدین ابو المکارم درآن عصر نوجوان بود وکاتب جزویات استیفای دیوان بنیابت صدر دیوان او بود وغازان بهادر را مسخرهٔ بود که صدور واکابر وحکام را (10 (بر در دیوان بمسخرگی) انفعال دادی وباهمه بزرگان هزل ومزاح (11 (میکردی) مگر بااصیل الدین هرگاه که امیر غازان اورا گفت چونست (11a که باهمه کس مزاح واهانت میکنی مگر بااین خواجه زاده (12 (گفت بس آنکه) او مرد بزرگست امیر فرمود

---

1) add. من 2) بنجا (3 بمتابعت من (4 add. و 5) کردم (6 add. و 7) sic V. in M. افتد (8
بس آنکه گفت (12 که add. (11a کردی (11 بمسخرگی در دیوان (10 om. (9 add. و

Marfat.com

که (1 (او) ازین بزرگان حاضر بچه چیز بزرگتر است مسخره گفت بزرگی (1ª (او) آنست که بیک دفعه مرا صد دینار میدهد ودیگران دو دینار وپنج دینار ومثل (2 (این) امیر فرمود که اصیل الدین را حاضر گردانند وازین معنی سوأل کنند چون حاضر (3 (گشت) ازو پرسیدند که سبب اینمعنی چیست خواجه دعای لایق بگفت وگفت که امیر اعظم را معلوم باید کرد که مال دنیا برای دو چیزاست یکی برای آنکه بکسی دهند که دستشان گیرد دوم آنکه بکسی دهند که پای شان نگیرد واگرنه فایدهٔ (4 (جمع) مال (5 وحاصلی از ذخایر منال چیزی دیگر نیست مالی که آن وفای عرض وحفظ ناموس نکند چه خاك (4 (راه) وچه آن مال وازین نوع حکایت فصلی برو خواند امیر غازان فرمود که این مرد (6 با این همه) رای وتدبیر وحمیت ومروت لایق بیش ازین منصب است که دارد (6ª چه پایگاه مرد باید که بر (7 مقدار همت ومروت او باشد ودرحال فرمود (8 تا برای او منشور وزارت (4 (ولایت) مازندران بنویسند ودرمسند صدور واکابر اورا بالاتر (4 از همه جای (8ª (بداد) وروز بروز مرتبهٔ (9 اوبر) مزید بود هرچند این حکایت اینجا (10 (درخورد) نبود اما بسبب آنکه درضمن این (10ª رفعت) ارباب همت عالی وجلالت قدر اصحاب مروت مندرجست دربن مقام ذکر رفت بزرگان (11 (فرموده) اند که آدمی بهمت مرتبهٔ ملکی میرسد ا عربیه وما المرء الا حیث یجعل نفسه • وانی لها بین السماکین جاعل • از همت بلند

---

1) al. add. 1ª) M آن 2) هذ 3) شد 4) om. 5) pro او: و 6) in M. باهمه 6ª) M. add. و 7) فرده 8) add. که 8ª) داد 9) sic al. MM. اکابر 10) درخور 10ª) al. مرحمت 11) قدر

Marfat.com

توان رفت بر فلك * فی الجمله ملک مازندران واستندار شهراکیم را مدتی چند بایکدیگر وفاق ویکدلی ونسبت مصاهرت (1 وپدر فرزندی بود تا در سنهٔ (2 (ثلث) وستین وستمایه ملک شمس الملوك بدیوان رفت وباردوی اعظم (3 (حضرت قاآن) پیوست بعد ازآنکه امرا مقصود او حاصل (4 (گردانیدند) ویرلیغ واحکام وتشریف وسیورغالات سلطانی ارزانی داشتند درصولت وتهور او نگاه کردند مرد بهادر ومردانه بود ونیز بامرا ووزرا واکابر درگاه بسیار التفات نمیفرمود ومدتی یکماه (5 (در) اردو خیمه وبارگاه راست (6 (کرده) بعیش وعشرت مشغول می بود وملتفت (7 (بهیچ) آفریده نمی شد بحضرت عرضه داشتند که این مرد بزرگ واصیلست وحسب ونصب بزرگ دارد وولایت حصین ومنیع امروز دارد واین همه تهور وتجبر وبی التفاتی میکند فردا (8 که بولایت (9 خود رود اگر تمرد وعصیان کند واز سر غرور از فرمان قاآن دور شود تدبیر آن بدشواری خواهد انجامید سعایت تمام کرده سخن غمازان مقبول افتاد بحضرت اعلی شمس الملوك را بند فرمودند امیر قتلغ بوغارا بمازندران ورستمدار فرستادند امر شد که استندار شهراکیم بدیوان حاضر شود استندار باغی شد وغیبت نمود وایلچی را به پیغامهای درشت باز گردانید ازآن سبب لشکر ترك وتاجیک برویان در آمدند وغارت وتاراج محکم کردند واسیر وبرده ببردند چنانچه در رستمدار هرگز چنان خرابی (10 (نشده بود) چون خبر عصیان استندار باردو

---

1) add. و 2) in M. ثلاث 3) in M. بحضرت ابا قاآن 4) M. کردانند .V کرداند
5) با 6) کردو 7) in M. هیچ 8) add. که 9) add. خود 10) sic V. in M. نشد

Marfat.com

رسید بر فور شمس الملوك را بکشتند برادرش علا الدوله علی حاکم ووالی مازندران گشت وچار ماه حکومت کرد بعد ازآن فرمان حق را اجابت (1 (کرد) وبرادرش تاج الدوله یزدجرد بن شهریار ملك مازندران گشت واین وقایع مجموع در سنه (1a (ثلث وستین) وستمایه بود واستندار شهراکیم در رستمدار بقرار حکومت میکرد ومطیع درگاه قاآن شد ودر سنه احدی وسبعین (1b وستمایه وفات یافت استندار فخر الدوله (1c نماور بن شهراکیم الملقب بشاه غازی بعد از شهراکیم استندار شاه غازی مذکور حاکم ولایت وقایم مقام پدر گشت واو مردی صاحب رای ورویت بود وبانواع خصایل حمیده آراسته (2 ومکارم او دستور اکابر زمان وملوك دوران وقانون رای صایب ونتیجهٔ فکر ورویت او مقتدای خاص وعام بود ترتیب پسندیدهٔ چند که در رستمدار ملوك را می باشد واضع آن ملك شاه غازیست وبرادران را بحسن کفایت خود بنوعی رعایت میفرمود که درمیان ایشان حرف مخالفی پدید نمی (3 (آمد) ومدت سی سال که در ایام دولت او بود باخلایق روزگار از وضیع وشریف بحسن معاشرت ویمن مصاحبت روزگار میگذرانید تا در دلهای اکابر واشراف محبت او (4 (جا) کرده (5 بود وهیچ آفریده طریق مخالفت را (6 جایز نداشتند واز قبل امرای اردوی بزرگ بپوسته بتشریف واکرام وانعام مخصوص ومخطوط ومکرّم بود ودر ایام او ملك (7 معظم تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن (7a کنخوار در مازندران حاکم وپادشاه بامکین بود که بعد از ملك اردشیر ماضی هیچ حاکم وپادشاه مثل

---

1) M. فرمود 1a) sic C in MM. ثلاث 1b) in MM. وسبعمایه 1c) Sch. Ch. نامور 2) om. 3) M. کنجوار v. p. ۸۲, 5a) 4) in M. جای 5) add. بود 6) add. باو 7) om. 7a) شد 5) و

Marfat.com

او نبود تا بحدی در عدل(1 (وداد) ساعی وجد در ترویج امور شرعیه اجتهاد مینمود که یك نفر حسن قادی گل نام بنهاد داد وستد معاملات میکردی واز خندق تمیشه تا الیشه رود از دشت وکوه تحصیل اموال میکرد وبدرگاه اعلی میرسانید که کسی را(1 (بااو) زهرهٔ آن نبود که یکپول(1a (بعنف) وتعدی ازو اخذ(2 (نماید) ودر زمان او درآمل هفتاد مدرسهٔ عامررا درس میگفتند وبر هر مدرسه وظیفه معین بود وایمه وسادات را درآن عصر کار بنظام بود وادرارات وافر بدیشان واصل می شد حکایت آورده اند که در شهر وبازار منادی فرمود که روز جمعه هیچ آفریده وقت نماز ظهر را تکاهل(3 (نکنند)(4 (ودر مسجد) جامع حاضر شده فرض ظهر بگذارند واز هر که تکاهل وتکاسل مشاهده نمایند ادب بلیغ نمایند صناع ومحترفهٔ شهر بدرگاه آمدند که بعضی از ما ضعیفند ووجه معاش بصعوبت حاصل میکنند اگر بر حسب ضرورت یکی ازآن مردم را(5 (تعلل) در وقت ظهر یا بسایر اوقات صلوة واقع شود ایذا میکنند وضعفارا طاقت آن نیست ودر ادای نفقهٔ عیال خود قاصر وعاجز می شوند فرمود که آن جماعت را(6 (بنویسید) تا چیست تا جهت(7 (ایشان) وظیفه معین گردانیده شود تا مرا اجری باشد وایشانرا ذخری ومزیدی در دین پیدا(8 (گردد) ونقصانی واقع نشود همچنان نوشته آوردند جهت هر یکی همچنان وظایف مقرر فرمود شخصی فضولی چون چنان دید نماز بی وضو میگذارد(9 اهالی

---

1) om. 1a) بعضب 2) in M. نمایند 3) نکند 4) M. وبمسجد 5) تاخیری 6) بنویسند 7) آنها 8) شود 9) add. و

Marfat.com

نهی منکر ایذا (1 (میکردند) گفت اینقدر اجرت که (2 (حضرت) ملك بمن میدهد نماز بیشتر نمی توانم گذارد واگر وضو فرماید (2 (آنرا نیز) یقین که وظیفه معین باید ساخت چون برحسب مطایبه بسمع مبارك رسانیدند فرمود که جهت وضو ساختن (3 (ثلث) وظیفهٔ نماز گذاردن جهت آن (4 (مرد) معین نمایند (4a وهمچنان درمقام عدل گستری (5 (مدت) سی سال برونق زندگانی کرد ودر سنه احدی وسبعمایه وفات یافت وبرحمت ایزدی واصل گشت انّا للّه وانّا الیه راجعون وازو اسکندر نام پسری بازماند وجد مادری ملوك زمان ماست عزت انصارهم ملك شاه کیخسرو بن شهراکیم بعد از برادرش ملك شاه غازی (6a حاکم ووالی گشت وبرادر دیگر ارغش نام مطیع وفرمان فرمای برادر (6b می بود اوقاتش بکامرانی (6 وشادمانی میگذشت واز ازواج واولاد متمع جنان شنیدم که از ذکور واناث فرزندان آنچه گذشته وباقی بودند (7 (در) عهد او (8 صد نفر تقریر میکنند که بودند وبیشتر هم میگفتند که بودند والعهدة فی ذلك علی الرّاوی اگر چه بصورت دریمعنی خلاف توان کرد اما باعتبار معنی بسیار بدیع نیست که از اولاد او تعالی شانه اشخاص چند آفریده باشند که هر یک ازیشان برابر صد (9 (مرد) بلك بیشتر باشد چنانکه گفته اند مصراع عالمی در یک (10 (قبا) ولشکری در یک بدن • عربیه ولیس من اللّه بمستنکر • ان یجمع العالم فی الواحد • اکربد یمعنی گویند که ازو صد هزار فرزند حاصل شد 11 غریب

4) کردند 2) om. 3) ثلثی 1) شخص 4a) om. و 5) M. مدتی 6a) al. add. او 6b) M. نفربوده باشد (9 فرزند Ch. نفر pro ; هزار al. (8 و M. (7 وشادکامی (6 او add. 10) M. قباه 11) عجیب وغریب نیست

Marfat.com

وعجیب نباشد) مدتی یازده سال (1 (بکامرانی) مشغول بود ودرسنه احدی عشر وسبعمایه بسوی جنان شتافت وبعد ازو شمس الملوك (1a (محمد) قایم مقام او شد او مردی عادل ومرضی السیرت بود وبانواع خصایل مرضیه آراسته وروزگار بزرگوارش مستغرق ایادی وانعام افاضهٔ جود (2 (واکرام) او باخاص وعام طریق عدل وداد سپرده ونقش تعدی وعدوان از صفحهٔ ایام مملکت سترده وبیشتر اوقات بطاعت داری وحق گذاری حضرت جل (3 وعلا میگذرانید ودست از تعرض ضعفا ومساکین (4 (ومحاوج) وفقرا باز داشته در ایام دولتش کار فقرا ومشایخ وارباب عفت واصحاب (5 (حرفت) رونق تمام داشت وبازار طایفهٔ گوشه نشینان وزمرهٔ دین داران را رواج حاصل آمد ودر ممالك او خانقاهات ومساجد متبرکهٔ رویان معمور شد وبرآنجا (6 (مزیدها) میفرمود (7 (ودیهها) واقطاعات وقف (8 (میکرد) واین طایفه را از عوارض آفات وزحمات مسلّم میداشت وبمرحمت وعاطفت بامردم زندگانی میکرد تا همگنانرا دل وجان وخاطر وروان موقوف ولا ومصروف دعا وثنای او می بود واذخار ذکر جمیل را در دنیا واجر جزیل را در (9 (عقبی) بر همه مهمات ترجیح میداد ودر اکتساب ثواب آخرت سعی بلیغ میفرمود تا ذکر جمیل ونام نیک او درجهان منتشر گشت ودایما بصحبت علما وزهاد وزیارت مشایخ رغبت مینمود ودر (10 (وقتی) که پدرش بیمار بود چند کس را از متمردان که پدر (11 باایشان عداوت وکینه در دل (12 (داشت) از

---

1) M. درکامرانی 1a) om. Sch. محمد شهریار 2) وانعام 3) add. و 4) M. ومحتاج 5) M. حرف 6) M. مریدیها 7) in M. ودیهها 8) میفرمود 9) اخری 10) وقت 11) add. را 12) بود

Marfat.com

میان برداشت تا آن معنی موجب استراحت پدر گشت ونیز شاه کیخسرو (1 بانصر الدوله شهریار بن یزدجرد که ملك مازندران بود وخویشی کرد قرابت ومصاهرت مجدد گردانیده بود چون بایام شمس الملوك رسید بااو نیز (1a (تجدید) قرابت کرد (2 (وهر یکی از ایشان (3 (ضد) یکدیگر بودند ملك رکن الدوله در مازندران رجوع بشمس الملوك کرد وخال خودرا بکلارستاق فرستاد ودرآن نواحی مقیم گردانید مدت پنج سال ایالت وحکومت رویان کرد ودر سنه سبع عشر وسبعمایه فرمان حق را گردن نهاد وازجام کلّ نفس ذایقة الموت شربت فنا بچشید برادرش (3a نصیر الدین شهریار (3b بعد ازو حاکم وقایم مقام گشت واو مرد مردانه وقاهر بود ودر ضبط امور (4 (یگانه) آفاق (5 شجاعت وصولت او بحدی بود که (6 کسی را بهیچ حساب نگرفتی واز (6a تجبر وتکبر که داشت بهیچ وقت متوجه اردو نشد واز اصحاب دیوان اعلی حساب نگرفت وشب وروز در ترتیب لشکر وعسکر خود بود وتحصیل استعداد جیوش میکرد ومع هذا اموال وخزاین بسیار جمع کرد وولایت کلارستاق در هیچ وقتی چنان معمور نبود که در ایام دولت او بود ودر موضعی که گرگو میخوانند عمارت ساخته شهر وبازار (7 بنیاد بنهاد وآن موضع بیمن همت او مجمع اکابر گشته بود واکثر اوقات بجانب گیلان ودیلمان لشکر میفرستاد وسه نوبت (8 باشکور وشکوریان حرب کرد وولایت دیلم را تا حد تنهیجان بتصرف دیوان خود درآورد ودر عهد او در مازندران

1) Sch. C. نصیر (1a M. بجد 2) om. و 3) سلّ (3a see Sch. C. Ch. in MM. hic نصر
3b) Ch. add. بن کیخسرو (4 یگانه (5) add. بود و (6 از هیچکس (6a in MM. تحیر
7) add. بنیاد (8 see V. et postea in M. hic باکشور وکشوریان

Marfat.com

ملك معظم ملك ركن الدوله شاه كيخسرو بن يزدجرد بن شهريار ملك بود وامير مومن (1 كه امير بزرگ اردوى پادشاه اولجايتو (2 محمد خدابنده (3 بود بمازندران (3a (آمد) وبااو خصومت وپيگار (4 (كرد) ملك شاه كيخسرو (4a فرزندانرا كه خواهرزادهٔ نصير الدوله شهريار بود بكلارستاق (5 (آورد) وايشان هردو باتفاق همديگر باستادند ملك شاه كيخسرو (5a يكچند باستظهار ديوان اردوى بزرگ باامير مومن ميكوشيد بااو برنيامد وامير مومن در اردو بحضرت پادشاه اولجايتو سلطان محمد خدابنده اعتبار تمام داشت پسرش امير قتلغ شاه در مردى وبهادرى يگانهٔ زمان بود پدر از اردو احكام حاصل كرده (6 (ميفرستادى) (7 (پسر در مازندران) بزور بازو مجرا (8 (ميگردانيدى) ملك مازندرانرا بجز اسپاهى گرى چارهٔ ديگر (9 (نبود) (9a بانصير الدوله شهريار در ساخت وازو مدد طلبيد وچند نوبت اورا بالشكرگران بمازندران آورد (9a نصير الدوله هرگاه كه آمدى منصور ومظفر بودى يكنوبت بالشكرگران (9b بليستكوه براه ياسمين (9c (كلاته) هردو ملك را باقتلغشاه بن امير مومن جنگ اتفاق افتاد وبسيارى از امراى ترك واكابر مازندران كه باقتلغشاه يكى (10 (بودند) بقتل آمدند (9a ونصير الدوله شهريار منصور ومظفر باز گشت جنگ ياسمين كلاته در مازندران شهرتى (11 تمام دارد ونوبتى ديگر ملك مازندران اورا بمدد طلبيد (12 تا باول كنار رفتند وجمعى از كيايان

---

1) add. كه 2) M. add. بود 3) add. بود 3a) M. آمد 4) بنياد نهاد 4a) M. add. و 5) ميكردانيد. 6) M. ميفرستاد 7) M. پسر آنرا بمازندران فرستاد 8) M. add. و 9) نماند 9a) M. نصر 9b) quidni بسليستكوه? v. p. ov, 6a) 9c) C. كلاده 10) M. بود 11) add. تمام 12) add. و

Marfat.com

جلال را که مخالف ملك مازندران بودند باز مالیدند وتاختها کردند واین موافقت که میان ملك شاه کیخسرو وملك (1 نصیر الدوله شهریار بود (a1 در هیچ عهدی نبوده است تا بحدی که در نوبت دیگر امیر مومن خود بمازندران آمد واستیلای تمام یافت ملك شاه کیخسرو طاقت مقاومت نداشت متوجه اردو شد قضارا امیر طالش چوپانی بامارت خراسان نامزد شد واز اردو بخراسان میرفت ملك باوّل منزل خراسان بدو رسید وبانایبان درساخت وتقبلات بسیار کرد ازآنجمله قبول کرد که ملك رستمدار را بخدمت بیاورم تا شمارا به بیند وخدمات لایقه بجای (2 (آرد) مردم را ازین حال شگفت آمد که شهریار هرگز امیری از امرای ترك را ندیده بود وبحکومی تن (3 (درنداده) عاقبت امیر طالش بآمل آمد ودر میدان رودبار بافلی بزان نزول کرد وشاه کیخسرو درمیان استاده سعی بسیار کرده تا (1 نصیر الدوله شهریار اعتماد بر وفاق او ونظر بر مصلحت ملك مازندران بارونقی تمام که درآن عهد هیچ (4 (تازیک را مثل آن (5 دست نداده بدیوان امیر طالش (6 آمد امیر اورا بانواع اعزاز واکرام تلقی فرمود وآن زمستان در آمل بماند وامیر مومن ازین حال ضعیف شد (7 ونصیر الدوله شهریار باعزتی تمام بولایت خود آمد وروز بروز اعلام حشمت او رفیعتر ومتابع امر ونهی او شده مدت هشت سال برین منوال (8 (روزگار) میگذرانید تا غرور ملك وجنون شباب اورا بدان دانست که دست ازصلهٔ رحم باز داشت وبرادر مهین خود ملك تاج الدوله زیار طریق مخالفت پیش گرفت ومال وزاین

(1 om. MM. نصر (2 add. و (3 آورد (4 در ننهاد (5 ندانست (6 تازیک (7 hic in M. et C. آمد امیر add. (8 ونصیر om.

Marfat.com

وعساکر فریفته گشت ودرمقام نخوت وخود بینی وعجب وکبر ومأومنی بماند وعواقب امور را بچشم بصیرت ندید در سنه خمس (1 وعشرین وسبعمایه درمقام اواجن بی زد وگیری کشته شد بیت مبادا کس بزور خویش مغرور * که مغروری کلاه از سر کند دور * واز محلهٔ وجود (1a وشهرستان بقا بدروازهٔ کلّ من علیها فان بیرون رفت وبعالم بقا پیوست والبقاء لله تعالی وسبب قتل نصیر الدوله شهریار (2 (این) بود که ملك تاج الدوله زیار پسر خود ملك اسکندر را بر هلاك او روانه کرد تا برو تاخت وبقتل (3 آورد ملك تاج الدوله (3a (زیار) بن شاه کیخسرو بعد از قتل برادر ملك برو قرار گرفت ودر حین حکومت برادر بکلارستاق مقیم بود وناتله رستاق (4 (نیز) در تصرف داشت چون برادر بدار البقا پیوست کلارستاق (5 (را) به پسر بزرگ خود جلال الدوله اسکندر رجوع نمود (6 (وبرادری) داشت عز الدوله نام بمخالفت او (7 برخاست وباردوی اعلی رفت واز سلطان وقت مدد طلبید وبزد وگیری (7 (برخاست) ملك تاج الدوله باندك زمان ایشانرا تفرقه کرد وعز الدوله در آن میان تلف (8 (گشت) وروز بروز جمعیت ورونق او (9 (زیاده) می شد وباستقلال در ملك قراری یافت وکسانی که باو درمقام نفاق بودند به تیغ هلاك بگذرانید وجریان امور ملك بر مقتضای ارادهٔ او (10 (میبود) وحشمت ممالك روز (11 بروز می افزود خلف صدق خود ملك اعظم جلال الدوله اسکندر عز نصره را در کلارستاق بمملکت ثابت گردانید

---

1) add. و 1a) om. و 2) آن 3) add. بر 3a) Dsch. ایاز 4) om. 5) om. 6) وبرادر 7) برخواست in M. 8) شد 9) زیاد 10) M. مینمود 11) add. بروز

Marfat.com

وباستقلال اورا در ملك قرار داد ودر امور ممالک برای ورویت او استضاه جست واز جوانب فارغ می بود ودر ایام دولت او مردم رستمدار ورویان در عین جمعیت واستراحت بوده درسیاست رعایا وتدبیر ملك وضبط ولایت وعدل وداد درآن عهد هیچ ملکی بملك تاج الدوله نرسید مدت (1 ده) سال بدینمنوال روزگار بگذرانید ودر سنهٔ اربع وثلاثین وسبعمایه بمقام (1a کویر به اجل مسمی رحلت نمود وبقا باولاد کرام وابنای عظام خویش داد ونوبت پادشاهی بملك اسلام وخسرو عهد وزمان ملك الملوك رویان ملك جلال الدوله اسکندر عزت انصاره سپرد چون درین تاریخ یاد کرده شد ملک اسلام (1b عزت انصاره بایالت رستمدار ورویان مستقل گشت وپادشاهی آن نواحی از فیض فضل ربانی وقضای آسمانی باستمداد حضرت دولت پناه اورا دست داده برادرش ملک معظم مفخر الملوك العجم شاه وشهریار رویان ملک فخر الدوله شاه غازی (1b عزت انصاره را در مملکت نائله رستاق مستقل گردانید وپشت هر یکی از ایشان به پشت دیگری قوی گشت (1c واحوال (2 (ممالك) رویان نظام پذیرفت وایام دولت ایشان فهرست ایام شهور وسنین گشت وروز بروز عرصهٔ ملک عریضتر می بود (3 وبساط سعادت بسیطتر می شد وهر روز قواعد آن دولت را تشییدی ومعاقد آن سعادت را تمهیدی می افزود بعد ازآنکه اندك روزگار گلبن دولت بنار آب وغنچهٔ ملك بمدد هبوب نسیم (4 صبا ومساعدت قدر [illegible] وآفتاب دولت استندار از حجاب روی نمود [illegible] ملك

1 (1b to 1c کرویز 1b) in M. عز 1c) om. و 2) مملکت 3) add. و 4) in M. و add. (6 دهند تمکین add. M. in صبی

Marfat.com

معظم وارث ملك جم شرف الدوله گستهم عز نصره از محل صبی قدم در طور عنفوان شباب نهاد ودر عقب آن نهال وجود ملك معظم اعدل ملوك (1) (العالم) سعد الدوله نوّر (2) (مرقده) نشوونما يافت مبانی مملكت بدين چهار ركن قوی استحكام يافت وساعد مملكت را ازين چهار اصابع بسطی وشوكتی پديد آمد هر استعدادی كه برای جهانداری وپادشاهی در كارخانهٔ غيب ذخيره كرده بودند درين اشخاص شريف بظهور پيوست تا اگر گويم كه درآن قرن انسانيت مطلقا (3) (بدان) ملوك (4) (برد) مضجعهم ختم بود بجای خود باشد ايزد تعالی شانه رتبت ومنزلت آن ملوك را دم بدم در ترقی داشت ودر تاريخ سنهٔ (4a) ست واربعين وسبعمايه روز شنبهٔ بيست ويكم ذی حجه مه اندر دلو بنياد عمارت قلعهٔ كجور وشهر كجور (4) (ازنو) نهادند بواسطهٔ آنكه عمارت قديم كه كرده بودند بكلی خراب شده بود (5) (ومندرس) گشته وخرابی آن شهر بسبب استيلای آل چنگيزخان بود كه قتل عام ونهب وغارت مالا كلام كرده بودند ودر تاريخ سنهٔ اربع وثلاثين وسبعمايه كه وفات ملك تاج الدوله اتفاق افتاد بعد از چند ماه ملك الملوك شرف الدوله هم در مازندران فرمان حق يافت وملك سعيد شهيد فخر الدوله حسن غفر له بملك مازندران مستقل گشت ويكسال برنيامده بود كه سلطان سعيد ظل الله فی الارض سلطان ابو سعيد بهادرخان نوّر الله ضريحه از عالم فنا (4) (رحلت نموده) بعالم بقا پيوست ودولت (4) (آل) چنگيزخان از ممالك ايران انقطاع يافت واز حدود آب جيحون تا در مصر

---

1) عالم 2) قبره 3) درآن 4) om. 4a) in MM. 5) سته ومدرس

Marfat.com

واقصای شام بعد از هشتاد سال یک مملکت گشته چون باغ ارم خوب وخرم وچون حرم کعبه آسوده وایمن بود چون (1 قاروره بر روی آب (2 (متزلزل) وچون (3 (خانهٔ پشه) بر دریچهٔ باد مشوش گشت واحوال سلطنت خلل یافته ازگاه موکب هلاگوخان دربغداد که سنه (3a ست وخمسین (4 وستمایه بود تا وقت وفات سلطان ابو سعید مدت هشتاد سال تمام بود ودرین مدت ملك ایران از تعرض اهل فضول فارغ وآسوده خاصه در ایام سلطنت غازان خان واولجایتو خان خدابنده وابو سعید بهادر خان درین سه عهد کسی چگونه نشان دهد که امور مملکت ایران تا چه حد مضبوط افتاده بود گوییا ظهیر فاریابی در باب آنچنان روزگار گفته است بیت آرام یافت درحرم امن وحش وطیر * وآسوده گشت در کنف عدل انس وجان * ملکی چنین مسخر وحکمی چنان مطاع * دیریست تا نداد ملك را کسی نشان * بعد ازآن بواسطهٔ قوت ذات شریف (5 (سلطانان مغفوران) قضیه منعکس گشت وامر بخوف وعدل (5a وجور (5b وفراغ بشغل وعمارت بتخریب مبدل (6 (شد قال الله تعالی وَتِلْكَ الْاَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ امرای دولت بعد از وفات سلطان بهم (7 برآمدند وهر کسی باایالت بطرفی وحکومت (8 (ولایتی موسوم شده درآن میان چندین هزار خاندان قدیم خراب گشت وصورت نصّ لَوْلَا السُّلْطَانُ لَاَكَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا بظهور پیوست وملوك ولایت وطرف داران خود بخود در ملك استقلال یافتند ملك اعظم جلال الدوله اسکندر بعد ازآنکه ملك موروثی

1) M. add. و 2) M. مزلزل 3) in M. خامشه 3a) Cas. add. و ست 4) add. و 5) مذکوران, 5a) برآمده 7) گشت 8) فراق in MM., وفراغ al. 5b) جور quidni 6) سلطان in M. ولایت 8) بودند

Marfat.com

خود را ضبط گردانید وامور آن ممالك را (1 بنظام آورد ودر تحصیل ممالکی که درخور او بود سعی فرمود وباتفاق اخوان که هر یکی بر فلك سلطنت ماهی وبسریر مملکت شاهی بودند اساس ملك را بذروهٔ ارتفاع رسانید بقاع کوهستان را ازحد قزوین تا سمنان باهتمام دیوان خود آورد وآن ملك را که در تصرف چندین کس از امرا واکابر واعیان عصر از ترك وتازیك بود بتیصرف گرفت واز آنجا (1a به بیابان ری رفته آنچه متصل کوهستان (2 (بود) از (3 (اعمال) ری متصرف شد وتمامت ری وقزوین مثل کوبر وفیروز آباد مال خود (4 (بخزانهٔ عامره) او میرسانیدند ودرآن نواحی عمارات وقلاع پدید آوردند وحصنهای حصین ساختند اکنون بذکر وقایع وحالات که در ایام دولت وعهد ایالت ملوك مذکور واقع شد اشتغال میرود بقدر وقوف یاد کرده می آید

ذکر واقعهٔ امیر مسعود (4a سربدال وتوجه او بجانب مازندران

چون در تاریخ (4b اربع (5 (وثلثین) وسبعمایه سلطان سعید ابو سعید بهادر خان خاتم (6 (سلاطین) چنگیزی (7 بوده وسلطنت ایران بدو مسلم ومفوض از سرای فنا بدار البقا رحلت نمود الحق هیچ پادشاهی را در هیچ قرنی این یمن وبرکت نبود که اورا بود چه در ایام دولت او در (8 اطراف ممالك خلق در امن ورفاهیت بودند ودست متغلبان از ضعفا ومساکین کوتاه وگرگ ومیش دریک کنام باهم آرام داشتند (8a وزبان روزگار دم بدم (9 (باآن) پادشاه (10 بلند مقدار این خطاب میکرد بیت بدولت تو چنان ایمنست روی زمین *

---

1) in M. بانظام 1a) add. به 2) M. بوده 3) in M. عمال 4) in M. بخزاین عامر 4a) sic C. et Dsch. AJ. all. vulgo سربدار 4b) imo lege ست 5) ثلاثین 6) السلاطین 7) بود 8) add. اطراف 8a) om. و 9) M. بآن 10) add. کامکار

Marfat.com

که خلق در شکم (1 (مادراست) پنداری * گوییا که حضرت عزت‌را در ایجاد سلاطین (1a مغول واخراج طایفهٔ ترك از عدم بوجود مقصود او بود چه از آن روز که سایهٔ مرتبت او از روی زمین مفقود گشت وآفتاب عاطفت او (2 در سحاب عدم متواری ماند اطراف عالم از عرب وعجم بهم (2a برآمدند) ویکروز بلکه (2b (یک) ساعت ایرانیانرا نفسی خوش برنیامد (3 ودمی) بی الی برنکشیدند وهنوز نایرهٔ آن فتنه در التهاب واشتغال است غرض آنکه بعد از وفات سلطان سعید مذکور در اطراف عالم آشوب وفتنه پیدا شد وهر کسی از گوشه دست برآوردند وسری برکشیدند وبا از اندازهٔ کلیم خود بیرون (4 (نهادند) (5 ومملکتی را بقدر استعداد خود فروگرفتند ازآن جمله در خراسان امیر مسعود سربدال در شهر سبزوار برخاست ودر قتل برادر خود پهلوان عبد الرزاق که (6 مبدا کار وافتتاح خروج (7 وسرداری او کرده بوده اقدام نمود وبامعدودی چند عهد ومیثاق کرد وشهر سبزوار را در تصرف خود آورد وحصار وقلعه بنیاد کرده متمکن بنشست ودرآن وقت پادشاه (7a تغاتیمور بسلطنت وپادشاهی آنطرف موسوم :: شاه بود وخطبه وسکه در خراسان بنام او میکردند وجمعی از قوم جته که از طایفهٔ اشرار ادراك (9 بودند) بااو موافق (10 کشتند ودر خراسان بدسیرتی (11 میکردند واز وزرای قدیم واکابر خراسان علا الدین محمد درآن مملکت متمکن بود ودار سیاست پادشاه ومحاسبان دیوان ایمن نشسته (12 بهر چه دست می یافت

برند (4 ودم. M. om. 3) (2b برآمد (2a متواری M. add. 2 مادرند 1 بوده اند (8 شده (8 add. طغاتیمور 7a add. و 7 مبدل M. 6 ومملکت 5 تا add. 12 آغاز add. 11 و M. om. 10 M.

Marfat.com

نمیکرد از آن سبب عرصهٔ خراسان برعایا تنگ شد وظلم از حد بگذشت علی الخصوص طایفهٔ تازیک در معرض تلف ماندند ومردم بستوه آمدند هرجا اسفاهی وبرنا پیشه وعیاری بود متوجه امیر مسعود (1 (گشتند) ودست نواب خراسان از سبزوار بر بستند چندانکه بقدر (2 (تمکنی) حاصل کردند (3 واز شهر بیرون آمده بر سر امرای ترك ومتغلبان دیگر تاختند واموال وغنایم بسیار جمع کرده لشکر آراسته گردانیدند وبهر طرف که نزدیکتر بود متوجه می شدند ومردانگی می نمودند بنابرآنکه امیر مسعود در میان نوکران واصحاب خودرا همچو یکی از ایشان میداشت ودر تصرف اموال خودرا بر دیگران تفضیل نمینهاد وباخلق طریقهٔ صلاح وسداد وراستی می ورزید نوکران او بجان ازو (3a (در) نمی ماندند (3b وبهر طرف که میرفت مظفر ومنصور می بود تا چند نوبت باامرای ترك که درآن دیار بودند مثل ارغونشاه وبرادران وغیرهم حرب کرد وظفر اورا بود ودیگر ازآن وقایع از تطویلی خالی نیست غرض که بلاد خراسان از حدود جام (4 (وباخرز) تا حدود مازندران اورا مسلّم شد باملك (4a حسین هرات سه شبانه روز مصاف داد وشیخ (5 (جسن) جوزی که شیخ ومقتدای (6 اهالی (6a (خراسان) بود بقتل آمد (3b وازآن سبب هزیمت بامیر مسعود افتاد (7 واز کسانی که درآن واقعه حاضر بودند مولانا اولیاء الله چنان نوشته است که (8 (شنیدم) درآن حرب از جانبین هفت هزار (9 مرد بقتل

---

1) شدند 2) تمکینی 3) add. و 3a) om. 3b) om 4) تاخرز 4a) C. add. عین الدین 5) in M. حسین 6) M. add. و 6a) al. امیر مسعود 7) om. از 8) M. شنیدیم 9) add. نفر

Marfat.com

آمدند والعهدة على الراوى(1 (امیر) مسعود بالضروره مراجعت کرده بی توقف روی بحد مازندران نهاد وباپادشاه(2 (تغاتیمور) جنگ درپیوست وباندك زمان مغول در استرآباد بشکست وشیخ علی(3 (کاون) را که برادر(2 (تغاتیمور) بود بقتل آورد بیشتر امرا وخواقین را اسیر گرفت وتغاتیمور ازآنجا گریخته بلار قصران پناه برد وملوك رستمدار وملك سعید شهید ملك فخر الدوله شاه مازندران یکدل شده اورا درآن مقام مستظهر گردانیدند وامیر مسعود علا الدوله محمد را درپی(4 (کرده) بدست آورد وقتل فرمود کردن فی الجمله ملك خراسان تا گرگان واسترآباد امیر مسعود را مسلّم گشت وبر ولایت قومش نایب کافی(5 (وسرداری) بزرگ تعیین(6 (نمود) واز استرآباد منشوری نوشته بمازندران فرستاد وملوك آنطرف را بهر نوع(7 (از) وعده ووعید میخواست(7a که مطیع خود گردانند وهمت در استخلاص آنطرف مصروف میداشت وقصّاد پیاپی می آمدند واز وصول موکب امیر مسعود اخبار میکردند وتردد در اهالی مازندران(7 (ازآن) سبب پدید آمد(8 (کیا(9 (جمال الدین) احمد جلال که در مازندران جملة الملوك بود ومرد بزرگ وبیر وروزگار دیده وگرم وسرد روزگار چشیده(7 (بود) وبسی وقایع در مدت عمر پس پشت انداخته وبرای صایب(8 وتدبیر بارها امور ممالك مازندران را بصلاح آورده ودر طبرستان بعداز ملوك وسلاطین هیچ امیری وبزرگی(10 (بعلو) همت واصابت رای وثبات دل وتدبیر(7 امور وضبط [illegible] بارها بدو

---

1) in M. میر 2. طغاتیمور melius, cf. p. 103, 7a). 3) V. et al. کوون 4) کرفته 6) M. وسردار 7) کرد 7a) om. 7a) in MM. که deest 8) add. و 9) sic C. et Ch. in M. جلال. V. om. 10) in M. بعلوی

Marfat.com

نرسید از بیم آنکه مبادا که اگر آن شخص بر سبیل تسلط بدین ملك درآید طریقهٔ انتقام پیش گیرد واین معنی موجب خرابی مازندران (1 (شود) (2 عزم کرد که باامیر مسعود پیوندد واز شاه مازندران اجازت حاصل کرد وبابرادرزادهای خود کیا تاج الدین جلال وکیا (3 جلال الدین (4 (باسترآباد) بامیر مسعود پیوست وامیر مسعود بااو بخلق وکرم پیش آمد وبانواع نوازش مخصوص گردانید وبرفور عزیمت آمل (5 متصمم کرد وکیایان مذکور طوعا وکرها در پیش استاده بساری آمدند وقاصدی را نزد ملوك فرستادند که ملاقات (6 (کجا) خواهد بود ملك فخر الدوله باملك اعظم جلال الدوله اسکندر مشورت کرد جز حرب چیزی دیگر صلاح ندیدند باهدیگر عهد (7 (مجدد) کردند واطراف راههارا محافظت فرمودند امیر مسعود بعضی خراسانیانرا بساری بازداشت وروز نوروز بحوالی آمل درآمد ملك فخر الدوله (8 اکابر واعیان وقضات وایمه وسادات آمل را بنیابت واقامت آمل رخصت داد وخود بانوکران غیبت نمود وامیر مسعود هجدهم ذی قعده سنهٔ (9 (ثلاث) واربعین وسبعمایه بآمل درآمد ودر صحرای بوران رایت او خافق گشت وچند هزار مرد مکمل از ترك وتازیك همه (10 (باسلاح) آراسته جمع گشتند (11 نص قرآن که آنجا می فرماید یومَ تَرَوْنها تذهل کلّ مرضعة عمّا (12 أَرْضَعَتْ بالأَخرة بر اهل بصیرت از آن روزی باشد واز رودخانهٔ هرهز گذشته درخانهٔ ملك نزول فرمود وتا شب درآمد یك محله را که خراطه کلاته میخوانند گرد برگرد آن جویها ودرهای خانها سدّی فرمود ساختند

---

1) کرد 2) M. add. و 3) C. add. الدین 4) in M. استراباد 5) M. add. را 6) بکجا 7) مجدّدًا
8) Ch. add. شاه غازی 9) sic Ch. in MM. ثلاثه 10) باصلاح 11) add. و 12) اررعة

Marfat.com

وآدمی ومراکب باهم متصل قرار گرفتند ودر دو طرف راه گذاشتند وچون (1 (روز شد) بنفس خود گرد بر گرد آن موضع (2 (جهة) بر هر امیری تعیین فرمود که (3 مقدار دیوار بسازند وآنموضع را حصن حصین گردانند (3a وودر سه روز آنعمارت را تمام ساختند ملوك رستمدار بر سرحد خود نزول فرمودند (4 وبموافقت ملك مازندران نزد او تهدید میفرستادند ودر حوالی آمل دست بردها مینمودند وبر لشکریان ایشان شبیخون میزدند ویکدم از قتل نفوس ونهب مراکب خالی نبودند وشبها در سرایشان رفته سورن می انداختند وبانگ میکردند وکیا (5 (جمال) الدین احمد جلال چون دید که اهل خراسان از صواب دید او بیرون شدند وکارها بی مشورت او میکنند دانست که اختیار از دست رفته است پیابی نزد ملك وفرزندان واقارب خود میفرستاد که شما در مردانگی بکوشید وناموس اهالی (6 مازندران نگهدارید وبسبب آنکه من (7 در دست اهل خراسان گرفتارم شما دست تعرض ازیشان باز مدارید که ایشان ترسیده اند ومن مرد پیرم (8 عمر وروزگار خود گذرانیده اگر من تلف شوم ومازندران بناموس بماند بهتر ازآن باشد که بذلت واهانت تن فرادهید ونظر (9 بمصالح یکنفس چندین نفوس در ذل وهوان گرفتار شوند وبزرگان ولایت از دور ونزدیک باآنکه بعضی را ببعضی خصومت بود همه بایکدگر باتفاق یکدل شدند وبفیض فضل ربانی میان دلها (9 تالیف پدید آمد والفت دلها دلیل نصرت (10 (اهل) مازندران گشت قوله تعالی هُوَ الَّذِی أَیَّدَكَ بِنَصْرِهِ

1) om. 2) جهشته 3) M. add. که 3a) om. در 4) add. و 5) in MM. جلال, v. p. 100, 6). 6) M. add. و 7) بدست ایشان M با 8) در V. 9) الفت 10) om.

Marfat.com

وَبالمؤمنين وألَّفَ بَيْن قُلوبهمْ لو أَنفقْتَ ما فى ٱلأَرض جميعًا ما ألَّفْتَ بينهم ولكنّ
اللّه ألّف بينهم وباتفاق از خندق تميشه تا حد گيلان يكدل شدند وبمقاومت
اهل خراسان دل ودست برکار نهادند چون امير از (1 (دست برد)
اهالى مازندران ووفاق ايشان بايكديگر خبردار شد هيبت برو نشست
وفكرى كه در اوايل مى بايست كرد تا در ورطهٔ هلاك نيفتد در اواخر
پيش گرفت خود ندانست كه بيشهٔ طبرستان (2 (كه كنام) شيران باچنگال
ومكمن هزبران باگرز وگوپالست اگر چه در كنام سباع بآسانى روند الّا
مخرج بدشوارى انجامد غرض كه از نماز شام تا وقت سحر مردان كار
آوازها برآوردندى كه اى مردم خراسان بپاى خود بدام آمديد به آمدن
مجال داديم (2a (كه) اگر ميرويد بيرون رويد شمارا چه احتياج بقلعه وحصار
كردنست ازآنروزى كه از خندق تميشه قدم درين بيشه نهاده ايد درقلعه
گرفتاريد مردى آنست كه خودرا ازين قلعه بيرون بريد وكوه ودريا (3
لشكر (4 (چو فايده است) هيچ غريبى درين مقام نيامد وباما (5 (بقهر)
(5a برنخاست كه فرو ننشست وازين نوع تهديد ووعيد ميگفتند تا درآن ميان
امير مسعود (6 (مضطرب) گشت وكيا (6a جمال الدين احمد جلال را ابابرادرزادها
بشهربند بازداشت وتدبير خلاص خود ميكرد واز كيايان التماس نمود
كه اورا از آمل بيرون برند وامير على بن مولغان كه يكى از امراى
هزارهٔ او بود بالشكر خود مفارقت نمود (7 وبملوك پيوست وبا اهالى مازندران
ورستمدار اتفاق كرد ازين سبب خوف بر امير مسعود غالب تر (8 (گشت)

---

1) دست بردهاى 2) كه نام 2a) om. 3) add. همه 4) جوا دست 5) M. بر قهر 5a) in MM. برنخواست 6) مضرب 6a) hic in M. جمال; cf. p. 100, 9). 7) add. و 8) شد

Marfat.com

وباحمد کیا جلال گفت که مرا ازین ولایت بدر باید برد ویکروز پنج خروار زر نقد بدو (1 (داد) کیای مذکور آن مبلغ را نزد اقارب خود فرستاد وفرمود که از رودخانهٔ هرهز تا ساری سدهای محکم کردند وراهها فرو بستند وخراسانیانرا که در ساری گذاشته بودند بقتل آوردند مدت نه روز امیر مسعود در آمل مقام کرد راستی آنکه درین مدت هیچ آسیبی مقدار سیبی (2 باهالی آمل نرسید روز دهم برنشستند وبالشکری بیت سپاهی چو مور وملخ بیشمار * دلیران جنگی ومردان کار * رو بطرف رستمدار نهادند چون ملك اعظم جلال الدوله اسکندر فرمان داده بود تا راههای ولایت را از کوه تا دریا پشتها ساختند وبر سر راهها مستحفظان نشانده بودند غرض که چون بیک فرسخی آمل بقریهٔ یاسمین (2" (کلاته) رسیدند از پیش لشکر رستمدار واز عقب اسفاهیان مازندران دست جلادت بکشادند چون مسعود دید که کار از دست (3 (رفته) باولین مرحلهٔ رستمدار کیا احمد جلال را بابرادرزادها بقتل آوردند وروبهزیمت نهادند وبراه لاویج متوجه گشتند ملك مازندران در عقب وملوك رستمدار در پیش فی الجمله از یاسمین (2" (کلاته) تا نهایت لاویج تا رودبار نور یک معرکه شده (4 (بود) هرچند قدم کشته افتاده بود مجموع لشکر را بزخم تیر وتیغ وگرز وگوپال درآن حدود چنان متفرق گردانیدند که بنداری (5 هرگز (6 پریشان از جمعیت اثری نبود كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ صورت حال ایشان نسبت بیت

---

1) بداد 2) add. از ایشان 2") cf MM. کلایه 3) رفت 4) بودند 5) add. که 6) M. پریشانی

Marfat.com

جمع آمده بودند چو پروین یکچند * گردون (1 (چو بنات نعش شان) دور افگند *
تا در آن ولایت (2 (کمتر) کودکی (2a (کهنتر) امیری را اسیر میگرفت (3 (وضعیف
تر) بزرگتر پهلوانی را دستگیر میکرد وهر طرف رادی بگوشهٔ بی رادی
گرفتار ماند بعد از دو روز امیر مسعود باتنی چند از خاص براه رودبار
(4 (یالو رو) ببالا نهاد وبر سر راه نردبان (5 (بالو) مترصدان ومستحفظان
خسرو جوانبخت شرف الدوله گستهم عز نصره حاضر بودند راه بریشان (6
(گرفتند) چون ازآنجا عبور متعذر (7 (شد) مراجعت نموده در نور رودبار
بقریه که (7a (اوز) مشهوراست شب هنگام را نوکران ملك گستهم اسیرکردند
وسخرهٔ قید قضا وقدر گشت در وقت هزیمت ایشان از آمل خواجه بها
الدین (7b (نیکروز) سمنانی که مستوفی دیوان امیر مسعود بود بر سر راه
یاسمین (7c (کلاته) مجروح افتاده بود باز یافتند اکابر شهر اورا برداشته بحضرت
ملك فخر الدوله آوردند برو مرحمت فرموده استمالت دادند واز کمیت
لشکر سؤال فرمودند گفت هر شب وظیفهٔ دواب ومراکب بقلم من چهارده
هزار سر اسپ وششصد سر اشتر خاصه وچهار صد (8 (سر) استر در حساب
می آمد (8a وباقی (9 را برین حمل توان کرد غرض (10 (اینکه این) جمله (11 را
تقدیر قادر بیچون (11a در ولایت مازندران ورستمدار چنان کم شد
که گوئی هرگز موجود (12 (نبوده اند) ذلك تقدیر العزیز (13 (الحکیم) امیر
مسعود را بحضرت ملك معظم جلال الدوله اسکندر آوردند بعد از دو

---

1) in M. ? چه بنا نقشان 2) in M. کهتر 2a) in M. کم ترین 3) in M. ضعیف تری
بادوز 7b) sic Ch. in MM. بگرفتند 7) بود 7a) Ch. یالو 6) M. بالو , بالورود 5)
نبکرز 7c) in M. کلایه 8) om. 8a) om. و 9) add. را 10) که 11) add. را 11a) M.
العلیم 13) نبودند 12) add. جمله

روز بهلاك او فرمان دادند پسر خواجه علا الدین محمد که از جملهٔ اسیران بود از بندگی ملکی (1 (مآبی) رخصت یافته (2 (در قریهٔ) بون بر قتل او اقدام نمود (3 (وجثهٔ) او بر سر راه (3a (کالجرود بکنار آسیارود) (4 (طرف) شرقی بر سر راه مدفون است فاعتبروا یا (4a أولو الابصار از عجایب صنع ایزدی آنکه امیر مسعود (5 (باترتیبی) که فهم زیرکان در آن متحیر بود ونطق دانایان از صفت آن قاصر باهیبتی که روان پردلان از بیم آن میلرزید وصلابتی که خاص وعام از صولت آن می ترسید از آمل کوچ کرد بحیثیتی که روی زمین از طراقاطراق سمّ اسپان در لرزه افتاده بود (6 (وفضای) هوا از صدای آواز دهل ونقاره وکرنای در های (7 هوی وواوله مانده (8 (بود) که یومَ تَرْجف الراجفة نشان از آنروز (9 (بود) واز گرد وغبار مراکب روی آسمان چنان تاریک شده که تشخص فیه الابصارُ (10 (وبعد از سه روز در همان موضع که مقر (11 (جبروتش وعظموتش بود بوست سر اورا پرازکاه کرده بدار عبرت آویخته بودند که چشمها بایستی که بر آن حال بگریند ودهنها بایستی که از شعبدهٔ روزگار بخندند بیت غره مشوگر زجرخ کار تو گردد بلند * زآنکه بلندی دهد تا بتواند فکند * وهم صاحب کمالی خوش میفرماید (11 بیت * هرکه بالاتر رود ابله تر است * استخوان او بتر خواهد شکست * (12 واگر کسی بعین الیقین نظر کند از لذت حمرهٔ باندیشهٔ روز وفات نمی ارزد وبرای لمعهٔ که سد جوع کند با (13 سوی

طرفی .M in (1 کجو کالجه رود زیر آسیا (2 وحسار (3 بقریه (3a وعالی M in (4 اولی (5 باترتیبی (6 وفرای (7 ولد و .om (8 بوده (9 بود) .om (10 و .M in (11 جبروت (12 بیت .om (13 بسرت

Marfat.com

که ستر عورت (1 شاید این همه وبال در گردن گرفتن گری نمیکند
بیت * عمری بمراد رانده گیر آخر چه * وین نامهٔ عمر خوانده گیر آخر چه *
گیرم که بکام دل بمانی صد سال * صد سال دگر بمانده گیر آخر چه * همه دنیا
در حکم خود آورده وخزاین واموال همه جهان بتصرف گرفته که حاصل ازآن
بجز امتلای یك معده واکتساب یك (2 (جثه) نخواهد بود ودرین معنی پادشاه
وگدا ووضیع وشریف وقوی وضعیف یك سانند بیت * اگر پادشاهست وگر
پنبه دوز * چو خفتند (3 (گردد) شب هر دو روز * دل در دنیای دون بستن
کار جهال است وبغرور او فریفته گشتن شیوهٔ اوباش وارازل بیت * دل
در جهان مبند که یاریست بیوفا * جامی است بی شراب وشرابیست بی
صفا * نوشش مخور که زهر افاعیست در عقب * خرش مخور که رنج خمارست
درقفا * راه امل مپوی که الدّار قد خَلَتْ * رسم طلل مجوی که (4 الربع) قد عفا *

در ذکر تواریخ (5 شهر کجور (6 ومبدأی عمارت حصاران که (7 (ساخته شده است) همچنانکه قبل ازین ذکر رفت چون ملك

اعظم ملك جلال الدوله اسکندر در ولایت رویان مستقل ومتمکن گشت
واطراف را بتحت تصرف درآورد وبسیاری از شهریان قزوین را باخانه کوچها
بکجور آورد واز قزوین سه سال مال بستد واز قبایل اتراك که در ری
وشهریار بودند مثل قوم تبکی وقبچاق وخرلاس وبهرامان (8 (وقرا بوقا)
وقولی تیمور وسر تیزی وساروتی وترخانی که اصلا از ملوك ترخانند ومیرانرا

---

1) M. add. را 2) C. جبه 3) کردند 4) sic C. in MM. الدار 5) M. add. عمارات و
6) add. مبدای عمارت 7) ساختند 8) M. وغرا بوقا

Marfat.com

کوچ کرد وبرستمدار آورد وهر قومی را جای مناسب تعین فرمود که اکنون
ازآن جماعت هم درآن مواضع (1 (می باشند)(1a درین محل ملك معظم در
(2 (رویان) قلعهٔ شاه دزرا آبدان کرده اقامت نموده بود وبلدهٔ کجوررا
شهربند میفرمود ویاندك زمان عمارت وشهربند وقلعهٔ کجور (2a (را)
باتمام رسانید وبنیاد آن عمارت مبارکه بطالع سعد بامداد که روز شنبه
بیست ویکم ذو الحجه موافق بابیست یکم نیر ماه قدیم سنهٔ ست واربعین
وسبعمایه هجریه بطالع زمان ثور که آفتاب در (3 (دلو بود) بچندین ح ل
ومریخ در سرطان سیم طالع زمان (4 بچندین(4a بحاراس در سنبله پنجم طالع
زمان بچندین کج کط قمر در دلو (5 (در) دهم طالع زمان بچندین بج کو زحل در
حوت در یازدهم طالع زمان بچندین ایه ومشتری نیز آنجا بچندین مجا نیر ذنب
نیز بچندین کج کط عطارد در حمل بدوازدهم طالع زمان بچندین بط لح
زهره هم آنجا بچندین ط کد والله اعلم بحقیقة الحال

بعد از (6 واقعهٔ آخور رستم (7 گرفتن (7a امیر محمد بن
سلطانشاه (8 (لاودهی) وغارت ایل واولوس (9a او
در (9 (تاریخی) که ذکر خواهد رفت امیرزاده محمد بن امیر سلطان
شاه لاودی در پای آخور رستم بموضعی که معروف ومشهورست ایل وحشم
خودرا که قریب دو هزار (10 خانه کوچ بودند جمع گردانیده نزول کرده بود
بنابرآنک آن موضع نسبت باجایهای دیگر حصین بود واز عسکر نصرت
شعار ملك مکرم دورتر افتاده بود پناه داده بودند ومواضع سایر بلان را

1) M. می باشند 1a) MM. add. و 2) om. M. رویان 2a) om. 3) و ابود add. 4) بچندین
4a) بحار 5) M. و 6) M. add. آن 7) add. و 7a) M. add. و 8) لاودی 9) تاریخ
10) add. خانه

Marfat.com

هر وقت (1 تاخت میکردند وولایت را برهم میزدند وگاه گاه در اطاعت هم میکوفتند ملك جلال الدوله بنابرآنکه بیت لشکر بدعهد پراگنده به * رخنه گر ملك سر افگنده به * یراق معسکر نموده امرای ترك را که ملازم بودند وبطریق یکدلی ووفاق کمر انقیاد بر میان بسته مثل امیر اعظم امیر اسکندر بن نارین طغاز که از بقیهٔ دودمان (a1 (قدیم) کت بوقا نویان بود وباصالت خانه وآن وقدم دودمان در میان امرای مغول موسوم ومعروف وامیر زادهٔ معظم مفخر اکابر ترك وعجم امیر احمد بن امیر شاه کیخسرو القزوینی المستوفی که (a1 (از) اکابر زادهای عهد بود وامیر معظم (a1 (امیر) احمد اقاء تبکی که از پیران کار دیده (a1 (آن قوم) بود باجمعی از لشکر کرار ترك وتازیک نامزد فرمود وباسامشی کرده فرستادند روز آدینه هفدهم جمد آلاخر موافق (b1 (باسیم) مهر ماه قدیم در سنه سبع وخمسین وسبعمایه باآن جمع مصاف دادند وجمعی را بقتل آوردند وایل وحشم اورا نهب وتاراج نمودند واورا محبوس ساخته بکجور آوردند روز چهار شنبه شانزدهم رمضان (2 (مذکور) بقتل آوردند وبالای قلعه که بر سر راه بون ودرنوا نهاده است مدفون ساختند والله الباقی

در ذکر فتح حصار (3 (ادون) در (a3 (تاریخی) که ذکرخواهد

رفت جمعی از امرای ایغور جمع گشته بقریهٔ ادون ری رفتند وحصاریرا که در میان ده (4 (مذکور) بود محکم گردانیدند وتمامی اهالی آن ملك را که اهل اعتبار بودند در حصار آوردند وامیرزاده دلسون قیارا بسرداری آن قلعه موسوم گردانیدند حضرت ملکی مآبی چند نوبت ایشان را

---

1) M. add. که a1) om. b1) موسوم 2) مذکوره 3) دون a3) تاریخ 4) مذکوره

Marfat.com

باطاعت دعوت کرد قبول نکردند در فصل تابستان موکب همایون
ملك اعظم باتمامت برادران وامرای ترك وتازیك وولایت رستمدار
باجناب مرتضی اعظم(1 (ملوك) الجیل والدیلم(2 (سیف الدوله والدین سید
رکابزن کیای الحسینی بالشکر دیلم) مصاحبت وموافقت اختیار (3 کرده) بود
(4 ودرپای قلعهٔ ادون حصار دادند بحیثیتی که مورر امجال در زمین ومرغ را
در هوا محل عبور نبود (4a وبعد از هفت روز اصحاب قلعه بجان ومال
(5 امان طلبیدند ملك الاسلام رحم فرموده ایشانرا امان داد (4a وبیست
وچهارم رجب موافق دهم آبانماه قدیم سنه ست وخمسین وسبعمایه قلعهٔ ادون
مفتوح گشت وامیرزاده دلسون قیارا بااهالی قلعه بجان ومال امان دادند
وقلعهٔ (2 ادون را (6 فرمودند گرفتن وآن جماعت را اجازت دادند که بقلعهٔ
صید که زیر طهرانست (6a روند بیت باعفو او زمین (7 جو هوا روشن وسبک ٠
باخشم او هوا چو زمین تیره وگران ٠ بعد ازآن امیر بولاد (7a قیاجون جنان
دید باتمامت امرا وارباب ری حشر جمع کرده ولشکر کشیده در زیر طهران
بمقام خونی جمع شدند موکب ملك اعظم بالشکر منصور در برابر ایشان
لشکرگاه بساخت وهمانروز مصاف دادند امرای ری چون نسبت بالشکر
ملك مشار الیه ضعفی در خود مشاهده کردند (8 تزلزل وتخشع بیش کرفتند
وقاصد فرستادند وصلح طلبیدند ملك اسلام ملتمس ایشانرا مبذول
فرمود ومجال دادند شب لشکر ترك فرار نموده برا[illegible] وامیر
زاده دلسون قیا بقضای الهی از دنیا رحلت کرد وانا لله

فرمودن کرفتند (6 و .add. و 6a) om. و 6, add. و 6a) کرد .M (1 ملك .M (1
داشته (8 ترل .M (8 قیا .B (7a جو سوار (7 .M III. (6a روند

Marfat.com

در ذکر واقعه (1 (جوئی) وفتح قلعهٔ قوسین وقتل رکن کرد وامرا واصحاب او در (a1 (تاریخ) که ذکرآن خواهد رفت امرای ایغور مثل امیر کبیر پیر احمد وامیر زادهٔ بزرگ اروم قیا وامیر عبیده وامیر حسن لاودی وغیرهم بمخالفت ملك معظم باهم اتفاق کردند به نیت آنکه قلعهٔ قوسین را بدست (2 (فروگیرند) ودست نواب ملوك را از ری وآن نواحی کوتاه گردانند موکب همایون ملك اعظم جلال الدوله نوّر قبره درآن وقت بموضع واریان اقامت داشت بنابرآن اتفاق مذکورین را آنجا نهضت (3 (فرمود) ودر کره نزول (4 (فرمود) وجماعت اتراك (a4 (لشکریان) جمع کرده بودند وبحاکم وسردار قم استظهار جسته وازآنجا باسرداری (5 (اصفهان) ورکن کرد که از برناپیشگان اصفهان بود ودر قم مصاحب حاکم آنجا گشته (6 در تمامت عراق نام وآوازهٔ او باغی گری وبرناپیشگی مشهور (7 (گشته) هر دو نفر باصد نفر سوار قمی واصفهانی بمدد امرای مذکور آمده بودند ملك جلال الدوله خواست که بنفس خود بدفع آنها قیام نماید ملك معظم وارث ملك جم شاه وشهریار ایران خسرو عهد ورمان ملك فخر الدولهٔ شاه غازی نوّر قبره درخواه (8 (نمود) که (9 (بدین) مهم او قیام نماید وبتدبیر این طایفه سعی کند التماس ایشانرا مبذول داشتند ودر روز بالشکر گران باترك وتازیک بپای قلعهٔ قوسین خرامید امرا چون بلشکر منصور روی آوردند ملك مذکور بنفس

---

1) ? جوعی 1a) al. تاریخی 2) فرو کیرد 3) فرموده 4) کرد 4a) لشکرکران 5) in M. اسفهان 6) add. بود 7) بود 8) نموده 9) درین

مبارك خود یاسامشی قیام فرمود چون هر دو لشکر مقابل استادند ملك مذکور تقدیم کرد وخود را بلشکر اعدا زد وبر یک طرفة العین ایشانرا منهزم ساخت ودر عقب براند وخشک وتر نگذاشت (1 (عند مکابای) ورکن کرد را باصد تن (2 (دیگر) بقتل آوردند ومجموع اسباب ایشانرا از سلاح (3 (وآلات) حرب غارت کردند واین فتح اول بامداد (2 (در) روز آدینه بیست ونهم ذی حجه بود موافق چهاردهم اسفندیار ماه قدیم سنهٔ تسع وخمسین وسبعمایه قلعهٔ قوسین را که از امهات قلاع قدیم ریست مستخلص کرده بامیر کبیر علی (4 (پاشا) سپرد (5 (واساری) وغنایم واموال را (5a باکجور (6 نقل کردند بعد از مدت حاکم وسردار قم وصاحب اعظم سپهسالار عراق خواجه علی صفی قصاد به بندگی ملك اعظم باهدایا وتحف فرستاد ودل نمائی وتمهید عذر برآنچه گذاشته بود کرد والتماس اسیران نمود که بدو بخشند ملك اعظم (7 (التماس) اورا مبذول فرمود واسیرانرا آزاد گردانید (8 (وهم) اجازت دادند که کالبد رکن کردرا (9 بقم نقل کنند واین فتح باسایر فتوح منضم گشت (10 (وما النصر) الا من عند الله ودرین عهد جون بسبب تفرقهٔ (11 (خراسانیان) در مازندران تزلزلی بود ودایما تاراج وتاخت پیدا می شد ملوك مازندران را بوقت زجرت وعجز ملجا وماوای رستمدار بودی وبحفظ وحمایت ملوك استندار پناه میجستندی واز عهد ملك فخر الدوله شهراکیم تا آخر دولت باوند بهمین منوال بود وجون ملك شاه کیخسرو مازندران را جنگی باامیر قتلغشاه اتفاق افتاده بود وشکست فاحش بدو رسید وترکان

---

1) عند مکابا 2) om. al. add. 3) والت 4) in M. پاشاه (5 وآثار (5a) in M. باکجور 6) خراسان .M (11 وبالنصر (10 باقم .in MM (9 ومهم (8 ملتمس (7 آورد .add (8

Marfat.com

غالب شده خانهٔ اورا از آمل نقل کرده برستمدار بقریهٔ پیمت فرستاد که هنوز اولاد او درآن قریه می باشند وخود بیشتر در اردوی بزرگ بودی ولشکر آوردی باقتلغشاه (1 (جنگها) کردی ومدت دیگر باهم (2 (بشرکت) مازندران میداشتند وچون مخالفت بودی ملوك رستمدار بمعاونت ایشان لشکر بمازندران بردندی وبروزگار سابق در طبرستان ملوك وحکام ومردم ولایت را غیر از علما وسادات وزهاد وعباد عادت چنان (3 (بودی) که موی سر را میگذاشتند (3a (وبعضی گلالك بافتندی وکلابند بر سر بستندی) تا چون ملك اعظم ملك جلال الدوله اسکندر مسعود سربدال را بقتل آورد وبعد از (3b چند روز سربتراشید ودستار برسر بست وبرادران واولاد باتفاق او همه سر بتراشیدند ودستار (4 برسر بستند واین معنی عام گشت وبعد از آن چون ملك فخر الدوله مازندران کیا جلال را که از آب هرهز تا آخر قراطغان باهتمام ایشان بود بقتل آورد وآن بزرگان را از درگاه خود براند ونومید گردانید بهر حال باکیایان چلاب درساخت وزمام اختیار بدست ایشان داد وکیایان چلاب رجوع برستمدار نمودند تا ملك (5 (جلال) الدوله لشکر جمع کرد ومازندران رفت بحوالی آمل فرود آمد ملك فخر الدوله وکیا افراسیاب چلاب باقارب درآمل بودند چون پای اقامت نبود بصلح اقدام نمودند وملك فخر الدوله بادو سه سوار لشکرگاه ملك جلال الدوله اسکندر رفت وعذرها خواست وکیایان چلاب که مبدای فتنه ایشان (6 (بودند) از شهر آمل بدر رفتند ومخالفت میکردند تا بدانجا

---

1) جنگ 2) بشراکت 3) بود 3a) Ch. ودستار نمی بستند 3b) M. add. آن 4) add. برسر 5) الجلال 6) بود

Marfat.com

رسید که ملك فخر الدوله را بغدر قتل کردند چنانکه تفصیل این حکایت نوشته خواهد شد بیت ستیزه بجای رساند سخن * که ویران کند خاندان کهن * بعد از قتل او تمامی اولاد واعزهٔ ملوك مازندران رجوع بملك جلال الدوله اسکندر کردند وایشان را اقطاعات شفقت مینمود ولشکر جرار را نهضت فرمود وبطرد ورد انتقام کیایان چلاب که حاکم گشته بودند روی بمازندران نهادند ودر (1 (مران) دیه معسکر ساخت مردم مازندران از حد استرآباد تا الیشه رود باکیایان چلاب اتفاق کردند وامیر سید (2 قوام الدین) علیه الرحمة نیز باجمعی مریدان ومعتقدان خود اتفاق نمود باجمعهم از شهر بیرون آمدند ومصاف پیوستند در اول (3 حال محمد کیای بن افراسیاب (4 را که سردار لشکر بود وقاتل ملك مازندران اوست بکشتند (5 الا در آخر هزیمت بلشکر رستمدار افتاد ودرآن ورطه سیصد وسی نفر از مردم رستمدار کشته شدند وکیا افراسیاب چلاب را درین باب رباعی میباشد بلفظ طبری وآن اینست طبری ملك رستمدار پسر شاه غازی ، آمل بنتونی کیتن ولزی وازی * مردان جنگی (6 دارمه اسپان تازی ، پر فرسیو مه من باین درازی ، کیا افراسیاب مرد طویل القامة بود از آن سبب گفت که باین درازی یعنی بدین قامت (7 غرض که ملوك بعد ازآن در هیچ وقت دست از مخاصمت باز نداشتند وچند نوبت دیلمر در قریهٔ [illegible] مستان (8 ومیاندرود جنگها کردند تا در سنه (9 احدی و ستین وسبعمایه از

an (7a عریض (7 دارم و (8 آخر الامر (5 را .nn. 4) add. قوامی (2 ان .1
اهل (9 ومیانرود ,cf. p. ۴۲ 8) مستکان

Marfat.com

مکاید دوران وستیزهٔ چرخ گردان قتل ملك جلال الدوله واقع شد وسبب چنان بود که چون بلدهٔ قزوین را بتصرف (1 (درآوردند) قرب دویست سیصد کدخدا را کوچ کرده بکجور (1a (آورده بودند) از آنجماعت یکی بود که طریق تمسخر واستهزارا شعار خود ساخته بود ودعوی ندیمی میکرد (2 (چنانکه) ملك جلال الدوله اورا در مجلس انس وشرب وشراب بمحفل خود خواندی (3 (وبلطایف) (4 ومطایبات باو مجلس داشتی چنانکه گفته اند بیت رو مسخره‌گی پیشه کن (5 ومطربی آموز * تا داد خود از مهتر وکهتر بستانی * شبی آنشخص را در مجلس شرب حاضر کردند واعیان واکابر حاضر بودند یکی از معارف باآن ندیم سخن تند بگفت ندیم (6 ازآنجا که شیوهٔ جهالت وکم عقلی قزوینیانست (7 (کاردی) بر کشید (8 (وبرخاست) مجلس بهم برآمد وچراغ فرو نشست ملك جلال الدوله از مجلسیان وهم کرد وخواست که بیرون رود قزوینی آن کارد (9 بر دست ملك زد از مجلس آواز برآمد که ملك را زدند یساولی که بر درخانه بود خنجر کشید اول کسی که بیرون خواست رفتن ملك بود یساول گمان برد که (9a (مگر) ضارب ملکست که (10 بیرون میرود ومیگریزد خنجر (11 کشید وبر پهلوی ملك زد در زمان بیفتاد بعد از سه روز وفات یافت بیت صحبت. ابلهان چو دیگ تهیست * که درون خالی وبیرون سهیست * (12 (زینهار از قرین بد زنهار * وَقنَا ربّنا عذابَ النار * وآن همه جلالت وحشمت بی واسطه فنا یافت بیت) عروس ملك نکوروی

---

1) M. درآورد 1a) M. آوردند 2) چنانچه 3) ولطایف 4) add. وظرایف 5) om. و
6) add. از 7) کارد 8) وبرخواست 9) add. را 9a) om. 10) add. ضارب 11) om.
12) ex V. add. کشید و

Marfat.com

دختریست ولی * وفا نمیکند این سست عهد باداماد * (1 (نه خود سریر سلیمان
بباد رفتی وبس * که هرکجا که سریریست میرود بر باد) * (2 ملك فخر الدوله
شاه غازی بعد از وفات برادر بحکومت قرار گرفت برادران مطیع (3
(ومتابع) امر ونواهی او شدند وهمچنان (4 باکیایان چلاب مخالفت وجدال (5
(مینمودند) تا در مازندران حضرت سیادت (6 قباب هدایت مآب سید
قوام الدین علیه الرّحمة والغفران بدعوت (7 (برخاست) وافراسیاب چلاوی
در اوایل مرید او بود ازین جهت اکنون نیز اولاد اورا لقب (8 (شیخی
است) اما در اواخر تمرد وعصیان کرد وبحکم تُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ
چلاویان بدست سیادت پناهی مقتول (9 (گشتند ومقهور) شدند بیت (10
(بدی) کنندهٔ خود را بروزگار گذار * که روزگار (11 (ترا چاکریست کینه گذار)

فصل در ذکر حکومت (12 (ملوکی) که بعد از فخر الدوله شاه غازی تا هنگام تالیف این کتاب (13 (در) سنه احدی (14 (وثمانین) وثمانمایه بمسند (14a ایالت رویان (15 متمکن اند

چون فخر الدوله شاه غازی درسنهٔ ثمانین وسبعمایه وفات یافت (16 پسرش
عضد الدوله قباد بحکومت بنشست واورا سید اعظم سید فخر الدین بن
سید هدایت شعار سید قوام الدین در محاربهٔ (17 (لکتور) بقتل آورد وچگونگی

(3 وآن همه جلالت وحشمت بی واسطه فنا یافت 1) ex V. add. 2) M. hic add.
تو (10 سخیست .M (9 برخواست (7 و .add (6 مینمود (5 با .add (4 وتوابع
جزاشان دهد بزاری زار (11 بد 12) M. ملوك 13) MM. add. که 14) in MM. deest
14a) MM. add. و 15) add. مستقل و 16) فرزندش 17) postea لکتر ,al. لتکر ,
ChB. لکنور

Marfat.com

آنرا ذکر خواهیم نمود (1 وبعد ازو سعد الدوله (2 طوس بن تاج الدوله (3 زیار (3a که عم او بود چون نهضت رایات (4 (نصرت آیات) صاحب قران (5 امیر تیمور گورگان بجانب استرآباد وساری تحقیق کردند سادات بارادت ایالت رستمدار را برو بازگذاشتند وآن مملکت را بدو سپردند وواقعا او مرد عادل ومعطی وبانواع خصایل حمیده آراسته بود چون بجوار رحمت حق پیوست ملك معظم کیومرث بن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیار حاکم رویان گشت

فصل در ذکر حکومت کیومرث واولاد او

چون رایات فتح آیات صاحب قران کامگار امیر تیمور (6 (گورگان) بمازندران رسید وآن ولایت را در حیطهٔ تصرف خود (7 درآورد وبجانب عراق نهضت اقبال فرمود وولایت رویانرا ضبط (8 (نموده) داروغها بدان ولایت بنشاند وقلاع آن ممالك را بستاند وکوتوالان امین تعیین فرموده بصوب آذربایجان توجه (9 (نمود) قلعهٔ نور بتصرف ملك کیومرث بازمانده بود واو درآن قلعه حصین متحصن گشته بسر میبرد تا بوقتی که حضرت صاحب قران فتح روم کرده بقراباغ (10 (ازآنجا) باسم قشلاق توجه (11 (نمود) قلعهٔ فیروزکوه بتصرف اسکندر شیخی بود (12 وفرزندانرا درآن قلعه گذاشته خود بهمراه موکب همایون میبود از قراباغ اجازت حاصل کرده 12) بفیروزکوه آمد وياغی شد وقلعه را بعلوفه وما یحتاج استوار گردانید وبصوب آمل رفت (13 واز آنجا (14 (بعناد) وطغیان قیام مینمود وحضرت صاحب قران کامگار امیرزاده

---

1) om. و 2) MM. add. بن 3) ChB. زیاد 3a) MM. add. را 4) om. 5) add. اعظم 6) om. al. add. 7) om. در 8) M. نمود و 9) M. نموده 10) ازآن 11) و 12) — 12) om. 13) om. از 14) بفساد

Marfat.com

(1 رستم بن عمر شیخ وامیر سلیمان شاه بن(a1 (داود)را بالشکر جهت دفع او وتسخیر فیروزکوه روانه (2 (گردانید) چون(3 امیرزادهٔ مذکور بپای قلعهٔ فیروزکوه تشریف فرمود وروزی چند محاصره کرده فتح نتوانست (a3(نمود) از آنجا (4 (براه) لارجان وکیوان پژم عبور نموده بپای قلعهٔ نور (a4 (آمد) ونزد ملك کیومرث باستمالت تمام بفرستاد ودرآن زمان مابین ملك مذکور واسکندر شیخی مخالفت تمام بود امیر مذکور بملك کیومرث چنان رسانید که اسکندر شیخی بیدولتی کرده وطغیان وعصیان نموده است ویاغی شده اگر ترا دولت رهنمون باشد بیرون آی وبدفع اسکندر مذکور باما اتفاق کرده بجانب آمل دلیل عساکر نصرت مآثر گردی یقین که هرچه خاطر تو باشد بدانمنوال همت صدور خواهد یافت ملك مشار الیه بدان سخن اعتماد نموده بیرون آمد وکلید قلعه را بعد از ادای زمین بوس نزد ایشان بنهاد ودر مقام اطاعت وفرمان برداری راسخ گشت ودرآن فیمابین صاحب قرانی شاه زاده (5 ابراهیم را (6 (هم) باجمعی از عساکر ظفر پیکر فرستاده بود وبا امیر سلیمان شاه ملحق گشته ودر ولایت (7 (نور) اقامت داشتند غرض که چون ملك بیرون آمد وکلید قلعه را (8 (بسپرد) ملك را بگرفتند ودست وگردن بسته نزد اسکندر شیخی روانه ساختند ونامه نوشتند که تو بسیار خدمت پسندیده کردهٔ وحضرت اعلی را نسبت بشما نظر عنایت بود سبب عناد وطغیان معلوم نیست چون ملك کیومرث دشمن شماست اورا دست وگردن بسته

1) Ch. add. رستم بن عمر شیخ وامیر 2) گردانیده 3) om. زاده a3) داود a4) کجور 4) از راه 5) فتح کردن 6) om. 7) sic V. et al. in M. ابراهیم 8) سپرد

Marfat.com

فرستاده شد تا دانسته باشی که همچنان عنایت که بود هم اکنون (1 (مرعیست) بلا تکلف وحجاب بیا وزمین بوس واصل (2 (شو) که از گذاشته یاد نخواهد بود وقبل هذا چون ملك کیومرث را بآمل نزد اسکندر شیخی بردند فی الحال اورا بااسپ وخلعت مستمال ساخته خلاص (3 (داده) گفت بهرجا که خاطر شما میخواهد تشریف ارزانی فرمائید که من میدانم که داعیهٔ امرا چیست (4 چون ملك مشار الیه را (5 (بصوب آمل روانه) ساختند جهت قلعهٔ نور کوتوال تعین نمودند وهمشیرهٔ ملك کیومرث در (6 قلعه بود جهت همان کوتوال بعقد درآوردند وصورت فتح قلعهٔ نور را معروض پایهٔ سریر اعلی گردانیدند

فصل در ذکر رفتن ملك کیومرث بشیراز بخدمت شاهزاده وبعد ازآن ازآنجا گریختن وبتسخیر قلعهٔ نور

(7 (شدن) چون ملك کیومرث از دست اسکندر شیخی خلاص یافت بلا توقف بصوب شیراز بآستانهٔ حضرت شاهزاده رفت وصورت اخلاص خود وبی عنایتی که بااو کرده بودند معروض داشت اورا اعزاز نموده وعدهای نیک دادند وبخدمت باز داشتند چون یک سال کمابیش ازآن برآمد ورایات ظفر نگار صاحب قران بصوب ماوراء النهر نهضت اقبال فرمود ومردم صاحب اغراض بمسامع علیهٔ امرای دولت شاهزاده رسانیدند که ملك کیومرث خواهد گریختن وبجانب رستمدار رفتن وداعیهٔ فتنه وخروج

---

1) باقی است 2) کرد 3) و داد 4) add. و 5) روانه آمل 6) add. آن 7) کردن

Marfat.com

دارد ودرآن هنگام صاحب قران اعظم دعوت حق‌را لبیک جواب داده بجوار رحمت رب العالمین پیوسته بود ودر عراق وخراسان تشویش پیدا گشته ازآن سبب اورا مقید کردند

فصل در ذکر (1 ملك کیومرث وگریختن او) از شیراز بتسخیر قلعهٔ نور جون ملك کیومرث را مقید ساختند ومدتی چند ماه برآن بگذاشت ازآن حبس بگریخت وباجمعی قلندر بکپنک درآمده متوجه نور (2 گشت) جون جماعتی قلندر بپای قلعهٔ نور رسیدند دریوزه بنیاد نهادند وبدر خانها میگشتند ملك مشار الیه بدر قلعهٔ نور میرفت ودریوزه میکرد وکسی اورا نمی شناخت (3 جون) چند روز ازآن بگذشت وبادربان قلعه آشنا شد شبی درون دروازه بکنجی پنهان شد ودربان ازآن غافل در قلعه‌را به بست جون مردم قلعه بحکم وجعلنا اللّیل لباسًا بجامهٔ (4 خواب) شدند ملك معظم بر ممرّ آب وگنج وبرج قلعه واقف بود وتکیه گاه (5 که) کوتوال (6 بود) هم معلوم کرده بود که کجاست بلا توقف بدانجا رفت ودر خانه (7 که کوتوال باهمشیرهٔ او در خواب (6 بود در رفت وجون شمع میسوخت (7 خانه روشن بود حربهٔ برداشت وکار کوتوال را بساخت جون همشیرهٔ او آگاه شد وخواست فریاد کردن برفور اورا هم بکشت وسر هردو را (8 برداشته (9 به برج قلعه برآمد وگفت ای اصحاب قلعه من (10 ملك) کیومرث بن بیستون رستمدارم که کار کوتوال وعورت

(6 را (6 در شدند و (4 نوم .al (5 کشته .M (2 گریختن ملك کیومرث (1 (7 بودند (8 و .al (9 برداشت و (10 ببرجی .om

Marfat.com

اورا آخر کردم وسر هردو اینست که در دست دارم چه مردم رستمدار (1 ونوکرزادهٔ من باشید باید که بقتل ترکان ومردم اجنبی تقصیر نکنید وبآواز بلند این سخن را مکرر میگفت چون این صدا بگوش مردم قلعه رسید دو سه نفر از (2 (نوکران) او دویده نزد او حاضر شدند وزمین بوس حاصل کردند وبااو بدروازهٔ قلعه آمدند ودربان را بقتل آوردند وغوغا در قلعه پیدا شد هرچه ترك بودند بتضرع درآمدند والتماس عفو مینمودند وآنچه رستمداری بودند بزمین بوس مستسعد (3 (گشته) هرجا اجنبی را می یافتند میگرفتند ونزد ملك معظم می آوردند (4 وملك بر (5 (فحوای) قول خاتم الاولیاء علی المرتضی علیه السلام اِذَا قَدَرْتَ عَلَیٰ عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ شُكْرَ قُدْرَتِكَ مجموع را (5a (که) زنده گرفته بودند خلاص فرمود وهرکه از مردم رستمدار (5b بااو بد کرده بودند مجموع را عفو فرمود وآنها که وظایف خدمت را مرعی میداشتند بمراحم خسروانه سرافراز گردانید وبر ملك موروثی خود متمکن گشت واقعا او ملك رفیع الشّان عظیم القدر بود ودر میان ملوك گاوباره تا کیومرث بن آدم صفی (6 (الله) کسی دیگر را نام نبوده وآنچه (5a (از) رستمدار از جهت او متمشی گشت بجز دو سه نفری را که ذکر آنها رفت جهت دیگری میسر نشد وباندك مدت (7 (تمام) ممالك رویان ورستمدار را ضبط نمود وقبل ازو مردم رستمدار (8 (بمذهب) اهل سنت وجماعت بودند خود نقل مذهب کرد وشیعهٔ امامیه شد واهالی

---

1) add. و 2) نوکر 3) کشتند 4) om. و 5) معظم 5a) om. 5b) M. add. که 6) علیه 7) تمامی 8) رامذهب

Marfat.com

رستمدار را نقل مذهب فرمود مگر مردم قریهٔ کدیر که هفتصد سر اسپ آخته داده نقل مذهب نکردند (1 واکنون نیز بر مذهب خودند وبر ملك ری وقومش تاختها کرد وقلعهٔ طبرك را بستاند وبسطام وسمنان را غارت کرد (2 (وباامیر) معظم امیر الیاس خواجه که از امرای بزرگ پادشاه جهانمطاع شاهرخ میرزا نوّر قبره بود بخلاف (2a برخاست وانواع تطاول بولایت عراق مینمود اما همیشه باتحف وهدایا از فرزندان یکی را بدرگاه عالم پناه میفرستاد وعذر گستاخیها میخواست وچون مهم (3 (کلی) در پیش داشتند بااو محابا میکردند ویک نوبت فرزند خود ملك اسکندر را بپایهٔ سریر اعلی بهراة روانه گردانیده بالیاس خواجه درمقام عناد درآمد وامیر مذکور صورت حال را معروض پایهٔ سریر اعلی (4 گردانید (عبد العلی بکاول نامی را که از مقربان درگاه بود بافوجی از عساکر نصرت مآثر (5 بمدد الیاس خواجه بفرستادند تا ملك را نصیحت (6 (بکند) اگر نشنود بجواب او قیام نمایند چون دیدند که نصیحت قبول نمیکند لشکر عراق را جمع کرده متوجه دفع او شدند ودر دربند (7 شمیران باملك محاربه نمودند ووافعا مردم رستمدار درآن محاربه آنچه وظایف شجاعت بود بتقدیم رسانیده بسیاری از عراقی وخراسانی که همراه عبد العلی (8 بکاول بودند وعبد العلی را بقتل آوردند وفرزند الیاس خواجه (9 را که (10 جوان امرد نوخاسته بود دستگیر کردند والیاس خواجه بهزیمت تمام فرار نمود ملك

بکنند (6 مدد (8 گردانیده (1 کلیه (5 برخواست .MM (2 وامیر (2a و .bis (1
(10 چون امرد (9 om. (8 همراه عبد العلی بودند (7 بشمیران quelm (6
نوخواسته .MM

Marfat.com

معظم را چون چنان فتح دست داد همانساعت فرزند الیاس خواجه را جامه پوشانیده بامقیدان عراق وخراسان خلاص کرده روانه ساخت ونزد الیاس خواجه بفرستاد ونامه بنوشت که آنچه شدنی بود از تقدیر ربانی شد باید که بعد ازین مشوش(1 (اوقات) من نشوی وبحال(1a (خود باشی) چون خبر گستاخی ملك معظم وقتل عبد العلی بکاول بمسامع علیه رسید بفرمود تا فرزند او ملك اسکندر را مقید ساخته وامیر اعظم امیر فیروزشاه را بالشکر عظیم بجهت دفع او روانه کردند چون امیر مشار الیه بدامغان رسید ملك مشار الیه برسم اعتذار تحف وهدایا جمع کرده روانهٔ پایهٔ سریر اعلی گردانید که آنچه واقع شد (2 (بی اختیار من بود) ومن بنده وخدمتگارم وحاشا که باختیار من بعد ازین گستاخی چنین واقع شود (2a وچون امرای کامگار دیوان اعلی از استواری قلاع وجایگاه او (3 (خبردار) بودند وهم خبر هجوم (4 (حشر) از طرف ماوراء النهر رسیده بود فرزندش را خلاص داده عذر را قبول فرمودند وبباز (5 (گشتنن) امیر فیروزشاه را اشارت کردند وملك اسکندر را جامه پوشانیده روانه ساختند وباسادات مازندران نیز در اکثر اوقات بطریق خصومت سلوك (5a (میکرد) وگاهی ولایت میانرود را بدو میدادند وصلح میکردند وباسادات گیلان عناد بنیاد (6 (می نهاد) وبسرحد الموت وتنکابن تاختها میکرد وتاراج وتالان (7 (مینمود) یک نوبت به تنکابن شبیخون آورد ودو نفر سید را بقتل آورد وباوجود تطاول

---

1) احوال 1a) om. 2) باختیار من نبود 2a) om. و 3) باخبر 4) بجته 5) و کشتنند 5a) M. 6) میکردند 7) می نهادند

Marfat.com

او سید اعظم اشجع سید محمد بن سید مهدی الحسینی که حاکم گیلان بود باسادات مازندران وامیر الیاس خواجه گفت وشنید کرد واتفاق نمود وبدفع او اقدام نمود ویکنوبت در ولایت طالقان بموضعی که تیره کوه میخوانند محاربهٔ عظیم کردند ونوبت دیگر سید محمد خود سوار شده بالشکر گیل ودیلم ازراه (1 (دربابار) برستمدار (2 (رفت) واز جانب مازندران سید عالیمقدار سید مرتضی (3 باتمامی لشکر مازندران برستمدار (4 (درآمد) والیاس خواجه از (4a (جانب) ری نهضت نمود ودر موضعی که (5 بچیلك) شار مشهور است بالشکر گیلان ملك را محاربه واقع شد وشکست عظیم برو افتاد وبرادرزادهٔ او ملك نوذر را بقتل آوردند واو بانهزام تمام بکجور رفت وآنجا نیز اقامت نتوانست کرد (6 از رستمدار برویان مخرج گشت واکثر قلاع پشتکوه بتصرف نوکران امیر سید محمد درآمد وجهت حکومت رستمدار ملك حسین نامی که از نبیرهای جلال الدوله (7 اسکندر زیار بود تعین (8 نموده (9 (باز گشتند) وواقعا رستمدار را درین مدت تا رویان وقصران ونواحی (10 (آنرا) آبادانی نماند وچنان شد که اکر در محلها سکان بانك میکردند مردم رستمدار بلا تفحص وتجسس فرار میکردند که کیل می آید ودست برد عظیم بمردم (11 (رستمدار) گیل ودیلم نموده بودند واز بای قلعهٔ نور یالی نوبت سپهسالار اعظم محمد بن نوباشا که ایلغار بدانجا برده بود (12 عیال واطفال ملك را بیرون آوردند وعیال (13 واطفال ملك اویس را هم بغارت

(7 و .add (6 بحکیك (6 .om (5a رفت (4 ساری .add (5 درآمد (3 بار .om (2 برستمدار (1

وفرزند (11 و .add (10 باز کشت (9 نمود .om (8 اسکندر بن زیار

Marfat.com

آوردند وآن همه عظمت وجلال او بمدتی اندك بباد فنا رفت اما چون او مرد شجاع ومعطی بود باز مردم رستمدار جانب اورا رعایت کرده طلب نمودند وبرستمدار(1 درآوردند واو نیز چون از رستمدار بیرون رفته بود بپایهٔ سریر اعلی(1a بعتبه بوسی پادشاه شهرخ مشرف گشته حکمی بر رجع ملك خود آورده بود وچون در ممالك گیلان اندك تفرقه دست داده بود وسید محمد را بابنوا عمام که حاکم لاهجان بودند نزاعی واقع(2 (گشته) بود (2a امرای (2b (بیپس) بعداوت او اقدام نمودند وباملك مذکور صلح کردند وقلاع پشتکوه را (3 (باو) بازدادند (4 مگر (5 (ولایت) طالقان وقلعهٔ (6 (فالیس) را که قبول نمودند واو نیز بعذر خواستن خون که به تنکابن واقع بود (6a (بدیشان) طوعا وکرها باز گذاشت وملك حسین را نیز بگیلان آوردند (6b تا در رجب سنه سبع وخمسین وثمانمایه دعوت حق را لبیک اجابت (6c (نمود وبمقعد) صدق قرار یافت انّا لله وانّا الیه(6d راجعون واورا هشت نفر فرزند بودند از همه بزرگتر ملك اویس بود که ناحیهٔ کلارستاق(7 (وجالوسه) رستاق را (6e (پدر) بدو داده بود وبعد ازآنکه مصالحه باسادات گیلان نمود باسادات جهت او وصلت کرد دوم ملك کاوس سیم ملك اشرف چهارم ملك کیخسرو وملك اویس(8 (وملك اشرف) وکیخسرو در حین حیوهٔ پدر وفات یافتند واز آنها هستند پنجم ملك بهمن ششم ملك ایرج هفتم ملك مظفر هشتم ملك اسکندر که در حین تالیف این کتاب بحکومت رویان مشغولست

---

1) om. در 1a) add. هراة 2) شاه 2a) M. add. و 2b) بی پس 3) بدو, om. باز 4) M. بنموده وبمقعد 6a) om. 6b) MM. add. و 6c) M. فالپس 6) قلعهٔ 5) و add. MM. الراجعون 7) وجالوس 8) واشرف

Marfat.com

فصل در ذکر انقلاب که بعد از وفات ملك کیومرث در میان فرزندان او واقع شد

چون ملك کیومرث وفات یافت پنج نفر فرزند او در حیوه بودند واز ایشان بزرگتر ملك کاوس بود وکوچك تر ملك مظفر بحکومت بجای پدر بنشست وملك کیومرث را وفات بر سر راه نردبان (1 (بالو) واقع شد چون ملك کاوس نعش پدر را برداشته خواست که بکجور آورد ملك مظفر عناد جست (1" در قلعهٔ کجور را به بست ونعش پدر را درآن قلعه نگذاشت ملك کاوس پدر را بیرون قلعه غسل (2 داد (2"وبقریهٔ هزار خال بمشهد مبارك امامزاده‌های عظام طاهر (3 ومحمد دفن کرد وباز گشته بنور رفت ومردم رستمدار اکثر برو جمع شدند وفایم مقام پدر اورا داشتند اما چون مرد غیور (3" وباسیاست بود وبر جرایم عفو نفرمودی مردم (4 را ازو وهمی وخوفی بود وچون ملك مظفر از برادران کوچکتر بوده مردم بدو رغبت ننمودند وچون ملك اسکندر مرد سلیم الطبع بود وبر جرایم عفو فرمودی وبر سفك دما واخذ اموال اهالی ملك رغبت نمینمود وبابرادران برونق مرحمت سلوك میکرد (5 مردم بدو (6 رغبت بیشتر می نمودند اما در اوایل بملك کاوس بقرار بیعت کردند واو چنانچه مقتضی طبع او بود بامردم بیرحمی مینمود ازآن سبب اهالی ملك (7 وبرادران وبرادرزادها نفرت مینمودند وبابرادرش ملك اسکندر بیعت کردند وفیمابین ایشان نزاع واقع شد وچون ولایت (8 لارجان وقلعه طارود ونمارستاق بتصرف عمال ملك اسکندر بود ملك مشار الیه درآن ولایت فروع

محمد al. مطاهر MM. (3 ب (2" کرد (2 و add. (1" بالمو Ch. مار CLB. (1

وبرادر (6 بیشتر رغبت om. (5 بسیاست MM. (3"

Marfat.com

کرد واظهار مخالفت نموده (1 متوجه دفع او شد واز حضرت سید سلطنت قباب سید سلطانمحمد گیلانی خلد ملکه مدد طلب (1a (نمود) فوجی از گیل ودیلم را بمدد او (2 (فرستاد) ودرلارجان محاربه کردند ملك اسکندر منهزم گشته مقید شد واورا بقلعهٔ نور آورده (3 روزی (4 چند محفوظ (5 (گردانیدند) (6 (وخلاص داده عهد) کردند که دیگر عناد نجوید

فصل در ذکر مخالفت ملك اسکندر باملك کاوس

نوبت دوم چون چند ماه از خلاص اسکندر بگذشت ملك مظفر وملك ایرج باملك کاوس مخالفت آغاز (7 (نمودند) وملك اسکندر را باز بریاست وسلطنت قبول کردند واکثر مردم رستمدار بااو جمع گشتند چون ملك کاوس تاب اقامت نداشت از کجور نقل (8 (بکلارستاق نمود) واز حضرت (9 (سیادتمآبی) سلطنت پناهی باز مدد طلبید (10 بعضی از عساکر تنکابن را بمدد او فرستادند رجوع بمازندران (11 (نمود) وبسید سعادت (12 (آثار) سید عبد الکریم ملتجی شد وجناب سیادت قبابی در (12a (مامطیر) باو ملاقات کردند وآنچه موجب اعزاز واحترام بود از هر نوعی مرعی فرمودند (13 ملك اسکندر قصادرا باتحفه وهدایا بپایهٔ سریر اعلی تبریز بنزد امرای پادشاه (15 (جهانشاه) مرحوم فرستاد وصورت اخلاص خود واتفاق اخوان واهالی ملك باز نمود وحکم همایون بایالت او سمت نفاذ یافت ونزد حضرت

---

1) al. add. ملك 1a) نموده 2) فرستادند 3) add. و 4) add. چند 5) کردانیده
6) in M. وعهد داده وخلاص وعهد 7) کردند, al. نهادند 8) M.: کلارستاق نمود
9) نمودند 10) سیادت قبابی 11) add. و 12) نمودند 12a) شعار 15) om. مامطیران

سید کامگار سلطانمحمد خلد سلطنته نامهٔ (1 (بنوشتند) که باملك اسکندر بطریق محبت سلوك باید نمود وبامداد واسعاد او باید کوشید فلهذا سیادت قبابی باجناب ملك اسکندر عهد کردند ودر تقویت او کما وجب اقدام نمودند ودرآن حین رایات پادشاهی جهان شاهی متوجه خراسان (2 (بود) ملك اسکندر آنچه وظایف خدمات بود بتقدیم میرسانید ملك کاوس چون دید که تدبیر دیگر نیست متوجه اردوی همایون گشت وباتفاق امیر عبد الکریم ساری باسترآباد بموکب همایون پادشاه جهانمطاع پیوست ودرآن یورش سید عبد الکریم نسبت باملك مذکور وظایف مروت را کما وجب بتقدیم میرسانید واز هر باب آنچه مایحتاج میبود در رسانیدن تقصیر نمیفرمود چون رایات نصرت آیات از یورش خراسان معاودت فرمودند باسم ملك کاوس حکم نوشتند که باز ایالت رستمدار منوط بدو (3 باشد) چون برادران واهالی ملك از آن معنی واقف گشتند برادرش ملك مظفر چون اردوی همایون از خراسان باسترآباد رسید آنجا بزمین بوس مشرف گشت وصورت بیرحمی ملك کاوس ونفرت مردم رستمدار (4 ازو معروض گردانید وحضرت سید کامگار سلطان محمد گیلانی (5 خلد سلطانه بتقویت ملك اسکندر وباز نمودن احوال مردم رستمدار ورغبت بایالت او ونفرت از ملك کاوس ملك الاطباء والاذکیا مولانا شیخ علی (6 متطلب نوّر مرقده را فرستادند چون امرای دیوان اعلی برآن واقف (7 گشتند بسامع علیه رسانیدند وآنچه واقعی بود معلوم کردند ودانستند که چون (7 اهالی ملك را

1) M. بنوشت و 2) شدند و 3) M. باشند 4) om. 5) om. 6) متطیب 7) شدند

Marfat.com

رغبت نباشد مهام ملك كاوس انجام نخواهد يافت وچون درآن بورش باموكب همايون همراه بود وسيد عبد الكريم تقويت مينمود حكم بنوشتند كه حصهٔ موروثی ملك كاوس را بدو باز گذارند ودر ولايت رستمدار درحين حيوة ملك كيومرث از هر ناحيه كه باولاد خود عطيه كرده بود چند قری را جهت خاصهٔ خود درآن ميان قبول نموده بود وآنرا (1 (ملك) ملكی نام نهاده بودند اشارت شد كه آنرا تقسيم نمايند ونصفی ازآن ملك اسكندر ونصفی ازآن ملك كاوس را باشد وساير برادران بملك موروثی كه پدر جهت ايشان تقسيم كرده بود قانع شوند (2 (چون) حكم جهانمطاع بود بر همان موجب تقسيم كردند وملك كاوس در قلعهٔ نور مقيم گشت اما برآن قانع نمی (3 (شد) ودر ايقاظ فتن ميكوشيد وباملك اسكندر انواع زيادتی مينمود وبتصرف ولايت واغوای اهالی ملك آنچه دست ميداد تقصير (4 (نميكرد) كه اگر بتفصيل آن (5 (شروع) رود كاغذها سياه گردد مقصود (6 (آنكه) چون ازو انواع زيادتی وسخن نشنوی بظهور ميرسيد باز صورت حال را حضرت سيادت قبابی معروض پايهٔ سرير اعلی گردانيدند اشارت شد وحكم نوشتند كه هركه عناد ورزد وسخن (7 (نشنود) بجواب (8 مشغول گردند كه اجازتست چون حكم جهان مطاع ست نفاذ يافت (9 (نزد) ملك كاوس بفرستادند كه آنچه ميكنی مناسب حال نيست (10 وحكم جهانمطاع (11 را بدو باز نمودند وفرمودند كه بر (1 (مضمون) احكام شريعه سلوك خواهد

---

1) om. 2) آنچه 3) كشت 4) نميكردند 5) شرح 6) كه 7) نشنو 8) add. او 9) M. نزديک 10) om. و 11) add. را

Marfat.com

رفت ملك كاوس بنابر طبیعت ناموافق خود عناد جست وجواب که لایق (1 (باشد) نداد (2 (وهمچنان) درمقام عداوت وخصومت نسبت باملك اسکندر آنچه دست میداد تقصیر نمیکرد حضرت سید سلطنت (3 (آثار را) باملك اسکندر عهد در میان بود وواقعا آنچه (3a (موجب) صلاح دولت (4 (وارادت) اخوان (5 واهالی ملك بود ملك مشار الیه درآن (6 (باب) مساعی جمیله بتقدیم میرسانید فلهذا بمدد ومعاونت او سه نوبت مولف حقیر را باجمعی از لشکر (6a (گیل) ودیلم بفرستادند (6a ودو سه نوبت محاربات واقع گشت وملك کاوس بانهزام تمام از رستمدار مخرج گشت امّا قلعهٔ نور ولواسان بتصرف نوکران وفرزندان او بود ویکنوبت چون ملك کاوس (7 (بولایت دماوند بپای قلعهٔ گلخندان باجمعی موافقان خود منضم ومقیم (8 گشت واز ولایت ترتیبه رستاق مولف حقیر (9 باسیصد نفر مرد منتخب در میان (9a برد ایلغار (10 نمود واز راه لارجان وقریهٔ (11 پلور وکوه موشا گذشته در موسمی که آفتاب (12 (بده درجهٔ) قوس بود (13 برو تاخت وتا رسیدن اورا خبر کرده بودند واز قریهٔ ارّه که مسکن (3a او بود فرار (14 نموده بولایت ری رفت وحقیر باز

---

om. (6a میان (6 و add. (5 وارادات (3a om. (1 آثاری (2 وهمچنانکه (1 بود (1 (را باجمعی) از لشکر گیل ودیلم add. (1a کشته بود (8 om. (7 دو بفرستادند (1a ودو سه نوبت محاربات (1a واقع (1a شد وملك کاوس بانهزام تمام از رستمدار مخرج گشت اما قلعهٔ نور ولواسان بتصرف نوکران وفرزندان او بود ویکنوبت چون ملك کاوس بولایت دماوند add. (1a نموده (10 کشته (1a باو add. (1a دو om. (1a جمعی (1a بپای قلعهٔ گلخندان نمود add. (11 بر (13 بدرجه (12 بلوره کوه (11

Marfat.com

گشته بعسکر ملك معظم ملك اسکندر بکجور ملحق شد واین قصه را علی التفصیل در تاریخ گیلان(1 این ضعیف نوشته است (2 (چون) نوشته شد که (2a (چون) ملك کاوس از رستمدار بیرون رفت بعضی از لشکر گیل ودیلم باز گردیده هر یکی بمقام خود رفتند وملك اسکندر استندار بکجور (3 (آمد) وقلعهٔ اسپی‌ریز که در قدیم الایام آبادان بود ودرآن زمان مدتی (2 (بود) که خراب شده بود ومیگویند که بانی آن قلعه دیو سپید نامی که حاکم ولایت رویان بود ودیو سفید آنست که حکیم فردوسی در شاهنامه ذکر او کرده است (4 (وقتل اورا بدست رستم زال شرح وبسطی تمام داده وصفت اسپی ریز کرد چنانکه گفته است بیت) (5 (نیاسود) تیره شب وپاك روز * همی (6 (راند) تا پیش کوه اسفروز * غرض که (4 (ملك) اسکندر بتعمیر آن قلعه اقدام (7 (نمود) ومؤلف حقیر بابعضی از عساکر که موقوف بودند بامداد آن سعی نموده باندك مدت آن عمارت را باتمام (8 (رسانیدند) ومعاودت کرده بزمین بوس حضرت سیادت شعاری کارگیای مدّ ظله العالی مشرف گشته آمد

فصل در ذکر باز آمدن ملك کاوس برستمدار وشبیخون آوردن بر ملك اسکندر بقلعهٔ اسپی ریز وچگونگی (9 (احوالات) آن

چون حقیر از رستمدار باز گشت (10 (وچند) نفری (11 از گیل ودیلم (12 (باسرداری) کیا جلال الدین نام (13 (دیلمی)

---

1) add. که 2) om. 2a) add. جون 3) M. آمده 4) om. 5) نیاسوده 6) راناع 7) M. رانده 8) نموده 9) رسانید 10) وصد 11) add. را 12) باسردار 13) M. دیلم

Marfat.com

بخدمت ملك معظم باز (1 (گذاشت) ملك كیای مشار الیه را بقلعهٔ كجور فرستاد وخود بقلعهٔ اسپی ریز رفت وآنجا مقیم گشت ملك كاوس باز گشت وبقلعهٔ نور آمد وچون چند روزی ازآن بگذشت ازآنجا ایلغار نموده از كجور بگذشت وبپای قلعهٔ اسپی ریز رسید چون ملك اسكندر چنان دید ودر قلعه علوفه كه چند (2 (مدت) كفاف باشد نبود بطرف قریهٔ چلندر كه متصل بدان قلعه (3 (بیشه) است (4 (حطیم) قلعه را سوراخ (5 (كرده) بگریخت وبدان بیشه (6 (افتاده) خود را برستمدار رسانید وبادو سه نفر بولایت تنكابن درآمد چون ملك كاوس دید كه ملك اسكندر بیرون رفته است قلعه را تالان كرد وویران ساخت وبپای قلعهٔ كجور آمد وبمحاصره مشغول (7 (شد) وكیا جلال الدین مردانگی (8 (نموده) همه روزه (9 (بمحاربه اشتغال مینمود) وقلعه را نمی سپرد چون این خبر بسمع اشرف (10 (اعلای) حضرت سیادت دستگاهی سید سلطان محمد مدّ ظله رسید فی الحال بفرمود تا بمدد ملك اسكندر لشكر تنكابن بیرون روند وتمامی لشكر دیلمستان (10a وراتكور را بااسپهسالار ایشان فرخزاد بن دباج (10b روان) ساخت وحقیر مولف نیز در خدمت بود چون ملك كاوس واقف گشت كه لشكر تنكابن بمدد ملك اسكندر بیرون (11 (آمد) وتمامی لشكر گیل ودیلم متعاقب میرسند محاصرهٔ قلعهٔ كجور را بگذاشت چون لشكر دیلمستان وگیلان جمع شده وملك اسكندر بالشكر تنكابن بمنقلای آن لشكر برستمدار عود كرد ومردم رستمدار هرجا

(9 نمود (8 كشت (7 افتاد (6 كرد و (5 عظیم .in M (4 پیشتر (3 روز (2 كشت (1
آمد (11 اعلی (10 محاربه میكرد (10a postea ران كوه, v. praefat. 10b

Marfat.com

که بودند بدیشان پیوستند وانتظار عساکر نصرت مآثر می(1(بردند) چون فرخ زاد سپهسالار نیز بدیشان پیوست باتفاق بولایت زانوسه رستاق درآمدند ومولف حقیر را باجمعی از لشکر از راه پژم کندلوس پشتگیر قلعهٔ نور وآنولایت فرستادند تا سر راه(1a توسه رستاق را گرفته نگذارند که ملك کاوس بقلعهٔ نور درآید چون اول جدی بود وقلل جبال پر از برف(1 (بود) از پژم کندلوس بزحمت تمام شبی(1b (دلچور) گذشته شد تا رسیدن بسر راه ملك کاوس او بقلعهٔ نور رفته بود وفرخ زاد سپهسالار از کجور از راه نور پژم بپای قلعه آمد (2(وحقیر) خود آنجا بود روز چهار شنبه (3 (سیم) ربیع الاول سنه ثمان وستین وثمانمایه بپای قلعهٔ نور محاربهٔ عظیم واقع شد واز طرفین جمعی (3 (کثیر) بقتل آمدند ودو سه نفر نوکران ملك کاوس را دستگیر کردند وشب پنجشنبه بپای قلعهٔ نور اقامت رفت چون هوای نور بغایت خنک بود ویخ بند آن محکم وجهت چارواعلف یافت نمی شد محاصرهٔ آن متعذر بود روز پنجشنبه چهارم ربیع اول را ازآنجا کوچ کرده بسرخ کمرباغ فرود آمده صباح جمعه را بقریهٔ ناکر فرود آمده شد همان شب برف عظیم بارید روز شنبه بولایت ترتیه رستاق بقریهٔ(3a کیا کلاته اتفاق افتاد روز یکشنبه برف را کوفته بصعوبت تمام از راه لاویج بقریهٔ لاویج رسیده شد وواقعا زحمت ازآن بیشتر وراه ازآن صعبتر از کثرت گل ولای چشم روزگار عجب که (4 دیده باشد وبسیاری(5 (چهارپایان) در آن گل فرو ماندند وتلف شدند روز دوشنبه هشتم ربیع الاول را بولایت ناتله رستاق نزول

---

1) بودند 1a) تونه; an زانوسه aut ترتیه? 1b) om. 2) وضمیر 3) om. 3a) MM.
4) کیا کلایه 5) چهارپا add. درین عنقریب

Marfat.com

افتاد (1 وچون ملك اسكندر را باامیر اسد الله آملی طریق مخالفت در میان بود که سید اسد الله باملك کاوس موافقت کلی داشت بسرحد آمل بموضع میرانآباد نزول افتاد وده روز آنجا اقامت رفت وبعد ازآن فیمابین ملك مذکور وسید اسد الله فی الجمله صلح کرده معاودت (1a نمودند) امّا از کید ومکر ملك کاوس (2 وسید اسد الله ایمن نبود ومولف ضعیف بادو هزار نفر گیل ودیلم بناتل (2a رستاق) باز استاده سپهسالار فرخ زاد باسایر عساکر باز گشت وابن حرکت در موسم خریف بود وچون زمستان بگذشت وآفتاب بحوت نقل کرد وهوا روی باعتدال آورد وطرف کوهستان از برف کشوده گشت ملك کاوس باز بنیاد فتنه کرد وباسید اسد الله گفت وشنید کرده قرار بدان دادند که ملك کاوس از راه کجور وسید اسد الله از جانب آمل (3 هجوم (4 نماید واز ملك بیستون (4a بن ملك اویس که برادرزادهٔ او وحاکم کلارستاق (5 وجالوس بود بابرادران وسایر بنو اعمام بیعت بستانند ملك شهراکیم نامی (6 که از نبیره زادهای جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بود ومرد جلد وکماندار نیک بود فرزند خود ملك اویس را باجمعی از عساکر همراه کرده بکلارستاق بفرستاد وایشان بجالوس درآمدند وسر راه (6 گیلانیان بگرفتند که (7 تا چون ایشان بناتل بتازند اگر ملك اسکندر بالشکر گیلان خواهد که بطرف گیلان رود سر راه بگیرند ونگذارند (7 بدر روند) وقلعهٔ کجور را کیای معظم کیا محمد بن شاهملك دیلمی باشصت نفر (7a مرد) دیلم بمحافظت مشغول بودند چون این خبر تحقیق

1) om. و 1a) نمودهاند 2) add. و 2a) om. 3) add. بناتل 4) M. نمایند 4a) in M. راکه .V را 5) M. add. جالوس, سالوش, سالوس, شالوس alias 6) و بر .V (?) 7) om. 8) sic al. in MM. کیلان بلد رفت

Marfat.com

(1 (شد) وتدبیر دیگر نبود شصت نفر سپاهی گیل را بافرزند مولف حقیر سید احمد همراه کرده ونقاره وسرنای بدو داده بناتل باز داشته شد ومولف ضعیف باسایر عساکر گیل ودیلم وملک معظم ملك اسکندر از ناتل نماز شام روز دوشنبه بیست ودوم شوال سنه تسع وستین وثمانمایه را سوار شده بجمعی ملوك که همچو عقد ثریا بچالوس جمع شده سر راه گرفته بودند شبیخون برده صباح سه شنبه چون دو سه ساعت از روز بگذشت بکنار چالوس رود رسیده آمد چند نفر پیاده (1a بر سر راه ایستاده بودند چون دیدند که لشکر گیلان (2 (رسید) فرار نموده بازگشتند چون از رودخانه گذشته (3 (شد) بتحقیق پیوست که ملوك نیز چالوس را گذاشته بقریهٔ دیزگران که بالای چالوس (4 (بسر راه) کلارستاق است رفتند این ضعیف بجز آنکه بچالوس رود دیگر چیزی صلاح ندید همچنان باتفاق ملك معظم ملك اسکندر بچالوس نزول واقع شد وچون عساکر راه دور ودراز در یکشب وچند ساعت طی کرده بودند مانده وخسته گشته همان شب درآنجا اقامت رفت واعادی مخذوله همانشب چند چوبه تیر انداختند چون روز شنبه بیست وسیم ربیع الاول را آفتاب جهان افروز از مطلع سعادت لامع گشت بر اعادی تاخت آمد چون بصحرا مقاومت نتوانستند کردند التجا بقلل جبال (5 (آوردند) وبه تیراندازی مشغول (6 (گشتند) شصت نفر از لشکر (7 (دیلم) را انتخاب نموده (8 وباکیای معظم کیا نورك علی دیلمی همراه ساخته بدان موضع که ایشان جمع (9 (شده بودند) فرستاده شد چون مردم دیلم (10 (که) هر یک

---

1) کشت 1a) add. رو 2) رسیده 3) آمد 4) بر سر راه 5) بردند 6) کشته 7) گیل 8) om. و 9) M. شدند 10) om.

شیر بیشهٔ جدال وهزبر معرکهٔ قتال بودند بربشان رسیدند ودست سعادت در قبضهٔ کمان دولت استوار کردند بیک حمله آنجماعت منهزم شدند وروبگریز نهادند وملك شهراکیم که سردار لشکر (1 (ملك) کاوس بود مقید گشت وجمعی از اعادی بقتل آمدند وسایر ملوك بگریختند وملك بیستون بافرزند ملك کاوس بقلعهٔ برار رفت ومتحصن شد چون ملك شهراکیم را آوردند ملك اسکندر برفور بقتل او اقدام (1" (نمود) وبنفسه روح اورا از کالبد بپرداخت ودو نفر دیگر ازنوکران اورا که مقید ساخته آورده بودند هم همان شربت فرمود (1b (چشانیدند) وسر آنهارا برداشته باستعجال تمام بنانل فرستاده شد وگفته آمد که ازآنجا بآمل نزد سید اسد الله بفرستد ودر چالوس نزول نموده نزد ملك بیستون فرستاده (1 که ازآنچه کردی موجب دولت نبود (1 اکنون باید که (2 بلا توقف پشیمان گشته بیائی که ازآنچه گذشته است یاد نخواهم کرد چون ملك بیستون دید که فایده ندارد فرزند خودرا (3 (باستغاثهٔ) تمام (4 بفرستاد وگفت که اورا شرمندگی واقعست ازآن سبب (5 از آمدن تعذر دارد والا بنده وفرمان بردارم چون سخن اورا شنیده شد فرزند (6" اورا بپایهٔ سریر (6 اعلا بگیلان فرستاده صورت حال معروض رفت وکاغذ بنزد کیا محمد کیای دیامی که در قلعهٔ کجور بود نوشته شد که فتحی چنین دست داد باید که بهیچ وجه از محافظت قلعه تقصیر نکند چون قاصد بنزدیک قلعه رسید نوکران ملك کاوس آن قاصد را بگرفتند ونامه را ستانده بملك رسانیدند چون از

---

1) om. 1" ملك 1) M. بفرستادند 4) M. باستعانت 5) اکنون add. 2) چشانید 1b) نمودند M. 1" 6) اعلای او om. 6" از add. 3)

Marfat.com

مضمون نامه (1 احوال واقعی معلوم (2 (کرد) فی الحال از پای قلعهٔ کجور (3 (برخاسته) متوجه نور (4 (گشت) ومولف حقیر باحضرت ملك معظم ملك اسکندر (4a (بوده که) متوجه ناتل گشتند ومدت بیست روز بدانجا اقامت نمود (5 (چون) بصوب کجور روانه شد ودر کجور اقامت نمود (6 ملك کاوس دانست که فایده نمیکند قاصدی را بپایهٔ سریر اعلی به تبریز روانه ساخت وعرض التماس کرد امرای دولت (7 (پادشاه) جهان شاه مرحوم نامه بحضرت سید سعادت شعار سلطنت آثار سلطان محمد خلد سلطانه نوشتند که بهر حال فیمابین ملك کاوس وملك اسکندر صلح باید کرد (8 (که) رفع نزاع (9 (شود و) بنابر امر جهان مطاع صلح کرده لشکر گیل ودیلم را رخصت انصراف شد وحقیر نیز باتفاق عساکر نصرت مآثر بشرف بساط بوس مشرف گشت غرض که درین مدت سه نوبت مولف این نسخه را بالشکر گیل ودیلم بمدد ملك اسکندر برستمدار اتفاق افتاد واگر چگونگی آنرا مفصلا نوشته می آید موجب تطویل میگردد وتا روز سه شنبه چهاردهم شوال موافق اول مهرماه قدیم سنه احدی وسبعین وثمانمایه ملك کاوس دعوت حق را لبیك اجابت کرده وبر فحوای ارْجِعِی إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بر مقعد صدق قرار (10 (گرفت) انّا لله وانّا الیه راجعون فرزند بزرگ او ملك جهانگیر بجای پدر بحکومت بنشست وچون فیمابین ملك مرحوم وملك اسکندر بالکل رفع کدورت (11 (نشد) واز عم خود خایف وهراسان بوده

---

1) add. و 2) کردند 3) برخواسته 4) شد 4a) om. B 5) و M. add. جون 6) بپادشاه 7) نمودند M. باید نمودند V. sic al.; 8) و 9) eras. 10) یافت 11) نبود

Marfat.com

متوجه پایه سریر اعلی به تبریز شد ویرا در کهتر خود ملك شهرخ را بجای خود باز گذاشت که چون خبر وفات ملك کاوس را بسمع اشرف اعلی سلطانمحمد خلد ظلاله رسانیدند برسم عزا پرسش برادر خود کارگیا امیر سید دام سیادته واقباله را تعین نمودند ومولف حقیر را امر شد که در خدمت بوده ملك اسکندر وفرزندان ملك کاوس را عزای برادر وپدر (1 (بگوید) حسب الاشاره العالیه روز پنجشنبه پانزدهم ذی القعده موافق اول آبانماه قدیم سنه احدی وسبعین وثمانمایه متوجه کجور گشته آمد ودر قریهٔ (2 جنان بن حضرت ملك اسکندر را عزا گفته (3 شد ومتوجه نور گشته (4 آمد وروز چهار شنبه بیست وهشتم ذی قعده را بمعمورهٔ نور فرزندان ملك کاوس را دیده مراسم عزا بتقدیم رسانیده آمد (5 وروز پنجشنبه حضرت کارکیا میر سید را از راه پشتکوه روانه کرده (6 ومولف حقیر بخدمت ملك اسکندر عود نمود که بعضی مهام ضروریه بود انجام نموده آید وبقلعهٔ اسپی ریز بخدمت ملکی مآبی مشرف گشته آمد وبیست وهشتم ذی الحجه سنه مذکوره خبر رسید که ملك شهرخ را عز الدین درزی نامی از نوکران او بقتل (6 رسانید ازآن سبب بسیاری تفرقه بر (7 خواطیر راه (8 یافت چون مراسم عزا را (9 ملوکانه انجام نمودند مولف ضعیف را بانتظار ارادت ملك معظم ملك اسکندر بطرف برادر او ملك بهن فرستاده تا بیاید (10 وبابرادر) مخدوم خود بیعت (11 نماید عودم نمود نه این ضعیف

7) M. آورد (6 و .om (8 ودر روز (5 آمد و .om (4 آمد (3 جنار بن 2) یکو (1
کند (11 وبرادر (10 ملوك (9 یافته (8 خاطر

Marfat.com

اول جهت او (1 (بیعت نموده) عهد بکند تا بیاید ویابرادر خود بیعت(1a (بکند) حسب الارادت حقیر عهد کرد وسوگند بخورد بعد ازآن ملك بهمن بیامد (1b (وبابرادر) خود بیعت (1c (نموده) وسایر مهام رستمدار را حسب (2 (المقدور) انجام نموده معاودت فرموده بزمین بوس حضرت اعلای خداوندی مستسعد گشته آمد ودرین مابین وقایع چند در هر(2a (سال وهر) ماه سمت وقوع یافت وفیمابین(2b (ملك) جهانگیر بن (2c (ملك) کاوس وملك معظم ملك اسکندر خالی از نزاع نبود وگاهی بصلح اقدام مینمودند وگاهی ازطرفین مردم مفتن اغوا (3 (مینمودند) وحجاب در میان می آمد تا در بلدهٔ قم (4 (بموکب) همایون حسن بیک خلد سلطنته پیوستند وصورت حالات را معروض داشتند (4a وفیمابین (2d (ایشان) قرار دادند که حاکم ووالی رستمدار ملك معظم ملك اسکندر خلد اقباله باشد (2e (وملك) ملکی (2f (را) که در نواحی رستمدار می باشد فیمابین قسمت نمایند ومال پادشاهی وپیشکش مقرری را سال بسال بجزاین عامرهٔ (5 (پادشاهی) برسانند برهمان موجب سلوك مینمودند تا در سنه ثمانین وثمانمایه میان ایشان نزاعی واقع شد ملك معظم ملك اسکندر از حضرت سیادت وسعادت پناهی باز مدد (5a (طلبیده) مولف حقیر را بایکهزار گیل ودیلم روانه (6 (ساختند) ومدت دو ماه در کجور اتفاق افتاد وآن منازعه بی حرب (7 وضرب انجام یافت (4a وضعیف باعساکر نصرت مآثر معاودت نمود وتا حالت تحریر که سنهٔ مذکور است حضرت ملك اسکندر بسلطنت رویان وبرادرزاده اش ملك جهانگیر در نور متمکن

---

1) om. 1a) نماید 1b) M. ویابرادران 1c) نمود 2) الحضور 2a) om. 3) نموده 4) موکب 4a) om. و 5) om. 5a) طلبید 6) ساخت 7) al. add. وضرب

Marfat.com

بودند مقرر برآنکه قلعهٔ کجور وتوابع بتصرف عمال باقبال ملك معظم باشد (1 (وقلعهٔ) کارود باتوابع (2 ولارجان وپشتکوه ولار وقصران وقلعهٔ (3 مسکین باتوابع وساوخ بلاق) هم بتصرف عمال ایشان (4 (باشد) وبرادرزادها آنکه ارادت داشته باشد در خدمت وملازمت او اقدام نمایند وقلعهٔ نور باتوابع وناتله رستاق در دشت رستمدار وقلعهٔ لواسان باتوابع تعلق بملك جهانگیر داشته باشد وبنو اعمام (5 (هرکه) ارادت خدمت او (6 داشته باشد برآن موجب قیام نمایند وبدین منوال امور رستمدار جاری میبود وبهر سرسنگی قلعهٔ آبادان ساخت ویکی از بنو اخوان ملك معظم آنجا ساکن بودند واگر ارادت (7 ملاقات) داشتند میکردند والّا فلا (7" تا بعد ازین از خزانهٔ مَا شَآءَ اللّٰهُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَاءْ لَمْ یَکُنْ چه نوع بظهور پیوندد که وَهُوَ اَعْلَمُ بِمَا کَانَ وَبِمَا یَکُونُ ودر ایام (7" دولت) وحکومت (7" ملك فخر الدوله شاه غازی که ذکر او رفت در گیلان ومازندران وهزار جریب (8 در مدت ده سال کمابیش (7" سادات) خروج کردند وسید هدایت شعار سید قوام الدین علیه الرحمة در مازندران بهدایت (9 وارشاد اهل فسق وضلال مشغول گشت (10 واهالی آن ملك متابعت او کردند وسید امامت قباب سید علی کیا در گیلان بمذهب زید دعوی امامت نمود واهالی آن ولایت دعوتش را قبول نمودند وآن ممالك بتصرف [illegible] بقبضهٔ اقتدار او درآمد وسید مکرّم سید عماد در هزار جریب خروج

(1 بود (1 مشکین .sic et C. in M مسکین وتوابع وساوخ بلاق 2 و. add. 3 وارسال (4 کردند وسید هدا .7" om. 8) add قباد ملك (7 بود 5 هر [illegible]

10) 6 V.

Marfat.com

کردند مردم آن ولایت به برکت زهد وتقوی او بااو موافقت (1 (نمودند)
وبعد از انقلاب ماهانه سر امرای چلاوی را در فیروزکوه قراری پدید
آمد که ذکر هریک مجملا خواهد رفت (2 (بعد ازآن) خروج سید قوام الدین
(3 (بتفصیل رؤس) مسایل (3a بدستوری (4 (که) حالات سایر حکام وسادات که
ذکر رفت نوشته (5 (شود)

فصل در ذکر (6 (انساب) ملوك رستمدار ملك کیومرث

بن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زبار بن شاه کیخسرو بن شهراکیم
بن نماور بن بیستون بن زرین کمر بن جستان بن کیکاوس بن هزاراسف
بن نماور بن شهریار بن باحرب بن زرینکمر بن فرامرز بن شهریار بن
جمشید بن دیوبند (4 (بن شیرزاد) بن افریدون بن قارن (6a (بن سهراب)
بن نماور بن بادوسپان بن خورزاد بن بادوسپان بن چپل بن جیلان شاه
بن فیروز (4 (شاه) بن نرسی بن جاماسپ بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام
بن یزدجرد بن شاپور بن (6b (هرمز) بن نرسی بن بهرام بن (6 (هرمز) بن شاپور
بن اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن (7 (ده افرید)
بن مهر (7a ماه بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف
بن کیاوجان بن کیانوش بن کیاپشین بن کیقباد بن زاب بن شاه فیروز بن
(7b (بودنائی) بن ناسور بن (8 (نوذر) بن منوچهر بن ایرج بن شاه افریدون بن
شاه آبتین بن همایون بن جمشید بن طهمورث بن ویجهان بن کَهُور کهد بن

---

1) کردند 2) بجز 3) که بقتل آن دروس 3a) add. را, quod in M. eras. 4) om. 5)
شد 6) انتساب 6a) al. بن قارن 6b) هرمزد 7) M. افریدون 7a) M. add. ده
7b) au نائی? 8) نوروز

هور کهد بن هوشنگ بن (1 فرواك (1a (بن سیامک) بن (1b (مشی) بن کیومرث بن ابو البشر آدم صفی الله علیه السلام

فصل در ذکر اولاد ملوك وحکام وچگونگی آن

ابتدای ایالت ملك کیومرث در سنه سبع وثمانمایه که (1c تاریخ وفات پادشاه ذی القدر امیر تیمور گورگانست بود وفاتش رجب سنه خمسین وثمانمایه اولاد کرام او ملك اویس ملك کاوس ملك اسکندر ملك مظفر ملك ایرج ملك اشرف ملك بهمن ملك کیخسرو واولاد پدر او ملك بیستون ملك تاج الدوله شاهغازی پشنگ نوذر اسکندر گستهم فخر الدوله افریدون جهانگیر بیستون بهرام وملك بیستون مذکور را در سنه سبع وثمانین وسبعمایه در (2 (موضع) طالقان ملاحده بقتل آوردند (2a اولاد کرام او یکی ملك تاج الدوله بود که ازوی سه فرزند بود یکی شاه غازی ویکی پشنگ ویکی نوذر وفرزند دیگر ملك اسکندر بود که ازو شش فرزند بودند بدینموجب ملك گستهم ملك فخر الدوله ملك افریدون ملك جهانگیر ملك بیستون ملك بهرام واز گستهم که پدر بیستون بود (3 یک پسر ماند اسکندر نام وازو هفت پسر ماند زرین کمر هزار اسف بهمن یزدجرد فریدون نوذر هوشنگ وفات او در سنه ست وسبعین وثمانمایه بود ملك تاج الدوله که پدر ملك گستهم بود در قریهٔ کوبر در سنه اربع (3a وثلاثین وسبعمایه (4 وفات کرد وازو سه فرزند ارجمند ماند یکی جلال الدوله اسکندر (5 ودیگری فخر الدوله شاه غازی ودیگری سعد الدوله طوس جلال الدوله اسکندر را در شهر کجور

مواضع (1 M. مشنی (1a M. مردالك (1b M. مشی (1c om. وفات (2 add. در, quod in M. eras. (2a M. وثمانین (3 M. بود (3a om. (4 M. وثمانین (5 add. و

Marfat.com

چنانکه ذکر رفت در سنه احدی وسبعین وسبعمایه بقتل آوردند وازو شش فرزند ماند اول ارغش دوم شرف الدوله سیم مظفر چهارم فریبرز پنجم اشرف خان ششم اسکندر وار فخر الدوله شاه غازی یک پسر ماند (1 عز الدوله قباد وازین قباد پنج فرزند ماند اول تاج الدوله زیار دوم فخر الدوله حسن سیم نصیر الدوله شهریار چهارم شمس الملوك محمد پنجم ملك جمشید وملك فخر الدوله شاه غازی مذکور در سنه ست وثمانین وسبعمایه وفات یافت وعز الدوله قباد در تاریخ سبع وثمانمایه برحمت حق واصل گشت واز سعد الدوله طوس پنج پسر ماند یکی شاه کیخسرو دوم شاه غازی سیم اسکندر (2 (چهارم) بهرام پنجم کاوس ودر سنه ست وتسعین وسبعمایه بدست برادرزاده (3 (ملك) اسکندر بن گستهم مقتول گشت ملك شاه کیخسرو که پدر تاج الدوله زیار بود ازو یک پسر دیگر ماند شمس الملوك محمد نام استندار وازو دو فرزند در وجود آمدند (3a (عبد) الدوله هزاراسف ونصر الدوله شهریار ملك شهراکیم که پدر ملك (4 کیخسروست ازو هفت فرزند بودند اول فخر الدوله شاه غازی واورا یک فرزند بود اسکندر نام دوم ارغش واورا نیز یک فرزند بود زنگیشاه نام سیم دیوبند چهارم زرین کمر پنجم شهنشاه ششم نصر الدوله هفتم هزاراسف ملك نامور که پدر شهراکیم بود دو فرزند دیگر داشت یکی حسام الدوله اردشیر دوم شهرنوش ملك بیستون که پدر شهراکیم بود یک فرزند دیگر داشت ملك شرف الدوله نام در سنه عشرین وستمایه مازندران وخراسانرا

1) add. ملك 2) جهانکیر 3) om. 3a) quidni عز? 4) V. pro بود : ست

Marfat.com

تا خوارزم تاخت کرد ملك زرینکمر که پدر ملك بیستون بود اورا فرزند دیگر بود حسام الدوله نام ملك جستان که پدر زرین کمر(1 (مذکور) بود (2 اورا یک فرزند (3 (دیگر) بود اشرف نام ملك کاوس که پدر جستان مذکور است اورا بغیر از جستان فرزند دیگر نبود ملك هزاراسف که پدر کیکاوس است اورا دو فرزند بود یکی گودرز ویکی شهرنوش (4 ازین شهرنوش دو فرزند (5 (بود) یکی هزاراسف (6 که در قلعهٔ ولیج بجنگ کشته شد ویکی امیر خلیل که در قلعهٔ کجور بعلت خناق وفات (7 یافت ملك نامور که پدر هزاراسف است ازو یک فرزند بود فخر الدوله نام ملك شهریار که پدر نماور است اورا یک فرزند (8 دیگر بود نصیر الدوله نام (8' وملك باحرب که پدر نماور است اورا چهار فرزند بود یکی سیف الدوله دوم کرشاسف سیم اردشیر چهارم فخر الدوله ملك زرین کمر که پدر باحرب است اورا یک فرزند بود حسام الدوله نام ملك فرامرز که پدر زرین کمر است اورا فرزند دیگر نبود ملك شهریار که پدر فرامرز است اورا هم فرزند دیگر نبود ملك جمشید که پدر شهریار است اورا فرزند دیگر بود شمس الملوك محمد نام اورا فرزندی بود ابو الفضل نام دیوبند که پدر جمشید است اورا فرزند دیگر (9 (نبود) شیرزاد که پدر دیوبند است اورا یك (10 (پسر) دیگر بود هروسندان نام آفریدون که پدر شیرزاد است اورا یک پسر (11 دیگر بود بادوسپان نام واورا فرزندی بود شهریار نام فارن که پدر

(1 ولد (2 کرد (3 که در ولد (4 ماند (5 و ولد (6 و (7 و ولد (8 بود (8' ولد (9 دیگر ولد (10 پسری (11 بود (9 و (10 دیگر

Marfat.com

افریدونست اورا فرزندی دیگر مشهور نیست سهراب که پدر قارن است هم فرزند دیگر نداشت نماور که پدر سهراب است هم خلف دیگر نداشت بادوسپان که پدر نماور است اورا فرزند دیگر بود وندراد امید واین پسر را (1 (پسری) دیگر بود عبد الله نام (2 (وفرزندی) دیگر بود رستم نام واین رستم را (3 (فرزندی) دیگر بود محمد نام خورزاد که پدر بادوسپان مذکور است هم (3 (فرزندی) دیگر نداشت بادوسپان (4 (دیگر) که پدر خورزادست هم خلف دیگر نداشت جیل که پدر بادوسپانست ومعروفست بگاوباره اورا فرزندی بود دابویه نام وازین دابویه فرزندی (5 شد فرخان که والی وحاکم طبرستانست وجیلان شاه که پدر جیل مذکور است اورا فرزند دیگر مشهور نیست فیروز که پدر جیلان شاهست صاحب حرب دربند اوست در عهد ملك عادل انوشیروان واورا فرزندی دیگر غالبا نبود نرسی که پدر فیروز است اورا فرزندی نیست جاماسپ که پدر نرسیست اورا دو فرزندی دیگر بود یکی (6 (بهواط) ویکی سرخاب واین سرخاب جد ملوك شروانست که حالا حاکم آن دیارند فیروز شاه که پدر جاماسپ است اورا دو (7 (پسر) دیگر بود یکی قباد ویکی بلاش قبادرا دو پسر بود یکی انوشیروان عادل ودیگر (7a کیوس واز کیوس پسری آمد شاپور نام واز شاپور فرزندی (8 (آمد) باو نام که جد ملوك مازندرانست وملوك مازندران را آل باوند ازین سبب گفتندی واین

---

1) M. پسر 2) M. وفرزند 3) M. فرزند 4) om. 5) add. دیگر 6) M. یهواط پسری (7

7a) MM. کیوش 8) بود

Marfat.com

بلاش چهار سال حکومت کرد یزدجرد که پدر فیروزشاهست هجده سال (1 وشش ماه (2 (پادشاهی) کرد وازو فرزندی دیگر را نام نمیدانم بهرام که پدر یزدجرد است واورا بهرام گور میگویند واورا فرزندی دیگر بود سنباد نام واز سنباد فرزندی بود شیره زیل وازو فرزندی بود (3 سیس جرد) وازو فرزندی بود سیستان نام وازو فرزندی (4 (آمد) شیرانشاه وازو فرزندی آمد شیره زیل وازو فرزندی آمد کوهی نام واز کوهی (5 تمام نام واز تمام فنّاخسرو (6 واز فنّاخسرو بویه که جد آل بویه است یزدجرد دیگر که پدر بهرام گوراست که یزدجرد اثیم گفتندی وازو (7 فرزندی) دیگر شهرت ندارد شاپور ذی الاکتاف که پدر یزدجرد مذکوراست (8 اورا دو پسر دیگر بود یکی را (9 نام بهرام ویکی را هم نام شاپور بود وهرمزد که پدر (9 او شاپور است 10 دو سه سال حکومت کرد (11 وفرزندی دیگر ازو معلوم نیست اردشیر بابك که پدر شاپور است (9 اورا حکومت دوازده سال (12 بود هم (13 فرزندی دیگر نداشت ساسان بابک که پدر اردشیر است هم ازو (13 فرزندی) دیگر نیست (14 ده افرید که پدر ساسان بابک است هم ازو خلفی دیگر معلوم نیست مهرماه که پدر ده افرید است اورا هم (13 فرزندی دیگر نبود ساسان که پدر ده افرید است اورا هم همین فرزند بود وهمین که پدر ساسان است اورا دو (15 فرزند دیگر بود یکی داراب ودیگری

(1 add. M. (2 فرزند (3 M. (4 واز (5 نمام M. (6 سس حر (7 حکومت (8 و (9 فرزند (10 بوده است (11 وفرزند (12 صد وسی M. (13 او M. (14 و (15 ساسان دیگر که پدر ساسان بابکست او هم فرزندی add. M. و add. (16 فرزندی M. (17 دیگر ندارد

Marfat.com

(1 دارا واین دارارا فرزندی بود اشك نام که اوّل اشکانیان اوست واز اشك دو پسر ماند یکی شاپور وازو بهرام وازو بلاش وازو گودرز وازو نرسی وازو فیروز وازو اردشیر وازو بلاش دیگر وازو بهرام وازو بلاش دیگر وازو فیروز وازو شهریار وازو حبش وازو ایرج وازو قابوس وازو سلم وازو اسحق وازو سیرستان وازو خالو وازو حبش وازو دباج وازو (1a اورکن وازو فنّاخسرو وازو (1a اورکن دیگر وازو شجاع والعلم عند الله الباقی وفرزند دیگر اشك را بود که فنّاخسرو نام (2 بود وازو فرزندی بود ابی وازو فنّاخسرو وازو حیجون وازو ارکن وازو دباج وازو سلطانشاه وازو شرف الدوله وازو خیلو وازو دباج وازو رستم وازو فیلان شاه وازو دباج وازو رستم دیگر وازو علادین وازو دباج وازو علا الدین دیگر اسفندیار که پدر بهمن است (3 اورا فرزند دیگر نبود گشتاسف که پدر اسفندیار است (3 اورا (4 (فرزندی) دیگر بود بشوتن نام لهراسف که پدر گشتاسف است اورا فرزند دیگر بود زریر نام کیاوجان که پدر لهراسف است اورا فرزند دیگر بود کیانوش که پدر (5 (کیاوجانست) اورا هم فرزند دیگر نیست کیاپشین که پدر کیانوش است اورا هم فرزند دیگر معلوم (6 (نشد) کیقباد که پدر کیاپشین است (7 (ازو) (4 فرزندی دیگر بود کیکاوس نام واز کیکاوس فرزندی بود کی سیاوش (8 نام وازو فرزندی بود کیخسرو نام زاب که پدر کیقبادست ازو فرزندی دیگر معلوم نشده بود (9 (نای) که پدر زاب است هم (10 (فرزندی)

---

1) M. add. را ; in M. و eras. 2) add. بود 3) add. و 4) M. فرزند 5) اورکن (1a
6) کیاجانست 7) نیست 8) add. واورا 9) نا 10) M. فرزند

Marfat.com

دیگر نداشت ناسور که پدر (1 (بودنائی بود) هم فرزندی دیگر نداشت (2 ونوذر که پدر ناسور است ازو دو پسر ماند یکی طوس (3 (ودیگر) گزدهم وازین گزدهم فرزندی بود گستهم نام واین نوذر را افراسیاب بکشت (2 ومنوچهر که پدر نوذر است صد وبیست سال پادشاهی کرد وازو (3a (فرزندی) دیگر معلوم (4 (نمیشد) ایرج که پدر منوچهر است (5 بزمان اندك (5a (اورا) برادران او طور وسلم بقتل آوردند وقبر ایشان هر سه (6 (برادر) بساری نهاده است که بسه گنبذ مشهور است شاه افریدون که (7 پدر ایرج است (8 (ازو) دو (8a (فرزند) دیگر بودند سلم وطور واز طور فرزندی بود زادشم نام وازو (3a (فرزندی) بود رایش وازو پشنگ وازو افراسیاب وآبتین که پدر افریدون است ازو فرزندی دیگر نیست همایون که پدر آبتین است هم خلفی دیگر نداشت جمشید که پدر همایون است مدت حکومت او یکهزار سال بود وازو فرزندی دیگر بود طور نام وازو فرزندی (9 دیگر بود شیداسپ وازو طورك وازو وشم وازو اترد وازو گرشاسف وازو نریمان وازو سام وازو زال وازو رستم وازو فرامرز (10 واز رستم فرزندی دیگر بود سهراب نام وقصهٔ قتل او بدست پدر مشهور است طهمورث که پدر جمشید است مدت سی سال حکومت کرد وازو (3a فرزندی دیگر نشان نمیدهند ویجهان که پدر طهمورث است (11 ازو هم فرزندی دیگر (12 نبود (13 (کهور) کَهد که پدر ویجهانست اورا نیز خلفی دیگر نیست هور کَهد که

1) M. فرزند 2) om. و 3) ویکی (3a M. نمیشود 4) نا بود (cf. p. 146, 7). 5) add. نیز 6) om. (3a اورا 7) add. برادران 8) پدر 8a) اورا 9) add. دیگر 10) add. فرزندی 11) وازو آذر لهور 12) add. معلوم 13)

Marfat.com

پدر (1 (کهور) کهد است هم (1a (فرزندی) دیگر نداشت هوشنگ که پدر هور کهد است ومدت حکومت او چهار صد سال بود ازو هم خلفی دیگر معلوم (1b (نمی شود) (1c فرواك که پدر هوشنگ است هم (2 (فرزندی) دیگر ندارد سیامک که پدر فرواك است (3a (دیگر فرزند او) معلوم نیست (3a ومشی که پدر سیامکست (4 (هم) فرزند دیگر ندارد (5a وکیومرث که پدر مشی است مدت سی سال حکومت کرد اول پادشاهان بنی آدم در عالم (5 (اوست) واورا گلشاه میگفتند وابو البشر آدم صفی علیه السلام پدر کیومرث است والعلم عند الله تعالی وتقدس

فصل در ذکر احوال قارن وندان (6 (وچگونگی) آن

بدانکه قبل ازین شمهٔ از احوال قارن بن سوخرا نوشته آمد که از فرزندان سوخرا قارن نام بعنایت خسروانه ملحوظ (7 گشت، وحاکم کوهستان (8 (طبرستان) شد واورا اصفهبد (9 (مازندران) میخوانند وآن کوهستان را نیز اکنون کوه قارن میخوانند وبعد ازآن مدت اولاد او (9a درآن وهستان حاکم بودند اما در همه ابواب اولاد باوند را مهتر خود میدانستند تا قارن وفات یافت واورا پسری بود (10 الندا واو بهتری اولاد قارن قیام مینمود وازو فرزندی در وجود آمد سوخرا نام وبعد از سوخرا اصفهبد وندداد هرمزد وهمچنان مهتر اقوام قارن وندان بود واو مرد مردانه بود بهمه کارها وبخصلتهای نیک آراسته ودرآن ایام نایبان

---

1) لهور 1a) M. فرزند 1b) نیست 1c) cf. p. ١٣٧, l. 2) فرزند 3) M. فرزند دیکر 3a) om. و 4) om. 5) او بود 6) وکیفیت احوال 7) کشته 8) om. و 9) مازندران 9a) om. آن 10) V. add. ماند, quod in M. eras. C. الندّا s. الندّار طبرستان

Marfat.com

خلیفه در (1 طبرستان تسلطی تمام داشتند وتمام ولایت مذکوره از ظلم وجور نایبان خلیفه بجان گرفتار شده بودند ونزد ونداد هرمزد رفتند وگفتند که اگر خروج میکنی وبدان مردانگی قیام مینمائی ما همه جهت تو جان فدا میکنیم تا شاید که از ظلم این جماعت خلاص یابیم وتو نیز بملك موروثی پدر خود متمکن گردی ونداد هرمزد فرمود که اول بااصفهبد شروین باوند مشورت باید کرد واو در فریم بود (2 (ومضمغان) ولاش بیاندرود باهردو چون مشورت کردند صلاح دانستند وتحریص وترغیب نمودند وعهد ومیثاق کردند وباستندار شهریار بن بادوسپان گاوباره که بقلعهٔ کلار بود ورویانرا بتصرف داشت هم عهد کردند ومجموع یکدل ویکزبان گشتند واز تمامی اهل طبرستان ورویان بخفیه بیعت ستدند وروز معین کردند که هرکجا که نایب خلیفه باشد وبینند بلا محابا بکشند روز موعود ونداد هرمزد بر سپاهی که غلبه تر بود ونایبی که بزرگتر بود (3 رزد ودر همه جوانب اصحاب خلیفه را در شهر وبازار وحمام (4 ومسجد وخانقاه که می یافتند میکشتند چنانچه زنان طبرستانی که شوهراز مردم خلیفه کرده بودند همان شوهررا میگرفتند ومی سپردند تا مازندرانیان میکشتند از حد گیلان تا تمیشه (5 بیکروز از اصحاب خلیفه (6 8 دمار بر آوردند بیت جه خورشید جترش درخشنده شد . عدو چون ستاره پراگنده شد . (7 درآن هنگام هریک دیگررا میگفتند که لله الحمد بیت راه تاریک مانده روشن شد . کار دشوار بوده آسان گشت * ودرین وقت (7 عمر بن العلا در رویان باشش هزار مرد می بود

---

1) add. و 2) رویان و ومضمغان (cf. p. ٤٢, 6) 3) بزد 4) add. ومسجد 5) M. یکروز 6) add. و 7) v. p. ٤٩, 1. 8) M. add. را

Marfat.com

(1 ودر گیلان آباد (1a نصر بن (2 عمران باپانصد مرد نشسته بود وعمر بن نهران باپانصد (3 (مرد) دیگر (4 (به بهرام آباد ده) ساکن بود وعلی بن (4a (حسّان) باپانصد نفر دیگر در ولاشجرد بود (4b (وسعید) بن دعلج بایکهزار مرد در سعیدآباد بود وفضل بن سهل ذو الریاستین باپانصد مرد در چالوس متمکن بود وخرم السعدی باپانصد مرد در کلارستاق متمکن بود که (5 (اول) دیلمانست این جمله را (5a (نیز) در رویان یکروز از میان برداشتند مگر (6 (عمر) بن العلا که از خلیفه آزرده بود ودر سعیدآباد اولا بنیاد عمارت او کرده بود (7 (وسعید) بن دعلج تمام (8 (کرد) همانجا بمحاباء اهل رویان که (8a بااو کرده بودند بنشست وآن تل وپشته که حالا هست محل قصر عمارت اوست وگوری که در سعیدآباد است ومردم (8 (او) زیارت میکنند گور (6 (عمر) بن العلاست وبعد ازین حادثه طبرستان (8a (باهل طبرستان) منتقل شد ومستقل ومتمکن بنشستند وهر یکی بولایت موروثی (9 خود رفتند بیت آن وعده که تقدیر همیداد وفا شد * وآن کار که ایام هیخواست (10 (خطا شد) * اصفهبد شروین باوند بپادشاهی موصوف شد ووندداد هرمزد صاحب الجیش گشت ودرین ایام خلیفه مهدی بود چون خبر این وقایع بشنید وخاطر از جوانب سادات پرداخته بود سالم (11 (فرغانی را) که بشیطان (12 (فرغانی) اشتهار داشت ودر عرب وعجم بشمشیر وشجاعت (13 (مشهور بود ومعروف) (14 ودر حق او گفته بودند بیت

1) om. و 1a) MM. add. که 2) add. علا 3) نفر 4) بهرامه‌ده 4a) sic C. in MM. جستان

4b) سعل 5) sic al. V. خادم quod in M. eras. 5a) om. 6) in M. عمرو 7) سعل 8) om.

8a) om. با 9) add. خود 10) sic V. al. برآمد, M. فنا شد eras. 11) عرقانی 12)

13) عرفانی ومعروف ومشهور بود 14) M. add. بود eras.

Marfat.com

بشمشیر از بیشه شیر آورد * به پیکان مه از چرخ زیر آورد * (1 باعساکر
بیشمار (2 بیت همه بهرام طبع وگیوان هوش * همه پولاد ترك وآهن پوش *
بطبرستان فرستاد ونداد هرمزد بصحرای (2a (اهلم) بااو مصاف کرد سالم
تبرزینی (3 بوندداد حواله کرد ونداد سپر گیلی در (4 (سر) کشید تبرزین
بدان زد بدو پاره کرد فرداد ونداد هرمزد را اسپی بود سیاه بازین
مرصع بنزد خود آورد وگفت ای یاران این اسپ وزین از آن کس است
که سالم را پیش من آورد سه نوبت بگفت هیچکس جواب نداد تا پسری
بود ویرا ونداد ابزد نام که بلقب صاحب گلالك میگفتند بر پای خاست
ونزد پدر آمده گفت من میروم پدر گفت کار تو نیست مرو هرچند مبالغه
میکرد فایده (5 (نداشت) ونمی شنید وروانه شد پسر را خالی بود (6 قوهیار
نام بااو بفرستاد تا محافظت ومعاونت او نماید چون برفتند در آن نواحی
گاوبانی بود اردشیرك (7 مابلورج نام او را بیش دانستند تا بوم دانی کند
اردشیرك براه مجهول ایشانرا بسر سالم برد چون سالم آواز لشکر بشنید
در حال سوار شد وروی بوندداد نهاد قوهیار بانگ برزد که مترس ونیزهٔ
اورا بسپر رد کن (8 وچون درگذرد بشمشیر دمار ازو برآر ونداد (9
(ابزد) همچنان کرد وچون نیزه را بسپر وانرفت (10 شمشیر در میان
سالم زد واز اسب انداخت وزمانه (11 بریان حال (12 این بیت میخوانند
بیت جهان مسخر احکام شد بحمد الله * چو تبعت از سر دشمن (13 برآورد

نبود (5 om. (4 بود add. (3 اسرم M. بزم V. (2 om. بیت add. (1 وبا M. وبا V.
وشمشیری M. (9 نیز (8 و om. (7 مابلورج (6 قوهیار M. قوهریار (5 قومیار (4
برآورید M. برآویل (11 om. M. او add. V (10 بر (10a

Marfat.com

دمّار * درآن زمانه که برقی وزد (1 (زشمشیرت) ٠ نماند از شب ظلمت
درو دگر آثار * چون سالم بقتل آمد واعادی منهزم گشتند فی الحال سواریرا
بتعجیل نزد پدر (2 (فرستاد) بمژده وندا د هرمزد چون از دور سوار را (3 (دید)
که بتعجیل می آید مظنهٔ دیگر کرد وملول (4 (گشت) چون سوار رسید وخبر
فتح رسانید مسرور وشادمان گشت ونذرها کرد که بدهد بداد وبمستحقان
رسانید چون خبر فتح سالم بخلیفه رسید (5 (فراشه) نام امیری را باده هزار
سوار روانه (6 (گردانید) بیت سپاهی چو مور وملخ بیشمار ٠ دلیران جنگی
ومردان کار ٠ یلان دلاور که درزم گاه ٠ به نیزه ربایند از چرخ ماه *
(5 (فراشه) براه آرم بطبرستان آمد وندداد باصفهبد شروین ملك الجبال
پیوست وباهم قرار (7 (کردند) که هیچکس بر سر راه (5 (فراشه) نروند تا
او دلیر گردد وایشان بکولا شدند ودو دربند ساختند وچهار صد طبل
وبوق وچهار هزار حشر باتیر ودهره از دور بداشتند وچهار صد (8 (نفر)
مرد را خود برداشته (8 (به) برابر باستادند چون (5 (فراشه) بالشکر خود
(9 (رسید) (9a وخصم اندك در نظر درآمد رو بدیشان (10 (بنهاد) اصفهبد (8
(شروین) ووندداد (11 (روی) بگریز نهادند چون خصم چنان دید در عقب
تاخت (12 وندداد (13 واصفهبد چون بدربند لشکر خود (14 (رسیدند) وخصم
در عقب ایشان بدربند (15 (درآمد) بازگشتند وطبل (16 (وبوقها) زدند

(7 کرد (6 فراشته (5 فراشه C. قراشه (3 شد (4 بدید (5 دوانید (2 بشمشیرت (1
8) om. 9) برسید 9a) om. و 10) نهادند 11) رو M. 12) add. و 13) add. با
دادند
in M. و decst. 14) رسید 15) درآمده 16) وبوق

Marfat.com

وبه(1 (تبرها) (a1(وخنجرها) درختان بریدن گرفتند چون آوازها درهم (2 افتاد وفراشه خروش وجوش لشکر بدید وبشنید سراسیمه گشت ومنهزم شد در عقب تاختند وفراشه را دستگیر کردند وبرفور گردن بزدند وبسیاری از اعدارا (3 (گردن زدند) بیت زبس کشته کافتاد در شهر ودشت *
فلك گفت بس کن که از حد گذشت * بعد از مدتی خلیفه روح (4 (بن (a4 حاتم را بطبرستان فرستاد واو مردی ظالم ومتعدی بود از آن سبب معزول گشت بعد ازو خالد بن برمک را بفرستادند با اصفهبد صلح کرد وکوهستانرا بدو بگذاشت بعد از مدتی اورا نیز عزل کردند (a4 (قسیم (بن سنانرا بفرستادند وبعد ازو یزید (b4 (بن مزید (وحسن قحطبه را بفرستادند واین جمله با اصفهبد بصلح بودند بعد از آن خلیفه پسر خود هادی را بگرگان فرستادند وندداد هرمزد بااو پیوست وببغداد رفت وملازم درگاه شد روایتست که روزی خلیفه قهر کرد وبعربی سخنهای تند میگفت وندداد هرمزد بایکی از امرای عرب بلفظ پارسی گفت که من زبان خلیفه نمیدانم اما این قدر فهم کرده ام که باما سخن بقهر میکند این قهر وغضب در وقتی که من بازندران در (a5 مقام خود میبودم اگر میکرد بجای خود میبود بدرخانهٔ خود قهر کردن بی مروتی می باشد اکنون جای لطف است نه جای قهر بیت چو کسی در آید از پا وتو دستگاه داری * اگر(b5 آدمیتی هست دل او نگاه داری
وهمچنان ملازم بود تا مهدی خلیفه ببرد هادی بجای پدر بنشست وندداد هرمزد را برادری بود وندداد اسفان نام نایب خلیفه را که در طبرستان

(a4) ابن .M (1 بفتل آوردند (b و .... افتاده (2 و .... ودهرها .M (a5 بدرها (1

آدمیت (b5 مقامی (a بن مرند . امرد .M (a6 بجم (a6 بنام

Marfat.com

بود گردن بزد خلیفه خواست که (1 (در عوض) ونداد هرمزد را بکشد ونداد نزد خلیفه فرستاد که برادر من دشمن منست این حرکت بسبب آن کرد که مرا بکشی اگر خلیفه مرا بفرستد سر برادر بدرگاه آورم بزرگان درگاه (2 (گفتند) که (3 (این) مرد خدمت بسیار (4 (کرده است) وآنچه میگوید واقعیست خلیفه را مسموع افتاد (5 (خلیفه) اورا سوگند داد وخلعت بخشید وبطبرستان (5 (فرستاد) چون بمازندران آمد تمرد نمود ونواب خلیفه را ندید نواب خلفا آمل وساری را میداشتند واصفهبدان ملك الجبال بودند گاهی بموافقت وگاهی بمخالفت خلیفه که هادی بود قضارا در یکشب اورا وعدهٔ حق دررسید وهارون الرشید بخلافت بنشست ومأمون از مادر بزاد هارون الرشید (5a از اصفهبد شروین که ملك الجبال بود پسر ابو الملوك شهریار را بنوا بستاند واز ونداد هرمزد (6 قارن را که پسرش بود بنوا قبول فرمود وچون خلیفه بخراسان آمد فرزندان هردو اصفهبد (5 (را) نزد پدران ایشان فرستاد واو بطوس رفت وآنجا فرمان یافت بعد از مدتی مأمون الرشید املاك چند را که مأمونی میخوانند میخواست که بخرد در مازندران چون بری رسیدند اصفهبد بدیدن او رفت نواب خلیفه بر اصفهبد عرضه کردند که املاك چند بخلیفه می باید فروخت اصفهبد جواب داد که (7 (املاك نمیفروشم) ونزد ما ملك فروختن عادتیست شنیع بعد از چند روز مأمون الرشید بوثاق اصفهبد آمد چون چاره نبود سیصد پاره دیه از کوه ودشت هدیه کرد وقبالهٔ هبت نوشت ودر عهد (8 (مأمون) ونداد هرمزد

---

1) بعوض او 2) M. کفته اند 3) om. 4) کرد 5) روانه کرد 5a) از et بود in MM. desunt.

6) add. هم 7) ما ملك نمیفروشیم 8) om.

Marfat.com

بگذاشت ومأمون در عهد (۱ خود اول سلیمان بن منصور را بنیابت خود
بطبرستان فرستاده بود چون هشت ماه بگذشت اورا عزل کرد وهانی بن
هانی را بفرستاد واو مرد صالح بود بااصفهبدان بصلح میبود بعد (۲ ازآن
عبد الله بن قحطبه را بفرستادند واو بانی مسجد جامع آمل است وبعد
ازو سعید بن مسلم بن قتیبه را بفرستادند واو از جملهٔ اکابر عرب بود
وشاعری در حق اوگفته است بیت کم فقیر جبرته بعد (۳ کسر . وصغیر نعشته
بعد (۴ هم * کلّما غضب الحوادث نادی * رضی الله عن سعید بن مسلم
واو نیز شش ماه والی مازندران بود بعد ازآن از پسران عبد العزیز را
حماد عبد الله را بفرستادند نه ماه او نیز والی بود پس از عیسی بن
حجاج را بفرستادند یک سال (۵ وچار ماه او نیز حکومت کرد بعد از
عبد الملك قحطاع را بفرستادند یک سال دیگر او حاکم بود
حصار شهر آمل او کرد وآن عمارت را مازیار خراب
(۶ بن حازم را بفرستادند واو درآمل سرا وخانه
درامل (۷ بدو منسوبست ودر عهد عبد الله (۸ بن حازم
کردند (۹ وسالم نام (۱۰ را که مردم جزء
ولایت براندند وبادسالم درساختند
نه بینند واین حکایت قبل ازین
سرای فانی رحلت

مردرا الله (۱۱ ... السلام ...

Marfat.com

واصفهبد شروین درگذشت (1 ازو دو پسر ماند یکی قارن که پدر شهریارست واین قارن قبل از پدر وفات (2 (یافت) ویکی شاپور وقارن بن وندداد هرمزد نیز باندك زمان درگذشت وازو پسری ماند مازیار

نام قصهٔ اصفهبد مازیار بن قارن چون مازیار بجای پدر بنشست واو (3 (مردی) شجاع ودلاور بود چون مدتی بگذشت اصفهبد شهریار باوند در ولایت مازیار توقع کرد وپیوسته (4 (مزاحم) احوال می شد تا (5 (تمامت) ولایت مازیار بدست وی افتاد مازیار (6 (به نزد) عمو پسر خود وندداد امید بن وندداد اسفان رفت اصفهبد بفرستاد که مازیار را می باید سپردن چون چاره نداشت مازیار را بند کرد ونزد اصفهبد فرستاد او از بند اصفهبد بگریخت وبعراق رفت واز آنجا ببغداد رفت وبامأمون پیوست واسلام قبول کرد تا شهریار باوند در طبرستان بگذشت مأمون ولایت کوهستانرا بمازیار داد واورا بموسی بن حفص که در طبرستان نایب بود اسفارش کرد مازیار بکوهستان آمد وشاپور را که حاکم کوهستان بود بحیلهٔ تمام بدست آورد وقتل کرد وچهار سال حکومت کوهستان کرد تا موسی بن حفص ببرد مازیار تمامت حاکم شد (7 (واز) پسرش محمد بن موسی حسابی نگرفت آل باوند بامازیار بخصومت برخاستند ومردم طبرستان شکایت ظلم مازیار بخلیفه گفتند منشور فرستاد که مازیار حاضر گردد او تعلل نمود واز آمل برویان (8 (آمد واز معارف آنجا نوا بستد وبامردم ظلم وتعدی (9 (زیاده) کرد

---

1) add. و 2) M. بود کرده (3 مرد (4 مراحم (5 تمامی (6 بدست (7 om. (8 رفت (9 زیاد

Marfat.com

تا از دار الخلافة امیری که مربی مازیار بود خادم خاص خودرا بطبرستان فرستاد مازیار در رویان ومازندران هر کس که زوبینی توانست گرفتن جمع کرد وفرمود که مردم خلیفه را براهی بیارند که پیاده بجهد عبور تواند کرد وبعد ازآن ایشانرا احترامی بیحد نمود وقاضی آمل ورویانرا روانهٔ (1) (دار الخلافة) کرد قضاة جون (a) بخدمت خلیفه رفتند از ایشان حال مازیار (2) را پرسید طاعت واسلام اورا ظاهرا عرضه داشتند وبنهان قاضی آمل نزد یحیی اکثم که قاضی بغداد بود رفت وخبث عقیدت وکفر مازیار وظلم او تقریر کرد وگفت برهمان آیین آتش پرستیست قاضی این سخن بخلیفه گفت فرمود که حالا بغزو روم میروم بعد از معاودت به بینم که چه می باید کرد قاضی آمل گفت اگر مارا تدبیری دست دهد بکنیم (3) یا نه گفت شاید بعد ازآنکه قاضی بآمل آمد ومازیار خبر خلیفه شنید که بطرف روم رفته است مانند سبع ضاری درافتاد وهیچ از بدی وظلم نگذاشت که بظهور نرسانید (4) بیت مکن هرگز ستم بر زیردستان ؛ که ایشان چون تو حق را بندگانند * جیوة دایم ازداد ودهس جوی ؛ که نوشروان وحاتم زندگانند * چون قاضی آمل احوال بامردم بلعت که بدفع او رخصت حاصل شد مردم آمل در رویان باهم اتفاق کردند ونزد محمد بن موسی که نایب (5) خلیفه بود رفتند تا هرگاه که نائب مازیار را [illegible] بکشتند قاضی رویان آنچه از قاضی آمل شنیده بود [illegible] مازیار بترسید ونزد خلیفه فرستاد [illegible] محمد بن موسی

(1) add. دار الخلافة (2) om. 1) om. lacuna 5) add. را (3) om. 1) om. lacuna 5) add. بدفع او ورخصت حاصل شد مردم آمل در رویان باهم اتفاق کردند ونزد محمد بن موسی که نایب (5) خلیفه بود رفتند تا هرگاه که نائب مازیار را [illegible] بکشتند قاضی رویان آنچه از قاضی آمل شنیده بود [illegible] مازیار بترسید ونزد خلیفه فرستاد [illegible] محمد بن موسی

Marfat.com

خلع طاعت کرد وباعلویان درساخت (1 ومن باوی مقاومت میکنم وبر اثر خبر فتح خواهم فرستاد ومدت هشت ماه آمل را حصار داد وولایت را (1* بکلی خراب کرد وخلیل وند اسفان وابو احمد القاضی را بگرفت وبکشت ومحمد بن موسی را بند کرد (2 وبرود بست) فرستاد وحصارهای آمل وساریرا بکلی خراب کرد (3 جون شهربند آمل را خراب میکردند بر سر دروازه بستوقهٔ یافتند (4 ولوحی نوشته که نیکان کُنند وبدان گنند وهرکه این (4* لوح را کند سالی واسر نبرد همچنان بود که سال واسر نشده مازیار (5 را گرفته بقتل آوردند وآنچنان بود که مازیار در کوهستان ها قلاع (6 ساخته بود وخندق ها نمود کندن جنانچه کس بزراعت نپرداخت بسبب بیکار او وراهها دربند ساخت ودیده بان نشاند تا کسی بی رخصت او بدر (7 نرود وخبر ظلم او (8 نرساند جون مأمون بگذشت وبرادر اومعتصم بخلافت بنشست اهل آمل باتفاق ابو القاسم هرون بن محمد قصه را فرمود بمعتصم نوشتند جون معتصم از حال مازیار خبر یافت عبد الله طاهر را نامه نوشت که بطبرستان رود واورا بدست آورد عبد الله طاهر عم خود حسن بن حسین (9 را نزد خلیفه فرستاد بدرخواست آنکه (10 (از جانب) عراق اورا مدد دهند محمد بن ابراهیم را بالشکر عراق (11 همراه) عم او عبد الله کسیل کردند بیت سیاه دلاور که روز ستیز * ره مرگ (12 (جویند) نه راه گریز * جون بمازندران رسیدند کوهستانات را لشکر عبد الله فروگرفته

---

1) om. و 1*) M. کلی 2) وبروبست 3) add. و 4) ولوح 4*) om. 5) add. را 6) نرسانند 8) نروند 7) بوید al. جویند 12) بهمراه M. 11) اجابت 10) طاهر 9) add.

Marfat.com

بود چون هردو لشکر بهم رسیدند صفها آراستند وبر سر مازیار تاختند بیت دو لشکر چو باهم برآمیختند . زگیتی قیامت برانگیختند * بعد از محاربه ومجادلهٔ بسیار وقتال وجدال بیشمار که مازیار درآن حرب نمود دعای سحری مستمندان اثر کرد ومازیار را درقید آوردند وبسلاسل واغلال محبوس ساختند بیت هر کرا بخت رهبری نکند * کوشش وجهد یاوری نکند * عبد الله طاهر اورا در صندوقی نهاد وباستری بست وبطرف بغداد روان شد روزی در راه میان صندوق مکاریرا آواز داد که مرا خربزه آرزو میکند موکلان باعبد الله بگفتند بدو بخسبانیش آورد وبفرمود تا از صندوق بدر آوردند وبمجلس خود خواند وخروارهای خربزه پیش او نهاد وبااو بگفت که امیر المؤمنین بادشاه رحیمست من شفیع شوم تا از جریمهٔ تو بگذرد مازیار گفت انشاء الله عذر تو خواسته شود عبد الله را عجب آمد که او در مقام خشمست که طمع عذر من میخواهد بفرمود تا خوان کشیدند وشراب آوردند وکنیزکان رومی بنزد او نشستند تا مست ولابعقل شد عبد الله ازو بپرسید که امروز بنفشه چند رطل میخورد گفت هر بخواهم اگر مرا بر کیفیت آن مستظهر نرنجانی بسیار خورد پیش تو نشست مازیار گفت ۱۰ روزی چند دلش برا... آن الحاح نمود وسوگند داد مازیار سرخوش از... من واقفش وحملش بر کاوش ...

از عرب دستانم وکشتان ...

Marfat.com

افشین رسید وپیغام رسانید که درفلان روز معتصم را بافرزندان که واثق ومتوکل اند بمهمانی بخانهٔ خود می برم وهلاك میکنم عبد الله اورا شراب بیشتر داد تا مست ولایعقل شد بفرمود تا اورا بهمان موضع بردند که بود واحوال را در حال نزد معتصم خلیفه بنوشت چون نوشته (1 (بخلیفه رسید) درآن دو روز (2 (افشین) یراق مهمانی (3 کرده بود وخلیفه را خوانده معتصم گفت واثق ومتوکل خستگی دارند اما من می آیم باپنجاه سوار برفت (3a وافشین سرای آراسته بود وچندین غلامان سیاه مکمل درخانه پنهان کرده (3b تا چون معتصم (4 (بنشیند) از جوانب درآیند واورا هلاك کنند معتصم چون (5 (بدر) سرای رسید افشین گفت تقدم یا سیدی معتصم (6 توقف کرد وگفت ای فلان وفلان شما (2 (پیش) بروید چون (7 (ایشان) درپیش ایستادند یکی از هندوان عطسه بزد معتصم را آن سخن تحقیق شد فی الحال دریازید وریش افشین را بگرفت وآواز داد که (8 (النهب النهب) هندوان از خانه بدر (9 (جهیدند) خلیفه بفرمود تا سرای اورا آتش در زدند وافشین را بند برنهادند وچون (10 (نعمت) چندین سالهٔ خلیفه را فراموش کرده (11 (بود) بدان (12 (سگال وعقاب) رسید بیت زود بگیرد نمک دیدهٔ آنکس که او * نان ونمک را بخورد باز نمکدان شکست * افشین را در (13 (بند) چندان (14 (نگاه) داشتند که مازیار را بیاوردند وپرسیدند که خلع

---

1) برسید 2) om. 3) add. افشین 3a) om. و 3b) M. add. که 4) بنشینند 5) M. بردر 6) add. توقف کرد و 7) آنها 8) الهت الهت 9) جستند 10) حقوق نمک 11) بودند 12) سکال وعقال, in M. نکال ? 13) حبس 14) باز

Marfat.com

طاعت چرا کردی گفت شما مرا ولایت طبرستان دادید مردم فرمان نبردند وعصیان میکردند بحضرت باز نمودم جواب آمد که باایشان حرب کن خلیفه گفت آن جواب که فرستاد گفت افشین بعد ازآن فقها (1 را) وصلحا (1 را) وقضاة را بیاوردند وبحکم شرع هردو را بکشت وحکومت خانوادهٔ قارن وندان از شومی ظلم مازیار ختم شد دو سه روزه زحمت مظلوم ظالم راحت (1a ابد) خود تصور (2 میکند اما بیک ساعت از لذت بزحمت (2a دنیا وآخرت) مبدل میگردد (3 وسخن حضرت امیر المؤمنین علی (2a علیه السلام چنین وارد است که یوم المظلوم علی الظالم اشدّ من یوم الظالم علی المظلوم چه این بنهایت میرسد وآنرا غایت پدید نیست (4 لذت ظلم بر ظالم نمی ماند ووبال آن تا (3 قیامت باقی باشد بیت خطا بین که بر دست ظالم برفت * جهان ماند واو بامظالم برفت * بهفت سال حکومت مازیار ظالم بی ایمان تا انقراض عالم نام بد او بر صحیفهٔ هستی باقیست تا هرکه را نسبت بظلم کنند گویند (6 ظلمی کرد که مازیار نکند (7 شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرًا . فالظلم آخره یاتیک بالندم . مکن با توانی ستم بر کسی * ستم گر نماند بکیتی بسی . بشومی ظلم مازیار بی دینیار خاندان سوخرایان فروافتاد وبرو آخر کشت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین (5 ونسب ایشان بدینموجب است مازیار بن قارن بن وندداد هرمزد بن (8 سوخرای بن الندای بن [illegible] سوخرا ووندداد هرمرد را دو پسر بود یکی وندداد ایرد [illegible] قابل (9 سالم است

[illegible] که [illegible] ابد [illegible] و [illegible] را [illegible]

سلام (8 سوخرا (9 شعر

Marfat.com

چنانکه ذکر رفت ودیگریرا وندداد امید نام بود که پدر (1 (مضمغانست)
وپدر وندداد امید (2 را) که سوخراست فرزند دیگر بود وندداد اسفان نام
وسوخرا از اولاد قارن رزم زنست که پسر کاوهٔ آهنگر اصفهانی بود بعد
از قتل مازیار پسر عبد الله طاهر را بحکومت طبرستان فرستادند یک
سال وسه ماه حکومت کرد تا پدرش در خراسان بگذشت برادر خود (2′
محمد را بحکومت طبرستان نصب کرد وخود بخراسان رفت وبعد از مدتی
برادر دیگر سلیمان نام بیامد (3 ووالی طبرستان شد ومحمد خود ببغداد
رفت بعد از مدتی اورا هم عزل کردند ومحمد بن اوس را بفرستادند
محمد (3′ اوس پسر خود احمد را بچالوس بنشاند وکلار را نیز بدو سپرد
وخود برویان بنشست وظلمی قوی آغاز کرد (3″ سالی درویان سه خراج
می ستاندی یکی برای محمد بن اوس ویکی برای پسرش ویکی برای مجوسی
که وزیر او بود تا معتصم خلیفه بگذشت ومتوکل بجای او بنشست واو مرد
بد سیرت بود خاصه (4 با آل رسول ووزیری داشت (5 (خارجی) مذهب
همیشه بر سفک دمای آل رسول اورا تحریص دادی ومتوکل شب وروز
بخمر وزمر اشتغال داشتی وبیشتر اوقات مست بودی (6 (وفجورش) از حد
متجاوز بود واوست که مشهد مولانا حسین بن علی (7 را خراب کرد وآب
دربست تا چندین کس از معتمدان رفته اند ودیده وگواهی داده که
بنردیک روضهٔ حسین (8 بن علی علیه السلام آب رسیده است وباز استاده

---

1) مضمغانست 2) om. 2′) M. را محمد 3) om. و 3′) om. 3″) add. و 4) pro با حق

5) خاجی 6) وجورش 7) add. علیهما السلام 8) om.

Marfat.com

چنانکه خاك خشک نهاده (1 وچون این معنی فاش شد ودر زبان مردم افتاد که کربلا را همه جا آب (2 گرفت ، مگر ضریح منوّر حسین (3 علی که آب گرد بر گرد او (3" چون (4 دیوار ، برآمد ودرآنجا نرفت متوکل ازین حال خایف گشت واجازت داد که (5 باز آغاز عمارت کردند ومسلمانان بزیارت میرفتند واینمقدار که آب بدو نرسیده حایر خوانند ومشاهد طالبیه بعهد متوکل خراب بود تا بروزگار (6 منتصر خلیفه واو دعوی تشیع (6 کردی ودر عهد (7 او الداعی محمد بن زید در طبرستان دعوت (7 آن مال فرستاد وعمارت مشهد فرمود وامیر (8 عر الدوله فنّاخسرو از آل بویه مشهد مبارك حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در نجف ومشهد حسین را در کربلا ومشهد موسی وجواد را در بغداد ومشهد عسکری را در سرمن رای عمارت بسیار فرمود وبر در مشهد علی بن ابی طالب علیه السلام نام خود (9 را نوشت (10 ودرآنجا ثبت کرد وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید در موسم شتورا وعذیر وموافق دیگر مشاهد حاضر شدی وبرسمی که شیعه راست تمام نمودی وخاك او در نجف است ومولانا اولیا الله (11 مرحوم [illegible] من بدانجا رسیدم وزیارت کرده وناصر خلیفه وبسرش مستنصر الملقب امامی بوده‌اند ونامهای ایشان درآن عمارت مکتوبست عربی (11 [illegible] چنانکه پادشاهان را بسکار واوی هوس باشد اورا این [illegible] بودی وقایل امام علی بن محمد النقی اوست آن [illegible] من امام

مستنصر .NM (8 نا .add (5 دیواری (6 را .add .M [illegible] را بگرفت [illegible] بود .add .M

آن .add .10 و .om .9 عصل .om .8 و .om .8 او .M (11 اول [illegible] مکرر (11

Marfat.com

آن بود که (1 (روزی) متوکل حضرت امامت قباب علی بن محمد التقی الهادی العسکری را حاضر کرد وبرابر خود بر بالشی بنشاند پس در اثنای محاوره روی بعلی بن محمد الندیم کرد وازو پرسید که شاعر ترین اهل (2 روزگار کیست (3 (جواب داد که) بحتری (4 (پرسید) بعد ازو (5 گفت عبیدك ولد مروان بن (6 (ابی حفصة) بعد از آن رو با امام علی بن محمد الهادی کرد وگفت یا (7 (ابن عم الامام) شاعر ترین کسی (8 (درین) عصر کیست امام فرمود علی بن محمد الکوفی متوکل گفت از سخنان او در خاطر مبارك هست فرمود که آری گفت چه (9 (میگوید) گفت میگوید (10 (عربیه) لقد (11 (فاخرتْنا من قریش عصابة * ببسط ندٍ وامتداد الاصابع * وانا سلونا والشهیدُ بفضلنا علیهم (12 (جهیر) الصوت فی کل جامع * بانّ رسول الله لاشك جدّنا * ونحن (13 (بنوه) کالنجوم الطوالع * متوکل (14 (فرمود) وما نداءُ الصولمع یا ابن (15 (عم) امام (16 (گفت) که اشهد ان لاآله الاّ الله واشهد ان محمدا رسول الله (16" (واشهد ان علیا ولی الله) متوکل چون سخن بشنید (17 بدین سبب کینه در دل گرفت) تا وقتی که بفرمود اورا زهر دادند وشهید کردند واین بدی که متوکل علیه اللعنة (18 (وما یستحق) در حق آل رسول کرد جز حجاج ملعون کسی دیگر نکرد تا متوکل بنکال پیوست (19 (منتصر) بخلافت بنشست ومستعین ببغداد گریخت وترکان مستولی شدند وخزانهٔ عامره را بتاراج دادند وکار خلافت

(6 جواب داد که om. M. (5 گفت M. (4 گفت (3 این add. (2 روز (1 خیر (12 فخّرتنا (11 شعر (10 گفت (9 این (8 بن امام (7 حفیظه sic C. M. حفیظ V. (13 بیوت (14 گفت (15 om. (16 فرمود (16" in M. eras. in V. et C. desunt 17) M. کینه در دل گرفت hic (19 والعذاب (18 مستنصر in MM.

Marfat.com

بآخر رسید کسی را پروای طبرستان نبود ودرین عصر داعی بطبرستان خروج کرد وکیفیت آن ذکر خواهد رفت انشاء الله تعالی(1) وحده العزیز

فصل در ذکر احوال (1) وشمگیر که از نتیجهٔ (1) ارغش (1) وهادان (1) اند (2) که بروزگار شاه کیخسرو ایالت جیلانات بدو مفوض (1) می بود واولاد ایشان دایم الاوقات در (3) جیلان بودند اما در بعضی (4) ازمان حکومت را بتغلب از ایشان می ستاندند ولیکن دایما خانوادهٔ (3) قدیم وعظیم ومهتر وسرافراز بودند وبروزگار مرداویج بن زیار در سنه اثنی عشر وثلاثمایه چون سید ابو القاسم الداعی ولد الداعی ناصر الکبیر وفات یافت وبرادرزدهٔ (3) او ابو علی الناصر جلوس نمود ماکان کاکی را که سید ابو القاسم نایب گرگان ساخته بود بعد وفات سید (4) خیال حکومت در دماغ مستولی شد اسمعیل نام طفلی را که از سید ابو القاسم مانده بود (5) بپادشاهی برداشته بااو بیعت کرد اهالی ملك را واورا خلاص داد وسید ابو علی را بغدر بگرفت ودر بند کرد تا چون سید ابو علی از بند خلاص یافت (6) باماکان چند نوبت محاربه کرد تا وقتی که ابو علی وفات یافت وبرادر او سید ابو جعفر الداعی را بنشاندند اما ماکان را استیلای تمام میبود وچون کار داعیان در تراجع بود (7) بزرگان گیلان ودیلمستان هر یکی سر برآوردند وطرفی بدست آوردند ودعوت حکومت کزدند مقدم ایشان ماکان بن کاکی بود باسید ابو جعفر مخالف کرد واسفار بن شیرویه که یکی ازارکان دولت داعی بود ازو برجسته

(1) جیلانات (3) و (2) ورهادان ... رهادان (1) اعش (1) وشلمرد ... (1) و ... (Ch. add. 6) add. ماکان را ... (1) او ... (1) قریم ... رمان

بگرگان رفت داعی علی بن خورشید را بساری فرستاد بعد(1 (از) ماهی اسفار بساری آمد وعلی بن خورشید را گرفته(2 (بند کرد) وخود بحکومت بنشست تا ماکان (2a باداعی صلح کرد (2b وهردو باهم بساری آمدند اسفار از ایشان بگریخت چون مدتی بگذشت باز ماکان خلاف کرد داعی بجیلان رفت واصفهبد شروین بن رستم باوند باداعی همراه بود تا اسفار دیگر باره لشکر جمع کرد وباهفت هزار ترك وگیل (3 بآمل آمدند ماکان سه روز بدر شهر حرب کرد تا (3a (رشاموج) دیلمی (3b بالشکر بمدد ماکان (4 (برسید) روز چهارم اسفار منهزم گشت وتا بساری ماکان در عقب او براند واسفار بگرگان رفت ماکان عزم استرآباد (5 (کرد) نزد ابو بکر بن الیسع صاحب الجیش نصر بن احمد سامانی بخراسان رفت ماکان بساری آمد واین واقعه در سنه خمس عشره وثلاثمایه بود صاحب الجیش چند نوبت پیش داعی فرستاد که میباید (6 بیای که باتو بیعت کنیم داعی باجلهٔ (7 (گیل و) دیلم واصفهبد شروین بآمل آمدند (7a وماکان ایشانرا استقبال کرد وباتفاق بساری آمدند اسفار چون بابو بکر رسیده بود هم درآن عنقریب ابو بکر نماند لشکر او نیز باسفار بیعت کردند تا ممالك خراسان اورا مسلم شد وچون این خبر بنصر بن احمد رسید قاصدی را باتشریف نزد او فرستاد واسفار (8 (دل) قوی گشت ماکان وداعی که اتفاق کرده بودند لشکر بری بردند ومحمد بن صعلوك که والی ری بود تاختند چون خبر

---

1) om. 2) محبوس ساخت 2a) om. با 2b) om. هردو 3) add. ودیلم 3a) C. et. رشانوع, MM. رشاموع 3b) M. add. بمدد 4) رسید 5) رفت و 6) add. که 7) om. 7a) om. و 8) اوّل

Marfat.com

غیبت ایشان باسفار رسید بالشکر خراسان عزیمت طبرستان کرد وابو الحجاج مرداویج بن زیار که مهتر برادر وشمگیر بود وباقراتگین سامانی بنوکری همراه بود ازو دستوری خواست که بطبرستان رود باخیل وحشم خود باسفار پیوستند چون بهمدیگر پیوستند از گرگان باتفاق بساری آمدند ماکان وداعی را خبر شد ماکان باداعی گفت تو بری بنشین تا من بروم وایشانرا گوشمال (۱ بدهم داعی قبول کرد وباپانصد سوار بآمل رفت اسفار را معلوم شد که ماکان بری میباشد وداعی ضعیف حال است بآمل تاخت آورد وداعی بدر شهر مصاف داد (۲ مردم ازو برگشتند داعی باخاصان خود برگردید که بشهر آید مقدم لشکر اسفار مرداویج بن زیار بود بمحلهٔ علی آباد بر سر پل بداعی رسید وزوبینی بر پشت او زد و (۳ داعی را از پشت اسب انداخت وبدرجهٔ شهادت رسانید واسفار را طبرستان مسلم شد عمال بهر مواضع نصب فرمود وچون عدد لشکر زیاده شد اسفار بری رفت وباماکان مصاف داد ماکان منهزم شد وبطبرستان آمد اسفار بری چندان بنشست که لشکر را مواجب داد باز بطبرستان آمد ماکان ازو بگریخت وبدیلمستان شد ولشکر جمع کرد اسفار نزد او رسول فرستاد وقرار نهاد که آمل ماکان را باشد او بعراق دیگر ولایت نشود وآنوش نام ترک نایب اسفار در [illegible] ظلم وتعدی باخلایق نموده بود اسفار قصد او کرد وآنوش فرار نمود بدیلم رفت اسفار فرمود تا مرداویج باخت کند وآنوش هم ازآنجا بگریخت وباصفاهان

بنو [illegible] دهم (۱

Marfat.com

رفت مرداویج باز آمد درینوقت خلیفه المقتدر بالله، بود لشکر بری فرستاد واسفار مصاف داد(1 وایشانرا بکشت ماکان چون بآمل آمد بعهد وفا نکرد جملهٔ طبرستان را بدست گرفت (1a وحسن فیروزانرا به نیابت بنشاند وخود بگرگان رفت واز گرگان به نیشاپور شد وملك الجبال اصفهبد شروین باو همراه بود بخراسان ماکانرا حربها دست داد وچند نوبت (2 (حرب) نمود عاقبت اورا (3 (بقتل آوردند) چون (4 (خبر) هلاك او بآمل رسید (5 (حسن) فیروزان بپادشاهی بنشست وچند اوقات درآمل بود تا ابو علی (5a (بن اسفهانی) وابو موسی که هردو صاحب ماکان بودند دست کشیدند (6 ولشکرهای) پریشان جمع شدند وحسن فیروزانرا از ولایت (7 (بدر) کردند وازآنجا بدیلمان افتاد واسفار از ری بقزوین رفت که اهالی قزوین بغوغای (8 (عامل) اورا کشته بودند (8a بدان سبب بسیاری را بکشت وشهر وولایت قزوین را خراب (9 (کرد) ودرآن وقت میان مرداویج واسفار سخن درمیان آمد تا مرداویج از مردم بیعت بستاند واز قزوین بزنگان شد که اقطاع او بود (9a وازآنجا لشکر جمع (10 (کرد) وناگاه تاخت بقزوین برد اسفار ازو بگریخت وبری آمد وازآنجا بقومش رفت که لشکر در دنبال میرفتند وازآنجا براه قهستان بطبس افتاد واین در زمانی بود که ماکان درخراسان نشسته بود ماکان چون ازین حال واقف گشت برو تاخت اسفار از ماکان بگریخت وخواست که خودرا بقلعهٔ الموت اندازد مرداویج را خبر کردند

اصفهان. C. (5a حسین .M (5 om. 4) قتل نمودند (3 حربها (2 حسین .M (1a و add. 1) کردند .M (10 و om. (9a ساخت (9 و add. (8a آمل (8 بیرون (7 ولشکر ری (6

Marfat.com

ولشکر خودرا بچهار جای کمین فرمود کردند اسفار را بطالقان بگرفتند وگردن بزدند وصدور این واقعه در سنه تسع عشره وثلاثمایه بود مرداویج بن زیار بعد از اسفار فارغ بری بنشست وماکان از خراسان بطبرستان آمد وبااو صلح کرد وبگرگان رفت مرداویج را براه گیلان بقزوین فرستادند وابو ناصر(1) را بری(2) آوردند وخواست که بطبرستان آید ماکان(3) بآمل آمد ومرداویج ناصر را براه لارجان روانه کرد واو براه دماوند برفت ماکان براه والاروز(4) رود پیش باز امد وناصر آزو هزیمت کرد وبسیاری از لشکر اورا بکشت مرداویج چون این خبر بشنید از دماوند باز گردید وبری شد درینوقت پسران بویه عماد الدوله(5) ورکن الدوله حسن(6) ومعز الدوله خروج کرده(7) بودند وکرمان وفارس را بتصرف(8) درآوردند وابتدای جهانگیری کردند (8) نسب بویه بدینوجه است بویه(9) بن فناخسرو بن تمام بن کوهی بن شیره زیل بن شیرانشاه بن سیستان بن(10) سیس جرد بن شیره زیل بن سنباد بن بهرام گور چون آل بویه عزم گرفتن عراق کردند خبر مرداویج رسید ببلدهٔ اصفهان رفت تاندارك(11) این بکند روزی درحمام اورا بغدر هلاك کردند وبگیر مازیار برادرش در ری بود لشکر بااو بیعت کردند چون ملك عراق اورامسلم گشت(12) شیرج بن لیلی ولسکری وابو(13) القاسم بلام را بطبرستان فرساد وماکانرا از طبرستان بدر کرد چون ماکان هلاك شد لشکر او باابراهیم(14) بوشیار بیعت کردند امیر وسپهسالار ری لشکر

وعلی [illegible] وتسلط بویه بن وهسودان یافت می(15) کرده(16) درآورده(17) بود(18) رکن الدوله حسن [illegible] شود [illegible] سرم(19) [illegible] شود [illegible] القسم

Marfat.com

وبآمل وساری آمد ابراهیم گوشیار از گرگان بخدمت او رسید اورا از مهتری آن لشکر معزول کرد وشمگیر (1 مدتها در ساری بماند تا درآمل ابو علی خلیفه (1a ولشکرجهٔ بیسر را که (1b غلامان او بودند بکشتند واین واقعه در محرم سنه خمس وعشرین وثلاثمایه (2 بود) وشمگیر (2a به نیشاپور فرستاد وبامردم آن ولایت عهد کرد ولشکر طبرستان را بابی داود اسفاهی دوست داد که بابی موسی بن بهرام (2b که بدیامستان خلاف کرده بود حرب کند وآنجانب الیشه رود را ازو باز گیرد ودرآمل ابو جعفر محمد نشسته بود ابو داود بآمل رفت وباتفاق ابو جعفر بحرب ابو موسی باعساکر بسیار رفتند بیت (2c لشکری بحر سیل (2d وموج شکوه ، ثابت وپایدار همچون کوه * چون مصاف دادند شکست بر ابو موسی افتاد واورا ازآن ولایت اخراج کردند دیلمان وجالوس وآن نواحی را امیر وشمگیر باحمد سالار داد وابو داود را در ساری بنشاند درآن سال آب تیجنه رود زیاده شد وطغیان کرد واکثر ساری را خراب کرد تا در محرم سنه ثمان وعشرین وثلاثمایه نصر بن احمد سامانی ابو علی بن احمد را بگرگان فرستاد وماکان بن ماکان بوشمگیر استدعا ومعاونت نموده وشمگیر بابی (3 داود) بن اسفاهی دوست کس فرستاد تا اورا مدد دهد وبیابی از گیل ودیلم (4 میفرستاد ومدت هفت ماه در گرگان جنگ بود عاقبت ماکان بن ماکان بستوه آمد (4a شیرج بن لیلی) را (4b مدد باز فرستادند که لشکر خراسان غالب شد ماکان گرگان را باز گذاشت وبطبرستان آمد وصاحب الجیش ابو علی گرگان را بگرفت وفتح

---

1) M. add. از 1a) C. (2 ولنکرجهٔ سپر V. et C. add. و 1b) C. عامل 2) om. و 2a)
M. add. را 2b) لشکر 2c) ودیامستان 2d) om. و 3) M. داد 4) add. مدد 4a) hic C.
مدد 4b) شریح MM' شیرج بن کیلی

نامه نزد (1 (نصر بن احمد) (2 سامانی

رقم بوم باز های ظفر ... از طرف ...

واسفاهی باَمل آمدن ...

طرف اصفهان ...

مایحوبل و ...

شداد آدش بلیت ...

ری وضعی ...

کشتمل ...

برانلزن وا ...

که ناصل سال ...

مصاف حاجب ...

آوردن ...

Marfat.com

ابن عم (1 (خویش) حسن فیروزان را بساری بنشاند واو نزد وشمگیر رفت وباسحق آباد هردو لشکر بهم رسیدند بیت بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه * ازآن (2 (جنبش، آمد زمین راستوه * روز پنجشنبه بیست ویکم ربیع الاوّل سنه (2a (تسع وعشرین) وثلاثمایه صفها بیاراستند وحرب را آماده گشتند صاحب الجیش اشارت کرد تا لشکر خراسان حمله بلشکر وشمگیر بردند واز هم بدریدند وشمگیر هزیمت نمود صاحب الجیش بالشکر خود حمله بر ماکان برد ماکان ثبات قدم نمود (2b (وهزار) وچهار صد نفر از گیل ودیلم که لشکر او (3 (بودند) کشته گشتند وبیست نفر ترك بیکبار تیرها (4 (بماکان) رسانیدند واورا از اسپ جدا (5 کردند) وبقتل آوردند بیت بخار خون چنان بر شد سوی بالا که من گفتم * هم اکنون اشهب گردون زرنگ خون شود اشقر * وبسیار از معارف دیلم را محبوس کرده (6 (باسر) ماکان بن ماکان ببخارا (7 فرستاد) وشمگیر منهزم گشته بلارجان رفت واز آنجا بآمل آمد چون خبر قتل ماکان بحسن فیروزان رسید قبیلهٔ خود را جمع کرده (8 باوشمگیر یاغی شد که وشمگیر بسر ماکان رفت واورا از دست باز داد وامیر وشمگیر چون چنان دید شیرج بن لیلی را بحرب حسن فیروزان بساری فرستاد حسن فیروزان بگریخت وباسترآباد رفت (9 (شیرج) باز گشت وبآمل آمد وشمگیر لشکر خود را آراسته گردانید ودر عقب حسن فیروزان باسترآباد رفت حسن فیروزان بگریخت وبعراق رفت وبصاحب الجیش پیوست عراق مسخر گشته بود وشمگیر در گرگان مقام ساخت حسن فیروزان وصاحب الجیش

---

1) خود 2) خیلش 2a) تسعه عشر 2b) C. دو هزار 3) بودند 4) بر کمان 5) کرده om. 6) و 7) M. بساسیری 8) add. و 9) M. et Cas. شریح Bh. شیرج.

Marfat.com

بالشکر بسیار بطبرستان آمدند وشمگیر ثبات نموده از جای (1 ابرنخاست
قضارا درآن میان خبر (2 رسید که نصر بن احمد وفات (3 کرد ونوح بن
نصر بجای او نشست بیت من سعی همیکنم قضا میگوید . بیرون زکفایت
تو کاریست مرا . صاحب الجیش همانروز باامیر وشمگیر صلح کرد وبرفت
وحسن فیروزان نیز همراه بود تا (4 درمیانهٔ راه بخارا فرصت یافت وصاحب
بزرگ صاحب الجیش را بغدر بکشت ورخت وبنهٔ اورا غارت کرد وبگرکان
آمد صاحب الجیش بنوح بن نصر پیوست واین واقعه در سنه احدی ؛
وثلثین وثلاثمایه بود امیر وشمگیر طبرستانرا باسپاهی دوست سپرد وخود
بری شد تا در همین سال حسن بویه از اصفهان بقزوین آمد وشمگیر از ری
بمصاف او قیام نمود (5 وشیر مرد نامی (6 وگردگیر نامی که از اعیان لشکری
او بودند روز رزم ازو برگشتند وبحسن بویه پیوستند وشمگیر بترسید ومنهزم
(7 شد وتا بطبرستان 7 بدنبال او رفتند وبهیچ 8 جای مقام نکردند (9 مصراع
جو باشد هنر بخت نبود چه سود * حسن بویه از عمال وشمگیر که بقبل او سر
درآورده بودند بشکنجه وزجر مال طلب کرد چون وشمگیر بآمل رسید حسن (10
فیروزان بموضعی که دولار میخوانند لشکر جمع 11 کرد وشمگیر لشکر سیاه
آنجا رفت (11 وحسن فیروزان بکنار دریا دربندی (12 بساخت وبایستاد وشمگیر
اسب در دریا انداخته بر ایشان حمله 13 برد وابو القاسم بن 7 ابو الحسن ر
بگرفت وکردن فرمود زدند حسن فیروزان ازو بترسید وبه (14 در
(1 C. (2 وشیره (3 و M. (4 در یافت (5 بترسید (6 برخواست (7
میکرد (11 بویه M. (10 مصراع M. (9 جا M. (8 گشت (12 نوری گیر
مادر M. (11 آورد (13 ساخت (14

Marfat.com

وستان کرد وشمگیر بآمل آمد ومقام کرد وحسن فیروزان ازآنجا برویان
آمد پناه باستندار برد وجون وشمگیر خبر یافت تاخت بر سر ایشان
[illegible] تا حسن فیروزان بلارجان افتاد وازآنجا خبر
رسید که حسن بویه باسترآباد رفت وبقلعهٔ کجین شد وبنشست وشمگیر
از آمل رو بگردان نهاد (2وچون (2ع آنجا رسید حسن بویه از ری بآمل
آمد واز آمل باسترآباد رفت حسن فیروزان از قلعهٔ کجین بزیر آمد
وبلدو پیوست وهر دو به گرگان رفتند وباوشمگیر مصاف دادند وهزیمت
کردند تا وشمگیر به نیشاپور افتاد واصفهبد شهریار ملك الجبال پیش حسن
بویه آمد وملك طبرستان را (3باو) مسلم داشت حسن بویه علی بن کامه را
آنجا بگذاشت وبعراق رفت وبری بنشست تا استندار ابو الفضل (3ع ثابر
علوی را بیاورد وبجالوس بنشاند مردم او برو جمع شدند خبر بحسن
بویه رسید استاد ابو الفضل محمد بن الحسن المعروف بابن العمید را بالشکر
بآمل فرستاد تا علی بن کامه را مدد باشد واستندار ابو الفضل وثایر علوی (4
[illegible] بیامدند باآل بویه مصاف دادند بیت درآمد (5زجا آن سپاه گران • تو گفتی
که شد کوه بیستون روان • ولشکر آل بویه را هزیمت کردند وعلی بن کامه
بگریخت [illegible] استندار ابو الفضل وثایر بالله علوی بآمل آمدند
ثایر بسرای [illegible] رفت واستندار بحزمه زر بالای آمل نزول کرد
که [illegible] میان ایشان پیدا شد استندار بملك خود رفت وعلوی
بگیلان [illegible] حسن فیروزانرا لشکر داده بطبرستان فرستاد ودر

---

1) al. ومتفرق 2) om. و 2ª) add. از quod in M. delet. 3) [illegible]
وتمخاده, v. p. ٥٣, ٥٤. 3) زجا چون (5 M. باری

Marfat.com

اثنای آن مادر او که در ری رنجور گذاشته بود وفات یافت حسن بویه
چنانکه رسم ملوکست اورا در تابوت (۱ نهاده بآمل فرستاد ودفن فرمود
جملهٔ طبرستان بحکم حسن فیروزان درآمد وابو جعفر بن الماکان تاز[illegible]
بسیاری بنشاند وخود بگرگان رفت وشمگیر از نیشابور [illegible] نوح فرستاد
وازو مدد خواست پسر نوح (۱ شمگیر را بمدد او بفرستاد [illegible]
فیروزانرا در گرگان کرد فروگرفته بودند ولشکر او [illegible]
حسن (۱ بشب بگریخت وبقلعهٔ کجین (۲ آمد [illegible]
گشت ونواب ببرد موصلی بنشاند در [illegible]
که در عراق وحجاز ونواحی شام ایشان [illegible]
بغداد بود امیر حسن (۳ بویه [illegible]
خود معز الدوله بری نشسته ملك عراق را [illegible]
حال مراجعت وشمگیر اورا معلوم شد بالشکر [illegible]
شهنشاهی روی بطبرستان نهاد بحیلتی [illegible]
بودند بیت جو شیر بردل ودر زیر بارهای جو پیل
دست نیزهای جو مار * جو باد حمله برد همچو [illegible]
زن وهمچو برق تیغ گذار * وشمگیر از صلابت [illegible]
رفت (۱ ودیالم از بیم آل بویه اورا [illegible]
بویه بچالوس رفت وشمگیر از دیلمان پناه (۱

(۱ دوله (۲ تواریخ (۱ موضع (۵ شد (۲ هزار مرد [illegible]
بالطابر (۱۰ و [illegible]

Marfat.com

(1 (فرمود) ودر هوسم مقام داد حسن بویه از چالوس بازگشت وبآمل (2 (آمد) ویکماه مقام کرد خبر وفات برادرش علی بن بویه بدو رسانیدند طبرستان را گذاشت وبعراق رفت وشمگیر (3 (باثایر) بالله (3a وبسیاری گیل ودیلم بآمل خرامید بیت زکار بسته میندیش (4 (ودل شکسته مدار) * که زیر سایهٔ جودست هرچه موجودست * وشمگیر بولایت طبرستان نایبان خود فرستاد واهل ولایت رو بدو نهادند ثایر را بآمل بگذاشت واو بگرگان رفت (5 (شیرج) بن لیلی وور دانشاه دیلمی باابو الحسن که برادر ناصر بود اتفاق کردند ومحمد (6a (دهری) نیز از ثقات ثایر بود وهم باایشان یار شد ازنوکران ثایر بسیاری بگذاشتند ثایر چون چنان دید از آمل بشب بگریخت وبدیلمان رفت وآنجماعت شهر آمل را غارت کردند وهمچنین مکاشفه ومجادله بود تا بعهد رکن الدولهٔ دیلمی که بری حاکم شهر بود باوشمگیر خلاف کرد ولشکر بگرگان (6 (فرستاد و) وشمگیر ازو بگریخت واز راه نسا وباورد بدو رفت منصور بن قراتگین که (7 (از قبل) نوح (7a والی مرو بود باتفاق به نیشاپور آمدند ومحمد بن عبد الرزاق که بر مخالفت نوح در نیشاپور بود (7b بتاختند او بگریخت ونزد حسن فیروزان بگرگان رفت منصور (8 ووشمگیر بطوس رفتند وقلاع اورا بگرفتند واولاد واحشام اورا ببخارا فرستادند ودر شوال سنه سبع (9 وثلاثین وثلاثمایه بگرگان رفتند پسر عبد الرزاق بری نزد رکن الدوله رفت (10 وبعد ازآن منصور باحسن فیروزان

---

1) فرموده om. و 2) om. و آورد 3) باز طایر 3a) pro و از 4) om. 5) شریح 3a) C. بن
بن و pro 8) بدو MM. add. 7b) وآل V. والی M. 7a) قبل از 7) om. و هری
9) om. و 10) om. و

Marfat.com

صلح کرد وباوشمگیر خلاف کرده به نیشاپور آمد وشمگیر شکوه نزد امیر نوح فرستاد وباندك مدت درین اثنا منصور وفات کرد وابو علی را سپهسالاری خراسان دادند در سنه اثنی واربعین وثلاثمایه در نیشاپور آمد واز آنجا باوشمگیر (1) ربری رفت وپنج ماه رکن الدوله را در بندان دادند عاقبت ابو علی بارکن الدوله صلح کرد بقراری که هر ساله دویست هزار دینار زر از ری ببخارا فرستد این صلح نوح را ناملایم بود وشمگیر نیز شکایت فرستاد ونوح اسپهسالاری از ابو علی بستاند وبابو سعید بکر بن مالك داد باز رکن الدوله خلاف (2) بسیار بنیاد کرد ونام نوح را از خطبه برداشت نوح در سنه ثلث واربعین وثلاثمایه ۰ فرمان یافت فرزند او (3) عبد الملك بجای پدر بنشست وباابو علی همچنان بیعنایت (4) الپی بود عبد الملك ابو سعید بکر را بالشکر تمام بنیشاپور فرستاد ابو علی از نیشاپور بدامغان وآنجاها رفت رکن الدوله چون خبر ابو علی بشنید از راه (5) وند اهزه کوه بطبرستان آمد (6) وابو علی از راه (7) شهریار کوه بدو پیوست وباهم ملاقات کردند رکن الدوله ابو علی را (8) نوازشها نمود وبرادر خودرا بدرباه خلافت پناه فرستاد والتماس خراسان کرد ملتمس مبذول افتاد ونشان بنام ابو علی نافذ شد اما بحکم قضا که (9) لا رد لقضایه ابو علی درآن حالت وفات کرد بیت مصا[illegible] نشود کر هزار ناله وآه ۰ بشکر با بشکایت برآمد از دهلی ۰ [illegible] راسان عبد الله (10) [illegible] در تاریخ وفات را [illegible] در تاریخ [illegible] وندادهرمزد (11) [illegible] الپی [illegible] الله [illegible] الملك الدوله لا را (12) نوازشها [illegible] شهریاره [illegible] هرمزد

Marfat.com

سراپرده خود بابو سعید بن بکر پیوستند واو بری آمد وشمگیر در خصومت رکن الدوله مبالغه میکرد اما سود نداشت تا عبد الملك نوح نیز بگذشت وچون امرا واعیان خراسان نزاعها برخاست ومدت متبادی شد ودرین ایام وشمگیر مر گرگان بود پیوست باوالی ری رکن الدوله منازعت مینمود والیا بجانب این منصور بن نوح می برد تا (1 امیر منصور بمحمد بن ابراهیم سیجور نامه نوشت که وشمگیر را معاونت نماید چون رکن الدوله از آن واقعه بغایت مضطرب شد وببغداد وفارس فرستاد واز معز الدوله استمداد خود نمود خواست در سنه ست وخمسین وثلاثمایه ابو الحسن سیجور بخراسان بوشمگیر پیوسته وعازم ری شد در گرگان روزی قضارا وشمگیر خواسته (2 که سوار شود (3 منجمان منع کردند که امروز (4 روز نحس است ترا نشاید خود چون همین روز نماز پیشین شد (6 بتفرج طویلهٔ اسپان خود رفت یکصد اسپ سیاه بغایت خوب در طویله بود زین بفرمود نهادند وسوار شد چون (7 اندك راه برفت سخن منجمان بخاطر آمد (9 بازگشت قضارا گرازی از میان نی برخاست وبر وشمگیر دوجار شد وبر شکم اسپ وشمگیر زد (10 وبدو پاره کرد وشمگیر از اسپ افتاد واز گوش وبینی (9 (او) خون روان شد وفرمان حق یافت واین واقعه در محرم سنه سبع وخمسین وثلاثمایه بود دست عروس ملك نکوروی (11 دختریست ولی * وفا نمیکند این دست عهد با دامادان نه خود سریر سلیمان ببادرفتی وبس * که هرکجا

---

1) ابو 1a) MM. add. با delet. 2) add. که 3) add. و 4) add. زان روز add. MM. باید
دختراست (11 و add. 10) om. 9) بازرك (8 رفت (7 بتفرج (6 نمودند

Marfat.com

که سریریست میرود بر باد (1 وامیر قابوس بن وشمگیر باپدر همراه بود
بزرگان درخانه باو بیعت کردند وابو الحسن سیمجور (2 اورا معاونت نمود
وبرادرش که بزرگتر ازو بود بیستون نام بطبرستان بود چون خبر بدو رسید
بگرگان آمد وبسیمجور پیوست وخیل وحشم ومعارف وشمگیر اکثر بدو
پیوستند ابو الحسن سیمجور قابوس را تقویت (3 میکرد (4 بیستون چون (5
این حال مشاهده کرد ومحقق دانست از سیمجور (6 غدری خواست که
بطبرستان رود واز قلاع (7 خزینها بردارد وکار خود را راست (8 کند (9 پری
رود چون نزد رکن الدوله کس فرستاد واورا (10 اعلام (11 نمود (12 وچون (13
الحسن دانست که آن نظام پذیرفت (14 به نیشابور (15 از (16 (17
ستین وثلاثمایه بود رکن الدوله در ری فرمان (18 بیعت (19 (20
ولایت را که بدیشان نامزد شده بود منصرف شده بودند (21 را (22
فناخسرو که مهتر بود درفارس نشسته بود (23 (24
وفخر الدوله (25 درهمدان اما (26 (27
عم دختر ماکان وآن دو برادر از مادر (28 (29
قسمت راضی نبود از فارس لشکر بفرمان امیر (30
نتوانست کرد بکریخت وبطبرستان آمد وشمگیر (31 (32
امیر قابوس بن وشمگیر ملاقات کرد واو در نعمت (33 (34
داشت بنعدیم رسانید عز الدوله وموید الدوله (35
اورا نزد ما بعرست که تا ما یك ساله مال (36 را (37

(1 و (2 آن (3 بیستون (4 (5 (6 (7 (8 (9 (10 (11 (12 (13
(14 (15 (16 (17 (18 (19 (20 (21 (22 (23 (24 (25 (26 (27
(28 (29 (30 (31 (32 (33 (34 (35 (36 (37

Marfat.com

آماده باش که اینک میرسیم بیت گر تو بی تجربت کنی کاری * (1 (غوطه) در بحر غم خوری بسیار * قابوس جواب درشت (2 (فرمود) باز فرستاد وتمسک بشمشیر (3 (وزوپین تعنی) کرد وگفت شعر (3a (انّی) انا الاسد الهزبرْ لدی الوغا * أُجمی 3a القنا (4 (ومخالبی اسیافی) * والدهر عبدی والسماحة خادمی * الارض داری والوری (3 (اضیافی) * (3a (عز) الدوله چون این سخن بشنید عساکر بیحد جمع نمود وبموید الدوله داد ویگرگان فرستاد شمس المعالی امیر قابوس وفخر الدوله هرچند بشجاعت وجلادت شهرتی داشتند اما بحکم آنکه بیت سیل اگر سنگ را بجنباند * چون بدریا رسد فروماند * چون (6 (بموید) الدوله درآمدند طاقت مقاومت نداشتند بناچار فرار نمودند بیت نه جای قرار (7 (ونه روی) ستیز * نهادند ناکام رو در گریز * هردو بهزیمت نزد امیر تاش رفتند وتاش احوال ایشانرا ببخارا (8 (نزد حضرت) امیر نوح رسانید التماس را مبذول (9 (فرمودند) ونزد امیر تاش فرستادند که ایشانرا (10 (معاونت) نماید تاش لشکر جمع کرده باایشان بگرگان آمد وفایق را براه (10a (قومش) (11 (بفرستاد) موید الدوله در شهر گرگان حصار کرد قابوس وتاش وفایق مدت دو ماه در محاربه ومجادله قیام مینمودند ودر گرگان قحطی (12 (بیحد پیدا شد) تا درینوقت خبر وفات (3a (عز) الدوله بموید الدوله رسانیدند او این سخن را فاش نمیکرد (12a وبسر نزد مردم خبرها میفرستاد وعطایا میکرد (13 وفایق را فریب داد وچنان مقرر بود که چون او بجنگ (14 (رود) فایق بگریزد

---

1) غوته 2) فرموده اند 3) om. 3a) MM. om. 3b) MM. مقالبی اسیاف 4) العنا

5) اضیافی 6) عضد 7) موید 8) بحضرت 9) M. فرمود 10) معاودت 10a) MM. قمش 11) بفرستادند و 12) پدید آمد 12a) om. و 13) add. 14) بیرون آید و

Marfat.com

بدین قرار در سنه احدی وسبعین وثلاثمایه موید الدوله از شهر بجنگ بیرون آمد وآغاز حرب کرد فایق همچنانکه قرار (1 داده بود) بگریخت وتاش وفخر الدوله وقابوس بماندند وبالضروره بالفعل ایشان منهزم (2 شدند) وبه نیشاپور رفتند ودرین زمان دیلمان بتصرف او درآمد فیروزان بن حسن فیروزان (3 در دیلمان) بفرمان فخر الدولهٔ دیلمی بود وبولایت ری وقومش برادر فیروزان نصر بن الحسن فیروزان حاکم بود وازین واقعه خللی فاحش بر ملك سامانیان واقع (4 شد ابو (5 الحسین (6 عتبی که در بخارا وزیر بود باطراف نامه فرستاد تا بخراسان بنزد امیر قابوس جمع (6 شدند وبر دفع موید الدوله مدد فرمایند همچنان بر 7 امر امتثال نمودند وقابوس وفخر الدوله بامیر تاش همراه بودند قضارا درین اثنا جمعی اتفاق کرده باملازمان خاص او ابو الحسین (6 عتبی را بقتل آوردند وازین سبب آنچه (8 در) خاطر داشتند باطل گشت ودر بخارا از ترکان فتنهٔ عظیم قایم شد ازین جهت امیر تاش را نیز ببخارا بردند وکشتند (9 وزیر را بدست (9 آورده بکشتند وبوقت غیبت تاش ابو (10 الحسن سیمجور وپسرش ابو علی از خراسان بقابوس کس فرستادند که اگر باما موافقت نمائی خراسان را بدست فروگیریم وباز نگذاریم که امیر تاش بدین ولایت آید قابوس اجابت کرد وایشان به نیشابور آمدند وازآنجا بروشدند تا تاش (11 را باز بالشکر تمام بخراسان فرستادند حاجتی درمیان آمدند

(6 عقبی MM. (6 الحسن M. 7 کشت del. M. 8 بود in M. 9 بود و 5 کشتند 2 نمود و 1 باز بر اباز 10 الحسین hic MM. 11 آوردند و 9 MM. 8 امیر 7 شد M.

Marfat.com

وصلح کردند بقراری که بلخ فایق را باشد ونیشاپور تاش را وهرات ابو علی سیمجور را وجمله مطیع نوح بن منصور باشند وعبد الله بن عُزیر را وزارت دادند باامیر تاش بد بود اول کار (1 (او) آن بود که تاش را عزل کرد وابو(1a (الحسن)سیمجور را اسفهسالاری خراسان داد ودرین میان موید الدوله وفات یافت وصاحب اعظم اسمعیل بن عباد بفخر الدوله کس فرستاد واورا طلب نمود فخر الدوله اول از نیشاپور بگرگان رفت آن ولایت را ضبط نمود وازآنجا بری (1b (رفت) وبتخت بنشست یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید بیت ناامید ازلب کنار مباش * گرچه اندر میانهٔ غرقابی * بعد ازآن فخر الدوله بامیر تاش نامها نوشت که این همه ممالك ازآن تو خواهد بود بمکافات نیک که کردهٔ امیر تاش ازآن خوشدل گشت ولشکر بسیار بمدد تاش فرستاد (2 (وبعد ازآن فیروزان ابن الحسن را بادو هزار مرد دیگر از دیلمان مدد فرستاد) بفخر الدوله (3 (باز) سیمجور (3a بکرمان نزد ابو الفوارس پسر(3b (سعد) الدوله فرستاد ودو هزار مرد آورد (4 (وتاش باحشم بسیار به نیشاپور (5 (آمد وحرب در پیوستند) تا آخر (1 (امیر) تاش منهزم (6 (شد) وبگرگان رفت فخر الدوله بصحرا آمد وسرای که آنجا بود بتاش رجوع نمود (7 (بافرش (8 (واوانی) (1 (وخزانه) (8a وسلاح خانه وغیرهم وتمامی ولایات گرگان (1 (ودهستان) وآبسگون(9 را بتصرف امیرتاش بگذاشت وخود بری رفت بیت دانی کرم کدام بود آنگه هرچه هست * بدهی بهر

---

1) om. 1a) MM. الحسين 1b) آمد 2) om. 3) و 3a) M. add. را 3b) imo عَضُد 4) و 5) و 6) پیوستند وجنگ کردند 7) pro تا ;با 8) واوانی 8a) om. خانه 9) add. ودهستان

Marfat.com

که هست ونخواهی جزای خویش * وباز فخر الدوله از ری هر روزه (۱ از)
جهت امیر تاش نعمتی میفرستاد (۱ وتا سه سال در ری بماندند وبعد ازآن
امیر تاش بوسعید (۱ شیبی را بری فرستاد ولشکر درخواست تا بخراسان رود
فخر الدوله اسفار بن کردویه را بادو سه هزار مرد بمدد او فرستاد وچون
بقومش رسیدند نصر بن الحسن فیروزان ایشان را مهمانی کرد وچون
مست شدند جمعی (۱ که ساخته وآماده کرده بودند درآمدند وابو سعید
اسفار را بکشتند چون فخر الدوله ازین حال خبر یافت نزد امیر تاش (۱
نبشت که تا اوّل بقومش آید 2 ونصر را جواب کافی بدهد وبعد ازآن
بجانب خراسان 3 روان گردد (۳ وچون (۱ نصر خبر یافت نزد امیر تاش 4
بالتماس وتضرع کس فرستاد وعذرها خواست (۱ امیر تاش بفخر
الدوله شفیع او گشت تا از سر جرم او بگذشت وبهاء الدوله در شعبان سنه
احدی (۱ وثلاثمایه (۱ الطایع بالله خلیفه را بلرفت ودرشند گرد
وقادر خلیفه را بمسند خلافت (7 بنشاند فخر الدوله از برادرزاده خود آزرده
بود از ری بخوزستان رفت وبیصره لشکر فرستاد ومدتی در تست وری
بود ودرین مدت در کرکان وبای عظیم افتاد وامیر تاش وبسیاری (۱ از مردم
او فوت شدند القصه درین مدت امیر شمس المعالی قابوس مرتب همه
سال بخوزستان بماند وبر انقلاب حالات وبصاریف ایام وحوادث روزگار
مصابرت مینمود اما در مروت (۱ وعلو همت هیچ سلطانی [illegible]

Marfat.com

حال ورونق احوال اوکم نشد وهیچکس از امرای کبار خراسان نبود که مأمول احسان ومشمول امتنان او نگشته بودند ودرین مدت ملوك آل سامان میکوشیدند که اورا بقر عز وجلالت (1 بمراد او برسانند اما بسبب نزول عوارض ونوازل مِحَن وفتنَ (2 (تیر) تمنای ایشان بهدف مراد (3 (نمیرسید) واو چون کوه بر زحمت عواصف وصدمت زلازل مصابرت میکرد ودانست که اضطراب در محنت جز تعب ومحن نمی افزاید بیت شبی خوش هر که باجانان (3' بروز آرد * بسی شب روز گرداند بتاریکی وتنهائی * چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان رفت وابو علی سیمجور (3' را) از خراسان بدر کرد وبملاقات امیر قابوس ارتیاع نمود وخواست که بمعاونت او (4 (قیام) نماید سفر بلخ در پیش آمد ومنع آن قصد کرد تا کار ابو علی بزوال رسید وبسبب آن ابو القاسم سیمجور دگر باره بخراسان عود نمود (5 (وباقابوس) ملاقات تازه کرد وباهم الطاف واعطاف بسیار نمودند وفخر الدوله را لشکری فراوان بود تا ناصر الدین نزد ایلك خان فرستاد وده هزار سوار مدد طلبید تا بامیر شمس المعالی دهد وخود ببلخ رفت (6 (وتدبیر) موافق (7 (تقدیر) نیفتاد وامیر ناصر الدین قبل از وصول رسول ولشکر بدار البقا پیوست عربیه بجدّ لابجدّ کلّ امرٍ * فما جَدّ بلا جد (8 (مُجدّ) بیت آن میسر شود بکوشش وجهد * که قضا بخشد وقدر خواهد * وسلطانمحمود جهت واقعهٔ پدر وتشویش حال غزنه از آن مهم باز ماند تا چون فخر الدوله نیز وفات یافت ابو القاسم که در قومش بود

---

1) al. add. او 2) نیز (3 نرسید (3' M. add. همی خواهد (3" om. 4) اقدام (5 وقابوس 6) M. تدبیر (7 وتقدیر (8 بمجد

Marfat.com

نزد قابوس (1 کس فرستاد واز خلوّ عرصهٔ ولایت خبر داد واورا بخواندتا ولایت تسلیم کند وازری فیروزان ابن الحسن را بجرجان فرستاده بودند بالشکر بسیار چون قابوس بجرجان نزدیک رسید ازآنجا مکتوبی (2 بابو القاسم سیمجور آوردند که ولایت قهستان رجوع بدو شد قابوس را در راه (3 بگذاشت وباسفراین شد وشمس المعالی بنخجالتی جنین باز گردید وبه نیشاپور آمد وچون دانست که کار آل سامانیان روز بروز در نقصانست واز هر گوشهٔ وهمی واز هر طرفی (4 ثلمهٔ حادث می شود ازیشان طمع برگرفت (5 وبتدبیر کار خود مشغول شد اصفهبد شهریار (6 بن دارای بن رستم بن شروین را بنواحی شهریار فرستاد تا آن ولایت را مستخلص گرداند وبارستم بن المرزبان که خال مجد الدوله رستم بن فخر الدوله بود اصفهبد بمصاف درآمد واورا بشکست واز لشکری وی غنیمتی بسیار حاصل کرد وخطبه بنام شمس المعالی فرمود خواندند [illegible]

بن سعید در میان جمعی از لشکر گیلان در رستمدار مقیم بود وبالسنن بظاهر [illegible] تودد مینمود اما بباطن در هواداری قابوس سعی مشکور ونصر بن الحسن فیروزان بسبب قحطی که در دیلم حادث شده بود بزرسمدار آمد واصفهبد ابو الفضل استندار را (7 بند کرد وچندان در رسمدار نشست که دولت یافت (8 وبانی بانصر (9 بن الحسن محبت بنیاد نهاد وعزم آمل ساخت وحاجب ابو العباس بالشکر ری در (10 آمل آمد چون [illegible] ابو العباس بهزیمت رفت وایشان آمل (11 را متحرف [illegible] آن حال را بامیر قابوس (12 خبر داد ودولت او [illegible]

بانی (13 [illegible] وتدبیر (14 منعه (15 بگذاشتند (16 ابو [illegible]

شرح (17 شدند (18 مقابله (19 در [illegible] شود و [illegible] بانی (20

Marfat.com

درآمل از نصر جدا شد وباسترآباد رفت واظهار محبت قابوس کرد تا از لشکر گیلان هرکه بر ولای شمس المعالی باصفهبد نوشت که (1 (بباتی) پیوندد همچنان بباتی پیوست وچون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع واتفاق ایشان شنید بمحاربه (1" (ومجادلهٔ) ایشان قیام (2 (نمود) جنگ عظیم کردند چنانچه نزدیک بود که (1 (بانی) شکسته شود جمعی از کرد وعرب که لشکری فیروزان بودند بشعار شمس المعالی ندا کردند (1 (وبباتی) بگردیدند فیروزان منهزم گشت لشکر (1 (بانی) در عقب او تاختند تا اورا بگرفتند وروی بجرجان نهادند در همان موضع سالار (2" خرکاش) که از جملهٔ اقارب قابوس بود بمقاومت ایشان باستاد وچون این بشارت بشمس المعالی امیر قابوس (2" (رسانیدند) بدانست که (3 روز محنت (4 (بسری) شد وروزگار اقبال روی نمود بیت

آخر این تیره شب هجر بپایان آمد * آخر (3 (این) درد مرا نوبت درمان (3 آمد * چند گردم چو فلك گرد جهان سرگردان * آخر این گردش من نیز بسامان آمد * قابوس روی بجرجان نهاد ودر شعبان سنه ثمان وثمانین وثلثمایه درمسند ملك خود متمکن شد وچون آن لشکر بانهزام بری رفتند ملامت بسیار یافتند ابو علی حمویه که وزیر بود ده هزار مرد از ترك وعرب ودیلم فراهم آورد ومنوچهر بن قابوس که نزد ایشان (7 (بود بااسفار بن کردویه وابو العباس بن (7" (جانی وعبد الملك بن ماکان وموسی (7b (بن حاجب ویستون بن (8 (تجاسف وکنار بن فیروزان (9 ورشاموج (بطرف جرجان

---

1) cf. p. 191 4b). 1" om. al. add. 2) M. نمودند 2") MN. خرکاش 3) MN. رسیدند 4) سر ایام V. et al. 5) om. 6) M. آید 7) M. بوده 7") ON. جانی 7b) ON. الحاجب 8) تیجاسب, کنّاز Ot. بجاسف وکنار 9) کیان, کیار, کنّان all. ورشاموج

روان شد (۱ بیت همه مردان مرد بافرهنگ * همه شیران تند درگه جنگ * واینجماعت ارکان دولت دیالم بودند چون بولایت شهریار رسیدند شمس المعالی دل بمقاومت ایشان نهاد وامید بعون باری تعالی واثق داشت وابو علی (۲احموبه ۲) بنصر بن حسن فیروزان نوشت وگفت چون قرابت تو بامجد الدوله مستحکمست عقل چنان اقتضا میکند که مدد ومعاونت دریغ نداری وولایت قومش را نیز (۳ بنو رجوع میرود ونصر بن الحسن (۴ بدین لمعهٔ پر برق منخدع گشت وکوچ کرد چون بساری رسید راه جرجان را از جانب چپ بگذاشت واز جانب راست برفت چون نزدیک قومش رسید سرّ ضمیر خود را اظهار کرد واندیشه که درباب مطاوعت مجد الدوله در دل داشت بااتباع خود درمیان نهاد وکلمهٔ مختلفه بر زبان راند جمعی بولایت استندار رفتند وبعضی میل جرجان کردند ونصر بن الحسن لشکر بقومش رفت وبابو علی (۵احموبه کس فرستاد (۶ وازو متعهد درخواست کرد که بدان مستظهر شود ورحل (۷ ونقل خود آنجا برد متعهد (۸ قومش را بدو دادند واو رخت وبنهٔ خود را آنجا برد وچون ابو علی آن ترتیب را مشاهده کرد واز اثر شر وغوایل نصر آگاه (۹ شد رو بسوی بسا وبر عزم جرجان روان شد وچون بدانجا رسید منودیر بسر (۱۰ متعهدی نصر بدان موضع واز معرض عهوق (۱۱ واهمال حقوق تجاوز ننمود وعلی رغم (۱۲ نصر بن حسن بو علی از (۱۳ بیستون بن شجاع بسبب قرابت او (۱۴ بدان مستظل (۱۵

(۱ بدو (۲ ونصر (۳ بن حموبه (۴ بن حمویه (۵ حوزمندر (۶ حومندر (۷ رخنه (۸ حومندر (۹ بدو (۱۰ بنصر (۱۱ بنو حسنویه (۱۲ بدو (۱۳ بنصر (۱۴ بنو حسنویه (۱۵ بدو

مخالفت را (۱ قارن ابو علی ای

Marfat.com

مستعد (1 (شد) تا قابوس اورا گرفته بری فرستاد وخود بجرجان رفت وبر ظاهر شهر بجانب مشهد داعی فرود آمد واصحاب شمس المعالی امیر قابوس دل بر مقاومت (2 (نهادند) واز بام تا شام در مقاومت (3 (میکوشیدند) ودو ماه متوالی (4 (مابین) ایشان محاربه ومجادله میبود تا در جرجان قحطی برخاست وطعام نایافت شد لشکر خصم از جانب مشهد بسبب قلت زاد بجانب محمدآباد نشستند تا از طرف (4a (چناشک) علوفه بدست آوردند (5 (وبسبب تواتر امطار) از طلب علوفه وزاد بازماندند وطوفانی برخاست چون اصحاب قابوس ایشان را درآن محنت دیدند از حصار بدر آمدند واز مطلع فلق تا (6 (مقطع) شفق بحرب وقتال اشتغال نمودند ویکهزار وسیصد مرد را از ایشان بکشتند واسفهسالار بن (6a (گورنگیج) وزرهوای وجستان بن اشکلی وحیدر بن سالار ومحمد بن (7 (وهسودانرا) اسیر (8 (بگرفتند) واز حشم وخیل ایشان غنیمتها گرفتند وشمس المعالی (8a (امیر) قابوس شکر باری تعالی بتقدیم رسانید بیت آن کرد در مصاف دم تیغ هندیت * کابن سبکتگین نکند در بلاد هند * وچون ابو علی حویه ازآن هزیمت بقومش (9 (رسید) بنصر فیروزان نامه نوشت واورا بر سبیل استعجال پیش خواند وکوچ کرد (10 وبجانب ری رفت نصر در سمنان بابو علی رسید درآنجا توقف کردند ونزد مجد الدوله فرستادند جهت مدد تا بعد از مدتی (10a (پسر سبکتگین) حاجبی را (10b (باششصد) سوار ترك بمدد او (11 (فرستاد) قابوس

---

1) کشت 2) sic al. M. et V. نهاد 3) sic al. M. et V. میکوشید 4) میان (4a دو
کورر ابکنج .sic OM. in M (6a منقطع .M (6 تواترا نظار (5 in M. eras. دو;جاشک
ابن بکتگین .OM (10a و .add (10 رسیدند .om (8a کرفتند (8 وهودانرا (7
10b) sic Ot. MM. فرستادند (11 باشصت

Marfat.com

(1 (باتی بن سعید) را بمحاربت ایشان روانه کرد وباصفهبد شهریار (a1 نامهٔ) نوشت تا در صحبت او منتظم شود باتی روی (2 بنصر) آورد وبشرایط (3 تحفظ وتیقظ) قیام ننمود نصر به پیش باز او رفت وسر راهارا نگاه میداشت ناگاه باتی (a1 بروی) برسید واز مکاید نصر غافل بود ولشکر متفرق درعقب بودند باتی زمانی (4 محاربه) کرد وآخر منهزم شد وبرفت واین فتح (a6 نزد مجد الدوله وقعی تمام (6) داشت ومکان ومنزلت او معمور وافزوده گشت مجد الدوله خال خود رستم بن مرزبانرا باسه هزار مرد بمدد او فرستاد واصفهبدی نواحی شهریار را بدو حواله کرد نصر تا دماوند باستقبال او بیامد (7 وولایت را مستخلص (8) گردانید واصفهبد شهریار بساری رفت (9 وبمنوچهر بن شمس المعالی امیرقابوس التجا (10) کرد ودر نواحی (11 فریم) نقصانی غله پیدا شد که تردد لشکر از (12 جه بیرون واقع شدهٔ بود (13 نصر ازین سبب از رستم باز ماند واز مصاحبت او دور گشت اصفهبد چون رستم را از مدد (15 نصر خالی یافت برو تاخت واورا از ولایت بیرون کرد واو بری رفت ودر (15a آن ایام ابو نصر بن محمود الحاجب پیش شمس المعالی آمده بود شمس المعالی اورا بمقابلهٔ نصر فرستاد چند نوبت بر نصر دوانید تا سپاه اورا (16 متفرق ساخت (16a ونصر بهزیمت بدم بستان افتاد ومنکوب ومخذول ماند بعد از آن مجد الدوله وشمس المعالی باهم صلح کردند وخواستند که نصررا در بند آرند تا درفتنه مرتفع گردد نصر بدانست

1) باتی بن سعید III. بابو 2) p. 191. 4) I. 1a) om. 2) ... باتی 3) M. add. و تیقظ 5) قیام نمود 6) M. add. و 7) M. add. کرد 8) M. add. و 9) منوچهر 10) نمود 11) هریم 12) M. فریم 13) M. add. 15) M. add. 15a) om. 15b) در M. dorst. 16) منهزم 16a) ... نصر

Marfat.com

ارسلان هندویچه والی قهستان که از امرای سلطان محمود غازی بود بر سر ابو القاسم سیمجور تاخت آورد واورا بولایت (1 (جناباد) انداخت در حال نزد او رفت واورا بر قصد ری تحریص داد ابو القاسم (1ª (سیمجور) بدین وسیله قریبته شد وتاخوار بیامد (2 (لشکرری) بمحاربت او آمدند چون صولت آن شیران را بدیدند خجل وپشیمان شدند وخایبا وخاسرا باز گشتند شمس المعالی جمعی عساکر را (2ª (بمقابلهٔ) ایشان فرستاد تا حواشی ولایت را از تعرض ایشان نگاه دارد ایشان ناامید شده روی بسلطان محمود نهادند (3 ونصر مدتی ملازم درگاه بود سلطان ولایت بیار (3ª وگُمندرا بدو داد وآنجا قرار گرفت وچون عرصهٔ آن ولایت تنگ بود قناعت نتواست کرد واضطراب مینمود تا از ری اورا بانواع حیلت بفریفتند (4 (وبکمند مکر بجانب خود بکشیدند (4 وبه حبل) (4ª (اسار محکم به بستند وبقلعهٔ استوناوند فرستادند شمس المعالی باستخلاص قلاع آن نواحی پرداخت وجملهٔ آن را بتصرف درآورد اصفهبد شهریار در اثنای این حال سلسلهٔ این محبت را بجنبانید وبکثرت لشکر واموال مغرور شد واز ری رستم مرزبانرا (5ª باصنادید دیالم بمحاربت او (5 فرستاد) وبیستون بن تجاسف را که قبل ازین بتهمت (7 موالات) قابوس گرفتار شده بود باجملهٔ آن لشکر بفرستادند واصفهبد را بشکستند واسیر بگرفتند رستم بن مرزبان بدعوت قابوس ندا کرد وبسبب وحشتی که از اهل ری داشت خطبه بنام شمس المعالی

---

1) Ot. J. الجنابذ recte. 1ª) MM. ارسلان 2) M. لشکری 2ª) al. بمقاتله 3) om. و
3ª) آثار .MM (5ª وبر .M وبرسل (3 وکمند .M. 4) OM. جومند, v. p.۱۹۳, 6). 4ª
6) با om. 7) فرستادند مولات

فرمود خواندند واحوال خود بقابوس عرضه کرد وبپستون بوصول ولی نعمتی خود خوشدل شد ومملکت گیلان (1) باسرها (2) بمملکت جرجان وطبرستان مضاف سایر ممالك او گشت شمس المعالی گیلان را بفرزند خود منوچهر داد حدود رویان وچالوس (2) واستندار بکلی مستخلص (3) کرد (4) شمس المعالی باسلطان محمود غازی بعهد وپیمان متابعت (4) کرد ورسولان فرستاد وموالات ومصافات نمود وبعدل وداد ممالك خود آراسته (5) گردانید (6)

ذکر خاتمت کار شمس المعالی (7) قابوس بن وشمگیر وحکومت (8) منوچهر بن قابوس بن وشمگیر شمس المعالی

هرچند عادل بود اما بیحد سیاست میکرد وبدخوی بود چنانچه از سطوت او هیچکس ایمن نبود واز امرا وخدم وحواشی خود (1) بسیاری را بقتل آورد ودلها ازو نفرت یافته بود تا تمامی مردم بخلع طاعت او یکدل شدند واو از جرجان بعسکر جناشک تحویل کرد واز اندیشهٔ مفاسد انشان بتحیر (2) بود تا شبی (3) به پیرامن قصر او درآمدند وفرو گرفتند واسباب ومراکب اورا (4) فرو گرفتند وغارت کردند (5) وخاص بمدافعت او برخاستند تا از مضرت (6) اورا ایمن کردند ودون مقصود قوم حاصل نشد بجرجان رفتند وبتغلب وبطاول شهر را فروگرفتند وامیر منوچهر را از طبرستان بخواندند ودون :: او حال را چنان دید تا تدارك آن حال بکند بدان مبادرت نمود چون جرجان را (7) لشکر (8) را آشفته دید وکار از دست رفته طبقات لشکری را بانعام داد

1 ... 2) جست 3) کردانید 4) را 5) ... باسرها M. 6) ... in MM. deest 6) M. hic add. را 6) بود in MM. deest. 6) om. 7) M. 7) ... 8) از و 8) او MM. 7) خواص 7) فرا

Marfat.com

که بخلع وعزل پدر باما موافقت (1 (نمای) تا همه برغبتی صادق خدمت ترا کمر بندهگی به بندیم واگر نه بدیگری بیعت خواهیم کرد امیر منوچهر بجز مدارا چارهٔ ندید تا مادهٔ فتنه متزاید نگردد شمس المعالی چون اجتماع کار ایشان بر عناد وفساد دید (2 (باخواص) ومماليك (2a ورحل (2a وثقل خود ببسطام تحویل کرد وچون لشکر ازو خبر داشتند منوچهر را بر محاربت او تکلیف کردند تا بالضروره باایشان برفت وشریرا (3 (بشر) دفع میکرد چون بنزدیک قابوس رسید قابوس پسررا نزد خود خواند ومنوچهر زمین خدمت ببوسید واشک از دیده باریدن گرفت شمس المعالی روی او ببوسید وتسلی داد وگفت غایت کار من اینست که بوراثت من ملك بتو رسد خاتم ملك خودرا بدو داد وبدان قرار یافت که شمس المعالی بقلعهٔ چناشک بنشیند وبعبادت مشغول گردد وملك را بمنوچهر (3a (باز) گذارد همچنان قابوس بقلعه رفت ومنوچهر بجرجان آمدّ وبضبط امور واستمالت صدور وجمهور مشغول (4 (شد) لشکر را از (4a دولت سابقهٔ او (4b طمانینه بحاصل (5 (نیامد) تا در مفرش فراش او رفتند وشمس المعالی امیر قابوس را بدرجهٔ شهادت رسانیدند وبمراد خود رسیدند بیت ای پادشاه روی زمین دور ازآن نست * اندیشهٔ تغلب دوران کن وزمان * بینی نشان که دولت باقیت بر دهد * کین باغ عمر گاه بهاراست (5a وگه خزان * ووقوع این حادثه در سنه تسع واربعمایه بود والقادر بالله خلیفه نزد منوچهر تعزیت نامهٔ پدر بنوشت (6 (وتولیت) نامه ارسال داشت واورا فلك المعالی منوچهر

---

1) نماید 2) M. باخاص 2a) om. و 3) بسری 3a) om. 4) کشت 4a) quidni صولت,
توکید Ot. وتولید (6 و .om 5a) آمد (5 طمانیه (4b ? او .om زلت s.

Marfat.com

لقب بخشید واو باسلطان محمود غازی موالات ومصافات نمود وبمتابعت ومشایعت دولت (1 او استظهار مینمود وبر ممالك جرجان وطبرستان وقومش شعار دعوت سلطان ظاهر (2 میگردانید (3 وپنجاهزار دینار (4 ملتزم شد که هر سال بخزانهٔ او (5 رساند ودر وقت نهضت سلطان جهت غزو (6 نار این) ازو لشکر خواست یکهزار مرد بفرستاد وچون آثار مساعی او بحضرت سلطان بموقع قبول پیوست دختر خود را بدو داد وچون کار فلك المعالی بمظاهرت آن مصاهرت قوام پذیرفت جمعی را که بقتل شمس المعالی اقدام نموده بودند بقتل آورد وپسر (6 خرکاش) که خویش عاق ومایهٔ شقاق بود از میانه بگریخت وآواره شد ومدتی بفراغ دل روزگار بگذرانید تا در سنه اربع (7 وعشرین واربعمایه فرمان حق یافت وفرزندش امیر باکالنجار (7 (بن منوچهر) بعد ازآن بجای پدر بنشست ودر زمان دولت سلطان مسعود محمود والی طبرستان (7 او بود ودر سنه خمس وعشرین واربعمایه (7 سلطان مسعود عازم گرگان شد باکالنجار رسولان فرستاد وفرمود که پادشاه بخانهٔ خود می آید بنده ام وفرمان بردار ومیان بر حکم 7 وفرمان بسته دارم اما سلطان با او بسیار 8 اجحاف نمود وطلب خیرها فوق طوق او نمود (9 باکالنجار فرستاد که اگر پادشاه را (7 این جانب بایستی نه بدین شیوه حکم (10 فرمودی بنده بقلعهٔ (11 چند که از پدران میراث یافته است قناعت میکند وولایت (7 ورعیت ازآن پادشاهست وخود بقلعه متحصن شد وشهر وولایت مازندران را

---

1) MM. + و 2) om. و رسانید M. 3) + میزم M. 4) + وپنجاه هزار تومان او را 5) MM. + و 6) sic V. et al. M. جرکاش 7) om. و 7') om. 7'') MM. مادرین 8) M. اجحاف 9) add. و 9') C. این 10) V. om. اجابت بندگان 11) MM. که چندکه C. چندر 11) میفرمودی

Marfat.com

بگذاشت وسلطانرا نیز ازآن (1 (بیرحیها) که فرمود (2 (کرد مال) ازآن (3 (زیاده) هم حاصل نشد وچون هواگرم شد بالضروره بازگشتند ودرآن وقت که سلطان از مازندران بگرگان رسید از خراسان خبر آمد که ترکان سلجوقی دو هزار مرد بمرو رسیدند وپسران سلجوق (4 (یغمر) (5 (وبوغا) بدیشان پیوستند واول خروج آل سلجوق بود واستیصال آل محمود (6 (بحیثیتی) بود که (6a (چغر) بیک داود بخوارزم رفت وملك خوارزم بدو مسلم شد وبگرگان وطبرستان آمد واز مازندران بری رفت (7 آل وشمگیر را طراوتی نماند اکثر ولایت که در هامون بود امرای آل سلجوق بدست آوردند وایشان (8 (بقلاع) وکوهستانها رفتند تا در سنه (9 (احدی) واربعین واربعمایه باکالنجار وفات یافت امیر (9a (کیکاوس) بن اسکندر بن قابوس که واضع قابوس نامه است از ولایت کوهستان آنچه بتصرف باکالنجار (9b عم زادهٔ او بود حاکم شد ودر (10 (سنه اثنا) وستین واربعمایه او نیز بدار البقا پیوست (10a (وفرزندش) امیر گیلانشاه بن (11 (کیکاوس) بعد از پدر بحکومت بنشست اما اندك ولایت بتصرف او بود که امرای سلجوق را قوت وشوکت زیاده (12 (گشت) والباقی را بتصرف (13 (درآوردند) تا بعد ازآن درزمان سلطان ملك شاه (14 حسن صباح (15 (ملحد) خروج (16 (کرد) وممالك کوهستان را مستولی شد وقطع حکومت (17 اولاد وشمگیر بن زیار او کرد واین واقعه در سنه سبعین واربعمایه بود (18 ذکر انساب آل وشمگیر وهو گیلان شاه بن (19 کیکاوس

تا حیثیتی (6 وبوقا (5 ?یغو au بغمره (4 زیاد (3 کردن (2 بی رسمیها .C رسمیها (1
9a) sic C. Ch. al. MM. کاوس 9b) MM. add. 9a) احد 9 قلاع .M (8 و .add (7 جعفر 9a)
(15 و .add (14 درآورده بودند (13 کشته بود (12 کاوس (11 .om 10a) اثنه (10 که
کاوس (19 در add (18 اولاد .add (17 کرده .M (16 ملحدات

Marfat.com

بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر (1 (بن) زیار وقابوس را فرزند دیگر بود منوچهر نام ومنوچهر را فرزند دیگر بود باکالنجار (1 نام) که ذکر او رفت در حکومت (1a او (1b وشمگیر برادر دیگر داشت (1c مرد اویج نام واو در سنه احدی وثلاثین وثلاثمایه وفات یافت

فصل در ذکر آل باوند وابتدای حکومت ایشان وذکر

(2 (آنکه) ملك الجبال ایشانرا چرا میگفتند در تاریخ اکابر سلف چنان مسطوراست وبتخصیص این حکایت از تالیف مولانا اولیاءالله آملی المرحوم نوشته شده که (3 پادشاهی طبرستان تا بعهد قباد بن فیروز که پدر انوشیروانست درخاندان (3a جنفشاه مانده بود چنانکه شمه ازآن قبل ازین ذکر (4 رفت وچون چنانکه عادت تصاریف زمانست معراض روزگار اسباب انساب ایشانرا بانقراض رسانید والباقی هو الله الواحد القهار قباد ازین آگاهی یافت پسر بزرگترین خود کیوس را باایالت طبرستان فرستاد وکیوس مرد شجاع وباهیبت بود اهل طبرستانرا باو انسی پدید آمد کیوس بظاهرت ایشان همه خراسان را از ترکان خالی (5 کرد تا اتفاق افتاد که در عهد قباد مزدك دعوت نبوت کرد وچون ابلیس جندان تلبیس (6 بنیاد نهاد که قباد از سر جهل ونادانی بدو (7 بگردید ومزدك درباب اباحت اموال وارافهٔ دما واستحلال (8 فروج خلایق سعی تمام میکرد وباستظهار قباد آن کار (9 را پیش می برد انوشیروان که (10 کهتر پسر قباد بود در (11 اطای نایرهٔ آن فتنه سعی بلیغ مبذول

سیامك (2 آمد مرداویز. مرداونج (1 om. 1a واو in M. Mdccc (1b) add. و (1c) all. 3 پادشاه (3a) hic M. جسفنشاه et p. ۳۱, 1a). 4 رفته بود M. 5 کرده (6 کرد (7 بگردید (8 خروج (9 om. 10 کهترین (10 اطای, sed quid erasum.

Marfat.com

وبتدبیر ورای صایب وتائید الٰهی که وَیأبَی اللّه الّا أنْ یُتمَّ نورَه بجای رسانید
که مزدك ملعون واصحاب وامة (1 (وامنای) دعوت اورا هلاك گردانید
وبدار البوار رسانید فقُطِع دابرُ القوم آلّذین ظَلَموا والحمد لله رب العالمین
واین اول عدلی بود که از انوشیروان صدور یافت تا ببرکت آن سعی
جمیل (2 آوازهٔ عدل وداد او در افواه افتاد (3 روایت از جابر بن عبد
الله انصاری علیه الرحمة روایت کرده‌اند که گفت از رسول صلی الله علیه
(4 (وآله) پرسیدم که یا رسول الله ما ذا فعل (4a (الله) بکسری یعنی خدای
تعالی باکسری چه کرد (4b (جواب) فرمود که یا جابر سألتَنی عمّا سئلت عنه
اخی جبرئیل فقال (5 (همتْ) ان اسأل الله عز وجل عن ذلك (6 (فاذَا) الندآء
من تحت العرش ما کنتْ اعذب بالنار ملوکًا عمّروا بلادی (6a ونعشوا
عبادی یعنی آی جابر مرا سوال کردی از آنچه من از جبرئیل سوال کردم
جبرئیل گفت که من قصد کردم که از خدای تعالی همین سوال کنم (7 ناگاه
ندا آمد (8 که من نسوزانم بآتش (9 (دوزخ) بندگانی را که عمارت بلاد
ورعایت عباد من کرده باشند بنو امیّه باعز ودولت (10 (اسلام) بشومی ظلم
وبیداد که باخلق کردند (9 (کار) ایشان بجای رسید که بر سر منبر ودل
محراب وروی دفتر هرجا که ذکر ایشان برآید خلق زبان بنفرین وتهجی
میکشایند وانوشیروان باطامت کفر وبدعت آتش پرستی که داشت بسبب
شفقت که بازیردستان داشت ورعایت جانب مظلومان (10 (که) میکرد

---

1) وابنای 2) add. و 3) in marg. M. add. حکایت, M. روایتست 4) السلام 4a) om. 4b) بجواب 5) om. 6) om. اذا 6a) om. و 7) add. همی 8) add. از زیر عرش 9) کاری 10) om.

Marfat.com

کارش بمقامی انجامید که خواجهٔ هر دو عالم مصطفی معلی صلوات الله علیه بولادت خود در ایام دولت او تفاخر میکنند که وُلِدتُ فی زمن الملك العادل بعد از چندان سداد بیوم النشاد رسید چون خبر وفات قباد بخاقان (1 (ترك) رسید علم شماتت برافراشت وسپاه برلب جیحون آورد وانوشیروان نزد برادر مهتر خود کیوس نامه بنوشت که لشکر عرب وعجم جمع کرده‌ام باید که تو هم آماده باشی تا چون بخراسان برسم بمن پیوندی (a وخاقانرا بدانچه کرد گوشمالی بدهیم وپشیمان سازیم کیوس مردم طبرستانرا جمع کرده بخراسان رفت واهل خراسان را فراهم آورده (2 باسپاه گران رو بخاقان نهاد وباندك مدت اورا منهزم (3 گردانید واز آب بگذرانید وخزاین وغنایم اورا بتصرف درآورد (2 از خویشان خود هوشنگ نام را بنیابت خود بخوارزم بنشاند ولشکر (3 بقزوین برد وتا (4 بندواله نواب وعمال خود بنشاند وخراج ترکستان وهندوستان (4 را بستاند وبانصرة بطبرستان آمد ویکی را باغنایم وهدایا نزد برادر خود شاه انوشیروان (5 فرستاد وپیغام داد که تو (6 پنجدین سال از من کهتری ومن بی مدد ومعونهٔ تو خاقانرا بشکستم وخراج از هندوستان (7 وترك بستدم روا نباشد که تو تاجدار باشی ومن طرف دار تخت وتاج وخزاین من بسیار که (8 طرفی از ممالك که بهتر باشد ودر دل تو شیرین تر بود بدماغ بتو دهم انوشیروان چون نوشتهٔ اورا بخواند وآهنگ اورا بپسندید جواب فرمود

---

1) om. 1a) pro و تا 2) add. و 3) ساخت 3a) C. بغزنین rede. 4) بندواله 4a) om. 5) add. شاه 6) بحند 7) add. وترکستان 8) add. تا

Marfat.com

که ای برادر آب(1 (وبال) بغربال مینمائی که پادشاهی وسروری بعز ایزدیست (1a (نه) بهتری سال وکهتری ملك وپادشاهی چنانکه محبوب آن برادر است مطلوب ومرغوب همه خلق است ولیکن یزدان کیوس را از انوشیروان (2 (بهتر) می شناسد جهان خدایراست بهر که میخواهد میدهد قوله تعالی قُل اللّهم مالك الملك توتی والملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء برادر باید که دیوان وساوس را محو کند که پدر بوقت وفات موبدان را بخواند ومشورت ملك باخدای بزرگ کرد (3 وبعد از استخاره واستجاره تاج وتخت را بمن حواله نمود وجه عجب باشد که کهتر بهتر شاه گردد کیوس چون جواب شنید لشکر بیاراست واز طبرستان رو بداین نهاد وبصافی برادر قیام نمود قضای ربانی (4 رابدست انوشیروان گرفتار گشت بعد از چند روز انوشیروان نزد او فرستاد که ترا فردا بدیوان حاضر می باید شد وبحضور موبدان بگناه خود معترف(5 (شو) تا بند از تو بردارم وگناه ترا عفو کنم وولایت بتو بسپارم وترا بملك تو باز فرستم کیوس گفت (6a (که) مردن را ازین مذلت بهتر میدانم وبدین معنی رضا نداد انوشیروان بحکم الملك العقیم بجز قتل برادر چارهٔ دیگر (6 (ندید وهمان شب بفرمود تا هلاکش کردند وفرزند او شاپور را بداین نزد خود نگاه(7 (میداشت) چنانکه ذکر رفت طبرستانرا باولاد سوخرا داد وهر ملکی را که کیوس متصرف بود بتفرقه (8 بسروری سپرد تا کسری نیز از (9 دنیای(10 (دون) رحلت نمود وفرزند او(11 (هرمز)

---

1) om. 1a) به 2) نیکو 3) om. و 4) add. را 5) می باید شد 5a) om. 6) نداشت om.
هرمزد(11 فانی (10 ین .add (9 و .add (8 داشت (7 و

Marfat.com

بجای پدر بنشست ودوازده سال جهانداری کرد شاپور در عهد او وفات یافت وازو (۱ (باو) نام پسری بماند واین باو خدمت (۱۰ (پرویز) کردی وبا او بملك روم رفت وبحرب بهرام چوبین هنرها نمود چون خسرو بپادشاهی رسید اصطخر وآذربایجان وعراق وطبرستانرا بباو داد تا چون شیرویه شوم پدر خویش خسرو را بقتل آورد وخانه وسرای اورا در مداین خراب کرد واموال واسباب را نیز بتاراج داد شیرویه نیز مکافات خود دید از دست زمانه بدانچه دید والله اعلم بالصواب بیت اگر بد کنی کیفرش (۱۸ خود بری * نه چشم زمانه بخواب اندر است . بر ایوانها نقش بیژن هنوز * بزندان افراسیاب اندر است . آزرمی دخت را برتخت ننشاندند وآزرمی آن ملکه است که خواجهٔ عالم مصطفی معلا در حق او میفرماید که ویل لامه ملکتها النسا. بزرگان نای تخت آزرمی دخت را برآن داشتند که باورا (۱۹ بخدمت خود خواند وشاه را بدو سپارد نزد باو مثال نوشتند که بدیوان حاضر شود باو جواب داد زنرا بخدمت عورات جز مردم بی ثبات راضی نشوند وبآس (۲۰ رفت وبعبادت مشغول شد تا جهانداری یزدجرد (۲۱ بن شهریار را مسلم (۲۲ شد ولشکر اسلام بقادسیه بااو حرب کردند ورستم فرخ زاد را که سردار عجم بود بشکستند یزدجرد بهزیمت بری افتاد باو خدمت او کرد واخبار (۲۳ فتح مدائن آمد تا آسیابه (۲۴ بدر را زیارت کند چون بآسیاب رسید بر واقعه غدر (۲۵ ماهوی سوری که یزدجرد را باورا هلاك کرد (۲۶ شایع گشت

کشت (۱ که (۲ بدرگاه (۳ خود کسی (۴ از بزرگان (۵ سغدوس (۶ ماهویه (۷ ماهی (۸ جد او سپوس (۹

Marfat.com

(1 باو سر(2 (بتراشید) وبکوهستان بآتشگدهٔ بنشست تا از جانب خراسان ترکان دست برآوردند واز جانب عراق عرب تاخت میکردند اهل طبرستان ازین احوال به تنگ آمدند وملوك گاوباره از پیش برخاسته بودند وطبرستان را بتفرقه حکومت میکردند بزرگان طبرستان اتفاق (3 (کردند) که مارا پادشاهی میباید که ازو عار نداشته کمر (4 بنده گی او به بندیم جز باو کسی دیگر نیافتند به اتفاق نزد او رفتند وماجرا عرضه کردند بعد از (5 (الحاح) بسیار باو بشرط آن راضی شد که اهل طبرستان مردان وزنان به بندهگی وپرستاری او خط بدهند وحکم او بر اموال (6 (ودماء) خود نافذ دانند مجموع مردم طبرستان بر موجب ارادت (7 (او) خط دادند ومطیع وفرمان بردار او شدند باو از آتشگده بیرون آمد وسلاح به بست وسوار شد وباندك مدت ولایت طبرستانرا از مفسدان پاك کرد وپانزده سال پادشاهی کرد تا ولاش بغدر وناجوانمردی در قصبهٔ چارمان که درآن وقت به (8 (شارمان) اشتهار داشت خشتی بر پشت او زد وبقتل آورد واز خاص وعام طبرستان بغلبه وقهر جهت خود بیعت بستاند وهشت سال بطبرستان والی بود واز باو کودکی مانده بود سرخاب نام بامادر خود (8a (بقریهٔ وزا) متواری گشته در خانهٔ باغبانی میبودند همه ولایت ولاش را اطاعت (9 (میکردند) مگر مردم کولا مردی ازآنجا (10 خرداد خسرو نام سرخاب را درآن خانهٔ (11 باغبان بدید وبعد از الحاح

(8 حو .M (7 ودمای (6 الحاج (5 خدمت و.add (4 کرده اند (3 تراشید (2 و add (1
.C (10 کردند (9 بدهی در انکنار ساری.C (8a cf p. ۴۲, 3 بشارم .C بسارمام
آن .add. (11 خورزاد

Marfat.com

بسیار بشناخت اورا ومادر اورا برداشت وبکولا(1) (برد) قوم آن نواحی (2) (برو) جمع شدند ومردم کوه قارن نیز یاری دادند وناگاه شبیخون به پنجاهزار بردند وولاش را گرفته بدو نیم کردند وسرخاب را بفریم بردند وبپادشاهی بنشاندند وبالای (3) تالیو که دیهیست بپایان قلعهٔ کوزا بکیت او قصر وگرمابه ومیدان ساختند واثر آن هنوز در میان بیشه بر جاست واز آن تاریخ تا قتل ملك فخر الدوله هیچ ملوك وسلاطین استیصال ایشان از آن طرف که بودند بکلی ننمودند اگر چه خصومتها در میان می آمد اما همیشه والی کوهستان میبودند اگر احیانا دست مازندران آن ایشان نبود اما کوهستان را همیشه در تصرف داشتند ازین سبب ایشان را ملك الجبال گفتند وساداتِ وکاوباره (4) وفارنوندان ودیلم وآل بویه وآل وشمگیر بر ایشان جبره می شدند وعباسیان لشکر بولایت بر ایشان مقرر میکردند وخرابیها میکردند اما عاقبت غلبه ایشان را مسود گردانید

اصفهبد (5) شروین بن سرخاب بن (6) باو گفتند او هرچند از نسل ملوك بود امرای ولایت عرب را از برای ولایت طبرستان بگرفت شروین را بپادشاهی بنشست وزناد هرمزد بصد وسی وهفت (137) بود چنانچه ذکر رفت وپسرش قارن پس از پدر بپادشاهی نشست (7) پسرزادهٔ شروین بود که هارون الرشید از شروین گرفته بود وبعد از (8) شروین اصفهبد (9) شهریار بن قارن

(5) وفارنوند اد (10) بالبور (11) سرخاب بن مهرمردان بن شروین (12) نوابستد (13) پسر مهرمردان (14) موسوم بود (15) مهرمردان (16) شد (17) شروین (18) قارن بن شهریار (19) برادرش (20)

Marfat.com

(1 (بعد از وی) (1a (جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد) (1b
(وداعی الکبیر در زمان او خروج کرد وبعد از (1c او برادرش اصفهبد قارن
بن شهریار ملك الجبال شد (1d) واول در قبایل خود اسلام (1d او قبول کرد وزنار
از میان بکیخت ودر روزگار معتصم خلیفه داعی الکبیر در سنه سبع (2
وعشرین ومائتین بادوسپانرا بر سر او فرستاد تا جملهٔ ولایت اورا
بسوخت وتاراج کرد وباز اصفهبد قارن باداعی صلح کرد (3 (وفرزندان
خود سرخاب ومازیار را نزد داعی بنوا فرستاد وسرخاب از داعی بگریخت
وداعی بکوهستان بحرب اصفهبد قارن رفت وملك اورا بکلی (4 خراب
کرد بعد آزان اصفهبد رستم بن سرخاب بن قارن بود که چون داعی دیالم را
بسبب بد سیرتی دست وپا ببرید ویکزار نفر مرد (5 (را) از ایشان دست
وپا بریده (6 (بینداخت) بقیهٔ ایشان ازآن سبب بگریختند وباصفهبد رستم
پناه بردند واو باداعی خلافی کرد وبقومش عرفت ونایب داعی سید
قاسم را بگرفت وبشاه دز هزار جریب فرستاد وقومش را بتصرف خود
درآورد واعتبار تمام پیدا کرد وچون دید که داعی بااو بدست بامیر
خراسان رافع بن هرثمه پیوست واورا بمازندران آورد وتمامی مازندران
(7 (ورویانرا بادیلمستان) خراب کرد وداعی در دیلمان ملتجی شد تا
رافع بخراسان باز رفت وباعمرو لیث اقامت خصومت بنیاد نهاد ونتوانست
باعمرو لیث اقامت نمودن بگریخت وبگرگان آمد وباداعی صلح کرد وعهد
نمود ونزد اصفهبد رستم فرستاد که من باداعی صلح که کردم به اخلاص

---

1) in MM. deest 1a) ex Ch. 1b) — 1b) om. 1c) M. om. او 1d) add. او 2) om. و 3)
ورویان ودیلمستان را (7 نیندا خت 4) add. را 5) om. 6) وفرزند

Marfat.com

نکردم بیا تا بهمدیگر پیوندیم اصفهبد رستم باسترآباد رفت رافع بر سر خوان اصفهبد را بگرفت وبند کرد وبکوهستان تاخت وجملهٔ اموال وخزاین اورا بغارت برد ودر رمضان سنه اثنی وثمانین ومایتین اصفهبد مذکور در بند وفات یافت وپسرش اصفهبد (1 شروین ملك الجبال شد وبمعاونت سامانیان بانصر کبیر علیه (2 الرحمة) درتمنجاده که اکنون (2 بفرضهٔ تمنگا اشتهار دارد (3 ودرآمل چهل شبانه روز حرب کرد عاقبت سید مظفر گشت وبعد ازآن مدتی باسید ناصر صلح کرد ودر وقت خروج ماکان کاکی چنانچه قصهٔ او دکر رفت اصفهبد شروین بااو همراه بود (4 در خراسان وبعد ازو (5 پسرش اصفهبد شهریار ملك الجبال (6 گشت ودر وقتی که حسن بویه باوشمگیر مصاف میداد چنانکه دکر رفت اصفهبد شهریار نزد حسن بویه آمد وبدو پیوست وبعد از شهریار مذکور اصفهبد دارای بن رستم ملك الجبال شد وباندك مدت که حکومت کرد وفات یافت اصفهبد شهریار دیگر ملك الجبال گشت واو مدت هجده سال که قابوس بخراسان بود بمصاحبت وخدمت مشغول بود ودر اواخر قابوس شهریاررا بنوابی ری فرستاد که رستم بن المرزبان (7 خال مجد الدوله بن فخر الدوله که والی ولایت بود بااو مصاف (8 داد واورا بشکست وآن نواحی را مستخلص گردانید وخطبه بنام قابوس فرمود خواندند وبعد قابوس [illegible] نوشت که (9 ببانی بن سعید بپوندد (10 وبازندران [illegible] ببانی ؟ 10 دهد همچنان حرب کرد [illegible] شهریار [illegible]

رود [illegible] 12 [illegible] 11 [illegible] ببانی [illegible]

Marfat.com

کرد وبافیروزان بن حسن جنگ کردند واورا منهزم ساختند ووقوع این حادثه در سنه سبع وثمانین وثلاثمایه بود وبعد ازآن اورا بانصر بن حسن فیروزان حربها واقع شد ونصر را منهزم ساخت تا بعد از مدتی باقابوس خلاف کرد ودر حرب اصفهبد شهریار محبوس گشت وبقتل آمد بعد ازآن احوال(1 (آل) باوند بسبب استیلای قابوس واولاد او در فتور بود تا آل وشمگیر بدولت آل سلجوق استیصال یافتند بعد ازآن اصفهبد شهریار بن قارن استیلا یافت

فصل در ذکر استیلای آل باوند(1a نوبت دوم اصفهبد

(2 (شهریار) بعد ازآن حاکم تمامی طبرستان شد چون در سنه ست وستین واربعمایه وفات یافت پسرش اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن بحکومت بنشست چون او مرد عاقل(5 وکامل بود وفرّ جهانداری در ناصیهٔ او هویدا گشت وگیلانشاه بن کیکاوس ضعیف گشته بود (5a (واستیصال آل) وشمگیر ظاهر شده وترکمانان سلجوقی سر برآورده وهر روز در طبرستان ترك تازی مینمودند تا(4 ری حسام الدوله تمامی قلاع کوهستانرا ضبط نموده بود وارباب واهالی طبرستان را بعنایت امیدوار (3 (ساخت) وبعبور ومرور عساکر هرجا که دست میداد ومناسب میدانست بر مخالفان تاخت میکرد وغنایمی که حاصل می شد بارکان دولت تقسیم می نمود تا جمیع مردم مطیع ومنقاد او(6 (شدند) تا در جمیدا الاول سنه (6a (سبع وثمانین واربعمایه سلطان ملك شاه سلجوقی وفات یافت سلطان برکیارق بجای پدر (7 (بنشست) میان محمد

---

1) om. 1a) add. در 2) i. e. sec. Cas. (قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا) recte. 3) add. و 3a) C. وفتوری هرچه بیشتر باولاد; in MM. واستیلای, v. lin 6.

4) add. در 5) ساخته 6) M. شد 6a) inio حمس sic Ch. 7) نشست

Marfat.com

بن ملك شاه وبرکیارق خلافها واقع گشت تا مصافها دادند وبرکیارق (1 (بتقدیر) ربانی پایمال قضا وقدر گشت وسلطنت بسلطان محمد مستقیم شد وبرادری داشت سلطان سنجر نام وایشان هردو ازیک مادر بودند وسلطان محمد نزد حسام الدوله فرستاد که میباید نزد ما آمدن واگر نیائی وخلاف نمائی یقین که سزای آن (2 خواهی دید ؛ اصفهبد گفت مرا بخدمت خود بچنین پیغام (3 نشاید) برد وولایت اینجا نهاده است هرکرا میخواهی بفرست چون رسول بحضرت رسید در سال خمسمایه از هجرت سلطان (4 سنقر بخاری نام امیری را باپنجهزار سوار بمازندران فرستاد وبلارجان ورویان نوشتند که (5 لشکر آن ولایت نیز همراه سنقر (6 گردد سنقر براه لارجان (6' بآمل (6" آمد جملهٔ تکاکله سر وپا برهنه نزد سنقر (7 رفتند که ما بساری (7' می آئیم تا رافضیانرا تخم براندازیم وخواستند که از ؛؛ راه ساحل دریا بساری آیند اصفهبد امیر مهدی ؛؛ لپور که فارن ؛؛ وند بود (7؛ باجمله معارف شهریار کوه بآرم جمع آورد واتفاق کردند که بساری روند (8 ومصاف دهند همچنان باتفاق چون بساری رفتند سنقر بموضعی که ایرانن میخوانند فرود آمد اصفهبد کلاه سیاه بر سر ۱۱۱ نهاد وبر در دروازه ساری باستاد وگفت این شهر ازآن پسرست که امروز این لشکر را بشکند رجم الدوله فارن گفت آنکس منم ودر حال دروازه ۱۱ را بگشود وبیرون رفت وبعد ازآن پسر دیگر فخر الدوله رستم بیرون رفت و ۱۰ ۱۱ امروز کرد آن ؛؛ لشکر ۱۱۱

بن شیرزاد باتمامی لشکر بدر رفت واصفهبد (1 بابک چری نام امیری از امرای (1ª سنقر درساخته بود که روز مصاف از سنقر برگردد وبه پیش اصفهبد آید چون سواران بجولان درآمدند وبزد وگیر مشغول (2 (شدند) بکچری بامردم خود (3 (بخدمت) اصفهبد (4 (آمد) نجم الدوله بسنقر حمله کرد وبشمشیر آبدار ونیزهٔ (5 (جانگذار) دمار از روزگار ایشان برآورد بیت زهر سو طبل جنگی شد خروشان * بجوش آمد دل پولاد پوشان * خروش کوس وبانگ نای برخاست * زمین چون آسمان از جای برخاست * چون از جانبین (6 (جمعی) کشته شدند ودرپشت رزمگاه آبندانی بود که مرغ آبیها وکلنگان بسیار نشسته بودند از اوآز مجاهدان ومبارزان (7 (ازآنجا) پرواز کردند وآواز بر کشیدند لشکر سنقر تصور کردند که (8 (مگر) لشکر دیگر است که به پشت گیر ایشان میرسند ازآن سبب انهزام نمودند نجم الدوله (9 (در) عقب ایشان براند واکثر ایشانرا دستگیر کرد وبسیاری را بقتل آورد وجملهٔ تکاکلهٔ آمل را بگرفتند (10 (ورو) سیاه (11 (کرده) بشهر تشهیر کردند (4 (جمله را) داغ محمد وعلی بر پیشانی نهادند سنقر ازآن انهزام باصفهان (12 نزد سلطان رفت بیت (13 (کسسته عنان وشکسته) کمر * نه کوس ونه بوق ونه پا ونه سر * وباسلطان گفت که بدین نوع باایشان برنمی آییم الا بلطف ومرحمت سلطان نزد اصفهبد فرستاد که ما نگفته بودیم که سنقر باشما محاربه ومجادله کند ازآنچه رفت درگذشتیم امّا باید که

(1 بابک را C. فحقر, فحقر et فجغر v. praef. 1ª) M. iam semper سنغر (2 کشتند (3
کردند و (11 وروی .M (10 از (9 آواز (8 جا (7 جمع .M (6 جانشکار (5 om. 4) نزد
12) add. و افتاد (13 شکسته سلاح وکسسته

Marfat.com

فرزندی را (1 (نزد ما) بفرستی (a1 (تا) باما همراه باشد اصفهبد گفت فرزند را وقتی خواهم فرستاد که سلطان سوگند بخورد که باایشان بعنایت باشد وخویشی بکند (1 (سلطان) همچنان عهد کرد وسوگند بخورد واصفهبد بافرزندان مشورت کرد که کدامین ارادت رفتن دارید نجم الدوله قارن گفت چون لشکر را من شکستم بدین عهد اعتماد ندارم ونمیتوانم رفت علا الدوله علی قبول کرد وگفت من میروم اورا بایکهزار سوار ویکهزار پیاده روانه کرد واورا براه سمنان بفرستاد وباصفهان رفت سلطان امرا ومعارف را باستقبال روانه کرد ونزدیک خود فرود آورد وبمیدان چوگان وگوی وشکار گاه تجربه کرد همه افعال واحوال اورا پسندیده کرد ودر نشست (2 وخاست وتوقر واحتشام باعلی (3 مراتب مشاهده نمود بیت کمال قدر جلالش کجا توانند دید * بچشم سر فلك کحل ار شود زرقا * فرار قدرش از قدرت آنچنان باشد * که وهم از آن سوی گردون گمان برد صحرا * وبشکار شاه فرمود (4 که برسم ولایت خود زوبین (5 بیندازد چون بینداخت آنمقدار که تیر ایشان میرفت زوبین هم برفت سلطان (6 فرستاد که مراد تو چیست تا برآوریم گفت مراد من خدمت (7 سلطانست وفرمان برداری (8 هستومی (10 او وآرزوی دیگر ندارم معارف درباه اورا بآن رغبت نمودند که باسلطان خویشی بکند او گفت (11 چون سلطان عنایت میفرماید این شفقت در حق برادر من نجم الدوله قارن بکند که مهین [illegible] فرزندم من

(1 om. (1 که (2 وخواست (3 مراتبه (4 قدری جنان وسع بود (5 add. که (6 بیندازند و (7 تیری (8 add. هم (9 om. (10 سلطانست (11 om.

Marfat.com

اوست سلطانرا این سخن پسندیده آمد وخواهر خودرا بنجم الدوله قارن داد واصفهبد علا الدوله را بانوازش بسیار بنزد پدر فرستاد چون علا الدوله بساری رسید پدر فرمود که (1 (نزد) برادر برود وخدمت (2 (بجا آرد) چون بدر سرای برادر (3 (رسید) بار ندادند بازگشت وپیغام داد که من برضای پدر (4 پیش تو آمده بودم چون باز نمیدهی بعد ازین نخواهم آمد پدر نجم الدوله قارن را طلب نمود وملامت بسیار کرد قارن دشمنی بابرادر ظاهر کرد واز پدر اجازت خواست وببغداد نزد سلطان رفت سلطان اورا استقبال فرمود وعرب وعجم بدیدن او آمدند وبعد از مدتی که سلطان باصفهان آمد خواهر را بدو (5 (سپرد) وبانعمت وثروتی تمام بطبرستان فرستاد (6 علا الدوله از آن (7 حشمت وعظمت ترسید (8 (وبه پیش) پدر (5 (آمد) وگفت برادر من مرد بیرحم وخونخوار است من طاقت خطاب وعتاب او ندارم چون بیاید مرا دستوری ده تا بگوشهٔ بروم وبنشینم پدرش گفت چون من از تو راضی وخشنودم مخالفت برادر را باتو اعتباری نخواهد بود چون نجم الدوله (9 بسمنان رسید حسام تا فریم استقبال نمود وجهت پسر از اسپ فرود آمد ودر کنار گرفت وقلعهٔ (9a کوزا را بدو داد چون علا الدوله آنچنان ملاحظه کرد نزد پدر فرستاد که قلعهٔ کوزارا بمن داده بودی اکنون به برادر بخشیدی مبارك باد پدر (10 (امیر مهدی) لپور را پیش او فرستاد تا نصیحت بکند نشنید واز راه (10a لندر بیرون رفت وبگلپایگان بدیه میروند

---

1) بجای 2) بجای آر 3) رفت 4) add. پیش تو 5) M سپر 6) add. و 7) add. نعمت و
8) ونزد 9) add. قارن 9a) C. کورا 10) امیری 10a) sic C. MM. لند

آباد که ملك مادری او بود مقام ساخت قارن‌جون بشنید که برادر برفت باپدر تحکم وتسلط پیش گرفت وهر ناجوانمردی که ممکن بود باخدمتگاران پدر میکرد وگفت خطبه وسکه بنام من میباید کرد پدر بدان راضی نشد (1 وعمر حسام الدوله شهریار این موسم به هفتاد وپنج رسیده بود پسر هر روز بیحرمتی باپدر (1a زیاده) میکرد تا پدر ترك پادشاهی کرد وبعزم دیلمان بآمل شد قارن در عقب برفت وزمین بوسه داد ودرپای پدر افتاد وزاری کرد وبسیاری (2 باز آورد وباز همان افعال ناپسندیده بظهور (3 (میرسانید بیت خوی بد در طبیعتی که نشست * نرود (4 جز بوقت مرگ از دست * تا پدر باز بگذاشت وبهوسم رفت وآن قصبه را آبادان کرد ودیلم وگیل برو جمع شدند بعد از مدتی حسام الدوله شهریار بیمار شد نجم الدوله قارن نزد قاضی آمل وسید ناصر کبیر علیه (5 الرحمة رفت که تا نزد پدر فرستد واورا بآمل آرند که آب وهوای آمل سازگار است ایشان همچنان رفتند وحسام الدوله را راضی ساخته بآمل آوردند نجم الدوله قارن جریده نزد پدر (6 آمد ودرپای پدر افتاد (7 وپدر را راضی :: ساخته بسیاری (8 :: باز آورد ودربن تاریخ سلطان محمد را پسری بود کودك سلطان احمد نام بامیر سنقر کوچك نام سپرد وبری فرستاد ولایت ری وطبرستان وآن حوالی را بدو رجوع نمود (9 :: هر نایبی را که سلطان بآمل میفرستاد نجم الدوله قارن نمیگذاشت آنجا بودن سنقر چون چنان دید نزد عم الدوله

(5 ودر (6 السلام (7 :: تا (8 میرساند (8a باز (8b :: (8c بزیاده (8d وعمری (9 هزیای (9a (8e ساخت و (8f پدر (7 آمد و

فرستاد که (1 اگر نزد سلطان (2 (آئی) هرچه مراد تو باشد چنان خواهد شد وآمل وطبرستان را بتو (3 (خواهیم) داد علا الدوله بنزد پسر سلطان برفت وچاولی را که برادر کوچک سنقر بود همراه علا الدوله با (4 (لشکر) گران بفرستاد چون این خبر بحسام الدوله رسید لشکر جمع (5 (کرده) بلاك آبندان که (6 (الحال) بکرد کلا مشهوراست رفت علا الدوله بفرستاد که اکنون بخصومت برادر (7 (آمده) من هنوز زنده‌ام وولایت مراست اگر مصاف میدهی اینک آمده ام علا الدوله گفت من بندهٔ توام اگر (8 (تو) گوئی باز گرد باز میگردم (9 (فرمود) باز گرد تا (10 چون من زنده نباشم هرچه خواهید باهم بکنید علا الدوله همان زمان بالشکر بازگشت ودرآن هنگام پسر سلطان نیز وفات یافت (10a ونجم الدوله قارن بشکایت برادر بحضرت سلطان عرضه داشت سلطان امیری را بفرستاد تا میان برادران صلح نماید علا الدوله چون خبر یافت بگذاشت وبخراسان نزد (8 (سلطان) سنجر شد وبخدمت او پیوست سنجر بسیار تقویت وتربیت کرد محمد خان ترك درآن وقت بکنار آب آمده بود سنجر بالشکر خود بمحاربهٔ او میرفت علا الدوله موافقت کرد چون آن مهم (11 انجام (12 (شد) سنجر باصفهبد علا الدوله بمرو آمد ونجم الدوله قارن بالشکر آراسته بتمیشه نشسته بود حسام الدوله نیز همراه فرزند خود (13 (بود همانجا) بیمار شد ووفات یافت نجم الدوله بعد از وفات پدر ومراسم عزا دست در خاصکیان پدر ومقربان او نهاد وتمامی را بکشت وولایت

---

1) add. اگر 2) بیای 3) M. خواهم 4) لشکری 5) کرد و 6) اکنون 7) آمدی 8) om.
9) گفت 10) add. چون 10a) om. و 11) add. را 12) داد 13) M. همانجا بود

ازآن سبب متزلزل وویران گشت شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدراً *
فالظلم اُخره یأتیک بالنّدم (1 بیت) ایمن مشو ای حکم تو بر خلق روان * از
تیر سحرگاه دعای مظلوم * بمدت اندك نجم الدوله نیز همانجا بیمار
شد ودانست که ازآن بیماری صحت نمی یابد پسر خود (1a رستم را بخواند
وگفت اگر (1b برادر من علا الدوله علی در خراسان نمیبود ترا کسی مانع
نمیشد اما میدانم که بعد از من بهوای برادر بر تو دست خواهند کشید
باید که تا او بشهریاره کوه رسیدن واز حال آگاه شدن تو (2 ازین مردم)
بیعت (3 بستانی وتمام (4 مردم شهریاره کوه را بخواند وتا پدر در حیوت بود
بیعت بستاند چون پدر بگذشت وعلا الدوله از وفات برادر خبر یافت از
سلطان سنجر اجازت طلبید چون سلطان بیمار بود (5 اجازت داد اصفهبد
رستم یاغی شد (6 وبالشکر بسیار بقصبهٔ دابوی رفت وبمصر دونکا بنشست
وآن ولایت را متصرف شد واصفهبد فیروز بن اللیث لندکی از رستم
عاصی شد واصفهبد (7 یزدکرد که برادر کوچك علا الدوله ونجم الدوله
بود هم ازو بگردید واصفهبد بهرام بن شهریار هم از قارن باغی شد ولشکر
جمع کردند پس رستم امیر باکالنجار کولا را لشکر داد وسیاوش بن (8
کاوس را (9 وپسر بهرام (10 را بفرستاد تا اورا بگرفتند وبساری آوردند
ودر بند کردند وبعد ازآن رستم لشکر برداشت وبر سر دابو آمد دابو
بگریخت ونزد علا الدوله رفت علا الدوله بر سرحد آمد ورستم نزد عم

ستانده (5 از مردمان (2 من علا add. 1b وستم 1a om. 1b) m VM. um semper
(8 کیکاوس (7 زو کرد M. (6 وبلشکر Ch. alter G. M. (5 مردم add. 10 باشی
pro و با 10 om.

خود فرستاد که ملك وولایت ازآن پدر من بود وولی عهد پدر منم وهم رسولی را باتحف وهدایا باصفهان نزد سلطان محمد (1 فرستاد واز عم خود شکوه (2 (نمود) سلطان نزد علا الدوله فرستاد که بدرگاه آید تا میان تو وبرادرزاده ولایت را قسمت نمائیم علا الدوله بحضرت شد سلطان نزد رستم فرستاد که تو نیز بخدمت آی تا میان شما براستی حکم رود رستم رفتن را ابا کرد وتعلل نمود (2a (تا) سلطان غضب فرمود (2b ومنکوبرز وبرغش ارغونی را بویه فرستاد تا حکم اورا از شهریاره (3 کوه بیرون آرند رستم (4 (بتگنهٔ کلیس) شد ودفع الوقت مینمود تا سلطان علا الدوله علی را بخواند وخاتم ملك بدو داد وخلعت بخشید وبفرستاد چون از حضرت علا الدوله جدا گشته (5 بود بویه رسید رستم ازآن حال خبر یافت وگفت کار از تدبیر ما بگذشت برخاست وتا خبر شد (6 بلشکر گاه سلطان رفت (7 (وبامرا) گفت که بی علا الدوله بدیوان حاضر نمیشوم علا الدوله گفت من نیز نمی آیم وپیش از رستم بدیوان حاضر شد ورستم نیز بعد ازو درآمد قضا را رستم درآن چند روز بیمار شد ووفات یافت میگویند که سبب وفاتش جنان بود که خواهر سلطان که منکوحهٔ (8 (پدر او) بود بعلا الدوله رغبت نکاح کرد واورا زهر داد تا آنجا در اصفهان بمرد ومدفون گشت والعهدة علی الراوی چون رستم نماند لشکر بخدمت علا الدوله پیوستند سلطان بزرگان را بعزا دادن رستم نزد علا الدوله موکل چند برگماشت تا بی

---

1) add. باصفهان 2) کرد 2a) om. 2b) MM. مشکوبرز? 3) add. کوه 4) sic al. et M. postea; V. کلین quod in M. oblit. C. دربند کلیس 5) add. بود 6) add. و 7) M. وبامرای 8) پدرش, sic et Ch.

اجازت بیرون نرود اصفهبد آزان حال آگاه شد وبترسید روزی آزمایش را ببهانهٔ صید سوار شد تا از شهر بدر رود(1 (در) حال(2 موکلان بسلطان رسانیدند بفرمود تا اورا باز گردانیدند وبدهلیز سرای بنشاندند ویرق قید او کرد در حال سلطانرا از قضای ربانی قولنج بگرفت اورا رها کردند ورخصت دادند تنی چند(3 که باعلا الدوله بدیها کرده بودند پیش رفتند وبسلطان گفتند که جملهٔ قلاع شهریارکوه در دست ما می باشد اگر لشکر بفرستی ما میتوانیم(4 اینهارا مستخلص(5 گردانیدن سلطان لشکر چند را باامرا همراه ایشان گردانید چون خبر وفات رستم بشهریاره کوه رسید اصفهبد بهرام به(6 بندداره کلاته بود آنجا خروج کرد وبساری رفت وبشاهی بنشست وفرامرز بن رستم بااو خلاف(7 کرده بود وکوهستان را بدست(8 فرو گرفته ومیان ایشان حربها واقع شد وبهرام دعوی کرد که من سپهسالار برادرم علا الدوله آنچه میکنم برضای اوست فرامرز منهزم شد(9 چون علا الدوله ازین حال خبر یافت دل تنگ(10 گشت وگفت بهرام را من ندیده ام وهیچ نگفته(11 اما بهرام منافق است میترسم که کار بزیان آورد معتمدان خود هریک را بشهریاره کوه فرستاد ونزد فرامرز نوشت که باید(12 که خانه را نگاه داری ونزد سلطان تروی تا غدر نکند وخانه مارا بتاراج ندهد ونزد فرامرز فرستاد که آنچه بهرام گفته است که از قبل برادر خود اسفهسالارم تحقیق کن که راست مقلوبست یا نه وشخصی(12 که

فرو (8 گرد (7 بنداره (6 گردانیدند (5 که .add (4 که .add (3 را .add (2 .om (1
را .add (12 .om ام .add (11 شد (10 چون .add (9 گرفت

بدین مهم فرستاده بودند تمامی سخنهارا بابهرام بگفت بهرام بسمنان نزد امرا فرستاد که برادر من مرا چنین میفرماید که نزد شما نیایم وقلاع را محافظت نمایم امرا چون آنرا بشنیدند گفتند راست میگوید در حال براه (1 (هزار) جریب درآمدند وبساری شدند وفتح نامهٔ بنوشتند که قلعهٔ 1a (کینه) خوارانرا مستخلص کردیم اما اگر سلطانرا طبرستان (2 (میباید) علا الدوله را بند باید نهاد سلطان همچنان اورا حبس فرمود وبرادر کهین او یزدجرد بااو همراه بود هم بند کردند علا الدوله گفت مرا غم (3 (خود) نیست غم برادر منست که (4 (برای) من در رنجست واورا (4a (گناه) نیست برغش (4b را که از پیش سلطان (3 (رفت) که بمازندران رود همانروز خناق (6 (طاری) گشت وبمرد (6a وسلطان نیز بعد ازآن چند روز وفات یافت

بیت همی تا بگردانی انگشتری * جهان را دگرگون شود مشتری * لشکر (5 (که) بمازندران بودند کوچ کرده چون بتنگهٔ کولا رسیدند مردم خبردار شدند شهر آشوب سوته کلاته مرد اسپاهی (6b وبزرگ بود بااتباع خود بیامد وتنگهٔ کولا را بگرفت وکمین نمود وهرچه بزرگان جمع (7 (کرده بودند) جمله را باز گرفت ولشکر را راه داد تا برفتند بعد از سلطان محمد سلطان سنجر برتخت نشست ومحمود پسر سلطان (5 (محمد) در اصفهان قایم شد واصفهبد علا الدوله را بخواند ودلخوشی داد وگفت پدرم باتو بد کرد من باتو نیک میکنم وعمه را (8 (بدو) داد واجازت فرمود که بخانهٔ خود رود

---

1) M. هزاره 1a) in MM. کیله? 2) باید 3) om. 4) بسبب 4a) کناهی 4b) که in M.; 5) نمودند (7 بود 6) رفتند 6a) تاری 6b) و om. M. add. را in MM. deest. 8) بااو

اصفهبد روی بطبرستان (1 نهاد وفرامرز بن مردان شاه لنگرودی را سلطان
در بند داشت اورا هم باز (1" گرفت وباخود بیاورد وچون بخوار رسید
(2 دو هزار مرد طبرستان بدو پیوستند وفرامرز (3 برادرزادهٔ او که از بهرام
گریخته بسمنان بدو پیوست واورا مثل فرزند خود نوازش نمود ازآنجا
بویه آمد وفرامرز لنگرودی را تشریف (4 (داده) بلنگرود فرستاد بهرام لشکر
جمع کرد اصفهبد بقلعهٔ کوزا که در (5 (هزار) جریب است رفت تا قلعه را
بستاند بهرام باشا با جعفر را بفرستاد تا سردار قلعه را بفریفت وقلعه را
نگذاشت (6 سپردن امیر (6" اسحق لپور (7 را چون معلوم شد پیش اصفهبد
فرستاد که دو هزار مرد جمع (8 کردم وبسرجه (9 رود بی نشسته بدین جانب
باید آمد تا آنچه باید کرد بکنم اصفهبد روبدو نهاد وبگلابی که (10 بسواده کو
مشهوراست رسید امیر ابو اسحق بخدمت آمد وزمین ببوسید واین اول
فروردینماه که روز نوروز است بود وسال بر پانصد ودوازده هجریه 11 ونزد
مرزبان لارجان (11" ابو الحسام فرستاد شهرزاد نام پسر را بالشکر بفرستاد وامیر
باحرب کرمابه رود باپانصد مرد بخدمت آمد واصفهبد بخسرو که درآمل بود
(11" باامیر شهنشاه که قلعهٔ دارا داشت 12 بخدمت آمد واصفهبد شهریار که
عم زادهٔ ملك بود هم بخدمت رسید وپسر اصفهبد زیار لپور علی بماور بخدمت
آمد اصفهبد بهمت (13 باکالنجار کولا دل مشغول بود 14 فاصدی رسید که من
آمدم اصفهبد تا باول کنار آمد (15 باکالنجار وشهر اشوب 16 [illegible] علامانی

1) Ch. a. 312. 1" هزاره M. 2) add. و 3) add. دو 4) داده را add. 5) add. و
6) add. و 6" ابوالقاسم 7) om. و 8) کرده 9) om. و 10) بسواده 11) add. و 11" add. ابو
بانرابادو غلام 12) add. M. 13) add. M. 14) باکالجار 15) بالشکر هم add. 12) add. M. 11/

که از آن حسام الدوله (1 (بودند بخدمت رسیدند) باهمه اسباب پادشاهی وپسران
ابو (2 (القاسم) مامطیری (3 خورشید وسهراب وشیرزاد وقارن بخدمت آمدند
اصفهبد بموسی کلاته لشکرگاه (3a (کرد) وبهرام ازورن لشکر برداشت وبراه
4 (گیلیان) بآرم آمد وعزم مصاف کرد اصفهبد کوچ کرد وبچمنو رفت چون
دو لشکر بهم رسیدند لشکر بهرام (3a (اکثر) اورا گذاشته بخدمت علا الدوله
رفتند بهرام منهزم شد ورو بقلعهٔ 4 (گیلیان) نهاد واصفهبد بآرم بتخت
بنشست وجمله را تشریف واقطاع داد وبولایت خود فرستاد وجهت قلعهٔ
کوزا کوتوال تعیین کرد (3 بیت هرکرا کردگار کرد عزیز * نتواند کسی که
6 (خوار) کند * بعد قاصد رسید که فرامرز بابهرام اتفاق کرد چون کار آمل
ورویان را (3a (به) پرداختند بپای قلعهٔ 4 (گیلیان) رفتند ومنجنیقها ساختند
ودو ماه آنجا نشستند (7 بهرام (3a (از برادر) زنهار خواست وامان طلبید
وگفت سرداری (8 (بفرستید) تا قلعه را بسپارم ومرا امان دهید تا بیرون روم
اصفهبد (9 (شیربکوت) نام را بکوتوالی قلعه بفرستاد واز پای قلعه (10
(برخاست) چون شیربکوت بقلعه رفت بهرام اورا بگرفت ویکشت چون خبر
باصفهبد رسید بغایت دل تنگ شد که شیربکوت در جمیع ایام در خدمت
بود سوگند خورد که بعوض او تا بهرام را نفرمایم کشت چارهٔ (11 دیگر نیست
وپسر اصفهبد شاه غازی رستم هنوز کوچک بود (12 (باکالنجار) بن جعفر کولاویج
(13 (را) باتابکی او باز داشت ومقرر کرد که (14 بپایان قلعهٔ (15 (گیلیان)

---

1) بودند بخدمت رسیدند om. 2) القسم ? ابو الحسام M. بود 3) و 3a) om. 4) گیلان add. 5) بیت 6) خار 7) add. برادر 8) M. بفرستند 9) شیربکوت ; M. hîc شیربکوت 10) M. برخواست 11) add. دیکر 12) باکالجار 13) گیلان add. باز 14) om.

روند ومحاصره کنند چندانکه مستخلص گردانند (1 (آنجا) رفتند وچنان محاصره کردند که مور را مجال دانهٔ بردن نبود بهرام خواهر خود را پیش اصفهبد فرستاد وعفو طلبید که لشکر برخیزند چون خواهر آمد در پای اصفهبد افتاد وتضرع نمود ملتمس اورا مبذول فرمودند تا از پای قلعه برخیزند (1ª چون برخاستند قلعه را بسپاردند وبطرف رودبار کارمزد بدر رفتند وروان شدند وبدماوند بیرون رفتند وبشهر ری بسلطان محمود بپیوستند درین موسم سلطان سنجر (2 امیر آنزرا بالشکر بگرگان فرستاده بود (2ª محمود ازین خبردار شد امیر علی (2ª باز را باشصت هزار سوار وپیاده بفرستاد تا (3 امیر آنزرا از گرگان بیرون کنند وباصفهبد متال نوشت که جهت همین مهم بعلی باز پیوندند مردم طبرستان گفتند ا که اصفهبد ا را نمی باید رفت اصفهبد برادرزادهٔ خود فرامرز را ا بالشکر بعلی باز فرستاد ا آنز گریخته بود چون اصفهبد نرفت امیر علی بااو بدشمنی ونزد سلطان شکایت کرد که او از اطاعت بیرونست وفرامرز را بفریفت که مرا بومدانی کن وبشهریار کوه ا بر تا ولایت را بتو دهم فرامرز قبول کرد وباعم خود مخالفت نمود لشکریان چون چنان دیدند فرامرز را بند کردند ونزد اصفهبد :: رفتند اصفهبد بفریم آمد وعلی باز پیش سلطان ا: آمد وفرستاد که بهرام را بالشکر براه دماوند بفرستد تا من از راه طبرستان بروم سلطان بهرام را بفرستاد واز دو طرف ولایت فرامدند وولایت را بهرام وفرامرز تسلیم نمودند اصفهبد ولایت را بامرا واسپهسالاران سپرد

ماز (1 add. و (1ª add. ند ? انر. ا. ایرانرا (2 برخواستند. ا ا. و add. (1ª om. ا
رفت (3 آمدند ا: آنزر ا آنررا ا:

وبساری رفت بخانه که عمهٔ سلطان آنجا بود ویراق مینمود تا پیش سلطان برود علی باز چون دانست (1 باز گردید وبساری (2 (رفت) ونزد خاتون فرستاد که اصفهبد نزد سلطان میرود واورا شما از درگاه (2a (سلطان) متنفر (3 (میگردانید) اینچنین نیک نمینماید علی باز فرامرز وبهرام را بخواند (4 وگفت شما را خدمت سلطان میباید کرد تا شما را نان وجامه بدهد ومثالها که (5 داده بود باز گرفت وبحرم سرا نزد خاتون فرستاد اصفهبد جامه را بآب بشست وامرا بازگشته بری رفتند واصفهبد در عقب بدرگاه سلطان محمود حاضر شد سلطان اورا در کنار گرفت وعذرها خواست که آمدن احتیاج (6 (نبود) تو مرا بجای پدری وبهرام را موکل برگماشت تا قلعهٔ (7 (گیلیانرا) بسپرد وبهرام وفرامرز را گفت تا بخدمت اصفهبد روند واصفهبد را بساری فرستاد فرامرز در خدمت بوده بیامد وبهرام چون (8 (بآمل) آمد باز گردید وباملاحدهٔ اسمعیلیان درساخت تا قصد اصفهبد کنند ایشان منع کردند دیگر باره ازآنجا نزد سلطان رفت سلطان فرمود (9 اگر ترا نان باید (9a (می باید) نزد برادر خود (10 رفتن چون از سلطان جواب بشنید بخراسان رفت وبدرگاه سلطان سنجر ملتجی (11 (شد) ومیان سلطان محمود وسلطان سنجر مخالفت بود سنجر بالشکر خراسان روی بعراق نهاد ونزد اصفهبد فرستاد که بما اتفاق میباید کردن چون (12 باسلطان محمود درعهد بود تکاسل کرد ونرفت تا سنجر بامحمود در هفتاد پولان همدان مصاف داد ومحمود را

---

1) M. add. که 2) آمد 2a) om. 3) میگرداند 4) add. و 5) add. داده 6) نیست 7) کیلان 8) تا آمل 9) add. که 9a) om. 10) add. می باید 11) کشت 12) add. اصفهبد

بشکست وخواست که بمرو رود ودر راه نزد اصفهبد فرستاد که در مصاف
عراق باما نبودی بخراسان میباید آمدن اصفهبد گفت من (1 (رنجور بودم)
وعلت نقرس دارم فرزند رستم را که ولی عهد منست بخدمت میفرستم
وبفرستاد ورستم به بسطام بسلطان رسید وچهار ماه در نیشاپور بماند وسنجر
بااو خاطر خوش نکرد ومتواتر شکایت میکرد تا سنجر رستم را باکراه از
نیشاپور باز فرستاد وفرمود که اصفهبد را بهمه حال میباید آمدن اصفهبد
گفت که سلطان اگر مرا میخواهد بهرام را می باید نزد من فرستاد سلطانرا
این سخن ملایم نیفتاد وخشم زیاده شد ومنشور ولایت جهة بهرام فرمود
نوشتند وبهرام را بابیست هزار مرد بگرگان فرستاد اصفهبد خواست که
لشکر جمع کند مردم ولایت مخالفت کردند وگفتند بهرام برادر مهتر است
وسلطان منشور بدو داد ما نمیتوانیم بااو موافقت (1 نمود محمد حبشی که
از امرای کبار بود باسه هزار مرد (2 فعاباناد پنجاهزار آمد وعامی لشکر
ساری نزد بهرام رفتند مگر مردم (3 باول کنار ونواحی آمل که با اصفهبد
(4 اتفاق کردند چون اصفهبد طاقت مقاومت ندانست روی بساری نهاد
لشکر خصم متعاقب بساری رسیدند اصفهبد بآرم شد ورستم بن دارا
برادرزادهٔ اصفهبد در تمیشه بود بهرام بالشکر خود (5 در تمیشه حرب رستم
(6 رفت ویکماه شب وروز جنگ کرد ورستم برنیامد عاقبت آمل در
(7 نواحی تمیشه زد ومنان بسوخت که درآن موضع ۷ معدار خلال جوب

---

1 رنجورم 2 add. M. مکمل 3 M. بول cf. p. 221, l. 18. 4 add. نمودند
معداری (6) om. 6 add. تمیشه (7) om. 7 جوب

نماند مردم برستم گفتند که از تمیشه بدر میباید رفت گفت حصار بر جاست بنشینید اگر ولایت بسوخت من بهزیمت نزد عم خود نمیروم بیت این دولت سرمستم هشیار شود روزی * وین بخت گران خوابم بیدار شود روزی * اصحاب (1 باجمعهم گفتند (2 که ما نزد عم شما عذر واقعی بخواهیم فایده نمیکرد وبیرون نرفت چند انکه آتش در در ودیوار حصار افتاد ونتواستند دفع (3 (کرد) مردم بگذاشتند وهریک سر خود (4 (گرفتند) ورستم نیز بگذاشت وبراه سی رستاق بدر رفت وبرادر او بهمن نام بااو همراه بود چون بکوهستان رسید دست در خانهای مردم باوندی که بابهرام (5 بودند نهاد وبخرابی مشغول گشت وولایت سی رستاق را باپنجاهزار متصرف شد ولشکر جمع کرد وراه برایشان مسدود کرد وجملهٔ اموال که ترکان غارت کرده میبردند باز ستاندند وبرادر خود بهمن را بکوهستان فرستاد تااسفهسالار بهرام را بگرفت وبکشت وعلی بن اللیث بمدد بهرام از دامغان لشکر آورده بود بااو حرب کرد وبشکست اصفهبد علا الدوله چون ازین (6 (حال) باخبر شد لشکر بفرستاد ونوکران وعالمان بهرام (7 را هرجا که بودند بگرفتند وبعد ازآن لشکر طبرستان را از (8 (گرگان) ولارجان ورویان جمع کرد وبتمیشه آمد تا محمد حبشی (9 وبهرام را ازآن حال خبر کردند ایشان (10 (بالشکر) بمقابله آمدند اصفهبد پسر خود شاه غازی رستم را (11 (لشکر داد وبمنقلا) فرستاد شاه غازی بی توقف چون شیر شرزه بالشکر جرار برفت بیت چو مرد بر

---

1) om. با 2) add. که 3) کردن 4) کرفتن 5) add. همراه 6) احوال 7) add را 8) om.
9) om. و 10) بالشکری بمنقلا 11) om.

هنر خویش ایمنی دارد * رود بدیدهٔ دشمن بجستن پیکار * وچون او در مصاف جولان مینمود پدر درحال سوار شده بدنبال پسر روان شد وبا رسیدن پدر (1 رستم) آنچه رستمی بود (1a کرده بود اکثر مخالفان را به تیغ بیدریغ بگذرانیده وبعضی را دستگیر (2 کرده) محمد حبشی وبهرام منهزم گشته بگرگان رفتند بعده علی شیرزیل (3 نامی) که قلعهٔ رویئین از آن او بود (3a واصفهبد قارن آن قلعه را گرفته بوده است وخراب ساخته علی شیرزیل احوال را بسلطان سنجر عرضه کرد وسلطان قلعه را بدو داد تا (4 آبدان) سازد همچنان (4 رآبدان) ساخت وذخیره نهاد واصفهبد چون از مصاف (5 تاوانی) فارغ شد بفرمود تا شاه غازی (1 رستم) برود وآن قلعه را ازو بستاند شاه غازی برآنجا رفت ویکماه جنگ (6 کرد) علی شیره زیل چون دید که فایده نمیکند زبان باستغاثه برگشاد وکلید قلعه را بیرون فرستاد وقلعه را بسپرد بیت تیغ وکفن (7 گرفت وفدا کرد جان خویش * آمد بیرون زقلعه ویگذاشت کارزار * رخ بر بساط شاه جهان جو مکه بر نهاد * از کردهای خویش بجان خواست زینهار * شاه غازی ابراهیم بوسفان را آنجا بنشاند وبتمیشه نزد پدر (8 رفت بعد ازآن اصفهبد کوچ کرد وباسترآباد شد وهمان روز فرامرز وطغرل بخدمت رسیدند وبعد ازآن نزد محمد حبشی فرستادند که بهرام را می باید بمن (9 سپردن والا جنگ را آماده باش محمد حبشی چون سخن بشنید فی الحال بالشکر (10 روی باد آورد اصفهبد نیز لشکر

(7 کرده (8 باولی (6 آبادان (4 و .om. 5 نام .11 (5 کرد (2 رستم .add. 1 om. 1 را بوی کرد (10 سپرد (9 آمد (11 کرمه

بدروازهٔ گرگان کشید وباهمدیگر مصاف دادند بیت بمغز اندرون بانگ پولاد (1 (خاست) * بابر اندرون آتش وباد (1 (خاست) * زآواز گردان بلرزید کوه * زمین آمد از نعل اسپان ستوه * محمد حبشی چون پای مقاومت نداشت منهزم شد ولشکر اصفهبد (2 (بادوسپان) بدنبال او بتاختند (3 (وجمعی) بیعد را بقتل آوردند ومحمد حبشی بخراسان رفت بهرام دیگر باره نزد سلطان مسعود رفت ودعوی کرد وتوقع نمود که مرا اگر لشکر بدهید من ولایت طبرستانرا جهة شما مسخر گردانم چون این خبر بسمع اصفهبد رسانیدند بزرگانرا (4 (بخواند) وگفت بهرام آنچه ممکن بود بامن کرد واکنون باز لشکر می ستاند تا بیاید وملك را خراب (5 (کند) وپدرم حسام الدوله گفته بود که این بهرام (6 (لجوج) وفضول است وبدست تو هلاك خواهد شد اکنون تدبیر دیگر نیست وچاره بجز دفع او نمیدانم وجاسوسان برانگیخت تا محل وجایگاه بهرام را بدانند وتحقیق کنند که آرامگاه او کجاست چون تحقیق کردند بعضی از معتمدان وموافقان خود را (7 (بفرستاد) تا (8 نردبان نهاده) بخانهٔ او رفتند (9 واورا خفته بزوپین هلاك کردند (10 وبعد از آن طبرستانرا اصفهبد بی منازعتی حکومت میکرد (11 (چندانکه) سلطان سنجر باز بعراق (11a می آمد ونزد اصفهبد فرستاذ که بما می باید پیوست اصفهبد (12 یراق نمودن را سلطان از سمنان گذشته بود (13 (اصفهبد از راه ویمه عازم شد خبر رسانیدند که برادرزادهٔ سلطان بری بدرگاه اعلا (14 آمد

---

1) M. خواست 2) M.? بادوستان (3 وجمع .M (4 بخواندند .M (5 بنرد بان (8 بفرستادند 9) M. اورا 10) om. و 11) om. چندان (11a in M. eras. می 12) M. add. تا V. یرق — (13—13 om. 14) M. آمدند (7 لجاج (6 ساز د

وفتنه نشست 13) اصفهبد بازگشت وبساری آمد چون سنجر کار عراق را(1
(تمام) انجام نمود باصفهبد رسانیدند که سلطان بغدر برادرزادهٔ خود مسعود را
بولایت (1a (توجی) (2 (میفرستد) اصفهبد شاه غازی رستم را بآرم فرستاد
وفرمود که سر (1 (راه) را احتیاط نماید (2a وتنگهٔ کلیس را علی زرین کمر
محافظ بود نزد شاه غازی فرستاد که سلطان مسعود رسید ونمیگذارم که
از تنگه بگذرد اما بمدد احتیاج است شاه غازی برنشست (3 (وبدربند)
کولا رفت وآنجا فرود آمد وفرمود که اورا راه دهید تا درآید چون مسعود
بکردآباد رسید اصفهبد نزد او فرستاد که همانجا فرود آید واعلام (4
(نماید) که ایشان چون آمده اند اگر بخصومت می آید خود قصه معلوم
باشد مسعود رسولی را باتحفه (1 (وهدایا) نزد اصفهبد فرستاد که من بمهانی
آمدم وازین راه باسترآباد خواهم رفت وبدینموجب عهد نمودند اصفهبد
فرستاد واورا بخانه (5 آورد وسه روز مهمانی کرد وبعد ازآن بساری برد
اصفهبد علا الدوله استقبال نمود وبسرای خود فرود آورد وبانماه مهمانی
کرد وبعد ازآن پیشکش کرده روان ساخت وبعد از مدتی سلطان سنجر
نزد اصفهبد فرستاد که تو خویشاوند منی ومدتهاست که نزد ما (6 نیامدهٔ
بهمه حال اشتیاق صحبت داریم میباید که بیائی وتوقف نکنی اصفهبد گفت
من پیر شدم (7 (فرزندانرا) بفرستم تا درخدمت (8 تو باشند قبول نکرد
ودرآن وقت سلطان مسعود (8 را بنزد خود (9 خوانده بود ومسعود را

آورده (5 گردانید. 11 (9 ودربند (5 و .mm 2") بفرستد (2 بومی. 11 .mm 1")
آمده (8 .mm 8) فرزندرا (7 نیامدی (6 و .mm

باز بگرگان فرستاد وشهرباره کوه را از اصفهبد باز ستانده بمسعود دادند مسعود بگرگان رفت واصفهبد شاه غازی (1 (رستم) دست بقتل ملحدان دراز کرده هرجا که اسمعیلیانرا می یافت امان (1ˇ (نمیداد) وسبب مخالفت شاه غازی رستم باملاحده قبل ازین درفصل کیکاوس استندار ومخالفت او باشاه غازی (1 (رستم) مشار الیه ذکر رفت وبعضی احوال او نیز آنجا نوشته شد که (2 (محل) مقتضی آن بود وآنچه اینجا نوشته میشود هم در محل است غرض که روزی اصفهبد شاه غازی (2ˇ درمیان محله میگذشت ملحدی از گوشهٔ دکانی برجست ودرو آویخت وکاردی بدو زد نوکران فی الحال ملحد را بکشتند چون خبر بپدر او علا الدوله رسید گفت رستم را کارد کجا زده‌اند ترسیده یا نه (1 (رستم) گفت باقبال مخدومم کارد زده‌اند اما سهل است ووقتی دیگر هم شاه غازی از آمل بساری (3 آمد دو ملحد فرصت یافتند ودر حالتی که اصفهبد چیزی خواست خوردن یکی زوپینی (4 (بپهلوی) او زد چنانکه از آنجانب بدر شد (4ˇ (نوکری) (5 (خشتی) بر پشت (6 ملحد زد وبیند اخت وبکشت (7 (وآن) ملحد دیگر کارد (8 (کشید ودرمیان نوکران اصفهبد افتاد وچند نفر را کارد بزد تا اورا نیز بکشتند اصفهبد را پهلو دریده بود اما امعارا خللی نرسید وگفت مرا هم مردن نیست این سخن را بپدر (9 (چنان) (1 (برسانید) که او غمگین نگردد علا الدوله چون خبر بشنید بآمل آمد وزخم پسر را بدید ملول شد وصدقات بمستحقان داد این خبر بمسعود رسید

---

1) om. 1ˇ) بمحلّه مسجد زنکو .C (2ˇ ملحد (2 نمیدادند (1 بربپهلوی (4 می .add (3 آنچنان (9 و .om کشیده (8 و (7 آن .add (6 خشت .M (5 حسین شیره زیل .C (4ˇ

لشکر کشید وبشهریاره کوه آمد اصفهبد پسر را بولیگان بگذاشت (1 وبچارمان رفت قاصد (1a (آمد) که مسعود بنزدیک تمیشه رسید اصفهبد سابق الدوله قزوینی را که از شجاعان ومبارزان درگاه بود بمقدمه فرستادند ومتعاقب اصفهبد نیز از آرم نماز (2 (شام) گذارده ایلغار (3 نموده) بمسعود رسید ولشکر مسعود متفرق شده بودند وبطلب علوفه وتاراج وتالان رفته وغافل از ایلغار اصفهبد نشسته اصفهبد آنچه وظایف جلادت ومردانگی بود بتقدیم رسانیده بسیاری را از لشکر مخالف بقتل آورد وبعضی را مقید ساخت وتا (3a قاضی گیلایه بعقب رفتند اصفهبد بعد از فتح سه روزه بتمیشه بود کیای بزرگ الداعی الی الحق ناصر (4 الحق (5 باپنجهزار مرد (6 دیلم همراه گشت وچون خبر بمسعود رسید کوچ (7 کرد وبگریخت اصفهبد بفرمود تا مردان کار کمین ساختند ودرعقب نیز تاختند وبسیاری از لشکر مسعود را بگرفتند وبعضی را بقتل (8 رسانیدند (9 ووقوع این حادثه در سنه (10 احدی وعشرین وخمسمایه بود این خبر بسلطان سنجر رسید در غضب شد وامیر ارغش از سلطان درخواست نمود که من بروم گفت یکنوبت رفتی وهیچ نکردی ارغش گفت غرض آنست که عذر آن بخواهم وارغس والی دامغان بود که ذکر (11 او گذشت اصفهبد چون بقلعهٔ کوزا آمد رسولان ارغس رسیدند وپیغامهای درشت آوردند اصفهبد بخندید وگفت این ترک احمق است اورا جواب نمیباید گفت من همان علا الدوله علی ام واو همان ارغش

(1 تا M. با pro (2 للحق M. (3 لنکرود (3a (3 کرده (4 را (5 رسید (6 شارمام (7 آن (8 احد M. (9 وواقع (10 آوردند (11 و om. کرده om. 7

اصفهبد بازگشت وبتمیشه آمد وارغش باسترآباد رفت اصفهبد مرداویج را
که تاج الملوك (1 (میخواندند) بتمیشه بگذاشت خبر (2 (شد) که قراچه ساقی
بالشکر عراق ببغداد (3 رفت) ومسعود نیز بدو پیوست (3a سلطان اشارت
فرمود که ارغش بالشکر باز گردد وبدو (4 (پیوندد) بنابرآن ارغش باز
(5 (گشت) ونزد اصفهبد نیز اشارت شد که ترا نیز باید بمدد ما آمدن اصفهبد
گفت (6 من مرد پیرم نمیتوانم آمد اما مرا (7 (فرزندان) جوان (7a (هستند)
یکی را بفرستم سلطان (8 (فرمود) که چون فرزند را (9 (بفرستی) رستم را
(10 (بفرست) اصفهبد پنجهزار مرد ترتیب (11 (کرد) وبارستم (12 (نزد) سلطان
فرستاد چون بهمدان بعسکر سلطان رسید سلطان خود سوار شد وبا امیر
قماج که دوست اصفهبد بود بعرضه گاه لشکر رستم آمد (13 (ورستم) لشکر
خودرا (14 چنان ترتیب کرده بود که سلطان را ازآن آرایش وياسامشی
عجب آمد سلطان رستم را تسلی بسیار داد وفرمود (15 تا فرود آیند همچنان
فرود آمدند تا روزی (16 (دیگر که) قراچه بمقابله رسید ومصاف داد اول کسی
که بر صف دشمن زد اصفهبد رستم بود وبهر جای که مبارزان لشکر او
حمله میکردند خصم منهزم می گشتند ناگاه سواری درآمد ونیزه بر (17
(پشت) اصفهبد زد واز اسپ فرود آورد (18 (وسواری) دیگر رسید وخواست
که شمشیر بر اصفهبد زند امیر ابو شجاع (19 (بر) سر اصفهبد افتاد وشمشیر

---

1) میخوانند 2) رسید 3) M. شد 3a) M. add. و 4) پیوست 5) کردید 6) add. من
7) فرزندانند 7a) om 8) M. فرمودند 9) M. میفرستی 10) فرست 11) M. کرده
12) پیش 13) و 14) add. رستم 15) add. که 16) om. 17) om. 18) M. وسوار
19) در

بر امیر شجاع زد وهر دو دست امیر شجاع ببریدند وبیفگندند وزخمی (1
(چند) بر اعضای او رسانیدند تا نوکران اصفهبد رسیدند او از سر(2 (او)
برنخاست چون نوکران رسیدند ومخالفان را دور کردند اصفهبد برخاست
وابو شجاع را گفت زندهٔ گفت آری اما (3 دست ندارم گفت غم مخور که اگر
یک لقمهٔ نان باشد اول بدهن تو خواهم نهاد (4 اصفهبد باهمه (5 زخم که
خورده بود باز سوار شد وحمله نمود ودر میان قلب لشکر راند وآن ترک
را که بدو (6 (نیزه) زده بود بشناخت وبشمشیر تیز سر (7 اورا برداشت
وبقلب قراجه راند وحسین کرد پسرکی که (8 شبیه جهرهٔ رستم بود (9
(بمقابلهٔ) قراجه افتاد وقراجه را به نیزه برگرفت واز اسب (10 انداخت چنانچه
لشکر مشاهده کردند واسپ قراجه را بکشید وببرد اما قراجه را نشناخت
امرای سنجر چون (11 چنان دیدند قراجه را از دست حسین (12 کرد باز
ستاندند ونزد سلطان بردند وباهم نزاع میکردند که قراجه را من گرفته ام
سلطان فرمود (13 که از قراجه بپرسند که ترا که گرفته است قراجه گفت آنکه (14
مرا گرفت (نام بخدمت گاری شاه مازندران باز داد واسب مرا آنکس
دارد چون سلطان معلوم کرد (15 که آنکس نوکر شاه عاری رستم (16 بود
خود سوار شد وببرسم پرسش زخم اصفهبد وهم بعذر خواهی نزدن قراجه
نزد اصفهبد رفت وروی اورا ببوسید وگفت احسنت ای شیر بچه اصفهبد

زخم (6 زخمی (5 و .add (4 هر دو .add (3 برنخواست .MI (2 اصفهبد (1 جنگی
تا .M (15 ترک (12 چنان .add (11 بینداخت (10 بمقابل (9 شبیه .om .M (8 او .M (7
ست (16 که .add (15 گرفته است (14

اسپ قراچه را فرمود تا پیشکش سلطان کردند وحسین کردرا ده هزار (1 (دینار) صله داد وده هزار دینار دیگر بولایت زارم (2 (سجل) وبرات نوشت سلطان چون زخمهای اصفهبد را دید محفهٔ (3 (خاص) خود را بفرستاد تا اصفهبد را بهمدان بردند چون سلطان عازم خراسان شد اصفهبد نیز صحت یافته بود وبدودری بعسکر رسید وتا خوار همراهی کرد (4 اصفهبد (4a را) تشریف داد ونزد پدر روانه ساخت ونامه در باب تحسین او نوشت وجملهٔ حاجات اورا روا گردانید (4b وچون او (5 (بنزدیک) (6 (شهر) رسید پدر استقبال نمود وسر وروی اورا بوسه داد واصفهبد بیست ویکسال بمازندران حکومت کرد وعمرش از شصت گذشته بود که علت نقرس پیدا (7 (کرد) وبعد ازآن چنانچه ذکر رفت عباس بالشکر بیامد وبعد ازآن شاه غازی را بامنوچهر لارجان خصومت درمیان آمد وازآرم لشکر برداشت وبراه اشجدان وآبندان کوه تاخت برد وبراه (8 (پودمه) درآمد ومنوچهر را خبر کردند پیش باز آمد وبااو حرب کرد واورا منهزم ساخت وهزیمت برو افتاد ونوکران شاه غازی (9 (بسیار) بقتل (10 (آمدند) چون بانهزام بآرم بخانهٔ خود (11 (رفت) حرم او که عم زادهٔ او بود چوبی که عورات را جهت چنبرها بافیدن بکار (12 (آید) وآنرا وتره میخوانند برگرفت وپیش باز آمد وگفت ای بی حمیت از گل وزاگ فروش لارجانیک گریخته بخانهٔ من می آئی (13 چگونه باوند باشی وبخانهٔ من چه کار داری اصفهبد گفت ای دختر

---

1) om. 2) سجلد (sic) in M. obliter. 3) خواص 4) M. add. و 4a) MM. اورا 4b) om.
5) و M بنزدیکی (6 شهریار (7 کرده بود (8 پردومه (9 M. بسیاری (10 آمد (11
12) آمد 13) add. تو

عم راست میگوئی وبازگشت وگفت اگر این عیب را بهنر مبدل(1 (سازم)
بخانهٔ تو بیایم والّا آنچه(2 تو میگوئی حق بطرفست وبتلاربی رفت ولشکر
جمع کرد وتا کهرود تاخت برد وجملهٔ آن ولایت را خراب(5 (ساخت) ورز (3"
باغ را فرمود ببریدند وچهار صد مرد لارجانی را بفرمود بگرفتند وگردن
زدند وآن ملك را مسخر ساخت وبازگشت وبخانه آمد زن گفت اکنون
درآ که تو لایق شوهری منی وبعد ازآن هردو ماه یکنوبت بلارجان
تاخت میکرد وبعد ازآن منوچهر عاجز(4 شد ومردم او بشاه غازی پیوستند
وسبب این خصومت آن بود که بشاه غازی جنان رسانیدند که روزی
منوچهر پرسیده باشد بلفظ مازندرانی که شال مازدرون (5. کو یعنی شغال
مازندران کجاست بعد ازآن شاه غازی چون بعراق بحضرت سلطان
پیوست ومنوچهر نیز گریخته آنجا بود از امرای دیوان التماس نمود که
میان من واصفهبد صلح بکنید وازو درخواه جرایم من نمائید چون امرا
شفاعت کردند اصفهبد گفت بالله که از خون او نمی گذرم وهرگاه(6 که
باشد اورا خواهم کشتن مکر بدیوان حاضر گردد وبحضور امرا بگوید که
منوچهر گُه سگ خورده است (7 وبزرگان گفته اند واقعا آنچه گفت (8 گُه
خورده است اصفهبد گفت بسر سلطان که تا (9 بدیوان بحضور جمع بلفظ
خود اقرار نکند ممکن نیست چون چاره نبود منوچهر بدیوان حاضر شد
وگفت منوچهر گه سگ خورده است (10 شاه غازی گفت اکنون بخشیدم

1) لجو 2) add. تو 3) M. add. و 4) گشت 5) گردانم 6) om. 7) add. و 8)
و M. add. 10) دیوان 11) گوه سگ

برو وملك خود را محافظت کن وبار دیگر ازین ژاژ (1 (مخای وچون اصفهبد علا الدوله حسن را روزگار برآمد شاه غازی برو مسلط شد وجملهٔ خدمتگاران اورا بنزد خود (2 (برد) ونزد پدر (3 (فرستاد) که قلعهٔ دارا را بمن بسپار پدر گفت تا زنده ام بگذار (4 تا اینجا باشم نشنید وخشم کرد وگفت توبه کرده ام وعلم فقه وآداب دین می آموزم چون پدر دید که (5 جارهٔ دیگر) نیست قلعه را بدو داد وشاه غازی (6 (کوتوالی) که صلاح میدانست بقلعه فرستاد ودر آن عنقریب خوارزم شاه بگرگان تاخت آورد ورستم کبود جامه را بگرفت کبود جامه دو بیت نوشته نزد شاه غازی (7 فرستاد وآن دو بیت اینست (8 (رباعی) بی هیچ خیانتی وبی هیچ گناه * خوارزم شهم بند نمودست ای شاه * دریاب مرا وگر نیابی ناگاه * گوئی که دریغ رستم انّا للّه * شاه غازی چون (9 (این) ابیات (9a (بخواند) بی اجازت پدر برنشست واز آرم باسترآباد رفت (10 (وفردا) بگرگان شد وچند نفر از معتمدان را نزد کبود جامه (11 (فرستاد) تا نزد او باشند (11a وناگاه بخیمهٔ خوارزم شاه (12 (شد) وشاه را سلام کرد شاه اورا فرمود تا فرود آرند وشربت کشند گفت فرود نمی آیم وشربت نمیخورم تا کبود جامه را خلاص (9 (ندهی) وبمن نبخشی خوارزم شاه گفت (9 (من) اورا (15 (کشته ام) شاه غازی گفت من فرستادم واورا دیدم زنده است وموکلان من نزد او می باشند شاه گفت چون چنین است وخاطرت چنین میخواهد خون اورا بتو بخشیدم

---

1) مخور وبعد از آن om. و 2) بردند 3) فرستادند 4) add. تا 5) V. et al. تدبیر 6) کوتوال 7) add. رستم 8) M. بیت 9) om. 9a) برخواند 10) وفرداد; in M. del 11) بفرستاد 11a) om. و 12) رفت 13) کشتند

وفرمود تا کبودجامه را بند برداشته باصفهبد سپردند شاه غازی نوکر خود را گفت اورا برنشان (1) (وبه تمیشه) ببر وفرود آور چون روانه (2) (ساخت) خود فرود آمد وشربت (3) (بخورد) وبعد ازآن نوکران او که در عقب (4) او بودند بدو رسیدند (5) ودست خوارزم شاه را ببوسید ووداع کرد (6) وسوار شد وبرفت (6a) وبتمیشه آمد چون پدر ازین جراة خبر دار شد اورا ملامت کرد که اینچنین (7) نمیبایست کرد (8) بجواب گفت بسر شما که یک (9) سواره تا خوارزم شاه میرفتم تا رستم را خلاص دهم وبرادرش تاج الملوك مرداویج دانست که باوجود شاه غازی درمازندران اورا (10) کاری از پیش نمیرود بی اجازت پدر نزد سلطان سنجر رفت وبخدمت او مقام محمود یافت چنانچه سنجر یکلحظه بی او ننشست ودر مجلس شراب وشکار وعیش وطرب همیشه مصاحب بود واللف طمع اورا صفت (11) نتوان کرد (12) ودوبیتی (13) نوشت ونزد برادر فرستاد وآن بیت اینست (14) رباعی بپوشته برادرم مرا در خواهد (15) سواره بدر (16) برون زکشور خواهد . هنگام صبوح هردو را (17) سر بس درزن (18) بی آن نبود (19) صبا که دادر خواهد . شاه غازی چون (20) این البیت بردواند خشم (21) وی زیاده (22) شد وبی رحمی را شعار خود ساخت (23) ودرست وچهار سال حاکم طبرستان بود وبدر در حدود نور چون آن عمل او رسید

واز عمر خود مایوس گشت اورا بخواند وگفت ترا بوصیت حاجت نمی بینم که بی وعظ (1 (متعظی) وبی وصیت مستیقظ ملك طبرستان را بحمت تو از معاندان پاك کردم اگرچه جهانداری را گذاشتن کار عظیم است اما کسی را که جون تو (2 (خلفی) بماند ذکر او باقی خواهد بود ومیدانم که تو از مرداویج آزردهٔ اگر وصیت کنم فایده ندارد اما قارن را که کهتر برادر تست بتو سپردم وابو الفضل وزیر بر من مبارك بود (2a (بر تو نیز مبارك خواهد بود) جون وصیت را تمام کرد بکنج بنشست تا وعدهٔ حق در رسید ودعوت ایزدی را لبیک جواب فرمود اورا از تمیشه بساری آوردند ودفن کردند جون آنچه شرایط عزا بود بجای آوردند بمصالح ملك شروع کرد وهیچ کسی را در طبرستان زهرهٔ آن نبود که سر از ربقهٔ اطاعت او بدر برند اما طرف داران که ملوك (2b (طوایف) بودند دانستند که آنچه باپدر او پیش میرفت بااو نخواهد رفت بپنهانی بتاج الملوك فرستادند وگفتند که ما بنده وفرمان برداریم وطاقت برادر تو نداریم تاج الملوك بسلطان پیغام فرستاد که خدمت درگاه تو برای این روز میکردم که مرا بملك من (3 برسانی وبخانهٔ پدر فرستی اکنون اینست که (4 اهل ملك (5 (مرا) می طلبند اگر عنایت فرمائی بانضمام سایر بنده نوازی خواهد پیوست سلطان بامرا فرمود که میان او وبرادر ملك را قسمت میباید (6 (کرد) (7 قشتم نام را باده هزار مرد فرستادند وبااو رسولی همراه کردند تا اول شاه غازی (8 را تعزیت پدر (9 (بگویند) وبعد ازآن طلب صلح فیمابین برادر واو

---

1) مستعظی 2) خلقی 2a) om. ? 2b) الطوایف 3) رسانی 4) add. مرا 5) om. 6) بکوید 7) قشمیر, قشیم .M (نمود ? p. 25, 2). 56, 1.). 8) add. را 9) بگویند

(1 (نمایند) چون تاج الملوك مرداویج باامیر (1" قشتم بتمیشه رسید جملهٔ مردم باستقبال او رفتند وبهوا وولای او برخاستند وقلعهٔ جهینه را بتصرف خود (2 (درآورد) ومادر فخر الدوله گرشاسف را بخواست چون رسول پیغام سلطان را بشاه غازی رسانید گفت اگر مرداویج برادر من بودی از من توقع (3 نعمت میکردی ومرا خدمت مینمودی چون خدمت سلطان میکند نعمت هم از آنجا توقع میباید داشت چون رسول بازگشت وپیغام (4 را بتمیشه (1" بقشتم ومرداویج رسانید ایشان (5 باستندار ومرزبان لارجان نامه نوشتند وطلب مدد نمودند مجموع (6 رو ببرداویج نهادند وبر ولای او کمر موافقت بستند شاه غازی چون مطلع گشت از آرم (7 بشیرگاه رفت وآنجا هم نتوانست بود بگردآباد نقل نمود (8 مردم (9 بومدان مرداویج را بالشکر بر سر او بردند واصفهبد بیخبر (10 از آن هجوم بگرماوه رفته بود چون واقف گشت بدر آمد وسوار (11 شد وروی بجانب ساری نهاد وبمشک آباد رفت وازآنجا (12 به بهریمیر آمد ودر قصبهٔ بازرنان چون (13 بمربه دونگا رسید ابو الفضل دابو را نعب دابو را بنو سپردم برو وبرك را برای مصلحت به بین دابو دست بوس کرد وبرفت شاه غازی بمرزبان‌آباد رفت وخود را بقلعهٔ دارا (14 افکند استندار ومرزبان لارجان خود را بتاج الملوك رسانیدند واتفاق بنای قلعهٔ دارا آمدند و بر [illegible] او

(1 تمیشه او تمیشه (2 نعمت [illegible] (3 درآوردند M. (4 فرستم (5 نمایند (6 بومدان (7 و [illegible] (8 بشیرد و (9 روی (10 ایشان مدد نمودند وباستندار [illegible] و (11 رفت (12 بقصبه (13 بهریمر (14 آنست (15 از آنجا [illegible] M.

فروگرفتند واصفهبد رستم را که اسپهسالار آمل بود لشکر دادند (1 (وبه پای قلعهٔ سواته) کوه فرستادند چون آنجا رفتند قلعه را بسپرد وضبط کردند (1a وقشتم بپای (2 ایلال رفت که پسر شاه غازی بایک خواهر آنجا بود چون علا الدوله حسن که پسر شاه غازیست از آمدن لشکر وامیر (1a قشتم واقف گشت خواهر را بقلعه بگذاشت وخود از قلعه بیرون آمد وبری رفت امیر (1a قشتم قلعهٔ (2 ایلال را مسخر گردانید ودختر اصفهبد را بالشکر خود (3 آورد تاج الملوك فرستاد وازو باز گرفت ونزد (4 خود برد اصفهبد شاه غازی پسر ناج الدین (5 تورانشاه بن) زردستان چناشک را بقلعه بنوا داشت (6 از) بیرون قلعه (6 آواز دادند) که ماده فرا گیرید ونربها دهید چون این آواز بقلعه رسید مردی بود عز الدین حسن کیا نام نزد اصفهبد رفت وگفت گرفتم (7 که) حق تعالی اقبال از تو باز گرفته باشد مردی را (8 از تو باز گرفته است بفرما تا پسر توران شاه را گردن بزنند وسر را بزیر اندازند همچنان فرمود (9 کردند) ومدت هشتماه لشکر ترك (10 بمازندران) بودند وقلعه نیز در محاصره بود ومرداویج هیچ نتوانست کرد ومازندران بکلی خراب شد وترکان (11 بپنک) آمدند (11a باز) اهالی مازندران به نهانی نزد اصفهبد فرستادند ودرخواه جریمهٔ خود کردند اصفهبد باخدای خود عهد کرد (8 که) بدین گناه هیچ کس را عقوبت نکند وانتقام ننماید استندار کیکاوس ومرزبان لارجان نیز کس فرستادند وگفتند (12 ما بهمدیگر وصلت

---

1) om. 2) ? قشمیر قشیم .M (1a وبپای قلعه سواد 3) om. 4) add. خود 5) داد و اولاد .al 6) آوردند 7) om. 8) add. نیز 9) کردن بزدند 10) در مازندران 11) بتنک 11a) تا 12) ما با

وخویشی میکنیم ورفع کدورت مینمائیم همچنان عهد کردند واز ا قشتم ومرداویج
ا۹ برگشتند وجدا شدند وهریک بولایت خود رفتند ا قشتم بالضروره کوچ
کرد واز توجی بگذشت وبرفت اصفهبد از قلعه بیرون آمد وسه سال از
ولایت خراج بینداخت تامازندران باز آبدان شد وبعد از آن همچنانکه ا۹
در بالا ذکر رفت ا۹ هرسال بر سر ملاحده رفتی وجنگ کردی ا۹ در رودبار
سلستی کوه که قبل ازین بسلسله کوه مشهور ا۹ بود خود نوشته شد جون علا
الدوله حسن خبر این فتوح ا۹ بشنید از ری بازگشت ا۹ ونزد پدر فرستاد ا۹
که بیاید پدر فرستاد ومنع کرد وفرمود تا ا۹ اورا گرفتند وبقلعهٔ ا۹ گیلیان
در بند کردند ویکسال وهشتماه محبوس داشتند واصفهبد شاه غازی ا۹ رستم
را سه پسر بود یکی که ولی عهد او بود ا۹ گردبازو نام داشت حکایت ا۹ او
که قتل او ا۹ بدست ملاحده جون بوده است خود نوشته شاه است وديلمی
علا الدوله حسن است که هم سبب حبس وقتل او مسطور است ودیلمی
ا۹ را اصفهبد علی نام بود الغرض که برادر او تاج الملوك باز بمرو رفت اما
بیرون نمیشه که استرآباد است بتصرف او بود وقلعهٔ جهنده را هم او داشت
ومرداویج مرد مردانه بود بجمیع خصایل ا۹ حمیت آراسته ا۹ اما بخت یاری
که بخت یاوری نمیکرد ا۹ بیت بخت نبود یاورم سود ازو نداشت وشسم
جون نبود احابتی ا۹ هرزه بود دعای من ا۹ واصفهبد شاه غازی ا۹ بعد
از قتل ا۹ گردبازو همیشه سلطانرا ملحد خوانده وقتل او بدیلمی
وقبل ملاحده در ا۹ [illegible] ا۹ [illegible]
گیلیان ا۹ وسلم [illegible] است ا۹ [illegible]
ا۹ اورا ا۹ [illegible]
گرفت ا۹ رستم [illegible] ا۹ هرز ا۹ [illegible]

جون سلطان را گفتند که اینچنین میگوید گفت حق بجانب اوست هرکرا
چنان پسر کشته شود یقین (1 ک ازینها بگوید چون سلطان سنجر را لشکر
غزان بشکستند وگرفتند جنانچه در (2 (تواریخ) ایشان مسطوراست بیشتر
امرای (2a (سلطان) سنجر پناه باصفهبد بردند درین وقت مردم ولایت
خالی از اضطراب نبودند وقلعهٔ (2b استوناوند را عباس از ملاحده ستانده بود
وبترکی سپرده اصفهبد قلعه را از ترك بخرید وفیروزکوه را نیز محاصره
کرد جون دانستند که فایده نمیکند ومی ستانند آنرا نیز باصفهبد فروختند
وجملهٔ ولایت دماوند وآن نواحی بتصرف او درآمد اما اورا هیچ کاری
از آن (3 اهمّ نبود که مهم برادر مرداویج را بفیصل رساند لشکر باسترآباد
فرستاد مردم آن ولایت از مرداویج برگشتند وروی بخدمت او نهادند
که اورا مال بسیار وخزاین بیشمار بود ومرداویج مفلس وبی نوا گشته بود
جنانچه مردم گیلی نوبت بنوبت صد کس همیشه در ملازمت او بودند
یک روز (4 (آشنا سرای او علم دستار بر پیشانی افگنده نزد مرداویج آمد
که مردم گیلی علوفه میخواهند جون چیزی نداشت دفع انفعال را گفت
ای مرد علم دستار بر پیش افگنده آمدهٔ که گیل علوفه می طلبند آشنا سرابدر
رفت وزمانی صبر کرد وآمد وعلم دستار (5 (بر قفا افگند وگفت علم دستار را
(6 بر قفا افگندم اما تسلی گیل نمی شود وعلوفه میخواهند اصفهبد تبسم کرد
وهیچ نگفت ازآن سبب مردم ازو برگشتند ونزد (7 (اصفهبد) شاه غازی
رستم رفتند تاج الملوك جون دید که فایده نمیکند قلعهٔ جهینه (8 را بگذاشت

---

1) add. که 2) تاریخ 2a) om. 2b) استنوند 3) اهم تر 4) M. آشنان 5) بقفا 6) را 7) om. 8) add. را

وبازن وپسر خود فخر الدوله گرشاسف بولایت کبودجامه رفت تا ازآنجا (1 (بخراسان) روند اصفهبد نزد کبودجامه فرستاد که اورا بقتل میباید آورد تا بخراسان نرود کبودجامه فرستاد که حد من نیست که برادر ترا بقتل آرم اما (2 (بحسب) الاشاره مقید گردانم تا (3 آنچه شما صلاح دانید همچنان کنید وکبودجامه مرداویج را مقید ساخت اصفهبد (4 غلامی روسی داشت بفرستاد تا سر تاج الملوك را برداشت ونزد اصفهبد آورد اصفهبد بعد از قصه سنجر گرگان را هم بتصرف درآورده بود جاجرم را نیز مسخر گردانید ودر وقتی که واقعهٔ سلطان سنجر دست داد غزان (5 نزد اصفهبد (6 فرستاده که باما اتفاق کن تا هرچه از عراق بگیریم چهار قسم ازآن تو باشد ودو قسم ازآن ما وآنچه از خراسان بتصرف درآید دو بخش ازآن تو باشد وچهار قسم ازآن ما قبول (7 نکرد وسی هزار مرد جمع کرد وبدهستان رفت تا باغزان مصاف دهد یناق وکبودجامه از اصفهبد آزرده بودند بر نشستند ازآن سبب اصفهبد منهزم گشت ولشکر او اکثر بقتل آمدند وبعضی دستگیر گشتند واو بهزیمت تمام بطبرستان آمد وبعد ازآن مردم طبرستان را جمع کرد وبه بسطام ودامغان رفت وآن ولایات را بتصرف درآورده وقصد وهات کیای (8 بزرگ امید دیلم وحکایت اسفندار کیکاوس (9 را خود در محل (10 رفت چون سال اصفهبد شاه غازی بنصب رسید حاجی لشکر را در ساری بمیدان اترابن جمع کرد واز بلندست سابق خودبنی وبلندست (11

(7 فرستاد (8 سلطان (9 علام (10 هرچه (11 برحسب (12 بولایت (13 خراسان (14 او (15 رفته است (16 پسر (17 بلوری

باحرب لارجانی بودند فرمود تا جوگان بیاوردند(1 (وگوی‌را) خود بخود بچوگان گرفت وگفت ای سال شصتم بیماریرا آمدی یا مرگ‌را ویک سر گوی بزد وجوگان بینداخت ولشکررا دستوری داد وباین 2(اجتماع) گوی بزدند روز نوروز اول فروردینماه قدیم بود ودرآن چند روز بیمار شد وهفدهم فروردینماه سنه (3 ثمان) وخمسین وخمسمایه (4 وفات یافت (4a انّا للّه وانّا الیه (4b الراجعون ودر مرثیهٔ او گفتند بیت دیوسفید سر زدماوند کن برون * کاندر زمانه رستم مازندران نماند * ای پرده دار پرده فرو هل که (4c بار) نیست * بر تخت رستم ابن علی (4d جاودان) نماند

فصل در ذکر حکومت علا الدوله حسن بن رستم (4e وچگونگی آن

بعد از (4e وفات) پدر هشت سال وهشت ماه حکومت کرد وچون خبر وفات پدر بدو میرسانیدند او هم (4e بیمار) بود در کویر سوار شد تا بساری آید در راه برادر کیکاوس ناصر الملك را که نزد شاه غازی ازو معظم‌تر کسی نبود باپنجاه نفر از خاصه کیان خود بفرستاد تا کیکاوس ناصر الملك (5 را بقتل آورند واین ناصر الملك از عهد شاه اردشیر حریف جوگان وگوی خسروان مازندران بود چون برادرش آنجا رسید ناصر الملك برادر را گفت که مگر شاه غازی مرده است گفت آری (6 (گفت مرا بی او زندگانی نمیباید هرچه میخواهید همچنان (7 بکنید) اورا بیاویختند وبرفور سر برداشتند (8 ونزد علا الدوله حسن بردند وجهت قتل حسام الدوله

---

1) M. کور وکورا 2) al. کوی جمله 3) ثمانه 4) M. add. را 4a) M. add. که 4b) inm. راجعون 4c) C. یار 4d) Ch. C. شهریار 4e) om. 5) add. را 6) کنید 7) مرا گفت 8) hic add. برفور

شهریار علی که عم او بود فرستاده بود اورا معلوم ا کرده بودند بگریخت
وبفیروزکوه رفت شمس الدین علی کیا که کوتوال قلعه بود اورا راه داد
تا بقلعه درآمد جون علا الدوله حسن از گریختن عم خود خبر یافت پانصد
نفر مرد ۱ در عقب او بدوانید جون بپای قلعه رسیدند وکوتوال
معلوم کرد که معارف مازندران باعلا الدوله ۲ حسن در بیعت آمدند گفت
اورا بجهت آن بقلعه درآوردم تا بجای دیگر نرود وحسام الدوله را بسپرد
ازآنجا بیرون آوردند جون بویه رسیدند سر اورا برداشتند وبردند
وبدعتهای بد در مازندران پیدا کرد واصفهبد شهریار که عم زادهٔ او بود
بکشت وسابق الدوله قزوینی را که پدر او نظام الملك نام نهاده بود وبسطام
ودامغان وجاجرم را بدو داده ۳ واز برای تعزیت پدر وتهنیت تاج وتخت
او آمده قصد ۱ کرد او معلوم کرد وبگریخت وتا بهزار حریب در عقب
بفرستاد ۲ تا بگرفتند وبیاوردند ودربند ۱ کرد وچندان بداشت که حیاجا
بمرد وجهت فرزند بزرگترین خود بزدگرد نام که اورا گردیازو هم ۳
میخواندند وولی عهد خود ۲ کرده بود خواهر باجرب لارجانی را بخواست
وباآمل عروسی کرد وبخانه ۱ آورد وبجهت پسر میانین خود حسام الدوله
اردشیر نام دختر کبودجامه را بخواست وبدانبو بملقان رفت وبا عروسی کرد
وبخانه آورد وآرم را بدو داد وخود باستراباد رفت ۱۱۱ دجمن را امرای
استرآباد که اثر عصیان از ایشان معلوم کرده بود بعضو با ایشان برفت

---

1) M. del. in کرد 2) بود M. del. 3) بیعت کردند را M. add. 4) کردند M.
1) جمع آمد M. 2) گردانیده 3) میخوانند 4) کردند 5) با M. add.

(1 (زدند) وسنغر اینانج از ری گریخته نزد او آمد (2 (وبتپر) وبهرامه (3 (کلادیه) اورا بادو سه هزار مرد فرود آورد وضیافت باعلی مرتبه کرد ودر همت ومرتبت بمرتبهٔ (4 (تمام بود) ودر سیاست (5 نیز همچنین (6 (بود) وسیاست او بیشتر بچوب زدن بود (7 (چنانچه درمازندران مثل است که اورا جوب حسنی میباید زدن وبهر منزلی) که چند روز بنشستی از کشتگان گورستان پدید آمدی (8 ودختر سنغر اینانج را جهت (6 (پسر) خود بخواست وجون بااو وصلت کرد اینانج اورا گفت (6 (مرا) مدد میباید تا بری بروم جهار هزار سوار وپیاده بدو داد تا بری رفت (9 (وبمزدقان) مصاف داد (9a وایلد گز را بکشت وبمحمد اتابک رسیدند (9a وخواستند تا اورا بگیرند گفت اورا رها کنید ومگیرید که او کودکست وقلعهٔ طبرك را عمارت (10 (فرمود) وبدین بود که مردم لارجان از کفرویی دینی باحرب لارجانی بستوه آمدند که آن بی دین زنان مسلمان (6 (را) بمجلس شراب بردی وبتهور دست وپا وگوش مردم بیگناه (6 (را) فرمودی بریدند وزنانرا در زیر غلامان خسپانیدی واو بر پشت غلامان خفتی واگر در آن نفرت (11 (نمودندی) (12 (وکلمهٔ بگفتندی) که حاشا شمعها افروخته در اسافل زنان وعورات فرمودی (13 (فرو بردند) تا اتفاقا در نخچیر حوالی لار غلامان اورا خالی یافتند (9a واز اسپ شیب آوردند ودست وپای اورا (14 (ببریدند) ودر اسفل

---

1) بزدند 2) وتپتر M. وتپر ?? 3) قصوی 4) کلایه 5) add. او 6) om. 7) منزل

8) hic add. چنانکه درمازندران مثل است الخ M. 9) وبزدقان 9a) om. و 10)

بربدند M. 14) فرودند M. 15) om. 12) بنمودندی 11) کرد

او زدند وبگریختند وبعراق رفتند ولارجانیان از ظلم آن ملعون خلاص یافتند وملك از خاندان ایشان برفت که الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم وباحرب را پسری یک ساله بود کینه(1 (خوار) نام علی لارجانی که سپهسالار پدر او بود اورا بحکومت بنشاند وگفت من اتابك اویم علا الدوله چون ازین حال باخبر شد نزد امیر علی فرستاد که تو درین میانه چه هستی (1a باحرب خدمتگار من بود وپسر او خواهر زادهٔ منست ولایت را من ضبط میکنم تا چون پسر بزرگ شود بدو سپارم چون امیر علی این سخن بشنید جلهٔ خزاین ودفاین را که بود برداشت وبری رفت وبخدمت اتابك ایلدگز (1b (پیوست) ومردم لارجان بخدمت علا الدوله حسن آمدند وقلعها را بسپردند وجهت باز ماندگان منوچهر وظایف پدید کرد (1c وبعد ازآن سلطان محمود از خوارزم فرار نمود وباوالدهٔ خود بدهستان آمد وسه چهار هزار مرد خوارزمی همراه او بودند نزد علا الدوله حسن فرستادند که پدران ما (1d (وشما را دوستی) (1e ومواقفت معلومست که بچه درجه بود اگر سر زحمت کشیدن ومدد فرمودن ما دارید نزد شما می (2 (آییم) والّا فلا اصفهبد از تمیشه تا سامان گیلان لشکررا خبر باز داد ودر ری حشر جمع کرد ومدت یکماه طعامهای گوناگون (3 از حلواها ونان (4 ومثل هذا ضبط میکرد وجمع میفرمود ومقرر کرد که (5 از یکفرسخ خان وخانجه بنهند وخیمه وخرگاه وگله ورمه هرجه بود آوردند وحسام الدوله اردشیر را باستقبال (6 (فرستاد وبنوعی) بنیاد مهمانی کرد که بزرگان (7 ادن میلغتند

---

1) خوار cf. p. 82, 34). 1a) M. تاجرب 1b) om. 1c) om. و 2) M. آیم 3) add. و 4) om. و 5) add. از 6) از ان MM. 7) آوردند ونوعی

مؤید الدوله چون از احوال سلطان خبر یافت باصد نفر سوار بدهستان بتاخت وننزد سلطان فرستاد که من کمر عبودیت وطاعت تو بر میان دارم زنهار بمازندران نروی که تازیك را هرگز باترك اعتماد نبود وقاصد او بسلطان رسید وپیغام رسانید وخود نیز در عقب رسید ورکاب ببوسید (1 اورا پیش گرفت وبخراسان (2 (رفت) مطلب لشکر خراسان ودرین وقت فرزند اصفهبد (3 (گردبازو از پدر رنجیده بود بیشتر مردم مازندران بدو بیعت کرده بودند چنانچه لشکر او دو چندان لشکر پدر شده بود واو پادشاه زادهٔ بود که گلبرگ (4 طری از طراوت او تیره بود وچشم عقل ودانش از ادراك (5 (او) خیره وکمانی که او کشیدی در عراق وخراسان کسی نکشیدی وبعدل وداد نوشیروان ثانی بود ازین سبب مردم طبرستان شیفتهٔ خدمت او بودند وپسران امیر شجاع که در جنگ قراچه سافی بسر شاه غازی رستم وقتی که اورا فرود آورده بودند خود را انداخته بود همه جوانان پاکیزه وشیران شکاری بودند (6 باگردبازو همراهی کرده اصفهبد همه‌را بفرمود تا هلاك کردند وجملهٔ خدم وحشم پسر خود را بفرمود در حرب کشتند وغلامانرا (7 (جهره) باز گرفت تا (3 گردبازو ازین غصه بیمار شد وعلت دق پیدا (8 (کرد) وبقولنج انجامید وهمیشه درین رنجوری اورا همراه داشتی وروز بروز رنجوری او افزون می شدی بعد ازآن موید بالله بالشکر خراسان در خدمت سلطانمحمود بتمیشه (9 (آمد) وچهل روز تمیشه را محاصره

---

1) add. و 2) برد 3) M. کرده 4) add. طری 5) in M. deest. V. و 6) add. که 7) M. جیره
8) M. کرده 9) M. آمدند

دادند چون پادشاه مبارز الدین ارجاسف آنجا کمین کرد تا ایشان آنجا
که ارجاسف بود خواستند رفتن ارجاسف از کمین بیرون تاخت ودمار
از آنها بر آورد چنانکه اندکی بیرون رفتند ودر آن باب گفته اند بیت
درآن مصاف که رای تو روی بنماید * حسود را نبود بیشه جز قفا خوردن *
موید بعد از آن بساری آمد وخرابی بسیار کرد (1 (چنانکه) در (2 (همه) ساری
یکسایه (3 (نماند) که کسی تواند آنجا (4 (آسودن) اصفهبد کوچ کرد تا بغریم
رود وچون بحد چارمان رسید موید برادر خود قوشتم را برو تاخت فرمود کرد
کردی بر سر راه ایستاده (5 گوسفند میچرانید چون لشکر را بدید بترسید (6 که
ناگاه باصفهبد (7 رسند (8 (گوسفند انرا) بگذاشت وبدوید چون باصفهبد برسید
نفس آنقدر مانده که گفت لشکر (8a وبیفتاد وبمرد (8b اصفهبد بامردم (9 خود
گفت چه دویدن کرد (10 مردی همین بود که این کرد کرد بعد ازین مردی از
شماست شجاعان لشکر زمین ببوسیدند وثنا گفتند جوق جوق گشتند چون
خصم برسید لشکر اصفهبد چون (11 شیر زبان از هرطرف بر ایشان حمله کردند
ودمار از نهاد (12 (ایشان) برآوردند قوشتم باسه جهار هزار سوار (13
(باهزار) فلاکت خود را بساری (14 رسانید موید (15 درحال سوار (16 شد
وسلطان شاه را بر نشاند وبگرگان (17 (رفت) اصفهبد کردبازو را اگرچه
بیمار بود بپای قلعهٔ دارا فرستاد وطبیب همراه کردانید تا در معالجه قیام

---

1) چنانچه 2) om. 3) نماند 4) M. آسودند 5) add. بود 6) add. که 7) add. رسند 8)
آنها 8a) om. و 8b) M. add. و 9) add. خود 10) add. و 11) add. شیر 12) کوسفند را
13) بهزار 14) M. رسانیدی 15) add. در حال 16) M. شد 17) om.

(1 (نماید) (2 بتمگاه حج که نجادیه گویند بگرمابه بردند صرع پدید آمد
همانجا وفات (2a (یافت بیت) ببازار دهقان درآمد شکست * نگهبان (3 (گلبن)
در باغ بست * تهی ماند باغ از رخ دلکشان * نه آواز بلبل نه از گل نشان *
اصفهبد از ساری کوچ کرده بتمیشه رفت وکلها ودرختها بفرمود آوردند
ولشکررا مرسوم وچابکی داد وگفت همه (4 (چاراسپه) (4a آماده کردند وپادشاه
ارجاسف واصفهبد شهریار وقطب الدین برسق (4b ومنگو وطغوتیمور را گفت
اکنون میباید بخراسان بتازید وآن ولایت را چنان بسوزانید که خلالی
درآنجا نماند وهر کودکی شیرخواره که بیابید بکشید چون لشکررا روانه
ساخت برنشست وبدرویشان آمد چون هوا گرم شد بزارم رفت وروز وشب
بشرب مشغول (5 (گشت) وهرکسی که سخنی گفتی که ملایم طبع او نبودی
بفرمودی (6 (کشتن) وچهار صد غلام (7 (اسود) داشتی که اگر درهم نگاه (8
(میکردند) برفور بقتل امر فرمودی تا آنکه مردم از سیاهت (2a (او) بتنگ آمدند
باهم بیعت کردند شبی در (8a (قصر زارم) شراب میخورد وچون شراب خوردی
وبخفتی هیچکس را یارای آن نبود که بخانهٔ خود رود وهرکه میرفت چون
واقف می شد برفور (9 (میفرمودی) گردن زدن غرض که چون او بخفت
ومردم اهل مجلس تفرقه (10 (کردند) غلامان شمشیر کشیدند وبخوابگاه
او رفتند واورا بکشتند وپاره پاره کردند وبیرون آمدند ودر ببستند
وگفتند اصفهبد میگوید که (11 (کس) مگذارید که درآید وباسپ خود سوار

---

1) نمایند 2) بعمکاه an تمنگاه ? in M. بجادیه 2a) om. 3) M. دهقان 4) M. جاراسه
V. جار اسبه 4a) an = آماده ? 4b) hic مشکو, at postea منکو 5) شد 6) کشتند 7) om.
8) M. میکر 8a) Ch. قلعهٔ بزم 9) فرمودی 10) کردیدند 11) هیچکس را

گشته (1 (روی براه نهادند) بیت هرکه تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون * شاه اردشیر چون خبر یافت باپنجاه سوار بدنبال ایشان عزم گرفتن کرد گفتند ایشان سیصد مرد خونی اند وتو پادشاه نشاید بدنبال ایشان رفتن ترك کرد ونرفت وچون مدتی (1a بگذشت هرجا که آن (2 (عدوایانرا باز می دانستند) از ری وخراسان وخوارزم گرفته پیش او می آوردند هرکدام را که می آوردند تیر باران وسنگسار میفرمود واصفهبد را چهار پسر بود یکی یزدگرد ویکی علی وهردو قبل از پدر وفات یافتند حسام الدوله شاه اردشیر وفخر الملوك بعد از پدر باقی ماندند

در ذکر حکومت حسام (2a الدوله اردشیر واو بجمیع خصایل حمیده وشمایل مرضیه آراسته بود وبحشمت وکمال پیراسته بیت جهان آفرین تا جهان آفرید * چنین (3 نام داری نیامد پدید * (3a گهی بزم سیم وگهی رزم تیغ * زجوینده هرگز نکردی دریغ * (4 او سی وچهار سال وهشتماه حکومت کرد سنن (5 (سنیّه) که اورا بود از خوان گستری ودوست نوازی وعدو گدازی وعدل ورافت (6 باخلایق از قبایل او کسی را نبود بعد از سوگ پدر بمبارز الدین ارجاسف نهشت تا لشکر را که بسرحد خراسان بود باز آورد وامرا وعمال باطراف ولایت خود فرستاد مثلا اصفهبد ارجاسف را بگشواره فرستاد وزمام اختیار آن ملك (7 را بدو داد وامیر آخور (8a برنقش رایه بسطام (7 منسوب فرمود وامیر منکورا بدامغان امیر آردانید

(5 الدین .A .all (2a غلامان میافتند (2 برآن .add (1a براه لندر برفتند .i (1
فرستاد (7 برنقش .all (6a باخلاق (6 سبنه ? (5 .om .B (4 که - که .ih.که (3a نامدار

(1 وطغوتیمور را بولایت ویمه ودماوند وسمنان حاکم (1a (گردانید) وسید ابو القاسم جمال الدین را باسترآباد داروغه گردانید واختیار فیروزکوه را (2 (بهر) بن دارا داد وسرداری لارجان را باصفهبد ابو جعفر اسرب بخشید وتاج الدین شهریار بن خورشید مامطیری را بآمل فرستاد چون موید (3 (الله) را از وفات علا الدوله حسن خبر شد دیگر باره لشکر خراسان را جمع (4 (کرده) باتفاق سلطان شاه خوارزمی بالشکر خوارزم بمازندران آمد چون بساری رسید اصفهبد از آرم باردل رفت که از ولایت باول کنار می باشد استندار کیکاوس بمدد او آمد موید نزد اصفهبد رسول فرستاد جواب آن رسالت را باستندار کیکاوس (4a (رجوع) فرمود چنانچه قبل ازین ذکر (5 رفت جواب آن چون کیکاوس بگفت رسول موید باز گشت چون باسترآباد باو رسید قلعهٔ (6 (ولبن) را که (7 در شهر دوینی بود عمارت کرد وقلعهٔ بالمن را هم کوتوال نشاند وآن ولایت را به برادر خود اختیار الدین قوشتم داد وباسلطانشاه خوارزمی به نیشاپور رفت قوشتم بگشواره تاخت مبارز الدین ارجاسف چندان صبر کرد که قوشتم به دربند درون رفت وخواست که باز گردد کمین کرد وبر ایشان زد وجمعی کثیری را بقتل آورد وبعضی را دستگیر کرد چنانچه قوشتم باسی نفر (8 سوار بدر رفت وبخراسان رفت وبیرون (8 تمیشه اقامت نتوانست کرد وموید (9 (وسلطان) شاه بجانب خوارزم رفتند وآنجا بامخالفان مصاف دادند (10 ودرآن حرب

---

1) MM. طغور, at v. p. ۲۵۰ l. 6. 1a) A. انیه (2 بهره (3 ساخت (4 ایابا, lege آیبه; cf. p. ۶۱, 8. 4) M. کرد 4a) om. 5) add. آن 6) M. سوله بن وابن, at v. p. ۲۵۳, l. 2. 7) add. بر 8) add. از 9) M. وخوارزم 10) om. و

موید بقتل آمد وقوشتم را هم در نیشاپور بکشتند چون خبر قتل موید وقوشتم بشاه اردشیر رسید باسترآباد رفت وقلعهٔ وله بن را خراب (1 (کرد وببالمن رفت وبمحاصرهٔ آن اشتغال فرمود وخود بولایت کبود جامه (2 رفت (3 (ونصرة) الدین محمد کبودجامه بخدمت او آمد وکمر متابعت درمیان بست حکومت آن ولایت را بدو داد ولزآنجا کوچ کرده (4 بشوراب ساری فرود آمد ولشکر (5 (بدامغان) وبسطام فرستاد وآن مواضع را بتصرف (5a (خود) درآورد وقلعهٔ بریش را کوتوال بنشاند وبساری نقل فرمود وباسلطان تکش بنیاد (5a (دوستی وصداقت) نهاد وبمرتبهٔ رسانید که درحد بیان نمیگنجد ومتواتر رسل ورسایل میفرستاد وصلاح الدین یوسف که پادشاه مصر بود بااردشیر دوستی ویگانگی بنیاد نهاد ودرآن زمان خلیفه الناصر لدین الله بود بااو هم طریقهٔ موالات ووظیفهٔ مصافات مرعی داشت چنانچه اگر یکی را در دارالخلافه بی عنایتی میکردند وحبس میفرمودند بیمن استشفاع او نجات وخلاص میبافت روزی امرا وارکان دولت بعرض شاه رسانیدند که چون دوستی ومحبت باسلطان تکش مرتبهٔ (6 قصوی دارد ودختر سلطان را (6a سابقا نامزد شاه کرده بودند گفتند که اگر آن قرابت بانمام رسانیده آید وعقد منعقد گردد البته مآل اندیشی را مناسب تر (نمیگردد) وبدین معنی جمیع ارکان دولت اتفاق (7 نمودند مگر علی شیای فیروزکوهی که او اینمعنی را صلاح ندید ولغت میان ترک وتازیک مسالک

---

1) کرده om. و 2) add. بخدمت 3) M. ونصیر .V ونصر 4) add. و 5) دامغان 6) M. add. که 7) می نماید 8) کردند 6a) قصوری om. B

تاریک ومهالک باریک درمیان است وهمیشه دوستی وخویشی بعداوت وناخوشی انجامیده است علی الخصوص باکسانی که قوة وشوکت بیشتر داشته باشند دیگران منع مشورت او کردند تا شاه مرزارا بامالی بسیار جهت عقد آن مخدره (1 (بفرستاد) سلطان یراق (2 (آن) زفاف کرد وفرمود که هشت ماه دیگر دختررا بامادر خواهم (3 (فرستاد) در اثنای آن اتفاق افتاد که ملك دینار (4 (غز از) کرمان بگرگان آمد وهفت هزار سوار همراه آورد ونزد شاه فرستاد که جهت بندگی وخدمت شما آمده‌ام اگر اجازت باشد بیایم (5 (وبخدمت) مشرف (6 (شوم) شاه فرمود تا ایشانرا علوفه بدهند وتیمار داری بکنند واجازت فرمایند تا بمازندران درآید (2 (وزرا) ملك دینار را برآن داشتند که ترا بمازندران نمیباید رفت که اگر بروی (7 نخواهند گذاشتن که (8 (بیرون آئی) ملك دینار چون از اطاعت شاه دل برگرفت ولایت را تاراج کرد ولشکر اصفهبد همیشه رسیدند (8a ودرین وقت عز الدین گرشاسف سپهسالار گشواره بود بامالك دینار مقاومت نتوانست کرد وباایشان برنیامد وایشان تا بحد گنجه تاخت میکردند، تا این خبر بسلطان رسید (9 (مُجَمّدی) بشاه فرستاد که البته تو لشکر بر سر ایشان میفرست چندانکه من ازین طَرف بیایم تا تو نیز ازآنجانب بیائی وچنان سازیم که از ایشان یکی بدر نرود (8a واگر تنها بدیشان بتازی بطرف دیگر بدر خواهند رفت در راه (10 (راه داران ملك) دینار همان جاز سوار را بگرفتند وکاغذ

---

1) M. بردند 2) om. 3) فرستادن 4) غزان ار 5) وبشرف خدمت 6) کردم 7) add.
راه دران مالك 10) M. محمّدی 9) و om. (8a بیائی 8) بیرون

بستاندند وبخواندند وحقیقت معلوم کردند وازآن ولایت کوچ (1 (کرده)
بمرو وسرخس (2 (رفتند وبعد از هفت روز چون سلطان) بگرگان رسید ایشان
رفته بودند اصفهبد چون از رسیدن سلطان باخبر شد اصفهبد شهریار مامطیری
را باتحف وهدایای لایقه بخدمت فرستاد چون فرستاده بخدمت سلطان رسید
جملهٔ ترکان از شکوه وشوکت او در تعجب ماندند چه در شجاعت (3 (وبچوگان)
وگوی مثل او سواری در طبرستان نبود سلطان گفت نزد شاه بنویس تا
گرگانرا بکار کنان ما (4 (بگذارند) ومدد (5 (بدهند) تا حصار را (6 (بکنم) تا
هر لحظه ترکان یاغی آهنگ آنجا نتوانند کرد وآسیب اینها بولایت شما نرسد
چون این حال را (7 (بر شاه عرضه) کردند فرمود که ملك جهان (8 (بر خدام
سلطان مضایقه نیست گرگان چه باشد همچنان (9 (بعمال با اقبال (10 او
بگذارید) وامر کرد که استرآباد وکبودجامه حشر جمع کردند وگرگان را
حصار کردند سلطان پسر (11 (خود علی شاه) نام را بدهستان بنشاند وگرگان را
بدو سپرد وبخوارزم رفت ودختر را باسباب وتجملات مالانهایه روانه فرمود
وچون بطبرستان رسانید (12 چهار ماه سور وسرور بود وزر (13 افشانی
ونثار میکردند وبموافقت سلطان واصفهبد جهان (14 آرمیده گشت وممالك
در سوراخ نکبت سر (15 (در کشیدند) شاه را هوس آن شد که رویان
ودیلمان را از استندار کیکاوس بازستاند پادشاه ارهانف (16 را از

(5 گذارد (6 وچوگان (7 رفت وسلطان چون بعد از هفت روز (8 ایشان
(9 ایشان باز گذارید (10 باعمال .M (11 با (12 بر ایشان عرض (13 بکنیم (14 بدهد
امیده .M آرمیده گفت (15 افشا (16 add و (17 .om) علی .جوشام
(18 در کشیدن و

گشواره باز خواند وبآمل فرستاد وگشواره را به‌پسر عم او خورشید بن کیوس داد تا میان ایشان مخالفت پدید آمد چنانکه قبل ازین (1 در حکایت کیکاوس ومخالفت هزاراسف بن شهرنوش ذکر رفت (2 بعد از مدتی چون خراسان سلطان تکش‌را مسلم شد وقطب الدین خان‌را که فرزند مهتر او بود به نیشاپور بنشاند ولزآن روزگاری بگذشت وچون فخر الدولهٔ گلپایگانی خراسان را بسلطان مذکور دید که مسلم شد هوای آن کرد که از شاه بگریزد وفتنه انگیزد ونزد سلطان رود ملازمان او شاه را بخفیه معلوم کردند چون درآن دو روز او اجازت خواست که بگلپایگان میروم شاه را سخنان که بخدمت رسانیده بودند محقق شد تا شبی بقصر دونگا شراب میخوردند فخر الدوله (2a (را) همان شب دو سه نوبت عطا (3 (کرد) وخلعت بخشید چون بپایان مستی رسید ومستٌ ولایعقل شد وبیفتاد فرمود که اورا بخانهٔ او برید وخانهٔ او آن طرف رودخانهٔ باول بود وشاه چند نفر از معتمدان خود را بمیانهٔ پل باول نشانده (4 (بود) که (5 چون اورا تا آنجا (6 (برسانند) دست زده درآب اندازند چون اورا بر اسپ نشانده واطراف را نگاه داشته (6a تا میانهٔ پل براند (7 آنجماعت اطاعت فرمان نمودند وفخر الدوله را بغواصی آن رودخانه فرستادند بیت رخنه گر ملك سر افگنده به * لشکر بد عهد پراگنده به * صیادان صباح را چون (8 (بر سر دام) ماهی رفتند فخر الدوله صید گشته در دام فنا پیچیده بود

---

1) add. ذکر 2) add. و 2a) om. 3) فرمود 4) om 5) add. چون 6) برساند 6a) M. add. اند 7) add. و 8) بسر دارم

برداشتند ودفن کردند (1 شاه بفرمود تا عزا داشتند وگفتند که از مستی
در آب افتاد وبمرد چون خبر وفات فخر الدوله بکیکاوس (2 گلپایگان رسید
او فرزند فخر الدوله سراج الدین زردستان را ازآن باخبر گردانید
اورا پدر مرده بود ومبارز الدین ارجاسف را هم زن پدر (3 مردود کشته
بود کیکاوس (4 وزردستان باهم اتفاق (5 کردند وبخوارزم بخدمت
سلطان رفتند (6 سلطان کیکاوس را بشحنگی گرگان فرستاد وسراج
الدین زردستان را جناشک بخشید چون این خبر بشاه اردشیر (7 رسید
نزد سلطان بشکوهٔ آن رسولی بفرستاد سلطان فرمود که در خانهٔ امید ما
باز است لابدّ هرکه بدینجا آید ناامید نخواهد بود نوکر خود را بعنایت
نگاه میباید داشت چون این جواب معلوم کرد شاه گفت مکر سلطان را
(8 بملك من طمعی شده است وامیر سابق الدوله رستم که از قبل (9 شاه
بگشواره بود سلطان جهت او انگشتری فرستاد وپیغام داد که اگر بخدمت
ما مشرف گردی گرگان ودهستان را بتو میدهم امیر رستم این سخن را
بحضرت شاه رسانید شاه از سلطان ناامید گشت ونزد اصفهبد نصره (10
الدین کبودجامه نوشت که بهر (11 نوعی که متوانی ومیدانی زردستان را
گرفته نزد ما (12 بفرست نصرة مهمانی بنیاد کرد وزردستان را املك نمود
از جناشك بخانهٔ او آمد اورا بلرفت وسرس را برداشت ونزد شاه فرستاد
(13 بمقام دولت آباد بیاوبختند ودرآن اثنا بسر سید سال الف ومرحت

کرده بودند M. 1. quodam M. del. 2. M وزنان 3. M مرده 4. M گلپایگانی 5. M و add. M
فرست M. 10. نوع 11. M الدوله 12. M ازین 13. M بملکی 14. M فرستادند 15. M و add. M
M. add. 16

وبخوارزم رفت شاه ازین سبب باسید مشار الیه بد گشت واز مرتبه که
داشت فرود آورد سلطان جون (1 خبر قتل زردستان بشنید بولایت کبودجامه
نهضت فرمود وجملهٔ آن ولایت (1a (ونواحی) را بآتش قهر بسوخت نصرة (1a
(الدین بقلعهٔ همایون رفت سلطان بپای قلعه نزول فرمود وسوگند یاد کرد که
تا او بزیر نیاید ازین جا بر نمی خیزم بعد از یکماه نصرة باتیغ وکفن بزیر
آمد سلطان اورا بنواخت وتشریف داد وبولایت او باز فرستاد نصرة (2
(بخصومت) شاه مازندران کمر عداوت به بست وهر روز بنوعی دیگر
سعایت وغمازی شاه نزد سلطان میکرد وبفرستاد که شاه رسول بغور وغزنین
میفرستد وباسلطانشاه درساخته است تا چند مکاتبت اصفهبد را که
باطراف نوشته بود باز گرفته نزد سلطان فرستاد واین همه از بی باکی شاه
بود تا سلطان بمخالفت شاه (3 (برخاست) وبولایت گرگان وطبرستان چند
نوبت تاخت فرمود (4 (کردند) وخود نیز سوار گشت وبدر تمیشه آمد
وبیرون تمیشه را خراب کرد ونزد شاه فرستاد که (5 (رؤسای) بسطام ودامغان
را بفرست که من میخواهم بعراق روم چون آن ولایت بر سر راه واقع
است بزرگان آن ولایت دربایست خواهند بود بالضروره آنجماعت را
بفرستاد سلطان بسطام ودامغان را تصرف (6 (نموده) عاملان وحاکمان خود
بدانجا فرستاد شاه نیز بالضروره فرزند خود اصفهبد اردشیر را بخدمت
سلطان طغرل بری فرستاد ودختر سلطان را جهت پسر مهتر خود شرف
الملوك بخواست وباهم اتفاق کردند که سلطان طغرل بخوار آید وبسطام

---

1) add. خبر 1a) om. 2) بعد اوت 3) M. برخواست 4) کردن 5) رؤسا ومعارف 6) نمود

ودامغان را تصرف نماید وسلطان (1) شاه که برادر سلطان تکش بود بخراسان آید
ونیشاپور را تصرف نماید واصفهبد بگرگان رود وآن ولایت را مسخر (2) سازد
واز سرّ (3) قضا وقدر بیخبر که بیت فرشته ایست بربن بام لاحورد اندود *
که پیش آرزوی عاقلان کشد دیوار * هنوز سلطان شاه بخراسان نیامده (4)
بود که اصفهبد بگرگان تاخت وآن ولایت را غارت کرد وحصار را ویران
ساخت سلطان تکش چون آوازهٔ برادر (5) خود بشنید روی بسرخس
نهاد تا بابرادر مصاف دهد قضارا همان وقت بعلت قولنج فوت شد
سلطان تکش بمرو رفت وتعزیت برادر خود داشت ولشکر جمع کرد
وباسترآباد آمد ونزد شاه فرستاد که فرزندی را نزد من بفرست که عزم
عراق جزم شده است شاه اردشیر نزد سلطان طغرل فرستاد که سلطان
تکش از من بالضروره (6) مدد میطلبد وفرزند طلب مینماید وبعراق می
آید زنهار (7) وهزار زنهار (8) که قدر مصاف او نکنی وعراق را بگذار وتحاشی
(9) مینما تا جون او باز گردد بعراق (10) باز معاودت نماید طغرل شاه (11) آنرا
قبول نکرد وفکر آن کرد که باسلطان تکش مصاف دهد جون تکش از خوار
بگذشت ومقدمهٔ لشکر بری رسید سلطان طغرل بر بالای کوهی که [illegible]
فخر الدوله برآنجاست مقابل باستاد جون مقدمهٔ لشکر تکش بدید (12)
از آن کوه بصحرا نزول کرد وبروانه وار خود را بر شرار آتش (13) لشکر
سلطان تکش زد نوکران او که تاب (14) مقاومت [illegible]

(1) شاه om. Vind. Ouse. (2) فضا و (3) گردانند Vind. (4) بود که om. Ouse. (5) طغرل om. (6) نما (7) که بعراق مصاف نکنی وهزار om. (8) عهد om. (9) در آن طرف (10) اقامت om. (11) آمد om. (12) را om. (13) بار om. (14)

کشیدند واو باسواری ده از جان بازان در قلب (1 لشکر سلطان تکش راند گردا گرد اورا خصمان فروگرفتند عز الدین (1a (میثاق) نیزه بروزد وفرود آورد قتلغ اینانج فرود (2 آمد وسر اورا برداشت ونزد سلطان تکش برد ودر پای اسب (3 او انداخت واین بیت برخواند بیت سری که سر کشد اندر نبرد خادم تو * زتن بریده بزینسان بپات اندازم * سلطان سر طغرل را نزد خلیفهٔ (3a بغداد فرستاد (4 خود) بهمدان (5 رفت وتمامی عراق را ضبط نمود وقلاع آن دیار را فتح نمود وفرزند خود سلطان علیشاه را باصفهان بنشاند وباز گشت وبهمدان رفت شاه اردشیر پسر (6 (خورد ترین) خود رکن الدوله قارن را باپادشاه خورشید (7 بن کیوس وخواجه فخر الدین سنبل بهمدان فرستاد سلطان ایشان را التفات نکرد ورکن الدوله را باز گردانید چون بعد از مدتی که سلطان تکش به بسطام آمد دامغان وبسطام را (8 ببارگیلی نام امیری داد وپادشاه اردشیر مخالفت فرمود (9 کردند وچون بگرگان رسید امیر صوتاش (10 وکبودجامه نصرت را بالشکر خراسان وخوارزم مقرر گردانید که (11 باندرون (بیشه روند وبتسخیر طبرستان اقدام نمایند واصفهبد رستم بورکله آن وقت گوشواره (12 (دار) بود اورا بیرون کردند بناه بقلعهٔ بالمن برد لشکر بپایان قلعهٔ جناشک شدند وقلعه را بعهد ومیثاق باز ستاندند ودر نمان وسبعین وخمسمایه در ساری آمدند وجملهٔ قصرها را بسوختند وشهر وولایت را غارت بیحد نمودند

---

1) add. لشکر 1a) F. میانجوق, all. میاجق 2) آمده om. و 3) add. او 3a) om. 4) جون
5) بازندران M. 6) رسید 7) کهتر 8) add. بن 9) بارکیلی 10) کردن 11) add. و
12) داد

واصفهبد جون مقاومت نتوانست کرد بلبور رفت جون بیست وسه روز در مازندران (1 تاخت وغارت کردند بازگشتند واز تمیشه بیرون رفتند بعد از چند سال باز سلطان تکش لشکر (2 کشید وبفیروزکوه آمد (3 کوتوال (4 قلعه بی جنگی ودربی جون کثرة خیمه وخرگاه سلطان را دید قلعه را بسپرد وسلطان ازآنجا بپای قلعهٔ استناوند رفت علی کیا نام مردی که شاه اورا مهتری شبانان داده بود وبسیار گله ورمه از شاه ومعارف طبرستان نزد او بود (5 تمامی را برداشته نزد سلطان برد سلطان ازآنجا کوچ کرده بپایان قلعهٔ فلول فرود آمد وقلعه را بقهر وعلبه بستد وعلی کیای (6 کرد که ذکر رفت مردم سنگ مع جلد بیرا (7 کرده قلعه استنوند را بدزدید اصفهبد بلبور رفت درینوقت جیم ارکان دولت شاه باپسر میانین شاه شمس الملوك رستم که اورا شاه غازی هم (8 میخواندند بیعت کردند بمخالفت پدر امیر شهر دار وشیرکوت (9 تند که اجازت می باید (10 داد که پدر را بغدر بقتل آوریم شمس الملوك گفت این راه صواب نیست اما از پدر اجازت حاصل میکنم وبآمل میروم وآنجا اظهار مخالفت میکنم از پدر اجازت طلبید که بآمل میروم تا کلهای خود را بدو بنم اجازت (11 داد جون شمس الملوك رستم روان شد امیر علی وسنقور بحلوت (11 پادشاه قصد باز (12 گفتند اصفهبد (13 بدنبال سوار شد شمس الملوك رستم پادشاه تا بدو (14 در بیعت بودند بلرزیدند شاه (15 در عقب لشکر روان

1) تاخت 2) کشید 3) کوه آمد 4) قلعه 5) برد 6) کیای 7) کرد 8) میخواندند 9) تند 10) داد 11) پادشاه 12) بگفتند 13) بدنبال 14) بدو 15) در عقب

کرد بلب دریا بدیشان رسیدند وشمس الملوك رستم (1 (را) گرفته پیش
پدر آوردند وجمعی موافقان را هم (1a در قید (1b وحبس (2 (کشیده) بخدمت
شاه رسانیدند جمعی (3 (خونیان) را بفرمود بقتل آوردند وپسر را ابند برنهاده
بقلعهٔ دارا فرستاد وفرزند مهتر (1 (او) شرف الملوك باخدم وحشم بخوارزم
بود بانیو تاش امیری بالشکر گران از زاه استرآباد بساری آمد باغوش
(1 وعلی کیای کرد از لارجان بآمل آمدند لشکر رویان بمدد مردم آمل
آمدند) وعلی کیای مذکور را بدر کردند (4 چون شاه را خبر کردند بآمل
آمد وگفت لشکر بدر کنید جون خوارزمیان خبردار گشتند بعضی را
گرفتند وبعضی (3 (بگریختند) وقلاجه پیاده که از سرداران آنجماعت بود
برستمدار آمد ملك بیستون اورا باجمعی که همراه بودند در کشتی نشانده
بآبسگون فرستاد شاه مدتی درآمل بنشست وباملك بیستون که آنهارا
روانه کرد بمحاربه امر کرد بیستون بگریخت وبگلأمه راه شد وشاه بکجور
آمد بعد از ماه چند شرف الملوك را نزد پدر فرستاد اما دختر را که بدو
داده بود همانجا بخوارزم باز داشت بعد (6 (از سالی) سلطان تکش وفات
یافت چون خبر وفات سلطان بشاه رسید درآن وقت شاه بکجور بود بیکروز
بآمل آمد واز آمل بیکروز دیگر بساری آمد وپادشاه گرشاسف را بحرب
فیروز نامی از امرای خوارزم که بیرون از تمیشه را او متصرف (1 (گشته)
بود فرستاد ومیان ایشان محاربه (1 (واقع) شد وفیروز را منهزم ساخت
اصفهبد باسترآباد رفت وقلعهٔ بالمَن وجهینه را بقهر وغلبه مسخر کرد واز (1

---

1) om. 1a) add. کرفته 1b) om. و 2) کشیدند و 3) M. خانیان 4) add. و بکریختن

6) سال

(حد) گرگان تا مملکت ری مسخر فرمان شاه گشت وقلعهٔ فیروزکوه را هم (1) (بستاند) وبیرون تمیشه قلعهٔ نصرة سنگ را بنیاد نهاد (2) درآن زمان ایام دولت سلطان جهان اسکندر دوران محمد خوارزم شاه بود از جهت شاه منشور فرستاد که بیرون تمیشه وفیروزکوه ازآن شاه باشد وبعد از آن چون عراق اتابک ابو بکر را مسلم شد نزد شاه اردشیر رسولی فرستاد وازو طلب موافقت (؟ نمود) شاه فرمود که قلعهٔ استوناوند ملك منست جهت من مستخلص میباید کرد وبمن سپرد تا موافقت مرعی (؟ گردد) اتابک فرمود که ترا (؟ حول وقوت آن ؟ قدر هست که قلعه باز ستانی بستان که اجازتست شاه لشکر فرستاد وآن قلعه را باز ستاند ودر سنه اثنی وستمایه شاه اردشیر دعوت حق را اجابت فرمود وشرف الملوك نیز باپدر موافقت نمود ودرآن مدت وفات یافت شعر فلو کان للدنیا بقاء (؟) لساکن . لکان رسول الله فیه مخلدًا . اعیان وارکان طبرستان بقلعهٔ دارا رفتند وشمس الملوك را بیرون آوردند وبر تخت بنشاندند وزر نثار کردند

در ذکر حکومت شمس الملوك (؟) رستم بن شاه اردشیر

روزی (؟ که از قید بیرون آمد منجمان (؟) گفتند که امروز بر تخت نشستن خوب نیست قبول نکرد وبر تخت نشست وبأطراف مملکت لشکر نواب وعامل فرستاد (؟) وبرادری بود اورا ازو (؟) بیم آن داشت نام ازو فرار نمود وبخوارزم بدرگاه سلطان رفت ودعوی ملك کرد (؟) لشکر

(1) مسخر گردانند (2) لساکنو (؟) دل (؟) کرده (؟) وبرادر (؟) مناسب

شد که آنچه در تصرف برادر مستوفی شرف الملوك بود بدو مسلم دارند بر همان موجب مقرر گردانیدند اما بعد از شاه اردشیر مرحوم ملاحدهٔ اسمعیلیه در طبرستان دست یافتند وملوك باوند را بسیار اختیاری نماند وخلاف وجدال باملاحده در میان آمد تا رکن الدوله قارن را شهید کردند وبعده سید ابو الرضا حسین ابی رضا العلوی المامطیری در شوال سنه ست وستمایه بغدر شمس الملوك را شهید کرد ودر آن زمان ایام دولت (1 خوارزم شاهیان بنهایت) رسیده (1a بود) ودولت (1b چنگیزخان جهره کشا گشته ولشکر مغول بولایت استرآباد ومازندران ورستمدار درآمدند وخرابیهای محکم کردند وقتل (2 بافراط) نمودند چنانچه تودهٔ خاك در ساری وآمل وکجور که عمارت را خراب کرده بودند هنوز باقیست وبعده هیچ صاحب امری در ملك عجم خصوصا در طبرستان نماند

فصل در ذکر استیلای آل باوند نوبت آخر درمازندران

چون کار مازندران (3 از سبب وقوع (4 مذکور) بی قانون ونسق مانده بود ملك حسام الدوله اردشیر بن (4a کینخوار بن شهریار بن کینخوار بن رستم بن دارای بن شهریار که ابو الملوك اورا گفتندی در سنه خمس وثلاثین وستمایه خروج کرد وممالك مازندران بتصرف خود درآورد اما چون مملکت از اکابر واعیان خالی مانده بود بسبب قلع وقمع مغول چنانچه دستوراست ضبط ونسق تعذر داشت اما بقدر الوسع در تعمیر بلاد ونسق آن سعی مینمود واکثر ولایات را (5 آبادان) گردانید وباملوك رستمدار

---

1) خوارزمشاه 1a) om. 1b) al. جنکیزخانیان 2) بافراد 3) add. را 4) حادثه مذکوره 4a) cf. p. ۸۲, 3d.) 5) بدان

موافقت نمود وچون تردد لشکر مغول در ساری بود بآمل آمد وآنجا توطن
نمود که آمل از آسیب (1 (تزدد) مغول محفوظ تر مینمود وسابقا تخت ملوك
باوند (2 (در ساری) بود وهم باملوك رستمدار که موافق همدیگر شده
بودند ووصلت کرده (3 (قرب) جوار داشت ودر سنه سبع واربعین وستمایه
بهمان سرای إِرْجِعِی إِلَى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً نقل نمود وپسر مهین او شمش
الملوك محمد بر تخت نشست ودرین وقت منگوقاآن بر تخت (4 جهانبانی
وعالم ستانی برآمده بود وبرادر خود هولاگوخان را جهت استیصال ملاحده
بایران زمین فرستاده بود (5 چون هولاگوخان بایران زمین رسید تمامی
قلعهٔ ملاحده را مسخر گردانید وخورشاه بن علا الدین ملحد را در الموت
بگرفت وقتل کرد اما گردگوه دامغان (6 در تصرف ملاحده مانده بود
وقصهٔ محاصرهٔ گردگوه که شمس الملوك را باستندار (7 شهراکیم امر شده بود
که باتفاق محاصره کنند وصورت آن قصه وترجیع بند شاعر طبری (8 گوی
که درصفت بهار (9 جهت استندار شهراکیم گفته بود (10 در محل ذکر رفت
ودر سنه (11 خمس (12 وستین وستمایه ملك شمس الملوك را امرای قاآن بقتل
آوردند وبرادر او (13 علا (14 الدوله علی را بحکومت بنشاندند ودر زمان
او امرای مغول را استیلای تمام میبود ودر مازندران دخل تمام کرده بودند
وچند نوبت ملوك را باجماعت مغول حرب واقع (15 شد وچون مقاومت
نتوانستند کرد آنجا برستمدار وملوك کاوباره میکردند تا در سنه (16 خمس
وسبعین وستمایه بجوار رحمت حق پیوست وبعد ازو ملك بهاء الدوله مرزبان

عاور (1 (2 که (3 (4 و (5 (6 جهان داری (7 و (8 بساری (9 نزول (10
(11 وسبعین (12 (13 (14 ثلث (15 (16 شده (17 الدین (18 علی

بن شهریار بن اردشیر بر تخت (1 (2 نشست ودر عهد دولت خود (3 (تمکن) تمام در مازندران پیدا کرد وجملهٔ مازندران را تا بحد تمیشه ضبط کرد چنانچه یک پیاده تمامی مال مازندران (4 (را) تحصیل می نمود ودر زمان او شهر آمل باز آبادان شد چنانچه هفتاد (5 (مدرّس) درس میگفتند (6 (وسایر) عمارات وآبادانی وعدل وداد را برین قیاس توان نمود وباستندار شاه غازی موافقت بود تا در سنه (6a ثمان (6b (وتسعین وستمایه) فرمان حق را الطاعت نمود وپسرش (6c نصر الدوله شهریار بعد ازو والی وحاکم طبرستان شد ودرین اوقات آل باوند را زیاده شوکت ومکنت (7 (نماند) واو نیز در اربع عشر وسبعمایه بجوار رحمت حق پیوست وبعد ازو پسر تاج الدوله رکن الدوله شاه کیخسرو بحکومت قایم گشت وبسبب تردد (8 (لشکر ترک) واستیلای ایشان کوچ وبنهٔ خود را برستمدار فرستاده وقریهٔ ثیمت را در رستمدار بخرید واولاد باوند هنوز درآنجا ساکنند ومولف حقیر ایشان را دریافته است (9 (وصحبت داشته) او نیز در ثمان (9a وعشرین وسبعمایه دعوت حق را اجابت نمود وبعد ازو فرزند شرف الملوك (9b (بن) شاه کیخسرو (10 (بحکومت) بنشست وچون شش سال حکومت کرد در سنه اربع (11 وثلثین وسبعمایه وفات یافت بعد ازو برادرش ملك سعید شهید فخر الدوله حسن (8 (بحکومت بنشست) که آخر ملوك باوند است (12 ودر زمان (13 (او) واقعهٔ مسعود سربدال که قبل

---

1) add. پادشاهی 2) بنشست 3) تمکنی 4) om. 5) مدرسه را 6) وبسیار 6a) C. 6b) ex Ch. in MM. احدی وسبعمایه 6c) C. Sch. نصیر 7) نمانده 8) om. 9) وبصحبت مشرف کشته 9a) ex Ch. in MM. عشر 9b) ex Ch. et C; MM. om. 10) بایالت وحکومت بنشست 11) add. و 12) om. quod in M. del. بمملکت

ازین ذکر رفت واقع گشت وآن واقعه در سنه ثلث واربعین وسبعمایه بود
بعد ازآن واقعه حاشا عن دیار المسلمین وبا درآمل افتاد وبسیاری از آل
باوند وزن وفرزندان ملك فخر الدوله بدان علة ببردند چنانچه او بادو
نفر کودك که پسر او بودند تنها (1 (بماند) وغمازان در بارهٔ کیا جلال که رکن
اعظم (2 دولت او بود سعایتی چند برو عرض کردند ملك فخر الدوله را چون
بخت بر گشته بود بر قتل مشار الیه فرمان داد تا نبیرهای مشار الیه که
از عطمای (3 طبرستان بودند وبایالت وسرداری (4 ساری منسوب ازو
ناامید وخایف گشتند وملك باو بضرورت باکیایان جلاب که خصم قدیم
کیایان جلالی بودند در ساخت وزمام اختیار ولایت را بدیشان باز داد
ومیان کیایان جلاب وکیایان جلال خصومتها در میان آمد واز سبب آن در ملك
مازندران تشویش وتفرقه پدید شد وتفرقها دست داد ودرآن زمان سید
معظم الهادی الی طریق الرشاد سید قوام الدین علیه الرحمة بنیاد عزلت
وگوشه نشینی (5 کرد ودرویشی (6 بنیاد نهاد وکیا افراسیاب جلاب مرید
سید کشت وملك را نیز دعوت بدان میکرد وکیایان جلال چون چنان
دیدند رجوع برستمدار کردند ودرآن زمان ملك معظم ملك جلال الدوله
اسکندر از حدود دیلمان تا حد مازندران لشکر بیاراست وبحوالی شهر
آمل فرود آمدند ملك فخر الدوله وکیا افراسیاب را چون پای اقامت
نبود کیایان جلاب ملك را (7 بگذاشتند واز شهر بیرون شدند وملك
فخر الدوله بادو سه سوار بلشکرگاه ملك رستمدار رجوع نمود (8 وباهمان

بگذاشتن (6 ... ولایت ... ممالك ... دولت ... بماندند 1
وباز وبا ... 7

حسن اعتقاد (1 (که) نمود میان ایشان نزاع بصلح انجامید وبعد ازآن کیایان
چلاب باکیایان جلال بالضروره صلح کردند وکینهٔ شاه مازندران در دل
گرفتند وکیا افراسیاب چلابی صاحب اختیار (1a (ملك) ملك فخر الدوله بود
خواهر اورا ملك در نکاح داشت وازآن عورت دختری بود از (2 (شوهری)
دیگر مکر ملك را برآن ربیبه (3 میگفتند والعلم عند الله که نظر نامشروعی
واقع شد ازآن سبب افراسیاب چلابی از علما وفقهای آمل فتوی بر قتل ملك
حاصل کرد وبنشان حضرت سید قوام الدین علیه الرحمة موشح گردانید
روز شنبه بیست وهفتم ماه محرم سنه خمسین وسبعمایه ملك فخر الدوله بحمام
رفته بود وبیرون آمده وکیا افراسیاب چلابی را دو پسر بود یکی را علی
کیا نام ودیگری را محمد کیا نام بود وهردو جوان خوش آواز بودند وملك
ایشان را بنفسه شاه نامه تعلیم (4 (میکرد) تا (4a بمسلخ حمام ایشان را درآوردند
وشاه نامه پیش ایشان نهاد (5 (وخنجر) خود را کشیده بر سطر شاه نامه
نهاد وایشان را بیت بیت ومصراع مصراع تعلیم میداد واز خبث طبیعت
غدار ایشان باخبر نبود که یکی آن خنجر را برداشت وبر سینهٔ ملك زد
وملك را بقتل آورد ومولف حقیر ظهیر آن شاه نامه را که چهار ورق (6 (بخون او)
آلوده بود داشت وآن خانوادهٔ بزرگ از شومی چلابیان (7 (غدار) بدکردار
(8 بر افتاد واز شومی آن حرکت بد وافترا که بر ملك سعید شهید بر فسق
بسته بودند مدت سیزده سال مازندران یک ساعت ویکزمان از قتل

---

1) om. 1a) ممالك 2) شوهر 3) add. که 4) می فرمود 4a) sic C; MM. بمسلخ; Ch. در
غدّار 7) om. 8) hîc add. بدان خون 6) وخنجری 5) سر حمام

(1 ونهب وغارت وتاخت وتاراج خالی نبود (1ª (وچند) هزار خون ناحق ریخته شد وچندین خانوادهٔ قدیم خراب گشت واکثر مردم باطراف وجوانب افتادند غرض که چون ملك مرحوم را شهید کردند فرزندان واعزهٔ (2 (او) طفل بودند ودر مازندران مأوا وملجای نداشتند بکلّی رجوع بملك معظم ملك جلال الدوله اسکندر کردند والحق هیچ آفریدهٔ را روزی ازآن (3 (سخت تر) وعجزی ازآن بدتر ظاهر نشد که فرزندان ملك سعید را شد زیرا که تمامی اهل ولایت طوعا وکرها از ایشان بر گشته بودند وقصد ملك ومال (3ª وعز وعرض ایشان (4 (کردند (4ª (بلکه دل بر هلاك ایشان (5 نهادند وایشان چهار برادر بودند یکی شرف الملوك ودیگری شاه غازی ودیگری شمس الملوك وبزرگتر از همه ملك کاوس که بسنّ ده ساله بود بعجزی تمام روی بملك معظم جلال الدوله (6 اسکندر نهادند ملك اعظم ایشان را عنایت فرمود ومرحمت نمود وبملك ومال ودیه مضایقه نفرمود تا بتربیت ورعایت او از ضعف ایام صبی بفوت عنفوان شباب رسیدند وبا ایشان نسبت قرابت بتقدیم رسانید چون بیمن عاطفت او مستعد ملك شد وجلابی درآمل باستقلال درین مدت حاکم گشته بودند ملك رستمدار بحیث اولاد ملك مازندران اهتمام فرموده لسکر جرار (7 باعدت تمام جمع کرده رو بآمل نهاد وموکب همایونش در فریدن (8 میرانداده نزول (9 فرمود چون مردم مازندران از حد رستمدار روز خواست که متوجه آمل (10 گردد چون مردم مازندران از حد رستمدار

---

1) sic al. 1111. ونهب 1ª) وچندان 2) om. 3) سختی 3ª) om. 4) و 4ª) کرده بودند 5) نهادند 6) باعدتی 7) مرحوم 8) نهاده 9) بکلی 10) فرمود 11) میرنا 12) فرمودند 13) کردند

تا نهایت تمیشه یکجهت (1 (شده) بودند وافراسیاب چلابی علیه ما یستحق (2 وحضرت سید قوام الدین علیه الرّحمة را همراه آورده بودند وکیایان جلال هم موافقت نموده بودند (3 (3a ایشان نیز بالشکر خود از شهر بیرون آمده مقابله نمودند) ودر (4 (میرانداده) مصاف دادند (4a در اول (5 حال ازقبل مردم مازندران (6 (فرزند) افراسیاب چلابی محمد کیا نام که قاتل ملك مرحوم بود بقتل آمد وچند (7 (نفری) دیگر موافقت کشته گشتند اما در آخر هزیمت بر لشکر رستمدار (8 (افتاد) وسیصد وسی نفر از مردم رستمدار بقتل آمدند اما در حشمت وشوکت ملك معظم هیچ اثر نکرد ودست از مقاومت ومخاصمت (9 (باز نداشتند) وافراسیاب چلابی در آن زمان گفته است (9a طبری ملك رستمدار پسر شاه غازی * آمل بنه تونی کبتن وازی وازی * (10 (مردان) جنگی (11 (دارمه) اسپان تازی * پره فرسیومه من باین درازی

در ذکر انساب آل باوند ملك فخرء الدوله حسن بن شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن (11a کینخوار بن شهریار بن اردشیر بن کینخوار بن شهریار بن کینخوار بن رستم بن دارای بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارای بن رستم بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن قارن بن شروین بن سرخاب بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز (12 الملك العجم جدّ انوشیروان العادل صاحب المجد والکرم علیهم الرّحمة والرّضوان

---

1) کشته 2) add. والعذاب 3) om. و 3a) M. add. و 4) میرنادیه C. 4a) مردان ده
باز نداشته M. 9) آمد 8) نفر M. 7) فرزندان M. 6) حال از قبل add. 5) و M. add.
9a) cf. p. 119 10) مردون 11) دارم و 11a) cf. p. ۸۲, 3d). 12) imo ملك اند

در ذکر اولاد ملوك مذکور فخر الدوله حسن را چنانکه ذکر

رفت چهار پسر بودند یکی شاه غازی ودیگری (1 (شرف الملوك) ودیگری شمس الملوك (2 (ودیگری که از همه بزرگتر بود ملك کاوس نام وپدر او شاه کیخسرو را دو پسر بود شرف الملوك نام پدر او یزدجرد را نصر الدوله شهریار نام پسری بود وپدر او شهریار را بجز همین نصر الدوله فرزند دیگر نبود وپدر او اردشیر را دو فرزند دیگر بود علا الدوله علی ودیگری شمس الملوك (2) محمد نام وپدر او کنیخوار را بجز او (3 (فرزندی دیگر نبود وپدر او شهریار را هم بجز او (4 (خلف) نبود (5 (وهم پدر او کنیخوار بجز او فرزند دیگر نداشت وپدر او رستم را هم بجز او فرزند نبود (8 وپدر او دارا را فرزند دیگر بود بهمن نام وپدر او شهریار را چهار فرزند (6 (بودند) یکی بهرام ویکی یزدجرد ودیگری علا الدوله علی واین علی را سه پسر بود یکی شاه غازی ودیگری (7 گرد بازو ویکی اصفهبد علی وفرزند دیگر بود نجم الدوله قارن نام واین قارن را (8 فرزندی بود شمس الملوك رستم نام (9 (واین رستم را فرزند بود فرامرز نام وپدر شهریار (10 را که قارن بود بجز او فرزندی دیگر نبود وپدر (11 او سرخاب را هم بجز او خلفی نمانده بود پدر او شهریار وپدر او دارا وپدر او رستم را هم همین فرزندان بودند وپدر رستم شروین را فرزند دیگر بود شهریار نام ویا پدر قارن شهریار بجز فرزندان مذکور خلفی دیگر (11 نبودند وشهریار را

(1 ملوك شهره (2—2) om. (3 فرزند (4 فرزند (5—5) om. (6 بود (7 کرده (8
(9 و (10 فرزند (11 قارن نبودند

فرزند دیگر بود جعفر نام ودیگر ملوك را فرزندان دیگر بجز آنچه ذکر رفت (1 (نبودند) (1a وَمَا شَهِدْنَا اِلَّا بِمَا (2 (عَلِمْنَا) وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ

فصل در (3 ذکر احوال نایبان خلفا واحوال داعیان وامرای خراسان که بطبرستان مسلط بودند چنان مذکوراست

که اول کسی که در اسلام بطبرستان آمد در ایام خلافت عمر حسن بن علی (4 (علیه) السلام بوده است وعبد الله بن عمر (4a ومالك ابن الحارث الاشتر (5 (وقثم) بن العباس در خدمت حضرت امامت قباب بودند ومیگویند (6 (که) مسجد جامع کهنهٔ آمل را که مسجد طشته زنان میگویند مالك اشتر ساخته است واین سخن صحیح نیست (7 وآنچه بصحت مقرون است (8 (آنست که) شخصی مالکی مذهب آن مسجد را ساخته است (9 (ونبیرهاء بانی) آن بنا هنوز درلار (9a (قصران میباشند) هر سال بآمل می آیند وعمارت آن مسجد را میکنند (10 (ومشهدی) که معروف است بلّله پرچین مقبرهٔ مشایخ وسادات ایشانست ومردم آمل که اسلام قبول کردند مالك المذهب بودند تا بعهد داعی الکبیر واو ایشان را شیعهٔ امامیه (11 (ساخت) ومسجد طشته زنان که نوشته شد که مالکیه عمارت میکنند منسوب بمالکی مذهب است نه مالك اشتر وموضعی را که مالکه دشت میخوانند موضع نزول عبد الله (8 (بن) مالك است نه مالك اشتر وبعد ازآن درایام خلافت امیر المومنین وامام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام قومی در طبرستان که

---

1) نبود 1a) add. و 2) عَلِمْنَا M. عالمتنا 3) add. ذکر 4) M. علیهم 4a) C. add. بن 5) add. الخطاب علیه اللعنه وخذیفة الیمانی 6) در 7) add. و 8) om. 9) ونبیره‌هائی 9a) درلار قصرانست می باشند و 10) ومهدی 11) ساخته است

ایشان را بنو ناجیه میگفتند مرتد گشتند وبنصرانیان پیوستند وترسا گشتند
حضرت امیر(۱ (المؤمنین علیه السلام) مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی را بر ایشان
فرستاد وایشانرا تاراج وتالان کردند وزنان وفرزندان ایشان را اسیر
کردند اما مصقلة بعد از آن آجماعت اسارا را از لشکر اسلام (۱۰ بخرید وآزاد
کرد (۱۰ (وبعضی) از قیمت آنها بداد (۱۰ (وبعضی را ندداد وبگریخت ۱۰ وامیر
از) همشیرهٔ او آن وجه را بستاند وبلشکر اسلام بخش کرد ودر حق او
فرمود که قَبَّحَ اللّه (۱۰ مصقلة لانه فَعَل فعْلَ السادة وفرّ فرارَ العبید واین مصقلة
بخلافت معاویه علیه (۲ (ما علیه) بامعاویه گفت که اگر چهار هزار مرد (۲۰ من
بدهی (طبرستان را مسخر میتوانم کرد معاویه بدو لشکر داد وبفرستاد
جون بطبرستان آمد دو سال بافرخان در (۲۰ مجادله ومحاربه بود آخر الامر
در کجور کشته (۵ گشت) ودر قریهٔ چهارسو مدفونست ومردم این عصر کیا
مشغله (۵۰ میخوانند) واین شهرت دارد وبعد از آن قطری بن الفجاه که از
جملهٔ خوارج بود بطبرستان آمد ودکر او رفته است وبعد از آن بفرمان
سلیمان بن عبد (۵۰ الملك یزید بن المهلب آمد واحوال او هم مشهور است
ومذکور وبعد از آن جون منصور خلیفه پسر خود مهدی را بری (۱۰ فرستاد
(۱۰ ابو الخصیب وعمر بن علا را نیز بامهدی همراه کردانید مهدی ایشان هر
دو نفر را بطبرستان فرستاد ولشکر اسلام در سنه سبع وثلاثین ومائه
آمل را بکرفتند (۱۰ تا در اربع واربعین (۱۰ ومایه اصفهبد خورشید دیوار را
در قلام رودبار اشکور بکشت وآن قصه نوشته شد وابو الخصیب بعد
المصفله (۱۰ و ... ۱۰) وسی هزار درهم (۱۰ ... ۱۰) بصد هزار درهم ... ۱۰ ...
(۱۰ المطلب (۵۰ ... شد تا مجادله و ... ۵۰) بدو دهند ... ۱۱۱ ... اللعنه
و ... ۵۰) و ... ۱۱۱ ... ۸۰ ... ۱۰ ... ۵۰) ابو الخصیب ... ۱۱۱ ... می فرستاد ...

از آن والی طبرستان بود ومسجد جامع ساری را او (1 (ساخت) ومردم ساری چون مسلمان (1a (شدند) شیعهٔ امامیه (2 (شدند) وبعد از آن ابو الخصیب خزیمه (1a (بساری) آمد وبسیاری از اعیان گرگان را او قتل کرد ودو سال در طبرستان بود بعد ازآن خزیمه را (2a (برداشتند) وابو العباس (2b را فرستادند چون یک سال در طبرستان بود معزول کردند وروح بن حاتم بن (3 (قبیصه) بن المهلب را فرستادند او ظلم بسیار (3a (با اهل طبرستان) کرد بعد از یک سال خالد بن برمك را بفرستادند وبموضعی که (3b بخالد سرا مشهوراست درآمل قصری بساخت وچهار سال آنجا بود تا خلیفه اورا طلب نمود وعمر بن العلا را بفرستاد وچون منصور خلیفه وفات یافت مهدی (4 بخلافت بنشست (5 (بدو) عرض کردند که عمر بن العلا دختر مهرویه را در طبرستان بخانهٔ خود برد مهدی غضب (6 (کرد) وعزل (7 (فرمود) (7a واو از جملهٔ کریمان روزگار بود سعید بن دعلج را بعوض بفرستادند سه سال در طبرستان بود وسعیدآباد رویان را او بنیاد نهاد (8 (اما اتمام) نکرد تا اورا باز خواندند وباز عمر بن العلا را (9 (بفرستادند) بولایت دابو آمل (1a (قریهٔ) (10 عمر کلاته ساختهٔ اوست وآنجا قصری وبازاری بساخت وبرویان آمد وسعیدآباد (1a (را) تمام کرد وبعد از آن وندداد هرمزد خروج کرد ولشکر اسلام را بدر کرد عمر بن العلا (1a (نیز) بدو پیوست وبیرون نرفت تا (1a (آنجا) وفات یافت ودر تاریخ خواجهٔ مکرم خواجه علی رویانی

---

1) ساخته 1a) om. 2) بودند 2a) al. عزل کردند 2b) C. add. طوس 3) M. قصر V. قصیر Ch. C. 3a) al. قیصر 3b) بامردم آمل C. خالده 4) add. خلیفه 5) M. برو 6) کرد 7) فرمود 7a) om. او 8) واتمام 9) فرستادند 10) Ch. عمروه

مسطوراست که زیارت سعیدآباد ازآن اوست ودرآنجا آسوده است وپشته که در پای آن گنبد است موضعی (1 (قبر) اوست اما برصندوق (1a (آن قبر (2 نوشته اند که هذا القبر لعبد الله بن عمر بن (1a (العلا بن) عبد المطلب والعلم فی کل الامور (2a المبهمة عند الله، تعالی (2b وبعد ازآن عبد الحمید مضروب را بطبرستان فرستادند او ظالم سخت بود دانست که وند اد هرمزد ایشانرا اخراج نمود چنانچه ذکر رفت وتا اربع وعشرین ومائتین که مازیار ظالم را بکشتند باز نایبان (3 خلفا بطبرستان) مستولی شده اند واحوال نایبان آنزمان در (4 میان) قصهٔ قارنوندان نوشته آمد وکوهستان را به (4a بندار نامی مفوض داشتند وطبرستانرا حسن بن حسین مصعب والی بود که او عم عبد الله طاهر که والی خراسان است بود (5 وبعد ازو طاهر بن عبد الله بن طاهر دو سال والی بود (6 وبعده محمد بن عبد الله که برادر او بود هفت سال حاکم بود وبعده (7 سلیمان بن عبد الله سیزده سال حکم راند وبعد ازآن محمد اوس حاکم کشت واو ظلم بسیار کرد چنانچه عامی طبرستان از دست او بفریاد آمدند تا در سال خمسین ومائتین بر داعی الکبیر بیعت کردند

فصل در (8 ذکر احوال داعیان وسبب تردد سادات بطبرستان وتسلط ایشان در آن ممالک چون مامون [illegible] بخلافت بنشست در تربیت سادات میکوشید وملازمت بدرگاه میکرد

خلفای (3 یحیی بن محتاف (2b C. add. المهتدی (2a او (1a C. add. قصر (4 محمد (6a C. in MM. طبرستان را (6 C. add. و (5 C. in MM. from ۲۶۷ et p. ٥٣٤, 3 از ... ۲۷۰ ذکر (8 C. add. p. ١٦٨, 7 از ...

وبر قتل موسی جعفر که هارون پدر (1 (او ارزیز مذاب در) حلق ریخته (1a کشته بود وجهت (1b (براءة) ساحت خود فرمود تا نعش مبارك (1c (اورا) در میان بازار بنهادند ومردم را گفتند که بیائید وبه بینید که اورا من نفرمودم کشتن واو باجل مسمی بدار البقا پیوست واز علما وفقها واکابر کاغذ بستاند مگر احمد بن حنبل که اورا زجرها کردند که تو (1d (هم) نشان خود (1e برین) محضر ثبت (2 (گردان) قبول نکرد ونشان خود بدانجا نکرد وآن بازار را سوق الریاحین نام نهادند ودرآن موضع (1e (که) نعش مبارکش را نهاده بودند (3 دری ساخته اند تا مردم بدانجا قدم ننهند ودست بدانجا رسانند وزیارت کنند ومولانای مرحوم مولانا اولیاء الله در تاریخ خود نوشته (1d (است) که بارها (4 (بدانجا) رسیده ام وآن موضع را (5 (مقبّل) وملثوم (6 (شفاء) خود ساخته غرض که مامون پدر خود را بدان حرکت شنیعه ملامتها کردی وبمدینه بفرستاد وعلی ابن موسی الرضا علیه صلوات رب العلی را طلب (7 (نمود) ونزد خود آورد وبرو بیعت کرد آورده اند که چون سلاطین غور غیاث الدین وشهاب الدین بخراسان آمدند ونیشاپور را مستخلص گردانیدند وبزیارت علی ابن موسی الرضا حاضر شدند (8 فخر (9 (الدین) رازی که استاد (9a (بنی) آدم است باتمامت علمای غور وغزنین وسلاطین (10 عصر درآن مشهد مبارك حاضر شدند درآن جا مکتوبی یافتند که حضرت امام در وقتی که مامون برو بیعت کرده بود نوشته بوده است که فَقَبَلْتُ

---

1) برمذاب ارزیز اورا بسر 1a) M. add. و 1b) براه 1c) om. را 1d) om. 2) کن او 3) add. و 4) بدان موضع 5) بقبل 6) شفا 7) M. نموده 8) add. و 9) الدوله 9a) al. نوع 10) add. آن

ولایة عهده ان بقیت بعده وانی یکون هذا اما یدلّان الجامع والجفر
بضد ذلك چون آن مکتوب را بخواندند از امام فخر رازی سوال کردند
که جامع وجفر چیست گفت نمیدانم الّا درین مشهد عالمی فاضل است اورا
نصر الدین حمزه میخوانند از طایفهٔ شیعه است ازو سوال کنند دانشمند را
حاضر (1 (کردند) وازو (2 (بپرسیدند) ومعلوم کردند که جفر وجامع چیست
غرض که سادات از آوازهٔ ولایت وعهدنامهٔ مامون که بر حضرت امامت
پناهی (3 (داده) بود روی بدین طرف نهادند واورا بیست ویک برادر
دیگر بودند این مجموع برادران وبنو اعمام از سادات حسینی وحسنی
بولایت ری وعراق رسیدند دست محبت دنیا بعد از آن قلم خذلان ونسیان
بر جریدهٔ بصیرة مامون (4 کشید وتخم کینهٔ رضا در زمین سینهٔ بر کینهٔ
مامون (5 (برویید) وروی دولت اورا بدودهٔ غفلت سیاه (6 (گردانید
ومراتب پسندیدهٔ دین ودنیا را برو تباه کرد واورا ابلیس لعین برآن
داشت که (7 بر سنهٔ سنیّهٔ پدر لعین خود سلوك (8 نماید (9 وبخلاف عهدی
که کرده بود قیام نمود وبامامت پناهی غدر کرد وزهر بانار نعبیه کرده
بحضرت امام بحق داد وتا انقراض عالم (10 بر دراز گوش ملامت سوار شد
وذنب آن حمار بر دست گرفته وبانفره ونفرین (11 آن لعین نرد عالم
میگردد وکدام روز وکدام ساعت که از طلوع آفتاب (12 تا غروب شمس
(13 بر حضرت رضا صد هزار ادمی دعا وثنا نکنند ونگویند که لعن الله

(1 کردانیدند (2 بپرسیدند (3 داده (4 نوشته (5 بشنیدند (6 گردانیدند (7 کردانیده (8 سلوک (9 نمود (10 بدراز (11 وخلاف (12 وخلافت (13 بحضرت

من (1 (قتلک) وسیف الدوله ابو (1a فراس را قصیده ایست در مدح آل رسول علیه وعلیهم صلوات الرحمن وهجو آل عباس (1b وآزان قصیده بعضی اینست بیت (2 (بآؤا بقتل) الرضا من بعد بیعته * وابصروا (3 (بعض قوم رشدهم وعموا * (4 (لایطمئن بنی العباس ملکهم * بنوا علیّ مواليهم وان زعموا * لا بیعة (4a ردّعتکم (4b عن دمائهم (4) * ولا یمین ولا قربیٰ ولا ذمم * لبئس ما لقیت منهم (4c (بان شقیت) * بجانب الطف تلک الاعظم الرمم * کم غدرة لکم فی الدین واضحة * وکم دم لرسول الله عندکم * اما علی فقد (4d (صحت) قرابتکم * عند الولایة ان لم (4e (تنکروا) النعم * هل جاحد یا بنی العباس نعمته * ابوکم ام عبید الله ام قثم * این خود ملامت دنیاست تا غرامت آخرت چه (5 (خواهد بود) قوله تعالی والّذین یَنْقُضون عَهْد اللّه منْ بَعْد میثاقه ویَقْطَعون ما أَمَرَ اللّه به أَنْ یُوصَلَ ویُفْسدون فی الأَرْض اولئِک لهم اللّعنة (5a ولهم سوء الدّار

چون سادات خبر غدر (6 (مامون) که باحضرت رضا کرد بشنیدند پناه بکوهستان دیلمستان وطبرستان بردند وبعضی بدانجا شهید گشتند ومزار ومرقد ایشان مشهور ومعروفست وبعضی در هانجا توطن نمودند واولاد واتباع ایشان باقیست وچون اصفهبدان مازندران در اوایل که اسلام قبول کردند شیعه بودند وبااولاد رسول علیهم السلام حسن اعتقاد داشتند سادات را درین ملك مقام آسان تر بود وچون متوکل خلیفه از دنیا رحلت کرد وبزندان خانهٔ جحیم باسلاسل واغلال مقیم گشت فرزندان ایشان بهم برآمدند وتفرقه در میان ایشان ظاهر (7 (گشت) وسادات از اطراف

---

1) al. طاهمک 1a) MM. فراش 1b) om. و 2) باو قتل 3) AF. بعد یوم .۲ قوم الرشد هم 4) — 4) om. al. لایعطین M. ? لایطعین 4a) M. رد عنکم 4b) al. عن دیارکم 4c) AF تکفر 5) آیه 5a) al. add. فی الاخرة 6) آن ملعون 7) شده 4d) AF. بلیت 4e) AF ادنی

خروج کردند (1 واز آنجمله در کوفه سیدی بود نامش یحیی بن عمر بن (1a
(یحیی بن الحسین) بن زید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی ابن ابی
طالب علیه وعلیهم السلام سید مذکور خروج کرد ودر مذهب زیدیه دعوی
امامت (2 نمود) ودر گیلان (3 یحیی علیه السلام اورا میخوانند واو مرد
فاضل وشجاع وبزرگ وعالم (3a ومتورع وسخی) بود (4 مردم عراق بدو گفتند
که سبب خروج تو اگر قلة مال ومعاش است چندان دنیاوی که باید
بخدمت (5 تو جمع گردانیم سید سوگند یاد کرد که خروج من جز برای رضای
الله تعالی نیست که می بینم (6 که دین 7 تحیف) وضعیف گشته است وشرع
منیف (8 منسوخ) می شود غرض که (8a منتصر خلیفه محمد بن عبد الله طاهر
(8b را) بحرب او فرستاد چون محمد مذکور نزدیک (9 او رسید ترک نکین
نام را جهت مقابله ومجادلهٔ سید روانه کرد تا باسید مصاف داد وسید را
بگرفتند وبقتل آوردند وسر مبارک را (10 برداشته نزد محمد بن عبد الله
آوردند مردم بغداد بتهنیهٔ آن فتح رفتند تا یکی از سادات نزد (10a منتصر
خلیفه رفت وگفت تهنیت میکنم ترا بقتل کسی که اگر رسول زنده بودی اورا
بدان تعزیت (11 میدادند ودر عرب جهت یحیی علیه السلام مرثیهای بسیار
(12 گفته اند ودر آن عصر کسی را از سادات آن قدر (13 مرثیه نبوده
است که اورا بود واز (14 مراثی که جهت او گفته اند خوبتر وبلیغتر (15
آن قصیده ایست که مطلع اش این (15a بیت است شعر امامل (16 طارقی
[illegible] یحیی بن الحسین [illegible] 3) om. M. add. و 3a) om. 4) add. و 5) add.
برداشتند و (10 اجتماع (9) om. 8a) مستعین 8b) کیف 8c) حنیف 7) add. له 6) تو
این (13 مراثیه M. (14 رتبه 15) گفتند 12) مدادمی (11 .M ,(10a مستنصر .M (10
طارقی (16

نهجیک ینهج * طریقان شتی مستقیم وأعوج * ودرین قصیده هجو آل طاهر وبنی عباس کرده است مقصود که درآن ورطه ساداتی که خلاص (1 (یافتند) روی بکوهستان عراق (2 (نهادند) وبکوهستان (3 طبرستان ودیلمان درآمدند وآنجا بزحمتی تمام بسر می بردند چه بنو عباس وبنو امیه مدت دویست سال بلا فاصله حاکم بودند ودر قلع وقمع سادات ساعی ومجد وجند (4 (نفری) از ایشان مثل منصور دوانقی وحجاج ثقفی ومتوکل عباس علیهم اللعنة والنکال عهد کرده بودند که هرکجا سیدی را بیابند بلا محابا بقتل آرند تا نسل سادات منقطع گردد اما حق تعالی شانه نسل اولاد (5 (امجاد) محمد علیه السلام را برکتی وکثرتی بفضل وفیض بی دریغ خود پدید (6 آورده است (5 (وآورد واولاد) دشمنان ایشان را منقطع گردانیده باوجود همه استیلای آل عباس وبنی امیه امروز در تمام عالم از ایشان صد تن معروف ومشهور نیستند وبشومی خبث عقیدت ایشان وظلم که بر اولاد رسول روا (7 (داشته اند) اثری ازیشان نماند وَكَأَنْ لَمْ (8 (تَغْنَ بالأَمْس) صفت خذلان ایشان گشت وبنی فاطمه (9 (علیهم) السلام را باوجود (10 (آنکه) دویست (5 (وچهل) سال هرجا که (11 (میدیدند می کشتند) امروز بحمد الله تعالی وشکر (12 (انعامه) العمیم در روی زمین در هیچ بقعه (12a مدنی نیست که درآنجا چندین از سادات مقدم وپیشوای (5 (خلایق) نباشند وخاك قدم ایشان را مقبّل (12b شفاه (13 (خود) نسازند وبحکم واحکام ایشان سر اطاعت فرو نیارند

---

1) M. یافته اند 2) M. نهاده اند 3) add. طبرستان 4) نفر 5) om. 6) add. آورده است و 7) داشتند 8) لعن بما لامس 9) علیه 10) که 11) میدیدند ایشانرا می یافتند ملاعین بی دین 12) انعام 12a) M. add. و 12b) MM. شفای 13) خو بکشتن ایشان اقدام می نمودند

ما شاء الله کان (1 وما لم یشاءْ لم یکنْ شعر یرید الجاحدون لیطفیوه * ویابی (1a (الله) ان یتموه * چراغی را که ایزد بر فروزد * هر آنکس پف کند ریشش بسوزد * غرض که جون ظلم محمد (1b (بن) اوس در طبرستان از حد (2 (گذشت) مردم پناه بعدل سادات می جستند وبریشان بیعت میکردند ووالی وحاکم خود میگردانیدند اول سیدی که در طبرستان خروج کرد داعی الکبیر محمد بن زید الحسینی بود

فصل در ذکر خروج داعی الکبیر

جون ظلم محمد (3 اوس در رویان بغایت رسیده مردم آن (4 (دیار) دست تظلم برآورده نزد سادات میرفتند وفریاد میکردند که مارا از دست این ظالم خلاص میباید داد ودر بقعهٔ مبارکهٔ کجور سیدی بود (5 محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن (6 القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی المرتضی علیه وعلیهم صلوات رب العالمین واو بسیار مرد (7 زاهد ومتورع وبادیانت (8 بود مردم وارفو دیلمان گرد (9 روستاقهای دیلمان میکشتند ومردم آنولایت را باخود همراز میگردانیدند تا بکجور نزد سید محمد مذکور رفتند وفریاد برآوردند که ما از دست ظلم (10 جماعت محمد (7 اوس) بجان آمدیم ومقتدای اهل اسلام همیشه شما وآبا واجداد شما بوده اند ما میخواهیم که سید عالی را از آل محمد بر خود حاکم گردانیم (11 تا در مابین (12 اقوام بعدالت (13 سلوك نماید وبر سنهٔ حسنهٔ خانواده طیبین

---

1) add. و 1a) al. الا 1b) om. 2) گذشته بود 3) add. بن 3a) M. add. نام 3b) M. add. عبد 4) om. 5) زاهد و 6) M. ودوستاقها 7) M. C. جماعتی 7a) MM. اویس 8) add. که 9) ما 10) add. اخوام 11) add. ورا 12) add. اقوام

وطاهرین قیام کند چه باشد که بر تو بیعت کنیم تا (1 ببرکت تو ظلم او مندفع گردد سید محمد فرمود که مرا اهلیت این کار نیست اما مرا دامادی هست در ری که خواهرم در حبالهٔ زوجیت اوست مرد شجاع وکافی وحربها دیده ووقایع بسیاری پس پشت انداخته است اگر راست میگوئید کس بفرستیم تا او بیاید وبمدد قوت شما کاری پیش گیرد تا مقصود شما حاصل آید وروضهٔ مبارك آن سید اکنون در بقعهٔ (1ء قریهٔ صالحان کجور میباشد ومشهور است (2 (بزیارت) سید محمد کیا دبیر صالحانی اما مردم آنولایت اکثر اورا سلطان کیمدور میخوانند مردم مذکور ممنون گشتند وقبول نمودند که چون سید بدین دیار (3 (برسد) ما بر قدم مبارك او سر وجان فدای گردانیم سید محمد کیا دبیر نامهٔ بنزد داعی الکبیر الحسن بن زید بن اسمعیل حالب الحجارت بن الحسن بن زید بن حسن بن علی ابن ابی طالب علیه السلام بنوشت واو مردی بود بانواع فضایل آراسته مولودش در مدینهٔ (2 (طیبهٔ) رسول علیه السلام (2 (بود) ودر شجاعت وتدبیر ملك وملّت مثل نداشت وکرمش تا بحدی (2 (بود) که روزی در آمل فصد کرده بود ابو عمرو شاعر در آمد واین دو بیت بر حسب حال فصدی که کرده بود برخواند وآن بیت اینست (3ء بیت اذا (4 (کتبت ید) الحجام سطرا * اتاك به الامان من السقام * لجسمك داء جسمك باحتجام * کجسمك داء ملکك (4ء (بالحسام) * فی الحال بفرمود تا ده هزار درم بدین دو بیت عطا کردند الغرض که چون نبشتهٔ سید محمد کیا دبیر بری (5 بدو رسید ونامه را بر خواند (6 بر خروج گری حریص گشت ودر حال

---

1) ex C. in MM. برکت 1ء) add. قریه 2) om. 3) آید 3ء) M. add. که 4) کتب ته 4ء) sic al. MM. بالحام 5) add. بدو 6) MM. add. و

(1 (جواب نامه) بنوشت وقاصد را تشریف داد (2 وباز گردانید چون قاصد برویان آمد این حدیث فاش گشت ومقدم جماعتی که بطلب سید حسن فرستاده بودند عبد الله بن وندا امید بود (3 الغرض که چون (3' (محمد) اوس معلوم کرد که مردم بنیاد (3'' (خروج) کردند نزد عبد الله (3' بن سعید (3'' ومحمد بن عبد الکریم که از مشاهیر آنجا (4 (بودند) فرستاد که حاضر شوند تا تفحص این سخن بکنیم عبد الله (4a (بن) سعید بترسید وخانهٔ خود را بگذاشت وروپنهان کرد در (4b (همان) زمان قاصد سید حسن بن زید برسید که بسعید آباد فرود آمدم باید (4a (که) اشراف (4a (آن) ولایت بمن (5 (پیوندند) عبد الله (5' بن سعید وعبد الکریم بارؤسای قلعهٔ (5a (کلار) وکلارستاق روز سه شنبهٔ بیست وپنجم رمضان (5b سنهٔ خمسین ومائتین بسعید آباد برو بیعت کردند علی اقامة کتاب (6 الله وسنة رسوله والامر بالمعروف والنهی عن المنکر وباهل جالوس ونبروس (6' خبری (7 (نبشتند) وداعیان فرستادند وآن شب سید نزد عبد الله سعید بود وفرداد بساحل بحر بکورشید رستاق نقل فرمود ومردم از اطراف روبدو نهادند چون این خبر بعلی اوس رسید بتعجیل خود را بمحمد اوس رسانید سید حسن بصوب کجور خرامید سید محمد کیا دبیر بامردم آنولایت باستقبال بیرون رفتند وسید حسن را (8 روز پنجشنبه بکجور فرود آوردند که بیست وهفتم رمضان المبارك بود (9 وروز عید بمصلی رفتند ونماز عید (9 (بگذاردند) وخطبهٔ بلیغ (10 (برخواندند) ومردم را ترغیب بوعده وترهیب

1 om. نامه 2 add. که 3 علی 3' خصومت 3'' om. 4 پیوندید 4a om. و 4b بود 5 add. از 6 نوشتند وداد 7 چیزی 8 در 9 کلار 10 برخواند 11 بگذارد

بوعید (1 (نمودند) محمد بن العباس وعلی بن نصر وعقیل بن (1a مبرور را (2
بچالوس فرستاد تا حسین محمد الحنفی را دعوت کنند چون آنجا رفتند ودعوت)
بر کتاب خدا (3 (وسنت) رسول (3a کردند اجابت فرمود وبمسجد جامع رفتند
وبیعت از مردم آن دیار بستدند چون گماشتگان محمد بن اوس این
صورت را معلوم کردند بگریختند ونزد جعفر (3b (بن) شهریار بن قارن که از آل
باوند بودند رفتند سید از (3c کجور کوچ کرد وبناتل آمد واز مردم آن
دیار بیعت بستاند وبپای دشت که آنزمان (4 (شهری) معمور بود خرامید
ومقدمهٔ لشکر او (5 محمد بن رستم بن وندا امید (6 شهریار بود واو از
ملوك کلارستاق است (7 وبر مقدمهٔ محمد اوس زد (8 ایشان را برهم شکست
ومحمد (7a اخشید را که سپهسالار مقدمهٔ لشکر خصم بود از اسپ فرود آورد
وسر را برداشت ونزد داعی فرستاد وبتعجیل بالشکر تا لیکانی براند واز آنجا
(8 تا آمل (9 بتاخت داعی بپای دشت اقامت نمود ومحمد بن حمزه را بدیلمان
بطلب مدد فرستاد اجابت کردند وبعد از چند روز امیدوار بن لشکرستان
وویهان بن سهل (9a وفالیزبان وفضل رفیقی باششصد مرد بپای دشت
بخدمت داعی رسیدند ودر همین روز اصفهبدان طبرستان مثل (9b
بادوسپان (10 (ومضمغان) وویجن وخورشید بن جنف بن (11 وندرند (11a (وخیان)
بن رستم وبادوسپان بن (12 (گردزاد) لپور مکتوب فرستادند واظهار محبت
وموافقت نمودند داعی را برآن استظهار بیفزود ومحمد بن حمزه را وحسین

---

1) نمود 1a) C. فیروز 2) ex V. 3) و 3a) M. add. دعوت 3b) C. om. 3c) C. کجو 4) شهر
5) add. و 6) V. C. Ch. add. بن 7) om. و 7a) Ch. add. بن 8) M. add. براند 9) add.
بتاخت 9a) sic C. in MM. فالبزبان؟ 9b) MM. بادوستان 10) ومصمقان 11) MM.
خورزاد ? 11a) وندرود 12) sic C. in MM. کردون از

بن احمد (1 (را) بابیست سوار ودویست پیاده در پیش داشت ورو بآمل نهاد ومحمد (1" (بن) اوس تعبیه کرده بود وبیرون شهر باخواص وغلامان خود بر مقدمهٔ داعی زد (2 داعی ثبات قدم نمود تا محمد اوس بگریخت داعی ایشان را غارت کرد وغنیمت بسیار برداشت روز دوشنبهٔ بیست وسیم شوال داعی بآمل آمد وچند نفر از بزرگان آمل که مخالفت نموده بودند بقتل آورد وبامداد برخاست وبمصلی رفت ودعوت خلق کرد وباتفاق مردم آمل بیعت کردند وهفت روز آنجا مقام کرد ومحمد عبد العزیز را بعاملی برویان فرستاد جعفر بن رستم را بکلار بنشاند ومحمد بن (2" ابی العباس را بچالوس حاکم گردانید اهل آمل گفتند که (3 ما سید محمد بن ابراهیم را میخواهیم فرستاد واورا از رویان بیاورد وآمل را بدو سپرد وخود بتوحی رفت واین توحی بقعهٔ ایست از ولایت ساری (1 وبعد از آن بجمنو نزول فرمود وجمنو هم دهیست از ولایت ساری ومشهدی از سادات عظام آنجاست وآن مقام را زیارت میکنند ودر جمنو بوده از اصفهبد فارن بن شهریار که از آل باوند ملك الجبال بود مکتوبی بنابر اظهار موالات (2 ومصافات برسید وآنجا نوشت که بمدد شما لشکر میفرستم سید جواب بنوشت که اگر راست میگوئی (3 میباید که بلا توقف (4 با پیوندی اصفهبد جواب (5 نوشت که شما با پیوندید سید دانست که آنچه مکتوبید دروغ است (6 عبد الله طاهر حاکم ساری بود (7 آمل (8 جنگ ابرا (9 اسپهسالار او بود

ومضافات (1 سه روز آنجا بود (2 با (3 (4 (5 (6 (7 (8 (9 (10 (11 (12 (13 (14 (15 (16 (17 (18 (19 (20 (21 (22 (23 (24 (25 (26 (27 (28 (29 (30 (31 (32 (33 (34 (35 (36 (37 (38 (39 (40 (41 (42

بالشکر بتوجی بمقابلهٔ سید بفرستاد وداعی توجی را بگذاشت (1 (وفرار) نمود
خبر بعبد الله بردند که سید توجی را بگذاشت وبگریخت سید خود از راه
دیگر بساری رفت وبر عبد الله طاهر صبحگاهی را بانعره وصلوات وتکبیر
هجوم کرد سلیمان به پای تهی بی اختیار بگریخت لشکر سید بشهر درآمدند
وهرکرا می یافتند میکشتند وسرای سلیمانرا آتش در زدند ودر همین روز
خبر آوردند که برادر سید حسن بن زید که داعی الصغیر (2 (حسنی) اوست
(2a بشامبهٔ دماوند رسید واصفهبد (2b (بادوسپان) بدو پیوست ومردم لارجان
وقصران هم بدو پیوستند سلیمان چون برآنموجب بگریخت باسترآباد رفت
وجای دیگر اقامت نتوانست کردن داعی خواست بآمل رود چون دیالم
غنیمت بسیار برگرفته بودند منصرف گشتند وهر یکی جهت ضبط غنیمت
بطرفی رفتند اصفهبد گفت صلاح چنانست که سید بچمنو چندان توقف
نماید که خبر سلیمان برسد که احوال او چیست همچنان توقف نمود سلیمان
بالشکر استرآباد خود مهیا رسیده بود بر داعی زد ومنهزم ساخت دیالم
که حاضر بودند بگریختند داعی بر سر پل چمنو چندان باز استاد که کشتگان
وزخمیان را از پل بگذرانید وبعد از آن او نیز بگذشت وبگریخت (2c (وپسر)
محمد بن اوس در عقب مردم گریخته میدوانید اصحاب داعی زوپینی
برو زدند وبکشتند وآن فتح بر سلیمان منقض گشت وبسیار مردم کلار
بدست محمد (3 (بن) اوس کشته (4 (شدند) داعی آن شب بهزیمت (5 (تمام)
بآمل آمد چون توقف صلاح ندید وقت صبح سوار شد وشب هنگام را

فادوسپان بن کردزاد .c (2b بشمبله .c بشلمنه .MM (2a الحسنی (2 وقرار (1
باچند نفر مرد (5 کشتند (4 .om (3 احمد بن .c (2c

بچالوس فرود آمد وهزار درم از اهالی چالوس بستاند ونوکرانرا بچابکی بداد واصفهبد ملك الجبال قارن بن شهریار باسلیمان اتفاق کرده بآمل آمدند بعد از چند روز داعی را از دیلمان وگیلان مدد رسید داعی از چالوس سوار شد وبخواجک نزول کرد وسلیمان بااصفهبد بپای دشت آمد داعی بلاوجه رود معسکر ساخت وسادات را بانفری چند بفرستاد (1 (تا) بر منقلای (2 (لشکر) شبیخون (3 (بزدند) وایشان را منهزم ساختند وبسیاری اموال را تاراج (4 (نمودند) واصفهبد جعفر بن شهریار را باسی تن از معارف بقتل آوردند ومخالفان را (5 (منصرف) ساختند چون اینچنین فتح روی نمود داعی بر نشست وبآمل آمد وپانزده روز آنجا بیاسود واصفهبد (6 (بادوسپان) را (7 (امیر) لشکر گردانید وبسر اصفهبد قارن ملك الجبال فرستاد تا جملهٔ ولایت اورا بسوختند وغارت کردند چون سلیمان این خبر بشنید از خراسان لشکر جمع کرده بمدد او آمد ودرین وقت (8 داعی لشکر را اجازت داده بود ودیلم بدیلمستان وگیل بگیلان رفته بودند واو تنها درآمل بامعدودی چند نشسته بود چون توجه سلیمان را معلوم کرد از آمل کوچ (9 کرد وبچالوس آمد چون آنجا رسید خبر وفات (10 وهسودان دیلمان که حاکم آنجا بود بشنید وباندك زمان چهار هزار (11 نفر از دیالمه بدو بپیوستند داعی سوار شد ومتوجه مازندران (12 گشت چون از راه ساحل بحر بکمتو رسید سلیمان آنجا مصاف داد سلیمان (13 منهزم گشت داعی بسیاری (14 رفت

1) add. آنجا 2) شد 3) om. 4) حسودان Cod. hic 5) وهودان 6) و om. کرده 7) داعی 8) add. امیری M. 7) بادوستان M. 8) متصرف 9) بردند 10) بردند 11) سلیمان 12) و 13) آمد 14)

وزن وفرزند واموال وخزاین سلیمان را اسیر وتالان کرد سلیمان چون بهزیمت تمام باسترآباد رفت (1 مکتوبی بالتماس تمام (1a (بمحمد) العلوی نوشت که زن وفرزند اورا درخواه (2 (نماید وجهت او باز فرستد چون مکتوب بمطالعهٔ داعی رسید ملتمس را مبذول (3 (فرمود) وفرزندان اورا باتشریف (4 (نزد) سلیمان فرستاد ودرین وقت اصفهبد قارن (5 بتوسط ومیانجی بادوسپان باداعی صلح کرد وپسران خود سرخاب ومازیار را بنزد داعی فرستاد (6 (واین) واقعه در سنه اثنین (7 (وخمسین) (8 ومائتین بود داعی درآمل بنشست وباطراف طبرستان ودیلمان وگیلان مثالها بنوشت مضمونش آنکه قد راینا ان ناخذ اهل عملک (8a بالعمل بکتاب الله وسنة رسوله وما صح من امیر المؤمنین وامام المتّقین علی ابن ابی طالب علیه السلام فی اصول الدین وفروعه وباظهار تفضیله علی جمیع الامة وننهاهم اشدّ النهی عن القول بالجبر والتشبیه ومکابرة الموحدین (8b القائلین بالعدل والتوحید ونامرهم بالجهر فی قول بسم الله الرحمن الرحیم (9 (وبالقنوت) فی صلوات الفجر وخمس تکبیرة علی المیت وترك المسح علی الخفین وبالحاق حی علی خیر العمل فی الاذان والاقامة ومن خالف امرنا فلیس منا وقضا عذرنا من انذرنا ودرین روز ابو (9a مقاتل ضریر شاعر قصیدهٔ برخوانید که (10 (مطلعش) اینست مطلع الله فرد وابن زید فرد * وداعی بانگ بر شاعر زد وگفت (11 (بغیک) التراب هلا قلت الله (12 (فرد وابن) زید عبد ودر حال خود را از کرسی در افگند وسر

---

1) MM. add. و 1a) نز محمد (sic) 2) نموده om. و 3) داشته 4) پیش 5) add. ملك وبالقنوب (9 القابلین .MM 8b) تا بعمل 8a) و .om (8 وخمس (7 ودرین (6 الجبال وقودو این (12 ?نغبک ;num نعبک (11 مطلع .M (10 مقابل .MM 9a) ex Ch. in

(1 (خود) برهنه کرد وروی بخاك میمالید ومکررا می گفت الله فرد (1ˇ (وابن)
زید عبد (2 وبفرمود تا شاعر را بضرب سیلی بیرون کردند بعد از چند
روز شاعر باز آمد واین ابیات برخواند شعر انا من عصاه لسانه فی شعره *
لربّما ضر(2ˇ (اللبیب) لسانه * هبنی کفرت اما رایتم کافرا * نجاه من (3 (طغیانه)
ایمانه * خاطر مبارك ازو خوش نگردید تا روز مهرجان که بیست وششم اسفندیار
(4 ماه قدیم است این قصیده بر خواند (5 (شعر) لا تقلْ بشری ولکن بشریان *
غرّة الداعی ویوم المهرجان * داعی برو اعتراض کرد وگفت جرا نگفتی که *
غرة الداعی ویوم المهرجان * لا تقلْ بشری ولکن بشریان * تا ابتدای سخن
بلای نهی نبودی شاعر گفت ایّها السّید افضل الذکر لا الّه الا الله واوّله
حرف النفی داعی فرمود احسنت احسنت ایها الشاعر وآورده اند که روزی
سید بآمل گشت میکرد بر دیواری دید (6 که نبشته بودند که القرآن غیر
مخلوق فَمَنْ قَالَ مخلوق فهو کافر داعی آنرا مطالعه کرد وبرفت ودر ساعت
بهمان راه باز آمد واورا عاده نبودی که براه رفته باز آید چون درآن
حایط نگاه کرد مردم آن محله (7 آن خط را ترا شیده بودند داعی تبسّم کرد
وفرمود که بجوهم والله من السیف نوبتی دیگر سلیمان طاهر از خراسان لشکر
جمع کرده بساری آمد سید حسن عقیقی که از بنی اعمام داعی بود اورا
بشکست تا کرکان بدنبال (8 او برفت چون این نوبت شکست بر سلیمان
افتاد طمع از طبرستان (8 برگرفت وبخراسان رفت بعد ازآن مردم از

1) om. 1ˇ) بقیامه ? M. بعنامه 3) add. من 4) add. و 2) واین 2ˇ) اللبب 5) M. om. که 7) om. 7ˇ) om. 8) M. که نوشته 6) مطلع اینست
برگرفته

حکومت داعی اعتباری (1 بر گرفتند ودر آن مابین پسران اصفهبد قارن سرخاب ومازیار که داعی بنوا داشت بگریختند وباصفهبد پیوستند وباداعی عصیان کردند داعی را بالضروره بطرف کوهستان توجه افتاد وچند نوبت انجا محاربه کرد وان ولایت را خراب ساخت وسادات از هر طرف بداعی پیوستند وچون داعی در حق سادات بشفقت وعاطفت می بود بسیار سید بروجمع شدند چنانکه هرگاه (1a که سوار می شدی سیصد سید شمشیر زن با او سوار شدندی وناصر کبیر را که ناصر الحق اورا میخوانند در حق او مدح بسیار است از آنجمله دو بیت از آنجا ثبت افتاد شعر کان ابن زید (1b رحین یغدو بقومه * یدور (2 السماء حوله اجم زهر * فیا بؤس قوم صبّحتهم (3 خیوله * ویا نعم قوم نالتهم جوده (3a الغمر * درین وقت در بغداد خلیفه (3b حاکم بود خبر وفات او رسانیدند ودر بصره وسواد واسط سید علی بن محمد صاحب (4 الزنج که اورا سید برقعی میخوانند خروج کرد واو سیّد دانا وشجاع بود پدرش در ایام خلافت متوکل گریخته بزنگبار رفته بود وتولد این سید آنجا بود ومردم زنگبار معتقد او شدند ودوازده هزار زنگی با او اتفاق کردند وجمله باجوب دستی ببصره آمدند وآن ولایت را مستخلص گردانیدند واظهار دعوت کرد وصفت این سید حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام در ملاحم فرموده است وازو خبر داده ودر آن زمان در خراسان رنود واوباش وعیار انرا رونقی نمانده بود مگر یعقوب (5 لیث که محمد بن عبد الله طاهر را بگرفت وحاکم خراسان شد وخلیفه بالضروره

---

1) M. برگرفته اند om. و 1a) om. 1b) in MM. deest. 2) M. سما 3) حوله 3a) MM. العمر 3b) quid hoc? num excidit معتز? 3c) MM. لیس 4) شد 5) الرنج

بااو عهد کرد(1 غرض که درین مدت داعی در طبرستان (1a (حکومتی)
باستقلال(2 (کرد) بعد از آن مردم طبرستان فرستاند ویعقوب لیث را بساری
آوردند سید حسن عقیقی ازو بگریخت وبآمل نزد داعی آمد یعقوب (2
(لیث بشمع ومشعله) بدنبال او (3 روان شد داعی نیز نتوانست اقامت
کرد برویان آمد یعقوب بدنبال می آمد داعی بکلار رفت وآنجا هم توقف
نتوانست (4 (نمودن) ازآنجا بشیرودهزار التجا برد یعقوب نزد (4a (شیرجان)
فرستاد که (5 اورا بسپارند آنجا مردی بود کوکبان نام که مهتر آن ولایت بود
بحمایت سید مصرّ گشت ونسپرد یعقوب چون دید که فایده نمیکند بازگشت
شیرجان تاخت بر بنهٔ (6a او آوردند وغارت کردند یعقوب بکجور آمد (6 وآنجا
بنشست وخراج دو ساله از مردم آنجا بستاند تا در رویان قحط شد ونان نماند
که (7 مردم) بخورند ابراهیم بن مسلم خراسانی را برویان (7a وجالوس امیر
گردانید وبآمل رفت ومردم رویان بسر ابراهیم (7 رفتند وآتش زده خانهٔ
اورا بسر او درسوزانیدند واورا بکشتند خبر بیعقوب رسید از آمل
باز گشت بنانل آمد ونیک وبد نگذاشت که بکشت وخانها را از بن برکند
ودرختانرا ببرید وبراه (7a کنسان (7 بکلار رفت واز کلار بکجور آمد واشتران
اورا مکس هلاك کردند وباران وصاعقه بسر انسان درآمد بهزار محنت
(7 بکردآباد نانل آمد ودو ساله خراج از مردم دشت بستاند بهزار حیله
طبرستان را حکم کرد وبراه قومس بخراسان رفت (8 وحسنویه بنهاوند

شیرخوان. (6a کرد) بشمع ومشعله. add. S. حاکم بود (1a و add. M.
خراسانی. add. (7 و 7a) آنجا (6a) om. M. دست. (6 M. om. او (6a اورا. add.
وهودان (8 باب pm. M. به (7a M. add. کنسان (7 om. M.

دیلمان بود وقبل ازین صورت وفات اورا ذکر رفته است ازو پسر ماند
ملك جستان بن(1 (وهسودان) نام باداعی در بیعت بود اورا بااحمد بن
عیسی وقاسم بن علی بجانب عراق وری وقزوین وابهر وزنگان(2 (بفرستادند)
وآن ولایت را فتح کردند ومردم آن نواحی مطیع گشتند ودیالم از قبل
داعی حاکم وداروغهٔ آن ولایت شدند وداعی مردم کلار ورویان وطبرستان را
جمع(3 (کرد) وباتفاق دیالمه ولشکر عراق وقومش(3a (وطبرستان)(4 (وغیرهم)
در عقب یعقوب بتعجیل برفت چون بگرگان رسید(5 (وبرادرش) محمد بن
زید هم بدو پیوست درآن اثنا خبر آمد که کفار بدهستان آمده‌اند داعی
بمقابلهٔ کفار بسبب جهاد رفت وشورهٔ دهستان غزا کرد ودو هزار نفر
کافر را بقتل آورد وغنیمت بسیار برداشت وبدیالم قسمت کرد ومحمد بن
زید را بگرگان بنشاند وخود بطبرستان عود نمود وبآمل بنشست تا دیالمه
بد سیرتی آغاز کردند ودزدی وغارت میکردند تا نیشاپور از ایشان ایمن
گشت داعی چند نوبت نصیحت کرد قبول نکردند داعی بفرمود تا هزار
مرد از دیالم بدسیرت(6 (را) دست وپا بریدند وهزار مرد دیلمی(7
(گریختند)(8 (وباصفهبد) قارن ملك الجبال پیوستند اصفهبد علوفه بدیشان
دادن متعذر بود(9 از عهدهٔ آن نتوانست بیرون(10 (آمد) رخصت داد تا
دزدی بکنند وباداعی بخلاف درآمد وبقومش رفت وسید قاسم را که
نایب او بود بگرفت وبشاه در هزاره جریب فرستاد سید قاسم آنجا وفات

---

1) M. وهودان 2) بفرستاد 3) کردند 3a) om 4) وغیرهما 5) وبرادر 6) om. 7) آمدند 8) بگریختند 9) add. و 10) واصفهبد

یافت(1 درین اثنا سید حسن عقیقی که در ساری بنیابت داعی نشسته
بود(1 از مردم ساری جهت خود بیعت بستاند واز داعی خوف (2 (کرده)
باصفهبد پیوست محمد بن زید از گرگان بیامد وحسن عقیقی را بگرفت
ودست وگردن بسته بآمل نزد داعی حسن بن زید فرستاد اکابر وسادات
آمل بشفاعت برخاستند قبول نکرد وبفرمود تا گردنش بزدند ودر سردابه
انداختند ودر برآوردند اصفهبد قومش را بتصرف درآورد ونواب وعمال
خود آنجا گذاشت فی الجمله پادشاهی داعی برآن قرار گرفت که (3 (خود)
درآمل وبرادرش محمد بن زید درگرگان باشد تا داعی را علتی پدید
آمد که بر اسپ سوار شدن نتوانست(3a وجمعی درآمل بودند که داعی
برایشان گمان خلاف می برد ودر عهد طاهریه صاحب اعتبار بودند وبر
خلاف مذهب داعی سلوك میکردند اگرچه ظاهرا موافقت می نمودند اما
در باطن مخالف بودند داعی تمارض کرد وآوازهٔ وفات خود دراندانخت
وفرمود تا ترتیب دفن او(4 (کردند) آن جماعت همانروز خلاف او کردند
ودست نفاق برکشودند داعی از خانه بیرون آمد وآنجماعت را(5 درجامع
آمل بقتل آورد وبجانب شرقی مسجد را مقصورهٔ بود درآنجا ریختند مردم
آمل تا اکنون آن مقصوره را زیارت میکردند که این جا مقبرهٔ شهید است
پس داعی بفرمود تا در محلهٔ راست کوی دهمه وقبهٔ عالی برای او بساختند
هنوز آن عمارت باقیست ومولانا اولیاء الله نوشته است که در ایام
طفولیت اگرچه عمارت رو بخرابی نهاده(6 (بود) اما صندوق کهنه آنجا دیدم

---

1) add. و 2) کرد و 3) او 3a) om. و 4) کردن 5) بجامع 6) M. بو

(1 ودر میان دیوار گنبذ راه گرد میگردد (2 (وببالا) میرود وهفتاد پاره دیه در نواحی آمل بغیر از باغ (3 (وضیعه) وحمام ودکان برآنجا وقف فرمود روز دو شنبهٔ سیم رجب سنهٔ سبعین ومائتین از سرای فنا بعالم بقا پیوست بیت

خیاط روزگار ببالای هیچکس * پیراهنی ندوخت که اورا قبا نکرد

ذکر حکومت داعی (3a محمد بن زید بن اسماعیل صاحب الحجارة داعی (4 (الصغیر) حسینی اوست

بقول بعضی امّا آنچه صحیح است آنست که داعی الصغیر حسن بن قاسم (5 (حسینی) است (6 (وآنکه) بداعی الصغیر مشهوراست اوست واولاد اویند که موجودند وداعی الکبیر حسن (7 (بن) زید بیست سال حکومت کرد (8 (وازو) خلفی نماند اما دختران داشت چون بیمار شد ودانست که آخر عمر است جهت برادر خود محمد بن زید از خواص وعوام بیعت بستاند اما بعد از وفات داعی سید (8a (ابو الحسین) نامی که دائماد او بود خروج کرد وجمعی بااو بیعت کردند واموال وخزاین داعی (8b (را) تصرف نمود واصفهبدان طبرستان (9 (از هرجا بااو موافقت نمودند) چون داعی الصغیر محمد بن زید را خبر وفات برادر رسانیدند همان روز از گرگان سوار شد وبساری آمد سید (9a ابو الحسین بگریخت وباتمامت دیالم که دربیعت او بودند بچالوس رفت محمد بن زید غرهٔ جمید الآخر سنهٔ احدی وسبعین (10 ومائتین بآمل آمد وبیك روز (11 (تا به ونوشه ده) کورشید رستاق (12 (فرود) آمد وپیش از صبح

---

1) om. و 2) وبالا 3) وصنعه 3a) al. add. الصغیر 4) M. صغیر 5) M. حسنی 6) وآنچه 7) هرجا که بودند 8) om. 8b) حسین Ch. حسن 8a) ex C. in MM. hic واورا 8) M. ابن 9) om. 9a) MM. hic ابو الحسن 10) add. و 11) تا ونوشه دیه 12) M. فروز با او بیعت نمودند

سوار شد وبامداد وقت چاشت را بچالوس رسید وابو(1 الحسین غافل نشسته
بود واورا (1a (بالیشام) دیامی وسایر دیالمه بگرفت وغنیمت بسیار برداشت
وخزاین برادر خودرا که ابو الحسین (2 (غارت) برده بود بازگرفت وبخواجک
آمد ابو الحسین را بند (3 (بر نهاد) وبآمل آورد وبند اورا برداشت وفرمود
تا هر کس که برو دعوی (4 وحقی داشته باشند بشرع (5 (مطابقه) نمایند
فقهای آمل هزار بار هزار درم برو ثابت کردند وبستاندند دیگر باره
اورا بند بر نهاد وبالیشام دیامی بساری فرستاد واورا ولیشام را در
ساری زنده ندیدند (6 ودر راه هم مرده نیافتند وگور ایشان هم معلوم
نشد که کجاست آنگه داعی محمد باصفهبد رستم بن قارن (7 بد بود اصفهبد
رستم بامیر خراسان رافع بن هرثمه پیوست ورافع را بالشکر خراسان
بمازندران آورد داعی اقامت نتوانست (8 نمودن آمل را بکذاشت وبکجور
رفت وکجور را حصاری قوی کرد رافع در عقب او بکجور آمد داعی بار بخت
وبدیامستان رفت رافع چهار ماه در کجور بماند وکار بر مردم رویان صعب
(9 شد واصفهبد رستم بارافع بود (10 وداعی لشکر دیامستان را جمع کرد ومردم
کلار را دعوت نمود اجابت (11 کردند وبچالوس آمد ونایب رافع را بگرفت
رافع اصفهبد رستم را واصفهبد (11a بادوسپان را بساحل دریای بنفشه کون
بدانست وخود باهلم رفت چون کار (11b باصفهبدان تنگ شد رافع از اهلم
کشت وبدیه که خواج میخوانند (11 بچهار فرسنکی چالوس فرود آمد داعی

ومرده هم در (1 مطایفه (2 و 3 کرد (3 غافل (4 یالیشام 11 الحسن 11
بادوستان 11 (11a نمود (11 کشت (11 کرد (11 بدو (2 راه ودر ساری نیافتند
بجار (11 برمحمد هروی 11 (11b

بگریخت(1 (وبوازه کوه) رفت رافع (1a بلنگا فرود آمد واموال بسیار از مردم آن دیار بمصادره بستاند واز آنجا بطالقان رفت وآن ملک را خراب کرد وغله را بسوزانید ومدتی در طالقان مکث نمود وقلعهٔ گیله کیا را بقهر وغلبه بستاند تا جستان بن وهسودان که حاکم دیلمان بود بااو عهد کرد که داعی را مدد (1b (نکند) برین قرار کردند ورافع بقزوین رفت داعی بچالوس خواست عود نمودن اصفهبد رستم ومحمد بن هرون هردو از قبل رافع آنجا بودند بمقابلهٔ داعی درآمدند واورا بچالوس نگذاشتند که فرود آید داعی بناتل رفت قضارا لشکر خلیفه در قزوین بارافع جنگ کردند واورا منهزم ساختند رافع بالضروره بخراسان رفت وبکر بن عبد العزیز بن ابی دلف العجلی بداعی محمد پیوست داعی اورا استقبال کرد واز برای او ازاسپ فرود آمد وهدیهای بسیار جهت او (2 (فرستاد) ازآنجمله هزار بار هزار درهم درصد صرّه (3 (کرده) بغیر ازآلات واسباب (4 (که پیشکش) کرد ومدتی اورا بآمل برده عزیز ومکرم داشت وچالوس ورویان را جهت او نام زد کرد واورا باطوق وعلم روانه گردانید چون بناتل رسید فرموده بود که در فقاع زهر کردند وبدو (5 (دهند) همچنان دادند وهلاك کردند وبر سر پول لیشام مدفونست آن رودخانه را که از شرقی ناتل جاریست وشیم رود میخوانند پلی که بداجا لیشام دیلمی بسته (6 بود پل لیشام میگفتند دیگر باره رافع را باعمرو لیث خصومت واقع شد رافع جهت مدد بطبرستان فرستاد اصفهبد رستم وسایر اصفهبدان بامداد او روان شدند چون باعمرو

---

1) C. بوارفو 1a) sic ex C. et V. in M. بتمنکاه 1b) M نکنند 2) بفرستاد 3) کرد 4) وبسکس که 5) M. دادند 6) add. بود

لیث مصاف دادند رافع منهزم گشت وبراه ویمه بطبرستان افتاد چون رافع (1 (بهروان) رسید معلوم (2 (گشت) که خلیفه (3 (المعتضد) بالله عمرو لیث (4 (را) حاکم نیشاپور گردانید وآن ولایت را بدو بخشید نزد محمد بن زید الداعی الی الحق الصغیر بگیلان بفرستاد وبیعت نمود بشرطی که گرگان از آن رافع باشد وآمل را داعی تصرف نماید داعی بدان عهد بآمل رفت ورافع بگرگان آمد درآن اثنا خبر رسانیدند که حاکم ری (5 (احمد) عجلی وفات یافت رافع بری رفت وری را مسخر ساخت بعد از ماهی (6 (خلیفه) پسر خود را بری فرستاد رافع اقامت نتوانست کرد منهزم شده باز بگرگان آمد وباداعی مجادله بنیاد نهاد وبساری آمد وبرودبار (7 (ترابن) خیمه زد ورستم بن قارن بمدد رافع آمد از قضای ربانی باران وصاعقهٔ محکم بر ایشان بارید وخیمها ورخوت ایشانرا (7 آب ببرد وجهاربایان بسیار هلاك گشت تا رافع ناامید گشته باسترآباد رفت ومابین داعی واو دیگرباره عهد ومیثاق (8 (شد بعد ازآن رافع نزد اصفهبد رستم فرستاد که من بامحمد زید این عهد (9 (نه از اخلاص (10 کردم بر سر همان خلافم که بودم واصفهبد عمرو لیث را نموده بود که ایشان باهمدیگر (9 موافقت کردند) لابد مرا صداع (11 (خواهند داد خوبشتن را بدو بست وچون تحقیق (12 (کرد) که رافع باداعی بخلافست نزد رافع آمد وبارافع باسترآباد ملاقات کرد رافع جهت او خوان بنهاد وتکلف بسیار فرمود 13 کردند

(7 افرابن .C اثر این (6 محمد .M (5 المقتدر (4 om. (3 کرد .al (2 بمروان (1

کردانند .M (13 شد (12 خواهد (11 نبستم (10 om. (9 رفت (8 سیل

وچون از طعام فارغ شدند بمشورت بنشستند رافع در حال بند فرمود آوردند وبر پای اصفهبد (1 (نهاد) ومقید (2 (کرد وبکوهستان او برد جملهٔ مال ومواشی آن ولایت را بشکنجه ازو (3 (بستاند وولایت او بابی نصر طبری سپرد ودر رمضان اثنی وثمانین ومائتین (4 فرمان یافت بیت چو بد کردی مشو ایمن ز آفات * که عادت شد طبیعت را مکافات ۰ داعی محمد بن زید لشکر رافع را در آن سال نفقه داد تا رافع شعار علم سفید گردانید واز جملهٔ گرگان ودهستان وجاجرم جهت او بیعت بستاند واز مال اصفهبد رستم جهت داعی نصیبی بفرستاد ومحمد زید از آمل بساری آمد ومحمد بن (5 (وهسودان) وعلی بن سرخاب بااو بودند میان ایشان خصومت افتاد محمد بن وهسودان تنی چند از نوکران علی بن سرخاب را بکشت (a5 وعلی برخاست (b5 وتا کبلورجان (6 (افتاد) رفت ودر افواه که علی بن سرخاب خلع طاعت داعی کرد علی سرخاب نزد داعی بفرستاد که من همچنان در بیعت وطاعتم اما محمد وهسودان خصم منست (7 بااو بیک جا نمیتوانم بودن ونیز آب ساری در تابستان (8 (خوب) نیست ازآن سبب (9 (اینجا) آمدم ورافع درینوقت فرستاد که من (10 (بحرب) عمرو لیث میروم واز سوار (11 (بستوهم) که بسیارند مرا بچند نفر پیاده مدد باید کرد داعی محمد بن زید بامردم خود راه گرگان در پیش گرفت که من بمدد رافع میروم وآهسته آهسته میرفت (12 (تا رافع باعمرو لیث) مصاف (13 (داد) ومنهزم گشت ومردم

---

1) نهادند 2) ساخته om. و 3) بستد om. و 4) add. و در بند بود 5) semper
6) بکیلان ولارجان C. ?(تا) با au 7) اوفتاد M. 8) add. و
a5) om. و b5) وهودان 9) سازکار 10) بدینجا 11) بجهت 12) بستوه آمدم 13) om. تا ولیث بارافع

ازو برگردیدند (1 (وبعمرو) پیوستند رافع روی بخوارزم نهاد واهل خوارزم (1a از بسی ظلمی که ازو دیده (1b (بودند) بغوغا برو تاختند واورا بگرفتند (2 (وسرش) را برداشته نزد (3 (عمرو لیث) فرستادند وعمرو نزد خلیفه فرستاد تا بعد (4 (ازین) وقایع طبرستان وگیلان داعی محمد (5 بن زید را مسلم گشت ودر سنه اثنین وثمانین ومائتین خبر رسید که اسمعیل بن احمد سامانی عمرو (6 را بگرفت وبکشت سید بکلی از (1c (همه) جوانب فارغ گشت وآوازهٔ هیبت ومروت او منتشر (7 (شد) از عرب وعجم وروم وهند وملوك واکابر بموافقت (8 (ومواخات) او رغبت نمودند ونام نیک او بدین معنی شهرت گرفت (9 بیت در رزم فرو گیرد ودر بزم ببخشد * ملکی بسواریٔ وگنجی بسوآلی * تا چون مدتی برین بر آمد اسمعیل بن احمد سامانی را هوس ملك طبرستان در دل افتاد محمد بن هرون را بالشکر موفور غیر محصور بطبرستان فرستاد وسید در مقام غرور (1d؛ به آخرین پایهٔ دولت رسیده بود بیت مبادا هیچکس برخویش مغرور * که مغروری کلاه از سر کند دور . تهور (1e (وتیزی) نموده پیش باز خصم بتعجیل میرفت هر چند او عحاله میکرد محمد هرون آهستگی می نمود تا نیم فرسنگی شهر (10 بهم دیگر رسیدند (11 (با معدودی) جند داعی از قلب لشکر خود جدا شدند وبر محمد هرون زد ومردانگی مینمود اما فایده نبود اول کسی را که بکشتند داعی بود وسر مبارك اورا از تن جدا کردند وپسر (1f او ابو الحسین زید (12 را گرفته باسر

---

1) وبعمر 1a) از in MM. deest 1b) cum 2) وسر را 3) semper عمرو اللیث 4) ازو 5) add. بن 6) add. لیث 7) شدند 8) وموالات 9) add. که 9a) به in MM. deest C. 10) بآخر 11) بهم 12) بامعدود add. بن محمد

داعی فرستادند وتن او بی سر بگرگان مدفونست ومعروف ومشهور بگور داعی ومدت حکومت او شانزده سال بود وپسر او ابو الحسین زید در شوال سنهٔ سبع وثمانین ومائتین به بخارا بماند وآنجا تکاهل نمود وجون محمد (1 (هرون) از ضبط گرگان فارغ گشت در تاریخ مذکور بآمل آمد ویک سال ونیم حکومت کرد وجلهٔ خراسان اسمعیل بن احمد را مسلم گشت رجوع بطبرستان کرد ومحمد هرون با او خلاف کرد وبدیلمان رفت اسمعیل بصحرای(1a (لیکانی) (2 (بموضعی) که اشیلا دشت میگویند لشکر گاه ساخت وعدل وانصاف بظهور میرسانید ومردم ازو شاکر وخشنود بودند

(3 (فصل) در تتمهٔ حکایت داعی الصغیر (3a وصورت خروج داعی الحق الی الحق ناصر الحق ابو محمد (3b (حسن) بن علی (3 (ابن الحسن بن علی) بن عمر الاشرف بن زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه الصلوة (4 آورده اند که داعی (4a (کبیر) حسن بن زید روزی بدیوان عطا نشسته بود (5 (وهر سو انعام) خدم میداد شخصی را نام برآمد از بنی عبد الشمس پرسیدند که از (3 (کدام) فخذ است گفتند از معاویه چون تفحص کردند از اولاد یزید بود سادات شمشیرها کشیدند تا آن شخص را بکشند جهت (6 خون حسین علی واولادش اورا عطا کرد وبدرقه (7 (نمود واز طبرستان بیرون کرد وهم آورده اند که داعی الصغیر محمد بن زید در حق ناصر کبیر (8 گمان می برد که خروج در سر دارد تا روزی

---

1) M. هارون 1a) کیکانی 2) M. بموضع 3) om. 3a) om. و 3b) C. الحسین 4) add. والسلام علیهم 4a) sic al. MM. الصغیر ومرسوم 5) om. و 6) add. خون 7) نموده 8) V. add. quod in M. del.

داعی نشسته بود ناصر کبیر از در درآمد وسلام کرد وبنشست وبعد از ساعتی رو بابو مسلم (1 کرد) وفرمود که یا ابا مسلم من القایل شعر وفی شان صدْق کالاسنّة حسّد (1a · علی مثلها واللّیل تغْشی (1b غیاهبهْ) * لامْر علیهم انْ (1c تتمّ صدوره * ولیس علیهم انْ (1c تتمّ عواقبهْ * مردم بدانستند که ناصر الحق (2 گمان داعی را در حق خود یقین گردانید (3 همه خاموش شدند ناصر الکبیر دریافت که خاموشی مردم را سبب چیست وزمانی بنشست وبرخاست وبدر رفت (4 (داعی) ابو مسلم را گفت من الذی انشده ابو محمد (4a الحسن ابو مسلم جواب داد که اطال اللّه بقاء السید یعنی دراز گرداناد خدای عمر سید را بدانچه او گفته است داعی گفت بشم رائحة (5 الخلاف من (6 (حسّه) فی الجمله چون داعی را همچنانکه نوشته شد شهید کردند وپسرش زید بن محمد در بخارا محبوس بود بطبرستان (7 بدوستان پدر خود این ابیات (7a (نوشت) شعر اسجن وقید والشتیاق :: وغربة · (7b :: وبای حبیب ان ذا الثقیل * ایا (7c شحر الجوزا فی شط (7d :: هرهز · لشوقی الی افیانکنّ طویل · الاهل الی ثمّ (7e البنفسج فی الضحی · بخشکرود من قبل المیات سبیل · چون این ابیات (8 باسمعیل) بن احمد سامانی عرض کردند 111 درد بحساس آورد وبند ازو برداشت وهمچنانکه ذکر رفت همانجا باهل خود ناصر کبیر را در حق داعی مراثی خوب می باشد وبعد از آن جهت نثار داعی چون بعد از آنکه اسمعیل بن احمد بطبرستان آمده بود واو بدیلمان رفته از دیلمان

ناصر 11 (9 و add. (10 علیه add. (2 یتم .111 (1 تیاصبه (1a سوا add. .111 (1b آورد (1c (7 وغربه (8 بنوشت (7a om. (7b فیه add. حبیبه .11 (7c الخلاف (7d بن add. .111 (7e و add. (10 براسمعیل 11 (9 البنصع .111 (8 مرمر (8a شجرة .111 (8b وبای

مدد (1 طلبید ویگیلان شد ودعوت نمود از اهالی گیلان ودیامان خلق بسیار برو بیعت (2 (کردند) واز (3 (طریق) زردشتی بیمن انفاس متبرکهٔ او بدین محمدی (3a نقل (4 (کردند) ومذهب او اختیار (5 (کردند) وهزار بار هزار آدمی تقریبا برو جمع شدند ودر سنه سبع وثمانین ومائتین خروج کرد (6 (وباخلقی) انبوه رو بآمل نهاد احمد بن اسمعیل بالشکر گران بموضعی که فلاس میخوانند به نیم فرسنگی آمل باو مصاف داد سید منهزم گشت ودیالم بسیار کشته شدند وامیر فیروزان شکوری وامیر کاکی گیلانی هر دو بقتل آمدند وطبرستان بسامانیان قرار گرفت تا چون محمد بن (7 (هرون از) اسمعیل بن احمد بگریخت وبسید پیوست سید دیگر باره روی بطبرسان نهاد واصفهبد شهریار (8 (بن) بادوسپان وملك الجبال اصفهبد (8a (شروین) بن رستم باوند وبرادرزادهٔ او پرویز صاحب لارجان از قبل اسمعیل بن احمد (8b بتمنگا پیش آمدند ومصاف دادند چهل شبانه روز حرب وضرب بود عاقبت سید مظفر گشته (9 سامانیان بهزیمت بامطیر رفتند سید بعد از چند ماه که در طبرستان بود باز بگیلان رفت وسامانیان هر چند وقت بطبرستان نواب وعمال میفرستادند (10 اصفهبدان باایشان موافق بودند تا در آن میان جماعتی روسیان بکشتی نشسته بودند از دریا بیرون آمدند ودر طبرستان خرابی کردند آل سامان باستیصال آنها سعی نمودند وبکلی آن قوم را براندختند سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان باجتهاد علوم

---

1) طلبیده om. و 2) M. شدند; del. کردند 3) طریقی 3a) V. add. علیهم quod in M. del. 4) نمود 5) کرد 6) M. وباخلق 7) هروا 8) om. 8a) C. شهریاربن شروین 8b) C. تمیخادیه 9) add. شد M. add. و 10) MM. add. و

مشغول میبود تا وقتی که محمد بن صعلوك از قبل سامانیان بآمل ورویان حاکم شد اهالی گیلان ودیلمان سید را باستخلاص طبرستان رغبت نمودند سید متوجه طبرستان شد وپسر(1 (خود) ابو الحسین احمد را برویان فرستاد تا عاملی سامانیان را که در رویان بود بیرون کرد وسید ناصر بکلار تشریف فرمود اصفهبد کلار برو بیعت کرد وازآنجا بقریهٔ کورشید آمد وپسر عم خود سید حسن بن قاسم را بچالوس بفرستاد محمد بن صعلوك باپانزده هزار مرد بموضع بورود مصاف داد سید حسن (1" بن قاسم مردانگی نموده صعلوك را منهزم ساخت (2 (ورودی) که به (2" بورود مشهور است (1 (میگویند) که خون کشتگان بآب (3 آن رود خانه بدریا رفت وحصار جالوس را بازمین هموار ساخت سید ناصر بعد از دو رور بآمل بسرای (4 حسن بن زید نزول فرمود وباخلق طریقهٔ عدل وانصاف پیش گرفت وگناهها عفو فرمود (4" واخطل شاعر حسن بن قاسم را که داعی الصغیر حسنی اوست (4' در بارهٔ محاربهٔ بورود مدح میکند (5 وآن روز لشکر آرای او بود شعر وابست معجزة (6 (ببورود) التی * (7 (اجریت ویها للدما سیولا * قاتلت صعلوك اللعین (8 (بفتیة) * (9 (یزری الدیالم بجدة وعقولا * قدمت منهم کل سام (10 (طرقه) * یلقی (10" (11 اذا لقی العدو جهولا * فعبرتهم نهراً یعب (11" عبابه * (12 لیطالبوا للمؤمنین نبولا * حتی اذا فرو بحیث نبالهم * (12" کید العدا رد (12' هولو تهویلا * (13 فاتا بها جبل (13" الاله واحرقت * تلك الخیام وعطلت بعلیلا *

آن add. (5 بوراباد .C (2" وفرودی (2 بن علی .MM. add (1' .Ch. om. 1 واخطلی (4" .MM. add (4' و (6 که آن (6 ببود و (7 امریب ? (8 حسن .add (8 عیابه (11" اذ (11 بعیب? (11 طرفه (10" .MM. add (10 یزدی .V بذوی .M (9 نقتعبه له om. الا .M (13' hic om. (13" و .MM. add (12' لید (12" لیطالبو (12

وتزلزلت اقدامهم فی الکفر اذ * صدقوا اللقاء وقتلو (1 تقتیلا * (1a (خلوا) معسکرهم (2 (وما ذخروا) * وخوادما وجواشن وخیولا * (3 چون ناصر کبیر بآمل مستقیم گشت وعبد الله بن الحسن العقیقی بساری عاصمها (4 (سپید) کرد تا خلق بسیار از اهل دعوت بآمل بناصر پیوست استظهار سید زیاده گشت وگیل ودیلم رو بدو نهادند جستان بن وهسودان که حاکم دیامان بود بترسید وتمرد نمود بعد از مخالفت تمام حروب بکرت واقع شد آخر مصالحه کرد وباز مسامان شد وبسید پیوست وحضرت سید امامت پناه را درین باب شعریست لطیف وآن شعر اینست شعر (5 (وجستان) اعطی مواثیقه * وایمانه طایعا فی (6 الحفل * (7 (اتانی الامل بالدیامن) * حروبًا کبدرٍ ویوم الجمل * ولیس (7a یظن به فی الامور * غیر الوفاء بما قد بذل * خبر سیّد ناصر چون ببخارا رسید پادشاه احمد بن اسمعیل باچهل هزار مرد روی بطبرستان نهاد قضا را در راه (7b (یکی) از غلامان او غدرٌ کرده سرش (7b (را) بریدند وآن عزم خراب وویران شد (8 چون خبر بطبرستان رسید حضرت امامت قباب بآمل قرار یافت واصفهبد شروین ملك الجبال باناصر صلح کرد بعد ازآن سید احکام پادشاهی (9 (وامر ونهی) ملک را بسید حسن بن قاسم که (7b (ابن) عم او بود باز گذاشت واورا بر فرزندان صلبی خود ترجیح داد ومردم را نیز (10 بقاسم بن حسن (7b (میل) بیشتر بود که بغایت سید عفیف ونیکو سیرت بود (11 وسید را پسری بود ابو الحسین (11a احمد (12 که ذکر مردانگی

---

1) MM. تقبلا 1a) حلو 2) وما دخرا 3) hîc inserit 13)., p. ٣٠٣ 4) باسید 5) sic al. 6) وجنان MM. 7) M. الحمل al. 7a) لیظن 7b) om. 8) add. چون 9) واوامر ونواهی 10) add. میل 11) وحضرت 11a) M. add. بن 12) add صاحب الجیش

او (1 (رفته است) واو امامی المذهب (2 (بود) در بارهٔ تربیت حسن بن
قاسم وبی التفاتی در حق فرزندان خود در حق ناصر کبیر شعریست
لطیف (3 (وآن) ابیات اینست (4 (شعر) خلا (5 (عجبی) من قرب اسباب (6
(مبعدی) * وکثرة اعدای (6a (وقلّة) مُسعدی * (7 (فیا دولة قامَتْ عَلَیَّ (8 بجورها *
ویا والدَ الم (9 یَرْعَ لی طیب مولدی * هَل العدلُ الّا قسمَة (10 بسویّة * وانصاف
مظلوم واعطاء مُجْتدی * فما بالَ اترابی رَفَعْتَ رؤسهم * وطَأْطاتَ منی (11 جادلًا
بتعمُّدی * فَانْ رزقوا منکَ الّذی قد (11a حرمْتُه * فما رُزقوا علْمی وفضْلی (11b
ومُجْتدی) * وَانْ کَانَ رأی منک فیهم رَأَیْتُه * (11 فرأْی لعمر الله، عبر مسدد *
(12 وَانْ کلّتْ الدُّنیا ووَلّی عصابة * صبرْتُ لها یومی (13 وامْسَی الی
غَدی * فَما الله عن ظُلْم العباد بغافل * فما انا بالوانی ولا بالْمبلّد * ایقضی
قریبُ الرَحْم من اجْل رَحْمه * ویدنو باحسان لآخر مبعد * وانی (14 لاستَمی
الکلام ارِیْحه * علیک وَاشْدو (15 بالقصید المُقصّد * وابْقی علی الارْحام
خَوْفَ شماتة * تَحلّ بنا فی کلّ نادٍ ومَشْهدِ * ولکن بظُلم الاقربین مُضاضة *
یضیق بها ذرْع الفتی المتجلّد * ولابدّ للمصدور اَنْ ینفث الادی * ودی
الحلّة (16 المقهور) رَفْعُ التّمرّد * (17 أترْضی بانْ ارْضی بعطه عاهر * (18 اذا
خاننی) سیفی وشدّت به یدی * وقبل ابن مرداس (19 ابی الفضل (20 افرغ *
بما کلَ من بعد النبی (21 (محمّد) * فوالله ما جاء النبی بفعْله * ولا سو وعد (21

8) قبا (7 وقلعه (6b معبدی (6 عجمی (5 ابیات (4 و (3 بوده است و (2 رفت (1
12) فوای (11 مجتدی (10b صرفته .al (10a جاهدا (10 نسوبة (9 تدع (8b عمور
16) وایا تقصد (15 لاستخی .M (14 دامی (13 وان اکلت الدنیاك ودبی عصباء
المحمدی (21 افرغ (20 انی (19 اذخای (18 ارضی (17 التهور

(1 (منحَهْ) المتفرّدی * فکیف بمن لا (1a یبرح الوحْی عنْه * ولیس بمعصوم ولا بموبّدی *
واعطی آبن مرداس وَأَرْضاه للّهی * وقال له قول الکریم المبرّد * وما أَنْتَ
الّا شَعْبَة من (2 (محمّد) * فَهَلا یهدّی منه تهدی وتعتدی * (3 (ستبدی) لك
الآیّام (4 (ما کنْتَ) جاهلا * ویاتیک بالاْخبار من لَمْ تُزَوَّد . وهم اوراست
در حق پدر خود گوید شعر یا ایها الزیدیة المهملْ * امامکم (5 (ذو آیة
منزلَهْ) * کف له بالاخذ مبسوطة * وفی العطایا جعده (6 (مغلقَهْ) * اشلی علی
الامة اولاده * واظهر الرشوة والفند له * یارحمات الجوَتَبًّا لکم * عصْتم فَآخَرْتم
لنا خندلَهْ * توبو الی الله واستغفروا * من قبل ان یاتیکم الزلزلَهْ * حضرت
امامت پناه حسن بن قاسم را فرمود که بطرف گیلان ودیلمان می باید
رفت ومردم آنجارا تسلی دادن وبامر معروف ونهی (7 (منکر) امر (8 (کردن) جون
حسن بن قاسم بطرف گیلان ورویان ودیلمان توجهْ نمود هیچ فکر آن نکرد که
آنچه (9 سید در حق او کرده است در حق فرزندان خود (10 (نکرده است) وبلک
از سبب التفاتی که در حق او فرموده (11 (اند) صاحب الجیش در حق پدر بدیها
کرده وگفته (12 (است) الغرض حرص دنیا اورا از راه سلامت بگردانید ویا استندار
هروسندان بن (12a تید آوخسرو بن فیروز (12b جستان وبالیشام بن ورداز اد وسایر
ارباب واصحاب رویان ودیلمان وآن نواحی بیعت بستاند وشرط کردند
که سید ناصر (13 (را بگیرند) بعد از مدتی چون حسن بن قاسم بازگشت
وبآمل رسید بمصلی فرود آمد ونزد سید ناصر برفت سید از آن حرکت او

---

1) مفحه 1a) MM. یزال 2) محمدی 3) سنبدی 4) ما کتب 5) دواية المنزلة 6) معقله
7) عن المنکر 8) M. کردند 9) add. حضرت 10) M. نکرد 11) است 12) M. ante
بندار v. p. ٥٤, 3). 12b) C. Ch. add. بن 13) کبیرند 12a) MM. وکفته

وهم کرد وبدانست که اورا شیطان لعین از راه(1 (برده است) سید با اصحاب خود برنشست وخواست که بپای دشت رود حسن بن قاسم در عقب سید برفت واورا گرفته باز آورد ودست بسته بقلعهٔ لارجان فرستاد شکر وعذر مروت(2 که در حق او امامت پناهی کرده بود بدین نوع بخواست که لشکر او در سرای حضرت سید رفتند وجملهٔ اموال را بتاراج بردند واهل وعیال را از خانه بدر کشیدند تا مردم مروت شعار بر حسن بن قاسم عیب کردند وسرزنش نمودند بعد ازآن خود سوار شد وچند کس را بنیزه بزد دفع انفعال را وآن پرده سرایان را که هرگز آفتاب وماهتاب را ندیده بودند باز ستاندند ولیلی بن نعمان که حضرت امام اورا نوبت اول نیابت گیلان داده بود(3 ودر قریهٔ نشکنجان اثر عمارت(4 وخندق سرای (5 او موجودست(6 در ساری نایب امام بود چون این خبر بشنید بتعجیل بآمل رفت ودرون خانهٔ حسن بن قاسم در رفت واورا ملامت کرد وبزور وعنف انگشتری(7 اورا از انگشت بیرون آورد(7* ونزد قلعه دار لارجان نشان فرستاد تا امامت پناه را خلاص داده بیاوردند همچنان قاصد رفت وسید را(8 خلاص داد وآورد وچون خبر بحسن قاسم رسید که سید می آید سوار شد وتا قریهٔ میله که سه فرسنگی آمل واقعست برفت مردم آمل در عقب برفتند وگفتند(9 که کرم سید بیش ازآنست که ترا عفو نکند می باید(10 ترا باز آمدن که البته آنچه کردهٔ بروی تو نخواهد آورد حسن قاسم

(1 اوست و (2 om. (3 وبعسرهٔ نشکنجان اثر خندق (4 وعاطفت .add (5 برد .M (6 اوست و (7 om. (7* و om. (8 add. از بند (9 add. که (10 MM. add. که (7 او و در آجانب بسیاری

باز گردید ونزد سید رفت سید همچنان که اهالی(1 (گفته بودند) هیچ بروی او نیاورد این قدر گفت که ترا بدانچه کردهٔ عفو کردم واجازة فرمود که بگیلان رود بعد از مدتی فرزند امام ابو(1a الحسین احمد صاحب الجیش از پدر خود درخواه(2 نمود وشفاعت کرد وحسن(3 قاسم را از گیلان باز آورد ودختر خود را بدو داد وولایت گرگان را استدعا نمود تا حضرت سید بدو سپرد وبرادر خود ابو القاسم (4 جعفر بن ناصر را باو بفرستاد وایشان هر دو باتفاق همدیگر بگرگان بودند چون ابو القاسم جعفر بااو بد بود اورا بگذاشت وبدر آمد وگفت او باتو مخالف است وآنچه میگوید بباطن غیر آن در دل دارد چون(5 (او از) حسن بن قاسم جدا شد حسن مذکور باترکان مقاومت (5a (نتوانست) نمودن گرگان را(6 گذاشت وبقلعهٔ کجین رفت وهمه زمستان آنجا(7 (بماند) وترکان محاصره میکردند چون کار برو سخت شد از قلعه بدر آمد وبر ترکان بشمشیر حمله کرد واز قلب ایشان بدر رفت وبآمل آمد وازآنجا بگیلان رفت که ناصر کبیر(8 آن زمان تبرك حکومت(9 (گفت) وبطاعت مشغول بود ودر حوالی آن موضع که حالا مشهد مبارك اوست مدرسهٔ بنیاد کرد وآن مدرسه درین چند مدت آبادان بود وآنجا ساکن شد وبامردم بشرع زندگانی میکرد واز اطراف جهان مردم برای استفادهٔ علوم رو بحضرت او نهادند وازو(10 (علم) فقه وحدیث می آموختند ودر بیست وپنجم شعبان سنهٔ اربع وثلثمایه دعوت حق را لبیک اجابت فرمود

---

1) M. گفتند 1a) ex Ch. MM. الحسن 2) add. نمود 3) add. بن 4) M. add. بن 5) M. آوازه 5a) om. 6) add. بالضرورت 7) M. بود 8) add. علیهم; in M. علیهم السلام del. 9) گفته 10) شد علوم

وبر مقعد صدق عند ملیک مقتدر جا یافت انّا لله وانّا الیه(1 الرجعون

(1a فصل) در ذکر حکومت داعی الصغیر حسینی وهو (1b حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه (1c السلام) بدانکه داعیان که کبیر وصغیر مشهورند هر دو سید (2 حسینی) اند هر چه داعی الکبیر است از فرزندان اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی ابن ابی طالب علیه السلامست وهر چه داعی صغیر است از فرزندان قاسم بن حسن بن زید بن علی ابن ابی طالب علیه السلام است وقاسم واسمعیل برادر همدیگر اند وداعی محمد بن زید را که برادر داعی الکبیر است هم اکنون داعی الصغیر میخوانند اما آنچه در تاریخ بداعی الصغیر مسطور است همین حسن بن قاسم را که احوال او مربوط می شود بتوفیق الله تعالی ومنه می باشد چون ناصر کبیر علیهم برحمت ایزدی (3 بپیوست بسرش ابو الحسین احمد صاحب الجیش را که امامی المذهب بود بگیلان فرستاد وحسن بن قاسم نه داعی الصغیر میخوانند وداماد (4 او بود آورد وحکومت وپادشاهی را بدو سپرد چون داعی حسن بحکومت بنشست واو سید بغایت نیکو سیرت بود واهل طبرستان در هیچ عهدی چنین راحت (5 ندیده بودند که در عهد او عدل وانصاف او زیاده از سادات گذشته بود ابو القاسم جعفر بن ناصر کبیر بابرادر جنگ کرد که چرا ملک موروثی ما را (6 بدیلمی دادی وخود را

1) om. راجعون 1b) C. add. ابو محمد 1c) om. الصلوة والسلم 2) M. حسنی 3) بمردم 4) ex. om. MM. dest. 5) ندیدند 6) واصل شد را add.

ومرا محروم ساختی ابو الحسین گفت نه اورا پدر نیز به از (1 (ما) وتو دانسته بود (2 وولی عهد خود (3 (کرده) هر چند در اوایل مرا نیز (4 (ازو) نفرت بود اما (5 چون دانستم که او (6 (درین) کار اولی وانسب است بدو رجوع کردم (6a (تو) نیز بدین راضی شو نشنید وخشم (7 (کرد) وبری نزد محمد (8 بن صعلوك رفت ولشکر طلبید وبآمل آمد وخطبه وسکه بنام صاحب خراسان کرد وشعار وعلم سیاه گردانید داعی الصغیر حسن بن قاسم بگیلان گریخت (8a ومدت هفت ماه آنجا بود وخراج محکم بستاند چنانکه رعیت بتنگ آمدند (8b ولشکر جمع کرد وگیل ودیلم را (9 (برداشت وبآمل آمد وعدل وانصاف (10 پیش گرفت) وبمصلی جهت خود خانه بنا کرد وفرمود تا مجموع سادات آنجا خانها بساختند واصفهبد شروین ملک الجبال واصفهبد شهریار (10a باو بصلح درآمدند بعد ازآن ابو الحسین (11 احمد بن ناصر کبیر بااو خلاف بنیاد نهاد وازو نفرت نمود) وبگیلان رفت وبه برادر خود ابو القاسم جعفر پیوست (12 (وقتی که) داعی الصغیر بآمل آمد بگیلان رفته بود اهل خراسان لشکر کشیده بطبرستان آمدند (2 وداعی از جانب گیلان در خوف (13 (بود) از خراسان نیز نا ایمن شد از آمل بگریخت وپناه باصفهبد (13a محمد (14 بن شهریار (15 (برد) واصفهبد داعی را بگرفت وبند بر نهاد وبری فرستاد تا نزد علی بن

---

1) من (2 om. و (3 کرد (4 ازآن (5 add. اکنون (6 بدین (6a om. (7 کردی (8 add. شعار ساخت (10 om. و برداشته (9 داعی حسن sc. (8b جعفر (8a بن احمد بن ناصر کبیر ازو نفره نمود وخلاف بنیاد (11 وندامند کوه C. ;ملك الجبال hic بود و (15 بن (14 add. محمد (13a بودند (13 که وقتی M. (12 نهاد

وهسودان که نایب خلیفه القتدر بالله بود بردند (1 علی مذکور داعی را بقلعهٔ
الموت که موطن اصلی او بود فرستاد (a1 (تا) محبوس میداشتند جون علی بن
(2 (وهسودان) را (b (بغدر کشتند) داعی خلاص یافت وبگیلان رفت
وباناصر پیوست (4 وگیلان را بدو (3 (گذاشت) لشکر جمع کردند وکیل
ودیلم را پیش گرفته بآمل آمدند وازآنجا در عقب ترکان تا (5 (بکرکان)
برفتند ومصافها کردند داعی از گیلان باجمعی که موافق بودند بآمل (6
آمدند وازآنجا بساری نقل کرد وشیخون باستراباد بسر ناصران برد
وایشان را منهزم گردانید وخلقی بسیار را از کیل ودیلم بقتل آورد ازآنجمله
استندار (a7 هروسندان بن (b7 تیدآکه (8 باناصران موافقت کرده بود کشته
شد (9 وابو القاسم جعفر ازآن هزیمت بدامغان افتاد وازآنجا بری رفت
وازآنجا بگیلان نقل کرد داعی نرد (10 ابو الحسین احمد صاحب الجیش
فرستاد که من بندهٔ توام وحکومت (11 وایالت تو بمن دادهٔ مرا بانو خصومت
نیست اما برادرت زحمت من میدهد من نیز بجواب او مشغول می شوم
توقع دارم که بامن بصلح باشی ابو الحسین احمد قبول کرد وباهم (12
(صلح) کردند ومدتی بکرکان باهم نشستند وباکرکان خلقها (13 متفرق شد تا
ابو الحسین بکرکان قرار گرفت وداعی بآمل آمد (14 وابو القاسم جعفر بگیلان
آمد (15 ومدتی طبرستان را بدینموجب حکومت متفرق شدند وداعی (16 آمد
بدینموجب متفق شدند که بگروز بمناظرهٔ علم فقه وآداب شریعت (17 قضا

---

1 Mad. آن 2 Mad. بعد ازان گشت 3 Mad. وهسودان 4 Mad. علی 5 Mad. تیدآد 6 Mad. بن بروسندان 7 Mad. در 8 Mad. ترمان 9 Mad. گشته 10 Mad. قضی 11 Mad. کردند 12 Mad. بصلح 13 Mad. ابو الحسن 14 Mad. باناصر

بنشستی وروز دیگر باحکام مظالم وروز دیگر بتدبیر ملک واقطاعات وروز جمعه باحوال محبوسان ومثل هذا می پرداختی واهل علم وفضل وبیوتات قدیمه را احترام واعزاز می نمودی واز هیچ اهل فضل وعلم خراج (1 (نستدی) تا بعد از مدتی ابو الحسین احمد ناصر بااو باز متغیر شد ونزد برادر خود ابو القاسم جعفر بگیلان فرستاد تا از گیلان لشکر جمع کرد وبمدد او نیز از گرگان بالشکر خود بیامد وهر دو برادر باهم اتفاق کردند وبصلی آمل باداعی جنگ کردند وداعی منهزم شد ناصران در آمل بنشستند وبامردم لطفها کردند فی الجمله در آخر رجب سنهٔ احدی (2 (عشر) وثلثمایه ابو الحسین احمد (3 (ناصر) وفات یافت مردم بافرزند او ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد ببعت کردند (3a (واو) از سادات بجلادت ومردانگی سبق برده بود

(3b ذکر حکومت ابو علی ناصر محمد بن احمد (3c الحسن (4 وچگونگی آن چون او حاکم گشت ومأکان کاکی امیر گیلان زن پدر ابو القاسم جعفر بود (3d دختر زادهٔ خود اسمعیل بن ابو (3e القاسم جعفر را اگرچه کودك بود برداشت وبآمل آمد وابو علی ناصر را بگرفت وبگرگان فرستاد وکلاه ملک وپادشاهی بر سر اسمعیل نهاد وبرادرزادهٔ او علی بن حسین کاکی در گرگان نشسته بود ابو علی ناصر را نزد او باز داشت واحترام نمود تا شبی ابو علی ناصر درمجلس شریف (3f علی بن حسین کاکی را کارد بزد وبقتل آورد (6 وبگرگان بحکومت بنشست مردم بااو بیعت کردند ملک طبرستان را نیز مستخلص گردانید واو پادشاهی (7 سائس

---

1) بستدی 2) om. 3) الناصر 3a) om. او 3b) add. در 3c) ex C. in MM. الحسین 4) سایش (7 و om. (6 ابو MM. add. 3b) MM. saepissime القسم 3a) om. 5) add. و

(1 ومطاع بود (1a روزی در میدان) گوی در آمل اسپش خطا کرد وبیفتاد وبمرد
(2 (وگنبذی که) مرقد اوست در راست گوی برابر گنبذ داعی نهاده است
بعد از آن مردم بابرادر او (3 داعی ابو جعفر بیعت کردند

(3 فصل در ذکر حکومت داعی ابو جعفر (3a ناصر بن
احمد بن (3b الحسن واورا صاحب القلنسوه خواندندی وقلنسوه کلاه
بزرگ را میگویند واو مدتی حاکم بود تا ماکان کاکی دیگر باره برویان آمد
وباداعی موافقت کرد داعی باستظهار (3 او فوت کرفت اسفار بن شیرویه
در ساری نایب ابو جعفر (3c بود اصفهبدان باابو جعفر موافقت کردند چون
داعی حسن باپانصد مرد بآمل آمد اصفهبدان از راه لارجان بمدد اسفار
لارجانی (4 آمدند وبیرون شهر (3 آمل باداعی مصاف دادند لشکر داعی
ازو برگشتند داعی بترسید وباتن چند از خواص روی بشهر نهاد ومقدمهٔ
مخالفان اسفار (5 مرداویج (3 بن زیار بود (5 او خواهرزادهٔ اسپهبذ هروسندان
بود که داعی بگرکان کشته بود مرداویج بکینهٔ خال خود اربی داعی درآمد
وزوینی بروزد واز اسب فرود آورد وبکشت رحمة الله علیه وعلی المومنین
ووقوع این واقعه در سنه (7 عشرین وثلاثمائه بود واز روز دعوت الداعی
الصغیر تا روز وفاتش دوازده سال بود (5 در محلهٔ علیآباد در خانهٔ خویش
دفن کردند بعد ازآن میان ماکان وابو جعفر ناصر مخالفت افتاد اران
سبب ابو جعفر بلارجان خواست رفتن ماکان بر ابو جعفر (5 بگشت زد ودر

---

1) MM. حسن 3b) add. الحسن 3c) om. 3) وکنبد 2 روز 1 روزی بمیدان 1a) ومناع 1
و 9) om. 8) عشر 7 او om. 6) بآمل add. بن 5) add. وناصر 4

(1 ولارود اورا باجمعی بقتل آورد وملک بر اسمعیل بن ابو القاسم (1a (الناصر) بماند مادر ابو جعفر (1a (ناصر) بکینهٔ پسر خود دو نفر کنیزک اسمعیل را بفریفت تا اسمعیل را زهر داده (2 (بکشتند) بعد از آن سادات بهم برآمدند ودر هر چند سال خروج میکردند اما کار ایشان را بسیاری وقع نبود تا در سنه خمسین وثلثمایه از گیلان (3 (ودیلمان) سید الثایر بالله خروج کرد

ذکر خروج الثایر بالله وهو ابو الفضل جعفر بن محمد بن حسین المحدث بن علی بن حسن بن علی عمر (4 (الاشرف) بن علی (5 زین العابدین بن حسین بن علی ابن ابی طالب علیه (5a (الصلوة والسلام

واورا سید ابیض میخوانند واو برادر زادهٔ ناصر کبیر (6 است زیرا که حضرت ناصر کبیر پسر سید علی است وسید مذکور را فرزند دیگر بود سید حسین محدث نام وابو الفضل جعفر الثایر بالله پسر سید حسین محدثست غرض که در حین خروج الثایر بالله (6a میان ملک الجبال اصفهبد شهریار وسید ثایری مخالفت واقع شد اصفهبد بدو پیوست وبطبرستان مستولی گشت واستیلای تمام یافت علی کامه را در طبرستان نایب خود گردانید وخود بعراق رفت علی کامه در قصران بکنار جاجه رود قصر بنیاد (7 (کرد) وآنجا می بود (8 (والحال) آن وادی را کوشک دشت میخوانند وتلی که آنجاست قصر علی کامه بوده است استندار چون چنان دید باسید ثایری بصلح

---

1) Ch. ولاره رود (1a om. 2) بکشتن (3 بدیلمان (4 الی مشرف (5 add. بن (5a واکنون (8 نهاد (7 vid. praef. (6a علیه السلام add. (6 الصلوة و om.

درآمد واورا از گیلان طلب نمودند چون الثایر بالله متوجه او (1 (شد
اصفهبد تا چالوس استقبال نمود واورا بچالوس بنشاند مردم آنولایت بسید
ابیض جمع شدند چون خبر بحسن بویه رسید ابن العمید را بالشکر گران
بآمل فرستاد وعلی کامه وابن العمید مصاف را آماده گشتند سید الثایر
بالله نیز متوجه ایشان گشت وبفرضهٔ تمنگاه محاربه کردند لشکر آل بویه
منهزم شدند وعلی بن کامه وابن العمید بگریختند سید بآمل آمد وبسرای
سادات که در مصلی ساخته بودند رفت واستندار (2 بالای آمل بموضعی که
حزمه (3 (زر) میخوانند نزول کرد بعد از مدتی میان استندار وسید مخالفت
شد سید بی استظهار اصفهبد درآمل نتوانست بود وبالضروره بگیلان
رفت ومقام سید در گیلان در ولایت سیاه کله رود بقریهٔ میانده بوده
است وآن قریه (4 درمیان کوه واقعست وآثار (5 (عمارات) سید از مدارس
ومساجد وخانقاه اکنون در آن مقام (6 ظاهر است وقبر مبارك او هم در دیل
آن قریه است ووقفی که برآن مشهد مبارك کرده اند حالیا بر حاسب
ومولف حقیر روضهٔ مبارکهٔ او عمارت فرموده است وکاتب را کتابت فرموده
ومتولی نصب کرده که در ایام دولت بارفعت سلاطین پناه عدالت دستگاه
خسرو آفاق (7 (صاحب الجیل) والدیلم سید شمس الله والدین سلطانمحمد
خلد ملکه وسلطانه مولف حقیر داروغهٔ آن ولایت بود تا (8 مبهم بگذرد
وباهتمام وعنایت حضرت سلطنت پناه آن مهم خیر میسر گشت (9 وثواب

عمارت (5 در .add 1.4 00, 1.4 (Ch. از rece v. p رز .M 5 را .add 2 گشت 1
وآن ثواب (9 مبنهم (8 جیل (7 که .add 6

آن) عاید بروزگار (1 حضرت ولی النعمی خلد سلطانه شد مقصود که سادات که در گیلان ودیلمان بودند باسید اتفاق (2 (کردند) اما چون سید را غلامی بود عمیر نام وصاحب اختیار بود باسید عصیان کرد سادات ومردم گیلان از ثایر بالله برگشتند وبر عمیر جمع شدند وخان ومان (3 واولاد ثایر را تالان وتاراج کردند (4 وشاعر درآن باب) گفته است شعر یا آل یاسین (4a امرکم عجبْ * بین الوری قد جرَتْ (5 (مقادیره) * لَمْ (6 (یلْغکم) فی حجاز کم عُمَرْ * حتّی بجیلان جآء (7 (تصغیره) * جون سادات بر وجه صلاح نمی رفتند اعتقاد مردم در حق ایشان فاسد گشت حکایت گویند که یکی از سادات نزد ملکی از ملوك رویان بحاجتی رفت مگر حاجتش بر نیامد سید قهر کرد وباملک گفت که آبا واجداد شما پدران مارا بامامت قبول میکردند وجان ومال را فدا میدانستند وشما باندك مهیٔ باما مضایقه میکنید (8 (نمیدانم) سبب چیست ملک (9 (بجواب) گفت که سید راست میگوید اما وقتی که پدران سید پدران مارا دعوت میکردند پدران شما اهل دین واسلام بودند وپدران ما درکفر وجهل جون طریقهٔ پدران شما (10 را در (11 مقام عدل وانصاف وراستی میدیدند دانستند که (12 (طریق) مستقیم همانست (13 (که) ایشان برآنند از ایشان اسلام قبول کردند ومطیع ایشان گشتند وسر وجان فدا کردند اکنون جون شما بر خلاف سنّهٔ حسنهٔ پدران سلوك میکنید وما همان طریقه از پدران شما قبول کردیم ترك نکردیم وهم برآن

---

1) add. حضرت 2) کرده بودند (3 و add. (4 درین باب شاعر (4a لعمرکم (5 معاذیره 6) یلعکم (7 تعضیره (8 om. (9 جواب (10 add. را (11 add. مقام (12 طریقه و (13

راسخ ومستقیم می باشیم شما را لازمست که تتبّع ما بکنید غرض که چون
ثایر بالله در گیلان وفات یافت وبموضع مذکور مدفون گشت بعد ازو سیدی
تا هنگام خروج (1 (سید اَیّد) اعظم (2 الهادی الی طریق السداد سید (3 قوام
الدین) الحسینی (4 که الحاله هذه فرزند زادهای او بایالت مشغولند (5 (سیدی)
دیگر (6 (در مازندران خروج نکرد ودر چنین خروج سادات وسایر متغلبان
که مذکور شد همیشه مازندران ورویان از عهد خروج باو وگاوباره از
ملوك خالی نبود اگر چه کسان خلفا وسادات (7 وآل طاهر وآل سامان وملوك
دیالم واتراك خوارزم شاهی وغیرهم در طبرستان مدخل میکردند اما
همیشه آل باوندگان وگاوباره را در کوهستان تصرف (8 وملکی مالکانه
بوده است تا وقتی که افراسیاب جلاوی (9 ملک فخر الدوله حسن (10 را
غدر کرد وبآمل مستولی گشت وحضرت سید ارشاد پناهی توفیق شعاری
بعون عنایت (11 باری بمازندران مستولی شد آل باوند حاکم مازندران
بودند بعد از آن انقلاب استیصال ایشان شده است وملک از کوه ودشت
از ایشان خالی (12 ماند ومدت ایالت وحکومت ایشان (13 علی التعاقب
نوشته خواهد شد اما ملک رویان تا حالت هذه که (14 مولف داعی حقیر
ظهیر باعساکر کیل ودیلم بمدد ملك اعظم وارث ملك جلال (15 الدوله
ملک اسکندر خلد سلطنته وابالته ابن ملک معظم المعتصر بن الامم ضیاء
الفضل والکرم ملک کیومرث بن بیسون تاجر وارث ملک [illegible]

7 و add. om. (6 سید M. (5 و کیومرث M. (4 مولف M. (3 الهادی الی (2 سید (1
add. (12 را add. (11 مانده (10 الهی M. (9 علیه ما علی M. (8
وبسطت ملك تا رفعت (14 الدین و add. (13 مولف

(1 (بسطت فلك رفعت) سيد اعدل اكرم حافظ بلاد جيل (1a (وديلم) المويد بتائيدات رب العالمين شمس الملة والدين كارگيا سلطان محمد خلد الله ملكه رهلك عدوه برويان رفته بود در تاريخ ربيع الآخر سنهٔ ثمانين وثمانمايه كه نوبت مذكور چهارمين نوبت است كه بمدد ملكى خصالى مملكت پناهى مولف حقير مامور شده است ومتغلبان كه اخوان وبنو اخوان اى بودند جواب داده مى آيد ملك رستمدار در تصرف وايالت وحكومت (2 ايشان (3 (وملوك) گاوباره بوده است واميد كه تا انقراض عالم (4 همچنين باشند وبالله التوفيق (4a (ثق كل) الامور

فصل در ذكر ملوك كه مدت ايالت هر يكى از ايشان در طبرستان چند سال بوده است

در تواريخ كه اهل بصيرت جمع كرده اند مسطور است كه در ايام اسكندر ذوالقرنين كه ممالك عجم را بملوك طوايف قسمت ميكرد اجداد (4a جنفشاه را كه از ملوك (5 عجم ما تقدم بودند طبرستان داد از ابتداى ايالت (5a (اجداد) جنفشاه تا هنگام ايالت او (5a (واو) معاصر اردشير بابگان است دويست سال بود واز جنفشاه تا آخر اولاد كه نسب شريفش منقطع گشت دويست وشصت وپنج سال بود وآخر عهد او وانقطاع نسبش در عصر شاه قباد بود كه پدر انوشيروان عادل است (6 وميگويند كه چون (6a از ايام دولت قباد سه سال مانده بود كه منقضى گردد كيوس را (7 (بمملكت) طبرستان فرستاد واستيصال اولاد جنفشاه كرد والعلم عند الله چون كيوس

---

1) add. است 1a) al. رفعت 2) add. وسلطنت 3) om. ملوك 4a) om. 4b) al. جسنفشاه 5) add. عجم 5a) MM. om. 6) add. بود 6a) in MM. از deest 7) M. مملكت

بطبرستان آمد (1 سه سال از سلطنت قباد مانده بود وچهل وهفت سال (1a حکومت انوشیروان بن قباد بود وپادشاهی هرمز بن انوشیروان دوازده سال (2 (ومدت) مملکت خسره پرویز سی سال که بعد ازین (2a پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه هجرة نمود بس (2b (از) ابتدای ایالت کیوس تا هجرهٔ پیغمبر مرسل علیه الصّلوة ربّ العالمین نود ودو سال باشد وفات گاوباره سنهٔ اربعین هجریه (3 (بود) که ابتدای ایالت کیوس تا وفات گاوباره صد وسی (4 سال باشد والعلْم عند الله بما کان وبما یکون (5 بدینموجب ایالت کیوس هفت سال زرمهر بیست (6 سال داذمهر هفده سال ولاش بیست وپنج سال مهر بن ولاش بیست سال آذرولاش بیست وپنج سال گاوباره پانزده سال

فصل در ذکر زمان دولت اولاد (7 دابویه بطبرستان

ابتدای سنهٔ اربعین هجریه بود تا سنهٔ اربع واربعین ومایه که خورشید خود در پلام دیلمستان زهر بخورد وبمرد (7a صد وچهار سال باشد وپانزده سال ایالت گاوباره که (8 مجموعا صد ونوزده سال باشد بدین موجب تقریبا دابویه شانزده سال فرخان بزرگ هفده سال داذمهر بن فرخان دوازده سال نماور بن فرخان هشت سال خورشید بن داذمهر پنجاه (9 ویك سال

فصل در ذکر ایالت آل (10 بادوسپان در مملکت رستمدار

1) MM. add. و 1a) add. از 2) M. ومدتی 2a) MM. add. که 2b) از in MM. dees: 5) بوده (7 وسه M. add. 6) وحساب ایالت ایشان add. 8) سال بوده است بادوستان (10 و add. 9) مجموع 8) که 7a) M. add. بانزده سال in M. شانزده

که ابتدای ایالت ایشان از خمس واربعین هجری (1
(بود) تا وفات ملك مرحوم کیومرث بن بیستون وابتدای
حکومت ملك معظم ملك اسکندر خلد ملکه که در سنه
سبع وخمسین وثمانمایه (2 بود تا جمید الاوّل سنهٔ احدی (2a (ثمانین) وثمانمایه که (3
(درین) تاریخ ملك اسکندر (4 حاکم رویان است مابین این دو تاریخ
هشتصد وسی سال باشد (5 (بادوسپان) بن گاوباره سی سال خورزاد بن
بادوسپان سی سال بادوسپان بن خورزاد چهل سال شهریار بن بادوسپان
سی سال وندا امید بن شهریار سی (6 ودو سال عبد الله بن وندا امید
سی وچهار سال افریدون بن قارن بن سهراب بن نماور بن بادوسپان ثانی
بیست ودو سال بادوسپان بن افریدون هجده سال شهریار بن بادوسپان
پانزده سال هروسندان بن تیدای بن شیرزاد بن افریدون دوازده سال
شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد دوازده سال شمس الملوك محمد
بن شهریار دوازده سال استندار ابو الفضل بن شمس الملوك محمد چهارده
سال حسام الدوله زرین کمر بن فرامرز بن شهریار بن جمشید سی وپنج
سال سیف الدوله باحرب بن حسام الدوله (6a زرین کمر بیست وهفت سال
حسام الدوله اردشیر بن سیف الدوله باحرب بیست وپنج سال فخر الدوله
(7 (نماور) بن نصر الدوله بن سیف الدوله باحرب سی ودو سال هزار اسف بن
فخر الدوله (8 نماور چهل سال (9 (شهرنوش) بن هزار اسف سیزده سال کیکاوس

---

1) M. بوده 2) add. بود 2a) om. 3) در 4) add. که 5 M.hic semper بادوستان (6
سربوت (9 نماور .add (8 نماو .M (7 بن .MM .add (6a و add

بن هزار اسف سی وهفت سال هزار اسف بن (1 شهرنوش بیست وشش سال زرینکمر بن جستان بن کیکاوس بیست وچهار سال بیستون بن زرین کمر ده سال (1a نماور بن بیستون بیست سال شهراکیم بن نماور سی ویک سال فخر الدوله نماور ملقب بشاه غازی سی سال شاه کیخسرو بن شهراکیم یازده سال شمس الملوك محمد بن شاه کیخسرو پنج سال (1b نصیر الدوله (1c شهریار بن شاه کیخسرو (2 هشت سال تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو (2a ده سال جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بیست وهفت سال فخر الدوله شاه غازی بن تاج الدوله زیار بیست (2b وپنج سال عضد الدوله قباد بن شاه غازی بیست ویکسال جلال الدوله کیومرث بن بیستون بن کستهم بن تاج الدوله زیار پنجاه سال حکومت ملك اسکندر بن کیومرث (1c که تاهی بابرادر خود ملك کاوس بصلح وتاهی بجنك بود تا جمادی الاول سنة احدی وثمانین وثمانمایه (3 بیست وچهار سال

فصل در ذکر مدت ایالت آل قارن : بطبرستان ابتدای

آن از قارن بن سوخرا که انوشیروان در عهد آخر از خود شهریاره کوه و نوه قارن که منسوب بدوست بدو بخشیده بود واز آن تاریخ تا هجرة پیغمبر مرسل ما (3 پنجاه سال بود تقریبا وفصل مازیار که آخر عهد قارن وی راست در 7 سنه اربع وعشرین ومائتین بود که مدت ایالت این جماعت دویست وهفتاد وچهار سال بوده است بدین موجب قارن بن سوخرا بن [illegible] سال الندا بن قارن پنجاه ودو سال :: سوخرا بن الندای [illegible]

(1a نماور. (1b نصر. (1c شهریار. (2a ده. (2b وپنج. (3 پنجاه سال. 7 سوخرای بن الندای سال ::

سال وند اد هرمزد (1 بن سوخرا پنجاه سال قارن بن وند اد هرمزد چهل سال مازیار بن قارن سی سال

فصل در ذکر مدت ایالت آل وشمگیر که ابتدای دولت ایشان از مرداویج بن زیار بود در تاریخ سنه تسعه عشر و ثلاثمایه وانتها از وفات گیلانشاه که در سنه سبعین واربعمایه واقع شد میان این دو تاریخ که (2 (مدت) ملک ایشان (2 (است) صد وپنجاه ویک سال بود تقریبا بدینموجب مرداویج بن زیار (3 (دوازده) سال وشمگیر بن زیار بیست وشش سال قابوس بن وشمگیر پنجاه ودو سال منوچهر بن قابوس (4 (پانزده) سال (5 (باکالنجار) بن منوچهر هفده سال کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بیست ویک سال گیلانشاه بن کیکاوس هفت سال

فصل در مدت ایالت ودولت آل باوند درمازندران

ابتدای دولت باو در طبرستان چهل وپنجم از تاریخ هجریه بود وانتها از قتل ملك فخر الدوله حسن که در تاریخ خمسین وسبعمایه واقع شد (2 (که) میان این دو تاریخ هفتصد وبیست سال باشد اما زمان این مدت (6 (بسه) قسم منقسم (7 (است) زیراکه در بعضی اوقات (8 (بسبب) تغلب متغلبان ممالك در طبرستان بالکل حتی کوهستان نیز از ایشان خالی (9 (ماند)

قسم اول در مدت دولت باو که ابتدای تسلط او

---

1) add. بن 2) om. 3) شانزده 4) یازده 5) باکالجار 6) سه 7) می شود 8) نسبت 9) M. مانده

چهل وپنجم هجری (1 بود وحکومت اولاد باو تا قتل اصفهبد شهریار دارا که بر دست قابوس بن وشمگیر در سنه (2 (سبع) وتسعین وثلثمایه هجریه بوده ومیان این دو تاریخ که ایام حکومت ایشان (3 (بود) داخل هشت (4 (سال) از حکومت ولاش که قاتل باو بود سیصد وپنجاه ودو سال بوده است بدین موجب (5 باو بن شاپور بن کیوس پانزده سال ولاش که قاتل او بوده است بیست سال سهراب بن باو سی سال مهرمردان بن سهراب چهل سال سرخاب بن مهرمردان بیست سال شروین بن سرخاب که تا عهد او ملوك باوند (6 (غیر از باو) حاکم کوهستان بوده اند وایشانرا ملك الجبال میگفتند واو باوندداد هرمزد خروج (7 کرد واز دست نواب خلفا تمامی طبرستان را بدستور باو بدست آورد (7 وبیست وپنج سال حکومت کرد شهریار بن قارن بن شروین بیست وهشت سال جعفر بن شهریار دوازده سال قابوس بن شهریار سی سال رستم بن سرخاب بن قارن بیست ونه سال شروین بن رستم (8 سی وپنج سال شهریار بن شروین سی وهفت سال (9 دارا بن رستم هشت سال شهریار بن دارا سی وپنج سال که (10 جملهٔ سیصد وپنجاه ودو سال مذکوراست

قسم دوم در ذکر استیلای حسام الدوله شهریار که در سنه (10 ست (11 وستین واربعمایه الی الان که اوست او بود واولاد عظام او تمامی طبرستان را با نیلان دری دومس حاکم

(1 om. (2 سبعة (3 بوده (4 سبعة (5 بوده است (6 om. (7 کرده بود (7 از و (8 بوده است (9 om. (10 جلمتا (10 دارای بن (11 سنه ۳۱۱ وسبعین. cf. p. 210.

بودند تا قتل ملك شمس الملوك (1 شاه غازی رستم که در تاریخ (1a ست (1b وستمایه واقع شد (1c (مابین) تاریخین مذکورین صد (1b وچهل سال (2 (بود) بدینموجب حسام الدوله شهریار بن قارن (3 (بن سرخاب بن شهریار بن) دارا (3a (سی و) هفت سال نجم الدوله قارن بن شهریار هشت سال شمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن چهار سال (3a علا الدوله علی بن حسام الدین شهریار بیست ویك سال) شاه غازی رستم بن علا الدوله علی بیست (3a (وچهار) سال علا الدوله حسن بن شاه غازی رستم نه سال حسام الدوله شاه اردشیر بن علا الدوله حسن سی وچهار سال (3a شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر ملقب بشاه غازی چهار سال

قسم سیم در ذکر حکومت حسام الدوله اردشیر

بن شهریار بن (4 (کینخوار) بن (5 دارای بن شهریار که (6 (اورا) اب الملوك میگفتند دوازده سال تا قتل ملكٌ فخر الدوله حسن که در تاریخ خمسین وسبعمایه بود واستیصال آل باوند گشت صد وبیست وپنج سال بود اما متغلبان از نواب (7 خلفا وپادشاهان ترك وداعیان دین از اولاد رسول ربّ العالمین هم درین باب (8 در مازندران ورویان دخل میکردند وگاهی تمامی ولایت را از ایشان مسلوب (9 (میگردانیدند) وایشان بطریق اسفاهی گری در ولایت طبرستان میبودند وگاهی ملك الجبال بودند ودشت مازندران بتصرف متغلبان بود چنانچه ذکر خروج وتغلب (10 ایشان گرفته است تا آخر ایام آل باوند (11 (بدینموجب) بوده است (12 (که) اب الملوك مذکور

---

1) MM. add. بن 1a) MM. سته 1b) add. و 1c) om. 2) بوده است 3) om. 3a) ex Ch. 3b) Ch. add. وهشت ماه 4) M. کنجاز 5) add. رستم بن 6) M. اور; cf. p. ۲۶۴ 7) add. و 8) مبین 9) میکردانید 10) add. ایشان 11) بدینموجب 12) M. add. که

دوازده سال شمس الملوك محمد بن حسام الدوله اردشير هجده سال علا الدوله
(1 (علی) بن حسام الدوله اردشير ده سال تاج الدوله يزدجرد بن سهراب بن حسام
الدوله بيست وسه سال نصر الدوله شهريار بن تاج الدوله يزدجرد شانزده
سال ركن الدوله شاه كيخسرو بن تاج الدوله يزدجرد چهار ده سال شرف الملوك
بن شاه كيخسرو شش سال فخر الدوله حسن بن شاه كيخسرو شانزده سال

فصل در ذكر حكومت متغلبان از نواب خلفا وداعيان دين عليهم الرّحمة والغفران

كه ابتدای اسلام در ممالك طبرستان بوده اند واين حكايت منقسم بر سه قسم است قسم اول
در تاريخ اربع واربعين ومايه هجريه كه اصفهبد خورشيد در پلام ديلمستان
(2 (بدست خود) زهر بخورد وبمرد ونواب خلفا بطبرستان آمدند تا وقتی كه
وند اد هرمزد واصفهبد شروين ملك الجبال واستندار شهريار بن بادوسپان
موافقت كردند ونواب وامرای خلفا را از طبرستان اخراج نمودند وولايت
را بتصرف خود درآوردند تا سنهٔ تسع وستين ومايه بيست وپنج سال
بتصرف ايشان (3 (بود) بدينموجب (4 ابو الخصيب سه سال خزيمه دو سال ابو
العباس طوسی يك سال خالد بن برمك چهار سال (5 عمر بن علا هفت سال
سعيد بن دعلج سه سال (6 (عمر) بن علا نوبت دوم سه سال (7 عبد الحميد
مضروب دو سال قسم دوم در وقتی كه مازيار را بقتل آوردند درتاريخ
(8 اربع) وعشرين ومائتين كه داعی كبير خروج كرده (9 بود وطبرستان را
در حيطهٔ تصرف (10 (آورده) كه ميان تاريخين بيست وشش سال بود بدين
موجب كه حسن بن حسين بن مصعب عم عبد الله طاهر كه والی تمامت

1) ex (Ch. 2) om. 3) بودند 4) MM. ابو الخضيب cf. p. ٣٨, 1^b). 6) M. عمرو
7) MM. hic عبد المجيد v. p. ٢٧٥ 8) om. 9) اربعه 10) درآورد

(1 (خراسان وطبرستان بود (2 (چهار سال) اما کوهستان هارا (3 درین مدت (2 (بندار بن) (3a (مرتی) (4 بتصرف داشت طاهر بن عبد الله (2 (بن طاهر) دو سال محمد بن عبد الله بن طاهر بن ادریس هفت سال سلیمان بن عبد الله (4a (طاهر) دو سال قسم سیم متغرقان طبرستانند که از زمان ایالت داعی کبیر که در تاریخ خمسین ومائتین (5 ذکر رفت تا آخر عهد داعی الصغیر حسن بن قاسم که در سنه سته (6 عشر وثلثمایه بود (7 مابین این دو تاریخ شصت وشش سال باشد بدینموجب داعی الکبیر حسن بن زید بیست سال (6 داعی (8 محمد بن زید هفده سال داعی الی الحق ناصر الکبیر هفده سال داعی حسن بن قاسم که داعی الصغیر اورا میگویند دوازده سال وبعد از آن خروج سید ابیض سید ابو جعفر الثایر بالله بود وجون او از گیلان آمده (9 خروج کرد ودرآمل بسیار مکث نتوانست کرد چنانکه ذکر رفت ونیز تحقیق ایام مکث او درآمل معلوم نشد (6 در ذکر مکث (10 سالش اقدام نرفت وبعد ازآن تا آخر حکومت فخر الدوله حسن که در سنه خمسین وسبعمایه (11 کیا افراسیاب چلابی (12 (بادو) نفر فرزندان خود که بعد ازین چگونگی آن نوشته می شود قتل (13 (کردند سادات را در طبرستان (14 ومازندران بطریق حکومت وایالت دخلی (15 نبود تا (2 (آخر) حضرت سید ارشاد شعاری هدایت آثاری سید قوام الدین علیه الرّحمة

---

1) om. خراسان و 2) om. 3) om. را et hîc add. بندار بن 3a) C. موتی 4) M. add. صغیر 4a) بن الطاهر 5) add. که 6) add. و 7) M. add. که 8) al. add. درین مدت 9) add. بود 10) M. add. ماه و 11) MM. add. که 12) باتفاق دو 13) M. add. کردن 14) و om. 15) add. نیست

(1 (والرضوان) خروج کرد وچون کیفیت خروج سید مشار الیه را مولفان تاریخین مذکورین ننوشته بودند بر حسب (1ª (موعود) فصلی درآن باب انشا کرده می شود وبالله التوفیق

فصل در ذکر توبه وانابت سید أیّد رضوان شعار هدایت (2 (آثار سید قوام الدین) الحسینی المرعشی انار الله برهانه

بر موجبی که از ناقلان وراویان صادق القول استماع افتاد والله علی ما نقول وکیل وسبب خروج (1 (ایشان) وهو قوام الدین (1 (بن عبد الله) بن صادق بن عبد الله (1 (بن حسین بن علی بن عبد الله) بن محمد بن حسن المرعشی بن حسین الاصغر بن (1 (امام) الهدی زین العابدین علی بن حسین بن علی المرتضی ابن ابی طالب علیهم التحیه والسلام واو سید زاهد عابد (1 متدین) متورع عالم بود ودر ولایت آمل مسکنش در ناحیه که مشهور است بدابو بوده است وپدر وجد بزرگوارش بطنا بعد بطن مردم متورع ومتدین وصالح بودند واز مناهی ومعاصی مجتنب ومحترز وخاك (2 آستانهای) مشاهد انبیا واولیا وایمهٔ دین را بشفاه ادب مقبل وملثوم گردانیده وزایر بیت الحرام بوده اند وسید مذکور نیز بعد از تحصیل علوم دینیه متوجه مشهد مبارك حضرت خیر (3ª ایمة (4 الهادین علی ابن موسی (5 الرضا علیه (6 صلوات ربّ العلی گشت وآن عتبهٔ علیه را بلب ادب بوسیده معاودت فرمود

---

1) om. 1ª) 2 موعد) 3 آثار قوامین) 3ª) al. supra 4 ثامن) 5 استانها) 6 الهادی) M. صلوت (6 رضا

ودرآن زمان شیخ بزرگ مقتدا شیخ حسن جوری وسید اعظم سید عز الدین سوغندی ودرویش مبارك قدم بابا هلال که شیخ حسن وباباء مذکورین بی واسطه مرید حضرت قطب العارفین شیخ خلیفه بودند وسید عرفان شعاری صاحب طریق عوالم سبحانی سید عز الدین سوغندی بواسطهٔ شیخ حسن جوری لباس فقر که نسّاجان کارخانهٔ عنایت الٰهی بافیده بودند وبسوزن معرفت یزدانی برهم دوخته در برداشت بارشاد واهل هدایت در خراسان مشغول بودند ودرآن وقت شیخی ومریدی درآن دیار شهرت تمام داشت وزمام اختیار آن ولایت در اکثر امور بدست شیوخ بود چنانچه شمهٔ ازآن مکتوب که حضرت شیخ حسن قدس سرّه نزد امیر محمد بیک نامی نوشته است معلوم توان کرد وآن مکتوب اینست که بسم الرحمن الرحیم بعد از حمد خالق وثنای افریدگار عز شانه وصلوات بر زبدهٔ بنی هاشم وآل واصحاب وعزة او بحضرت امیر زادهٔ اعظم خلف (1 الامرای العجم ذی المحامد والمفاخر امیر محمد بیک وفّقه الله تعالی (2 (بما یحب) ویرضی والهمه متابعة قوانین الرشد والتقی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند (3 واز حضرت جلت (4 (عظمته) که متضمن احوال همگنان باشد مسالت مینماید انه علی ما یشاء قدیر این دعا پانزد هم ماه ذی الحجه از حدود نیشاپور محرر گشت از حال (5 (خیر) می نماید نه از روی افتخار بل بطریق شکر از حضرت آفریده گار عز شانه که این ضعیف از عهد (6 (صبی) وعنفوان شباب همیشه مرید ومعتقد اهل

---

1) امرای 2) ما یحب 3) pro و: که 4) sic al. MM. لطفه 5) M. ? خبر 6) ? جهسی

حق (1 (بود) ودوست دار علما وائمهٔ دین وتابع ارباب (1a (صلاح) وتقوی وطالب راه نجات آخرت وبرین موجب مدة هفت هشت سال بمدارس تردّد مینمود وبقیل وقال مشغول بود وسخن (2 (این) طوایف استماع مینمود وبر (3 (اختلاف) اقوال (3a (واحوال) وافعال واعتقادات ایشان بقدر وسع وقوف یافته تا عاقبت در شهر سبزوار در خدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار والافتقار ظل الله فی الارضین شیخ خلیفه قدّس الله سرّه العزیز رسید وبعضی از سخنان ایشان شنیده بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است واز سر صدق وارادت وصفای نیت بدو تمسك نمود وبیمن همت بزرگوارش بدانچه مقصد ومقصود این ضعیف بود رسید والحمد لله علی ذلك وبعد ازآنکه این بزرگوار در سبزوار بدرجهٔ شهادت (4 (رسید) این ضعیف در همان شب بطریق نیشابور سفر کرد ودر بیست وسیم ربیع الاول سنهٔ ثلث وثلاثین وسبعمایه دو ماه در ولایت نیشابور در گوشهای منزوی همی بود وچون (5 بعضی مردم بر احوال این فقیر وقوف یافتند وآغاز تردّد نمودند ازآنجا بمشهد مقدس رضوی (6 شعار سفر کرده وازآنجا بابیورد (7 وخبوشان وبنج (8 ماهی دیگر همچنین از مقامی بمقامی میگریخت وباهیچکس در نمی آمیخت ومع هذا بهرجا که هفته می بود مردم تردّد آغاز میکردند وبعد ازدحام میرسیدند تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرده یکسال هم درآن سفر (9 بود وازآنجا نیز

(6 بعض .M (5 رسانیدند (4 .om .M (3a احلافات (3 امه (2 .om .M (1a بوده .M (1 بوده
بوده (11 ماه (8 وخیوشان (7 شعاری

بهر (1 (مقامی که) افتادی همین (2 نوع تشویش (3 (پیدا) شدی وجمعی از خراسان در عقب آمدند وباز بدین طرف اتفاق افتاد وقرب دو ماه دیگر در خراسان (4 ودرین دو سه ولایت بسبب ازدحام خلق از (5 (خاص وعام) بهیچ جا ساکن نمیتوانست بود ودر محرم سنهٔ تسع وثلثین وسبعمایه عزیمت ترکستان نمود ومدتی در بلخ وترمذ بود (6 وبسبب همین (7 زحمت باز بطرف هرات اتفاق افتاد وازآنجا (8 (بخواف) وقهستان وهر چند روزی در موضعی دیگر میبود وازآنجا عزیمت گرگان کرد اما راه دربند بود وضعف بر مزاج غالب دیگر بار بمشهد مقدس رفت وازآنجا (8a (به) نیشاپور قرب (9 (ده) ماه در غار ابراهیم ودرآن کوهها می بود وهر چند روز در مقامی وهر شب جای دیگر بسر می برد ودرین مدت خلقی بسیار رو بدین ضعیف نهادند اکثر بطلب نجاة راه آخرت می آمدند واز همهٔ طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجای رسید که بعضی از مشایخ متفقّه نیشاپور واصحاب اغراض حیلتها انگیختند وافترا کردند وحکام را (10 (بوهم) انداختند وبر قصد این ضعیف اتفاق نمودند که او سر خروج دارد روزی امیر محمد اسحق نزد این ضعیف (11 (آمد) وسوالها کرد وجوابها (12 (شنود) وبر بعضی احوال وقوف یافت ومانع ومعارض ایشان شد وازآن سبب بود که این فقیر از راه قهستان عزیمت سفر عراق کرده بود وبدستجردان افتاد وراه

---

1) مقام جاکه 2) add. نوع 3) واقع 4) add. و 5) خواص وعوام 6) om. و 7) add. نوع 8) حوف 8a) om. 9) دو 10) در وهم 11) رسید 12) شنید

بیابان را مخوف نشان دادند وطایفهٔ انبوه بااین ضعیف مصاحب بودند
ازآن سبب براه بیابان سفر میسّر نشد وقوف تدبیر(۱ (باللّه) تقدیر دیگر
باره بمشهد مقدس رفت وچند روز مقام کرد دیگر باره مشایخ وسادات
ومتفرقه بقصد این ضعیف برخاستند وبکام نامها روان کردند وبعضی را
(2 (بوهم) انداختند که این مرد البتّه خروج میکند وملک خواهد گرفت
وتبع ومریدان او بسیار شدند وساز حرب وسلاح راست (3 کرده اند)
ویابعضی گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهند کرد القصه از خدمت
میر بزرگ ارغونشاه هداه اللّه ایلچی بمشهد مقدس رسید وحکم آورد
بگرفتن وبردن این ضعیف ایلچی چون مرد عاقل بود این ضعیف را دید
واحتیاط کرد واورا معلوم شد که سخنان آنجماعت دروغ وبهتانست اینمعنی را
باز نمود وازآنجا حکم فرستادند واورا باز خواندند واین ضعیف را عذر
خواهی (4 نمودند) وچند کرت جمعی از درویشان پیش ایشان آمد
وشد کردند (5 ومحضر (6 بردند ومدت دو ماه درین گفت وگو (7 کردند
واصحاب قصد وعرض بهیچ وجه آرام نمیگرفتند تا بجای رسید که این ضعیف
باجمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه (8 نمود
ودرآن وقت خدمت امیر ارغونشاه در نیشاپور بود از عزیمت این مهم
خبردار گشت وبعذرخواهی مانع سفر شد وعاقبت آن بود که بسراین
ضعیف آمد ونواب خدمتش شفقت آغاز کردند واین ضعیف را رنجانیدند

(1 کردن (2 بردندی (3 راست (4 ومحضر (5 نمودند (6 میکنند (7 درهم (8 باللّه (1

وگرفتند وبطرف باز (1 (آوردند) وقرب هفتاد تن از درویشانرا سروپا درهم شکستند وبولایت طوس فرستادند ودر دیها سپردند وآن بود که اصحاب سبزوار ونیشاپور رفتند وازآنجا بولایت (2 (باز) آمدند وچون بدانجا رسیدند این ضعیف باایشان عتاب کرد که سبب آمدن شما وشورش انگیختن چیست گفتند که چون مارا معلوم شد که شمارا گرفتند وبدینجا آوردند وقصد هلاك شما دارند بجهت استخلاص شما (3 (برخاستیم) این ضعیف از ایشان سوال کرد که شمارا طمع آن هست که بمقام شما آیم وعمل شمارا بردست (4 (گیرم) گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسید که شمارا (5 (قصد آن نیت نیست) آن هست که بطریق روش این فقیر درآئید گفتند که مارا نگذارند که ایمن باشیم (6 (ومیسّر) نمی شود والّا منت داریم گفتم پس فایدهٔ آمدن شما چه باشد گفتند (7 (کهٔ) طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت نمائید وبهرجا که میسّر شود بعبادت مشغول شوید وما شرط میکنیم که بهیچ نوع مزاحم ومشوش شما نباشیم القصه فقیر را عزیمت خراسان نبود اما دانست که دست باز (8 (نخواهند) داشت بالضرورت بدین (9 (طرف) مراجعت افتاد اکنون غرض ازین تصدیعات آنکه تا رای انور ایشانرا معلوم گردد که احوال این فقیر تا امروز بر چه گونه گذشت وامروز مدت دو ماه باشد که فقیر بسبزوار مقام دارد واکثر مردم ولایت

---

1) فرستادند 2) بازر 3) MM. بر خواستیم 4) کیریم 5) آن نیست 6) وهمیشه 7)

om. 8) نخواهد 9) M. طریق

خراسان پیش فقیر آمدند ونمودند که خرابی (1 وغارت (1a (وقتل) بجای رسید که (2 (بدفع) آن بسعی هرچه تمامتر میباید (3 (برخاستن) ونوعی میباید کردن که ظلم مرتفع گردد واین فتنه وآشوب فرو نشیند که (4 (جان) ومال واهل وعیال جملهٔ مسلمانان در معرض تلف ورسوائیست این ضعیف جواب همه جماعت چنین گفت که من هرگز پیشوائی ومقتدائی اهل دنیا (5 (نکرده ام) ونخواهم کرد این معنی (6 (باپیشوایان) دین ودنیا می باید گفت اگر ایشان بسعی وجهد برخیزند این ضعیف نیز در سعی ومدد کاری یکی باشد از جملهٔ مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود سربدال واتباع او میگویند که هرچه بهبود مسلمانان ومسلمانی باشد بدان قیام خواهم (7 (نمود) هر طایفهٔ مردم که باما سخن حق گویند خواهم شنید در بند صلاح مسلمانانم وتمامت ائمه ومشایخ وسادات :: وپیشوایان بیهق بدین مهم اتفاق کردند که این ظلم فرو نشیند وطلب صلاح واستخلاص مسلمانان واجبست که اگرچه معلوم است که درین نزدیک چه مقدار خلق بقتل آمدند باتفاق بدین مهم قیام نمودند بمقتضی نص وَان طایفتان من المؤمنین اقْتَتَلُوا فاصلحوا بینهما :: فَانْ بَغَتْ احْدٰیهما علی الاخری فقاتلو الّتی (8 تَبْغِی حتّی تَفِیٓءَ الی امر الله واین ضعیف بر سبیل اتفاق باسایر مسلمانان در مصاحبت ائمه وسادات ومشایخ وپیشوایان بیهق بالتماس امیر (10 وجیه

1) add. وتهب. 1a) inser. وقتل. 2) دفع. 3) برخواستن. 4) خان. 5) نکردم. 6) بابی پیشوایان. 7) حتی. add. 8) وان. 9) ونوایان. 10) وجه. 11) نوایان.

الدین مسعود بر عزیمت نیشاپور بجهت این مهم تا بدین مقام آمد مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بدین معنی که آنجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر (1 (بر) سخن این ضعیف اتفاق نمایند ودست از فتنه وآشوب انگیختن وخون ریختن باز دارند که الصلح خیر انشا الله (1ª تعالی که بر وجهی قرار گیرد که بعد الیوم همه جماعت مسلمانان در مقامهای خود ایمن وساکن گردند واگر ازآنطرف بر وجهی دیگر خواهد بود لاشکّ محاربهٔ عظیم متوقعست که تمامی خلق در شور آمده اند وبی طاقت شده (2 وصورت حال اینست که باز نموده شد باقی شکّ نیست که (3 ازآن امیرزاده در غایت کیاست وفراستست وهرگز این فقیر بامر ونهی دنیاوی هیچ آفریده مشغول نبود ونخواهد بود اکنون باتفاق پیشوایان دین وسایر مسلمانان بر قانون حق وراستی بقولی (1 (که) نزدیک همه طایفه اصلح واصحّ باشد یکی خواهد بود وهرگز این فقیر باهیچکس طریق خیانت نسپرده (4 است که المستشار مؤتمن یقین ایشان نیز (5 (بعقل) شریف خود رجوع (6 (فرمایند) وچنانکه بر قانون شریعت بصلاح اولیست آن پیش گیرند زیادت تصدیع نداد وایزدش (7 (یاور) وتوفیق رفیق والسّلام علی من (8 (تبع) الهدی غرض که چون حضرت سید را باجمعی که همراه بودند گذر بر خانقاه ایشان افتاد (8ª جمعی درویشان که حاضر بودند سید را احترام نموده بجای لایق فرود آوردند واز طعام وشراب درویشانه ما حضری رسانیدند وبانواع احترام محترم خواستند وچون درویشان

---

1) om. 1ª)M. add. و 2) add. و 3) add. از 4) add. است 5) بفعل (6 کنند (7 یار

8) اتبع 8ª) MM. add. و

بصحبت اشتغال نموده از هر نوع (1 (حکایات) نصیحت آمیز در میان آوردند
ومفتاح فتوح معانی را نزد حضرت گذرانیده دری درج گهر رمانی را
برکشادند (2 ودُر ولآلی) حقایق را بالماس شریعت سفته (3 گردانیدند)
مضمون أبیات سید عرفان شعار مغفرت اثار سید حسینی نور مرقده را
بنزدش تکرار مینمودند که مثنوی این مفرّح بهر هر مهجور نیست • لایق
آن جز (4 دلی) پر نور نیست * این طریق (5 راه) مردان خداست • نه
محل زرق (6 ومست) بیحیاست * عالمی آشفته از سوداءِ او * پاك ازین
بدگوهران دریاءِ او • این گدایانی که بینی بیخبر * خود برستانند ازینها
درگذر * مرد معنی را طلب کن زینهار • اهل صورت را نباشد اعتبار •
این همه حیران این ویرانه اند * از نوای بلبلان (7 دیوانه اند • بی تکلّف
خویشتن (8 درباختند * بهر نانی دین ودنیا باختند * حرفیها را دام لقمه
ساختند * حاشه لله کی نشانی یافتند * از برای نام رفته تا نشان • خصمسان
روز قیامت رنگشان • رسم وعادت را روش پنداشتند • مذهب مردان
دین بگذاشتند • دور ازین صورت نمایان خدا • رزقهی یابندت راه
(9 خدا • دامن یک بندهٔ آزاد گیر • از حسینی این نصیحت یاد گیر •
جهد میکن تا براه معنوی • هرچه من گفتم هم از خود مسموع • نور در دل
معتکف باش ای پسر * یاد دارم من همین سر از پدر • مثل رحل ما ندارد

---

1) M. بیانه 7) M. ومستی 8) M. پاك 9) M. دل 10) M. در دانیده 11) M. ودر لآلی 12) M. حکایت
M. خودرا M. را

رونقی * بحر دیدی می درافگن زورقی * گر همه دریا درین زورق
خوری * (1 (باشدت) این کشتی (2 (پایان) بری * چون نه دریا (3 (مانند
ونی) زورقت * گوهری (4 (باشد) محیط (5 (رونقت) * عالمی بینی زدل بیدل
همه * (6 (طالب) دریا وبر ساحل همه * ساقیا می ده که این افسانه بود *
هرچه گفتم وصف آن خمخانه بود * چون شراب بیخودی را باز داد * پس
(7 (سَقیهم) ربّهم آواز داد * در خراباتی که این می میخورند * قیمت صد
جان بیک جو (8 (میخرند) چون حضرت سید را توفیق الّهی رفیق گشته بود
نصایح درویشانه را بسمع رضا اصغا فرمودند وخاطر دریا مقاطر (9 (بمعزلت)
وترك دنیا مایل گشت ودست ارادت بدامن سعادت حضرت سیادت
قبابی عرفان آثاری هدایت شعاری سید عز الدین سوغندی نوّر الله
مرقده زده بریاضت نفسانی وترك (10 (شهوت شهوات) رجاءً لثواب الله وطلبا
لمرضاته مشغول گشت واربعینی (11 (در) خدمت سیّد مذکور بوده (12 برآورد
واجازت حاصل کرده متوجه وطن (13 (گشت) وچون مدتی آنجا بسر برد باز
خاطر مبارك بدان (14 (صوب) جهة تزکیهٔ نفس به نشستن اربعین مایل
گشت عزم جزم نموده متوجه شد وبعد از زیارت دریافتن مشهد امام
هدی علی موسی الرضا علیه السّلام نزد شیخ خود رفته منزوی گشت
واربعینی دیگر (15 (برآورد ومعاوده نمود (16 (بیت) گل در میان کوزه

سفتهم .M (7 طالبی .M (6 مطلقت (5 بخشد (4 مانده ونه .M (3 بیابانی (2 باشد (1
8) میدهند (9 معزلت (10 شهواتی (11 از .M (12 برآورد .add (13 کشتند .M (14
15) صورت برآورده و .om (16 om.

بسی درد سر کشید * تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد * وخرقهٔ حضرت سید توفیق آثاری سید عز الدین سوغندی علیه الرّحمة بدینموجب بحضرت امام جعفر صادق علیه السّلام میرسد سید عز الدین مرید حضرت شیخ باحلم وحیا شیخ حسن جوری است واو مرید حضرت قطب العارفین شیخ خلیفه واو مرید بالو زاهد واو مرید آن فرد موحّد شیخ شمس الدین محمد مجرد واو مرید شیخ فضل الله واو مرید شیخ تاج الدین علی واو مرید شیخ شمس الدین کاتی(۱ واو مرید شیخ عارف سبحانی شیخ عیسی ثانی واو مرید سید پر علم وتحقیق وغوّاص در بحر عمیق شیخ شمس الدین محمد صدیق واو مرید شیخ عارف عامل شیخ عیسی کامل واو مرید آن قطب اوتاد شیخ محمد عباد واو مرید شیخ اعظم شیخ آدم ب فدسی واو مرید بندهٔ ملک غفور شیخ جمال الدین(۲ طیفور واو مرید شیخ العارفین شیخ بایزید بسطامی علیه وعلیهم الرّحمة والغفران ودریای معرفتش شبنمی از فلزم زنار حضرت امام (۱ جعفر صادق علیه السّلام بود ودون اکثر مردم مازندران درآن زمان بلباس عصیان ;. از فسق وفجور ملبس بودند وشیطان بحکم فبعزّتك لأغوینّهم اجمعین الّا عبادك منهم المخلصین ایشان را در تبه طلمت نفسانی وبه(۱ بیدای هوای شهوانی سر گردان کرده بود ودنیا امر السلاک جلابی که درآن وقت از جملهٔ بزرگان وشجاعان مازندران بود [illegible] پنداری ملک فخر الدوله حسن اشتغال داشت وخواهرش در حبالهٔ زوجیهٔ ملک

پنداری M. (6) و (8 ناطق .add .sup .l. طیفور .add .l. واو بنداع (۱ واو مرید شیخ .add .l. ا

مرحوم بود باملک وپادشاه خود غدر کرده چنانکه قبل ازین ذکر رفت بقتل آورد وخود بمسند حکومت وایالت آمل بنشست وهنوز اوایل حکومت او بود وقلعهٔ فیروزکوه را کیا جلال متَمیر حاکم وسردار بوده است واو مرد اصیل بشجاعت وسخاوت در مازندران مشهور ومعروف ومطیع ومطاع ملک سعید شهید بوده است وبسبب قتل ملک با کیا افراسیاب در مقام انتقام سلوك مینمود وافراسیاب چند (1 (نوبت) بجهت تسخیر قلعهٔ فیروزکوه بالشکر آمل رفته بود ونتوانست قلعه را مستخلص گردانیدن ویک نوبت که بااو محاربه کرد وکیا جلال (1 (متمیر) را منهزم ساخت وکیای مذکور بقلعه متحصن گشت در بارهٔ انهزام او افراسیاب را طبری میباشد طبری ادی (2 من بویمه لشکرگاه بدیمه * (3 (لیران) ازدهاره بدمها کشیمه * شی دشمن ره وایسته بیان بدیمه * اوی من شمای بوزین بویمه * (4 واین ویمه موضعیست قریب بقلعهٔ فیروزکوه که موضع حرب او وکیا جلال متمیر بود وقلعهٔ اسکن را که حالیا خرابست از جانب میر ولی استرآبادی پولاد قیا نام ترکی حاکم بوده وولایت دماوند در حیطهٔ تصرف ایالت او بوده است واو هم باکیا افراسیاب مخالفت می نمود ومعاونت مخالفان او می کرد وولایت سواد کوه را کیا اسکندر سیاوش که از قبل ملک مرحوم داروغه بود وملک باسم جلد وقتل امیر (5 قتلغ شاه اختیار آن ملک را بتمامه بکف کفایت او منوط گردانیده بود باافراسیاب طریقهٔ عناد (6 مسلوك میداشت وقطعا به پیرامون

---

1) om. 2) add. من 3) ? لیرون, پرون 4) add. و 5) M. قتلونشاه ۷ قتلوشاه 6) add. را

اطاعت او نمیگردید وسبب قتل امیر (1 (قتلغ‌شاه) آن بود که امیر مشار الیه هر سال باسم ییلاق چون از جانب حاکم خراسان داروغهٔ ولایت قومش بوده است بولایت سوادکوه می آمد وبضرب دست درآن مقام توطن مینمود ومشوش اوقات ملک میگشت وپیشکش وساوری طلب میداشت واین اسکندر سیاوش مرد (2 (سفاهی) وکماندار نیک بود ودر ولایت سواد کوه مقیم بود چون امیر (1 (قتلغ‌شاه) درآن سال باز به ییلاق آمد وخیمه وخرگاه برسم (3 وآیین امرای ترك آنجا راست کرد وباستقلال آنجا بنشست مردم آن ولایت طوعا وکرها می بایست بخدمت او آمدن ودر فرمان برداری مشغول گشتن روزی اسکندر مشار الیه بطریق خدمت بانفری چند از مردم آن ولایت بخدمت امیر (1 قتلغ‌شاه آمده بود اتفاقا امیر در دیوان نشسته (4 بود گرگی در رمهٔ گوسفندان که درآن النگ بچرا مشغول بودند درافتاد وچند سر (5 گوسفند را زخم زد ویک سر را دررربود ومی برد مردم حاضر مجموع در عقب رفتند وامیر مشار (6 الیه در (7 زیر سایبان نشسته تنها ماند کیا اسکندر چون آنچنان دید فرصت را غنیمت (8 دانسته فکر مآل آن نکرد وتیری بر سینهٔ امیر (1 قتلغ‌شاه زد ویکسست وبر (9 اسب امیر سوار (10 شده بر هر سو میدوانید وبانگ میکرد که مردم ما که در کمین اند (11 بیائید که کار بمراد شد چون چشم ونوازان

کوسفند انرا (5 بودند (4 و .om (3 سپاهی (2 .v.p ۳۳۸ .ff قلونشاه .M. 1

بیاند (11 میشد و (10 عقب (9 دانست .M. (8 شیب (7 الیه .M. (6

امیر قتلوشاه واقف شدند هرجا (1 (که) ایستاده بودند میگریختند کیا اسکندر وموافقان خود بجمع اموال وخزاین امیر مقتول مشغول (1a (گشتند) واسباب وتجملات (1 (اورا) در تحت تصرف (2 (درآورد ونزد ملك مرحوم بقدغن فرستاد که اینچنین قضیه بی اذن (3 (او دست داد) ملک اورا بطلبید وآن اموال ومواشی که جمع کرده بود بستاند واورا حبس کرد وچیزها را بدار السّلطنة خراسان ارسال داشت وعذر گستاخی کیا اسکندر بابلغ وجوه بخواست وچون مدتی برآن بگذشت کیا اسکندر را خلاص (4 (داد) وجامه (5 (پوشانید واختیار ولایت فیروزکوه را بدو مفوض فرمود (6 الغرض که چون از اطراف وجوانب مازندران باکیا افراسیاب مخالف بودند وکیا حسن کیا ضماندار که داماد افراسیاب چلابی بود وهمشیرهٔ او در حبالهٔ زوجیهٔ او بوده است واموال ولایت لارجان را بضمان (7 (بر گرفت) وهر سال (8 (بخزانهٔ) ملک مرحوم میرسانید او نیز نزد افراسیاب سخن تند وتیز میفرستاد که آنچه کردی نه حد تو بوده است ومارا اطاعت تو کردن باوجود بی ادبی که از تو در وجود آمد وبظهور پیوست (1 (متعذر است) بالضروره افراسیاب غدار (9 ومکار دست انابت وتوبه بدامن عصمت وطهارت حضرت توفیق شعار زد تا اهل شرع برو ایراد نگیرند ونگویند که چون ارتکاب قتل ملک معظم بسبب مناهی ومعاصی واستخفاف شریعت زهراء مصطفوی

---

1) om. 1a) کشت 2) om. در 3) add. واجازت شما واقع کشت پوشانیده 5) کرد 4) 6) add. وکیا حسن 7) بر کرفته 8) بخزینه 9) om. و

علیه السّلام بوده است چرا تو مرتکب نامشروع میگردی وبدین سبب شاید که اورا استقلالی پدید آید وازمضمون این بیت غافل بود که بیت جاهل نکند کار بگفت عاقل * هرگز نشود بحیله مدبر مقبل * ازین سبب بنزد حضرت سید ارشاد شعاری (1 (رفت) وتوبه وانابت نمود واز شرب خمور وعصیان آمد (1a (رباعی) در دل دو هزار حیله آورده بجوش * در سینه بسی مکر وزبان کرده خموش * تسبیح بدست کرده سجاده بدوش * صد فتنه خریدار چنین زهد فروش * اما سید بحکم نحن نحکم بالظاهر چون اورا در مقام مسکنت وانابت دید بدست مبارك خود سر اورا بتراشید که دأب (2 مردم اسفاهی مازندران (3 جنان بودی که بر سر مو بگذاشتندی وآن مورا گلالک (4 میخواندند) وخود را گلالک دار (5 میگفتندی وبدان تفاخر (6 می نمودند وکلاه درویشانه بر سر او نهاد واورا بمریدی قبول (7 نمود) چون مردم مازندران آنچنان دیدند که رئس ایشان دست ارادت بدامن سعادت سید هدایت قباب زده است وسید را مقتدای خود دانسته ومرید بارادت او شده است که اکنون نیز اولاد (8 اورا شیخی بسبب همان ارادت میخوانند که ظاهرا نمود (9 مردم حوق حوق وفوج فوج وگروه گروه نزد سید میرفتند وتوبه میکردند واز فسق وعصیان باز می آمدند وسیادت پناهی را پیر ومقتدای خود مید انستند چون توفیق

---

1) M. رفته 1a) om. 2) مرد سپاهی 3) add. درآنزمان 4) M. میخواندندی 5) میگفتند 6) نمودندی 7) M. را 8) نمودندی 9) sic al. V. چون quod in M. del.

الٰهی قرین روزگار گشته بود (1 (بیت) جو دُر هر آنکه نیاید بدرگهش غلطان * زمانه بسته چو لؤلؤ بریسمان آرد * چون افراسیاب دید که مردم مازندران رجوع بدو کردند ودرویش شده معتقد سیادت مآبی (2 می گشتند واورا هم مرید خود میدانستند ونیز اورا چیزها از اسلحه وامتعه توقع می نمودند تا غایتی که چند نوبت کیا افراسیاب وفرزندان که بحمام (3 (میرفتند) درویشان آمده راست پشتک اورا که پوشیده بود (4 (بر می داشتند (4a (وخود می پوشیدند ومیگفتند (1 (که یکبار بگوئید) که ما هم نیز مریدانیم وقباه نداریم وتو حاکم این ولایتی برای خود دیگری (5 (بفرمای) دوختن که این قبارا فلان درویش برداشته پوشیده است وسپر وشمشیر فرزندان را بر می داشتند وهمین پیغام میدادند که فلان درویش سلاح نداشت ازآن سبب برداشت شما را ازینها بسیارست (6 (دیگری) برای خود (7 (بردارید) (8 ودر وقت درو برنج بمزرعهٔ (9 (خاصهٔ) کیا افراسیاب میرفتند وتوقع برنج می نمودند که درویشان زراعت نکرده التماس دارند که چند کر برنج انعام فرمائی کیا نیز بالضروره می گفت که چند کر (10 (بدرویشان) بدهید (10a وخود در برنج زار میرفتند وپشتهٔ چند بر هم می بستند وهر پشته را یک کر میخواندند چنانکه اگر (11 (هر) یکی را صد کر تعین میرفت صد پشته برهم می بست که ازآن کرهای عادتی یک هزار

---

1) om. 2) add. می 3) M. رفته اند 4) M. om. می 4a) om. خود 5) M. بفرما 6) دیکر 7) دارید 8) M. om. در 9) M. خاص 10) بدرویش 10a) om. 11) om.

می بود (1 کیا افراسیاب بسبب این معنی طبری گفته است (1a (طبری)
درویش بدرویشی نبستی تو این کَر * این کر نَیه این لمبره ها وشاپَر *
کراونه که (1b (بُوی) بدستور این شر * این اون کره که دو نبری یکی خر *
غرض (1a (که) ازین سبب (2 بتنگ آمد (3 (وفکری) کرد که همیشه در مازندران
سادات خروج (4 (میکردند) ومردم مازندران باوجود اصالت وعظمت
وسلطنت آل باوند متابعت سادات کرده باولی نعمت خود مخالفت کرده‌اند
مبادا که باوجود اعتقاد مردم مازندران که بااین سید پیدا کرده اند اورا
خسران واقع شود وخلل در حکومت او پدید آید واین مشورت بافقهای
آمل (1a (کرد) که در آن زمان فقها وعلما بسیار بودند مجموع گفتند که از
ارادت مردم مازندران که بااین سید نموده اند بوی خلل ملک تو می
آید گفت تدبیر این کار چیست که گفته اند (5 (علاج) واقعه پیش از وقوع
باید کرد گفتند (6 اورا باید باحسن عبارت بدیوان طلب (6a داشتن
تا ما بااو بحث شرعی بکنیم واثبات نمائیم که آنچه (7 او میکند ومیفرماید
بدعتست واورا از آن درویشی منع (8 (کنیم) اگر قبول نکند (9 اورا حبس
نمودن واخراج کردن وخود از طریقت او که قبول نموده آید اجتناب (10
(نمودن) ومردم مازندران را از آن (11 (باز آوردند تا شاید که آنچه بفساد
آمده باشد بصلاح آید وبیچارها از تقدیر علیم حکم غافل بودند وند استند

---

1) M. add. چنانکه 1a) om. 1b) M. بوی 2) add. کیا افراسیاب 3) وفکر 4) کرده اند
5) تدبیر 6) add. که 6a) M. add. باید 7) add. که 8) کردن 9) add. اورا
10) نمودند 11) al. باز داشتن

که آنچه بقلم تقدیر جاری (1 (گشته است) بتدبیر بندهٔ ضعیف تغییر وتبدیل نخواهد یافت ورضا بقضای الٰهی (2 سر همه طاعتهاست بیت همه عالم عطای حضرت اوست * هرچه آید ز دوست باشد دوست * وَمَن یتوَکَّلْ عَلی اللّٰه فَهُوَ حَسْبُهٗ از جملهٔ مقرراتست غرض که کیا افراسیاب قول فقهارا مسموع فرموده بطلب سید فرستاد وسید را بمجلس حاضر ساخت وبافقها مواجهه نمود چون ظاهر وباطن سید باوامر شریعت عزا آراسته (3 واز ظامت کدورت وریا نه پیراسته بود چیزی بحضرتش اثبات نتوانستند کرد مگر آنکه ذکر جلی گفتن نامشروعست وبدین سخن افراسیاب برگشته بخت سید را حبس فرمود وبفقها بسپرد که هرچه از لوازم شرعیاتست (4 باسید بتقدیم رسانید فقها چون بر مصداق اَلمَرْءُ عَدُوٌّ لِما جَهِلَهٗ از علم حضرت عرفان شعاری بیخبر بودند وآنچه بر ضمیر منیرش واضح وهویدا بود بر ایشان پوشیده ومخفی میبود سید را (5 در) میان بازار آمل دستار از سر برداشته ایذاها کردند وزولانه بر (6 سر نهاده در زندان محبوس ساختند وافراسیاب از لباس فقر بیرون آمده (7 جامه (8 (پوشیده بعصیان وشرب خمر مشغول گشت (9 (ودر) شهر وبازار منادی فرمود که هرکه (10 (راست) پشتک بپوشد بگیرند وایذا کنند از تقدیر ربانی همان شب که سید را در زندان کردند یکنفر پسر افراسیاب را که ولی عهد او بود قولنج بگرفت وبمرد چون مردم

---

1) M. گشت 2) add. که 3) M. add. بود 4) add. نبست 5) از 6) add. سر 7) add. و 8) عصیان در بر کرده بشرب om. و 9) M. واز 10) M. راسته

آنچنان دیدند آنرا خاص از ولایت وکرامات ولایت شعاری دانسته بزندان
در رفتند وبند از سید برداشتند وبغلوی تمام بوطن مبارکش رسانیدند
وکیا افراسیاب چلابی را هشت نفر پسر بوده (1 از آن جمله محمد کیا نام
که ضربت اوّل بملک مرحوم او (2 (رسانیده) بود وبدان امر شنیع مبادرت
نموده در محاربهٔ ملوك رستمدار که باافراسیاب چلابی بسبب انتقام ملک
مرحوم واقع شده بود چنانچه قبل ازین نوشته شد بقتل آورده بودند ویکنفر
دیگر (3 در محاربهٔ چلاو که بامردم آن بقعه بعد از قتل ملک مرحوم اورا
واقع شده بود مقتول گشت وپسر دیگر خود آنست که بعلت قولنج بمرد
پنج پسر باقی بودند واسکندر نامی از همه کوچکتر بود که قصهٔ او بشرح
خواهد آمد وسید کبیر را تا آخر عمر چهارده نفر پسر موهبه وعطیهٔ الٰهی
عز (4 شانه شده بود اما در وقت خروج چهار نفر بحد بلوغ رسیده هریک
شیر بیشهٔ (5 هیجا وهدایت وضرغام بیدای شجاعت بودند از همه بزرگتر
سید عبد الله بود (6 وبعد ازو سید کمال الدین وبعد ازو سید رضی
الدین وبعد ازو سید فخر الدین (7 چون ابتدای حکومت کیا افراسیاب
چلابی در سنه خمسین وسبعمایه بود وتا سنه ستین وسبعمایه که مدت ده
سال باشد (8 بریاست وسلطنت آمل مشغول (9 بود گاهی در لباس
فقر (10 درآمد وبفریب مردم مازندران استعمال مینمود وگاهی بدفع
مخالفان ومعارضان مشغول میگشت تا در سنهٔ ستین مذکور نکبت وخذلان

1) add. است 2 ده ز 2′) MM. add. را 2′) add. و 3) om. 4) وازو 5) add. و 6′) M.
درآمدی .M و om. در آمد .7 (7 بوده M بود و .8 (8 add. و

الّهی دامن گیر او شده عصیان وتمرد را شعار خود ساخت ومرتکب مناهی گشت ودر مجلس شرب گوشت خوك کباب فرمود (1 (کردن) وبخورد وبسبّ اهل زهد وتقوی مبالغه مینمود بتخصیص مریدان سید را ایذاها فرمود (1a (تا بکنند) ومردم ولایت خود همه معتقد (1b ومرید سیادت مآبی گشته بودند (2 (وفقهاء) شریعت شعار را بسبب افراط شرب واشتغال بمناهی واستخفاف شریعت مصطفوی علیه السّلام خاطر ازو رنجیده گشت واو از نکبت وخذلان غافل وذاهل وفرزندان کیا احمد جلال (2a بعد از قتل ملك مرحوم بحکومت ساری مشغول بودند وکیا فخر الدین نام در ساری وکیا (3 (وشتاسپ) در قلعهٔ (3a تجی نشسته بودند وبرادران باتفاق همدیگر بسلطنت مملکت ساری مستولی گشته کیا افراسیاب نزد ایشان بمشورت فرستاد که باوجود اعتقاد (4a (که) مردم (4 باسادات پیدا کرده اند وهر لحظه (5 (اعتقاد) بیشتر می شود تدبیر چه باشد آنها نیز بدفع سید رغبت نمودند وگفتند (6 (بیت) سر چشمه شاید گرفتن به بیل * چو پرشد نشاید گذشتن به پیل * القصه افراسیاب بطلب سید فرستاد ومعتقدان سید فرستادند که تشریف فرمودن شما صلاح نیست که اورا خیالی در سرست سید چون ازآن حال باخبر گشت تباعد ورزید ونزد او نرفت وسخنان درشت در جواب بگفت چون افراسیاب دید که

---

1) M. کردند 1a) om. 1b) add. ومرید 2) وفقهای 2a) MM. add. که 3) وشتاسف 3a) om. 4) add. در نسخ چنین بود اما ظاهرا توجی است بقرینه آینده subt. add. 5) اعتقادات که نسبت باسیادتمآبی 6) om. lacuna.

سید بدیوان نمی آید وخلاف میکنند باچهار نفر فرزند خود ونبیرها (1 ونوکران موافق گفت که تدبیر آنست که بسروقت سید رویم واورا وفرزندان اورا بادرویشان او محبوس ومقید گردانیم اگر دست کشند بالضروره بقتل رسانیم وعرصهٔ ولایت آمل را از ایشان پاك گردانیم وندانست که بیت بیچاره ندانست که بازی گر تقدیر • تغییر دهد بر همه کس صورت تدبیر • ودر زمانی که قتل ملک مرحوم واقع گشته بود وبا در شهر آمل افتاد وملوك باوند (1" هرکه در آمل بودند بمردند واز جلاویان نیز بغیر از افراسیاب وفرزندان جمعی شربت فنا چشیدند مقصود که مضمون اذا اراد الله شیأ هیأ اسبابه درآن زمان ظاهر شد ونکبت جلاویان بانضمام خذلان آل باوند سمت بروز یافت وآثار سعادت آل هاشم ساعةً فساعةً در ازدیاد وترقّی میبود تا افراسیاب لشکر جمع کرد وبافرزندان وکسان خود که باقی بودند مگر اسکندر نام فرزندی که در (2 صغر سن) بود (3 در خانه بگذاشت دیگر مجموع را برداشته بدفع سید ودرویشان (4 او بولایت دابو (5 رجوع نمود وچون سید را ازآن حال خبر دادند فرمود که قوله تعالی کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ مَعَ الصّابِرِینَ چون (6 خدای تعالی باصابرانست باید که درویشان وفرزندان (7 صابر باشند وثابت قدم گشته بذکر آلاء ونعماء مشغول شوند وقطعا تفرقه را بر خاطر راه ندهند وبالله من عند

---

1) MM. ونوا کران 1") add. هرکه درآمل بودند 2) M. سن صغر 3) M. add. که

4) add. او 5) رفت 6) M. حق 7) add. او

الله جمع دارند (1 (که بیت) هرآن دل که شادان نه (1a (از یاد) اوست *
نه دل باشد آن هست یکپاره پوست * وباید که در حزم وطریق سپاهی
گری آنچه شرطست هم بجای (2 (آرید) وبر خصم نکبت آثار در محاربه مبادرت
(3 (نمائید) ودر مقام رضا وتسلیم اقامت نمائید (4 (که بیت) (4a (کینه از
دشمنان خدا بکشد * گرچه دشمن صد اولیا بکشد) * ومن یتوکّل علی الله
فَهُوَ حَسْبُهُ را مطمح نظر ساخته در صحرای توکّل انّ الله یُحبّ المُتَوکّلین (4b
(باخصمان) نکبت آئین حسب المقدور مقابله ومعارضه نمائید * چون بر آید
مهر از مشرق تمام * محو گردد ظلمت شب سر بسر * ویقین بدانید که آنچه
مقدر (5 است سمت ظهور خواهد یافت

گفتار در محاربه نمودن سادات ودرویشان باکیا افراسیاب چلاوی (5a ومظفر گشتن (6 سادات چون فرزندان

سید دیدند که افراسیاب بلا محابا بر ایشان هجوم می کند (7 سیصد نفر
از درویشان موافق معتقد حاضر بودند (8 (عورتی) پنبه (9 (زرع) کرده
بود واز شاخ درخت بر حوالی آن مزرع استواری کرده (9a که بلفظ
مازندرانی آنرا پرچین میخوانند (10 رجا بعون (10a وعنایت (1 (الٰهی)
واثق (11 (کرده) در عقب آن پرچین استادند وحوالی آن پرچین را

---

1) om. 1a) M. از یار 2) آرند 3) M. نمایند V. نمایند 4) om. 4a) inv. ord. کرجه صد
باخصمای 4b) دشمن اولیابکشد * کینه از دشمنان خدا بکشد 5) add. شاه 5a) al.
بود 10) M. add. زراعت 9a) M. عورت 9) و 8) add. سادات 7) add. ومنصور 6)
add. وحوالی آن 10a) om. و 11) M. کردانیده

آب روان کردند که گل آن موضع بانزك (1 (بلّت) چنان نرم می شود
که اسپ وجهارپارا عبور برآن متعذر میگردد چون کیا افراسیاب باعظمت
وجبروت صف آراسته (1" ومبارز (2 (خاست وبدان) موضع رسید درویشان
از جای خود نجنبیدند وچندان تحمل نمودند که بر ایشان تیر باران کردند
چون دیدند که بادی ایشان گشتند دفع (2" صایل را دست سعادت در قبضهٔ
کمان شجاعت زده بیک حمله چنان تیر باران کردند که گوییا نشانهٔ
تَرْمِیهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّیلٍ آنجا صادق گشت وسواران ایشان را پای در
گل خذلان (3 ماند واوّل تیر بر سینهٔ پرکینهٔ افراسیاب برآمد وازاسب
در افتاد وشربت فنا نوش کرد وسه نفر (4 فرزندان او نیز مقتول گشتند
چون ارکان دولت او آنچنان دیدند بر مصداق (5" فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللّٰهِ،
هزیمت (6 نمودند (7 وفرار بر قرار (8 اختیار کرده بگریختند وتا (9"
شهر آمل درویشان واولاد سید (10 را پی در عقب می تاختند وهر کرا در
راه می یافتند سر از تن می انداختند واز ساکنان دروهٔ اقبال این (10
ندا بگوش هوش ایشان میرسید بیت شهباز دولت تو که پرواز میکند ·
خود صبر کن که چشم کنون باز میکند · وآن عورت که (10 برجمن کرده
بود وپنبه زرع کرده جلالک مار می گفتند که فرزندش (10 را جلالک نام
بود واکنون در مازندران محاربهٔ جلالک مار برجمن شهرت دارد چون

1) M. مانده 2) M. خواست وبران 3) M. سایل 4) M. ملت 1" add. و 2" add. بدان
3" M. فرزند 4" hic fit in M. del. 5) نموده 6) om. 7) نموده 7" M. add. در 8) M. اندر
9) add. آن اندر

افراسیاب چلاوی بزور وقوت وشوکت وعظمت خود مغرور گشته بود وسید را بسیار اعتبار نکرد (1 واز توفیقات آلهی وسعادت حضرت سبحانی که (2 (نیاز) روزگار سید اقبال پناهی بود واقف نبود خود را در مقام شوکت وعظمت میدید (2a (بدانچه) دید (2b (که بیت) مبادا کس بزور خویش مغرور * که مغروری کلاه از سر کند دور * ودر سرکار خیال (3 آن محال خود رفت

حکایت در کمیت اولاد واعقاب کیا افراسیاب وچگونگی آن (4 (ومآل) کار ایشان

کیا افراسیاب را هشت نفر فرزند بودند چنانکه ذکر رفت از همه بزرگتر کیا سیف الدین بود که بعلت قولنج بمرد وازو عقب نماند (4a دوم کیا حسن کیا بود واورا در محاربهٔ جلالک مار پرچین (5 (باپدر) بقتل آوردند واینها که ذوالملکند وفیروز کوه بتصرف ایشانست از نبیرهای اویند سیم کیا سهراب بود واو نیز باپدر مقتول گشت ونبیرهٔ او هستند اما ذو الملک نیستند چهارم کیا علی بود که باتفاق برادر خود محمد کیا بقتل ملک سعید (6 اقامت نمود واو نیز در محاربهٔ جلالک مار پرچین کشته گشت وازو (6 (خلفی) نیست پنجم کیا لهراسف بود واو نیز باپدر در محاربهٔ مذکوره مقتول شد واولاد او در سمرقند می باشند ششم کیا محمد (7 بود که قاتل ملکست واورا (8 در محاربه که ملک

---

1) add. و 2) M. تیاز ? 2a) آنچه 2b) om. 3) add. آن 4) sic al. et V; M. وحال 4a) M. add. و 5) add. شهید 6) M. خلف 7) add. کیا 8) add. در محاربه

رستمدار باکیا افراسیاب بانتقام ملک(1 (سعید) فخر الدوله حسن کرده بود بقتل آوردند وازو خلفی نماند هفتم کیا بیژن بود او(1a در اوّل خروج پدرش که مردم جلاو مخالفت نمودند ومتابعت نکردند وبدفع آنها رفته (2 (بود) بقتل آمد واورا هم عقب نیست هشتم که از همه کوچکتر بود کیا اسکندر است وقصهٔ او طولی دارد وهریکی بمحل خود مسطور خواهد گشت انشأ الله(3 (واو) در شیرود هزار (3a بادو نفر مرد بامر پادشاه صاحب قران امیر تیمور گورگان(4 کشته گشت وکیا لهراسف که(5 الحاله هذه در طالقان بسایهٔ عاطفت سادات گیلان خلد سلطانهم موطف است نبیرهٔ اوست

گفتار در استیلای سعادت شعاری قوامی نور قبره درآمل ونصیحت فرمودن فرزندان وتفویض حکومت بدیشان وچگونگی(6 آن جون جماعتی جلاویان غدار مکار از تقدیر ملک جبار بقتل آمدند وبقیة السیف بآمل در آمدند وکیا اسکندر را که در خانه گذاشته بودند بادو سه نفر فرزندزادهای صغار اورانسیاب برداشتند وبگریختند سادات ودرویشان باعلامه(6a وطبلوك وتکبیرات شروع (6b سوی یمین وسعود وسوی یسار بآمل درآمدن وسید ایّد را بمنت تمام سوار ساختند (6c ویشهر درآوردند واعلام دین حنیف را بالطلوات وتکبیر درآن مقام ترویج دادند ومضمون الا ان حزب الله هم المفلحون

1 om. M. هزار .infra add. 1a om. M. تعالی و تقدس M. را .add 1b M. اسفهبد .add نور قبره .add 1c موافق این در ذکر باعی شدن اسکندر مذکور خواهد شد M. المفلحون .M 6a add. حالات .add 6b om. و 6c om. و 7 sic M. والحاله .M

بر عالمیان واضح وهویدا گشت وتابعان(1 (چلاوی) بدکردار که فرزندان ایشان را برداشته بر(1a (مضمون) فَهَزَمُوهُمْ بِاذْنِ اللّٰهِ بهزیمت تمام آواره گشتند واز ولایت مازندران بیرون رفتند چون آثار نکبت غدر وخیانت که باولی نعمت خود بتقدیم رسانیده بودند بر جبههٔ اولاد ایشان هویدا بود ودر کوهستان مازندران هم اهالی آنجا جا ندادند بالضرورت(2 (روی) بلارجان نهادند واز آن زمان در مازندران مثل شده است بلفظ(3 (ایشان) که ریش بکون بزن (4 (وبلارجون) بُور یعنی از عجالت که میرفتند هر یکی ریش خود را بدبر دیگری میزدند ومیرفتند چون بلارجان رسیدند امیدوار بودند که (5 کیا حسن کیای ضماندار چون خویش ایشانست طریق عاطفت ومرحمت را کار بسته ایشان را احترام(5a نماید وجای دهد وعمهٔ ایشان که در خانهٔ کیا حسن کیاست بریشان مشفق گردد آن فکر نیز غلط بیرون آمد وکیا حسن کیا بر احوال ایشان ملتفت نشد واز بر خود براند بالضرورت روی بولایت قصران نهادند وبملوك استندار پناه جستند چون ملوك گاوباره نظر بر اصالت خود کردند ودانستند که اطفال را در جرایم پدران (6 (وبدکاری) ایشان دخلی نیست قریهٔ خزك وسینك را بدیشان مسلّم داشتند چون بهار درآمد وهوا گرم شد ووجه معاش ایشان بدان متمشی نمیشد شیخ نور الدین (7 نامی که (8 از ملازمان پدر ایشان بود ایشان را باجمعی از موافقان ایشان برداشته روی بشیراز (9 نهاد ونزد حضرت

---

1) om. 1a) موجب 2) M. رو 3) om. al. add. 4) وبلارجان 5) add. کیا 5a) MM. نمایند 6) وبدکار 7) om. 8) M. ملازم 9) نهادند quod in M. del.

شاه منصور شیرازی رفت وشاه را از احوال ایشان واقف گردانید وفی الجمله رعایت (1 (یافتند که) نسبت بحال (2 (بود) هر چند از مقصود دور افتادیم اما بحکم (3 (الکلام یجرّ الکلام) تا سخن تمام نشود ضرورتست بدان اشتغال نمودن غرض که از راویان (4 (صادق) چنان استماع افتاد که شیخ نور الدین بااصحاب گفت که مرا در واقعه دو سه نوبت است که حواله بخراسان میکنند البتّه (5 (می باید) رخت خود را بدان ولایت کشیدن تا عامل مشیت را چه ارادت باشد بنابر صلاح دید شیخ واسکندر شیخی درآن زمان جوان (6 نوخاسته شده بود عزم جزم کرده متوجه خراسان شدند جون (7 بشهر سبزوار (8 خواستند که بروند، علی مؤیّد نامی که حاکم آن ولایت بود (9 وباملک حسین هراة مخالفت درمیان داشت جون بشنید که جمعی میخواهند که بسبزوار درآیند ومعلوم کرد که کیستند بدیشان رحم فرمود وباندك مردم از مخصوصان خود بعزم استقبال از شهر بیرون رفت جون غدر ومکر در طبیعت اسکندر شیخی جبلی ومورونی بود بانوکران خود گفت ما از ایشان بیشتریم اگر اورا بگیریم یا بقتل آریم بعضی از ملك حسین هراة را ملائم خواهد افتاد واین معنی نسبت بحال ما موجب تقویت وعنایت خواهد (10 بود وبدین معنی عزم جزم کردند جون علی مؤید بشهر ایشان رسید (11 جماعتی بکار خود آماده بودند واو تنها ایشان غافل فی الحال شمشیر کشیدند وعلی مؤید وجمعی (12 از مردان او را نوکران او را

---

1) روند 2) خواستند 3) نوخواسته 4) ... 5) ... 6) ... 7) ... 8) ... 9) ... 10) ... 11) ... 12) ... ایشان گرفتند

بقتل آوردند وبه سبزوار تاختند وآن ملک را بتحت تصرف درآوردند ونزد ملک حسین نامهٔ نوشتند که بمحبت شما اینچنین حرکت کرده شد وبعضی برآنند که علی مؤیّد بگریخت وبیرون رفت ونوکران بعضی بقتل آمدند وبعضی بیرون رفتند وآنچه (1 (اصحّ) است اینست قول اوّل غلط است وعلی مؤیّد بخدمت امیر تیمور رسیده (2 در بعضی از (3 (ولایات) خوزستان بقتل آمد چنانکه در تواریخ مسطور است والعهدة علی الرّاوی چون ملک ازآن حال باخبر شد ایشان‌را باحترام تمام طلب نمودند وداروغه بسبزوار (4 (فرستادند) چون ایشان بهراة رسیدند جانب ایشان را بسیار محترم داشت وبجای لایق فرود آورد واسکندر از دست وبازو وشجاعت خود لافی میزد ملک نیز آنچه موجب شفقت ومرحمت نسبت بحال ایشان بود روز بروز زیاده میگردانید تا وقتی که رایات ظفر آیات صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان (5 (نوّر مرقده) جهة فتح (6 (هراة متوجه) گشت (7 او ونوکران بسایهٔ عاطفت ملک هراة بودند تا عاقبت باملک حسین نیز آنچه وظایف مروة بود بجا نیاورد وآن حکایت در محل بشرح خواهد آمد

بیت درختی که تلخ آمد اورا سرشت * اگر در نشانی بباغ بهشت *
سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوهٔ تلخ بار آورد *

مقصود که چلاویان ازآن دیار چون رخت نکبت خود را بدیار عراق وخراسان (8 (کشیدند) ورایات اسلام در شهر آمل خافق گشت واعلام سیادت وجلادت برآن

---

1) واضحست 2) add. و 3) om. 6) M. فرستاد 4) ولایت 5) و 7) add. متوجه هرات 8) و رسانیدند

خطهٔ مبارك بر افراشته شد سيد سعادت آثار تقوى شعار بفرزندان سعادت
مند گفتند كه هرگز من طلب دنيا نكرده‌ام ومقصود من رضاى خالق
بيچون وچگونه بوده است واكنون نيز بجز آن ارادت ديگر نيست اما
چون تقدير آلهى عزّ اسمه برآن جارى بود كه ممالك مازندران را از ظلمت
(1 (كفر وفسق وفجور بنور (1a سرور منوّر گردانند (1b (وظلم) وظلمه را بصيقل
عدل (1c وراستى مصقول (2 سازد واين معنى بقلم تقدير چنان محرر بود كه
بدست اين (1b (فقير) مهيا وميسر گردد وتحقيق كه مضمون جَفَّ القلم بما هو كائن
صادق است وسرّ ما شآء الله كَانَ وما لَمْ يشاءْ لَمْ يكنْ نزد خواص بنى نوع
آدم مستور ومخفى نيست وارادت الله را تغيير وتبديل نه ممكن جون
چنين باشد بايد كه شما را همگى (1b (نظر) در صلاح وفلاح برايا كه ودايع
خالق بيچونند بوده در مقام عدل وانصاف صادق دم وثابت قدم باشيد واز
محرومات ومكروهات مجتنب گشته دركم آزارى كوشيده بااهل اسلام وظايف
عاطفت ومرحمت را مسلوك گردانيده آنرا از جملهٔ طاعات وعبادات دانيد
(3 (بيت) بطاعت كُرا زعصيان بتاب • مكن سوى آزار خلقان شتاب •
كه آزار خلقان خطاى خطاست • بدنيا وعقبى مر آنرا جزاست • وبتحقيق
بدانيد كه سبب (4 (طرد ومَنْع) مخالفان وعنايت ومرحمت در حق اين دودمان
حضرت تعالى شانه را رعايت وحمايت عجزه ومساكين است وترويج
دين حنيف وشرع شريف را برهمه چيز مقدم بايد ساخت كه از مخبر صادق
مرويست كه الملك والدين توأمان ودر قلع وقمع متمرّدان دين ومخالفان

ضرر ومنفعت (4 om. (3 ومصفا add (2 و om. 1c om. 1b و M. add. 1a كفر و (1

راه یقین مَهْمَا امکن سعی باید نمود وامر معروف ونهی منکر را که از اصول دین اند شعار ودثار (1 (خود) باید ساخت تا روز قیامت نزد جد بزرگوار خود شرمنده وسر افگنده نگردید که من بجز عزلت وگوشهٔ کلبهٔ فقر (2 (چیزی) دیگر اختیار نمیکنم وشمارا تا مادام که بر طریق مستقیم سلوك کنید در اوقات صلوة وصلوات بدعای خیر یاد می آرم واستعانت وتوفیق از حضرت واهب العطایا (3 (مسالت) مینمایم (4 چون حضرت سیاد تمآبی بالفاظ درر افشان نصایح ومواعظ ادا فرمود فرزندان دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته بدعا گوی (5 (وفاتحه) خوانی مشغول گشتند وگفتند (6 بیت (6″ که ای دولت زفرت آشکارا * باندر زی که سید کرد مارا * مقرر گشت برما پادشاهی * بکن (7 (بابندگان حکمی که خواهی * وبزبان اخلاص (8 (بگفتند که هرگز از فرموده وصلاح آن حضرت حاشا که بیرون باشیم هر که او سر کشد از حکم تو چون شاخ رزان پایمال ستم عصر شود چون انگور وچون تعالی شانه مفهوم تُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وتُذِلُّ من تَشَآءُ را نسبت بابندگان ضعیف ومخالفان این دولت بر عالمیان واضح وهویدا ساخت در (9 (ازای) شکر آن نعم که (10 (وانْ) تَعُدّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لا تُحْصُوها بجز ایمان واسلام که شعار پسندیدهٔ آبا واجداد ماست دیگر چه شاید (1 (کرد) واگر حق تعالی در عمر مهلت دهد امید که سواد کفر وضلالت را به بیاض آفتاب ایمان وایقان منوّر گردانیده آید وذلك فضل اللّٰه یُؤتیه من یشآءُ اما توقع ازآنحضرت توفیق

---

1) om. 2) چیز 3) مسئلت 4) add. چون وثنا 5) add. 6) بیت 6″) M. add. که ای 7) بر: با pro 8) گفتند 9) ادای 10) M. ان

شعاری آنکه چون عرصهٔ ممالك مازندران مملوّ از فسقه وفجره اند ودر هر بن درختی وسرتیّه سری وسروری نشسته است وجلالیان که رکن اعظم این ولایت بوده اند بعد از قتل ملك مرحوم ممالك ساریرا درحیطهٔ ایالت وسلطنت خود درآورده باستقلال تمام آنجا می باشند ودر وقتی که افراسیاب جلابی دست ارادت بدامن سعادت آنحضرت زده توبه وانابت از فسق وعصیان کرده بود ایشان بدان راضی نبودند وبمرد وعصیان او بصلاح دید ایشان بوده است اکنون بی مدد ومعاونت آنحضرت مقارمت باآن جنان خصم نمودن عجب اگر ازین بندگان میسّر گردد وچون آنحضرت (ا) درین حال عزلت اختیار کند ومنزوی شود یقین (ب) که درویشان هدایت آثار مجموع بمتابعت منزوی خواهند گشت وازهار واشجار دودمان سیادت را بی امداد (ج) واسعاد علماء وصلحاء وزهّاد وعباد وفقرای صالحین ثمره نبوده است که (د) بمذاق اهل عالم لذیذ وشیرین باشد مأمول وحشم داشت آنکه نظر عنایت ازین فرزندان کم نکرده جهت دفع اعادی وخصمای این دولت چندان عزلت اختیار (ه) نکنند که آثار ایشان ازین دیار بالکل دفع نرود تا صلحاء وفقراء نیز در جادهٔ جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حد وجهد که در صلاح دارین مطلوبست بتقدیم رسانند زیراکه اصحاب درس ومنوی وارباب زهد وتقوی را اکنون درمازندران ملاد وملجا آنحضرت ال حضرت است که باید مقرون باد (و) بیت درلهث [illegible] حاجات ملابق بادا ٠ حضرت مجمع ارباب حقایق بادا ٠ هرجا ذکر سلاطین بفضایل کرده ٠ فصل

(ا) ... (ب) نکنند (ج) مذاق M. (د) واسعاد ... که ... در آن (ه) ... (و) ...

بی منت (1 تو) بر همه سابق بادا * چون از فرزندان این سخن استماع فرمودند ملتمس ایشان را مبذول داشته اشارت کردند که خوش باشد بنابر خاطر شما تا درویشان تفرقه نکنند وعزلت اختیار ننمایند موافقت میرود اما سلاح نخواهم بست که نبسته ام وهمچنین مرتکب نگشته باوجود ارادت تعالی شانه این جنین صورت بتقدیم پیوست باز هرچه مشیت برآن جاریست تحقیق که همچنان خواهد بود

گفتار در (2 صلاح دیدن) حضرت سیادت پناهی (2′ در آنکه (2″ کدام) از فرزندان مهتر (2‴ باشد (3 ودیگر فرزندان بمتابعت قیام نمایند وهر یک را قسمت از مملکت (4 آمل) بدهند درآن حین سید را بعد ازآن چهار فرزند دو فرزند (5 دل بند) دیگر حق تعالی موهبه فرموده (6 بود یکی سید ظهیر الدین (7 ودیگری) سید نصیر الدین وایشان (8 بسن) بلوغ رسیده بودند اشارت کردند که اکنون (9 بتقدیر) الٰهی از خزانهٔ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ ممالك آمل را از چلاویان مفسد غدار نزع وسلب کرده خیاط کارخانهٔ تُؤْتِی الْمُلْكَ (9″ من تشآء قبای حکومت این ولایت را بقد شما بریده ودوخته است پس لازم آنست که یکی از فرزندان را بهتری قبول کنید ودیگران متابعت قول آنکس (10 کنند) ومطیع (10′ ومطاع اوامر ونواهی او (11 گردند) وفرمودهٔ اورا تخلف جایز نشمیرند تا صلاح امور مملکت بر نهج صواب قایم گردد

---

1) او 2) صلاح آمدن 2′) sic al.; MM. یکی 2‴) MM. باشند 2″) M. add. وچگونگی آن 3) add کهتر باشند; in M. ودیگر از فرزندان کهتر 4) del. ودیگر فرزندان 5) om. 6) add. بود 7) یکی 8) M. بسنه 9) از تقدیر 9′) MM. من ممن superpos. آمل 5) om. 6) add. بود 7) یکی 8) M. بسنه 9) از تقدیر 9′) MM. من ممن 10) نمایند 10′) om و 11) sic al ; MM. کردید

ونظام یابد ودست مفسدان از دامن عصمت آن کوتاه باشد. فرزندان باتفاق فرمودند که ما مأمور امر آن حضرت می باشیم اشارت وفرمان شمار است از ما هر کدام (1 را که اشارت رود که مهتر باید بود دیگران طریق فرمان برداری ورضاجوئی را کمر اطاعت (2 (در) میان بسته آنچه وظایف خدمت است بتقدیم خواهیم رسانید (3 (فرمود که) از فرزندان بسن بزرگتر سید عبد الله است اما مرد کم آزار وفراغت جوست ازو باید پرسید اگر قبول فرماید چون بسال مهتر است بتربیت هم او مهتر باشد گفتند (4 بصلاح دید شما خشنود وراضی شدیم چون باسید عبد الله مشورت کردند (5 (فرمود) که من بجز از عبادت وطاعت وگوشهٔ فقر وقناعت چیزی دیگر را ازین دنیای فانی طلب گار نیستم ونخواهم بود وبرادر انرا در اوقات خلوات بعد از (6 (ادای) صوم وصلوة بدعای خیر یاد می آرم واستدامت عمر وجاه ایشان (6a از واهب العطایا درخواه می نماید مشوّش اوقات خلوات من بودن چه فایده (7 چون بغیر ازین چیزی نخواهم کرد اولی آنست که برادر سید کمال الدین که مرد کار واشجع واعلم از دیگرانست اورا بریاست قبول (8 (فرمائید) چون حضرت سید (9 این سخن (10 را از سید عبد الله اصغا نمود اشارت کرد که او راست میگوید از ایام رضاع تا ایام (11 مراهق وسباب همیشه بر جبههٔ مبارك او نور هدایت ومرحمت وصفت جمال الهی (12 مشاهده میرفت بیت هر نظری را که برافروختند · خامه بانداره بس

---

1) add. را 2) بر 3) که 4) add. فرمودند 5) فرمودند 6) آداب 6a) M. add. را 7) add. و 8) فرمایند 9) add. اید 10) مراحق 10a) add. را 11) M. add. را

دوختند • وهم از مخبر صادق علیه افضل (1 (الصّلوة) مرویست که کُلٌّ مُیَسَّرٌ
لما خُلِقَ له چون نزد جمهور اهل اسلام ریاست وسلطنت دنیا بتقدیر ربّ
(2 (العالمین) است اورا تشویش نمیباید داد تا در اطاعت وعبادت الٰهی
جلّ ذکره (2" (کوشیده) بتکمیل ناقصان مشغول (2' باشد وهمچنانکه او
فرموده است چون سید کمال الدین بعد ازو بسن بزرگتر است اورا
اختیار (2" (می) باید کرد چون سید هدایت آثار این کلمه بر زبان راند
دیگران (3 آیة سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا (4 (بر خواندند) ودر مقام اطاعت وفرمان برداری
برادر مهتر خود قیام نمودند سید کمال الدین فرمود که چون مرا لایق
این منصب دانسته (5 (اید) از صلاح دید من هم نمی باید انحراف (6 (نمود)
مجموع (6" برادران ودرویشان وموافقان آن دودمان گفتند که صلاح
آنست که آن حضرت اشارت فرمایند وآنچه بر ضمیر منیر (7 (متطبع) گردد
یقین که (7" (باسید أیّد منشورت خواهند (8 (نمود) وآنچه بر (9 (ضمایر) منیرهٔ
ایشان روشن گردد کسی را چه حد آن باشد که در آن چون وچرا گوید
فرمودند که چون جلالیان در ساری باستقلال نشسته (10 (باما در) مقام خلاف
وجدال وقتال (2" (اند) وموافقت فیمابین (10" بَوْن بعید است بقین که بدفع
ایشان قیام باید نمود تا از تقدیر قادر بر کمال چه صورت بظهور پیوندد
اگر توفیق همعنان گردد (11 (وبجواب) جلالیان کار (12 (بمراد) احبّای (13 (این)

بر زبان (4 آیه .add (3 بوده (2" om. 2b) M. add. العلی (2 التحیات والسّلام (1
ضمیر (9 فرمود (8 با om. (7" مطیع (7 از .M. add (6" نمودند .M (6 اند (5 راند
دین و .M 15 بر مراد (12 بخوناب (11 ؟بودن (10" تا در (10

دولت باشد البته جهت ریاست (1 بسیاری یکی از برادران را تعین باید
نمود پس اولی آنست که چون مرا برادران وپدر بزرگوار لایق منصب
مهتری دانسته اند بارادت من ممالك را رئیس وبهتر برادر ارشد سید
رضی الدین باشد وسایر برادران را فراخور هر یکی در آمل (2 نصیبی
تعین رود تا در خدمت وملازمت (3 باشند وچون بعنایت الله قصهٔ ساری
وفتح آن میسّر گردد آن مملکت از آن من بود وچند نفر برادر دیگر که
اکنون حق تعالی از فضل خود کرامت فرموده است در آن ولایت نصیبی
جهت هر یکی تعین رود واگر حاشا قلم تقدیر (4 (بنوعی) دیگر رفته باشد
ومن عند الله فرصت ونصرت جلالیان را باشد یقین که باوجود آنچنان
مخالفان ضبط مملکت آمل نیز میسّر نخواهد بود (5 چون این سخن را بسمع
اشرف اقدس (6 (سید رفیع مقدار عرضه کردند) اشارت کرد که هم چنین
که سید کمال الدین صلاح دانسته اند بغایت مناسب (7 است وروز
مبارك اختیار نموده در سنه ثلث وستین وسبعمایه ریاست آمل را بسید
(8 (هدا وورع) سید رضی الدین تفویض فرمودند وبزرگان آمل ودرویشان
وارباب واهالی نثارها کردند وتهنیه کفتند وجهت سید فخر الدین حصهٔ
پسندیده تعین نمودند وهمچنین جهت دو (9 فرزند دیکر حصه ونصیبی مقرر
فرموده تسلیم نمودند وبتخت سلطنت وکامرانی سید رضی الدین بنشست
ودر خدمت واطاعت برادر بزرگ خود سید کمال الدین شرایط رضا

---

1) add. ملکة ساری را 2) M. نصبی 3) add. او 4) بنوع 5) add. و 6) رسانیدند 7) add. نفر 8) اورع 9) add.

جوئی وفرمان برداری بتقدیم (1 (میرسانیدند) وبدعا وثنا قیام مینمودند وحضرت سید قناعت شعاری زهادت آثاری سید عبد الله بمسکن مالوف خود برضای الٰهی وطاعت سبحانی مشغول گشت

گفتار در ذکر محاربهٔ سادات کرّة اول باجلالیان وانهزام ایشان

چون کیا فخر الدین جلال که در ساری حاکم وکیا وشتاسف که در قلعهٔ (1ª توجی نشسته حکومت بعضی از مواضع ساری (2 (بتخت) تصرف او بود این سخن بشنیدند که حضرت سید قوام الدین علیه الرّحمة آمل را بفرزند خود سید رضی الدین داده است واورا (3 (بتخت) سلطنت آمل نشانده اند باهم مشورت کردند که این قصه بدین مقدار قرار نخواهد گرفت وهر روز که می آید نظام امور دولت سادات در ترقی است اگر در (4 (وهلهٔ) اوّل بجواب ایشان مشغول میگردیم یقین که چون سادات را استقلال زیاده شود فکر کار ما هم خواهند کرد بنابرآن لشکر ساریرا جمع کرده بابرادران وبنو اعمام خود متوجه آمل بجهت دفع سادات نصرت (5 (آثار) گشتند واز مامطیران که اکنون ببارفروشده (6 (مشهوراست) گذشتند وبکنار باول رود لشکرگاه کرده متوصد فرصت ونصرت شدند چون (7 این خبر بسادات رسانیدند حضرت سید (8 أیّد بافرزندان وموافقان خود گفت که اکنون محل کاراست وجلالیان خذلان (9 (شعار) بی آنکه مارا بدیشان مضرتی رسیده باشد (10 (بادی) فتنه گشته در مقام جدال وقتال قیام نموده اند هر آینه بدفع

---

1) M. میرسانید 1ª) sic al.; MM. تجی 2) در تخت 3) وحله 4) آیات 5) 6) رفتند و M. 7) add. این 8) add. اید 9) M. کار 10) M. بادل

آنها قیام نمودن لازم وواجب شد (1 (درویشان) وجماعت موافقان سر ارادت ودعا گویی بر زمین نهادند وزبان بثنا ودعا برکشادند وگفتند که سر وجان ومال فدای حضرت (2 واین خانوادهٔ با اقبال است وقدم اخلاص بدفع آن جماعت متمرده در جادهٔ اختصاص نهاده جمع گشتند وباغلغله (3 وتکبیر وصلوات چنانچه دأب اهل ایمان است در رکاب همایون سادات (5 متوجه گشتند وسید رفیع مقدار نیز بحسب وعده که بافرزندان کرده بود همچنین بی سلاح بر اسپ دولت سوار گشته بافرزندان اتفاق نمود وبکنار باول رود مصاف دادند وبحکم المقدر کاین بید قدرت الٰهی سهام تقدیرات سبحانی را در قبضهٔ (1 (کمان) یفعل الله ما یشآء ویحکم ما یرید استوار گردانیده بوسایل اهل فقر وصلاح بر اعادی ظلم آئین بی دین می انداخت وبیک حمله مردانه (4 (عظموت) وجبروت وشوکت کیایان جلال را برهم شکسته جمعی از جلالیان که دعوی شجاعت ومردانگی مینمودند بقتل (6 (آوردند) وبسیاری از شجاعان ودلیران لشکر ایشان را بخاك تیره انداختند

بیت

سران را همه سر جدا شد زتن * بر از خاك ریش وبر از خون کفن

کفن جوشن وبستر از خار (7 وخاك * تن ناز دیده بشمشیر چاك * (8 وندای فاعتبروا یا اولی الابصار بگوش هوش مردم آن دیار میرسید وکیا فخر الدین جلال (7 (بامعدودی چند) نیز اکثر مجروح شده وبرا نتاج گریخته بساری رفت وکیا وشتاسف نیز باچند نفری خراب حال بقوی بقلعهٔ خود متحصن (8 (گشته حضرت) سیادت قبابی بافرزندان سعادت (9 آثار

---

1) om. 2) add. و 3) om. و 4) بوده add. 5) و 6) om. 7) و 8) آمدند M. (9 عظمت

آثاری (9 گشت (8 بامعدود چند آن M.

ببارفروش ده نزول اجلال فرمود وآن موضع را(1 (بقدوم) مبارك خود مزيّن ومنوّر گردانيد وبترويج امور دينى اقامت فرمود وفسقه وفجره وظلمه را آثارش از صفحهٔ ايام محو گردانيد (1a وچون سكّان آن ديار از صغار وكبار آثار سعادت دارين در جبههٔ (2 آل هاشم مشاهده وملاحظه می فرمودند جوق جوق وفوج فوج وگروه گروه نمی آمدند وبيعت ميكردند وبعضی (2a (در لباس فقر در می آمدند ودرويش ميگشتند وبعضی) در سلوك حلهٔ سلاح (3 (بودند ودر مقام رضا جوئی وفرمان برداری مع سعادت زهد وتقوی كه شامل حال ايشان گشته بود قيام مينمودند واين دعا بر زبان ميراندند كه (2a (بيت) همیشه تا كه چمن گاه گل رخان را زيب * بود زسنبل سيراب ونرگس مخمور * جمال جاه تو چون لاله باد در نيسان * (4 (دل) حسود تو چون غنچه باد در باحور

گفتار در غدر فرمودن كيا وشتاسف جلال (5 (وبقتل) آوردن (6 (سيدزادهٔ) عظام سيد عبد الله (2a (مرحوم) را وچگونگی آن چون چلاويان نكبت آثار از خطهٔ آمل آنچه بودند متفرق گشتند وازآن مملكت رفتند مضمون آية (7 انْ يَنْصُرْكُمُ اللّٰهُ فَلاَ غَالِبَ لَكُمْ وَاِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ (8 (ذا) الّذى يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وعلى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ (9 (المؤمنون) بر ساكنان (10 (آن خطه) روشن گشت وكيايان جلال نيز بقوت وشوكت وعظمت خود عزه گشته بودند ودر مجالس ومحافل نسبت (11 (باسادات) بالسنهٔ فاحشه فحش ميگفتند ومهملات

---

1) بقدم 1a) om. و 2) add. مبارك 2a) om. 3) بوده om. و 4) M. دلى 5) وقتل 6) sic خطه آن ديار 7) add. كريمهٔ 8) ذى 9) M. المتوكلون 10) سيدزادهاى al. et V. M. 11) M. بسادات

میگفتند وندانستند که چون ارادت اللّه جاری باشد بهدیان گفتن وتصغیر وتحقیر شخصی که مؤیّد من عند اللّه باشد اقدام نمودن سودی(1 (ندارد) بلکه خسران وزیان آنرا نسبت باخود مشاهده خواهند کرد وشخصی مؤیّد را هر لحظه ندای انّی جاعلٌكَ للنّاس اماماً بگوش هوش میرسید واز آن مهملات ومزخرفات ایشان من عند اللّه مأجور می گشت وتعالی شانه را همگی ارادت برآن شده بود که چراغ دودمان آل رسول علیه السّلام که بباد نخوت نمرودیان پژمرده گشته بود بنور عنایت الٰهی افروخته (2 وروشن گردد واز مضمون آیة ان اللّه لا یَهْدی القَوْمَ الفاسقین مخالفان جاهل بودند وندانستند که از شومی فسق وفجور جندین خانوادهٔ عظام خراب شده است وبه برکت زهد وتقوی وعفت وصلاحیت جندین هزار چراغ مرده افروخته گشت (3 وبجد وجهد غیر برادران مدخلی نیست غرض که خیال محال اندیشیده شخصی را که از هواخواهان ودوست داران خود میدانست کیا وشناسف جلال طلبیده وباجنند نفر دیگر که از فدائیان جلاوی بودند واز آمل گریخته نزد ایشان اقامت داشتند طلب نموده چنان مقرر کردند که نزد سید زادهٔ (4 عابد زاهد سید عبد اللّه که بکلوشه فقر نشسته بعبادت الٰهی مشغول (5 بود بروند که ما دست ارادت بدامن همت تو زده ایم وفرصت نگاه داشته اورا بقتل آرند وان شخص را که مهتر اجماعت مخذول (6 بوده است (امیر حسن دوله نام بوده (7 آنها از بدذاتی خود آنچه

---

1) M. بودند (6 2) M. وندانست و. 3) M. وروشن. 4) M. زاهد عابد. 5) M. است. 6) M. بودند (7 7) M. وآن.

(1 کیا وشتاسف جلال بدیشان تنبیه کرده بود قبول کردند وغدر وخیانت را
آماده گشته نزد سید زاده رفتند وبدر وثاق مبارکش نشسته پیغام فرستادند
که (2 ما جماعتی از اهل صلاحیم وبدوستی شما از کیایان جلال برگشته آمده ایم
وارادت توبه وانابت داریم ودرویش می شویم وچون آستانهٔ آنحضرت
ملجای اهل (3 فقر وطاعتست) ازآن سبب مرتکب تصدیع گشته ایم چون
سیادت مآبی را اعلام کردند سید همچنان میان کشاده ودراعهٔ تقوی در
گردن مبارك انداخته وتسبیح بر دست گرفته بیرون آمد چون ملاعین
آنچنان دیدند فرصت (4 غنیمت شمرده سلام (5 (کردند) وارادت دست
بوس نمودند سید نیز قدم پیش نهاد تا ایشانرا دریابد امیر حسن دوله
چماق بر فرق (6 مبارك سید حواله کرد ودیگران هر یکی ضربتی رسانیدند
وسید زادهٔ عظام را شربت فنا چشانیدند واز ساقی کوثر (7 (شربت) شهادت
نوش (8 (کرد) وباآبا واجداد مبارك کرامش در مقعد صدق عند ملیك
مقتدر جا دادند ومضمون ولَئِنْ قُتِلْتُمْ فی سبیلِ اللّٰهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللّٰهِ
وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا (8a تَجْمَعُونَ بحضرت سیادت مآبی شهادت شعاری روشن وهویدا
گشت ودرویشان که (9 (باسیدزاده) قرب جوار داشتند چون ازین واقعه باخبر
گشتند تیغ وتیر وچوب دستی بر داشته در عقب آن جماعت نابکار دوانیدند
ودر راه بدیشان رسیده مجموع را بدرك الاسفل رسانیدند وامیر حسن
دوله بر اسبی سوار بود چون میخواست که از دره بگذرد درویشی

---

1) add. کیا 2) add. ما 3) M. فقراست وطاعت 4) M. add. را 5) کرده 6) add. مبارك 7) جلاب 8) فرمودند 8a) MM. یجمعون 9) M. باسید

رسید ودم اسپش را بگرفت وکارد چند برآن اسپ زد وبینداخت درویشان دیگر رسیدند وآن ملعون را شربت زقوم وحمیم چشانیدند وچوب در زبان آن بدبخت کرده از (1) (دهان) بیرون (2) آوردند وباتش کباب کردند (3) (بیت) نعمت دنیا ونعمت خواره بین ۰ اینست نعمت اینست نعمت (3a) (خواره‌گان) ۰ وآن ملاعین در دنیا بدین بلا مبتلا (4) گشتند) ودر آخرت خود پیداست که همنشین فرعونیان خواهند بود خَسِرَ الدُّنْیا والآخرةَ ذلك هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبین ولَعْنَةُ اللّٰه علی الظالمین لعنت ایزدی خود حق ظالمانست که ظلم کنند وفرمایند (5) کردن

گفتار در شنیدن سید قوام الدین علیه الرحمة (6) والغفران خبر واقعه‌هایله را وباسایر فرزندان حاضر شدن ودفن فرمودن سید عبدالله (7) را چون خبر این حرکت شنیع بسمع مبارك حضرت سید تائید شعاری رسید فرمود تا فرزندان جزع وفزع نکنند ودرویشان وموافقان در جامهٔ سوگواری نیایند وبتقدیر الٰهی عزّ شانه راضی گردند وفرمودند که هر چند مرتکب جزع وفزع بیشتر (8) شوند عند الله اثم آن بیشتر خواهد بود وخصمان ومخالفان را هم زیادتی بهجت ومسرت خواهد گشت وخود سوار شده بافرزندان حاضر نشستند وسید عبدالله را بدستور شهدا همچنان باپیراهن خون آلود دفن (9) فرمود کردند

که حدیث حضرت مصطفوی علیه السّلام برآن جاریست که زمّلوهم بکلومهم

---

(1) کردن .ahd. (2) کشته .n.ahd. (3) خوارکان (3a) و .mm. آورده (4) دهن (5) .mm. کردن (6) .mm. فرمودند (7) کردند (8) را .ahd.

ودمائهم پیراهن خون(1 (آلوده) گواه باشد برآنکه درجهٔ شهادت یافته است وبختم کلام مجید واستعفا واستغفار خواستن مشغول گشتند وفرزند انرا عزای برادر سعید شهید گفتند (2 (وفرمودند) که او خود باشهد ای کربلا همعنان گشته در ناز ونعیم آسوده است وظالمان (3 (ومنافقان) که در حق او ظلم کرده اند بدرك (4 (الاسفل) بنوشیدن حمیم وغسلین مشغولند شما را اکنون کار دیگر وتدبیر دیگر مناسب نیست مگر آنکه بانتقام آن مشغول گردید که والله عزیز ذو انتقام که انتقام در محل محمود است وغیر محل مذموم ومصیبت رسیدگان را وداع کرده بحجرهٔ خود عود فرمود (4a روایت چون از راویان اخبار آنچه استماع افتاد درین نسخه نوشتن لازم است چنان شنیده آمد که چون خبر قتل سید عبد الله مرحوم را بسیادت مآبی رسانیدند هر چند جزع وفزع را منع نموده (5 خود نیز بدستور دیگر روزها که براه میرفت سوار (6 (شده) متوجه بود اما مصیبت از آن سختر نبود (6a والمی از آن صعبتر بسید نرسیده بود بحزن واندوه تمام میرفت کپنك پوشی در راه بحضرت سید رسید وسلام کرد وگفت سید درین مصیبت وسایر مصایب صبر اولی است که الله تعالی میفرماید که والله مَعَ الصّابرین وکسی را که دست دهد که از مضمون این آیت بهره مند شود حیف باشد که چیزی کند که این سعادت ازو فوت (7 (شود) ودیگر می باید فرمود که اگر صبر نمیکنید تدبیر چیست (8 وچه (9 (خواهید) کرد چون سید این سخن از آن درویش

---

1) M. آلود 2) وفرمود 3) ومافعان 4) اسفل 4a) al. حکایت 5) add. خود 6) M. شد 6a) om. و 7) om. و 8) کردد 9) M. خواهی

(۱ (بشنید) فرمود که مرا بتمامه اطمینان قلبی بحاصل آمد وازآن حزن واندوه فارغ گشته دانستم که آن سخن الهامات الٰهی بود که باسایر اعطاف والطاف سبحانی منضم گشته است

گفتار در مشغول شدن سیادتمآبی سید کمال الدین بانتقام برادر خود

چون از تکفین وتجهیز سید شهید سعید سید عبد الله فارغ گشتند سید کمال الدین بابرادر خود سید رضی الدین گفت که صلاح چنان می نماید که شما در آمل متمکن ومستقل بنشینید وبطلب منافقان ومخالفان ودوستداران جلاوی که در اطراف واکناف آمل پنهانند مشغول شوید وبعضی از لشکر آمل را بابرادر ارشد سید فخر الدین همراه گردانیده بفرستید تا من انتقام برادر مرحوم سید عبد الله (۱۳ از حضرت (۱۴ حق سبحانه وتعالی طلب نموده مشغول گردم سید رضی الدین آیة سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا (۱۵ برخوانده اکثر مردم آمل را بسید فخر الدین سپرده وسایر برادران را نیز همراه گردانیده نزد سید کمال الدین (۱۶ فرستاد وسید نیز درویشان ومتابعان خود را طلب نموده ؛ وجمع کرده روی سعادت بدفع جلالیان نهاد وکیا فخر الدین جلال باتفاق کیا وشتاسف نیز لشکر سار برا جمع کرده بمقابله ومعارضه بیرون آمد وبسرحد بارفروش ده مصاف دادند از قضای ربانی وقدرت کاملهٔ یزدانی جلّت قدرته باز هزیمت بر جلالیان افتاد وکیا فخر الدین جلال را باجهار نفر فرزند دلبند او در یك ساعت

فرستادند .M (۱۵ برخواند و .M (۱۶ را بتوفیق .M (۱۳ بشنیدند .M

.M

بقتل آوردند وجمعی کثیر از منافقان ومتابعانش بعضی بقتل آمده وبعضی در قید اسر (1 (واسار) درآمدند ومنکوب ومخذول گشتند بیت همچو لاله منجمد شد خون شان اندر بدن * همچو اخگر ملتهب شد مغز شان در استخوان * وکیا وشتاسف فرار نموده بجای استوار فرود آمد وباز در تهیّهٔ (1a یراق (2 لشکر خود بود که هزیمتیان را فراهم آورده حرکت (3 (المذبوحین) بکند چون سید را از آن حال باخبر (4 (گردانیدند) خود نیز در همان حوالی که جنگ واقع (5 (شده) بود (6 بنشست وبرادر خود سید فخر الدین را باجمعی از عساکر (7 (ظفر مآثر) بساری دوانید تا اولاد واتباع کیا فخر الدین را بدست آورده اموال وخزاین ایشان را ضبط نمایند وبامردم دانسته وموافق مشورت (8 (فرمود) که اکنون چون سعادت رهنمون گشته کیا فخر الدین جلال وفرزندان بقتل آمده (9 اند وکیا وشتاسف اینست که باز در جمع (7 (کردن) لشکرست تدبیر چه باشد ودر بارهٔ دفع او چه گونه باید (10 (کوشید) از سادات (10a حسنی رکابی سیدی بود (7 (سید) عز الدین نام گفت اگر اجازت باشد چون (7 (هنوز) کیا وشتاسف را (11 مردم جمع نگشته وتفریقش (12 (باجتماع) نه (13 (پیوسته است) (14 من باجمعی از مردان کار چون شب درآید بسروقت او روم ودست بردی بنمایم تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون * فرمودند که خوش باشد وصلاحست ویقین که آنچه موجب شجاعت

---

1) al. واساری 1a) MM add. و 2) add. لشکر 3) M. المذبوحینی 4) اندیشید 5) M. کردانید 6) add. کشته 7) om. 8) M. فرموده 9) add. اند 10) کوشید 10a) M. حسینی 11) hic add. هنوز 12) باجماع 13) M. پیوست 14) add. من

ومردانگیست از شما سمت ظهور خواهد یافت توکل بحضرت سبحانی کرده ونرا بخدا سپرده اجازت داده آمد که والله خیرٌ حافظا چون شب درآمد سید عز الدین (1 (حسنی) رکابی بابیست نفر مرد کاردیده از لشکرگاه بیرون رفت وچون روز شد بحوالی (2 ان موضع که کیا وشتاسف ساکن بود رسید همان روز جای لایق پنهان شد واز مردم موافق (3 استفسار نمودند که کیای مشار الیه در خانهٔ شب تکیه میکند وطویلهٔ اسپان او (4 در برابر (4a خانهٔ او کشیده اند ودر حوالی ونواحی موضع تکیه گاهش پرچین واستواریست اما اندك مردم جمعند وبسیار احتیاط هم نمیکنند چون احوال را کما ینبغی معلوم کرد چندان صبر فرمود که (5 یکپاس از شب بگذشت خود باموافقان بدان موضع رفت ورخنه درآن پرچین واستواری که کرده بودند پیدا (6 کرده درون رفت وفرمود تا بند اسپان طویله را بریدند واسپان آیغر را برهم انداختند چون اسپان شیهه ونعره ولگد کوب بنیاد کردند کیا وشتاسف سراسیمه از خواب نکبت بیدار (7 گشت وتصور کرد که لشکر است که برو تاختند وسید رکابی نیز فرمود تا (8 جماعت او سورن انداختند (9 کیای مشار الیه از هول وبیم سر ویا برهنه از خانه بیرون دوید وخودرا در جنگل وبیشه که در پهلوی آنخانه بود انداخت وبار نخست وجمعی که آنجا حاضر بودند بحکم فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ منهزم نشسته بار دیگر وجان نازنین بدر بردند وسید رکابی بر مصداق الا ان حزب الله هم

(a در M. hic add. (4a در M. hic om. (4 احوال add. (5 موضعی (2 حسینی M. (1
و add. (8 آجماعت M. (8 شد 7 کرد و (6 یاسی

المفلحون منصور ومظفر گشته اسباب وتجملات که آنجا بود برداشته وبرآن اسپان که در طویله بودند خود ونوکران سوار (1 (شده) باردوی سیادت قبابی نصرت (2 (مآبی) باز آمد وکیا وشتاسف (3 بهزیمت تمام خود را بقلعهٔ توجی که (4 (اغرق) وبنه وکوچ وعیالش (4a آنجا بودند رفت ومتحصن گشت وآثار فتح ونصرت بر صفحهٔ ایام ولیالی واضح وهویدا گشت چون آنچنان حال دست داد سیادت‌مآبی سید عز الدین (5 (حسنی) را در کنار (6 (گرفت ونوازشها نمود وهمشیرهٔ عفیفهٔ خود را تقبل فرمود که از پدر بزرگوار اجازت ستانده بعقد ونکاح آن سید (7 (درآرد) وهمچنان بر عهد وفا نمود وخود بالشکر جرار غیر فرّار بپای قلعهٔ توجی رفته بمحاصره اقدام نمود (8 (وچون) از جلالیان (9 (کسانی) که صاحب اعتبار باشد بجز کیا وشتاسف وفرزندان کسی دیگر نمانده بود که وارث ملك (10 (باشد) بابلغ وجوه (11 (در محاصره) اقدام رفت

گفتار در تشریف فرمودن سید هدایت پناه بپای قلعهٔ توجی وفتح آن

چون مردم مازندران را محقق گشت که در کارخانهٔ تُعِزُّ مَنْ تشآءُ (12 (خلعت) که بید قدرت سبحانی بافیده وخیاطان قضا وقدر دوخته بودند بقد وقامت اولاد سید أیّد راست آمده است وجامهٔ اذلال وانکسار را بر ابدان جلال وجلاوی پوشانیده اند ودانستند که این معنی به برکت زهد وتقوی سادات کرام وبشومی فسق (13 فسقه وفجور

---

1) M. گشته 2) شعاری 3) M. add. خود 4) قورق 4a) M. add. در 5) M. حسینی 6) بمحاصره (11 باشند .M (10 کیان .M (9 وخود چون .M (8 درآورد .M (7 و om. کرفته 12) M. خلعتی 13) MM. add. و

وظلم عدوان (1 ومخالفان است مجموع (2 (روی) بآستانهٔ دولت آشیانه (3 (نهاده) گروه (4 (گروه) می آمدند وزمین بوس بتقدیم رسانیده بسعادت دارین فایض میگشتند غرض که چون (5 (مدتی) در محاصرهٔ آن قلعه سید کمال الدین بابرادران اقدام (6 (نمود) وتسخیر آن میسّر نشد (6a بطلب پدر بزرگوار اسلام شعار خود فرستاد والتماس بجد نمود که این فتح (7 (جز بهمت) مبارك آنحضرت نوعی دیگر (7a (میسّر) نیست وتا بسعادت قدم رنجه نمیفرمایند تقدیر موافق تدبیر (8 (ما) نمی افتد چون حضرت سیادت مآبی التماس سید کمال الدین را بشنید پای دولت در رکاب سعادت کرده سوار شد ورو بتسخیر آنقلعه نهادند چون از توجه حضرت سیادت وعرفان (9 (شعاری) خبر بمردم مازندران رسید هرجا که بودند از رعیت واهل صلاح (10 (وسلاح) باعتقاد درست متوجه گشتند وبانکبیر وصلوات به پای قلعه بلشکرگاه حاضر شدند در مدت اندك جندان خلق آنجا حاضر آمدند که جای فرود آمدن نبود وکیا وشتاسف جلالی باهفت نفر پسر بزرك ودو نفر کوچك وقریب دویست سیصد نفر مردم موافق در قلعه متحصن بود (11 وهمچنان مردانگی نموده قلعه را محافظت میکردند چنانچه تمامی جماعت که آنجا حاضر بودند باعتقاد درست در محاربه ومجادله سعی منمودند نتوانستند به پیرامون قلعه گردیدن از قضای ربانی جلّت قدرته (پسران) کیا وشتاسف که بر سر برجها آمده تیراندازی میکردند بدفعات

---

1) add. و 2) M. رو 3) M. نهادند 4) om. 5) M. مدت 6) M. نمودند (6a) MM. add. و

7) بجز ؛ همت 7a) al. متصور 8) و پناهی 9 add.

هر هفت نفر را تیر برآمده بقتل آمده بودند ویگان یگان را کیا وشتاسف برداشته در خانه می نهاد ومجال دفن وغسل نداشت تا آنکه روزی کیای مذکور بنفس خود (1 (بگرد) قلعه میگردید وکشته ومرده وزخمی شده جمع میفرمود کردن که ناگاه تیری از قضاء بحلق او رسیده (2 او نیز بمرد اورا نیز نوکران برداشته (2a (بهمان) خانه که فرزندان کشته نهاده بودند (3 بردند ونهادند وبقیة السّیف (3a (خود) همچنان جلادت ومردانگی نموده قلعه را نمی سپردند واصحاب قلعه آنچه در (4 (حیات) بودند مجموع مجروح گشته واز تیراندازی ومحاربه عاجز (5 (شده) دست از حرب باز داشتند ودربان قلعه را جمال الدین کالی نام بود بنفسه بدر قلعه استاده نمیگذاشت که کسی (6 به پیرامون (7 دروازه بگردد (7a وشخصی دیگر درآنجا بود که علی گرماورودی نام داشت خود را از سر (8 باروی قلعه به شیب انداخت وبلشکر گاه درآمد وگفت که کیا وشتاسف وفرزندان بزرگ واصحاب قلعه اکثر بقتل آمدند وآنها که زنده اند مجموع مجروحند وهمین جمال الدین کالی است که دربان قلعه است که محافظت دروازه میکند ودر نمیکشاید چون از تقریر علی گرماورودی معلوم کردند که قصه (9 (چنین است) فی الحال (10 (فرمودند) تا اطراف وجوانب قلعه را (11 (آتش در زدند وبدروازه تاختند (12 (ودر) را بدهره واره پاره پاره کردند ودرون رفتند جمال الدین کالی همچنان بمحاربه مشغول میبود چندان که اورا نیز بقتل آوردند ودر آتش

---

1) کرد 2) M. add. و 2a) M. بر همان 3) add. بردند و 3a) om. 4) M. حیوة 5) M. گشته 6) add. به 7) M. add. آن 7a) om. 8) add. و 9) باروی 10) چیست 11) فرمود 12) M. ودروازه V. om. در M. بآتش

انداختند وعساکر نصرت(1 (آئین) بقلعه (2 (درون) رفتند وحضرت سید کمال الدین(2a (در) درون قلعه اقدام فرمودند چون منکوحهٔ کیا وشتاسف که همشیرهٔ ملك فخر الدوله حسن بود چنان دید جادر در سرکشیده بادو نفر پسران (3 (خرد ودختر (4 (بهمان) خانه که شوهر وفرزندان بزرگ (5 کشته نهاده (6 (بودند) رفت وبنشست چون سید (7 (درآن) خانه قدم نهاد عورت (8 (برخاست) وسلام کرد وبنشست وگفت (2a ای سید استیصال جلاوی بجهت آن بود که مباشر امری شده (9 بودند که نه حد ایشان بوده است وترا حق تعالی بسبب آن توفیق کرامت فرمود تا بدست مبارك شما جواب آن بدبختان (10 (بکنید) آنچه شد بتقدیر الٰهی بود (10a وآنچه باجلالیان رفته است بسبب خون ناحق برادر شما بوده است وفسق وفجوری که ورد خود ساخته بودند چون تقدیر چنین (11 بود همچنان شد ومن از آن روز که قتل سید زاده کردند وخبر به کیا وشتاسف رسانیدند وایشان نشاط (12 وشادی مینمودند من میدانستم که باایشان اینچنین رفته است (12a خواهد رفت بعضی کرباس از وجه حلال جمع کرده در فلان بقچه بسته نهاده است (13 چون از خانه وادهٔ کرم ومرد (14 سیدید توقع که اشارت فرمائید (15 که کشتگان که درین خانه اند باین کرباس دفن کنند ونگذارند که باایشان ضعیفه ودخترک وسایر ضعفا بی حرمتی واقع شود حضرت سید فرمودند

درون (7 بود (6 او .add (8 در همان .M (4 خود ودو (5 om. (2a در (2 مآتر .M 1

وشاد کامی (12 رفته .add (11 و .om (10a بکنند (10 بود (9 برخواست .M (8 آن تا کشتگانی (15 سیدی .M (14 و .add (13 و .add .M (12a

که خوش باشد هرچه ارادت آن خاتونست همچنان میسّر است ونیز هرچه (1 از نقد وجنس که تعلق بخاصهٔ شما دارد مستخلص گردانید تا آنرا نیز جهت شما ضبط (2 (رود) وفرمودند تا کیا وشتاسف را بافرزندان (3 (بهمان) کفن بر موجب شریعت (4 مصطفوی علیه الصّلوة (5 دفن کردند وآن عورت معظمه که از خانه وادهٔ آل باوند بود (5a ودخترش ودو نفر پسر کوچک وکنیزکان ایشان ونقد وجنس که خاصهٔ ایشان بود بحرمت تمام از قلعه بیرون بردند وبخانهٔ کدخدای امینی معتبر بازداشتند وسایر اسباب ورخوت وتعلقات قلعه (6 را ضبط (7 (فرمودند) وکشتگانی که در قلعه افتاده بودند بنفس مبارك خود مجموع را دیدند واز هر یکی پرسیدند که از کدام قبیله وعشیره اند ومجموع را دفن کردند وعلی گرماورودی معرف آنها می بود تا چون بجمال الدین کالی دربان رسیدند دیدند کشته وسوخته بهمان در دروازه افتاده بود سیدٌ پرسید که این چه کس است که تا (8 (حال) دفن نکرده اند گرماورودی بوجه تصغیر گفت که این جمال الدین کالیک بدبخت است که دربان بود وتا نمرد ونسوخت در باز نکرد سید تبسم کرد وفرمود که این بهر حالی سوته کالی به بو که زنده گرماورود وآن کالی را از دیگران نیشتر حرمت (9 (داشت ودفن کردند) وفرمودند که طریقهٔ مردی وحلال نمکی همین (10 (تواند) بود وبعد ازآن امر فرمودند تا قلعه را بشکافتند وبازمین هموار (11 (کردند) ومدتی هم چنین

---

1) M. add. خواهد 2) M. نمایند 3) M. باهمان 4) M. add. عزای 5) add. والتحیة 5a) om. و 6) add. را 7) فرمود 8) حالیا 9) M. کرد ودفن کردن 10) M. توان 11) M. سازند

خراب بود باز نوبتی دیگر آبادان کردند وتا واقعهٔ ماهانه سر بجای خود آبادان بوده است وبعد ازآن خراب کردند ودر عهد ایالت (1 وسلطنت سید علی بن سید کمال الدین (2 (مرحومین) بنیاد عمارت کرده بودند اما تمام نکرده بودند واکنون همچنان خرابست

گفتار در تشریف بردن سیادتمآبی بساری وآنجا بمقر سلطنت وایالت متمکن گشتن وبنیاد خندق وباروی قلعهٔ ساری نهادن وچگونگی آن جون بتوفیق الله تعالی آنچنان فتح عظیم دست داد (2a از جلالیان باندك زمان بسبب ظلم وفسق آن جماعت بتقدیر عزیز حکیم آثار نماند واز تخم جلال ازرق که هم از (3 (بنی) اعمام کیایان مشار الیه بود ودر بارفروشده جای داشت واز جانب دیوان مرسوم (4 (خورد) وده دار بود ودر بارفروشده اکنون پشتهٔ ایست که آنرا ازرق دون میخوانند آن محل عمارت وخانهٔ او (5 بوده است وازو فرزند وفرزندزادها متعدد بودند (6 بقیة السّیف که در آن محاربات ماندند (6a گریخته بگیلان درآمدند واکنون نبیره های ایشان در گیلان ورودبار هستند وبسایهٔ عاطفت سادات گیلان مقرر وموطف اند وآنچه در فیروزکوه وهزارجریب میباشند هم از (7 نبیرهای کیا فخر الدین جلال وکیا وشتاسف که ذو الملك بودند نبیره ونبیره زادهای جلال ازرق اند وآن دو پسر کودک (7 کیا وشتاسف در صغر سن وفات رسید (8 یارسانیدند

---

1) add. و 2) M. مرحومی 2a) MM. add. و 3) بنو 4) M. خورده 5) om. 6a) M. add. و 6b) MM. add. و 7) M. نبیره 7) add. کیا وشتاسف

والعلم عند الله اما دختر کیا وشتاسف را حضرت سید کمال الدین بعقد ونکاح خود (1 (درآورد) ووالدهٔ پدر مرحوم این حقیر همان عورت است بیت هست چون مار گرزه دولت دهر * نرم ورنگین واندرون پر زهر * در غرورش توانگر ودرویش * راست همچون خیال کج اندیش * هست مهر زمانه پرکینه * زهر دارد میان لوزینه * چون خاطر مبارك از جانب جلالیان آسوده گشت باجازت واشارت پدر بزرگوار خود سید کمال الدین متوجه ساری گشت وساری‌را هم چنانکه در قبل ذکر رفت جهة سارویه ساخته بودند اما فیمابین دو سه نوبت خراب گشته (1a (بود) چون نوبت (2 (ریاست) وسلطنت (3 (بجلال) رسید اندك عمارت ساخته بودند اکثر شهر قدیم خراب بود چنانکه در پای منار کهنه که والحالة هذه بعضی ازآن باقیست درآن حین مردم (4 (مُسِنّ) بودند که میگفتند که ما اینجا بیشه وجنگل دیدیم که شکار میکردند وگوزن وخوك میکشتند چون سید را حق تعالی نصرت وفرصت کرامت فرمود (4a بتعمیر آن مقام مبارك مشغول گشت وآمل وساری چار انداخت ومردم بسیار جمع (5 (گشتند) وبنیاد خندق فرمود (6 (کردن) وخندق عظیم در طول وعرض وعمق در زمان اندك حفر کردند وبر سر آن از خشت پخته وساروج وگل برجها ودیوارها ساختند (7 (ودرون) قلعه کوشك وخانه وعمارت عالیه بنیاد نهادند وحمام وسایر عمارات ضروریه (8 (فرمود ساختند) وچاههای آب (9 (فرمود) تا حفر کردند وبیرون قلعه بنیاد شهر

---

1) M. درآورده 1a) om. 2) M. بریاست 3) M. جلال 4) من 4a) MM. add. و 5) شدند

6) M. کندند 7) M. ودرآن 8) فرمودند 9) ساختن فرمودند

وبازار وحمام ومسجد طرح انداختند وسرکاری هر موضع را بیکی از امرا وارکان دولت وبرادران خود سپردند ودر سنه (1 (تسع وستین) وسبعمایه ابتدای این عمارت بود ودر سنه سبع (1a (وسبعین) وسبعمایه باتمام پیوست وحضرت سید در عدل وانصاف بترویج امور شرعیه بولایت مازندران عمومًا ودر ساری وولایتش خصوصًا مردم دین دار واهل صلاح برگماشتند وآثار ظلم وعدوان وفسق وفجور را از صفحهٔ ایام ولیالی روزگار محو کردند وباستقلال بسلطنت وحکومت بتوفیق الله تعالی مشغول گشتند

گفتار در توجه سادات گیلان بمازندران وچگونگی (2 احوالات آن علی طریق) الاجمال

در (3 (سنه) ثلاث وسبعین وسبعمایه (3a از سادات ملاط سید بزرگ مقدار سید امیر کیا (4 در ملاط وگیلان بنیاد خروج کرده بود (5 (ومدتی) در آن دیار بحکم ضرورت در شکور وکلارستاق از سبب تغلب امیران که حاکم (6 گیلان بودند تردد (7 مینمود وچون سید مذکور در ناحیهٔ کلاره دشت دعوت حق را لبیک اجابت فرمود (8 فرزندان عظام او که از همه بزرگتر سید علی کیا بود بااخوان بجانب مازندران توجه نمود ودر سنهٔ مذکوره ولایت آمل را بنور هدایت وامامت منور ساخت وبشرف ملاقات سید أیّد سید قوام الدین مشرف گشت واز جانبین در امور دین ودنیا از هم استعاده می نمودند گویا دو آفتاب بودند که یکی از جانب مشرق ودیگری از جانب مغرب طالع

1) M. تسعین: ستین ex Ch. v. praef. 1a) M. وتسعین 2) احوال بطریق 3) om. از 3a) M. می نمودند 4) M. add. که 5) M. ومدت 6) add. گیلان 7) M. تردد 8) MM. add. و, cf. praef.

وروشن (1 (گشت) وممالك طبرستان از پرتو شعاع ایشان منور وروشن (2 (گردید) وغمام ظلام کفر وفسق وظلم وعدوان را اشعهٔ پرتو آن شعاع بحرارت توفیق الٰهی عزّ شانه محترق گردانیده جهان از نور عدل وانصاف (2a وزهد وتقوی روشن ومزیّن گشته بود (3 ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ سید أیّد سید قوام الدین بافرزندان خود گفت که (3a (واقعا) از جملهٔ توفیقات الٰهی که نسبت بااین (3b حقیران سمت ظهور یافت یکی اینست که در صحبت این چنین سید عادل عالم متورع زاهد که مظهر الطاف بی دریغ الٰهی ست مشرف ومفتخر گشته ایم باید که مقدم شریف آنحضرت را مغتنم دانسته در جمیع ابواب آنچه موجب خدمت ولوازم مرحمت است بتقدیم رسانیده از هیچ چیز (4 (ودر هیچ باب تقصیر وتهاون ننمائید وشب وروز پیوسته درمقام رضاجوئی وثنا گوئی مشغول باشید واز صلاح دید ایشان من جمیع الوجوه تخلف نورزید که وجود اشرف اقدس حضرت امامت پناهی مظهر جمال وجلال الٰهی عزّ شانه است فرزندان (5 (گفتند) که منت بر جان گرفته آنچه از دست بر آید ودر رضاجوئی وفرمان برداری تقصیر (5a وتهاون نخواهد رفت واین معنی را موجب اجر جزیل دین ودنیا شمرده مباهات ومفاخرت بدان نموده (6 (می آید). غرض که چون یک سال وشش ماه بگذاشت حضرت سید امامت پناهی را داعیه بر آن مصروف (7 (شد) که بجانب تنکابن که درآن بقعه حاکم (8 (سیدی) بود سید رکابزن کیا نام وآن

---

1) M. کشتند 2) M. گشت 2a) MM. om. و 3) M. add. و 3a) om. 3b) M حقیران
quod in M. del. 6) M. می del. ان 4) add. و 5) M. فرمودند 5a) V. add. نمایند
7) M. آیند 8) M. داشت سید

سید (1 (حسینی) بوده است تشریف فرمایند که قرب جوار بولایت ران کوه که مسکن (2 وموطن مالوف ایشان بود داشته (2 (است) بر حسب ارادت بر انصراف رخصت فرمودند چون بعد از مدت (2 که در آن مقام توطن فرمودند آنچه مطلوب ومقصود بود بحصول پیوست در سنه (3 (ست) وسبعین وسبعمایه باز معاودت فرمودند وبعزّ ملاقات سید قوام الدین رسیدند وهم چنین سادات مازندران در باب رضاجوئی وخدمت مساعی (4 (جمیله) بتقدیم می رسانیدند تا چون از مکمن غیب بر موجب اِذَا أَرَادَ اللّٰه شَیْئاً (5 هَیَّأَ اسبابه) حکومت وسلطنت ایشان که در عالم غیب مهیا (6 گشته بود بعالم بروز وظهور آمد وتاریخ خروج ایشان علی حده در جلد دیگر مسطور است

حکایت فتح بلاد کوهستان مازندران وتسخیر قلاع آن دیار بتخصیص فتح قلعهٔ فیروزکوه وجون ولایت

دشت مازندران بعون عنایت ملك المنان بتصرف (2 سادات هدایت قباب درآمد (7 (نظم) آرام یافت در حرم امن ودین وطیر • آسوده نشست در کنف عدل انس وجان • گردون :: فرو نشاده (8 کند از میان :: تیغ • وایام بر کشوده زه از کردن کمان • ملکی چنین مسخر وکامی چنان مطاع • دیر است تا نداد (10 فلك از کسی نشان • الغرض که چون عمار کدورت وظلم واجحاف وفسق وعصیان برادران زمان از روی روزگار باب (11 زلال عدل وانصاف از زهد وطاعات شسته (9 (و) اهل هدایت وارباب

(1 (حسینی) ۱۱. (2 (است) ۱۱. (3 (ست) ۱۱. (4 (جمیله) ۱۱. (5 (هیّأ اسبابه) ۱۱. (6 (گشته) ۱۱. (7 (نظم) ۱۱. (8 (فرو نشاده) ۱۱. (9 (و) ۱۱. (10 (نداد) ۱۱. (11 (باب) ۱۱.

واهالی آن دیار را باقطاعات وموهبات مستمال ساختند (1 خاطر مایل بتسخیر کوه پایها گشت وهمچنانکه قبل ازین ذکر رفت قلعهٔ فیروزکوه بتصرف کیا جلال متمیر بود وکیا اسکندر سیاوش سخت کمان در سواد کوه داروغه بود وگفت وشنیدش نزد کیا جلال متمیر بوده است ومردم کوهستان را نیز روی ارادت بجانب اهل البیت بود وبعضی لباس فقر قبول کرده درویش گشته بودند ودیگرانرا دلالت بزهد وتقوی ومحبت آل رسول میکردند وسید کمال الدین لشکرمازندرانرا جمع کرده بابرادران ودرویشان توفیق شعار بعدازآنکه بدرگاه بیچون وچگونه بخضوع وخشوع تمام طلب توفیق واستعانت نموده نزد پدر بزرگ مقدار خود رفته التماس همت نمود (1a وسر خدمت ودعاگوئی بدان مقام علی بر زمین نهاد وسوار گشت وبجانب لپور نهضت اقبال فرمود وآن بقعه بر دامن کوه سواد کوه است ومردم آن ولایت را تابستان ییلاق در سواد کوه میباشد (1b (وچراخور) چهارپایان ایشان (2 (درآن) مقام ودیارست ومردم سواد کوه را نیز قشلاق ومرتع گاو وگوسفند درآن مقام است ومجموع اهالی آن مقام مردم پیاده رو وکمان دار وبشجاعت موصوف اند وکیایان بیستون که از مشاهیر ولایت ساری اند آنجا می باشند واملاك واراضی آن عزیزان در کوه سواد کوه ودشت لپور است ایشانرا تسلی داده باقطاعات مستمال گردانیدند چون ایشان در ربقهٔ اطاعت وفرمان (3 (برداری) درآمدند وبسعادت دو جهانی واصل گشتند بالضرورت مردم سواد کوه مطیع گشته رجوع (4 (بآستانهٔ دولت

---

1) MM. add. و (1a MM. نموده (1b و (2 درآن (3 را چراخور (4 بری .M باستان

آشیانه) (1 (نمودند وآنچه وظایف یکجهتی ودولتخواهی بود بتقدیم میرسانیدند وحضرات سادات (2 (بسواد کوه) نزول (3 (اجلال) فرمودند ومردم آندیار را بانعامات اوفر مستمال ساختند ودختر حضرت کیا حسین کیا بیستونرا که مهتر (4 (جماعت) بیستونیان بود بعقد شرعی در حبالهٔ زوجیهٔ سید کمال الدین درآوردند وکلیدهای قلاع که در (5 (آنجا) بود بغیر از قلعهٔ فیروزکوه مجموع را (6 (آوردند وسپردند وسکّان قلعه را بسر ومال امان دادند واموال وذخایری که از ایام دولت آل باوند تا حکومت چلاویان درآن موضع جمع بود مجموع را ضبط نمودند وقلاع را (7 (کوتوالان) امین (8 (معین ساختند) وکیا اسکندر سیاوش سخت کمان نیز هرچند بسن (9 (شیخی) رسیده بود اما پیر روزگار دیدهٔ بود او نیز (10 (آمد وبعز بساط بوسی مشرف (11 (گشت) اورا هم عنایت فرموده باکوچ وعیال بساری فرستادند وآنجا جای لایق تعیین فرمودند چون (12 (فصل) خزان رسیده بود وهوا رو بخنکی (13 (نهاد) محاصرهٔ قلعهٔ فیروزکوه متعذر بود معاودت فرمودند واز محصوصان یکی را نزد کیا جلال (14 متمیر فرستادند که اگر در ربقهٔ اطاعت ما (15 درآئی آنچه موجب عنایت است تقصیر نخواهد بود والّا چون بهار درآید تسخیر قلعهٔ فیروزکوه اقدام خواهد رفت وچون تعالی شانه نظر عنایت (16 شامل حال بندگان گردانیده است امید که فتح آن قلعه نیز بلا تعب میسّر گردد وچون فرستاده پیغام رسانید کیا جلال جواب داد که اکنون چون بسعادت

---

1) om. آورده 2) و om. نموده 3) در سواد کوه 4) om. 5) om. آن دیار 6) و 7) om. کوتوال

8) M. تعیین کردند 9) sic al. V. صغر quod in M. del. 10) M. آمد 11) کشته 12) om.

13) M. نهاده 14) hic متمیز; sic et Ch. 15) ورى 16) M. add. را

معاودت فرمودند وفصل خزانست تا فصل بهار (1 (بشود) ورایات نصرت آیات بدینمقام تشریف ارزانی (2 (فرمایند) هرجه اشارت باشد همچنان بتقدیم رسانیده می آید ویقین که هرجا که عنایت الٰهی رفیق وقرین گردد (3 سعی وکوشش بندگان ضعیف مقدار بجای نخواهد رسید وقاصد را خدمت کرده روانه ساخت چون فصل بهار درآمد وطرف کوهستان از برف ویخ مفتوح گشت باز حضرت سید کمال الدین از ساری بالشکر گران (4 (روان گشت ومتوجه فیروزکوه شد وسید رضی الدین (4a (نیز) بابرادران (4c (ولشکر آمل) بمتابعت (4b روان گشتند وروزی چند درآن کوه پایها جهت ضبط ونسق ودفع بعضی از متمردان وفضولان مشغول شدند (5 چون آفتاب به برج جوزا نقل نمود به پای قلعهٔ فیروزکوه تشریف فرمودند وبنیاد محاصره کردند بحدی که مور را مجال دانه بردن نبود وولایت فیروز کوه را بتحت تصرف درآورده ومردم آن بقاع را بانواع احسان ومکرمت مستمال ساخته (5a آثار عدل وانصاف بظهور رسانیدند وچندانکه باکیا جلال نصایح ومواعظ می گفتند قبول نمیکرد ومهلت میخواست وعذرها میگفت اما هر روز از قلعه خوان فرمان وپیش‌کشها بیرون (6 (می) فرستاد ووعدها می داد چون باز فصل خزان درآمد وهوا خنک (7 (شد) وبودن چنان لشکر گران درآن موضع تعذر داشت (8 (جمعی را بالشکر زمستانی) وعلوفه وعلیق (9 جهت محاصره تعیین فرموده معاودت فرمودند وهر کسی بمقر سلطنت

---

1) شود 2) M. فرمایید 3) add. و 4) om. روان کشت و لشکر آمل 4a) om. 4b) hic 4c) om. 5) add. و 5a) MM. add. که 6) om. 7) کشت 8) اسباب زمستان 9) MM. add.

خود متمکن گشتند وعدل وداد گستری را (۱ اشعار ودثار خود ساخته باملوك رستمدار بنیاد دوستی وبک جهتی کردند ورسل (۲ ورسایل (۳ روانه ساختند وتحفه وهدایا بحکم تهادّوا وتحابوا از جانبین فرستادند وعهد ومیثاق (۴ کردند که از طرفین بادوست دوست وبادشمن دشمن (۵ باشند وجهت تسخیر قلعه فیروزکوه مدد ومعاونت نمایند

گفتار در توجه سادات نوبت سیم بطرف کوهستان مازندران وفتح قلعهٔ فیروزکوه

باز چون فصل بهار درآمد وهوا گرم شد سید کمال الدین نزد سید رضی الدین فرستاد که دلها مایل فیروزکوه ست وتا فتح آن قلعه نشود ببلاد جبال را تحکم کردن چنانکه بسعادت مطّلع اند متعذراست مکرمت نموده قدم رنجه فرمایند تا باتفاق بزمین بوس ملك مستعصم (۶ کردیم واگر نتوانند اورا نیز این نوبت همراه خود ببریم که تا قدم مبارك ازآنجا نرسد عمل قلعه میسّر نشود سید رضی الدین نیز همچنان مقبول نمود وسراغران شد [illegible] رفتند وزمین دولت آستان [illegible] را بلند [illegible] نمودند که چون سعادت همراهی درخصم [illegible] وفتح قلعهٔ فیروزکوه تسلیه است وعمل [illegible] ارادهٔ قدم مبارك رنجه فرمایند [illegible] عنایت فرموده مستعصم ازراهی فرستادند [illegible]

[illegible]

پای قلعه رویم وفتح آن قلعه بعون الله نمائیم چون سید از فرزندان استماع
التماس (1 (نمود فرمود) که مرا درین مدت از صحبت حضرت سیادت
مآبی سید علی گیلانی چندین فواید رسیده است که بهمه ملك جهان
برابر است وحیف باشد که مرا از صحبت آن سید عالی تبار محروم گردانید
بگذارید که بحضور خود (2 (باشند) (3 من نیز صورت التماس شما را
باحضرت سیادتمآبی مشورت نمایم اگر ایشان نیز صلاح دانسته باشند خوش
باشد همچنان موافقت رود سید أيّد باحضرت سید علی کیا مشورت کرد
که التماس فرزندان چنین است (4 (درین) باب صلاح چیست سید فرمود
که تحقیق عنایت الٰهی وموهبت حضرت سبحانی در حق آن شامل است وآنچه
بافرزندان شما رسیده (5 (است) (6 (ببرکت) آنحضرت است اگر بحکم (7 (وما
الانعام الّا بالانعام) ملتمس ایشان را منزول داشته قدم رنجه (8 (فرمائید)
بغایت مناسب تواند بود سید فرمود که چون صلاح چنین است مأمول
آنکه شما هم کرم فرموده بقدم مبارك مارا ممنون (9 (گردانید تا) از صحبت
مبارك شما در سفر وحضر بانصیب گشته (10 بسعادت دو جهانی مستسعد
گردیم سید علی کیا نیز قبول (11 (نمود) بعد از آن حضرت سید هدایت پناهی
نزد فرزندان مژده (12 فرستاد که سید علی کیا آمدن این حقیر را صلاح
دانسته (13 اند وخود هم قدم رنجه میفرمایند اما باید که جهت ایشان
وبرادران (14 ونابعان ایشان آنچه باید اسپ واسلحه وجبه وجوشن وسایر

---

1) M. نموده فرموده 2) M. باشم 3) M. add. و 4) M. در آن 5) om. i) 4 6) M. وبرکت
فرمود (9 و M. add. و 8) و V. تا pro ; گردانید M. گردانند و (8 فرمایند (7 ومالا
ونایبان (12 اند و om. (11 فرستاده (10

ما یحتاج از مأکول وملبوس وخرجی راه باتفاق برادران تعیین(۱) بکنید
بر وجهی که لایق باشد ایشان گفتند بجان منت پذیر میگردیم وآنچه
مقدور باشد درآن باب سعی خواهیم نمود وآنچه در بایست(۲) بود از هر
نوع یراق کرده جهت سید فرستادند وجنان استماع افتاد که حضرت سید
علی کیا(۳) باسید قوام الدین گفت که چون متوجه جنین(۴) امرید هم
صلاح جنانست که شما هم سلاح قبول کنید(۵) که این امر مشروع است
وحضرت خاتم النبیین علیه افضل الصّلوات در معارك جبه پوشیده(۶) وسلاح
برداشته است وحضرت خیر الاولیاء علی المرتضی علیه السّلام را خود ورد
همین بود وضبط ونسق دین ودنیا بی شمشیر میسّر نمی شود واز نبی صادق
علیه السّلام مروی است که الخیر فی السّیف والخیر بالسّیف والخیر مع السّیف
وچون آنحضرت سلاح به بندد یقین که درویشان هم خواهند سلاح(۷) بستن
واگر نبندند یقین که هر چند رخصت برآن شامل است اما بعضی از ایشان
باشند که(۸) به تتبّع شما سلاح نه بندند(۹) ویقین که چون معنای(۱۰) کار این
دولت بدرویشانست وحکومت وسلطنت بی آلت حرب وشمشیر در میان
باشد میسّر نیست پس اولی آنست که شما هم سلاح بر(۱۱) بندید تا این
بنابر سخن سید علی کیا درآن بورس شمشیر ساده در میان(۱۲) بستند
وبافرزندان روان شدند اما چون سادات نزد ملوك رسم(۱۳) است که
فرستادند(۱۴) ملوك را(۱۵) وباعمال خویش وغیرهم(۱۶) عروس

---

(۷) است (۸) امر سلاح (۹) باحضرت سید (۱۰) باشد (۱۱) بندید
و (۱۲) و (۱۳) بسته (۱۴) لا کار (۱۵) و (۱۶) بسته

که چون لشکر مازندران جمع گشتند ومردم گوشه نشین وتارك بشنیدند
که حضرت سید قوام الدین شمشیر (1 (بر) میان بسته است وسوار شده
متوجه است هرجا ذکوری بود بطوع ورغبت باآنچه داشتند برداشتند ومتوجه
شدند چون بپای قلعهٔ فیروزکوه رسیدند بآواز تکبیر وصلوات ساکنان
عرش برین دست ارادت بدعا برداشتند (2 وبجهت استدامت اقبال وجاه آل
رسول دعا خواندند وآمین گفتند اصحاب قلعه چون آن (3 همه شوکت ومکنت
وعظمت (4 لشکر (5 جرار ملاحظه نمودند دانستند که این نوبت مثل نوبت
دیگر نیست بیت داند آنکس که او خردمند است * که از آن بانگ تا
بدین چند است * چون لشکر فرود آمدند حضرت سید امامت قباب
بالاخوان ونایبان خود بجای که مناسب میدانستند علی حده فرود آمدند
اصحاب قلعه دانستند که آنجماعت (6 مازندرانی نیستند) آواز برآوردند
وبرسیدند که آنجماعت که از اجتماع ایشان پرتو آفتاب سعادت برافق عالم
تابان است کیستند گفتند که (7 اینها سید گیلانی است که بمدد سادات
مازندران آمده (8 است بیت گر بچشم گرم از عالم بالا نگرد * چرخ
بیرون شود از ورطهٔ سرگردانی * واو سید امامت شعار مکرمت آثار است
که سادات مازندران را بشت واستظهار به برکت ایشان قوی گشته است
چون این سخن را کیا جلال منیر بشنید باوجود عقل وکیاست خود دانست
که سادات مازندران از فرمودهٔ ایشان تجاوز نخواهند کرد بیت جو
دشمن که دانا بود به زدوست * ابادشمن دوست دانش نکوست * چون

---

1) M. در (1" و m MM. deest. 2) add. همه (2" om. 3) را (4 مازندرانی اند m M. 5) del. superp. اند 6) سید 7) M. است 8) del. superp. نیستند

عقل بدولت رهنمونی کرد کیا جلال(۱) از مخصوصان خود یکی را بیرون فرستاد
که اگر سید متعهد ومتضمن اموال وماوای من واصحاب قلعه می(۲) شود که
آسیب بما نرسد بیرون می آیم وقلعه را می سپارم این سخن را جون
بحضرت سید قوام الدین رسانیدند فرمود که(۳) باسید کمال الدین
میباید گفت که تا چه(۴) میفرماید وچه در دل دارد اگر عهد اند که وفا بر
عهد میتواند(۵) کرد باحضرت سید علی کیا بگویم تا بر عرضه ارادت
اصحاب قلعه عهد بکند واگر خلاف آن در خاطر داشته باشند خود حضرت
سید را تصدیع دادن وعهد(۶) نمودن مناسب نخواهد بود تا بلکه بحکم
ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها خلاف عهد در هیچ محلی ورأی قدسی جایز نیست
جون این سخن را بسید کمال الدین رسانیدند فرمود که جای(۷) عهدی(۸) نیست
باکس(۹) کنیم وفرمانیم کردن هرزه(۱۰) در خاطر شریف آن(۱۱) راه داده باشند
بتخصیص تهدی که(۱۲) بادست جنین(۱۳) سید سعادت آثار ورزیده باشند
جون بحضرت سید قوام الدین سخن فرزندان اورا رسانیدند نزد سید
علی(۱۴) کیا فرستاد که اکنون مکرمت فرموده با اصحاب قلعه عهد(۱۵) بکنید تا
اموال ودمای ایشان محفوظ ومصون خواهد بود وبالبسان الدین عبادت
مرعی خواهد گشت که من باسید کمال الدین هستم وسید فرزند ام جون
سید علی کیا دانست که خلاف آن نخواهد کرد تا(۱۶) بقلعه
وبرادران خود بشریف فرمود وبا اصحاب قلعه

---

۱ ن له عمایل ۲ ن می صلویل ۳ بسید ۴ صلویل ۵ بتوانند ۶ صلویل ۷ بجای
۸ صلویل ۹ باکس ۱۰ صلویل ۱۱ در خاطر ۱۲ صلویل ۱۳ بجنین ۱۴ بسید
۱۵ صلویل ۱۶ بقلعه

دیدند در قلعه باز کردند وکیا جلال متمیر در عقب سید امامت پناهی
(1 نزد سید قوام الدین آمد وسید اورا تقبل (1a (داده) کس همراه
(2 کرد ونزد سید کمال الدین فرستاد وسفارش (2a (او) نمود سید کمال
الدین جانب کیا جلال را مقرر فرموده اشارت کرد که هرچه در قلعه
از آن او واز آن نوکران او باشد مجموع را بدیشان مسلم دارند تا بیرون
آرند (2b وجهت قلعه کوتوال ومحافظان تعیین فرمودند وآنها که در قلعه بودند
مجموع (3 بارخوت واجناس بیرون آوردند چون کیا جلال متمیر مرد عاقل
ودانا بود گفت من نوکر حضرت ملك سعید شهید ملك فخر الدوله حسن
بَرَدَ مضجعه بودم وآنچه در عهد وعصر او از اموال وذخایر جمع (4 (کردم)
تعلق بحضرت ملك مرحوم داشته است وآنچه مرا بهمت مبارك ایشان جمع
شده بود وتعلق بمن داشت آن علیحده معین ومقرّر است وآنچه بعد از
قتل او از اموال دیوانی جمع کرده ام هم معین (5 ومقرر است که کدامست ودرآن
مدت نیز بر موجبی که قبل از آن مرسوم من مقرر بود بهمان مقدار قناعت
رفته است چون دانسته ام که این قلعه بمن نخواهد ماند (6 دانستم که اگر
بدست شخصی ناانصافی افتد خود من وفرزندان واموال مجموع در ورطهٔ
هلاك خواهیم افتاد (7 واز خشك وتر نخواهد پرسید واگر بدست حاکم (7
عادلی منصفی افتد باری آنچه حق دیوان باشد معین بود وآنچه حق من
باشد هم معلوم گردد که کدام است تا بعد از تحقیق هرچه صلاح دانند
همچنان بتقدیم رسانند سید کمال الدین فرمود که آنچه در ایام حکومت

---

1) M. add. از قلعه ایستاده 1a) M. و داده 2) om. کرده 2a) om. و 2b) om. و 3) add. شده است 4) add. و مقرر (5 MM add. و (6 om. از 7) M. عادل

ملك مرحوم جمع شده است از ذخایر وغیرها ازآن دیوان ما باشد وآنچه
درآن زمان از مرسوم شما وبعد ازآن جمع شده است بغیر از (1 ذخیرهٔ
قلعه مجموع را بکیا جلال (2 متمیر) مسلم دارند تا از جهة خود بیرون آرد
کیا (3 جلال چون چنان انصاف از ایشان مشاهده کرد بلب ادب زمین را (4
ببوسید وگفت (5 که) العبد وما فی یده کان لمولاه من جون در سلك بندگان
درآمدم تحقیق که آنچه مرا باشد ازآن حضرت است جون مقرر گشت که
آنچه به کیا جلال مسلم داشته اند چه مقدار خواهد بود وآنچه جهت دیوان
تصرف خواهند کرد چیست نوکران ... وخزینه جهان کیا جلال را ... با معتمدان
وکاتبان بقلعه فرستادند وآنچه ازآن کیا مشار الیه بود بیرون فرستادند
وذخیرهٔ قلعه را همچنان به ... انبارداران قلعه نوشته بسپردند وسایر
اموال پادشاهی را جهت خزینهٔ عامره بیرون آوردند چون ... مبلغی در قلعه
بود بحضرت سید هدایت شعار کفتند وتفصیل آنرا نمودند فرمود که تعلق
بمن ندارد نزد سید کمال الدین باید برد بهر چه صلاح دانند ... بچنان
موجب بتقدیم رساند چون سید کمال الدین بدان واقف نشست یك قسم را
جهت خدام سید علی کیا مقرر فرمود تا بخدمتش برسانند والباقی را
فیمابین خود وبرادران بقسم راست فرمود ... کردن وقسم هر یکی را بایشان
ایشان فرمود ... سپردن کیا جلال نیز آنچه ازآن او بود چون ... فرمود
وکسور بلد و رسید جهت حضرت سید علی کیا ... بس ... فرستاد ...

... حمان ... و ... بوسعداد ... جلال ... تسلیم ... و ...
سپردن ... کردن و ... بهر همان ... قلعه ... بیرون داران ... تا

لایق بجای آورد وجهت سید کمال الدین وبرادران فراخور مرتبهٔ هر یکی
خدمت پسندیده (1 (بجای آورد) ومصحفی بخط خوب وجلد مرغوب ازآن او
بوده ست آن مصحف را بایکسر اسپ ویکسر استر بتحفهٔ حضرت سید آیّد
معین ساخت سید همان مصحف را قبول فرمود ودیگر (2 (را) باز داد وقبول
نکرد جون از تسخیر قلعه وما یتعلق بها خاطر آسوده گشت کیا جلال را
بامتعلقان کس همراه کرده بساری فرستادند وآنجا جای لایق جهت ایشان
تعیین فرمودند وده ومرسوم فراخور ومناسب (3 مقرر داشتند) واشارت
کردند تا رسیدن ما بساری پیشتر بروید تا جون ما نیز بیائیم هرچه خاطر
خواه باشد بتقدیم رسانیده آید جون کیا جلال را باکوچ وعیال واثقال
وتجملات روانه کردند (4 روزی چند درآن کوهستان بضبط ولایت آن دیار
اشتغال نموده معاودت فرمودند (4 وسادات هر یکی بمقرّ سلطنت خود باز گشتند
وجناب حضرت سید امامت پناهی نیز بموضعی که مسکن ایشان بود تشریف
ارزانی داشتند وسید قوام الدین (2 نیز) بحجره وزاویهٔ خود عود فرموده
بعبادت وطاعت مشغول گشت وشکر باری تعالی را انواع سجدات بتقدیم
رسانید (2 (بیت) بهشت از حضرتش میعاد گاهی · زشاخ دولتش طوبی
کیاهی * فقرا وصلحای (3 (او از) هر دیار بخدمت ایشان آمده وظایف خدمات
بتقدیم میرسانیدند وامید وار بهدایات وارشاد او می شدند (6 درین
اثنا از ملوك رستمدار بعضی صورت خلاف بظهور میرسید ازآنجمله آنکه
در وقتی که متوجه تسخیر فیروزکوه بودند ومدد می طلبیدند (4 ندادند

و .M .add (6 او .M .om (5 و .add (4 تعیین نمودند (5 .om (2 بتقدیم رسانید (1

دیگر آنکه هرکه از مردم رستمدار که بلباس فقر می آمدند میفرمودند تا بگیرند وایذا کنند ودو سه نفر درویش را ریش کنده وجامه از تن بیرون (1 (کرده) وچوب زده در زندان کردند مثل هذا آنچه موجب خلاف عهد بود بتقدیم میرسانیدند چون سید رضی الدین را قرب جوار بمردم رستمدار بود از آن حرکت ایشان نفرت کرد ونزد سید کمال الدین فرستاد که چون ملوك رستمدار ازین نوع حرکت بظهور میرسانند وخلاف عهد را بادی گشته (2 (اند) اگر اجازت باشد ما نیز باایشان طریق انتقام مسلوك نمائیم حضرت سید این مشورت را باپدر بزرگوار خود گفت فرمودند که ملوك رستمدار (2 از آنچه بافقرا وصلحا کردند درویشان ما نیز در مقام انتقام آیند ومرا مشوش (2 او قاتند ونصایح ومواعظی که گفته میشود تسلی نمی (3 (یابد) اکنون بهر چه صلاح (4 شما میدانید بر آنموجب قیام نمائید که حق تعالی موافقست

گفتار در (2 سبب تسخیر مملکت رستمدار وچگونگی حالات که در آن زمان واقع شد

سید اعظم سید رضی الدین نزد ملك معظم ملك قباد که در آن حین ایالت رستمدار در تحت تصرف او بود فرستاد که مارا باشما طریق محبت ویك جهتی در میانست وما جانب ما هیچ چیزی که خلاف عهد باشد بظهور (5 نرسیده است امیدوار شما نیز بااین خانواده هر چند نظر کرده می شود صفای طویت وحسن عقیدت

---

1) M. آورده 2) MM. add. را 3) M. یابند 4) add. شما 5) M. نرسید 6) MM. add.

مشاهده نمی افتد وروز بروز هرچه بظهور میرسد خلاف عهد است مثلا وقتی که ما متوجه تسخیر سوادکوه وفیروزکوه بودیم ومدد طلب نمودیم هیچ التفات(1 (برآن) نرفت هرچند باوجود عنایت الٰهی بمدد شما محتاج نبودیم (1a باوجود دوستی ویک جهتی اگر تیمنا وتبرکا چند نفری از شما همراه بودند موجب زیادتی موالات می شد دیگر آنکه مردم آن ولایت را که ارادت برضای حق تعالی جستن غالب می شود ودر مقام توبه وانابت در می آیند وتوسل باذیال دولت عقبی نموده از هوای نفسانی وشهوات ولذات دنیای مجتنب گشته بدرویشان ما تقرّب میجویند (2 (ودر لباس) فقر در می آیند چون شما مردم مسلمان ودین دارید لازم آنست که درتقویت آنچنان مردم سعی فرمائید بخلاف آن مشاهده میرود بلکه چند نفر را ایذا کرده بی حرمتی فرموده اید (3 (کردن) واینمعنی موجب خلاف عهد ودوستی است (4 (واگر) بعد ازین (5 از اینچنین حرکت (6 ندامت حاصل است (7 وآنچه نشانهٔ محبت (7a وولاجوئیست از شما ظاهر گردد (7b ما خود برآن عهدیم که بودیم ونزاع مرتفع است والّا گناه از جانب ما ودرویشان نخواهد بود که بنابر حرکت شنیعی که بدرویشان (8 نوکران تو کرده اند (9 (جماعت) فقرا وصلحای اینجائی مارا مشوّش اند ودر مقام انتقام قدم می نهند بالضرورة تتبع ایشان نمودن مارا لازم است چون رسول این سخن را بشنید (9a (وبملك مشار الیه رسانید جوابی (10 (که) شافی (10 (بود) ندادند

---

1) M. بدان 1a) MM. add. و 2) وبلباس 3) M. کردند 4) و 5) add. از 6) M. add. جماعتی 7) pro و: اگر 7a) al. ودلجوئیست 7b) MM. add. و 8) add. و 9) M. کنند 9a) om. و 10) om.

(1 بلکه لفظ چند در مجلس گفتند که مناسب حال مسلمان نبود چون فرستاده معاودت نمود وآنچه شنیده بود گفت همین شخص را در ساری نزد سید کمال الدین فرستادند تا آنچه معلوم کرده است برساند چون آنجواب نا معقول را استماع نمود آتش غضب (1a (او) ملتهب گشته فرمود که هر چند ملوك رستمدار مردم اصیل اند وبزرگ اند اما حدّ آن ندارند که نسبت باهل اسلام واولاد رسول چنین حرکت کنند واین چنین سخن در مجالس ومحافل (1b (بر زبان) آرند (1 بلکه در دل خود هم جای دهند چون آنچه بر ما بود کردیم وگفتیم وآنچه ایشان را در دل بود از لفظ ایشان شنیدیم واعتقاد ایشانرا نسبت باخود ودرویشان معلوم کردیم اکنون صلاح جنان میماید که جناب برادری تمشیت (2 (مهم) رستمدار را رجوع به برادر اشجع افخم سید فخر الدین (2a نمایند که قصبهٔ ملك ایشان متصل برستمدار است وحضرت تعالی شانه چون توفیق رفیق این (3 (حقیران) کرده است اگر (3a قضیهٔ رستمدار نیز بموجب دلخواه احبای این دولت میسّر گردد آن مملکت (4 را حاکم ووالی او باشد وباپدر بزرگ عالی مقدار نیز این مشورت واجب ولازم است کرم فرموده کس خود را بفرستند وابوی هدایت شعاری را ازین مشورت وصلاح دید اعلام گردانند اگر ایشان هم بدینمعنی راضی باشند استمداد همت درخواه نموده اعلام گردانند تا لشکر اینجائی را جمع کرده فرستاده شود تا در خدمت وملازمت برادر مشار الیه بوده بتسخیر ممالك رویان اشتغال نمائیم چون سید رضی الدین (5 این سخن را استماع فرمود شخصی را

1) M. add. و 1a) om. 1b) M. بزبان 2) M. مهام 2a) MM. نمایم 3) M. حقیر 3a) MM. این 4) add. را 4) add. قصبه

نزد پدر سعادت مند خود فرستاد که بندگی برادر سلطنت پناه چنین وچنین میفرماید اشارت چیست چون سید بشنید فرمود که همچنین که ایشان صلاح دیده اند خوبست ومن هم بدینمعنی (1 (راضیم) وامید که توفیق رفیق گردد (2 اما باید که در همه احوال در مقام طاعت وعبادت مشغول بوده استعانت از حضرت واهب العطایا مسئلت (2a نمائید که ولی التوفیق اوست وتوکل بعون عنایت ازلی وسبحانی نموده بدفع آن جماعت فساق مشغول گردید (3 وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (3a

گفتار در جمع کردن لشکر مازندران بانتقام ملوك رستمدار (3b وبحرب ایشان اقدام نمودن وچگونگی آن

در سنه اثنی وثمانین وسبعمایه عزم جزم فرمودند که بجواب ملوك رستمدار قولا وفعلا قیام واقدام نمایند واز سرحد اشترآباد تا رستمدار از کوه ودشت مردم را که بود جمع (4 کردند وسید رضی الدین بابرادر اشجع اورع سید فخر الدین گفت که حضرت سلطنت پناهی کمالی (4a واینجانب باپدر بزرگوار مشورت کردیم که تمشیت مهم رستمدار منوط بکف کفایت وشجاعت شما باشد وبعون الله چون تسخیر آن مملکت میسّر گردد ایالت وسلطنت آن دیار بر شما مبارك باد وما توفیقی الّا بالله اکنون لشکر مهیاست شما را می باید از سر اخلاص رضا بقضای سبحانی جلّ ذکره داده قدم شجاعت ودولت درآن مهم استوار (5 نهاد چون سید فخر الدین این سخن بشنید سر تعظیم فرود آورد وزمین (6 بوسه داد ومردانه

---

1) از جمله راضی می باشم 2) M. add. و 2a) MM. نمایند 3) M. add. که 3a) al. add. مقرر است 3b) om. 4) add. را 4a) M. add. فرمودند 5) al. نهادند 6) M. add. را

(1 (درکار قیام) نمود (1ª درویشان چون چنان دیدند غلغلهٔ (1ª تکبیر وصلوات
بعرش رسانیدند ونزد ملك رستمدار باجمعهم پیغام دادند که استخفاف اهل
اسلام وایمان نه کار سرسریست وهرکه بامسلمانان استخفاف نمایند یقین که
مُستَخِفّ شرعست وهرکه مستخفّ شرع باشد همیشه (2 (ذل وعاری) از اهل (2ª
(اسلام) وایمان دیده است آماده باش که اینست که (3: بالشکر میرسیم وبجای
هر تار موی که از درویشان بطریق استخفاف (4: کنده) آید سری را از تن (5:
خواهیم کند انشاء الله وحده چون ملك رستمدار دانست که سادات متوجه
اند بالضروره لشکر رستمدار را جمع کرده بمیراندشت بمقابلهٔ لشکر
مازندران قیام نمودند چون دو لشکر بهمرسیدند (6: شجاعان از طرفین در
میدان آمده مصاف دادند ومحاربهٔ عظیم واقع شد وحضرت سید شجاعت
شعار سید فخر الدین بانگ بر لشکر (7: زد وفرمود که اگر خاشا شکستی
بر شما واقع شود ملوك آنچه مقدور باشد در قتل ونهب تقصیر نخواهند
کرد (8: واگر میبرید واگر میبازید روز امروز است (9: بلند آوازه
بپچل از (10: کن خویش * که نخجیر بیند ببالین خویش (11: چون مبارزان
ومردان دین دار چنان دیدند وآواز سید شنیدند دست بشمشیر وسپر وتبرزین
برآورده بیک حمله از ضرب تیر وشمشیر مخالفان را از پای در
انداختند بیت چه خیره شود بر دل مرد رزم * یکی در میان دو
برشکال * هر آنکس که پای از ره کارزار بگرداند (12: چون روی در گریز آرد
(1 (1: لشکر که .M (2: ذلت وخواری .d و .dd (3: کار قیام .M (4: کنده .M
کین .MM (5: زده .M (6: و .dd (7: شما .MM (8: کند باد .M (9: و .dd

پرتوی ندهد پیش آفتاب سهٰی آنجماعت علی الفور منهزم شدند وچون بنات النعش پراگنده گشتند وملك معظم ملك قباد تا قریهٔ کنس بهزیمت برفت حضرت سید توفیق شعاری در عقب خصم منهزم گشته بلا توقف بتاخت چون افتراق لشکر ملوك باجتماع مبدل نشد تدبیر دیگر ندانستند بالضرورت دشت رستمدار بگذاشتند وبکجور نقل کردند چون از فرار نمودن خصمان معلوم کردند معاودت نموده در ولایت ناتل رستاق بقریهٔ (1 واتاشان نزول فرمودند وبر ممالك دشت رستمدار داروغگان تعیین فرمودند ومردم آن دیار که در مقام اطاعت وفرمان برداری درآمده بودند مجموع را بااسپ وسلاح وخلعت مفتخر ومستمال ساختند واقعا مردم رستمدار اگرچه درآن مدت ظاهرا باملوك اتفاق مینمودند اما از خلوص عقیدت باطنًا باسادات حسن اخلاص مرعی داشتندی چه اگر (2 از خوف ملوك (3 ظاهرًا نمیتوانستند که در لباس (4 (فقر) درآیندٔ اما بسرّ درویش بودند (5 (چون) دیدند که از تقدیر (6 (سبحان عزّ شانه) توفیق رفیق سادات شده است وآنچنان فتح عظیم بمدت اندك روی نمود اکثر در لباس فقر درآمده توبه وانابت را شعار ودثار خود ساختند چون کار بر مراد احبای دولت واقع شد نزد پدر بزرگوار وبرادران کامگار فتح نامها نوشته استمداد همت نموده (7 ولشکر مازندران ورستمدار را باج وخراج داده ومستمال ساخته متوجه کجور گشتند

گفتار در (8 ذکر محاربه که نوبت دوم در کجور واقع شد

1) M. hic اتاشان Ch. واناشان ChB. واماسان 2) add. از 3) add. رستمدار 4) فقرا 5) چه 6) om. 7) pro و: با 8) add. ذکر

چون فصل بهار درآمد وهوا گرم گشت روی بسوی اعادی آوردند وملك معظم نیز لشکر رستمدار را باز جمع گردانیده (1 (بود واز دوستان (1a وهوا خواهان) مدد طلب نموده ومحاربه را آماده (1b (گشته) ودر صحرای (1c لکتر لشکر گاه کرده مترصد رسیدن خصم بودند چون سید شجاعت تبار بالشکر (1d (جرّار) غیر فرار بکجور (2 (رسید) اعادی را نشان در (1e لکتر دادند یک شب در قریهٔ (3 (چناره) بن اقامت (4 (فرمود وهمان شب مردم رستمدار هجوم نموده شبیخون زدند وجمعی لشکر مازندران را مجروح ساختند وچند (5 (نفری) را بقتل آوردند چون صباح روز شد وآفتاب عالمتاب از مشرق سعادت طالع ولامع گشت لشکر نصرت آئین را مهیا ساخته مقتولان را دفن فرمودند ومجروحان را بجای لایق واداشته متوجه (1e لکتر کشتند (6 چون دو لشکر بهم رسیدند بیت زکشور بر امد سراسر خروش * هوا بر خروش وزمین پر زجوش * زآواز اسپان وبانگ سپاه * شده قیر گون روی خورشید وماه * (6 ودرآن مقام مصاف دادند وحربی عظیم واقع (7 شد واز صباح تا قریب بشام مردم رستمدار مردانگی نموده وطایف شجاعت بتقدیم میرسانیدند وجمعی از مردم مازندران را بقتل آوردند اما چون عنایت الٰهی شامل حال سادات گشته بود فایده نکرد وملك قباد را از قضای ربانی تیر تقدیر بر گردن (8 او (9 آمده از اسب در افتاد وجان بحق تسلیم کرد شعر رَأَيْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفًا يَدُورُ * فَلَا حُزْنٌ يَدُومُ وَلَا سُرُورُ *

1) om. 1a) om. al. بود و 1b) al. لتکر cf. p. 121, 11). 1c) کشت 1d) om. 2) ومو افقان 3) M. جنار al. جنارك 4) فرمودند 5) M. نفر 5a) M. ad l. و 6) om. و رسیدند 7) کشت 8) ad l. مبارك quod in M. del. 9) برآمد و

وجمعی از ملك زادهارا درآن مقام بقتل آوردند وبسیاری از مردم وارباب واهالی رستمدار مقتول ومحبوس گشتند وصبح اقبال از مشرق سعادت لامع وطالع گشته وسروش هوش بگوش اهل عالم فاعْتبروا یا أُولُوا ٱلأَبْصَار (1 (میرسانید) که چندین عظمت وشوکت وجلالت بمنزلت ملوك بتقدیر (2 جلّ جلاله وعمّ نواله چون بحکم مَا شَآءَ اللّه كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ در ساعت بباد رفت وسرهای گردن کشان وتنهای مردان میدان بخاك تیره افتاد واللّه يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَن يَشَآءُ

گفتار در فتح قلعهٔ کجور ونوشتن فتح نامها وتوجه کلارستاق نمودن

چون فتح چنان واقع شد بپای قلعهٔ کجور توجه نمودند (5 چون) لشکر سعادت انتما بپای قلعه فرود آمدند کوتوال قلعه دانست که باوجود فتح چنین (5a وقتل ملك) کرّ وفرّ فایده نخواهد کرد بی تانّی امان خواستند واز قلعه بیرون آمدند وقلعه را (4 بسپردند حضرت سید اورا جامه (3 پوشانیده مستمال (6 گردانید وجهت قلعه کوتوال لایق از مردم مازندران وجمع از درویشان (6a ومردم معتمد) تعیین (7 فرمودند وخود متوجه کلارستاق گشت (8 چون ارباب واهالی کلارستاق دانستند که باتدبیر تدبیر فایده نمیکند واحوال ملوك وقتل وحبس ایشان را معلوم کرده بودند وقلعهٔ کلار درآن زمان خراب بود وقلعهٔ هرسی (9 آبدان) وجمعی از گماشتگان ملوك محبوس ومقتول که آنجا بودند

---

1) M. میرسید 2) add. میرساند 3) و 3a) om. 4) M. بسپاردند و 5) M. ربانی
آبادان 9) و add. 8) و om. فرموده 7) om. 6a) و om. کردانید 6) M. و add. پوشانید

چون دانستند که فایده نمیکند مجموع اطاعت نمودند وقلعهٔ هرسی را بسپردند ویدعا وثنا گفتن مشغول (1 (شدند) ایشانرا استمالت داده بانعامات اوفر مفتخر وسر بلند (2 (گردانیدند) وچند نفری را که از ایشان بوی نفاق می آمد کوچ (3 (کرده) بساری فرستادند (4 (ودر آنجا مرسوم ومواجب تعیین فرموده بخدمت باز داشتند وبنیاد عدل وداد را چنانکه رسم وآئین آل رسول است رواج دادند وآمران معروف وناهیان منکربهر دیار (5 (فرستادند) وآن دیار را از برکت عدل وانصاف ومردم پروری چون روضهٔ خلد برین (5a ساخته وداروغهٔ متدین جهت ظبط کلارستاق تعیین فرموده از آن راه بچالوس تشریف فرمودند ومتوجه ناتل رستاق شدند وفتح نامها بآمل وساری نوشتند واز پدر بزرگوار خود استمداد همت نمودند

گفتار (6 در بنیاد عمارت واتاشان وتوطن درآن مقام

چون فصل خزان رسیده بود وهوای کوهستان رو بخنکی آورده بولایت ناتل تشریف (7 (فرمودند) وقریهٔ واتاشان را جهت موطن ومسکن ومقام ایالت وسلطنت خود تعیین فرمودند ومردم رستمدار را خبر دادند تا جمع شوند ونزد برادران خود جهت عمارت آن دیار مدد (8 (طلب داشتند) حسب الاراده از آمل وساری بیگاری واستادان ماهر (9 روانه ساختند ودر روز سعید طرح عمارت کشیدند وحفر خندق عظیم بگرداگرد آن سرا فرمودند کرد وبنیاد قصر وحمام وبازار ومسجد وابواب البر را از هر نوع

1) M. om. در 2) کردانید 3) فرموده 4) کشتند 5) MM. ومقام تعین نمودند 5a) MM. را 6) add. ساخت 7) در 8) فرمود 9) M. add. طلبیدند

طرح کشیدند ومردم را (1 (بسرکار) باز داشتند (2 (وبجهت) هر سرکاری سردار دانا وکامل تعیین فرمودند (2a وبترویج امر معروف ونهی منکر مشغول گشتند وعدل وانصاف را (3 شعار ودثار گردانیده از ظلم واجحاف اجتناب نمودند وباقامت صوم وصلواة وادای حج (4 (وزکات) ترغیب نمودند وممالك رستمدار از برکت قدم مبارك آنحضرت رشک روضهٔ برین گشت وامرا وارباب واهالی آن دیار را بانواع نوازشها نموده موهبات وعطیات فرمودند وهر یکی را فراخور رتبه ومنزلت بیفزودند چون سعادت دارین قرین درفیق گشته بود سجدات شکر ایزدی بتقدیم رسانیدند ودر آناء اللّیل واطراف النّهار بطاعات وعبادات اقدام نمودند وفرمودند

گفتار در توجه نمودن سید فخر الدین باسم ییلاق بجانب کجور وعزم فتح قلعهٔ نور وسایر قلاع آن دیار

چون فصل بهار درآمد وآفتاب عالمتاب ببرج شرف تحویل نمود وهوای دشت رستمدار (5 (گرم شد) باسم ییلاق بجانب کجور توجه نمودند وجهت انمام عمارت مردم کاردانرا باز گذاشتند چون موکب همایون بکجور رسید وآنمقام را بنور عدل ورافت منور ومسرور گردانیدند ذکر فتح قلاع کوهستان رستمدار بر ضمیر منیر جا گرفت (6 نزد برادران (7 بساری وآمل فرستادند ومدد طلب داشتند بنابر ارادت لشکر عظیم از ساری وآمل باسرداران کاردیده روانه ساختند ولشکر رستمدار را نیز جمع کرده بودند چون لشکر بیکجا

---

1) M. بسرکاری 2) M. وجهت 2a) MM. om. و 3) add. شعار ودثار کردانیده 4) وزکوة 5) مایل بحرارت گشت 6) add و 7) add. بساری وآمل

جمع گشتند بپای قلعهٔ نور(1 فرود آمدند چون اصحاب قلعه را امیدواری
از جانب ملوك منقطع گشته بود دانستند که بجز اطاعت وفرمان برداری
چارهٔ دیگر نیست امان خواستند وکلید قلعه را بیرون فرستادند حضرت
سید ایشانرا امان داد واستمالت تمام(1a نمود چون بیرون امدند وقلعه را
بسپاردند جهت کوتوالی قلعهٔ نور از معتمدان خود (2 آن را که صلاح
دانستند معین ساختند ونوکران چند را بانواع (3 نعم مستمال گردانیده
جهت ضبط قلعه بکوتوالی بسپاردند ومردم قلعه را که امان داده بودند
نوازش (4 نموده وکوچ فرموده بساری فرستادند وآنجا باز داشتند واز جملهٔ
توفیقات الٰهی وسعادات دوجهانی یکی آن بود که برادران من کل (5 الوجوه
باهمدیگر موافق بودند وسود وزیانرا در سلك واحد منتظم میدانستند
ومجموع بفرمان برادر بزرگ خود سید کمال الدین جنان اقدام مینمودند
که در شب تار اگر فرمان میرسید (5a اگر (6 برکله وکل بر لب سخن
داشتند که اول بدان مبادرت نموده حسب الاشارت اطاعت بمقدم
میرسانیدند وهرگز (7 از لفظ یکی از جانب دیگری کسی چیزی که موجب
شکوه بودی (8 نشنید وپشت یکدیگر باهمدیگر استظهار داشت فلاجرم
بهر جا وبهر اموری که رو می آوردند آنچه مراد بود از مکمن غیب چهره
کشا میگشت وذلك فضل الله یؤتیه من یشآء عرض که چون ظاهر از قلعه
نور ورودبار نور آسوده گشت بجانب لار توجه نمودند ودر موضعی که
اسپی او میخوانند نزول کردند ودرلار قلعه بود حصین و وتیوال آنجا مقیم

1 M. فرود (1a M. نمودند (2 add. آن (3 om. (4 M. نمود (5 M. وجوه (5a M. add.
که (6 om. (7 بر (8 نشنیده

وذخیره موجود چون بپای قلعه فرود آمدند کوتوال قلعه جنگ را آماده گشت ودر مقام (1 (که) وحوش وطیور را بصحرا بودن (1a (بسبب) شدة سرما ممکن (2 (نیست) فرمودند که بالای قلعهٔ اولی قلعهٔ دیگر بنیاد نهادند چنانکه سرکوب قلعهٔ اولی باشد وبسعی تمام در آن (2a مهام اشتغال نمودند وآن (3 (قلعه) را تا هوا خنک گشتن تمام ساختند وعلوفه تعیین (4 (کردند) وصد وپنجاه نفر مرد کار را باسرداری دانا وشجاع در آن قلعه باز داشتند وچون نسق فرمودند اصحاب قلعهٔ (1 (اولی) سر از خانه بیرون (5 (نمیتوانستند) (5a (برآورد که اگر بیرون می آمدند بزخم ناوك جان دوز مجروح ومقتول می ساختند وآثار قلعهٔ کهنه در (1 (قلعهٔ) نو اکنون باقی است وخود متوجه قصران شدند وبفتح قلاع آن دیار مشغول گشتند واگر صورت فتوح جمیع قلاع را بشرح نوشته شود بتطویل می انجامد ونیز باشد که آنچه استماع افتاد در بعضی خلاف آن بظهور رسیده باشد (6 بناء علی هذا اختصار نموده شد مقصود که در مدت دو سال جمیع قلاع که در آن بقاع بود از طالقان تا لواسان مجموع بتحت تصرف سادات کرام درآمد وضبط ونسق آن ولایت بعون الله تعالی وحسن توفیقه میسّر شد ومردم قلعهٔ لار چون دیدند که فایده نمیکند امان خواستند وقلعهٔ لار را بسپردند وهر دو قلعه را فرمودند تا ویران ساختند وجهت سایر قلاع کوتوالان لایق تعیین فرمودند وبوجه کفاف جهت محافظت نوکران موافق بازداشتند وضبط ولایت (7 (فرموده) در جمیع مواضع

1) om. 1a) از سبب 2) in marg. نبود 2a) al. مهم 3) هوا sed eras. 4) M. فرمودند
5) M. نمیتوانسنش 5a) M. om. بر 6) add. و 7) M. فرمود

داروغهای متدین تعیین فرمودند وبآمران معروف وناهیان منکر آن بقاع را مزین ومنور گردانیدند ومتوجه لارجان وقلعهٔ لوندر وقلعهٔ کاه رود گشتند

گفتار در فتح قلعهٔ کارود ولوندر ونسق آن دیار بعون عنایت ملك الجبّار

چون خاطر مبارك از ضبط ونسق لار وقصران وطالقان ولواسان وآن بلاد (1 (فراغت) یافت متوجه لارجان گشتند وتا درآن حین لارجان بتصرف کیا حسن کیای ضماندار بود وولایت نمارستاق ودیلارستاق وقلعهٔ (2 (کارود) وترتیبه رستاق همیشه تعلق بحکام مازندران داشته (3 است وبعد از قتل ملك فخر الدوله حسن ملوك رستمدار ولایت مذکوره را بتمت تصرف خود درآورده بودند وقلعهٔ (4 (کارود) هم بتصرف کوتوالان ایشان بود چون فتح قلاع رستمدار واقع گشت وعزم تسخیر لارجان وسایر بقاع مذکوره کردند اول بپای قلعهٔ کارود تشریف ارزانی داشتند چون اهالی ولایت نمارستاق (4* (وترتیبه رستاق) واصحاب قلعه دیدند ودانستند که بجز اطاعت چاره نیست باتفاق بخدمت رسیدند واظهار عبودیت وچاکری کردند وبتضرع تمام گفتند که ما بندگان همیشه تعلق بحکام مازندران داشتیم وبعد از واقعهٔ ملك مرحوم ملوك رستمدار بغلبه واستیلا این ولایت را خود قبول کردند وقلعه را کوتوال تعیین فرمودند اکنون رویان تعلق بخدام شما دارد وهرچه امر رود (5 بندگان وفرمان بردار یم وکوتوال قلعه کلید را بیرون فرستاد والتماس اموال ودماء خود وساکنان قلعه نمود ودر مقام فرمان برداری درآمد (6 حضرت سیادتآبی بر موجب

بنده فرمان بردارم .M (5 om. (4* کلرو .M (4 بوده .M. add (3 کاه رود (2 فراغ .M (1

(6 M. add. و

ارادت ایشان مجموع را تسلی (1 (داد) وموهبات وعطیات فرمود وجهت ولایت داروغهٔ قابل معین گردانیدند وکوتوال قلعه را امان داده آنچه از (1a (آن) اصحاب قلعه بود بدیشان مسلم داشتند وسایر چیزهای دیوانی را فرمودند تا ضبط کرده بیرون (2 (آوردند وقلعه را بگرفتند وهمچنان تا عصر ملك کیومرث مرحوم ویران بود بعد ازآن (3 (آبدان) ساختند واکنون معمور (4 (وآبدانست) ومتوجه تسخیر لارجان وقلعهٔ (5 لوندر گشتند کیا حسن کیای ضماندار بقلعه متحصن (6 (شد) وبنیاد عناد وتمرد نمود ومطلقا نصیحت قبول نکرد اما مردم لارجان را بعطایا وموهبات فریفته گردانیدند واکثر تابع وفرمان بردار گشتند وبرابر قلعهٔ لوندر در موضع رینه قلعهٔ دیگر بنیاد کردند وبزمان اندك باتمام رسانیدند وچند نفر از موافقان دولت خودرا باسردار نیك بازگذاشتند وبقلع وقمع جمع لارجانی که موافق (7 کیا حسنکیا بودند اقدام نمودند وخود متوجه کجور گشتند وچون مدت شش ماه برآن بگذشت کیا حسنکیا امان طلبید وقلعه را تسلیم (8 (نمود) وادرا از قلعه بیرون آوردند وبآمل جای دادند وقلعه را بکوتوالان لایق سپردند وقلعهٔ رینه را که جهت تسخیر لوندر ساخته بودند خراب کردند وآثار آن هنوز باقی است

گفتار در توجه بجانب قزوین (1a (وچگونگی حالات آن)

چون ولایت رستمدار در حوزهٔ تصرف سید فخر الدین (9 (درآمد وبسلطنت

---

1) M. داده 1a) om 2) M. آورده 3) و om. 4) آبادان 5) add. وآبادانست 6) M. کارود و in M. کار del. 7) add. کیا 8) M. نموده 9) و om. درآمده

آن (1 دیار متمکن ومستقل گشت همگی همت را برآن مصروف شد که بجانب قزوین نهضت اقبال فرمایند چون درآن زمان ذی شوکتی در عراق وآذربایجان نمانده بود که بدستور قدیم آن ولایت را مضبوط ومحروس گرداند وملوك طوایف بودند واز هر طرف بقزوین تاخت میکردند (1a قزاونه نزد کوتوال قلعهٔ فالیس فرستادند که اگر کرم فرموده مارا حمایت فرمائید تا از آسیب مردم طاغی یاغی ایمن گردیم (2 مال وجهات) خود را بدیوان سیادت قبابی باعتقاد درست واصل میگردانیم ودر مقام اطاعت وفرمان برداری قیام می نمائیم چون کوتوال قلعهٔ مذکوره صورت ملتمسات قزاونه معروض داشت بسعادت سوار شدند وبالشکر رویان بقزوین تشریف فرمودند ومردم قزوین خدمت پسندیده بجای آوردند (3 وچند نفریرا جهة ضبط ومحافظت همآنجا گذاشته باز گشتند وسفارش اصحاب قزوین بکوتوال وسپهسالار قلعهٔ فالیس کردند وخود بمقر ایالت وسلطنت خود بواناشان نزول اجلال فرمودند چون ازآن مدت دو ماه بگذشت (4 متغلبان بقزوین درآمدند وکسانی که در قزوین بودند چون مقاومت نتوانستند (5 نمود بیرون رفته بطالقان آمدند واحوال را معروض داشتند چون درآن ولا خبر مرض سید بزرگ مقدار رسانیدند بسعادت متوجه آمل گشتند

گفتار در وقایع وفات سید قوام الدین علیه الرحمة

در محرم سنهٔ احدی (6 وثمانین وسبعمایه حضرت سید هدایت قباب را مرض

1) add. دیار 1a) MM. add. ومال ومتوجهات 2) et M. add. و 3) add. و 4) M. و 5) add. نمود 6) add. متغلبان در قزوین

طاری گشت وروز بروز زحمت صورت تضاعف می پذیرفت وسید را مقام ومسکن ولایت بارفروشده بوده است واندك خراشش (1 (خاطری) نسبت باسید رضی الدین سمت ظهور یافته بود وسید کمال الدین چون بخدمت پدر مشرف گشت ودید که زحمت سخت است التماس نمود که اگر اجازت باشد برادر سید رضی الدین بخدمت مشرف گردد وجریمهٔ که ازو واقع (2 (شده) عذر بخواهد (3 اجازت فرمودند وسید کمال الدین بطلب برادران بآمل فرستاد وفرمود که سید رضی الدین باسید فخر الدین اگر بآمل رسیده باشد باسایر برادران حاضر (4 (شوند) که مرض پدر در تزاید است چون این خبر بدیشان رسید وسید فخر الدین از رستمدار آمده بود باتفاق حاضر گشتند ومجموع در قدم پدر بزرگوار خود افتاده استشفاع سید رضی الدین نمودند فرمودند که عفو کردیم (5 اورا نیز درآرید چون سید رضی الدین درآمد بنیاد عذر خواهی کرده (6 (فرمودند) که هرچه رفت رفت وخاطر خوش کرده (6a فرزند بزرگوار خود سید کمال الدین را وصی گردانید (6b ووصایای که بود (6c (گفت) وفرزندانرا دلالت (7 (بعفت) وطهارت (8 (نموده فرمود که روح من (8a از شما شاد است که از جادهٔ شریعت غرّا تجاوز نرود وبامردم بعدل وانصاف سلوك نمائید ودرویشان مرا بنظر مرحمت وعنایت منظور گردانید ومرا چون از دنیاوی چیزی موجود نیست ودو سه نفر فرزندان بسنّ صغر می باشند اینهارا (9 (رعایت

---

1) M. خاطر 2) کشته 3) M. add. و 4) شدند 5) M. add. و 6) M. فرمود 6a) M. add. وقتی که 9) hic om 6b) om. و 6c) om. 7) بر عفت 8) M. نمود و 8a) M. add. ام و

وحمایت) سید کمال الدین (1 بکند وآنچه صلاح داند عنایت فرماید وشما را بخدا سپرده ام که والله خَیْرٌ حَافِظًا چون وصیت تمام کرد دعوت حق را لبیک اجابت فرمود وبر مقعد صدق جای یافت (1a (که) اِنَّا لِلّٰه وَاِنَّا اِلَیْه رَاجِعُونَ درویشان وفرزندان نوحه وزاری بنیاد کردند حضرت سید کمال الدین فرمود که (2 (آن) باید کرد که روح مطهر ایشان از شما راضی (3 وخشنود باشد (4 (واو باین) فریاد هرگز رضا نداد اکنون نیز میباید (4a اورا بدعا وفاتحه یاد داشتن وبدفن وغسل مشغول گشتن وارادت برآن نموده بودند که اورا در حجرهٔ او دفن کنند ودرحین وصیت همچنین اشارت فرموده بود سید رضی الدین گفت که اگر اورا بآمل نمیفرستید مردم مازندران خواهند گفت که چون در حین حیوه قهر کرده از آمل تشریف برده بود تا اخر عمر از من خشنود راضی نبود وهم چنان ناخشنود از دار فنا رحلت نموده است واین معنی موجب اختلال دین ودنیاوی من خواهد گشت توقع از برادران آنست که باتفاق رضا دهند تا اورا بآمل مدفون گردانند تا مردم دانسته باشند که ازمن خشنود گشته است چون رضای خاطر (5 (برادر را) خواستند که بجای آرند ازآنجا نقل کرده بآمل آوردند ودفن کردند وبر بالای مرقد مبارکش قبهٔ عالی بنیاد کردند واز بارفروشده تا آمل نعش مبارکش را هرجا که بر زمین نهادند همان موضع را در حیطهٔ محافظت درآوردند ومردم مازندران نذر ونیت که هست باعتماد درست آنجا میبرند وآن مقام را زیارت میکنند وزیارت (6 میر وزان می نامند

---

1) hic add. رعایت وحمایت 1a) om. 2) M. آنچه 3) add. وخشنود 4) واو ازین 4a) MM. add. که 6) M. برادران میره وزان

گفتار در معاودت (1 (فرمودن) سید فخر الدین برستمدار وتاخت کردن بقزوین چون سید مشار الیه از عزای پدر فارغ شد بجانب رستمدار بقر ایالت خود توجه نمود (2 (وچون یک سال از آن برآمد در فصل خزان لشکر رستمدار را جمع کرده بجانب قزوین (3 (بتاخت) واز اهالی قزوین مال امان بستاند وچند روزی اقامت نموده عود فرمود وبطالقان آمد ودرآن زمان الموت گاهی بتصرف کیایان هزار اسپی (4 (بوده) وگاهی بتصرف ملاحده خاطر مبارك بتسخیر آن بقاع مایل شد ودرآن ولایت شبیخون برده بسیار از اموال ومواشی اهالی آن دیار را بطالقان آورده معاودت (5 (فرمود وچند روز بطالقان شکار فرمود ومتوجه کجور (6 (شد) ودرآن دیار بعدل وداد اقدام نموده بسلطنت وکامرانی مشغول (7 (گشت) وحضرت سید نکاح بسیار کرده بود وکنیزان ترك (8 (زر خرید) هم بسیار بتصرف داشت واز اولاد او ذکور واناث بسیار بودند وهستند وتا واقعهٔ ماهانه سر که چگونگی آن بشرح خواهد آمد رستمدار ورویان وطالقان بتصرف ایالت او بود وملوك گاوباره بخلاف سابق بالکل ازآن ولایت خارج گشته بودند وهر یکی بطرفی افتاده مترصد فرصت بودند

گفتار در عزم نمودن سید کمال الدین بجانب استرآباد وهزیمت نمودن امیر ولی استرآبادی وتسخیر

---

1) کردن 2) om. چون 3) تاخت 4) M. بود 5) M. فرموده om. و 6) M. مبارك شده 7) M. شد 8) زر خریده

آن ممالك چون فتوحات مذكوره بعون عنايت لم يزلى جهت سادات واقع شد (1 ارباب واهالى ممالك مازندران ورويان تا سرحد عراق وقومش (1a (بتحت) تصرف نواب ايشان درآمد وبرادرانرا پشت باستظهار همديگر قوى گشت وسيد امامت پناه سعادت دستگاه سيد عليكيا وبرادرانرا ممالك گيلان باستظهار ايشان بتصرف درآمد وتمامى طبرستان واكثر گيلان وتمامى ديلمستان سادات مازندران وگيلان را مسلم گشت وسيد عماد در هزار جريب خروج كرد وآن ممالك هم مسخر فرمان سادات شد مگر استرآباد كه داخل طبرستانست بتصرف ايالت (2 وحكومت مير ولى استرآبادى بود واو نسبت باسيد كمال الدين در مقام عداوت وخصومت (3 قيام مينمود واز فر دولت روز افزون ايشان خايف وهراسان بود وبسرحد مازندران مردم شرير (4 وبدنفس را دزدى وتاراج ميفرمود كردن وچندانكه نصايح ومواعظه ميگفتند فايده نكرد وروز بروز آثار عداوت وخصومت را زياده برآن اظهار مى نمود وپولاد قبا كه دماوند بتصرف او بود ودر قلعهٔ اسكن چنانچه ذكر رفت نشسته بود هم درآن سرحد باشارت مير ولى تطاول مينمود وانگيزها در بارهٔ غدر ومكر ميفرمود كردن تا بحدى كه يكى از امراى خود كه (5 حسن خراسانى نام بود فرمود كه از استرآباد فرار نموده بسارى رود وبگويد كه من از مير ولى برگشته (6 نزد شما آمده ام تا اورا اعزاز (7 فرمايند وچون بدو اعتماد كنند در حين فرصت باسيد كمال الدين غدر كرده اورا بقتل آرد وباو عهد كرد كه اثر اين مهم از دست

1) MM. add. و در تحت (1a 2) add. وحكومت بود (3 4) MM. om. al. add. 5) M. حسين (6 add. ام (7 نمايند

تو برآید تو وفرزندان واتباع واشیاع (1 مجموع در قلم رو من ترخان باشید وترا رتبه ومنزلت بدانچه هست ده مقدار آن افزوده آید وبیچاره غافل از آنکه بتقدیر الٰهی تدبیر بندهٔ ضعیف را وجودی ومقداری نیست بیت بیچاره ندانست که صورت گر تقدیر * تغییر (2 (کند) بر همه کس صورت تدبیر *

(2a (حسن) خراسانی زمین را بوسه داد وباسترآباد بادل پرکینه بیرون آمد (3 چون بساری رسید سید را اعلام کردند که امیر حسن از میر ولی برگشته آمده است واو مرد نامور ومشهور واز اعیان وارکان میر ولی بوده است سید مقدم اورا غنیمت دانسته اعزاز واکرام فوق الحد نمودند وچون بعز ملاقات سید مشرف (4 (گشت) از میر ولی شکوها نمود وصورت چند که نسبت باسید درآن مجلس گذشته بود رسانید چون سید از غدر ومکر (5 او آگاه نبود اورا بجای لایق فرود آوردند (6 (واسبابی) که کد خدایان را ضرورتست از هر جنس (7 (وهر) نوع انعام فرمودند وبفرزندان وارکان دولت اشارت کردند که مجموع جهت او مهمانی را ایراق کرده (8 (بوثاقش) ارسال دارند وبه سه سر اسپ نیک (9 بازین وکمر شمشیر مطلا وخلعت فاخر اورا مفتخر (10 ساختند ومرسوم ومواجب زیاده از حد او تعیین فرمودند ودر مجالس ومحافل برجمعی از بزرگان تقدیم نمودند وبانواع (10a (مکرمت) اورا مستمال گردانیدند وآن مردك در مقام کینه وغدر قدم استوار نهاده (10b (بود وفرصت میجست چون درآن چند روز میسر نشد در موسم بهار دأب (11 (ودستور)

---

1) add. مجموع 2) دهد 2a) M. حسین 3) M. add. و 4) کشته 5) add. او 6) واسباب 7) بدستور 8) بوثاق 9) add. بازین 10) add. وسرافراز 10a) om. 10b) om. 11) بود و

حکام مازندران بوده است (1 (ومی باشد) که جهت زراعت برنج حکام خود سوار شده وده (2 (روزه) کمابیش براق کرده ومردم را جمع ساخته بجنگلهای که قابل باشد بروند وآن موضع را از (3 دار ودرخت (4 وخاروخاشاك پاك گردانند وجوی آب روان سازند تا برزگران جهت خاصهٔ ایشان زرع برنج وگندم بکنند وآن موضع را که آنچنان پاك کرده باشند بلفظ ایشان لیْلَمْ (5 (میگویند) وهر که همچنان کرده باشد از حاکم ومحکوم میگویند که فلان جای (6 امسال لیلم (7 (بزوهٔ) یعنی از (8 دارودرخت (8a وخاشاك (8b (فلان جارا امسال) پاك گردانید غرض که سید در آن بهار عزم آبادانی (9 (موضعی) کرده مجموع مردم را جار (10 (انداختن فرمود) وشبی که صباح (11 (خواست تشریف) بردن در اندرون سرا به پختن نان گلیچه وحلوا ومثل آن عورات مطبخ جنان مشغول (12 (می بودند) وشمع وچراغ تا روز می سوختند (13 (ودر) دروازها را تا دیر (14 نبسته بودند مردك همان شب را غنیمت دانسته (15 لباس کهنه در بر کرده بشکل (16 (وشبیه) سرادستان باخنجر آبدار بسرا درآمد وندانست که حضرت بکدام خانه (17 (می باشد) کفشهای مازندران که جهت عورات میدوزند تا کفش که جهت مردان باشد بسیار فرق نیست بدر خانها میرفت وکفشها (17a (را) نگاه میکرد که بدرخانهٔ کدام کفش مردان میباشد چه (18 در درون

---

1) ومی باشند 2) M. روز 3) add. دار و 4) add. وخار 5) میخوانند 6) add. را 7) M. انداختند 8a) add. خار و 8b) om. 9) M. جای 10) M. انداختند 11) add. دار و 12) M. شدند 13) add. که 14) M. ودری 15) add. و 16) al. add. MM. تشریف خواست 17) om. 17a) تکیه میفرمایند 18) om. در آن

سرا کفش مردان بجز از آن حضرت سید دگر کس (1 نمی بود واینمعنی را
میدانست خواجه سرای عنبر نام که شب درخانهٔ امیر را حافظ بود که هر
شب دستور بوده است که سه نفر خواجه سرا (1a بسه نوبت محافظت درخانهٔ
سید بکنند قضا را آن لحظه عنبر حاضر بود بانگ بدان بدبخت زد که هی
تو چه کسی مردك بترسید وبگریخت (2 (ودرون) سرا لختینهٔ بزرگ ساخته (3
(بودند) وخیمه وخرگاه (4 (چند در آن چادر) چیده بدوید (5 (وبربالای لختینه
رفت ودرمیان خیمها خود را پنهان (6 (کرد) چون (7 (از آواز) خواجه عنبر
(8 (9 (سید) آگاه (10 (شد) فرمود که چه شده است وبانگ از سبب چه (11 (بود)
عنبر گفت شخصی چنین وچنین بدرخانها کفشها بر میداشت ونگاه میکرد
من بانگ برو زدم بگریخت (5 (وبربالای لختینه رفت (12 (ونمیدانم کیست (13
(ودر خانه) را نمی توانم گذاشت وبطلب آن شخص رفتن اگر (14 (بندگی)
سید خود بیرون (15 (آید) من بروم وبه بینم که آن چه کس است سید فرمود
که خوش باشد من بیرون آیم خود مسلح گشته بیرون (16 (آمد) وعنبر را
(17 (گفت) که آن دو نفر را نیز از خواجه سرایان که امشب (18 (درون)
سرا تکیه کرده اند آگاه گردان وباتفاق بالای لختینه (19 (بروید) وبه بینید که
این چه کس است وهمچنان آن دو نفر دیگر را چون بیدار کردند (19a شمشیر
ونیزه برداشته (20 (به) بالای لختینه رفتند آن مردک چون دید که فایده

---

1) M. add. را 1a) add. را 2) ودر درون 3) بود 4) چند در آن 5) M. om. 6) بر ساخته
7) سید آواز 8) add. نام 9) شنیده 10) شده 11) بوده است 12) om. و 13) M. ودری
14) خانها 15) بندگان 16) M. می آیند 17) M. آمدند 18) گفته اند 19) در آن
19a) MM. add. و بر 20) رویدند

نمیکند واورا میگیرند از جای برجست وباخنجری که داشت (1 (بر خواجه)
سرایان حمله کرد خواجه سرای بود کافور نام بیک دست چراغ داشت وبیک
دست نیزه (2 برگرفته بود چون چنان دید چراغ (3 را بینداخت ونیزه بر (4
(پهلوی) آن ملعون زد دیگری دست کرده ریش (5 اورا) بگرفت وآواز دادند
که فلان کس است زنده بیاریم یا خود سر (6 او برداریم حضرت سید (7 (فرمودند)
که زنده بیارید همچنان ریش گرفته بزیر آوردند وچراغها روشن کردند
(8 حضرت سید پرسید که حرکت تو از سبب (8a چه بوده است گفت
اکنون بزخمی که دارم امید حیوة نیست قصهٔ من چنان وچنین است فرمود
(9 (که) آن بدبخت را همان شب درآن سرا (9a بخانه باز داشتند وشربت
دادند وجراحتش را بگرفتند چون روز شد وارکان دولت حاضر (11 شدند
وازین حکایت واقف (11 گشتند آن مردک را بیرون آوردند (11a وبحضور اکابر
واشراف (11b استفسار نمودند هم چنانکه واقعی بود گفت حضرت سید فرمود که
اورا نیکو محافظت (12 کنید تا اگر (12a اورا حیوه باقی باشد سخن او (12b مارا
بر امیر ولی حجت (13 خواهد بود آن بیدولت خود درآن بند روز (13a
بدان (14 زخم که (14a زده (14b بودند بمرد وباساکنان حریم همچنان نشست
بیت توبد کنندهٔ خودرا بروزگار سپار * که روزگار ترا جاودانه نگذارد *
در جیب آن مردك کاغذی که میر ولی (17 باسم برلاس (18 بدو

1) M. بخواجه 2) add. بر 3) add. را 4) سینه 5) M. او 6) add. او 7) فرمود 8) M. add. و
استغفار .M (9 ناشتند (10 شدند (11 و 11a) MM. om. (11b see al. (12 ; M.
12) M. کنند 12a) om. ما 13) باشد 13a) M. hic add بود مرده 14) M. زخمی 14a) M.
بدو 15) M. بود 16) M. خورده 17) اورا 18) M. om. و

داده بود یافتند آن کاغذ را باصورت حال که واقع (1 (گشته بود) باسترآباد نزد میر ولی فرستادند (2 (ومکتوبی) دیگر نوشتند که (3 (بااینچنین) حرکتها که(3a (از تو) نسبت باما واقع می شود ومارا باتو (4 (مصالحه) ومدارا آنچه ممکن بود واقع گشت اگر عذر جرایم خود خواهی وازآنچه کردهٔ پشیمان گشتهٔ (3a (ما) نیز از گذشته یاد نمیکنیم والاّ آماده شو که اینک بسروقت تو (5 (خواهیم) آمد جوابی که شافی باشد ازو نشنیدند ودرآن اثنا دزدی را گرفته بساری آورده بودند حضرت سید بقتل آن مردک امر فرموده بود مگر قاتلش (6 (برآن) شخص (7 (زخمی) زده وانداخته پنداشت که مرده است نمرده بود وجون شب درآمد (8 (برخاست) وبگریخت وباسترآباد نزد میر ولی رفت وجون زخم خوش شد موی سر را بازگذاشت تابزرگ شد وباجماعتی مولهان اتفاق کرده نزد میر ولی پیغام داد که اگر عنایت نامهٔ بمن بدهی من بقتل سید کمال الدین اقدام نمایم میر ولیٔ (9 (این) سخن را غنیمت دانسته آن شخص را خرجی داده کاغذ دادند که جون این امر از تو مهیا گردد (10 (هرچه) خاطر تو (11 (خواهد) برآن منوال سلوك خواهد رفت (12 (ومهتر) (13 (جماعت) مولهان سیدی بود عبد الله نام وآن سید را حقیر دیده (14 در رودسر اقامت داشت واینجا لقبی برو بسته بودند وباباچه دری میگفتند واکنون بعطاری وطبابت مشغول (15 (میباشد) الغرض که چون مولهان (16 (باجماعت) خود بساری آمدند وچنانچه دأبست بدیوان

---

1) M. کشت 2) M. ومکتوب 3) M. از تو با 3a) del. با 4) om. مسامحه 5) M. خواهم 6) M. بآن
7) M. زخم 8) M. برخواست 9) M. آن 10) هرانچه 11) M. باشد 12) M. ومهتری
13) M. جماعتی 14) M. add. و 15) ست 16) M. باجماعتی

حاضر گشتند وصوت وسماع بنیاد کردند آن مردك (1 (را در آن میان شخصی)
بشناخت وگفت فلان کس است که بکشتن اء حکم رفته بود چون بگرفتند
خنجر در آستین خود داشت (1a (وچون بکاویدند کاغذ میر ولی که بدو داده
بود یافتند چون چنان دیدند مولهان را بتمامه بگرفتند وحکایت از آن
بدبخت پرسیدند آنچه واقعی بود بگفت از شومی آن بدبخت بقتل (2 (جمیع)
مولهان اشارت شد مهتر ایشان گفت سیدم (3 ومن ازین حرکت خبردار
نیستم (3a (وقسم یاد کرد) وجمعی که بامن اند عجب که ازین حال باخبر باشند
حضرت سید رحم فرمود وفرمود که عهد بکن که (4 (بار) دیگر بدین لباس
درنیائی وچون سیدی لباسی که لایق سادات باشد بپوشی سید عهد
کرد وازآن لباس بدر آمد اورا عفو (5 (فرمود) (6 (وجماعت) اورا هم آزاد
(7 (کردند) وفرمودند که از ملك مازندران بدر روند وآن مردك را
بکشند غرض که چون ازین حرکات از میر ولی سمت صدور می یافت
بالضروره بجمع کردن لشکر مازندران امر فرمودند (8 (وجون) در سنه
(9 (احدی) وثمانین وسبعمایه لشکر جمع شد وبالشکر رویان جناب سیادت
مآبی سید فخر الدین هم رسید اجتماع قوی بحاصل آمد میر ولی را از آنجا
آگاه گردانیدند او نیز لشکر خود را جمع (10 (گردانید) وباستقبال لشکر
مازندران بیرون آمد (11 وبتمیشه لشکرگاه (12 (کرد وبنشست جون دو لشکر
بهم رسیدند بیت دو لشکر بسان دو دریای چین * تو گفتی که شد

---

1) شخصی در آن میان 1a) om. و 2) جماعتی 3) hic add. که وقسم یاد کرد 3a) om.
4) M. باری 5) فرمودند 6) M. وجماعتی 7) M. اند 8) om. کرده 9) pro del. in
چون 10) M. اثنی est احد 11) کرد 12) add. و om. کرده

جنب جنبان زمین * واقعا چنانچه نشان میدهند در طبرستان (1 (لشکری)
ازآن گران تر وآراسته تر کسی ندیده (1a (است) چون از دو جانب
مبارزان اسپ در میدان (2 (تاختند) وجنگ را آماده گشتند پیادهای
مازندران تیر باران کردند واز ضرب تیر وشمشیر فی الحال لشکر استرآباد
منهزم گشته فرار نمودند سادات توفیق آیات در عقب دوانیدند چون
اعادی را هیچ جا مجال باز گردیدن نبود (2a اکثر در راه دستگیر (3 (گشته)
وبعضی بقتل (3a آمدند میر ولی باسترآباد نتوانست (4 رفت بطرف کوه پایها
بیرون رفت سادات باصلوات وتکبیر که شعار اسلام است بشهر استرآباد
درآمدند ومتمکن (5 (نشسته) در عقب میر ولی لشکر فرستادند چون
هیچ جا نتوانست (6 آرام یافت لشکر بازگشتند ومیر ولی را در سرحد خراسان
قلعهٔ بود آنجا متحصن شد اما نوکران وارباب واهالی استرآباد بلا تکلف
(7 (جمع) آمده بشرف ملازمت وخدمت مشرف شدند هر یک (8 (را بلایق
آن) بهبات (8a (لایقه) وعطیات مستمال ساختند وعهد ومیثاق فرمودند کرد
وواقعا مردم استرآباد از میر ولی آزرده بودند که باایشان ظلم (9 وستم میکرد
(10 چه زن (11 (ودختر) مردم (12 را که شکلی داشتند طمع میکرد وبافعال (13
(ونتیجهٔ) خود آخر الامر گرفتار شد (14 (وزمانه) بزبان حال بااو در مقابل
آمد (15 (بیت) درختی که پروردی آمد ببار * هم اکنون به بینی برش

---

1) M. لشکر 1a) om. 2) M. اند اختند 2a) M. add. و 3) شده 3a) M. add. در 4) add. رفت
5) M. بنشسته اند 6) add. بلایق آن; in M. لایق آن del. 9) add. وستم
10) pro چه M. و 11) وفرزند دختر (12 add. را 13) ومیمه 14) M. وزمان 15) om.

در کنار * اگر بار خار است خود کشتهٔ * وگر پرنیانست خود رشتهٔ * ویک هزار مرد مکمل را (1 (باسرداری) دانای کامل متدین عاقل در شهر گذاشته وداروغه ووکلاء تعین (2 (فرموده) بابرادران بیرون آمدند وبمقر سلطنت خود قرار گرفتند وسجدات شکر ایزدی جلّ (2 جلاله بتقدیم می رسانیدند

گفتار در تهور صاحب قران اعظم در ماوراء النهر وعزم خراسان وعراق کردن (3 وازین سبب سادات باامیر ولی صلح نمودن واسترآباد را بدو مسلم داشتن

چون امیر تیمور نوّر قبره در سنه خمس وستین وسبعمایه در ماوراء النهر خروج کرده بود وآن ممالك را در تحت تصرف خود درآورد خبر رسانیدند که از آب (4 (بگذشت) ومتوجه خراسانست در همه ولایت از صولت وعظمت وجلالت او متفکر بودند ومآل کار را اندیشه میکردند سید کمال الدین نیز دانست که چون رایات نصرت شعار او بخراسان :. برسد ومیر ولی در قلعه متحصن باشد بالضروره بآستانهٔ او خواهد رفت وآنزمان محافظت استرآباد مشکل خواهد بود (5 واین زمان میر ولی خود در مقام التماس است وباصحاب واخوان مشهورت نمود که درین باب (6 رای صواب چیست مجموع گفتند اولی آنست که صلح کرده (5 استرآباد (5 بامیر ولی داده اید چون احیای دولت صلاح چنان دیدند صلح فرموده استراباد را بامیر ولی مسلّم داشتند ونوکران خود را بیرون آوردند

واکنون (1 ارسد (2 بگشته (3 ین .om M (4 و .add M (5 نموده (6 باسردار .M 1
7) om. 8) add. شود و .M (8 را .add

گفتار در توجه امیر تیمور بجانب استرآباد (1 (وحالات آن) وتسخیر آن ولایت ومملکت وگریختن میر ولی (1 (استرآبادی) در سنهٔ ثمانین وسبعمایه حضرت امیر تیمور

چون فتح هراة کرده بود وملك حسین هراة را بسمرقند فرستاده (1a اسکندر شیخی را باخود همراه داشت واسکندر از خبث طبیعت موروثی خود در مجلس همایون سخنان بد از (1b ملك حسین گفته بود واز احوال استرآباد وساری (2 (دروغی) چند برهم بسته میگفت وچون خاطر مبارك (3 همیون مایل تسخیر طبرستان بود در محل قبول می افتاد فلاجرم عزم استرآباد (4 (نمود) وبا امیر ولی نوبت اول صلح کرده باز گشت ومهم ضروری که درماوراء النهر واقع گشته بود باتمام رسانید ومعاودت فرمود واین نوبت باامیر ولی محاربه (5 (کرد واورا منهزم ساخت واو گریخته از راه گیلان بخلخال رفت وآنجا بقتل آوردند وآن قصه درین محل مطلوب نیست حضرت (6 (صاحبقرانی) چون استرآباد را مسخر گردانید ایالت وسلطنت آن ولایت را به پیرك پادشاه مفوض فرموده عود نمود ودرین مابین سید کمال الدین فرزند خود سید غیاث الدین را باتحفه وهدایا باردوی اعلی فرستاد (7 (وبوسیلهٔ سید برکه که مقتدای حضرت پادشاه کامگار بود) بعز بساط بوسی مشرف گشت اما بسیار در محل قبول نیفتاد چه بر خاطر مبارك چنان بود که چون رایات کامیاب باسترآباد نزول اجلال فرماید سید خود بخدمت

---

1) om. 1a) M. add. و بود 1b) M. add. آن 2) دروغ 3) add. همیون 4) M. نموده 5) وچون سید غیاث الدین (7 صاحبقران .M (6 و .om کرده

مشرف گردد چون چنان واقع (1 (نشد) واسکندر شیخی در مقام انتقام بود (2 (سخنهای) چند میگفت از آن سبب سید غیاث الدین را بسیار التفات نکردند اما جامه پوشانیده (3 ونصیحت چند کرده عاید گردانیدند وخود بجانب عراق نهضت اقبال فرمودند وسید کمال الدین (3a فرزند خود سید غیاث الدین را باچند نفر (4 از عساکر تعین نموده (4a چون موکب همایون بهزار جریب نزول (4b (اقبال) (5 (فرموده بود) فرستادند ودرآن یورش همراه بودند وچون مهمات عراق را مهیا گردانیده مقضی المرام بجانب سمرقند مراجعت (6 (نمودند) وسال هجریه باثنی (7 وتسعین وسبعمایه رسیده باز براق یورش نموده متوجه خراسان گشتند وتسخیر مازندرانرا بر خاطر مبارك جزم کردند

گفتار در توجه امیر تیمور بصوب مازندران (8 (وشرح وقایع آن)

چون در تاریخ مذکور باز عزم (9 (یورش) نمودند واین خبر باطراف منتشر گشت ومردم صاحب وقوف بسادات باز نمودند که البته این نوبت عزم جزم است وبتسخیر مازندران اقدام خواهند نمود تا درکار خانهٔ مشیت قادر بیچون چگونه نقش بسته باشد (10 سید کمال الدین باز سید غیاث الدین را باتحفه وهدایای لایق بار دوی اعلی فرستاده عذر خواهی بسیار (10 (نمود) که ما جمعی از ساداتیم که درین جنگل مازندران مقیم گشته بدعای دولت مواظبت مینمائیم وچون پدر اسکندر شیخی نسبت باولی نعمت خود غدر کرده بقتل آورده بود وخود مرتکب امری

---

1) شد 2) سخنان 3) add. ونصیحت چند کرده 3a) MM. add. با 4) add. لز 4a) M. add. و 4b) al. اجلال 5) فرمودند وچون 6) فرمود 7) add. و 8) om. 9) یرش 9a) MM. add. و 10) M. نموده

(1 (گشت) که (2 (حد) او نبوده (3 است وبمناهی مشغول گشت واستخفاف شریعت غرا می نمود تقدیر الٰهی عز شانه برآن جاری شد که جهت دفع ظلم چلاویان بدکردار (3a (ولایت) مازندران در ربقهٔ اطاعت ما (4 (درآید) واهالی آن ملك را از ظلم ظالمان خلاصی پدید آید اکنون بر مصداق آیهٔ کریمهٔ ما شَآءَ اللّٰه کَانَ وَمَا لَمْ یَشاءْ لَمْ یَکُنْ این حقیران مدتیست که بطریق جد وآبای خود درین جنگل مازندران بامردم آنچه وظایف عدل وانصافست مرعی داشته بدعای دولت شاهان ذوی الاقتدار مشغولیم (5 (مأمول) آنکه نظر عنایت مشمول حال این فقیران گردانیده از ما بجز دعا وفاتحه وتحفهٔ فراخور عرصهٔ ممالك ما چیزی دیگر توقع (6 (ندارند) چون سید غیاث الدین عرض ماتمسات نمود در محل قبول نیفتاد وسید را (7 (فرمودند) که بند کردند ومتوجه مازندران شدند واسکندر شیخی همچنان در مجلسها سخنان شرانگیز (8 می گفت واز کثرت اموال وخزاین مازندران هر لحظه بسمع امرای دیوان چیزی میرسانید ودر پند ایقاع فتنه می بود چون سادات را بتحقیق معلوم شد که اورا داعیهٔ تسخیر (9 (مازندرانست) ودفع آن مگر بتقدیر الٰهی بنوعی دیگر متصور (10 (نیست) اما فکر کار خود میکردند وصلاح چنان دیدند که چون طوس ملك (11 از ملوك (12 (گاوباره) بود (13 وبه پیرامون ولایت رستمدار میگشت اورا استمالت داده رستمدار را بدو مسلم دارند تا

---

1) گشته 2) M. حدّی 3) add. است 3a) om. 4) M. درآیند 5) M. منوال 6) نداشته 7) M. فرمود 8) add. می گفت 9) مازندران می باشد 10) M. نه 11) باشند 12) add. که 13) add. وبه

او نیز بااسکندر شیخی موافقت (1 (ننموده) در مقام انتقام نباشد همچنان باملك اعظم ملك سعد الدوله طوس معاهده کرده رستمدار را بدو باز دادند واو بملك موروثی خود متمکن گشت وظاهرا باسادات حسن اخلاص مینمود وباطنا نزد اسکندر شیخی میفرستاد که این عنایت شیوه از حضرت باری عزّ اسمه بفر دولت قاهرهٔ (2 صاحبقران کامگار است وجهة عذر خواهی چون استطاعت نیست نمی توانم کس فرستادن شما چون در مقام عذر خواهی مشغول گردید (3 من نیز اینک درویشانه (4 (یراق) کرده بخدمت (4a میرسم وچون رایات فتح آیات باسترآباد (5 (رسیدند) او نیز از راه دامغان وسمنان باردوی همایون رفت ودر مقام انتقام (6 (قیام مینمود) وپیرك پادشاه استرآبادی اگرچه ظاهرا دم از دوستی سادات میزد وخواهر خود را بفرزند سید کمال الدین سید اشرف نام داده بود اما باطنا باسکندر شیخی وملك طوس اتفاق نموده در تحریک مادهٔ (7 (فتن) مبالغه می نمود مقصود که اسباب نکبت سادات از هر نوع فراهم رسیده بود وقلم قضا وقدر آنچه در بارهٔ شوکت وعظمت ایشان بر صحیفهٔ اِذَا اَرَادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ نوشته بود وآن صورت از عالم خفا ومکون بمحل بروز وظهور رسیده آنرا بید قدرت سبحانی محو گردانیده بگوش هوش اولوا الالباب ندای تُنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ می رسانید اما بحکم جَاهِدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا سادات جد وجهد را آماده گشته امیدوار بتائیدات الهی بوده در جمع لشکر

1) نموده 2) add. ابد پیوند حضرت 3) add. که 4) M. یرق 4a) MM. میرسیم 5) رسید 6) می بود 7) فتنه

(1 (وتسلی) مردم مازندران مهما امکن سعی مینمودند ودر ولایت آمل در (2
(موضعی) که مشهور است بماهانه سر قریب بساحل بحر (3 درآن مقام آبگیرهای
محکم وجنگل بیحد است ودر (4 (میان) آبگیرها تپهٔ بزرگ واقع بود برآن تپه
بنیاد قلعه کردند واز چوبهای بزرگ دیوارها وبرجها ساختند ودروازها
بنشاندند ودرون حصار چند درخانها (5 از جهة متوطنان (5a (فرمودند تمام
کردن) واموال وخزاین که در ساری وآمل بود آنچه را که ممکن بود بدان
قلعه نقل نمودند وبعضی را درگل پنهان ساختند وچنان معین گردانیدند
که چون لشکر ظفر پیکر بقراطغان برسد آنجا جدال وقتال را آماده گشته
محاربه کنند اگر بتقدیر الٰهی نصرت وفرصت سادات را باشد فهو المطلوب
والّا مردم شهر ساری وآمل عیال واطفال خود را بارخوت واسباب که توانند
بقلعهٔ ماهانه سر روند وببرند وایشان نیز اگر بصحرا اقامت نتوانند (6
(نمود) بدان قلعه ملتجی گردند (6a (مصراع) تدبیر کند بنده وتقدیر نداند *
غرض که آنچه موجب حزم بود بصواب دید خود بتقدیم رسانیدند وتوکل
نموده ثابت قدم وراسخ دم گشتند ومنتظر تقدیر الٰهی عز شانه شدند
چون موکب همایون (7 (صاحبقرانی) باسترآباد نزول اجلال (8 (نمود) پیرك پادشاه
وظایف خدمت را چنانچه فراخور الکای او بود بتقدیم رسانید وبعرض
همایون چنان اعلام (9 (گردانیدند) که راه مازندران جنگل عظیم دارد
چنانکه از تشابک اشجار وجریان انهار که در هر چند مواضع واقعست

---

1) om. تسلی 2) M. ولایتی 3) add. و 4) میانه 5) add. ساختند 5a) om. M. فرمود
6) تمام کردند 6a) om. 7) M. صاحبقران 8) نمودند 9) گردانند

عبور لشکر بدین عظمت مگر بغر دولت قاهرهٔ ابد پیوند وحسن تدبیر امرای کامگار ذوی الاقتدار ممکن نیست واین صورت را بعز عرض (1 (رسانیدن) نوعی مینماید فلهذا بدین جرات اقدام رفت چون احوال بمسامع علیهٔ صاحبقران عالم رسانیدند اشارت شد که امرا بیاساقیان امر کنند تا تبر ودهره واره برداشته در پیش لشکر باشند وآهنگران را جهت تیز (2 (کردن) آلات قطع همراه ایشان گردانند تا درختها بریده واندا خته وجویها که در آن (3 (مواضع) جاری باشد (4 (بدان) سر موضع پل بسته آن مقدار راه کشاده وآماده گردانند که عساکر ظفر پیکر قشون قشون بیاسال توانند عبور کرد برینموجب امرا (5 قیام نموده همچنان راه (6 کشودند وعمارت میکردند) ولشکر میگذشتند چون بصحرای قراطغان رسیدند لشکر مازندران را قراول درآن سرحد استاده بودند روز دوشنبه بیست وششم ذی قعدهٔ سنهٔ اربع وتسعین وسبعمایه قراولان بهم رسیدند وحرب محکم واقع شد وجمعی از لشکر نصرت (7 انتما بقتل آمدند وچون لشکر مازندران تاب اقامت نداشتند منهزم گشته بلشکرگاه سید درآمدند وسادات را از آن عظمت وجلال باخبر گردانیدند اما فایده نبود (8 (وهم چنان درآن مقام ثبات قدم نموده استادند واز جملهٔ اسباب نکبات سادات یکی آنکه تحقیق کرده بودند که لشکر ایشان نسبت (9 (بالشکر) امیر تیمور همچو قطرهٔ وبحریست ودانستند که مردم مازندران در جنگل (10 هریک شیر بیشهٔ خود اند وآن جنگل وبیشه ایشانرا

---

1) M. نرسانیدن 2) همیون 3) ساختن 4) موضع 5) بدو 6) add. علی را عمارت 7) M. انتها 8) om. و 9) بلشکر 10) add. هریک میکردند

مقام ومسکن واعادی را (1 (درآن) عبور ممکن نه اگر درآن بیشها متفرق گشته مقابله نمینمودند یقین که لشکر اعادی را در مازندران اقامت بیشابیش ممکن نمیبود اگرچه خرابیها میکردند ونهب وقتل می نمودند اما سادات دردست مخالفان نمی افتادند وعواقب امور بمکن که بر موجب ارادت احبا جاری می شد اما چون بخت برگشته بود زنجیرها می گسست چنانچه شاعر گوید (2 (بیت) چو آید بموی توانی کشید * چو برگشت زنجیرها بگسلد * الغرض که در صحرای (3 قراطغان) دو لشکر باهم مصاف دادند (4 (وحرب) عظیم واقع شد واز طرفین مبارزان میدان شجاعت درهم آویختند وپیادهای مازندران تیر باران کردند (2 (بیت) تو گفتی مگر روز انجامش است * یکی (5 (رستخیزی) بآرامش است * وآن روز جنگ قایم (6 (بود وچون) شب درآمد از طرفین بجای خود بنشستند وچنانچه رسم است بحزم واحتیاط مشغول گشتند اما مردم مازندران شب تا (7 (بروز) لشکر اعادی را تیر باران میکردند چنانچه مجال یکچشم خواب هیچکس را نبود وچون روز شد وظلمت شب بنور آفتاب جهانتاب محو گشت بالتماس صلح امنا ومعتمدان را روان ساختند در محل قبول نیفتاد وامر کردند که امرا جنگ سلطانی دراندازند وخود سوار شده بمقابلهٔ لشکر مازندران درآمدند واین روز از روز اول لشکر مازندران (2 (محاربه را) سعی بیشتر کردند واز طرفین سواران شجاعت آئین بمیدان درآمده مبارز خواستند وآتش قتال بفلك (8 (دوار) شعله درگشت بیت دل تیغ گوئی بنالد همی *

---

1) برآن 2) om. 3) M. قراطوغان 4) وحربی 5) M. رستخیز 6) شد و 7) روز 8) اعلی

زمین زیر اسپان بنالد همی * از صباح تا شام این روز هم محاربه کردند وجمعی از ارکان دولت سادات که سر وجان را فدای این دولت کرده بودند بقتل آمدند واز طرف لشکر صاحبقران نام دار هم معدودی چند بر خاك (1 (پیرهن) عمر چاك شده افتادند اما باوجود عظمت وجلال وکثرة عدد لشکر (2 (باقبال) همچنان بود که قطرهٔ (3 از بحر بردارند یا ریگی را از بیابان کم (4 (گردانند) وآنچه شاعر گفته است بسیار موافق حال است

مرغی بسر کوه نشست وبرخاست * بنگر که ازآن کوه چه افزود وچه کاست *

چون شب درآمد باز جنگ (5 را آماده گشتند وهرکس بجای خود قرار گرفتند وکشته گان ومردگان (6 را آنچه ممکن بود برداشته دفن کردند چون سادات دیدند که قطره را بابحر بیگران (7 برابری کردن از جملهٔ محالاتست (8 اما گفته اند بیت

بارستم دستان بزند هرکه در افتاد * (9 دو نوبت جنگ جنین (10 کردند که چشم زمانه در مازندران هرگز (11 چنان جنگ ندیده بود وگوش هیچ آفریده ازآن نشنیده وآنچه مردم وفادار بودند اکثر بقتل (11 آمدند) وبعضی مجروح گشته (11 بجز فرار (12 نمودن وخودرا از (13 نرداب (11 آنچنان بلا بساحل سلامت رسانیدن چارهٔ دیگر (14 ندیدند چون (15 پاسی) از شب بگذشت فرار اختیار کرده (16 وبنه وخیمه وخرگاه را بابعضی اموال وکاو وگوسفند واسب واستر در یورت گذاشته فرار نمودند وگشوده

---

1) M. پیراهن 2) اعمال 3) add. را 4) قایم گشت 5) کنند 6) add. را 7) M. hic om. 8) M. hic om. 9) M. add. و 9a) in MM. desunt. 10) sc. al; V. quod in M. del. از آن لشکر 11) M. پاس 11a) om. 12) نمودند 13) add. جنان 14) ندانستند 15) آمده بودند

بپای قلعه ماهانه سر (1 آمدند چون صباح روز شد ولشکر اعادی دانستند که سادات فرار کرده اند بیورت ایشان درآمده آنچه بود تالان کردند وخبر بمسامع علیه رسانیدند اشارت شد که منقلای لشکر در عقب بروند چون لشکر روان شدند اسکندر شیخی باجمع مازندرانیان که مخالف دولت خانوادهٔ سادات بودند دلیل گشته بماهانه سر رسانیدند وبمقابل (1a لشکر سادات فرود آمدند لشکر مازندران چون دانستند که هنوز صاحبقران کامگار نرسیده (1b است) بریشان تاختند ودمارا از نهاد ایشان برآوردند واکثر ایشان (1c را برخاك تیره نشاندند وملجا وماوای خود (2 آبگیرهای وقلعه) ساختند (2a وجبّی) خواجه (2b علی بهادر را درآن محاربه دستگیر کرده بقتل آوردند چون رایات فتح آیات صاحبقران را ازآن حال آگاهی دادند بعجاله بعقب قراولان خود رسیدند وآتش قتال بفلك شعله (3 زن گشت) بیت بگرد اندرون همچو ابر پر آب * که شنگرف بارد برو آفتاب * سرهای دلاوران از تن جدا گشته بخاك تیره افتاد واز دمای مسلمانان آبگیرها لاله گون گشت ودود دلهای سم رسیدگان را ساکنان ملاء اعلی لباس سوگواری خود ساخته شهدای کربلارا تعزیت اولاد رسول گفتند وآثار یَوْمَ یَفِرّ المَرْءُ من أَخیه وأُمّه وَأَبیه وصاحبته وبَنیه لکلّ آمرئٍ منهم (4 (یومئذ) شَأْنٌ یُغْنیه سمت ظهور یافت سید کمال الدین بافرزندان وبرادران وسادات آنچه زنده مانده بودند بقلعه متحصن گشتند وبامحافظان قلعه که (5 درآنجا بودند آنچه آثار شجاعت ومردانگی بود بظهور میرسانیدند چون شکست

---

1) M. add. در 1a) add. لشکر 1b) om. 1c) M. add. واغلب 2) در آبگیرها قلعه 2a) om. جبی 2b) al. add. شیخ 3) زدن گرفت 4) om. 5) add. در

کل بالشکر مازندران واقع شد وسادات بقلعه متحصن گشتند لشکر مخالفان گرد اگرد (1 (قلعه) فرود آمدند وبمحاصره (1a (مشغول) شدند وامر شد که کشتی بانان چیحون کشتیها بسازند ونفط وآتش (2 (تعبیه) کرده در قلعه اندازند وآنچه ممکن بود در بارهٔ تسخیر قلعه مساعی (3 (جمیله) بتقدیم (1 (فرمودند) (3a رسانید اما اصحاب قلعه به تیر جگردوز هر روز چند نفر را مجروح میگردانیدند ونمیگذاشتند که کشتیها به پیرامون قلعه بگردند ومدت دو ماه وشش روز همه (4 (روز) جنگ بود وتیر باران میکردند اما فایده نبود (5 جمعی از اعادی بقتل آمدند واصحاب قلعه نیز بسیاری مجروح (6 (شدند ویقتل آمدند) وسادات بنفس خود شب وروز گرد قلعه (7 (میگردیدند) واحتیاط میکردند سید کمال الدین بافرزندان وبرادران مشورت کردند سید کمال الدین طویل وسید عماد را که هر دو از علمای شهر آمل بودند باتحفه وهدایا بیرون فرستادند وامان طلبیدند حضرت صاحبقران سید غیات الدین را از بند خلاص کرده باساداتی که آمده بودند همراه ساخته بقلعه فرستادند وپیغام دادند که مارا قصد خون شما نیست وکرّ وفری که توانستید کردید وخون چندین مسلمان ریخته شد واگر بیرون نیائید بعد ازین (8 (هر خونی) که واقع شود بگردن شما خواهد بود چون سید کمال الدین این سخن استماع (9 (نمود) بااخوان وفرزندان گفت فایده نمیکند بیائید تا بیرون رویم وهر چه تقدیر رفته است به بینیم مجموع گفتند که فرمان از آن

---

1) om. 1a) آماده 2) M. سعی 3) M. جیل 3a) al. et V. رسانیدند 4) روزه 5) add. 6) ومقتول کشتند 7) میکردید 8) هر خون 9) M. نموده

شماست بهرچه صلاح باشد (1 واشارت رود فرمان برداریم سادات ورشانقه که در قلعه بودند در عقب سید کمال الدین استاده در بکشودند وبیرون رفتند

گفتار در حاضر گردانیدن سادات را در مجلس همایون امیر تیمور

(2 وسخنان) که (3 واقع شد) روز پنجشنبه دوم شوال سنهٔ خمس وتسعین وسبعمایه (4 چون سادات از قلعهٔ ماهانه سر بیرون آمدند امرا (5 وچاوشان) در پیش (5a وبس) استاده بدرگاه اعلی بردند وببارگاه گردون اقتدار درآوردند حضرت صاحب قران بپا ایستاده (5b ایشانرا تعظیم نمود 6 وبرابر خود سید کمال الدین را بفرمود تا بنشاندند وبرادران وفرزندانرا هم جای دادند وسید را مخاطب (7 (کرده) فرمود که من بولایت شما جهت مال وملك شما نیامده ام بسبب آن آمده ام که مذهب شما بد است حیف باشد که شما دم از سیادت زنید (8 ومذهبی داشته باشید (9 که لایق مسلمانان نباشد سید فرمود که (10 (ای امیر) مارا چه مذهب است که بد ست فرمود که شما سبّ صحابه میکنید ورافضی مذهبید سید فرمود که ما خود متابعت جدّ وآبای خود کرده ایم اگر مخالفان جدّ خود را بد گفته باشیم غالبا عجب نباشد امّا عجب از آنکه شما میخواهید که باوجود این فسق وفجور وسفك (11 (دماء 12 (وهتك استار) مسلمانان واخذ اموال

---

1) add. و 2) M. و سخنانی 3) در مواجهه رفت 4) M. add. را 5a) وجان سپاران M om. 5b) M. add. بلکه بسبب 6) super pos. add. در 7 کردانیده 8) add. و 9) M. add. مگر مذهب شما آمده ام تا بدانم که شما بچه مذهب وملت می باشید del. 10) 11) دمای 12) om. al. add.

اهل اسلام که در مجلس شما ونوکران شما هر لحظه واقعست مرتکب امر معروف ونهی منکر بر خود واتباع خود واجبست وبعد از آن بر سایر مردم چند انکه قدرت باشد چون این معنی از خدام شما بهیچ وجه واقع نمی شود کی شما را رسد که دیگریرا بدین خطاب مخاطب گردانید قصه دراز کردن چه احتیاج هرچه خاطر 1 (شماست) بفرمائید تا همچنان کنند حضرت امیر تیمور فرمود که من چکنم اینها میگویند که آنچه شما میکنید واعتقادی که (2 (شما) بدان راسخید بداست (3 علما ودانشمندان که حضار مجلس بودند مخاطب ساخت سید فرمود که هرکه نامشروع گوید وکند وفرماید (4 بی قاعده گوید علما چرا بحضرت شما نمیرسانند که (5 حدیث سید المرسلین است که انی اُمرتُ ان اقاتل الناس حتی ان یقولوا لااله الا الله وان محمدا رسول الله فاذا قالوهم عصموا حتی اموالهم ودمائهم وهر لحظه خون جندین گویندهٔ لااله الا الله ومحمد رسول الله را (6 بامر شما ریخته میکردانند واموال را بتاراج (7 می برند این چنین نیک نیست واثر گفته اند چرا (8 شما قبول نکرده اید وآنچه در حق ما گفته اند در محل قبول افتاد چون حضرت امیر استماع سخنان سید نمود (9 انگشت تعجب بدندان گرفت واشارت کرد که ایشانرا از مجلس بدر برند ومقابل بارگاه (10 بنشانند چون آنجماعت را از سید ورشحهٔ بیرون بردند وبصف بنشاندند اسکندر شیخی زانو (11 (زد) که اینها خونی منند پادشاه من سپارد تا قصاص بکنم

وعلی ولی .M (1 (2 حضرت (3 کردن .add (4 که .add (5 om. (6 شما خواهد (1
زده .M (1 بنشانید .M (2 گریبان (7 میکنند (8 .del M الله

حضرت اعلی (1 (فرمودند) که اینها تنها خونی تو نیستند ملك رویان را
نیز (2 (اینها) کشته اند (3 (ملك طوس) را نیز حاضر گردانید تا خونی
(4 (او باو) (4a سپرده شود ملك حاضر شد امیر فرمود که خونی تو (4b
(کدامین سید است) تا بتو سپرده شود (5 (تا) قصاص بکنی ملك را
از آنجا که کمال اصالت (6 وطینت طیبهٔ او بود گفت ایشان (7 (هیچ کدامین) مردم
مارا چنان (8 (قتل نکرده) اند که بر ما قصاص لازم آید شرعا زیرا که در
صف هیجا تیری از نوکران ایشان بر کسان ما آمده مرده اند ویا بشمشیری
(9 (مجهول) بشرف هلاك پیوسته (10 (باشند) عجب اگر این قتل را قصاص
جایز باشد ودیگر آنکه ایشان سیدند هرکه ایشان را بکشد فرداد روز
قیامت یقین (11 (در) پهلوی یزید لعین باید استادن وسوال ایزدی را
جواب دادن ومرا طاقت شرکت یزید نیست باقی شما حاکمید حضرت
اعلی چون استماع سخن ملك (12 (نمود اشارت کرد) که رحمت (13 (ترا) ای
ملك که مرا وخود را از آتش دوزخ خلاص دادی ولعنت بر اسکندر
شیخی باد که خود را ومرا می خواست باساکنان دوزخ همعنان سازد
اکنون سادات را از رشانقه باید جدا گردانید برو وایشانرا جدا ساز
ملك فرمود که اینها را اسکندر نیك (14 (میدانند) که هم ولایتی یکدیگرند
من ایشان را نمی شناسم که سید کدام ورشنیق کدام اند امر کردند که

---

1) فرمود (2 ایشان (3 M. طوس ملك (4 M. تو را بد و وخونی ترا بتو (4a M. add. باید
بقتل نیاورده (8 هیچکدام (7 M. و add. (6 که (5 کدامینند (del. سید است) M. (4b
میدانید (14 خدای بر تو باد (13 فرمود گفت (12 که (11 اند (10 مجهولی M. (9

اسکندر شیخی برود وایشان را جدا گرداند جون اسکندر برفت وجاوشان حضرت اعلی را می نمود که سید کدام ورشنیق کدام رشانقه را از میان سادات بیرون برده بپای داشتند وچند نفری را اسکندر میگفت که رشنیق است وآنها می گفتند که او خلاف واقع میگوید ما سیدیم جون سخن هردو (1) (را) بسمع اشرف اعلی میرسانیدند میفرمود تا چند نفر مازندرانی که وهلهٔ اول از سادات فرار جسته باردوی اعلی رفته بودند حاضر کنند واستفسار نمایند وتحقیق (2) (مسئله کنند) اگر رشنیق (3) باشند ویقین گردد بیرون برند (4) (وبر قول) اسکندر شیخی اعتماد (5) نمیفرمودند وجون معلوم میکردند که آنچه اسکندر گفت خلاف واقع بود ومیخواست که سید را بر رشنیق ثابت کند لعنت برو (6) میکرد وبلفظ مبارك دشنام (7) میکرد جون سادات را از رشانقه جدا کردند امر شد که هر جه رشنیقند بیاساقیان رسانند بیک لحظه قریب بیکهزار آدمی را (8) قتل کردند واشارت کردند که قتل عام بکنند مگر سادات را (9) که نکشند دیگر هرکرا یابند محابا نباشد وتالان وتاراج را دست باز ندارند وموکلانرا بدر قلعه فرستادند تا اموال وخزاین که باشد بیرون آرند جون در قلعه مال بسیار بود از نقد وجنس که خزاین آل باوند (10) که بتصرف جلاویان درآمده بود وآنجه جلاویان (11) (خود) جمع کرده بودند باموال جلالی ومتمیر وذخایر (12) مدت حکومت سادات مجموع درآن قلعه بود ملر اندکی (13) که مدفون ساخته بودند

1) om. 2) al. انند. 3) M. مسئله. 4) om. و. 5) M. بودند. 6) sic al; MM. نمیفرمود. 7) om. وبقول

8) add. که 8) MM. add. را 8) al. بقتل آوردند. 9) M. میداد. 10) om. میکردند. 11) add. 9) M. مدتی. 12) om.

ومال خواجهای ساری وخواجهای آمل واموال تجار غریب که درآن زمان
(1 (در آمل) بودند ونتوانستند بیرون (2 (رفتند) مجموع هم در قلعه بود وارباب
واهالی ملك (3را اغلب واکثر چیزها درقلعه بود مجموع را بار کرده بیرون
(4 آوردند خواجهای غریب زانوزده التماس مال خود (5 (مینمودند) فرمود
که آنچه ازآن ایشانست متعرض نشوند اما فایده (6 (نکرد) وآتش بود که
درآن مقام (7 (افتاده) خشك وتر (8 (می سوخت) ومحو گردانید وپدر حقیر سید
نصیر الدین درآن زمان دوازده ساله بود (9 (او) جهت مولف (10 (حقیر)
تقریر میکرد که خاصهٔ سید کمال الدین (11 که در قلم آمد که بخزینهٔ (12 (خاصهٔ)
صاحبقرانی واصل شد (13 (بدینموجب) بود تنگهٔ سفید ششصد هزار عدد (13a
تنگهٔ سرخ دویست هزار عدد طلا از کارهای ساخته واز (14 (سبیکه)
صد وبیست هزار مثقال نقره سیصد خروار شتری اقمشه وامتعه وکاسهای
چینی وحلبی ولاجوردی وسایر رخوت واجناس (15 را عدد (15a معلوم نشد
وهم چنین فراخور (15b (از) آن (16 سید رضی الدین وسید فخر الدین وسایر
برادران وفرزندان حلی وزیور عورات (17 ومثل هذا که بود (18 (تعداد)
آن کما ینبغی معلوم نیست ومالهای خواجهای ساری وآمل را (19 (نیز که)
بردند بحد وقیاس بود غرض (20 که حضرت (21 (صاحبقران تا) در آخر عمر خود
همیشه اعتراف می نمود که خزاین چندین (22 (پادشاهان) که بتحت تصرف اصحاب

---

1) M. بآمل 2) کرفتن 3) add. را 4) add. می 5) M. نموده اند 6) نکرده 7) M. افتاد 8) بسوخت
9) M. واز 10) فقیر 11) add. آنچه 12) عامره 13) برینموجب 13a) M. add. وعلی د 14)
15) add. را 15a) M. add. آنرا 15b) om. 16) add. از 17) add. و 18) M. عل د 19)
20) add. که نیز M. 21) صاحبرانی 22) M. پادشاه

خزاین ما درآمد هیچکدامین (1 (اینمقدار) نبود که خزینهٔ حکام مازندران چون آنچه در قلعه بود بیرون آوردند فرمود تا قلعه را آتش زدند وبسوختند وبازمین هموار کردند

گفتار در نقل نمودن (2 (حضرت) صاحب قرانی بقلعهٔ ساری وسادات را همراه آوردن (2' (وآنجا) بکشتی (3 نشاندن وبماوراء النهر (3' فرستادن چون خاطر از تسخیر قلعهٔ ماهانه سر به پرداخت سادات را سوار کرده بقلعهٔ ساری فرستاد (4 وخود متوجه ساری گشت ودرون قلعه نزول اجلال فرمود وتمامی قلعه را چون احتیاط کرد فرمود که حیف باشد که این (5 چنین عمارت را خراب سازند بگذارید تا این قلعه بحال خود باشد اما فرمود تا (6 گنجینها وبرجها را بکاوند تا اگر چیزی مدفون باشد بردارند آنچه ممکن بود سعی کردند وهر چه بود برداشتند مگر چند من نقره که در چاه آبی ریخته بودند وگل بر سر انداخته وبعد از آن بعضی طاس وطشت ودیگ مسین بر بالای آن نهاده باز گل ریخته بودند چون بکاویدند ومسینه (7' برداشتند تصور کردند که همین بود آنرا دیگر مزاحم نگشتند وآن نقره (7 ماند چون سادات بتوفیق الله (8 تعالی) معاودة کردند (8 وجایهای (9 که دفینه بود در قلعه احتیاط میکردند هیچ چیزی نیافتند مگر همان نقره را برداشتند وسید علی بابرادران قسمت کرد از آن جمله ده من بخش پدر مرحوم مولف

---

1) sic al. V. خود 2) om. 2' MM. فرستادند 3) M. نشاندن 3' واز آنجا 4) آنمقدار 5) om. M. هم 6) cf. al. 6' کنجها 7) M. add. را 7' مانده 8) prob: ودر

حقیر بود آنرا نیز در گل مدفون ساختند وغالبا اکنون نیز همچنان مدفون باشد که (1 از کسی نشنیده ایم که برداشته اند غرض که چون موکب همایون بساری رسید اشارت (2 (شد) که در فرضها کشتیها تعیین کنند وسادات را درکشتیها نشانده بماوراء النهر برند حسب الامر سادات را در قلعه چندان موقوف داشتند که کشتیها معین شد (3 وامیر معتمدی را باچند نفر چاوشان مقرر گردانیدند وتفصیل کرده بدان معتمد دادند که چون کشتی سادات از آب جیحون بفلان موضع (4 (رسد) ایشانرا بیرون آورده والاغ داده هر یکی (5 را (6 (بر موجب) مفصل بدان موضع برسانند حسب الفرمان (7 (العالی) سادات را درکشتی نهاده (8 (باغریچه) بردند وهم (9 چنین از آغرچه (10 (آب) جیحون تا بموضعی معین برده بیرون (11 (آوردند) وهر یکی را برموجب تفصیل بولایات تقسیم کردند مثلا بعضی (12 (بسمرقند بردند وبعضی را) باسیران وانرار وکاشغر وآن نواحی فرستادند وبعضی را بخوارزم (13 واین جوانب) روان (14 (کردند) (15 (وساداتی) که غیر از نسل سید قوام الدین مرحوم بودند (16 (هم) هر یکی را جای فرستادند (17 (وفرزندان) را از مادر وپدر جدا (18 (کردند وهر یکی را بطرفی بردند مگر اطفال رضیع را (19 که نزد مادر بگذاشتند اما در وقتی که (19a (در) فرضهای (20 (ساری (20a سادات را درکشتی می نشاندند دو نفر سید یکی عبد المطلب نام از فرزندان سید رضی

---

1) add. از 2) کردند 3) add. را 4) M. برسید 5) add. و 6) بموجب 7) M. عالی 8) 9) add. چنین 10) از آب 11) M. آمدند 12) om. 13) وساداتی 14) وآنجانب 15) M. در اغرچه 16) نیز 17) M. وفرزند 18) وسادات 19) add. که om. و کرده 13) کردانیدند

19a) in MM. deest. 20) ساری in M. del. 20a) al. add. که

الدین ویکی(1 (میر) عبد العظیم نام از فرزندان سید زین العابدین وسید دیگر از سادات(1a (حسنی) رکابی سید عز الدین نام که همشیرهٔ سید کمال الدین در حبالهٔ زوجیهٔ او بود وذکر قتل او از پیش رفته است گریختند وخود را بگیلان انداختند وحکایت ایشان در محل ثبت خواهد افتاد انشاء الله تعالی بعد ازآن صاحب قران کامگار ساری وآمل را غارت وتالان (2 (فرمود وقتل عام نمود وچنان ساخت که در تمامی ممالك مازندران خروسی وماکیانی نماند که بانگ کند وبیضه نهد وبقیة السیف که بودند گریخته باطراف (3 (وجوانب) رفتند وعورات پیر وضعفا واطفال بگرسنگی (4 (بمردند) داروغگی ساری را بجمشید قارن غوری دادند وفرمودند که بعد ازین (4a (مهما امکن) در آبادانی بکوشند وآمل را باسکندر شیخی مسلم (5 (فرمودند) وخود بسعادت متوجه استرآباد (6 (شد)

گفتار در (7 وقایعی که بامعاودت (8 (نمودن) سادات (9 (در مازندران واقع شد) جون در مازندران یکمن غله (10 (نماند) که کسی تخم (11 (کند وخانه وآدمی (1 (نبود وآنچه بودند از گرسنگی هلاك شده بودند بالضروره جهت علوفه وتخم زراعت اسکندر شیخی بگیلان میفرستاد وغله می (12 (آورد) ومردمی که آنجا ملتجی (13 (شده بودند دلالت (1 (باعداد) میکرد وامیر جمشید نیز باسترآباد (14 از ولایت قومش

---

1) om. 1a) M. حسینی 2) فرموده 3) M. وجانب om. و 4) مردند 4a) al. add. 5) بفرمود 6) کشت 7) وقایع 8) نمودن in M. del. 9) بمازندران وکیفیت آن 10) M. بولایت 11) کشته 12) برد 13) بکند و 14) نمانده بود

غله می (1 (آورد) وبمردم ساری که بآن (2 (ولایت) گریخته بودند تسلی نامه (3 (فرستاد وطلب (4 (مینمود) ومردم آمل اکثر رغبت بساری نمودند وسر بایالت اسکندر شیخی فرو نمی آوردند (5 ومردم ساری خود بساری عود نمودند وبکشت وزرع مشغول گشتند (6 (وساری باندك (7 (مدت) صورت (8 (آبدانی وعمارت) پذیرفت (9 (اما آمل) خراب ماند مگر اندکی بعد از آن اسکندر شیخی بشکافتن گنبذ مبارك حضرت مغفرت پناه امر فرمود وهر روز خود بابیل وکلنک بسرکار می آمد ومردم را می گفت که (10 (این) عمارت را از بن (11 (بر کنید) وقطعا اهالی آمل مرتکب آن امر نمی گشتند وتطاول نمی کردند مگر فقیهی بود مولانا قطب الدین نام از علمای شهر آمل بوده است که جد مولانا قطب الدین است که در لاهیجان (12 (بوده است) او در آمد (13 (وکلنکی) در دست گرفته بشکافتن آن گنبذ مشغول شد ومردم را گفت مردم گنبذ (14 انبیا واولیا وشهدا علیهم السّلام را (15 (شکافته اند) ودر دنیا زحمتی بر ایشان (16 (نرسیده) است بشکافتن گنبذ سیدی چرا خوف میکنید اینست که من مبادرت نموده رخنه کرده ام وهیچ زحمتی بمن نرسیده است شما (17 (هم اگر از) جهت خاطر حاکم (18 این خشت وگل را از هم جدا کنید چه می شود بعضی مردم بقول آن بدبخت دست (19 بشکافتن آن گنبذ نهاده بشکافتند وبازمین هموار کردند از آن جهت مردم

---

1) M. آوردند 2) ممالك 3) M. فرستادند و om. 4) M. مینمودند 5) add. و 6) om. و

7) مدتی 8) عمارت وآبادانی 9) M. آمل اما 10) M. آن 11) M. برکنند 12) بود

13) M. وکلنک 14) add. مبارك ومرقد 15) M. بشکافتند 16) عاید نشده 17) نیز

18) add. اکر 19) M. pro: بر

بیشتر از اسکندر شیخی نفرت کردند وبر خفا برو صد هزار لعنت میکردند بعد ازآن سید عز الدین رکابی که ذکر (1 او رفت (2 (که) مرد اصیل واز جلهٔ مهاجر وانصار سادات بود گریخته باپنج نفر بسر گیلان آمده ودر لنگرود اقامت داشت مردم گیلان از ارزل واوباش (3 که ایشان را میدیدند (3a طعنه میزدند مگر وقتی که سادات از قلعهٔ ماهانه سر بیرون می آمدند سلاحی که داشتند از خود جدا کرده انداختند وبیرون می آمدند ونوکران نیز باهمدیگر میگفتند که آنچه دارید بیندازید که میر نیز سلاح کشوده انداخته است واین سخن را اوباش گیلان در زبان خود ساخته هرکجا ایشانرا می دیدند می گفتند بالو بینکن که میر بینکو وبزبان مازندرانی ایشان را تمسخر میکردند سید عز الدین بافرزندان گفت (4 مرا طاقت آن نیست که بیش ازین از مردم گیلان اینها بشنوم بیائید تا بمازندران رویم (5 وکر وفری که از دست (6 (بیاید بجا) آریم اگر بکشند (7 باری ازین انفعال گیل خلاص یابیم واگر طرفی را بدست آوریم وبا اسکندر شیخی در مقام انتقام توانیم بود هم نعمتی باشد غیر مترقب فرزندان قول پدر را متابعت کردند وباتفاق چند نفر مازندرانی که در گیلان بودند سلاح خریده متوجه آمل گشتند (8 ودر (9 (جنگلها بوده) بنهب وغارت هواخواهان اسکندر شیخی مشغول گشتند واسکندر شیخی از ایشان به تنگ آمد (10 (بساری) نزد جمشید غوری فرستاد ومدد طلبید تا دفع سید بکند جمشید

---

1) add. او 2) om. 3) add. که 3a) M. add. و 4) add. که 5) add. و 6) برآید بجای (7 در ساری (10 جنگلهای آمل بود (9 روز M.: و pro (8 باری add.

نیز آنچه داشت از مردم مازندران وخراسان جهت او(1 (فرستاد) او نیز بانوکران خود(2 در دنبال سید عز الدین(3 (روان گشت) وسید وفرزند انرا در بیشه در میان گرفتند وجنگ قایم شد وآنچه ممکن بود سعی کردند ونوکران سید بعضی مقتول گشتند وبعضی دستگیر شدند سید بافرزندران گفت که باز ارادت طعنهٔ(4 (مردم گیل شنیدن) دارید یا همین جا(5 (درجهٔ شهادت می یابید من خود زندگی نمیخواهم فرزندان نیز گفتند که ما در قدم تو شهید می شویم ودست بحرب وضرب نهادند چندانکه سید را باپنج نفر پسر در آن جنگل بدرجهٔ شهادت رسانیدند(6 انّا للّٰه وانّا الیه راجعون

(6a) گفتار از هرات بیرون آمدن صاحب قران اعظم باسکندر شیخی(7 (بعزم یورش) هفت ساله) و در هنگام مراجعت یاغی شدن اسکندر وکفران نعمت(8 (کردن)

چون(8a (حضرت) صاحبقران در تاریخ سنهٔ اثنی وثمانمایه بعزم یورش هفت ساله عازم عراقین وآذربایجان وروم وشام شد اسکندر شیخی نیز همراه(9 (گشت) وحضرت اعلی همیشه باو(10 (تلطف) می نمود وعنایت مبذول میداشت وانواع نوازشها می نمود واز خبث طبیعت او که موروثی(11 (ومکتسب) بود عجب از آنکه فکر(12 (نمیکردند) غالبا بر مصداق ارباب

---

1) بفرستاد 2) add. سر 3) شندین مردم کیل 4) کرد 5) M. بدرجه 6) M. add. که

6a) al. گفتار در همراه بردن صاحبقران اسکندر را در یورش هفت 7) ساله 8) نمودن 8a) om. 9) al. بود حضرت 10) بلطفی 11) om. 12) نمیکرد

الدّول مُلهَمون بر ضمیر منیر روشن بوده(1 (باشد) اما بسبب مصالح امور
دنیوی تجاهل التعارف میکردند چون بسعادت از تسخیر ممالك مذکوره
خاطر آسوده گشت(1a وتوجه بقشلاق قراباغ(1b (فرمودند) اسکندر را اسپ
وخلعت بخشیده اجازت عود بجانب آمل شد چون اسکندر بفیروزکوه رسید
آنچه در جبلّت او(2 (مرکوز ومستور) بود اظهار کرده کفران نعمت
نموده یاغی شد وطریق عصیان وطغیان که میراث پدر او بود ظاهر گردانید
چون خبر طغیان او بمسامع علیه رسید امیر سلیمان شاه را بافوجی از پیادهای
ری وقم وکاشان واصفهان وقومش در عقب بفرستاد چون امیر مذکور
روان گشت یراق پادشاه زادهٔ جوان بخت امیر زاده ابابکر میرزا کرده
روان فرمودند از جملهٔ یراق که کرده بودند صد سر اسپ بازین وصد تن
جبه مکمل وصد هزار دینار کپکی انعام فرمودند واشارت کردند که بلا تانی
بانضمام لشکر میرزا سلیمان شاه بدفع اسکندر بدفعل نابکار مشغول می
باید شد شاه زاده آستانهٔ فلك آشیانه را بلب ادب(3 ببوسید ودعا خوانده
روان شد واسکندر حسین کیا نام(4 فرزندی) داشت که پدر(4a میر
لهراسپ) شیخی است که اکنون در طالقان در سایهٔ دولت سادات
گیلان خلد سلطانهم موطن است قلعهٔ فیروزکوه را استوار کرده وذخیره مهیا
ساخته حسین کیا را آنجا باز(5 (داشته) خود(6 بچالوس وجانب آمل(7 روان
شد چون شاه زاده وامرا دانستند که فتح قلعهٔ فیروزکوه باهتمام ایشان

---

3) ومعروف :ومستور M. pro: مذکور ومستور (2 فرموده (1a و .om 1b) om. 1) بوسیده (3 روانه (7 بآمل (6 داشت (5 هزار اسف .al (4a فرزند .M (4 و .om

میسر نیست اعلام پایهٔ سریر اعلا گردانیدند وخود متوجه قلعهٔ نور گشتند وملك معظم کیومرث مرحوم والی آن بقعه بود واورا باسکندر شیخی خلاف در میان (1 (بود) چون بنور رسیدند ملك مشار الیه را طلب (2 (نمودند) که چون اسکندر شیخی یاغی شده است بیا تا ترا عنایت فرموده لشکر بدهیم ودر عقب او بفرستیم ملك مذکور بلا توقف بیامد وبزمین بوس شاه زاده سرافراز شده فی الحال اورا فرمودند که حبس کردند وهم چنان پا برکاب بسته بآمل نزد اسکندر فرستادند که ترا چیست که یاغی شدهٔ وپیداست که حضرت اعلی (3 را باتو چه نوع عنایت ومرحمت است واینست که دشمن ترا گرفته بنزد تو فرستادیم باید که بلا توقف وامیدواری تمام بپایهٔ سریر اعلی مشرف گردی که موجب عنایت خواهد بود اسکندر فی الحال ملك کیومرث را بند برداشت واسپ وخلعت داده اجازت داد که هرجا (4 (که) خواهد برود وبر قول امرا اعتبار واعتماد نکرد وهمچنان طریق عصیان وطغیان را شعار (4a (ودثار) خود ساخته درآمل می بود حضرت صاحب قران چون بهار درآمد واز قراباغ کوچ کرده بپای قلعهٔ فیروزکوه (5 (آمد) چند نفری را تعین نموده بپای قلعه جهة محاصره باز داشت وخود بالکای چلاو درآمد وامیر زاده ابابکر را باجمعی بطلب اسکندر (6 بآمل فرستاد چون اسکندر دید که مقاومت در صحرا نمی تواند کرد (7 در جنگل فرضه فری کنار رفت وآنجا بامعدودی چند (8 (جنگ جنگل) را آماده گشت (9 چون لشکر ظفر پیکر بدو رسیدند

---

1) بوده 2) کردند 3) add. را 4) om. 4a) al. add. 5) آمده 6; add. شیخی 7) add. جنکل جنک 8) بالضروره 9) add. و

وجنگ واقع شد منهزم گشت ومردم او اکثر بقتل آمدند وبعضی بگریختند واو بامعدودی چند وباعورتی ویک نفر پسر بزرگ ودو نفر کوچک بدر رفت (1 چون (2 (لشکر منصور) در عقب او رسیدند خود (3 (وفرزند بزرگ باز گشتند وجلادت ومردانگی می نمودند تا (4 (عورت) واطفال بدر رفتند واو خود نیزه بر دهان امیر وفادار زد وچند عدد دندان امیر مشار الیه را بشکست واز اسپ فرود آمد واسپ خود پاشنه کرده بیرون رفت لشکر در عقب او (5 (تا) در کنار (6 (نمکاوه) رود که سرحد تنکابن ست رفتند واورا چون نیافتند باز گشتند ودرآن محاربه که میر وفادار را نیزه زده بود فرود آورده پسر او که کیا علی نام بود بمدد پدر رسیده (7 بود پسر را گرفته بودند هم چنان باپسر او بازگشته بالکای (7 (جلاویان) بآستانهٔ (8 هما آشیانه) آمدند وصورت حال بگفتند وپسر مقید را بگذرانیدند واز فرزندان سید کمال الدین ساری سید علی وسید غیاث الدین ملازم موکب همایون بودند ایشان بسمع امرا رسانیدند که اسکندر شیخی که بگیلان رفته است چون رایات نصرت آیات بکامرانی متوجه تخت خود گردند هنوز بخراسان نرسیده باز بآمل خواهد آمد وقلعهٔ فیروزکوه بتصرف فرزند اوست باز همان فتنه است که قایم است البته بدست آوردن را سعی باید (9 نمودن چون این خبر بسمع اشرف اعلی رسانیدند در محل قبول افتاد وبامرای که باز گشته بودند غضب فرمودند وقسم یاد (9 نمودند که اسکندر شیخی را

---

1) add. و 2) M. hic در عقب 3) om. او 4) pro با و 5) عورات 6) M. نمکاوه 7) جلاو 8) M. نمودند (9 کردند

بدست نیاورده (1 (اگر) معاودت رود آنچه موجب بی عنایتست خواهید ملاحظه کرد امرا باز گشتند ویکسر بولایت تنکابن درآمدند ودرآن وقت والی تنکابن سید اشجع افخم سید هادی کیا نوّر قبره بود نزد او فرستادند که اگر سلامت ملك خود (1 (خواهی) اسکندر شیخی را می باید (1a (سپردن) والّا اینست که ما رسیدیم ومی آئیم چون سید بشنید قسم یاد کرد که من اورا ندیده ام وملاقات نکرده ام اما میگویند که درجنگل شیرود (1b (هزار سراسیمه وبدحال (2 (میگردد) شما همانجا (3 توقف فرمائید تا بطلب او بفرستیم وبدست آورده بخدمت برسانیم امرا همانجا بکنار نمکاوه رود فرود آمدند وهر روز یکی بصلی می فرستادند سید نیز جمعی را بطلب آن بدبخت فرستاد تا درآن بیشه جست وجو کرده بدست آرند (4 (واگر نتوانند زنده گرفتن (5 (وآنچنان) میسر نشود سر را (6 بیارند تا بپایهٔ سریر اعلی فرستاده شود وسرداری که (7 بجهت این مهم تعین کرده (8 (بودند) هزاراسف محمد نام بود ودرین وقت پیر شده بود (4 واورا مولف حقیر دیده است وازو شنیده (1 (که) چون لشکر سید در عقب او رفتند جمعی از (9 (کالشان نشان) دادند که اینست که (1 (دیده ایم) بادو نفر مازندرانی (10 (وبایکنفر عورت ودو نفر کودک آنجا آمده بودند وطعام طلبیده داده ایم ودرین جنگل رفته اند فی الحال در عقب (11 اوتاختند چون آواز لشکر را (11a (اسکندر) بشنید (12 (دو کودک (13 درشب گریه میکردند

---

1) om. 1a) M. سپردند 1b) al. super ار pos. نی (2 میکردند (3 add. بسعادت (4
10) کالش‌نشان (9 بود (8 سید add. (7 برداشته add. (6 بگیرند واکر آن (5 و om.
pro وبا: یا (11 add. او 11a) al. add. 12) ex al. V. کودکی داشت تا; in M. del.
13) add. که کودکی داشت بگریستن آغاز کردند تا

از بیم آنکه) آواز کودکان بگوش لشکر نرسد آن بدبخت (1 (اطفال) را حلق بگرفت ویکشت مادرش بنوحه درآمد نوکرانرا گفت اورا هم (2 بقتل آور همچنان بقتل (3 (آوردند) وخود ونوکر دربن درخت بنشستند چون لشکر سعادت مند بدیشان رسیدند دست به تیر انداختن بردند وچند جوبه تیر انداختند دو سه نفررا زخمی کردند اما فایده نبود آن بدبخت را چون زنده (4 (نگرفتند) بکشتند وبدرک الاسفل رسانیدند وسر شوم اورا برداشته (5 (باسر نوکرش بحضرت سید رسانیدند سید فی الحال آن هر دو سررا برداشته نزد امرا فرستاد وامرا آن سررا برداشته 8) بپایهٔ سریر اعلی بردند چون آنجا حاضر گردانیدند مردم مازندران که صاحب وقوف بودند (6 (وفرزندان مقید اورا حاضرساختند تا به بینند که سر شوم اسکندر هست یا نه چون دیدند (6a دانستند که سر (6b مردریک) اوست وبعز عرض رسانیدند (7 (چون تحقیق کردند سررا بافرزند مقید کردند تا بپای قلعه برند) (6 وبکیا حسین کیا بنمایند که سر پدر تست که آوردیم قلعه (8 را بسپار تا ترا عنایت رود چون آنجا بردند (8a وکیا حسین (9 چون سر پدر خودرا دید ودانست که فایده نمیکند قلعه (10 را بسپرد وبپایهٔ سریر اعلی آمد هر دو برادرانرا نوعی که صلاح (11 (دولت بود عنایت (12 فرمودند وآمل را بسید علی دادند وسید غیاث الدین چون از اول تا آخر همیشه بخدمت بوده

---

1) آن طفل 2) add. همچنان 3) آورد 4) گرفتند 5) بقتل آور 6) om. 6a) و om. 6b) سررا بپای قلعه بردند که 7) om. 8) om. 8a) کیا 9) add. کیا M. add. و 10) om. 11) M. میدانست 12) فرمودند

تردد می نمود بسید علی گفتند که در حق برادر خود عنایت می باید (1
(فرمود) واورا نیز آمل باز داشتند(1a واز کوه چلاو کوچ کرده متوجه مقر سلطنت
خودگشتند وبسید علی گفتند که آنچه رفت(1b (رفت) من بعد عنایت ومرحمت را
ملاحظه (2 (خواهید) فرمود برادران وبنو اعمام که در ماوراء النهرند
چون موکب همایون بدانجا برسد ایشانرا ملحوظ عنایت گردانیده روانه
خواهیم کرد اسکندر شیخی واولادش لایق آنچه بودند بدیشان رسید ولا
یحیق(2a الکر السّی(2b الا باهله بیت خردمندی درین معنی(1 (2d (چه گفت
است) * (3 (نه) هر سر لایق دستار باشد * جوابش داد مرکار دیده * نه
هر خر لایق افسار باشد * وقوع این حادثه در (1b (سنهٔ) خمس وثمانمایه بود
وجمشید قارن غوری وفات کرده بود (1a (وشمس الدین غوری را بساری
ایالت وداروغگی داده بودند واو آنجا نشسته(4 باشید علی طریق مخالفت
بظهور میرسانید ودر بند ایقاع فتنه می بود

گفتار در وفات صاحب قرانی(4a (ومتوجه)شدن سادات بصوب هرات (4b وحضرت پادشاه مرحوم شهرخ میرزا عنایت فرموده روانهٔ مازندران گردانیدن چون سال سنهٔ سبع وثمانمایه رسید حضرت صاحبقرانی را در اترار وعدهٔ حق (1b (نزدیک) (5 رسید)
چنانچه شعرا در تاریخ گفته اند بیت شهنشاهی که ما وایش بهشت جاودان آمد *
وداع شهریاری کرد وتاریخش همان آمد * ودر اقالیم همه جا مردم را
خیالی در سر افتاد (6 بتخصیص در ماوراء النهر که کسی را پروای کسی

---

1) کرد 1a) om. و 1b) om. 2) خواهند 2a) الامکر 2b) لا 2d) al. که (3 خوش گفت
4) add. هر لحظه 4a) al. وتوجه 4b) om. حضرت 5) M. رسیدها 6) add. و

نبود سادات هر جا که بودند رجوع بوطن خود کردند وسید کمال الدین در سنهٔ احدی وثمانمایه در کاشغر وفات یافت وسید رضی الدین وسید فخر الدین وبرادران هرجا که بودند بجوار (1 رحمت حق پیوسته (2 (بودند) اما فرزندان باقی بودند چون جماعت سادات بدار السلطنة هراة رسیدند (3 معروض پایهٔ سریر اعلی میرزا شهرخ گردانیدند که حضرت میر مرحوم عنایت کرده آمل را ببرادر ما داده است ووعده کرده (4 (بود) که مارا هم خلاص داده روانه نماید چون از قضای ربانی این جنین حادثه واقع شد رو بآستانهٔ دولت آشیانه کرده آمده ایم توقع (5 (آنکه) عنایت که صلاح دانند در حق آل رسول کرده اجازت (6 (فرمائید تا) بوطن مالوف خود باز (7 (رفته) بدعای دولت ابد پیوند مشغول گردیم حضرت پادشاه زادهٔ مرحوم در حق سادات عنایت (7a (ومرحمت) مبذول داشته اشارت فرمود که ساری وآمل (7b بشما مسلم داشته آمد بروید وآنجا بدعا گوی او وبرضاجوئی ما مشغول گردید مجموع دعا گفتند وسر فرود (8 (آورده) متوجه مازندران شدند وچون افلاس بغایت رسیده بود از تجار هر یکی قرض کردند ومردم (8a چون دیدند که (9 (بطرف) وطن خود میروند بقرض (10 (دادن) مضایقه (11 (نکردند) چون جمیع (7a (سادات) باسترآباد رسیدند پیرك پادشاه جهت خاطر شمس الدین غوری سادات را منع فرمودند وبند کردند وآنچه داشتند وبقرض ستانده بودند مجموع را (12 (گرفتند) چون این خبر بساری

---

1) add. رحمت 2) M اند 3) M add. و 4) M. بودند 5) M. که 6) M. که 7) sic فرمایند 8a) al. add. آوردند و 7b) MM. add. را 7a) al. add. گردیم و M. کردیم al. V. 10) بر طرف M. 9) (نیز) زر باز ستاندند 12) نمیکردند 11) میدادند و

رسید مردم ساری (1 هرجا (1a (که) بودند اتفاق کرده بساری آمدند وشمس الدین غوری را بسر دیوان بقتل آوردند وازآنجا (1b تیر وکمان وجوب دستی (1c وهرچه داشتند (1a (برداشتند) ومتوجه استرآباد شدند ونزد سید علی بآمل فرستادند که آنچه کردیم بی مشورت شما بود اما آنچه شد شد یا خود (1d (مجموع) همچنانکه درماهانه سر کشته اند در استرآباد نیز کشته می شویم (2 (یا) دمار از (3 نهاد پیرك پادشاه بر می آریم چون (4 (خبر) هجوم مردم ساری در مازندران انتشار یافت مردم آمل نیز هرجا (5 (که) بودند از دشت وکوه متوجه استرآباد گشتند چون پیرك پادشاه از قتل شمس الدین غوری وتوجه مردم مازندران باسترآباد معلوم کرد سادات را عذر خواست وآنچه برده بود زیاده باز داد وبعضی را خلعت پوشانیده روانه گردانید چون مردم مازندران دانستند که حال بدینموال (6 (است) هم چنانکه میرفتند باز نگشتند چون بخدمت سادات رسیدند مجموع دست وپارا بوسه داده تضرع میکردند وروی نیاز (7 (بدرگاه بی نیاز بر خاك میمالیدند ومی گفتند بیت المنّة للّه که نمردیم وبدیدیم * دیدار مخادیم وبمقصود رسیدیم * در رفتن وباز (8 (آمدن) رایت منصور * بس فاتحه خواندیم وباخلاص دمیدیم * چون ماه شب چارده از (9 (شرق) برآمد * آنروی که چون ماه (1a (نوش) میطلبیدیم * دشمن که همیخواست زدن گوش بشارت * همچون دهلش پوست بچوگان بدریدیم * وقت است بدندان لب مقصود

---

1) M. add. در 1a) om. 1b) M. add. با 1c) add. و 1d) al. add. 2) ویا آنکه 3) al. et V. add. نهاد 4) جرم 5) om. 6) شد 7) sic al; V. بنیروی بی quod in M. del. 8) شوق (9 آمدنت

گزیدن * کان شد که زحسرت سر انگشت گزیدیم * در سایهٔ ایوان سلامت ننشستیم * تا کوه وبیابان مشقت نبریدیم * المنّة لله که هوای خوش نوروز * باز آمد واز جور زمستان برهیدیم * چون مردم مازندران مخادیم خودرا بافرح وسرور (1 در سنهٔ تسع وثمانمایه بمازندران درآوردند وساری خالی بود 1a) ایشان را بقلعه بردند وآنچه وظایف بندگی وجان سپاری بود بتقدیم رسانیدند واهل وعیال را آنجا گذاشته متوجه خدمت سید علی گشتند وفرزندان سید رضی الدین نیز بآمل آمدند ونزد 1b) سید علی پیغام دادند که مازندران را پدر شما برخصت واجازت سید قوام الدین علیه الرّحمة بخش کرده است وآمل را به پدر ما واعمام ما داده است وساری را خود قبول کرده اکنون اگر همان دستور مرعی 2) ومسلوك است الطاف فرموده املرا بیکی از برادران ما که صلاح 3) میدانید داده 3a) خود متوجه حکومت وسلطنت پدر خود گردید ومردم آمل 4) از صغار وکبار ودرویش وغیره مجموع اتفاق نموده پیغام 5) نمودند که صلاح بدین موجب است سید گفت که مرا باشما مضایقه نیست اما فرزند امیر تیمور میرزا شهرخ بخراسان حاکم ومستولیست وآنچه مردم ساری کردند که قتل شمس الدین غوری نمودند غالبا بر مزاج مبارك مناسب ننموده باشد ازآن سبب چند روز بآمل توقف رفت تا ازآنجا چه اشارت میرسد ویکی 3a) نیز به پایهٔ سریر اعلی هرات فرستاده شد وغالبا درین چند 6) وقت خواهد رسید صبر اولیست تا چه اشارت میرسد درآن اثنا قاصد سید علی که بهراة 7) رفته

---

1) در om. M. dcest. 1a) MM. add. و 1b) M. بسید 2) om. al. add. 3 M. میدانند 3a) om. 4) را 5) دادند 6a) MM. add. را 6) al. روز 7) فرستاده بودند

بود) رسید وحکم جهانمطاع آورد که ساری وآمل بازگذاشتیم وقتل شمس الدین غوری که واقع شد از فرزندان سید رضی الدین ازآن درگذشتیم چون حکم همایون را خواندند سید بنو اعمام را طلب داشته (1 (فرمودند) که اکنون من بساری میروم وبعد ازآن فکر کرده هر کدام را از فرزندان سید رضی الدین که مشورت قرار یابد نامزد حکومت آمل خواهیم کرد مجموع دعا گفتند وزمین بوس بجای آوردند وبمتابعت سید اقدام نمودند سید علی بابرادران خود ودو نفرعم که در حین وفات پدر سفارش ایشان بسید کمال الدین کرده بود متوجه ساری (2 (شد) ودیگر بنو اعمام ویک نفر دیگر سید علی نام عم خودرا درآمل بازگذاشتند

گفتار در تشریف بردن سید علی بساری وتسلی برادران نمودن واز فرزندان سید رضی الدین باستصواب برادران سید قوام الدین نامی را تعیین نمودن جهت حکومت آمل (3 (وشرح آن) چون سید علی متوجه ساری شد به برادر خود سید غیاث الدین گفت که ترا پدر الکای بارفروشده داده بود وبعضی قری را اخراج نموده مثل پازوار را که در حین وصیت بسید علا (4 (الدین) حسین که در سمرقند دختر خود را بدو داده (5 (بود داده) است وسپاسی کلام را نیز خارج گردانیده بمن داده بود اکنون شما (6 بهمان قسمت پدر راضی میباید (7 (شد) ودر بارفروش ده اقامت

---

1) فرمود (2 شدند al. (3 om. (4 M. دین (5 M. بوده (6 M. add. را (7 شدن

نمودن سید غیاث الدین طوعا وکرها قبول (1 (نمود وببارفروش ده تشریف
فرمود وجون سید علی بساری تشریف برد وبمقر سلطنت بنشست برادران را
طلب داشت وفرمود که شما را چندان میباید مستمال بودن که جهة
آمل یکی را تعین رود تا بعد ازآن جهت شما هر یکی قسمت املاك کرده
شود مجموع گفتند که شما مارا پدر ومخدوم وحاکمید بهرجه صلاح باشد
همچنان بتقدیم رسانید جون در باب ایالت آمل مشورت کردند مجموع
گفتند که عم مرحوم سید رضی الدین را (2 ولی عهد سید محمد بود
واو نیز در غربت وفات کرد وازو فرزندی بود (2a او نیز مانده است
وفرزندزاده قابل حکومت نیست که بسن صغر است جون از دیگر فرزندان
سید عبد المطلب که در وقتی که سادات را (3 بفرضها درکشتی نشانده بیرون
میفرستادند گریخته بگیلان رفته وبلشت (4 نشا باازدها نامی که یکی از (4a
معتبران آن ولایت (5 است وصلت کرده بود (5a اکنون او نیز آمده ست
ودر آمل است اگر صلاح باشد بدو داده آید سید علی فرمود که عجب
که او لایق باشد وقبول هم کند که بسیار مرد عشرت دوست وفاسق مزاج
است اما جون شما صلاح جنان می بینید خوش باشد بفرستیم وبگوئیم تا جه
میگوید از مخصوصان یکی را (6 بفرستادند تا باسایر اولاد سید رضی الدین
مشورت بکند وحکایت سید عبد المطلب را (7 بگوید تا (8 ایشان جه
میگویند فرستاده صورت مشورت را رسانید مجموع گفتند صلاح است در

معتبر .MM (4a نشاه (4 بکشتی فرضها .M (5 آن (5a که .add .M (2a و .om (2 بوده (1
8) om. بگویند (7 فرستادند (6 و .add .M (3a است om. بوده .al بود وصیت (6

میان ما بسن بزرگتر اوست اگر قبول کند (1 (ما) آنچه وظایف خدمت باشد بتقدیم (2 (میرسانیم) چون اورا گفتند که صلاح چنان دیده اند ابا کرد ومطلقا قبول ننمود وگفت اگر زور می‌کنید همان (3 لشت نشا وخانهٔ اژدها (4 (درکار) است باز آنجا (5 (میروم) ومرا (6 پروای) حکومت (7 (وهوس آن) نیست چون دیدند که فایده نمیکند قاصد باز گشت وصورت مقال را بسید علی رسانید فرمود که من دانستم که او قبول نخواهد کرد اکنون سید قوام الدین (8 جهت (9 (حکومت) ایشان مناسب است بدو بدهند ویکی را بفرستادند وقوام الدین مذکور را بحکومت بنشاندند وجهت او از برادران وبنو اعمام بیعت بستاندند وسید عبد المطلب را در باب بیعت هم چیزی (10 نگفتند که قابل آن هم نبود بیت چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز * یکی داستان زد بگفتار نغز * (11 (که هر) بی هنر خوار وزارست وسُست * بفرهنگ باشد روان تندرست * تن آسانی وکاهلی دور کن * بکوش وبرنج تنت سور کن *

گفتار در خروج سید علی بن سید قوام الدین واخراج نمودن سید قوام الدین بن سید رضی الدین را از آمل (12 چون مدت یک سال از حکومت سید قوام الدین (13 بگذشت عم او سید علی که نام او نوشته شد مردی بود شجاع ومتقی بسخا وعطا معروف ومشهور اهالی آمل از درویشان وغیرهم

---

1) تا 2) رسانیم 3) لشتنشاه 4) نهاده 5) مرویم 6) هوس 7) وپروای آن 8) add. مذکور
9) ایالت 10) M. نگفت 11) کهر 12) al. add. وچگونگی حالات 13) add. مذکور

بدو رغبت نمودند واو نیز بخفیه بامردم گفت وگو میکرد واهالی آن دیار را فریب میداد مردم آمل نزد سید علی بساری فرستادند که سید قوام الدین بن رضی الدین که حکومت آمل (1 بدو داده آید مردیست ممسک وبخیانت مشهور وسید علی فرزند (1a سید بزرگ میر قوام الدینست وبسخا وعطا معروف وبزهد وتقوی موصوف اگر حکومت آمل را بدو مفوض فرمایند اولی وانسب مینماید چون (2 هنوز در مازندران استقلالی چنانکه باید نبود وسید علی برادران خود را بتمامت (2a تسلی نکرده بود (2b هر چند جهت هر یکی الکارا تعیین فرموده (3 (بود) اما چنانکه باید مستمال نگشته (4 (بودند) وبی ارادت درویشان واهل ملك مهمی را چنانکه میخواستند نتوانستند انجام نمودن وهم فکر میکردند که اگر بدان راضی نشود شاید که (5 درویشان آمل سید علی را بحکومت بردارند وجواب آن متعذر باشد وبعد لزآن راضی شدن نیز لطفی نداشته باشد طوعا وکرها اجازت باید حاصل کرد ودرویشان گفتند چون شما راضی باشید کار ایشان سهلست ایشانرا هم توان راضی ساختن چون دیدند (6a که تدبیر نیست ومردم طرف سید علیٔ آمل گرفته (6 (اند) یکی را جهت عزل ونصب بادرویشان همراه کرده فرستادند وسید علی آملی خود خروج کرده (6a بود وباجمعی باغی شده در جنگل آمل میگردید بطلب او فرستادند وبآمل آوردند وسید قوام الدین را عذر خواسته بالکا موروثی فرستادند واورا بمنصب ایالت آمل بنشاندند ومردم آمل (7 (از) برادرزادهای (8 او جهت او بیعت بستاندند

---

1) M. add. را 1a) add. سید 2 add. هنوز ; in M. ad 2a). 2b) MM. add. و 3) M. را (8 و (7 بود و 4) بودند 5) add. بی اجازت 6a) MM. om. 6) om. 6a) om. ی praec.

واز فرزندان سید رضی الدین هرکدام که خواستند سخن گفتن چون لب می جنباندند درویشان هی (1 برمیزدند که خاموش باشید این چه سخن است سید علی فرزند سید قوام الدین (2 ومردیست بجمیع خصایل آراسته (3 (اگر) بااو چون وچرا گوئید مارا بشما کار نخواهد بودن بیچارها نیز ساکت می (4 (شدند) وچیزی نمیگفتند چون سید علی بحکومت بنشست وبامردم بعدل وانصاف زندگانی بنیاد کرد (5 وباسید علیٔ ساری نیز آنچه وظایف خدمت بود بجا می آورد حضرت سید علی باو بمقام عنایت درآمد وبگیلان نزد (6 سید بزرگ مقدار سید رضی کیا (7 (فرستاد وبنیاد وصلت کرد وبرادرزادهٔ اورا که دختر سید محمد کیای (8 (سیجانی) بود بخواست ودر سنه اثنی عشر وثمانمایه عروسی بعظمت از مازندران تا گیلان کردند وعروس را بآمل آوردند وازآن وصلت باز تجدید محبت فیمابین سادات گیلان ومازندران (9 (استحکام یافت) وملوك رستمدار فکری در بارهٔ سادات گیلان ومازندران داشتند که یکی را از ایشان فریب داده بادیگری در مقام خصومت وعداوت قیام نمایند بنبهٔ پندار از گوش بیرون کردند وبرادران وبرادرزادها (10 (واعمام (11 (وبنو) اعمام سید علیٔ ساری نیز باوجود حسن مخالصت که مابین سید علیٔ ساری وسید علی آملی واقع شد وهر دو سید چون بشجاعت وسخاوت ودیانت بین الاقران ممتاز بودند ودرویشانرا باایشان اعتقاد راسخ میبود اگر در خاطر صورت (12 (مخالفت)

---

1) in M. بر del. 2) add. و 3) M. که 4) گفتند 5) add. و 6) add. حضرت نور قبره 7) فرستادند; M. فرستاده om. و 8) in M. شیجانی del. 9) M. شد 10) بنوا om. و 11) مخالفتی om. 12)

ایشان را بود بتخصیص سید غیاث الدین را از آن خیال باز آمدند ودانستند
که چون دو سید را اتفاق من کل الوجوه واقع شد وباسادات گیلان وصلت
وخویشی در میان آمد اگر فکری کنند ورای زنند بصواب مقرون
نخواهد(1 (بود) 1a (لیکن باز سید) غیاث الدین 1b (بنیاد اغوای) سید علی
آملی کرد واورا سخنهای که موجب صلاح دولت آن خانواده نبود می
آموخت تا اورا از جادهٔ اطاعت سید علی منحرف گردانید وآنچنانکه بایست
وسابقا در خدمت وفرمان برداری میکوشید 1c بخلاف آن بظهور (2 میرسانید
سید علیٔ ساری از مخصوصان یکی را بآمل نزد سید علی آملی بفرستاد که
من بانو چه نوع در مقام عنایت وتربیت واشفاقم وآنچه بنیاد کردهٔ نه لایق
دولتست ونوکران تو که بانو در مشاورت اند آنچه ترا می آموزند طریق
(3 ثواب) نیست وسید علیٔ ساری خالی الذهن از آن بود که آنچه او می
کند از اغوای سید غیات الدینست چون قاصد آمد وسخن 3a رسانید
سید علی گفت که بندهٔ فرمان بردارم اگر از من خطای واقع شده باشد
از آن درگذرند تا بخدمت 3b بیائیم وزمین بوس دریابم وآنچه اشارت باشد
برآنموجب قیام نمایم چون قاصد باز رفت در راه سید غیات الدین را دید
وسخن سید علی آملی 1d (را) رسانید سید غیات الدین فکر کرد که چون
سید علی آملی بساری برود یقین که آنچه بدو گفتم (4 بخدمت سید علی
ساری (5 (معروض) خواهد داشت همان قاصد را پیغام داد که به برادر بانو
که سید علی آملی 1e (را) اگر در آمل دو سال دیگر (6 برآید (وباستقلال

1) شد 1d) om 1b) al. add. supr. بمخالفت برخاسته 1c) add. اکنون quod in M.
del. 2) میرسانند 3) صواب 3a) M. برسانید 3b) qudni ببایم؟ 4) بسید 5) M.
معرض 6) M برآمد

حکومت کند تمامی مازندران از آن او خواهد بود وهرچه باشما میگوید خلاف است وچند نفر نوکران آمل که در ملازمت اویند اورا بدآموزی میدهند صلاح چنانست که چون او بیاید بی تفتیش وتفحص اورا مقید سازند ونوکران مفتن اورا بفرمایند تا (1 (بیاساقیان) رسانند وحکومت آمل را بهمان سید قوام الدین بدهند واگر نیاید وتباعد ورزد اجازت (2 (فرمایند وجمعی از لشکر (3 (را) اشارت (4 (کنند) تا من بروم واورا دستگیر کنم یا اخراج نمایم چون قاصد روانه شد نزد سید علی آملی فرستاد که قطعا رفتن تو بساری صلاح نیست که ترا خواهند گرفت ودرینمعنی بامن مشورت کرده اند الغرض که سید علی آملی دانست که آنچه سید غیاث الدین بدو (5 (آموختست) ومی آموزد خلاف دولتخواهی اوست درین باب سخن او نشنید وسوار (6 (شد واز راه فری کنار بساری رفت چون قاصد سخنان سید غیاث الدین (3 (را) بسید علیٔ ساری رسانیده بود سید علی سید غیاث الدین را باخود در مقام اخلاص میدانست اعتماد بر قول برادر خود کرده چون سید علی آملی بساری رسید بی آنکه اورا بسلام بینند وسخن برسند بفرمود تا بگرفتند وده نفر نوکر (7 (نیک) اورا بمیدان ساری (8 (بر فور) گردن زدند واورا زاولانه کرده بحارسان بسپاردند چون این خبر بوالدهٔ پدر این حقیر رسید که درآن زمان خدمتش را مجموع فرزندان سید کمال الدین محترم داشتندی چه ایشانرا (8 (رابطهٔ) مادری

---

1) in M. del. V. بیاساق al. بقتل 2) داده با om. 3 و om. 4) فرمایند 5) M. آموخت

6) شده om. 7 و om. نیک in M. del. 8) M. رتبهٔ

داشت وهم دختر کیا وشتاسب جلال ودختر زادهٔ ملك فخر الدوله حسن باوند بود فی الحال بلا تانی نزد سید علیٔ ساری آمد وگفت آنچه کردی بد بود ودر خانه وادهٔ خود چیزهای بد یکسان خود آموختی ودرویشان مازندران را بسید علی آملی اعتقاد مالا کلام است (1 (وآن) سید علی (2 (اگر) گناه داشتی خود این چنین بلا محابا بخدمت نیامدی صلاح (3 (چنین است) که اورا همین ساعت خلاص فرمائی وحکومت آمل را بدو بازدهی واسب وخلعت انعام (4 (فرمائی) که فتنه خواهد شد سید علی جانب ایشان را احترام فرموده گفتند که سید غیاث الدین که برادر جانی ماست نزد من چنین وچنین پیغام کرده است وآنچه کرده ام بمشورت او بود عورت فرمود که مبادا (5 (که) سید غیاث الدین باشما در مقام نفاق باشد که من همیشه از پدر مرحوم شما می شنودم که اگر اورا نزد پادشاه صاحب قران نمیفرستادم کار ما بدینجا نمیرسید واو باجد خود سید قوام الدین علیه الرّحمة که در بارفروش ده بکنج قناعت نشسته بود پیدا بود که چگونه سلوك میکرد درآخر عمر سید قوام الدین ازو ناخشنود برفت واو ازینها دارد بسخن او اعتماد کردن موجب صلاح نیست چون سید علی سخن والده را بشنید فرمود که شما بفرستید وازو بند بردارید واورا بیارید تا ملافات بکنیم وبعد ازآن دلجوئی او کرده روانه سازیم همان عورت یکی را نزد سید علی بفرستاد که آنچه تا امروز می کردی بد بود وسخن مهتر خود نشنیدی فلاجرم گوشمال خوردی ومن از سید علی استشفاع نموده جریمهٔ ترا درخواه

---

1) واگر 2) om. 3) چنانست 4) کنی 5) om

نمودم برخیز وبیرون آی تا آنچه موجب عنایتست باتو بتقدیم رسانند وبعد ازین ازآنچه کرده، محترز باش ومکن سید علی آملی گفت تو مارا مادری بهرچه اشارت باشد بعد ازین بتقدیم خواهیم رسانید وآنچه تا امروز کرده ایم نخواهیم کرد اورا بند برداشته بیرون آوردند ونزد سید علیٔ ساری (1 (آوردند) تا زانوزده وزمین بوسه (2 (داده (2a عذر بی ادبی خود بخواست وآنچه سید غیات الدین بدو آموخته بود اظهار نکرد وچنان دانست که آنچه سید غیات الدین بدو می آموخت ومی گفت راست بوده است الغرض که اورا اسپ وخلعت داده روانهٔ آمل ساختند ونزد سید غیاث الدین فرستادند که سید علی را (3 (گوشمالی) داده (4 (ونوکران مفتن اورا) بسزا داده شد وباز اورا عنایت نموده خلاص داده بآمل فرستاده آمد تا معلوم باشد

گفتار در خروج سید غیاث الدین واخراج سید علی ساری (5 (ونصب حکومت ساری بسید) مرتضی وچگونگی آن

چون سید علی آملی بآمل آمد سید غیاث الدین نزد او فرستاد که نگفتم که بساری مرو که ترا خواهند گرفت چون نشنیدی ورفتی دیدی آنچه دیدی ونوکران نیک خودرا بکشتن دادی اکنون باتو می گویم که سید علیٔ ساری را خیال برآنست که برادران (6 (وبنو اعمام) واعمام را بکلی دفع کند تا او باشد وهمین یک (7 (فرزند او تقسیم) که جهت برادران

---

1) نوکرش را که مفتن بودند .M (4 کوشمال (3 و .MM. add (2a داد (2 بردند (1

بفرزند و .M یکنفر فرزند وتقسیمی (7 om. (6 سید .M بسید .V ;sic al

کرده‌ست هیچکدام راضی برآن نیستند ودرویشان ونوکران مازندران مجموع
اعتقاد اورا دانسته اند وسخن مرا قبول کرده اند تو نیز سخن من بشنو تا
اورا عزل کنیم وبرادر سید مرتضی که بانواع خصایل آراسته است برتخت
(1 حکومت ساری بنشانیم تا جماعت سادات بامن وامان باشند وخود ریاست را
(2 نگفتند که قبول میکنم بسبب رنجش خاطر جد بزرگوار او بوده است
که در آخر عمر نیز بااو برنجش خاطر بود درویشان (3 ازآن معنی باخبر
بودند ودانست که ازآن سبب اورا قبول نخواهند کرد وسبب رنجش
خاطر سید أیّد بااو (4 نسبت آن بود که در اوایل اورا از (4a سایر
فرزندزادها عزیزتر (5 میدانست وچون از آمل بیرون آمده
ببارفروش ده کنج عزلت را اختیار کرده بود بفرزند خود سید کمال الدین
گفت که سید غیاث الدین را بفرست تا (6 اینجا بامن باشد وبارفروش ده
وتوابع را بدو بده سید کمال الدین همچنان بتقدیم (7 رسانیده بود چون
سید غیاث الدین ببارفروش ده درآمد ومدتی برآمد باجد خود آنچه وظیفهٔ
خدمت داشت بود بتقدیم نمی رسانید تا بحدی که درویشان جهت سید
خواستند که زراعت برنج بکنند راضی نشد وتخم برنج که افشانده بودند
خود رفت وویران کرد ونگذاشت که درویشان سید یک زراع زمین (8
جهت سید باغ وبستان بکنند سید نیز آنرا ترک کرده بود امّا خاطر
نگران داشت غرض که چون سید علی آملی را رنجانیده بودند او نیز

---

1) add. حکومت 2) نکفتن 3) ازین 4) بجهت 4a) M. add. خاطر 5) M. فرزند سید 6) M. آنجا 7) M. رسانید 8) M. add. را

باغوای او غاوی شد وبابرادران وارباب مازندران خود گفت وشنید کرده بود مجموع اتفاق کرده یاغی شدند مگر پدر مرحوم (1 (این) (1a حقیر) که از سید علی جدا نشد دیگر برادران واعمام وبنو اعمام مخالفت بنیاد کردند واز ملك کیومرث رستمدار مدد طلبیدند ودر هزار جریب نزد سید عز الدین که حاکم آن ولایت بود (2 (فرستادند) ومدد طلب داشتند که دختر او در حبالهٔ زوجیهٔ سید مرتضی (1 (بود) که نصب ایالت ساری را نامزد او کرده بودند (3 (واو نیز بمدد داماد خود بالشکر هزار جریب آمد وملك کیومرث نیز لشکر بفرستاد وفتنه قایم شد ونزد امیر سلیمان شاه که از قبل امیر زاده شهرخ (4 (داروغهٔ) قومش وری ودماوند بود هم فرستاده تقبل نمودند که چون مهم ما بفیصل برسد خدمت خواهیم کرد ولشکر جمع کرده بموضعی که مشهور است (5 بسروکلا لشکر گاه کردند ومتوجه ساری گشتند

گفتار در محاربه (1 (نمودن در قریهٔ) سروکلا ومنهزم شدن سید علی و باسترآباد رفتن

چون سید علی دید که کار از دست رفته است وبرادران مجموع باغوای سید غیاث الدین غاوی گشته خروج کرده اند درآن باب باپدر مرحوم حقیر مشورت کردند که اکنون صلاح چیست پدر مرحوم گفت باوجود این چنین ازدحام باایشان در مقام جدال درآمدن از حزم دوراست مبادا که شکست واقع شود (6 (ونتوانیم رفت صلاح چنان می نماید که شما بسعادت باچند نفر از موافقان خود آن طرف تیجنه رود رفته بجای استوار اقامت (7 (فرمائید) وساری را

---

1) om. 1a) فقیر (2 فرستاده (3 pro و: بود (4 نوّر قبره والی (5 M. بسروکلاته (6 om.

7) فرمایند (7 و

بدیشان باز دهید تا من بآستانهٔ ما آشیانهٔ پادشاه شهرخ بهادر (1 بروم وصورت حال معروض دارم وتقبل مال نمایم ولشکر استرآباد را بستانم وبیارم وبعد از آن به بینم که تقدیر چگونه رفته است سید علی فرمود که من شمشیر بدیشان نرسانیده ساری را اگر بگذارم بر من عیب خواهند کرد توکل بر عنایت الٰهی (2 تعالی شانه کرده آنچه موجب شجاعت است بتقدیم رسانم تو نیز اگر راست میگوئی وبامن موافقت می نمائی بانوکران خود (5 مرا مگذار وقفای مرا نگاه داشته باش تا به بینی که من چه میکنم وسوار (4 شد واز ساری بیرون آمد وقریب یکهزار مرد مکمل از ملازمان وموافقان همراه بودند وآنها قریب ده هزار نفر آدمی جمع گشته بودند (5 هرچند باآن مقدار مردم درجنان ازدحام خود را (6 انداختن خالی از تهور نبوده است اما فایده نکرد وبر اعادی تاخت (7 وهمچو شیر زیان که درمیان (8 رمهٔ گوسفند افتد جمعی را از اسب فرود آورد وبسیید عز الدین هزار جریب نیزه رسانید وقلب وجناح ایشان را برهم شکست اما چون آنها غلبه بودند غالب گشتند وبسیاری از نوکران سید علی را بقتل آوردند بالضرورة سید منهزم شد واز آن معرکه بیرون آمد وروی بطرف (9 قراطوغان نهاد اعادی تا کنار نیجنه رود در عقب براندند وباز گشته بساری رفتند سید چون دید که فایده نمیکند ملک (10 نکرد وباسترآباد رفت وپدر مرحوم حقیر را فی الحال باتحفه وهدایا بهراة فرستاد (11 وسید

---

1) add. نوّر مرقده 2) add. تعالی 3) om. haec et 4) om. شده 5) M. لحظه 6) M. انداختند 7) add. 8) add. رمهٔ 9) قراطغان 10) نکرده 11) om. و

غیاث الدین سید مرتضی را بحکومت ساری بنشاند وخود متوجه بارفروش
ده شد وسید علی بآمل آمد وبرادران هر یکی (1 (بموضع) ایالت خود
قرار گرفتند چون پدر این حقیر سید نصیر الدین بآستانهٔ هما آشیانهٔ پادشاه
مرحوم مشرف شد بلا توقف بمجلس همایون درآوردند واحوال پرسیدند
چون آنچه واقعی بود معروض رفت امرا فرمودند که توقف بر نمی تابد (1a
زودتر می باید اورا روانه (2 (ساختن) فی الحال حکم نوشتند که لشکر خراسان
بعضی وتمامی لشکر استرآباد وقومش بمدد سید علی بردند واحتیاج تقبل
مال نشد وبه پیش کش راضی گشته روان ساختند چون پدر مرحوم باسترآباد
آمده بود از طرف ساری سید شرف الدین که عم سید علی بود ازآنها
برگشته باسترآباد آمده بود چنان رسانیدند که سید غیاث الدین بخانهٔ
خود رفته است وسید علی بآمل عود (3 (نمود) ومردم هر یکی بجای خودند
وسید مرتضی بنیاد شرب خمر کرده است وروز وشب مستست وازین
سبب درویشان ومردم عاقل ازو نفرت نموده اند بیک توجه شما مهم فیصل
مییابد واحتیاج بلشکر بیگانه بردن نیست چون این خبر بشنیدند برفور
(4 (سوار) گشته متوجه ساری شدند وقریب دویست نفر سوار بیشتر همراه
نبود چون بقراطوغان رسیدند مردم آن ولایت مجموع آمده عذر خواه چریمهٔ
خود گشتند سید فرمود که از تمامی اهل ملك که این حرکت کرده اند
راضی گشته عفو فرمودم وباهیچکس مواخذه نخواهد بود (5 (وبلا محابا بطرف
ساری روان شدند چون بکنار تجینه رود رسیدند جهة سید مرتضی خبر

---

1) M. بموضعی 1a) M. رود تر 2) ساخت 3) نموده 4) M. سوا 5) om. و

بردند که اینک سید علی رسیده است واو در حمام بود (1 (همچنان) بایک
ته پیرهن بیرون دوید (2 (وسر) خود (3 (گرفت) سید علی بلا محابا بقلعه درآمد
اصحاب قلعه زمین بوس کردند ملازمان فرمودند که در عقب سید مرتضی
می باید (4 (فرستاد سید علی فرمود) که احتیاج نیست هرجا که خواهد برود
سید مرتضی بولایت لپور رفت وکیایان بیستون که مادر او از ایشان بود
اورا دلیل گشته بسواته کوه رسانیدند وسید غیاث الدین بارفروش ده را
بگذاشت وبآمل آمد سید علی آملی اورا عذر خواست وندید چون از آنجا
نومید گشت برستمدار آمد وصورت حال را بملك معظم ملك کیومرث
معروض داشت ملك اورا بلاویج جای داد وآنجا ساکن شد وسید علی
بساری بمقر سلطنت خود قرار گرفت ودر عقب برادران وبنو اعمام ونوکران
که بااو خلاف کرده بودند فرستاد ومجموع را تسلی داد وفرمود که ازانچه
واقع شد (5 (درگذشتم) واز خاطر محو (6 (گردانیدم) وازآن یاد (7 (نخواهم
کرد باید که (8 (از فراغ خاطر) بیائید تا ملاقات کنیم وآنچه بتصرف شما بود
همچنان خواهد بود چون مردم دانستند که قول سید بافعل موافقست اعتماد
کرده آمدند وزمین بوس در می یافتند وعذر جرایم خود میخواستند حضرت
سید مجموع را مستمال گردانیده (9 از جریمهٔ ایشان درگذشت وهیچ مردی را
خون از بینی بر نیاورد ودرویشان را بطلب سید مرتضی بسواته کوه
فرستاد که البته می باید آمد که آنچه کردی گناه تو نبود واگر هم بود

---

1) M. همچنانک 2) سر وفکر 3) کرد 4) M. فرستادند فرمودند 5) درگذشتیم 6) M. add. و 7) نخواهیم 8) بفراغت 9) MM. کردانیدیم

ازآن ۱ (درگذشتم) سید مرتضی اعتماد برآن نکرد وازآنجا بایکنفر برادر خود سید عبد اللّه نقل(۱ª) (کرد وبشیراز رفت وازآنجا وفات یافت وبرادرش بعد از وفات او بهرات رفت ودر ملازمت پادشاه مرحوم میرزا شهرخ نوّر قبره مشغول بود تا به (2 هنگام حکومت بابر میرزا وعدهٔ حق (3 (در رسید وبر مقعد صدق قرار گرفت انّا للّه وانّا الیه راجعون (4 (وکسانی) که در (5 (آن) حال (6 بسید موافقت کرده بودند مجموع را عنایت (7 (کرده از دیاد جاه ومرتبت ایشان شفقت مبذول (8 (میداشت) وبطلب سید غیاث الدین (9 (فرستاد وفرمود که آنچه واقع شد از تقدیر الٰهی عز (9ª شانه بود الماضی لا یذکر باید که بفراغت خاطر ببارفروش ده عود (10 (فرمائی) واگر (11 ملاقات کردن رغبت نباشد خیر از فرزندان هرکدام (12 (که) ارادت باشد (13 (بفرست) تا بیاید ومارا به بیند وعود (14 (کند) اما دفع سید علی آملی که حق مروت را نشناخت است خواهم کرد باید که درآن سخن نکنی سید غیاث الدین عذر (15 (فرستاد واظهار شرمندگی کرد وسوار (16 (شده) ببارفروش ده آمد (17 (وبقر) ایالت خود ساکن گشت وفرزند خود سید (18 (عبد الوهاب) را باعتذار تمام بساری فرستاد سید اورا تسلی (19 (داد واسپ وخلعت بخشیده روانه ساخت ولشکر جمع کرده متوجه آمل شد اما از راه چپکررود توجه نمود تا سید غیاث الدین خوف نکند ونزد سید

---

1) درگذشتیم 1ª) M. add. و om. و 2) کرده و om. 3) هنگام add. 4) در رسیده و om. 5) وکسان 6) om. فتور add. 7) فرمود 8) کرده و M. 9) فرستاده و om. 9ª) M. add. و 10) نمانی 11) add. و 12) اینجا آمدن و را 13) M. بفرستی 14) M. کنند 15) فرستاده 16) شد M. 17) ومقر M. 18) وهاب 19) داده و om.

غیات الدین فرستاد که تو از فرزندان هرکدام که صلاح میدانی بالشکر
خود روانه ساز وسوار شدن شما را احتیاج نیست سید غیات الدین فرزند
خود سید زین العابدین را بادویست نفر مرد (۱) کار روانه گردانید
گفتار در محاربهٔ سید علی ساری باسید علی آملی
ومنهزم (2) گشتن سید علی آملی ونصب حکومت آمل
بسید قوام الدین بن سید رضی الدین (۳) وشرح آن
چون در تاریخ سنهٔ اربع عشر وثمانمایه سید علی ساری جهت دفع سید علی آملی
متوجه گشت فرزندان سید رضی الدین مجموع بزمین بوس مشرف (۴)
گشتند وموافقت نمودند وسید علی آملی بالشکر (۵) آمل برودبار بافلا
بزان (۶) انتقال نموده (۷) باهم دیگر مصاف دادند ومحاربهٔ عظیم واقع شد
ونوکران آمل واقعا درآن محاربه داد مردی دادند واز طایفهٔ جعفی
مقتول ومقید گشتند اما سید علی آملی منهزم شد وفرار نموده بترسندار
آمد وسید علی ساری بآمل درآمد وحکم کرد (۸) لشکر از طایفهٔ
یکپول بظلم نستانند وریاست آمل را سید قوام الدین بن سید رضی
الدین (۹) داد واز جهت او از برادران وسایر اعمام بیعت بستند وسید
مبارک میربزرگ مرحوم (۱۰) السلطنه سابق شرفه بود واز بستن بیعت
عمارت در بالای آن تراشیده بود دل باز درو بستان نشاندن وشاه علی رعشه می

---

(۱) و (2) در نسخه بدون نقطه (۳) در نسخه بکاف (۴) و (۵) در نسخه بدون نقطه
مرحوم (۱۰) در نسخه بکاف

نمودند وبسیار خشت وساروج هم جمع شده بود بفرمود تا بنیاد گنبذ کنند واستاداں بنا را بسرکار باز داشت وبمشهد مبارك امام (1 (الهدی) (2 (الناطق) بالصدق الناصر للحق (3 (علیه السّلام) رفت وزیارت بگذارد وفرمود که این عمارت لایق این سید نیست عمارت دیگر بنیاد کنند باوجود عمارت حضرت سید قوام الدین این عمارت این چنین حقیر بودن خوب نیست درویشان گفتند (4 (اسباب) که جهة (5 گنبذ میر بزرگ جمع شده (6 است بسیارست هرچه از آن بماند اینجا بکار بریم فرمودند که آنچنان بی ادبی باشد چرا علی حده اسباب جمع نکنیم وعمارتی لایق نسازیم مجموع سادات گفتند بهرچه اشارت باشد اقدام می رود فرمودند که گنبذ میر را (7 درویشان عمارت می کنند وآنچه (8 می باید از اسباب جمع کرده اند ومیکنند واین عمارت را سید قوام الدین بابرادران خود بسازند وحکم برآن (9 جاری گردیده باز گردیدند وآن هردو عمارت درآن سال تمام (10 (شدند) چون بساری آمدند فکری کردند که یکی را به پایهٔ سریر (10a اعلای هرات (11 (بفرستند که نفرستادن مناسب نیست) یراق پیش کش کردند وپدر مرحوم حقیر سید نصیر الدین را گفتند که ترا می باید رفتن وعذر خواستن که باوجود فترات چند که درین مدت واقع شده از دولت زمین بوس محروم بودیم اکنون بعذر خواستن آن مرا برادر سید علی فرستاده است چون پدر مرحوم را روانه ساختند بمهمات دیگر به پرداختند

---

1) M. هدی (2 الباطن (3 M. علیه م del. 4) اسبابی (5 add. کنبذ (6 add. است (7
باید فرستاد (11 اعلا به .al (10a شد (10 جاری .add (9 می .add (8 چون .add

گفتار در رفتن سید نصیر الدین بهرات وقهر کردن شاه رخ میرزا ومقید فرمودن او را وچگونگی آن

چون سید نصیر الدین بهرات رفت وبشرف بساط بوس مشرف شد فرمود که چرا مال مازندران نیاورده اید گفت که ما جماعتی سادات غارت زده وتالان دیده ایم که آنحضرت عنایت فرموده ملك موروثی مارا بما بخشیده است ودرین دو سه سال که بمازندران رفتیم همه روزه ایقاع فتنه است ویکروز سید علی بفراغت بمازندران ننشست چون بفر دولت قاهره استقلال پدید آید یقین که خدمت لایق بتقدیم خواهند رسانید گفتند که این سخن نیک نیست وبیداست که چون حضرت امیر مرحوم بمازندران آمد وواقعهٔ ماهانه سر دست داد چه مقدار مال از خزاین شما بیرون بردند اکنون همان مازندرانست جرامال نمیدهید وفرمودند که ترا همین جا می باید بودن ویکی را با بقاصد ما همراه کرده بساری فرستادن تا سید علی چه میگوید سید نصیر الدین گفت بهرچه امر رود بندهٔ فرمانیم ویک نفر را تعیین فرموده باایلچی روانه ساختند چون ایلچی بساری رسید سید علی ایلچی را بفرمود تا گرمند وجوب محکم زدند وریش تراشیده روانه کرد وسخنان درشت بپغام داده یاغی شد چون ایلچی بدان فضیحت بهرات رسید بزور سید نصیر الدین را بند کردند وتالان نموده نقاره زدند وسوار شدند وعزم

ننشسته است (del. 1) بازندران رفتیم چون ... (om. 2) گفتند ... (om. 3) او 4 و ... کرده (om. 5) بدین (om. 6) داد و (om. 7) بگرفتند (8) ساختن (9) باقاصد (quadam) (10) خدمتی (11)

مازندران کردند ولشکررا تواجیان خبر باز دادند که درگنبذ قابوس استرآباد جمع شوند وسید نصیر الدین را پا برکاب بسته همراه آوردند چون رایات نصرت آیات بگنبذ قابوس نزول فرمودند از سمرقند خبر رسید که مردم قلماق وچته بولایت سمرقند تاخت آورده اند ازآن سبب خاطر متعلق آن دیار گشت اما بی آنکه صلح نکرده بازگردند هم مناسب ندانست امرا نزد سید نصیر فرستادند که نزد سید علی یکی را بفرست وبگو که اینچنین بی دولتی مکن وفرزند خود را بدرگاه (1 (اعلی) بفرست وعذر آنچه کردهٔ بخواه تا ما درخواه چریمهٔ تو نمائیم سید نصیر الدین بتعجیل یکی را بفرستاد سید علی فرزند خود سید مرتضی را باتحف وهدایا بدرگاه اعلی فرستاد وعذر گستاخی بخواست وگفت که توقع چنانست که چون عنایت کرده مازندران را (2 بسادات ستم رسیده بخشیده اند بدستور سابق سلوك فرمایند وبه پیشکش وسلامی آخر کرده دیگر چیزی توقع ندارند واگر توقع کنند همان سمرقند (3 وکاشغر واترار وآن نواحی برچاست احتیاج بلشکر آوردن نیست خود (4 (بخدمت) میرسیم تا هر اشارت که باشد بتقدیم رسانند چون عرض ملتمسات نمودند در محل قبول افتاد وسید نصیر الدین را (4" در اول محرم سنهٔ (5 ست عشر وثمانمایه بند برداشته خلاص کردند وجامه پوشانیده روان ساختند وفی الحال کوچ کرده عود (6 (فرمودند) چون بساری آمدند وصورت حال را اعلام گردانیدند سید نصیر الدین را اکرام واعزاز نموده هبات وعطیات فرمودند

---

1) معلی 2) M. باین 3) add. ست 4) al. add. 4") om. 5) M. سته 6) کردند

گفتار در ذکر رجوع کردن سید علی آملی بآمل بمدد ومعاونت ملك کیومرث وچگونگی آن در همین سال

سنه ست عشر وثمانمایه سید علی آملی که بگیلان رفته بود (1 درلاهجان ملحوظ عنایت واشفاق حضرت سید سعادتمند سید رضی کیا نوّر قبره (2 گشت وملك کیومرث از سید قوام الدین طلب غایبان رستمدار میکرد واو نمی داد بفرستاد وسید علی را ازلاهجان طلب نموده برستمدار آورد ولشکر همراه گردانیده بجانب آمل روانه (3 گردانید) جون درین وقت سید علی ساری بعلت نقرس بیمار بود (4 وبرای آن پروای آمل نکرد بلا توقف بآمل (5 درآمد وسید قوام الدین اقامت نتوانست (6 کرد) فرار نموده بسرحد بارفروش ده رفت وازآنجا باز ایستاد جون این خبر بساری (7 رسید سید علی بقدغن تمام نزد سید غیاث الدین فرستاد که ترا می باید سوار شدن وسید علی را از آمل بدر کردن وسید قوام الدین را بحکومت (8 نشاندن که من نمیتوانم سوار (9 شدن) جون سید غیاث الدین خالی از فکر تخلف نبود جواب بفرستاد که شما بیمارید وملك کیومرث سید علی را معاونست وسید قوام الدین قابل آن نیست که باوجود سید علی تواند بآمل نشستن اولی آنست که باسید علی صلاح (10 بکنید وسید قوام الدین (11 بملك مورونی خود قانع شود که اکنون صلاح غیر ازین نیست جون این مسموع

---

1) M. add. 2) و M. add. کشته 3) کرد 4) M. add. وبرای آن 5) درآمدند 6) نمود 7) add. همچنان M. add. 8) رسید 9) او رسانید 10) شد 11) کنید

سید علی رسید هر چند دانست که در ضمن این سخن سخنهاست اما چون مرض صعب بود بدان رضا (1 داد وفرمود که همچنان سید غیاث الدین صلح بکند که اجازتست چون سید غیاث الدین این سخن بشنید غنیمت دانست ویکی را بفرستاد وسید علی را (2 در) آمل تهنیهٔ حکومت بگفت سید قوام الدین بساری آمد اورا تسلی داده ووعدهای نیک فرموده (2a معاودت (3 فرمودند) ونزد سید علی آملی نوشتند که سید قوام الدین همچنان بملك موروثی قانع باشد اما توقع خدمت وسلام نباید داشت تا مجال خود باشد سید علی نیز ممنون شد وهر یکی بجای خود بنشستند چون سید علی ساری از آن رنج صحت یافت بطلب سید علی آملی فرستاد که صحبت مطلوبست چون سید علی از آنچه کرده بود بحکم الخاین خایف بترسید (3a آمل (4 (را) بی ضرب تیر وشمشیر بگذاشت وبیرون رفت ونزد سید علی ساری پیغام داد که من ترا سلام نمیکنم ومی ترسم اگر همچنین اجازتست درآمل می باشم واگر اجازت نیست اینک میروم ورفتم وبرستمدار نیز نخواهم بودن وبگیلان میروم چون دانست که او بیرون رفته است سید قوام الدین را امر کردند که بآمل رود وبحکومت خود مشغول گردد همچنان اطاعت (5 نمود وبآمل بمقر حکومت خود بنشست اما سید قوام الدین مرد کم آزار بود (6 (وآنچه طریقهٔ سیاست وشجاعت است بظهور (7 (نمی رسانید) وممسک هم بود مردم آمل ازو نمی ترسیدند وامید خیر هم بسیار نداشته (8 (اند) سید علی آملی بتنکابن آمد ودر آن وقت (9 داود کارگیای بن هادی

---

1) داده om. و 2) ب 2a) V. add. که quod in M. del. 3) باید فرمودن 3a) MM. add. داود 4) om. 5) نموده om. و 6) post و add. لزو 7) نمیرسید 8) om. 9) al. add.

کیای المرحومین را اول حکومت (1 (بوده است) اورا اعزاز (1a (واکرام) فرموده در تنکابن قریهٔ زاغ سرارا بدو دادند (2 (وآنجا بانوکران خود بنشست وبلاهجان نزد بندگان کارگیای مرحوم کارگیا رضا نوّر قبره صورت حال خود را باز نموده تا شش ماه ازآن بگذشت وبامردم آمل درگفت وگو بود (2a (باهمدیگر قرار کردند که جون میر علی ساری را باز علت نقرس زیاده شده است اگر او فوت شود ترا (3 بآمل در می آریم سید علی آملی را خود صبر نبود یک روز از زاغ سرا سوار شده باپنجاه نفر نوکر خود متوجه آمل گشت جون بمیان رود رسید وخبر بسید قوام الدین رسانیدند آمل را (4 (بگذاشت) وبگریخت وبساری رفت سید علی بآمل درآمد وبحکومت بنشست ودرویشان آمل بمشورت سید غیات الدین جمعی بسیار رفتند وبعز عرض رسانیدند که قصهٔ سید علی وسید قوام الدین مطلقا بدان می ماند که روزی سلیمان پیغمبر علیه وعلی نبینا السّلام والتحیة بمسند حکم نشسته بود پشهٔ ضعیف درآمد وسلام کرد واز دست باد شکوه نمود که بدین ضعیفی چه حد آن دارم که باد را از من ضرری متصور باشد اما باد مرا نمی گذارد که هیچ جا قرار گیرم توقع دارم که از باد ،، پرسید که از من بیچاره چه میخواهد حضرت پیغمبر علیه السّلام گفت خوش تو همین جا باش تا باد را درآرند وآنچه باید پرسید پرسیده شود بطلب باد فرستادند جون اثر باد پیدا شد پشه را تاب اقامت ،، (نماند) فی الحال گم شد از باد پرسیدند که تو از پشه چه میخواهی باد گفت ای پیغمبر مرا (7 باو کاری نیست اما

---

1) بود 1a) om. 2) pro و در 2a) M. add. و 3) M. در آمل 4) M. گذاشت 5) پرسند 6) ماندہ 7) باو M

هرجا (1 (اثری) از من (2 (ظاهر) می شود اورا تاب اقامت نیست وخود پنهان می شود اکنون جون شما سلیمان زمانید وسید قوام الدین تاب سید علی ندارد ومدتیست که ازین مخالفت مردم آمل بیحضورند اگر بسعادت عنایت (3 (فرمایند ورفع نزاع را نوعی بتقدیم رسانند که فتنه ساکن شود اولی می نماید چون سید علی بیمار بود دانست که فایده نمی کند راضی (4 شد وآمل را بسید علی داد وسید قوام الدین را بادرویشان همراه کرده بملك موروثی فرستاد (5 (نظم) خدا را بندگان بسیار باشد * ولی هر بنده را اطوار باشد · یکی کرد اولو الالباب گردد · یکی دیگر اولو الابصار باشد · یکی ساکن بود مانندهٔ قطب · یکی جون کوکب سیّار باشد · یکی گوید شش وهشت (6 (ونه وده) * یکی را (7 (سه وپنج وچار باشد · یکی جون دُر بود در بحر پنهان * یکی جون لعل در احجار باشد * یکی دارد نحوست یک سعادت · یکی در فخر ویکٔ در عار باشد · یکی باشد متابع یک مخالف * یکی یار ودگر اغیار باشد *

گفتار در ذکر زیاده شدن مرض سید علی وطلب نمودن سید غیاث الدین (8 ومحبوس گردانیدن (9 او

در اول ذی حجهٔ سنهٔ عشرین وثمانمایه حضرت سید علی را در ساری مرض زیاده شد ونقاهت باعلی مرتبه رسید بطلب اخوان که درآن هنگام در حیوت بودند ودر ولایت مازندران (10 (مسکن داشتند)

---

1) اثر 2) پیدا 3) فرموده om. و 4) شده om. و 5) بیت M. 6) ونه وده 7) pro سه و
8) غیاث الدین M. 9) او add. 10) ساری بودند M. 1) اورا add. 2) یار M. al.

فرستاد بتخصیص سید غیات الدین را طلب نمود که وصایای چند می باشد
(1 (می باید که) گفته شود سید غیاث الدین بر خود تحقیق کرده بود که
وصیت حکومت بعد از خود باو خواهد کرد بلا تانی وتوقف (1a بادو فرزند
بزرگ خود بدرگاه اعلی رفته چون برادران همدیگر را دیدند اورا بجای
مناسب فرود آوردند صباح روز عید قربان بود یراق شیلان (1b کردند
وسید علی چون نتوانست بیرون آمدن فرزند خود سید مرتضی را بفرستاد
تا بجای پدر (2 بنشست واعمام وبنو اعمام حاضر شدند سید غیاث الدین
بافرزندان درآمد چون دید که سید مرتضی بجای پدر نشسته است
باز گشت وبوثاق خود رفت وبنشست ونزد سید علی پیغام داد که این چه
فکر (2a غلط است که تو کردی که بعد از تو جانشین (3 تو سید مرتضی باشد
این هرگز میسر نخواهد شد ازین خیال (4 محال بگذر که صواب نیست آن
روز خود روز عید بود چون مردم طعام بخوردند وتفرقه نمودند پدر
مرحوم حقیر (5 سید (1 نصیر الدین را سید علی طلب نمود وگفت دانستی که
سید غیات الدین دی روز نزد من چه پیغام داده است تو بااو درآن
موافق هستی یا نه سید نصیر الدین گفت نمیدانم (6 چه پیغام کرده است (6a
وهرچه (7 گفته) باشد مرا بجز متابعت وفرمان برداری شما چیزی دیگر
در خاطر نیست فرمود که دیروز عید نزد من چنین وچنین پیغام داده سید
نصیر الدین گفت بد گفته است ویقین که جانشین شما فرزند شما را باید

---

1) om. 1a) om. و 1b) add. کرفتند 2) و om. بنشیند وشیلان بدهد چون مجلس
را آراسته وسید مرتضی بجای پدر 2a) MM غلط 3) add. تو 4) om. al. add. 5) add. را
6) add. که 6a) add. و 7) M. گفتند

(1 (بود) گفت مرا پیش ازین صبر نمانده (2 است وآنچه موجب تحمل بود درین
چند سال بتقدیم رسانیده ام وهر روز دراغوای مردم وتربیت سید علی
آملی وکسانی که مخالف این دولتند میکوشد واکنون خود سخن اینست که
می شنوی اورا میفرمایم مقید (3 (کردن) تو همین لحظه سوار شو وبانوکران
خود ببارفروش ده رو وفرزندان کوچک وعیالان اورا کوچ (4 (کرده) بسیاری
بیاور ومی باید که یکحبه ویکدینار از (5 (متعلقات) ایشان تلف نشود ومضبوط
همراه ایشان (6را بهمراه بیاورند تا چند روزی اینجا باشند اگر من ازین
بیماری خلاص یافتم اورا (7 (در) ساری جای بدهم تا نزد من باشد که او
لایق آن نیست که درآن سرحد باشد واگر وعدهٔ حق (8 (در رسد) او
داند وفرزند مرتضی وتو هرچه مناسب باشد بجز قتل که درخانوادهٔ ما نبوده
است بااو بتقدیم رسانیدن را مختارند وفرمود تا مصحف آوردند وسید
نصیر الدین را جهت سید مرتضی درین مجلس سوگند داد واشارت کرد
که کیا فخر الدین روز افزون را که سپهسالار او بود درآوردند چون (9
(درآمد) امر کرد که سید غیات الدین را بادو نفر فرزند یکی سید عبد
الوهاب ویکی سید زین العابدین مقید سازند وفرمود که همین اسلحهٔ
ایشانرا از ایشان باز ستانند ونوکرانرا دور گردانند وبمحافظان بسپارند
اما زاولانه نکنند ورخوت واجناس (10 آنچه همراه باشد بگذارند تا نزد
ایشان باشد وسید نصیر الدین را فی الحال روان ساختند چون سید

---

1) M. بودن 2) add. است 3) کردانیدن 4) فرموده 5) متعلقان 6) add. رابهمراه
7) همچنان ب 8) M. در رسید 9) درآوردند 10) M. add. را

نصیر الدین ببارفروش ده رفت وعیال واطفال ایشانرا کوچ کرده بساری آورد درآن دو سه روز سید علی را ضعف مستولی گشت ودعوت حق را لبیک جواب ا (فرمود) وبر مقعد صدق عند ملیک مقتدر جا یافت انّا للّٰه وانّا الَیْه رَاجِعُونَ بیت نیست شطرنج جهان بی شاه مات ٭ در بساطش شد هر ازآن شاه مات ٭ گر (2 شه) شامی ومیر نیمروز ٭ جون اجل آید نمانی نیم روز ٭ این سرای کهنه محنت خانه ایست ٭ هر طرف (3 در) وی زمحنت خانه ایست

گفتار در (4 ذکر) نصب حکومت مازندران بسید مرتضی بن سید علی مرحوم وچگونگی آن جون در تاریخ

مذکور سید علی را وعدهٔ حق دررسید پدر (5 مرحوم (6 حقیر بر موجب وصیت برادر خود سید مرتضی را بمسند حکومت وسلطنت بنشاندند واز مردم مازندران بیعت بستاندند وخود سوار شده بآمل رفت وباسید علی گفت وشنید (7 کرد) واورا جهة سید مرتضی بیعت فرمود وفرزندان سید رضی الدین را طلب (8 نموده) از مجموع بیعت بستاند وبرستمدار از محصوصان یکی را نزد ملك کیومرت مرحوم بفرستاد که جون اینچنین قضیه واقع شد مطلوب آنست که کرم فرموده بسرحد آمل تشریف فرمایند تا همدیگر را دیده معاهده رود ملك نیز تا (8a میرنادشت) تشریف فرمود وسید نصر الدین وسید علی آملی سوار شده بموضعی که (9 کرکه پادشت می خوانند رفتند

---

1) om. و .al و داد 2) M. شهی 3) M. از 4) om. 5) al. hte add. حقیر 6) add. فرموده 1)

لرکه .M (9 میرانادشت an (8a نمود و (8 و .om کرده (7 حقیر

ملك نیز پیشتر آمد وهمدیگر را دیدند وچون قبل ازین سید علی دختر ملك مذکور را جهت سید مرتضی خواسته بود (1 دختر سید قوام الدین آملی (1a (را) جهت فرزند او ملك کاوس نام زد کرده بودند ونمارستاق ودیلارستاق وترتیه رستاق که قصبهٔ کوهستان مازندرانست بدو داده ولارجان را هم اجازت داده که از دست کیایان ضماندار از جهت خود (2 (بستاند) وچون ستانده باشد سید علی متعرض آن نشود فیمابین طریقهٔ محبت کما ینبغی مسلوك بود ملك کیومرث بلا (3 (تکلف) جهت سید مرتضی بیعت کرد وسوگند (4 (بخورد) که تا مادامی که سید مرتضی با او (5 (خلاف) نکند او نیز در جادهٔ موافقت مستقیم باشد وچون عهود ومواثیق (1a (را) فیمابین (5a سادات آمل وسید مرتضی محکم گردانید سید نصیر الدین معاودت کرد وسید مرتضی جانب اورا معزز ومکرم گردانید واز آنچه سید علی در حق او رعایت می نمود بیش (6 (ازین) بتقدیم رسانید چون سید علی را برادر کهتر بود وسید مرتضی را عم ومهتر وباهمدیگر بنوعی بسر می بردند که در طریق موافقت مزیدی برآن متصور نبود (7 از مخصوصان یکی را بپایهٔ سریر اعلی به هراهٔ باتحف وهدایا فرستادند وتوقع حکم (8 (مازندرانرا) باسم سید مرتضی نمودند از جانب پادشاه نیز رسم عزا پرسش نمودند اما حکم مازندران ندادند ومال مازندران توقع فرمودند تا بعد ازآن حکم بدهند

---

1) M. add. و 1a) om. 2) M. بستانند 3) تکلیف 4) خورد 5) مخالفت 5a) M. add. مازندران 6) مسلوك و 7) add. ازآن 8) add. و

گفتار در (1 ذکر) سبب مخالفت پدر (2 مرحوم حقیر سید نصیر الدین باسید مرتضی علیه الرّحمة (1 والغفران)

چون سال باواخر سنهٔ احدی وعشرین (1 وثمانمایه) (2a رسید) (2b سید مرتضی را نوکری بود اسکندر روز افزون نام واین اسکندر اصلا از رودبار نور است واو خدمت سید غیاث الدین میکرد واز طفولیت پروردهٔ نعمت او بود وسید غیاث الدین اورا (3 مقرر) میداشتی باسید مشار الیه کفران نعمت کرده (4 (سید را) گذاشته بود وبساری آمده (4a وبخدمت سید مرتضی مشغول گشته (5 ودر زمان) حیوت سید علی سید مرتضی اورا بنهان رعایت میکرد چه سید علی بدان راضی نبود که اورا سید مرتضی نگاه دارد وامر کرده بود که طوعا او کرها بخدمت سید غیاث الدین باز فرستد نفرستاده بود وهمچنان در خفیه رعایت میکرد چون حضرت سید را عمر بآخر رسید سید مرتضی اورا تربیت کرد وبیک نوبت اختیار کلی خود را بدو داد وفکر آن نکرد که آنچه پدر مرحوم او صلاح دیده بود از آن عدول جایز نباشد (6 چه بعد از حبس سید غیاث الدین نیز (6a سید علی را معلوم کردند که اسکندر روز افزون اینجاست دربارهٔ او چه (7 صلاح دیده اند فرموده بودند که آن مردک ارحل است اورا نمی باید نگاه (8 دانش که درین خانواده واقع شود که خلاف دولت بود از شومی او وذریات او خواهد بود که قاعده است (1 که ارجل آن می باشد نه جلد وچست وحایل

---

1) om. 2) add. مرحوم 2a) MM. om. 2b) MM. add. و 3) معرز 4) om. 4a) om. و 5) add. که, quod in M. del. 6) جو 6a) M. وکمیه 8) دانست

ومرغوب طبایع باشد اما در عواقب شأمت آن بغارس عاید گردد همچنانکه حضرت سید مرحوم فرموده (1 (بودند) نتایج آن در خانوادهٔ او از فرزندان اسکندر پدید (2 (آمد) والی یومنا هذا بدان سیاست گرفتارند ونیز گفته اند

بیت کسی را که خواهی که سازی تو مه * بزرگیش چز پایه پایه مده * که گر برگزافش بزرگی دهی * نه قدر تو داند نه قدر مهی * غرض که اسکندر مشار الیه نه قدر (3 (خود) دانست ونه (4 (حق) ولی نعمت (4a (خود) سید مرتضی را (5 (بدان) داشت که تا سید غیات الدین زنده باشد ودر بند بود حکومت ترا لذتی نیست وسید نصیر الدین نیز یمکن که طرف برادر خود را رعایت (6 (بکند) صلاح آنکه سید نصیر الدین را طلب نموده بااو مشورت درمیان آری وبگوئی (7 تا (7a (سید) غیات الدین زنده است مارا در حکومت (8 (لذتی) نخواهد (9 (ماند) چون من جمیع الوجوه از اول تا آخر بما (10 (موافق بودی) وبحضور پدر مرحوم عهد کردهٔ وسوگند خوردهٔ باید که اتفاق نمائی تا سید غیات الدین را بادو نفر فرزند که مقیدند بقتل آریم تا مارا (11 (بتو) (12 (اعتماد) کلی حاصل آید اگرقبول (13 (گردد) فبها همچنان (14 باتفاق کار اورا آخر کنید واگر ابا کند تحقیق بدان که او نیز سر (15 (بد) دارد در فکر او نیز باید (16 (بودن) چون از اسکندر این سخن شنید سید مرتضی گفت سید مشار الیه بامادر خود درین باب مشورت کرد مادر ابا مطلق کرد وگفت تا سید غیات الدین را پدرت محبوس کرده بود درآن بیماری

---

1) بود 2) M. آید 3) M. تو 4) قدر 4a) om. 5) برآن 6) نکند 7) add. که 7a) sic V. et al; M. میر 8) لذت 9) بود 10) اتفاق داری 11) M. باتو 12) M. اعتمادی 13) کرد 14) add. که 15) غریبه؟ 16) بود

هیچ روز وهیچ شب نبود که نمیگریست که آنچه کردم بدعتی بود که (1 (در)
میان قوم خود نهادم اما تدبیر نداشتم اکنون آنچه اسکندرک حرام نمک
بتو می آموزد اگر مرتکب آن شوی شیری که از پستان خود بتو دادم حرام
خواهد بود سید مرتضی گفت (2 چون چنین است ترک کردیم اما اگر
خلل در ملك من پدید آید آنزمان چون خواهد بود وبامادر ابرو ترش
کرده بیرون رفت آن عورت دانست که اسکندر اورا (3 (برآن) داشته است
ودر ضمیر او این معنی جای گرفته نزد والدهٔ پدر مرحوم فرستاد که فرزندم
اینچنین سخن بمن گفته است واسکندر اورا (4 بدان) داشته که البته این
چنین باید کرد هرچند من منع کردم اما باید که تو بافرزند خود سید
نصیر الدین بگوئی که (5 (اگر) اورا درین باب چیزی گویند مطلقا (6 قبول
نکند و) مرتکب آن نشود که اگر این حرکت بکند در دنیا وعقبی شرمنده ورو
سیاه خواهند گشت چون والدهٔ نصیر الدین این سخن بشنید فی الحال در
اضطراب افتاد وسید را طلب نمود رگفت حکایت چنین بمن رسیده است
مبادا که آنچه میگویند اگر ترا بگویند قبول نمائی که اگر مرتکب این امر
گردی از تو بری (7 (وبیزارم) چون سید نصیر الدین از والدهٔ خود این
سخن بشنید علی الفور سوار شد وببازارگاه که الکای او بود رفت ونزد
سید مرتضی پیغام داد که مرا درآن ولایت (8 مهمی ضروری بود ازآن
سبب رفتم وچند روز انجا خواهم بود تا دانسته باشی انشاء الله نهند نیك
باشد چون یک ماه ازآن بگذشت وباز نیامد بطلب (9 او فرستادند که مسورت

مهم (8 وبیزار خواهم شد (3 برآن (4 بدان (5 add. خبر (quod in M. del. 6 add. او (7

کلی در میان است وبحضور شما (1 (محتاجیم) باید که بلاتانی وتوقف تشریف فرمائی جون آنسخن در میان بود سید نصیر الدین فکر کرد که (2 (مشورت) که بامن میکنند همان است که گفته اند جواب داد که چند روز دیگر خواهم آمد ونزد مادر پیغام داد که بطلب من آمده اند شما را از آن قصه چه معلوم است مادر فرستاد که همان قصه در میانست واز آن عدول نکرده اند تا دانسته باشی جون بر خاطر سید نصیر الدین جا گرفت که البته اورا جهت این تکلیف خواهند بساری برد (3 نرفت باز بطلب فرستادند وگفتند که اگر تو (4 (نمیتوانی) در فکر مهمانی (4a (ما) باش تا ما آنجا بخدمت بیائیم سید نصیر الدین فرستاد که من وقتی بخدمت خواهم آمد که شما سید غیات الدین وفرزندان را از بند خلاص دهید (5 (وفرستید) تا ببارفروش ده رود تا آنزمان من بیایم وشما را به بینم والّا دیدار بقیامت افتاد چون این سخن بشنیدند اسکندر باسید مرتضی گفت نگفتم که سید نصیر الدین طرف برادر خود خواهد گرفت زودتر انجام کار می باید کرد نشنیدی اکنون به بین که چه میکنی باز یکی را نزد سید نصیر الدین فرستادند که آنچه از شما استماع افتاد بوی مخالفت می آید وترا جهت من ومرا جهت تو پدر عهد داده است ومن برآن عهدم وصورت مخالفت ازینجانب بظهور نرسیده است ومعلوم نیست که سبب مخالفت شما چیست سید نصیر الدین (6 (بجواب) نوشته فرمود که مرا بخدمت شما طریق مخالفت در میان نیست اما چنین (7 (سخن) بسمع من رسیده

---

1) sic al; MM. محتاجم 2) مشورتی 3) add. نرفت 4) نمی آئی 4a) om. 5) وبفرستید

6) M. جواب 7) om.

است که اسکندر روز افزون مشورت کرده است وشما را برآن داشته که بر من تکلیف مالایطاق (۱) فرمائید وآن مشاورت عین مخالفت است چه قتل میر غیاث الدین را هرگز نزد پدر مرحوم شما (2) نام نمی شایست (3) برد ومرا یارای آن نیست که مرتکب اینچنین امر عظیم شوم اکنون چند انکه غیاث الدین در بند است من اینجا در الکای خود می باشم ونسبت باخدام شما بجز طریقهٔ محبت واطاعت بجز ازآن یک امر چیزی دیگر در خاطر نیست واگر تکلیف مالایطاق میرود آنزمان یقین که خلاف عهد از جانب شما خواهد بود

گفتار در محاربهٔ سید مرتضی و سید نصیر الدین در موضع سیره جاران وهزیمت (۱) شدن سید نصیر در صفر

سنهٔ اثنی وعشرین وثمانمایه سید مرتضی لشکر جمع کرده متوجه باز ارگاه بجهت دفع سید نصیر الدین شد چون سید نصیر الدین چنان دید او نیز (۲) بالشکر خود ومتابعان در موضعی که (۳) بسیره جاران اشتهار دارد جنگ را آماده گشت چون دو لشکر بهم رسیدند محاربه قایم شد واز طرفین جمعی بقتل آمدند ومبارزان در میدان شجاعت هر سوقی تاختند وتیر وشمشیر وگرز گران دست بازی ها وسرانداز یها میکردند بست همی تاختند در فراز ونشیب · زدندی بشمشیر وگرز ورکیب · چون سعادت قرین رای سید مرتضی بود بحکم تنزع الملك ممن تشاء سید نصیر الدین منهزم شد وفرار (۴) نمود وبیارفروس ده آمد (۵) وآنجا لشکر جمع کرده استاد چون سید

نموده (۴) بسیر .M (3) با .add (2) شدن .add (1) نام .add .om (5) .lite .add فرمائید (1)

و .add .om

مرتضی دید که باز جمعی از مردم مازندران متابعت سید نصیر کرده اند
وبرو جمع شده در عقب برفت وبکنار باول مصاف دادند وآنجا نیز محاربهٔ
محکم واقع شد وباز سید نصیر الدین منهزم شد وبآمل آمد ونزد سید علی
املی فرستاد که اکنون جون کار بدینجا رسید شما در چه فکرید اگر
دستگیری من (1 (میکنید) وقت است والّا آنچه در خاطر است بلا تکلف (2
(می) باید گفت سید علی آملی نزد او فرستاد که چون سید علی ساری
وفات کرده شما آمده اید واز من بیعت جهت سید مرتضی ستانده وازو
نسبت (3 (بخود) صورت مخالفتی را مشاهده نکرده خلاف عهد کردن برمن
مشکل است اختیار نزد شماست چون سید نصیر الدین دانست که فایده
نمیکند از راه جلاو بسوادکوه رفت واز آنجا براه دامغان متوجه هرات گشت
وبه بساط بوس درگاه عالم پناه مشرف گشت وصورت ملتمسات را معروض
امرای نام دار گردانید وتقبل مال مازندران کرد که هر سال چهل خروار
ابریشم سرخ وسفید بوزن استرآباد هر خرواری چهل من بدیوان اعلی
جواب گوید وده خروار جهت امرای دولت ارسال دارد وهرگاه که رایات
نصرت آیات متوجه عراق وآذربایجان شود ششصد نفر لشکر وششصد خروار
شتری غله باسم علوفه برساند وبرین موجب حکم نوشتند وبتوشیح همایون
موشح ساختند وامیر بزرگ مقدار امیر فیروز شاه (4 را سر لشکر همایون کرده
باسید نصیر (5 الدین روانه ساختند وخود نیز در عقب سوار (6 (شد) عازم
استرآباد شدند (7 چون امیر فیروزشاه باسترآباد رسید وموکب همایون بگنبذ

و add. M. (7 کشته (6 الدین add. (5 را add. (4 باخود (3 om. (2 میکنی اکنون (1

قابوس نزول اجلال(1 فرمود وعازم ساری شدند سید مرتضی فرزند خود
سید محمد را باپیشکش وساوری (2 باردو فرستاد که بنده وخدمت گارم
وسید نصیر الدین بامن طریق مخالفت سلوك نموده بدرگاه اعلی (2a آمد)
ومال تقبل نمود آنچه او قبول(3 کرده) ده خروار اضافه (4 میرسانم) ولشکر
خود وعلوفه بر قرار (3a میرسانم) واز فرمان عدول نجسته ام ونمی جویم توقع
عنایتست جون سخنان را استماع نمودند امیر فیروز شاه پدر مرحوم سید
نصیر را طلب نمود وگفت سید محمد آمده ست وچنین میگوید اگر ترا
اضافهٔ مال در خاطر است من بدرگاه اعلی اعلام گردانم والّا بسید مرتضی
میدهد تا دانسته باشی سید نصیر گفت که(5 ای امیر تا امروز (6 از مازندران
یکمثقال ابریشم بخزینهٔ عامره نمی آوردند اکنون آنچه کردم من کردم جون شما را
مطلوب زیانی مال است مرا مهلت بدهید تا فکر بکنم اگر اضافه درکنجد
قبول نمایم والّا جواب گویم امیر فیروزشاه گفت جون برادرت بمرد ترا (7
می بایست (8 کردن سید مرتضی (9 را زدن وبحکومت پدر وبرادر
خود (10 نشستن وبدیوان اعلی بپیشکش (12 فرستادن وصورت (13 حال
اعلام (14 گردانیدن ما می گفتیم خانهٔ پدر وبرادر (15 تست در خدمت
سعی نما که مبارك است (16 باو جون جنان نکردی وسید مرتضی را شاه
وحاکم مازندران ساختی واکنون بیرون آمده بدرگاه اعلا بمثل مال بری

(3 میرسانیم (4 نموده (5 آمده (6 داده (7 و ... فرموده (8
زد (9 کرد و ... (10 حکومت (11 ... (12 ای امیر ... (13 میدهم
باو (14 خود نشسته ... (15 گردانید (16 را ... (17 فرستاد (18 نشست (19 و جای

وآنها زیاده می کنند اگر ملك میباید تو نیز زیاده کن والّا در غربت چندان سرگردان باش که چشمت سرخ شود چون سید نصیر الدین این چنین سخن (1 استماع کرد از امیر فیروزشاه) برخاست وبوثاق خود آمد وبانوکران خود گفت (1a آنچه کردیم بد بود نمی بایست این بدعت در مازندران پیدا (2 کردن) هم اکنون امشب سوار شده (3 بیرون) میرویم وپیش ازین چشم من روی چغتایی نخواهد دید مجموع گفتند رای شماست بهرچه اشارت است فرمان برداریم وفرمود تا مکتوبی نزد امیر فیروز (4 شاه نوشتند که همچنانکه اشارت کرده اید چون اضافه تقبل کردن میسر (5 نشد) بغربت رفتم (6 تا) چشم سرخ شود اکنون آنچه صلاح دانید باسید مرتضی گفت وشنید کنید وهمان شب سوار (7 شد واز راه سمنان متوجه فیروزکوه گشت چون او بیرون رفت (8 روزی) چند قاصدی که مکتوب داده (9 بودند) برد وبامیر فیروز شاه رسانید میر چون مکتوب را بخواند گفت سید کجاست قاصد گفت همان اول شب برون رفته است وبمازندران (10 رفت) در عقب چند سوار را (11 دوانیدند) ایشان خود براه سمنان رفته بودند چون فرار نمودن سید نصیر الدین را معلوم نمودند بر خاطر اشرف اعلی گران آمد وسید محمد نیز تقبل مال (12 نموده) بود تدبیر دیگر نداشت همچنان حکم ستانده بمازندران عود (13 نموده پادشاه کامگار بازگشته بمقر سلطنت خود رفتند

---

1) از امیر فیروز شاه استماع فرمود ; al. in marg. بشنید 1a) M. add. که 2) نمودو 13) کرده 12) دوانید 11) رفته 10) بود 9) روز 8) om. و شده 7) M. که 6) نیست 5) شاه add. 4) بیرن M. 3) کرد

گفتار در محاربه نمودن سید نصیر الدین باسید مرتضی در لپور ومنهزم شدن وچگونگی آن

جون سید نصیر الدین ازاردو برون (1) آمد ومتوجه فیروزکوه گشت (1a) ارادت (2) برآن بود که اگر تواند کوه پایهارا بتصرف درآرد تا از خزانهٔ غیب جه به ظهور (3) میرسد جون بسواد کوه رسید مردم آن دیار مجموع بخدمت (4) رسیدند وکبایان بیستون اتفاق (5) نمودند وگفتند که فیمابین سید علی آملی وسید مرتضی گفت وشنیدی رفته (6) است وخلاف عهد بظهور رسیده (7) اگر معلوم کند که شما تشریف آورده اید تحقیق که فرصت را غنیمت خواهد دانست وبخلاف (8) اول باشما موافقت خواهد نمود فی الحال نزد او کاغذ (9) نوشتند وقاصدی (10) جلد را دوانیدند جواب نوشت که الحمد لله (10a) که انچه خلاف عهد بود از من صادر نشده (10b) است اما از جانب ساری تکلیف مالایطاق میکنند وتقبل (11) مالی که بدرگاه اعلی کرده اند هر جند نصفی گفته اند که باید (12) دادن نیز تکلیف مالایطاقست ودر ضمیر ایشان جنانست که تمامت از آمل بستانند باوجود این خلاف عهد است که کرده اند اکنون باید که شما بلبور درآئید ازین جانب من نیز سوار شوم وطریق مخالفت ظاهر گردانم وآنجه دست دهد بکوشیم تا ارادت الله جه باشد جون سید نصیر الدین این سخن بشنید بلا توقف بلبور آمد وجمعی از مردم مازندران برو جمع شدند جون سید مرتضی ازین حال باخبر

(1a om. نمود (3 و om. رسیده (4 رسد (5 او آن (6 add. al. و om. آمده (7 والمنة add. al. (10a جلدی (10 و om. نوشته (9 او (8 است add. al. و om. داد (12 مال (11 om. (10b

(1 (شد) فی الحال نزد سید علی بآمل فرستاد که اینک من متوجه لپور وآن نواحی می باشم باید که بلا توقف (2 (وتانّی) بیائی ومکث نکنی ونزد ملك معظم ملك کیومرث بفرستاد (3 (وهم) مدد طلبید چون سید علی تعلل نمود دانست که غرض او چیست چه بدو رسانیده بودند که چون طلب مال مقرری کرده شد سید علی ازآن شکوه دارد فی الحال کاغذ داد که آنچه رسد مال مقرری آمل است بخشیده شد وبتعجیل بفرستاد چون سید علی آن کاغذ را بستاند سوار شد وچند نوکر رستمداری که (4 (داشت) پیش گرفته متوجه لشکرگاه سید مرتضی شد ودرلپور باتفاق باسید نصیر الدین جنگ کردند ومحاربهٔ عظیم واقع شد (4a واین نوبت بسیاری از (5 (مردم) مازندران بقتل آمدند واز نامداران لشکر آمل بعضی مقتول شدند (6 (وحرب) که این نوبت واقع شد نسبت بدو نوبت دیگر که ذکر رفت نداشت (7 (چون) این روز جنگ از طرفین (7a (واقع وقایم گشت (8 وسه روز ازآن بگذشت باز برهم (9 (تاختند وآتش محاربه مشتعل گشت وسردار لشکر رستمدار (10 را که جمال الدین کالیج نام داشت از اسپ (11 (انداختند ومجروح ساختند وبیست نفر از مردم رستمدار مقتول گشتند عاقبت هزیمت بسید نصیر الدین (12 (افتاد واز راه سوادکوه بدر رفت وازآنجا عازم گیلان شد

گفتار در توجه نمودن سید نصیر الدین بصوب

---

1) کشت 2) om. 3) و 4) آمده بودند (4a om. و 5) M. نوکران (6 وحربی (7a و(7
om. و 8) واقع و pro: چون (9 تاخته om. و 10) add. را 11 انداخته (12 و om
و.om افتاده

گیلان وچگونگی (1 (حالات) آن چون سید نصیر الدین بسوادکوه
آمد چنان معلوم کرد که عیال واطفال (2 او از ساری بیرون آمده چون
بآمل رسیدند والده‌اش وفات (3 یافت) وسایر عورات وضعفا برستمدار آمده
ساکن اند بانوکران خود گفت (4 اکنون عیال واطفال "4 من در رستمدار بی
حافظ ومعین بودن مناسب نمی نماید ودرآن وقت از مریدان سید قوام
الدین درویشی بود که درویشان را (5 پیشوا ومقتدای بوده است وقاسم
موسی نام داشت وآن درویش باوجود (6 انقلاب مذکور برستمدار نقل
کرده بود نزد او نامهٔ نوشت که عیال واطفال اینجانب را (7 باید چندان
محافظت نمایند که من برسم درویش خود تا رسیدن نامه آنچه وظایف
خدمت بود بجای آورد ودرآن حین مولف حقیر پنج ساله (8 بود وبرادر
دیگر بود (9 عبد الحی بسن سه سالگی ودیگر اولاد پدر مرحوم را نبود
القصه از راه لارجان (10 بنور روار درآمد ملك کیومرث نزد ایشان فرستاد
که باوجود (11 عهد که باسید مرتضی در میانست ملاقات باشما بعذر
دارد اما خانه وجا ازآن شماست بهر منزل که اقامت ارادتست مختارید
جواب دادند که مرا هم ارادت ملاقات باشما نیست ودر ملك شما بودن
(12 هم ارادت ندارم اما باوجود (13 عیال واطفال که درین ولایت (14
می باشند ازین راه عبور واقع شد وایجا توقف ننموده بمنازل رسید و آمد
واطفال وعیال را که کثرت تمام داشتند بفرمود تا روح کرده متوجه گیلان

---

1 add. sup. انقلابات 6 نسخ اشتباه 5 add. که 4 add. کرد 3 add. احوال 2 add.
می باشد. 14 11 عیال و 13 نیز 12 مواصلت 11 نمود بار نور 10 نام 9 add. 7 11

گردند وخود بلاتانی روان گشت واز نمکاوه رود گذشتند (1 وهیچ جا شب منزل نکرد چون از نمکاوه رود گذشت نزد سید اعظم اشجع سید داود کیاء بن سید هادی کیای مرحوم که حاکم تنکابن بود کس فرستاد که از سر ضرورت گستاخی کرده بولایت شما تصدیع آورده شد وارادت لاهجان مبارکست تا بسعادت معلوم داشته باشند چون سید داود کیا معلوم فرمود استقبال نموده (1a آنچه وظایف احترام بود (2 مرعی داشت (3 وجای فرود آمدن تعیین فرمود وسید نصیر الدین سه سر اسپ خوب پیشکش کرد ویک شب در ولایت تنکابن اقامت نمود وجهت گذرانیدن اغرق وبنه که در عقب بودند نوکران وغلامان را باز داشت وچون از تنکابن برون آمد نزد (3a سید علی نامدار شجاعت تبار) کارگیا وامیر کیای بن سید هادی کیای مرحوم کس بفرستاد وصورت حال باز نمود چون سید نصیر الدین از رودخانهٔ مرز بگذشت سید امیر کیای مشار الیه استقبال (نمود) وآنچه طریقهٔ احترام ودلجوئی وغریب نوازی بود اضعاف آن بتقدیم رسانید وعذر بسیار خواست سید نصیر الدین دو سر اسپ خوب ویک جلد کتاب خمسهٔ نظامی مصوّر مذهّب پیشکش فرستاد وتوقع نمود که اطفال در عقب میرسند ومن متوجه لاهجان مبارکم تا حضرت سید بزرگ مقدار عالی تبار سعادت .آثار عدالت شعار سید رضی کیا را دریابم تا ایشان چه فکر در حق این مخلص میفرمایند تا آنزمان که مهم بفیصل رسد (3 ، اگر (4 در ملك شما جای باشد که (4a ، اطفال) بسر برند منت خواهد بود چون احوال بسمع سید مشار الیه رسید فرمودند که جا از آن

---

1) add. و 1a) M. add. و) add. بنوعی; in M. بانو del. 3) add. که مزیدی برآن

3a) in M. del. 4) M. نموده 5) M. اگرچه 6) add. الطفال quod in M. del. 6a) om. نکنجد

شماست تفحص (1 (نموده) هر جا که خاطر خواهد اشارت کنید تا تعیین رود
قریب بساحل بحر قریه ایست که واجک خوانند همانجارا ارادت (2 (نمودند)
فی الحال بلا تانی وتوقف بتسلیم نمودن آن اشارت شد چون جهت متعلقان
جای توطن معلوم شد چند (3 نوکرانرا جهت عمارت آنجا باز داشتند ومتوجه
لاهجان شدند چون بولایت سیاه کله رود رسیدند نزد ملازمان حضرت
سیادت قبابی سعادت پناهی کارگیا امیر سید محمد بن سید مهدی نوّر اللّه
(4 (مرقدهما) که حاکم (5 (ولایت) رانکو ودیامستان بود فرستادند که از قضای
ربانی چون اینچنین حادثه واقع شد وکر وفر که ممکن بود رفت اما چون
(6 (تدبیر باتقدیر) موافق نشد بالضروره بتصدیع اقدام (7 نموده اند وارادت
ملازمت وخدمت حضرت سیادت پناهی سلطنت آثاری عدالت شعاری
رضوان مابی شده (8 چون بی اجازت واشارت ازین جا عبور نمودن
نوعی از بی ادبی نمود فلهذا مصدع اوقات گشته آمد چون حضرت سید
محمد مذکور برآن واقف گشت جواب فرمود که اهلاً وسهلاً ومرحباً خانه خانهٔ
شماست خوش باشد یک شبی همین جا بسر برده روانهٔ لاهجان گردید چون
سید نصیر الدین بکنار بلورود رسید حضرت سیادت قبابی استقبال نمود
وهمچنین درصحبت همدیگر بوده تا رود سر که قبل ازین بشهر هوسم مشهور
بود (9 آمده) فرود (10 آوردند) وضیافت کما یلیق (11 فرمودند بتقدیم (12
(رسانیدند) وخود سوار شده برانکو تشریف بردند وعلی الصباح سپهسالار

نموده (7 باتقدیر بر تدبیر .M (6 ممالك (5 مرقده .M (4 نوکر (3 نمود (2 نمایند و .M (1
رسانیده .M (12 فرمود (11 آمدند (10 ... (9 و ... .M (8 اراده

وقاضی وموالی‌را بعذر خواهی فرستاده اشارت شد که (1 (سه شب) همین جا توقف باید کرد تا بعد ازآن بلاهجان تشریف (1a فرمائید حسب الاشارت اقدام (2 (نمودند) روز سیم را خود بسعادت تشریف فرمودند واشارت کردند که سید رضی کیا مارا مخدوم وحاکمند اما تا (3 (مادامی) که آب غربت نصیب ملازمان شما باشد (4 (پلاو ماهی) که اطعمهٔ مردم گیلانست همین جا نسق میرود وجهت توطن شما ونوکران بوجه کفافی مسکن تعیین کرده می شود کرم فرموده قبول (5 (نمایند) واهل وعیال را (6 (بفرمایند) تا بدینجا نقل کنند وبعد ازآن اگر (6a بصحبت حضرت رضوی شعاری تشریف برند بغایت مناسب (7 (خواهد) بود چون ازآنجا که مکارم اخلاق پسندیدهٔ حضرت سیادت شعاری عدالت آثاری بود اینمعنی بظهور پیوست وسید نصیر الدین دانست که آنچه فرموده اند از ضمیم اعتقاد است ومجرد اظهار مروت وفتوّت نیست بلکه مروت وفتوّتٔ وسخا وعطا را در ناصیهٔ پر نور ایشان ملاحظه کردند گفتند خوش باشد ما غریب (8 (ملك) شما گشته ایم هرچه اشارت باشد بدان اقدام میرود فی الحال بامنا ووکلارا امر شد که (9 (آنقدار) جا که جهت توطن (10 (ایشانرا) ونوکرانرا کفاف باشد بهرجا که ارادت نمایند خالی سازند ومتوطنان آن مقام را اگر آنجا ملك آنها باشد قیمت یا عوض بدهند واگر دیوانی (11 (باشد) هم آنقدار عوض داده جارا تسلیم نوکران سید نصیر (12 (گردانند) (13 سید نصیر الدین را همانجا

---

1) M. هر شب همچنان 1a) فرمایند 2) نموده 3) M. مادام 4) جلاو وماهی 5) فرمایند 6) امر کنند 6a) al. hic add. بعد ازآن 7) تواند 8) M. شهر 9) M. اینمقدار 10) ایشان 11) بود 12) نمایند 13) M. add. و

برود سر بودن ارادت شد از مزار مبارك شیخ المشایخ ابو جعفر هوسمی نوّر قبره وقدس سرّه تا قریهٔ کله دره هرکه(1 (بودند) برداشتند وآنمقام(2 (را بدیشان) تفویض نمودند وچون مردم غلبه همراه بودند در سیاه کله رود بقریهٔ جواجان ولیتجان بیست نفر نوکران نیک را(3 (جای) دادند واشارت شد که چون اغرق وبنه برسد آنچه شرط خدمت باشد بجای آورده(4 (شود) چون غریب نوازی(5 (را) از خدام آنحضرت باعلی مرتبه مشاهده کردند در دعای دولت افزوده نامهٔ بملازمان 6 حضرت رضوی شعاری سلطنت دستگاهی نوشتند که مارا چون از حوادث روزگار واختلاف لیل ونهار چنین اتفاق افتاد قدم در دایرهٔ جرات نهاده مصدع اوقات گشته شد(6" چون حضرت سید کام گار بختیار امیر محمد از آن جا که کمال عنایت ومرحمت است دستگیری این فقیر نموده اند ومسکن(7 وموطن انعام واکرام کرده چون اغرق وبنه (7" بدین ولایت رسانیده آید مصدع اوقات همایون گشته بشرف خدمت وملازمت مستعد می شود درین اثنا خبر :: رسانیدند که سید مرتضی بر سید علی آملی بی عنایتی کرده (1: اورا از آمل اخراج نموده است وسید علی به تنکابن باز بهمان قریهٔ زاع سرا تشریف آوردند وآمل را باز بسید قوام الدین داده قرار کردند که هر سال جهل هزار تنکهٔ مضروب مسکوکه جهت تتمهٔ مال پادشاهی بعمال ساری برساند سید نصیر الدین باخدام حضرت کارکیا امیر سید محمد مشاورت فرمود که چون قصبه بلدش

---

1 بود 2) add. جا 3) om. 4) شوند 5) برنشان 6" M. add. حضرت 7 و 7" M. add. اورا 8) add. برسد 9) add. ومتوطن

منوال شد ومخلص جهت آوردن اطفال متوجه کرجیانست اگر واقع شود وباتفاق سید علی آملی شاید بمازندران دست بردی زدن صلاح باشد (1 اجابت خواهد بود یا نه فرمود که خوش باشد سعی در جمیع مهام دینی ودنیاوی مطلوبست شاید که تقدیر موقوف سعی وتدبیر باشد چون در آن باب اجازت حاصل شد روانهٔ کرجیان (2 (گشته) (2a همین جا (3 (برای اتمام) عمارات موکلان باز داشتند

گفتار در توجه نمودن سید نصیر الدین وسید علی (3a (آملی) بصوب مازندران ومحاربهٔ (4 (وازی مال)

چون سید نصیر الدین بکرجیان آمد سید علی یکی را بعذر خواهی بسیار بفرستاد که من از روی شما شرمنده ام که دو نوبت کار شما بمن تعلق گرفت وهیچ (5 (وقت) آنچه (6 طریقهٔ مروت بود از من سمت ظهور (7 (نیافت) اما آن از جهت رعایت عهد ومیثاق بود که بحضور شما باسید مرتضی در میان رفته بود اکنون چون خلاف عهد از جانب ایشان شد شکر از خدای تعالی که بدرگاه ایزدی شرمنده نیستم توقع آنکه از گذشته یاد نکرده بیائی تا متوجه آمل گردیم واین نوبت که بآمل رویم اگر توانیم (8 باهمدیگر خواهیم (9 (بودن) واگر نتوانیم (10 باهمدیگر بیرون می آئیم وسید عبد العظیم که یاغی (11 (شده) ودر جنگل آمل باجمع کثیر می باشد وقصهٔ او نیز بتفصیل خواهد آمد فرستاده است ومرا می طلبد سید نصیر الدین

---

1) M. add. و 2) گشتند 2a) M. add. و 3) sic al.; V. بهر اتمام M. برای 3a) om. 4) sic al; V. وکریه مال M. نمودن del. 5) نوبت 6) add. طریقه 7) نیافته است 8) add. بود 9) بود 10) add. بود 11) ست

نیز موافقت نمود وباتفاق چون بولایت میان رود آمدند سید عبد العظیم موافقت نمود این خبر بسید قوام الدین رسید فی الحال بساری بفرستاد که اگر باوجود این اتفاق بآمل تشریف میفرمائی خوب والّا مرا تاب اقامت نیست چون خبر بساری رسید سید مرتضی (1) (بالفور) بامخصوصان خود سوار (2) (شده) یک شب در میان بآمل آمد ولشکر در عقب میرسیدند چون خبر آمدن سید مرتضی بآمل تحقیق کردند از لب دریا متوجه فرضهٔ فری کنار گشتند چون بموضعی که مشهورست بوازیه مال رسیدند لشکر ساری وآمل بمقابله درآمدند ومحاربهٔ عظیم دست داد واز جانبین (3) جمعی بقتل آمدند وجدال وقتال درجهٔ علیا یافت اما عاقبت انهزام بسید نصیر الدین وسید علی (4) افتاد ومنهزم (5) گشتند وبولایت گیلان درآمدند وسید عبد العظیم باز بهمان جنگل که بود رفت وچون عادت ملوك رستمدار الی یومنا هذا چنین بود که باکسی درخانه وولایت خود عزر نگذاشتند انسان را راه دادند واز ساحل بحر روان (6) کردند وبه تنکابن (7) درآمدند وسید علی بخانهٔ خود رفت وسید نصیر الدین بکرجیان رفت وکارنامهٔ سید امیر کیا آنچه وظایف مروت بود بتقدیم رسانید وآن تکفر فرزند سید نصیر الدین عبد الحی نام وفات یافته بود وهمانجا در قریهٔ واجار دفن (8) کرده بودند ودر حوالی آن زیارت (9) الحال مقبرهٔ مردم آنجاست چون بنی سید رود جهت براق توقف رفت اغرق وبنه را برداشته برود سر آمل جای که بعدش

(1) شاه ۶۴ om. (2) کشتند و om. (3) و om. افتاده (4) جمع کثیر (5) شدند و (6) بر فور (7) اکنون (8) کردند (9) در

رفته بود اقامت نمود وتوکل بعون عنایت آلهی نموده بدعای دولت حضرت سادات گیلان عموماً وخصوصًا که از هر یکی (1 (انواع) مرحمت واشفاق ملاحظه نموده بود مشغول گشت بتخصیص(1a از حضرت سید بزرگ عالی مقدار امیر سید محمد که آنچه موجب همت عالی ومروت (2 متعالی دریا (3 (نوال) بحر اقتدار او بود روز بروز وساعت بساعت سمت تزاید می پذیرفت وده ومرسوم واسب وزین وجامهای فاخر جهت اناث وذکور تعیین(3a (می) نمود وانچه مناسب نابستان بود در نابستان وانچه مناسب (4 (ولایق) سایر فصول بود در همه اوقات مهیا (4a میفرمود در یلاق وقشلاق انعامات اوفر وموهبات وعطیات بیمر در هر ماه وهر هفته وهر روز مبذول می داشت اگر آنچه از آن معدن مروت وسخا (5 (ومکمن) فتوّت وعطا برین خانواده رسیده است واز اولاد کرامش که تا انقراض عالم (6 (بر) مسند سلطنت وخلافت مستدام (7 باشند (8 بدین فقیران رسیده ومیرسد) شمهٔ از آن (9 را ارادت تفصیل نموده آید بحکم لَوْ کَانَ البَحْرُ مِدَاداً اگر دریا مداد واشجار قلم واوراق کاغذ گردد (10 وبعمر دراز نویسند تحریر (11 (نمودن) آن از جملهٔ متعذراتست فلهذا بهمین مقدار اختصار کرده در مافی الغرض شروع می رود ودر هر مقام در دعای دولت آنخانوادهٔ عظمی در اوقات صلوات اگر تهاون رود وسهو واقع گردد (12 (همچو) قضای صلوة فرض قضای

---

1) M. بانواع 1a) M. add. که 2) add. متعالی 3) نوالی 3a) om. 4) M. زمستان بود
4a) M. add. کرده 5) sic al. et V. M. وممکن 6) M. در 7) add. ممکن 8) نیز خواهد
9) add. رسید اگر 10) add. و 11) عشر عشیر آن 12) همچون

آنرا بر خود واجب ولازم می داند بیت (1 زروی) سدره زمن مرغ
طاعتی نبرد * که رقعهٔ (2 نبود) از دعاش در منقار * اللّهمّ خلّد ظلالهم
(3 وأيّد) عصرهم واقبالهم

گفتار در ایلغار نمودن سید علی آملی بآمل وازآنجا مجروح گشته بتنکابن آمدن (4 ووفات یافتن (5 وشرح چگونگی حالات آن

چون سید نصیر الدین در صفر سنهٔ اربع وعشرین وثمانمایه بسایهٔ دولت سید مذکور قرار گرفت در رمضان سنهٔ خمس وعشرین وثمانمایه سید علی آملی از آنجا که حمیت هاشمی بود بی مشورت غیر باپنجاه (11 نفر سوار بصوب آمل دوانید واز تنکابن تا مهان رود هیچ جا توقف ننمود (6 وچون آنجا شب درآمد اسپان را جو داده سوار شد وصباح را بدروازهٔ شهر آمل رسید چون دربان دید که جمعی مکمل رسیدند فی الحال در به بست وفریاد کرد که باغی رسید فریاد دربان را چون بسید سید قوام الدین رسید تدبیر دیگر نتوانست کرد سراسیمه خود را بقلعه آمل رسانید ودر به بست وبا بریدن دروازه اسپسالار آمل باتفاق حاضر بسر دروازها برآمده سر باران کردند تا چند نفر را مجروح ساختند وسید علی را شخصی از سر بارو تیری بر دوش زد سید دست برده تیر را کشید واند اخت اما پیکانش بماند چون دروازه بریدند وسید علی (8 بشهر آمل درآمد سید قوام الدین بقلعه متحصن بود (9 واز اطراف وجوانب نوکران

---

1) بروی 2) M. نبرد 3) وبل 4) M. وغارت 5) om. 6) om. و 7) add. چون
8) M. درشهر 9) om. و

(1 (بآمل) میرسیدند وحرب را مهیا گشتند چون اقامت میسر نشد بازگشت واز شهر برون آمد ونوکران را که زخم زده بودند مجموع را در پیش (2 (داشت وخود) در عقب استاده بیرون آمد چون برستمدار رسید توقف نکرده به تنکابن بخانهٔ خود فرود آمد وبانوکران (2a (خود) گفت که مرا تیری بردوش رسیده است کشیده انداختم اما پیکان مانده جراح را طلب نمایند تا پیکان را بیرون کند جراح را حاضر (3 (گردانیدند) وپیکان را (4 (کشیدند وزخم را مرهم (5 (نهادند) وبنیاد روئیدن کرده بود که روزی وقت نماز را بمتوضا تشریف (6 (برد) ووضو (7 (ساخته) بیرون آمد چون سر بسجاده رسید برفور بیفتاد وجان بحق تسلیم کرد اِنّا لله وانّا اِلَیْه رَاجِعُونَ ودر زاغ سرا دفن کردند وصورت این واقعه در سنه خمس وعشرین وثمانمایه بود (8 (ودو سال در آن مقام مدفون بود آخر الامر درویشان آمل آمده برداشتند وبآمل (9 (در زیارت) پدر او سید توام الدین بزرگ دفن کردند بیت

جهانا میرور جو خواهی درود * چومی بدروی پروریدن (10 (چه سود) *

گفتار در تشریف بردن سید مرتضی بصوب رستمدار بمخالفت ملک کیومرث وملاقات (11 (باسید) محمد گیلانی

چون غرهٔ جمادی الاول موافق دوازدهم تیره ماه قدیم سنهٔ تسع وعشرین وثمانمایه حضرت سید اعلم قدوة الملوك والسلاطین سید رضی کیا نوّر قبره را وعدهٔ حق در رسید وطایر روح پاك (12 او پرواز کرده

---

1) از آمل 2) داشته 2a) om. 3) کردند 4) کشیده 5) om. و نهاد 6) برده 7) om. و 8) ساخت و 9) om. و 10) برده در مزار M. 11) بسید 12) add. او

بر برج اِرْجِعی اِلَی رَبِّكَ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً بنشست (1 وبرادر او سید زاهد اورع سیّد حسین کیا را (2 (بر تخت) لاهجان بحکومت منصوب گردانیدند (1 ودر سنه ثلثین وثمانمایه ملك کیومرث برستمدار بنیاد مخالفت باسادات گیلان کرده بسرحد تنکابن هر لحظه (3 (انواع) تطاول می نمود وبسرحد کوه در ولایت الموت وآن نواحی هم (3a (انواع) دست درازی میفرمود (3a (کردن) چون تابستان درآمد حضرت سید محمد به یلاق (3b همام تشریف (4 (فرموده بسپهسالار لمسر) والموت اشارت کردند که ایشان نیز در ولایت رستمدار آنچه دست دهد در نهب وغارت تقصیر نکنند ونزد ملك کیومرث (5 (رسل) ورسایل میفرستادند که آنچه از شما بظهور میرسد موجب مخالفت است اگر (6 (ازینجا) نیز چیزی که ملایم نباشد بظهور پیوندد (7 (بادی) فتنهٔ شما خواهد بود الغرض که نصایح موثر نشد وهر لحظه (8 صورت خلافت (9 (بظهور میرسید) که تحمل آن نوعی از عجز بود چون بسنهٔ احدی وثلاثین وثمانمایه رسید وتابستان درآمد بندگان حضرت امیر سید محمد نوّر قبره سپهسالار کیا محمد بن نوپاشارا بالشکر (10 رودبار ودیلمستان وبعضی از گیلان بطرف پشتکوه بتاخت وتاراج بفرستاد وطالقان را تاراج کرده (11 ونهب وغارت نموده بسیار مال وموانشی آوردند (11 وتا پای قلعهٔ (12 شمران وقصران بتاختند وبنیاد خصومت ظاهر گشت چون تابستان بآخر رسید وهنوز مردم کوه نشین بکوه بودند وبعضی نقل کرده بگیلان رفته بودند

فرمودن باسفهسالار M. 1) عام (3a) om. 3b) بانواع M. 3) بتخت 2) و om. 1)
10) ظاهر میشد 9) صورتی M. 8) باز 7) ازینجانب 6) برسل 5) لمیر M. 4) کمر ولمسر
رسیران om. 12) و om. 11) رودبار

(1 سید داود کیای تنکابنی هنوز در کوه بود که ملك کیومرث ایلغار نموده بتنکابن آمد ودر عمارت خاصهٔ سید داود کیا آتش زد وجمعی مردم تنکابن که حاضر بودند آنچه وظایف مردی بود بتقدیم رسانیده (1a (بسیاری را) بقتل (2 (رسانیدند) ودر آن میان دو نفر سید زادها از بنو اعمام سید داود کیارا بقتل آوردند وباز گشتند مردم تنکابن وسادات کرجیان که بگیلان بودند در عقب تاخته (3 (بسیاری) از مردم رستمدار را بقتل آوردند وملك کیومرث وفرزندان بجرّ ثقیل ازآن گرداب فتن که انگیخته بودند جان بیرون بردند وقضا بزبان حال میگفت بیت این گرد وغباری که برانگیخته * باران دو صد ساله فرو ننشاند * (4 (الغرض که) چون قصه بر وجه مذکور واقع شد در سنه اثنی وثلاثین وثمانمایه بندگان امیر سید محمد ازآنجا که کمال همت جهانگیری وعدوسوزی ومحب نوازی بود لشکر گیل ودیلم را جمع کرده از امرای (5 (پسا گیلان مدد طلبیدند ونزد سید مرتضی بساری فرستادند که ملك کیومرث در مقام عداوت ومخالفت است ودو سید را بدرجهٔ شهادت رسانیده در ملك خود باستقلال نشسته است اکنون اگر کرم (6 فرموده در بارهٔ دفع او مدد فرمایند واتفاق کنند تا اورا جواب داده آید دور از مروت وفتوّت هاشمی نخواهد بود سید مرتضی نیز قبول نموده جواب داد که خود خواهم سوار شده از طرف مازندران برستمدار (7 (در می آیم) شما نیز ازآن طرف گیلان تشریف فرمائید که کار او بسازیم

---

1) MM. add. و 1a) M. بسیار 2) M. آوردند 3) جمعی 4) القصه 5) پس 6) add. آمد (7 فرموده

وهمچنین نزد امیر الیاس خواجه مولانا بدر الدین منجم را بقم فرستادند که زیاده روی ملك کیومرث شما را معلوم است واین چنین فضولی که ذکر رفت ازو سمت ظهور یافته است وسید مرتضی بالشکر ساری وما از جانب گیلان متوجه دفع اوئیم اگر بسعادت پای مبارك در رکاب دولت آورده هم بدفع او قیام نمایند (1 (مهم) او باحسن وجوه میسّر است وملك ری وآن نواحی از ضرر او ولشکریانش ایمن وآسوده خواهند گشت الیاس خواجه بریمعنی ممنون منت (2 (گشته) ولشکر قم وآن نواحی را یراق کرده (2a بمدد بفرستاد وامیر سید محمد سوار شده متوجه او گشت چون غرض (3 (واقعی) (4 (حالانست) که در مازندران واقع شد ذکر (5 (صورت) محاربات وجدال که از طرفین یعنی از گیلان ورستمدار صورت بروز (6 وسمت ظهور یافته است باختصار اختمام یافت غرض که چون امیر سید محمد نوّر قبره برستمدار رسید (2a باملك کیومرث در جلندر بموضعی که در (7 آنجا بچیلك شار اشتهار دارد حرب کرد وبرادر زادهٔ (8 او ملك نوذر را بقتل (9 آوردند) وملك کیومرث مجروح گشته بهزیمت تمام (9a برفت وبطرف کجور روان شد ولشکر گیلان مظفر ومنصور (10 بازگشتند وسید مرتضی نیز بالشکر مازندران (11 (با اسباب تمام چنانکه درین چند وقت مثل آن برق واسباب از هر نوع از حکام وسلاطین مازندران نشان نمیدهند (12 متوجه مازندران گشته (13 بقریهٔ زنگی (14 (کلاته) نزول فرموده بود حضرت سید نیز بالشکر گیلان متوجه

1) قلع وقمع 2) کشت 2a) M. add. و 3) ایراد وقایع 4) حالا نیست 5) om. 6) M. om. سمت 7) M. جیلك 8) add. او 9) آورد 9a) om. و برفت 10) add. باز 11) M. به 12) کلایه M. 13) M. قریه

ملاقات ایشان گشت ودر زنگی (1 کلاتهٔ مذکوره ملاقات کردند واز طرفین عرض لشکر (1a (کردند) سید مرتضی را ارادت (2 (برآن نمود) که لشکر گیلان بدستور خود بمحاربه که باخصم میکنند باهمدیگر آثار (3 (آنرا اظهار) بنمایند همچنان سواران در میدان باهمدیگر درآویختند وبعوض شمشیر وچماق وتبر گیلی چوب دستی بهمدیگر حواله کردند (3a چون (4 (تفرج) آن کردند هر یکی بیورت خود تشریف برده فرود آمدند وهمدیگر را بوثاق (5 خود برده (3a مهمانی وپیشکش ها کردند وتجدید عهود ومواثیق فرموده بوثاق خود عود نمودند وجهت محافظت از ملوك رستمدار ملك حسین وملك ایرج وملك طوس نامی که در گیلان بودند وچند نفر هم در مازندران اقامت داشتند که ملك کیومرث پدران ایشانرا کشته بود وایشان گریخته بدین ولایتها ملتجی گشته بودند باهر یکی چند نفر مرد همراه کرده باز داشتند ومعاودت فرمودند چون سید مرتضی بهساری رفت (3a بحکومت خود (5a مستقل گشت وواقعا او سیدی بود بانواع فضایل آراسته (6 اولا تحصیل علوم ضروریه را بقدر ضرورت حاصل کرده بود (7 (وبسخا وعطا وخوان گستری بین الاقران امتیاز داشت وبامردم روزگار خود (8 بعدل میگذرانید وبنیاد ظلم وتعدی را از صفحهٔ ایام ولیالی در ممالك مازندران برانداخته بود اما چون بسنهٔ سبع وثلاثین وثمانمایه رسید (3a در چهارم صفر دعوت حق را اجابت لبیک فرمود اِنّا لِلّٰه واِنّا اِلَیْه رَاجِعُونَ وسید نصیر الدین نیز

---

1) M. کلایه 1a) بهمان طرز 2) نمودند M. نمود 3) نموده 3a) M. add. و 4) M. تفرح 5) وبسخاوت وعطای M. 5a) M. add. خود 5b) M. مستعل 6) M. add. بود del. 7) M. add. روزگار 8) add. و om.

در شوال سنهٔ (1 ست وثلثین وثمانمایه از سرای غرور (2 (بریاض) سرور رحلت (3
(کرد وبر مقعد صدق(3a عند ملك مقتدر قرار یافت ودر معمورهٔ تیمجان مدفون
گشت ودرین مدت اندك که چون برق لامع بریشان بگذشت جهت دنیاوی
فانی که نوش او همه نیش است وتریاقش همه زهر باهمدیگر جها کردند
عاقبت بجز ندامت وپشیمانی ازین دنیای فانی چیزی نبردند (4 (شعر)
بسی رنجها گر جهان دیده اند • زبهر بزرگی پسندیده اند • سرانجام بستر
جز از خاك نیست * ازو بهره زهر است (4a تریاك نیست * (5 (جو) دانی
که ایدر نمانی دراز * بتارك چرا بر نهی تاج آز * همان آز را زیر خاك آوری *
سرش تا سر اندر مغاك آوری • ترا زین جهان شادمانی بس است • که
رنج تو از بهر دیگر کس است * تو رنجی ودیگر کس آسان خورد * بخاك
وبتابوت کس ننگرد • بدو نیز شادی سر آید همی • سرش زیر گرد اندر
آید همی • زروز گذر کردن اندیشه کن * پرستیدن دادگر پیشه کن •
کنون ای خردمند پاکیزه دل • مشو درگمان پای (6 برکش زگل • ترا
کردگارست پروردگار * توئی بنده وداورت کردگار • توانا ودانا ودارنده
اوست * خرد را وجان را نگارنده اوست *

گفتار در حکومت سید محمد بن سید مرتضی مرحوم در ساری (7 وشرح حالات وچگونگی آن (جون سید مرتضی رحلت (8 (کرد ورخت خود را بسرای باقی کشید باتفاق مردم مازندران

---

1) add. و ست 2) M. بسرای 3) om. و کرده 3a) add. عند ملیك مقتدر بیت 4) M.
4a) M. add. و 5) M. چه 6) M. pro بر: در 7) وچگونگی احوال آن 8) om. و کرده

فرزند او سید محمد را لایق سلطنت وتاج وتخت دانستند وسید مرتضی را بجز او خلفی هم نبود چون در سنهٔ مذکوره (1 (که) تاریخ وفات پدرش (1 (بود) بحکومت بنشست (1a بدستور پدر خود بنیاد عدل وداد نهاد وبامردم بیگانه وآشنا بلطف روزگار میگذرانید وباهمسایگان بطریق راستی سلوك میکرد اما بشرب خمر ولهو ولعب مولع وحریص بود (2 (ومجموع هنرش بدین عیب مستور ومخفی گشت واگرنه ازو رحیم تر وکم آزارتر سیدی درمیان قوم او نبود قطعاً بسفك دما (3 (واخذ لموال اهل زمانهٔ خود اجازت ندادی وسال بسال مالی (4 که بساری مقرر گشته بود بخزاین معمورهٔ هرات (5 (می رسانیدی) واز جانب پادشاه کامگار شهرخ میرزا همیشه ملحوظ عنایت گشتی (6 (ومدتی) مردم مازندران در عصر او برفاهیت بسر می بردند (7 (درین) مابین سید قوام الدین آمل را وعدهٔ حق دامن گیر (8 (شده) بود واز سرای فانی (9 (بسرای) باقی نقل نمود (9a وفرزندش سید کمال الدین (10 بجای پدر بر تخت (11 (نشست) واو مردی بود متکبر ومتجبر (9a وبسیاست هر چه تمامتر در ایام او دزد وراه زن ومردم اوباش را درآمل عیش منقص گشته در کنجی خزیده بودند امّا مردم صلاح پیشه وسلاح (12 (بند) را حال خوش (13 (بود) واو نیز در اطاعت حاکم وفرمان فرمای خود آنچه طریق خدمت بود بجا می آورد (14 (وسال بسال) چهل هزار تنگهٔ شهرخی که جهت

---

1) om. 1a) M. add. و 2) pro و: چه 3) M. om. اخذ 4) add. که 5) M. میرسانید 6) M. حکومت add. 11) را add. 10) و om. 9a) برباض 9) کشته 8) ودرآن M. 7) ومدت وبسالی (14 بوده M. 13) اندیشه M. 12) آمل مفوض گردانیده بودند

همه مال مقرری مازندران بر آمل نوشته بودند بلا تقصیر وتهاون بعمال ساری (1 (میرسانید) وعرصهٔ ممالك مازندران معمور گشته (2 مردم بر حضور بودند که کسانی که دعوی حکومت مازندران (3 (در) سر داشتند مجموع رفته بودند ودنیای پر غرور (4 را باصحاب غرور گذاشته چون سید محمد ساری را از فضل ایزدی پنج نفر فرزند موهبهٔ الٰهی شده بود (2 سه نفر (4a از (5 (آن عورت) بودند که سید مرتضی در اوایل از امرای قرا تاتار وقتی که امیر تیمور نوّر قبره جماعت تاتار را کوچ کرده از روم بماوراء النهر برد از سمنان گریخته بمازندران درآمده (2 دختر خواسته بودند (6 (وبزرگترین) ایشان سید عبد الکریم بوده است ودو نفر از دختر ملك کیومرث بودند وبزرگترش سید کمال الدین نام داشت غرض که (7 (اصحاب) وارباب وخدام سید محمد اورا برآن داشتند که ترا (8 (پنج فرزند خدا) داده است وعرصهٔ ممالك ساری حکومت ایشان (9 را بر نمی تابد (2 صلاح چنانست که آمل را از سید کمال الدین باز ستانی وبفرزندان خود مسلم داری تا وسعتی در حکومت پدید آید واکثر این مشورت (10 (را بابهرام روز افزون (11 (که بزرگتر فرزند) اسکندر روز افزون بود (11a (میکرد) چه در جبلت ایشان اینچنین خیال فاسد همیشه بوده است (11b (وسید محمد نیز بسخن اصحاب (12 غرض میل (13 (کرد ونزد سید کمال الدین (14 بآمل فرستاد که ترا

میرسانید واز جوانب از آسیب خصما فارغ البال بوده در ساری وآمل 1) M. میرسانیدند 2) M. add. و 3) M. بر 4) M. ا pro را 4a) روزگار میگذرانیدند M. add. خدای تعالی فرزندان 8) اسباب 7) وبزرگتر M. 8) عورتی 8) فرزند M. add. 9) add. را 10) pro را با 11) فرزند بزرگتر 11a) om. 11b) om. و 12) add. بآمل 13) غرض 14) add. و om. کرده

می باید بساری آمدن تا همدیگر را به بینیم (1 (ومشورتی) روی نموده است باهم گفت وشنید نمائیم چون اورا از ساری معلوم کرده بودند که مشورت چه خواهد بود (2 عناد جست وعذر (3 (فرستاد) که وجع مفاصل پیدا کرده ام ونمی توانم آمد ونیز عم من سید مرتضی در بند فتنه است واغوای مردم آمل میکند چون من از آمل برون آیم (4 (ممکن) که مردم آمل اورا بمسند حکومت بنشانند چون این اعتذار بسمع سید محمد ساری رسید بطلب سید مرتضی بفرستاد واورا طلب داشت سید مرتضی بامیدواری آنکه آمل را بدو خواهند داد بلا توقف سوار (5 (شد وبساری (6 (رفته (2 اورا بجای مناسب فرود (7 (آوردند) ومقید ساختند ودر خانه که سید غیاث الدین وفرزندان مقید بودند درآن زمان سید غیاث الدین دربند (8 (بوده) وفات یافته بود وفرزندان اورا خلاص داده بگیلان فرستاده بودند بنشاندند ونزد سید کمال الدین بآمل فرستادند که اینک سید مرتضی که (9 شمارا مدعی بود مقید ساختم اکنون بفراغت خاطر بیا تا به بینم که صلاح چیست (10 ودر حق سید مرتضی هم فکر شافی بکنیم سید کمال الدین چون دانست که قضیه چیست 10) نرفت وعناد جست وصریح جواب داد که من دانسته ام که در (11 (ضمیر) شما چه می گذرد (11a آن خیال محال است (11a خانهٔ پدران مارا تا از ما یکی رنده باشد ممکن نیست که شما توانید حکومت (12 (کردن واگر در خاطرست که حکومت آمل را از فرزندان وفرزندزادهای سید رضی الدین

---

1) M. ومشورت 2) M. add. و 3) M. فرستادند 4) یمکن 5) شده om. و 6) رفت 7) آورده om. و 8) بود M. 9) htc add. مدعی 10) ex V. M. om. 11) خیال برفور om. و 11a) M. add. و 12) کرد om. و

بستانند بشمشیر می باید ستاند والّا مکر وحیلهٔ بهرام روز افزون (1 (را)
اینجا کار نیست چون این سخن بشنید لشکر جمع کرده متوجه آمل گشتند
سید کمال الدین نیز بامردم (1a (خود) بمقابله درآمد واندك جنگ (2 (شده
خود منهزم گشته برستمدار آمد وآنجا نیز توقف نکرده به تنکابن درآمد وعیال
واطفال را آنجا گذاشته متوجه رانکو گشت ودرآن زمان حاکم علی الاستحقاق
(2a پیش گیلان سید مغفرت پناه رضوان دستگاه سید ناصر کیاء بن امیر
سید محمد (3 (علیه) الرّحمة والغفران بوده است چون بخدمت ایشان رسید
وپیشکشهای لایق (4 (بگذرانید) اورا اعزاز واکرام (5 (نموده بفرضهٔ لنگرود
جای دادند (6 سید محمد آمل را بفرزند خود سید عبد الکریم داد
وخود بساری معاودت (7 (نمود وسفارش اورا بگیلان بحضرت سید ناصر
کیا نامه نوشت که چون آمل را بفرزند عبد الکریم تسلیم رفته است توقع
(8 آن که سید کمال الدین را بگذارند که متوجه این صوب گردد (9 چون
مردم آمل دیدند که آمل از دست مخادیم ایشان (10 (بدر) خواهد رفت
واز شمانت نوکر زادهای ساری فکر (11 (کردند) که ایشانرا سرزنش
کنند باهمدیگر مشورت (11 (کردند ودرویشانرا اعلام کردند که ما سر
عربده داریم ونمیگذاریم که فرزندان سید کمال الدین از فرزندان سید
رضی الدین آمل را بستانند وخود متصرف گردند درویشان نیز بدان
اتفاق (12 (نمودند) وبافرزند وفرزندزادهای سید رضی الدین گفتند که اینست

1) om. 1a) آمل 2) M. شد 2a) M. add. وا 3) علیهما 4) گذرانید 5) M. نمودند 6) M. add.
کردند (12 و om. کرده (11 کرده اند .M(10 بیرون (9 آن .add (8 و om. نموده (7 و

که برادر وعم شما در ساری (1 (مقیدست) وسید کمال الدین بگیلان رفته آنجا قرار دارد اگر شمارا عار نیست که ملك آمل را سید کمال الدین باوجود شما تصرف نماید مارا که نوکرزادهای شمائیم عیب وعار است که بدان راضی شویم اکنون آنچه (2 طریق مخالفت است باسید عبد الکریم بظهور میرسانیم (2a وبطلب سید کمال الدین میفرستیم تا بیاید برادر سید مرتضی سید علا الدین گفت که این چنین خوبست ورحمت بر شما باد که وظیفهٔ نوکرزادگی از شما ملاحظه رفته است ومیرود اما سید نصیر الدین که والی مملکت ساری بود بمخالفت ایشان دم (3 (زده) تا زنده بود نگذاشت که یکروز ایشان را خاطر جمع باشد وفات کرد کسی دیگر بجز فرزند او که درگیلان است وسید عبد الوهاب که فرزند سید غیاث الدین است واو مرد عشرت دوست وشرب بدوام دارد نیستند واو نیز درگیلانست عجب که آنچه شما درضمیر دارید بی آنها میسّر شود زیراکه مخالفت باوالی ساری بی وارث ساری میسّر نخواهد بود چون این مشورت از سید علا الدین بشنودند (3a درویش وغیره باتفاق (4 (نزد) سید کمال الدین نوشتند که مارا خیال چنین وچنین است باید که در روز متوجه گردی واگر توانی سید عبد الوهاب وفرزند سید نصیر الدین را همراه خود بیاری که آنچه مطلوبست حاصل می شود سید کمال الدین چون (4 (این سخن) بشنید باسید عبد الوهاب واین فقیر مشورت کرد (4 (سید) عبد الوهاب قبول نکرد که من مرد پیرم ومدت شانزده سال بند کشیده ام واکنون خلاص داده اند

---

1) مقیدند 2) add. طریق 2a) om. و 3) M. زد 3a) M. add. و 4) om.

ویامن عهد کرده اند که فکر مخالفت ما نکنی اکنون اینجا بصدقهٔ سادات گیلان آب ونانی (1 (بهم) میرسد مرتکب دیگر کار نمی شوم (1a چون باحقیر سخن درمیان آورد حقیر را غرور جوانی در (1b (سر) بود وهم از آن فکر (2 (کرده شد) که تا امروز که پدر در حیوت بود با ایشان همیشه دم مخالفت میزد اکنون چون پدر وفات یافت باوجود اینچنین طلب مردم اگر تو دم در کشی مردم مازندران گویند که سید نصیر الدین عقیم رفته است وازو کسی (3 (نمانده) دعوت سید کمال الدین را قبول نموده شد اما گفته اند که کاغذ مردم ساری نزدمن (4 نیاورده اند اگر بیاورند بلاتوقف بدان مهم اقدام میرود سید کمال الدین اجازت حاصل کرد که بطلب (5 (فرزندان) خود به تنکابن میروم تا آنها را بلنگرود نقل نمایم ویرفت چون به تنکابن رسید توقف نکرد ویرستمدار بسرحد آمل رفت ونزد مردم آمل کاغذی بنوشت که اینک من آمده ام وفلانی یعنی حقیر در عقب میرسد اما از مردم ساری (6 توقع کاغذی دارد که نزد او بنویسند وبتعجیل بفرستند (7 درویشان آمل نزد درویشان ساری بنوشتند وبعجاله فرستادند که مارا خروج در خاطر است ومیخواهیم که سید کمال الدین را بآمل (8 (آریم) وسید عبد الکریم را اخراج نمائیم وچون این فتنه کرده شود یقین که باسید محمد ساری مخالفت است که کرده شد وبی (9 (وارث) ملك ساری مخالفت سید ممکن نیست وفرزند سید نصیر الدین مرتکب این امر می شود اما از شما توقع کاغذی دارد که

---

1) om. 1a) M. add. و 1b) دماغ 2) M. کرد 3) M. نماند 4) add. نیاورده اند 5) M. فرزند 6) کاغذ توقع 7) M. add. و 8) بریم 9) M. وارثی

نزد او بنوبسید ودرآن زمان رئیس ومهتر ایشان درآمل یکی بود که بدرویش(1 (حسن) شراب دار موسوم بود ودرویشان مازندران از رای (2 (او) بیرون نمی بودند چون درویشان ساری سخن اورا بشنیدند نزد حقیر کاغذی بنوشتند که بلا توقف باید که توجه نمائی ومکث نکنی که مارا سروجان فدای شماست ونوکرزادهای پدر مرحوم نیز کسی فرستادند وسید کمال الدین را مردم آمل مجموع استقبال نموده متوجه آمل گردانیدند چون خبر بسید عبد الکریم رسید مجال اقامت نداشت آمل را بگذاشت وبساری رفت واز اتفاق مردم آمل صورتی بعرض پدر رسانید

گفتار در(5 (ذکر) توجه حقیر بصوب مازندران ومحاربهٔ مرزناك

چون در سنه اربعین وثمانمایه کاغذ مردم ساری بدین حقیر رسید وسید کمال الدین (5(بآمل) متمکن (4 (گشت) هم(5 (کاغذی) بنوشت واز ملك کیومرث هم کاغذی بنام حقیر بستاند وطلب بجد نمود عزم جزم کرده(5a روان گشته آمد اما چون تحقیق بود که حضرت سید ناصر کیا اجازت(6 (نخواهد) داد قدم در دایرهٔ گستاخی نهاده بی اجازت توجه رفت چون برستمدار (7 رسیده شد ملك کیومرث وظایف احترام بتقدیم رسانیده مردم ساری که در رستمدار جمع شده منتظر حقیر بودند همراه ساخته بلا توقف بآمل فرستاد چون بآمل رسیده شد سید کمال الدین باجمعی از مردم (3 (آمل) استقبال نموده (8 بخانهٔ خود فرود آورد ومردم شهر ساری را در (9 آمل جای داد وخدمت پسندیده بتقدیم رسانید وصلاح چنان دیدند

---

1) حسین 2) M. ایشان 3) om. 4) گشته 5) کاغذ 5a) al. روانه 6) M. خواهند 7) in رسیده شد M. 8) M. add. و 9) M. add. شهر

که بلا توقف بسرحد ساری توجه رود برموجب صلاح دید بامردم ساری
که جمع بودند توجه رفت (1 چون مانعی نبود (1a (وهر جا که رسیده می
شد مردم آنچه وظیفهٔ اتفاق بود بتقدیم میرسانیدند بکنار باول رود بگذرگاه
(1b (زیار) فرود آمده (1c گشت ومردم بارفروش ده از درویش وغیره بلا
توقف آمدند وعهد کردند (1d ودرین موضع قریب دو هزار مرد کار جمع
گشته بودند وسید زین العابدین حسینی پازواری (1d (را) بسرداری لشکر
ساری منسوب گردانیده باجمعی ببارفروش ده برسم منقلا فرستادند چون
او ببارفروش ده آمد همان شب تا صباح ازآب گذشته چون روز شد آنچه
وظایف پسامشی بود بتقدیم رسانیده (1e شد وبدفع او عزم جزم (2 شد) او
نیز بالضرورت محاربه را آماده شد وبالشکر خود مصاف داد چون محاربه قایم
گشت فی الحال بگریخت ومجال توقف ومکث نداشت (2a در عقب او رانده
بسیاری (3 از مردم او مقید ومقتول (4 شدند) واغرق وبنهٔ اورا گرفته اسب
واستر واجناس ورخوت بسیار بدست لشکر حقیر افتاد واو بهزیمت تمام
بساری رفت وصورت حال معروض داشت (5 مردم بازرگاه که
الکای خاص حقیر بود مجموع آمدند ودیدند درویشان آنچه بتوانستند حاضر
(6 (گشتند) هرجا (6 (که) بودند یاغی شدند واجتماع عوام وخواص گشت
چون سید محمد ساری دید که کار از دست رفت سید مرتضی که در بند
بود خلاص (7 (داد وجامه پوشانید واسب وسلاح وما یحتاج مرتب تعیین فرموده

---

1) M..add. بلا توقف ٢. add بامردم دید 3) add. بسرحد ساری توجه رود برموجب صلاح
1a) om. کشت و 1b) om. al. add. 1c) om. و 1d) om. ساری که جمع بودند توجه رفت
داده (7 کشت (6 کشتند (5 از 4) add. و 3) add. 2a) M. کشت 2) شد و 1e) om.
om. و

(1 حکومت آمل (2 (را) نامزد او کرد ولشکر (3 (تعیین نموده (3a روان ساخت تا بجواب سید کمال الدین آملی مشغول گردد چون سید مرتضی از بند خلاص یافت از راه بالانجن متوجه آمل (4 (گشت) وسید کمال الدین آملی بالشکر آمل از سرحد آمل گذشته ببلوك ساسیکلام بموضعی که بقاران آباد دشت مشهور است لشکرگاه کرده بود تا اگر حقیر را مدد باید بدان اقدام نماید چون سید مرتضی بدو رسید (5 فیمابین حرب قایم گشت چون (6 (این) حقیر را اعلام کردند بر فور سوار گشته بمدد سید کمال الدین دوانیده آمد (6a وایشان در حرب (7 (وضرب) بودند (8 که حقیر در عقب سید مرتضی رسید چون آواز دهل بشنیدند (2 (دانستند) که (9 (حقیر) است که بمدد رسید (10 سید مرتضی منهزم (11 (شد وفرار نمود وجمعی از نوکران (12 ساری که بااو همراه بودند مقید گشتند وبعضی بقتل آمدند واو بانهزام تمام از راهی که آمده بود عود نمود وهیچ جا مقام نکرده بساری رسید واز اتفاق مردم مازندران آنچه معلوم کرده بود معروض داشت بالضرورت سید محمد پیشکش وساوری (13 (یراق) کرده بفرزند خود داده باسترآباد نزد امیر هندکا فرستاد که اینچنین (14 (قضیه) واقعست ومردم مازندران ازو برگشته اند وملك از دست (15 من میرود ومن بنده وفرمان بردار پادشاهم وسال بسال مال خود را رسانیده ومیرسانم سفارش من وملك من بشما رفته بود اکنون مرا دریاب که (16 (وقت) کار است امیر هندکا چون این (17 (خبر) بشنید

---

1) M. add. و 2) om. 3, داده 3a) M. add. و 4) شد 5) M. add. و 6) om. 6a) om. و 7) al. add. 8) add. که 9) فقیر 10) add. ست 11) شده om. و 12) add. ساری 13) M. برق 14) M. قصه 15) add. من 16) M. وقتی 17) سخن

جهت جرّ منفعت خود فرصت را غنیمت دانسته بالشکر استرآباد وقومش متوجه ساری شد واین حقیر باتفاق سید کمال الدین از راه مشهد سبز وبالاتجن عزم ساری کرده آمد چون بقریهٔ (1 (شیروج کلاته) بکنار رودخانه نزول شد وعرض لشکر ساری که جمع شده بودند دیده آمد هفت هزار مرد از درویش وغیرهم جمع بودند واسپ وسلاح که داشتند برداشته (2 (بودند واتفاق نموده) وهمچنین هر روز فوج فوج میرسیدند وبیعت میکردند سید محمد (3 (از ساری) نتوانست بیرون (4 (آمدن) وانتظار امیر هندکا می‌کشید امیر شبلی نامی را که از سادات آمل بود وجد این سید شبلیست که حالا در مقام خلاف باسادات ساری میباشد لشکر داده بمنقلا بیرون فرستادند واو بموضعی که انارستان میخوانند نزول فرمود (5 وخبر رسیدن هندکا بقراطوغان وآن سرحد رسید سید کمال الدین آملی چون (6 (بغایت) بددل وجبان بود بترسید ونزد این حقیر بیغام داد که درین محل که صحرا وبیابانست مارا نشستن مناسب نیست چون لشکر استرآباد بمدد (6a ایشان (7 (میرسد) بساری رفتن هم مناسب نمی نماید صلاح چنانست که مارا بموضعی (8 (که) استوار (9 باشد وشاید در حیطهٔ محافظت (9 (آورد) لشکرگاه (10 (بکنیم) تا هرچه شود آنجا شود وچون سخن او دور از صواب بود منع کرده شد ننشنید وبرفور سوار شده بموضعی که برزناك مشهور است نقل نمود چون ازو اینچنین حرکت بظهور رسید مردم (11

---

1) M. آمد 2) اتفاق نمودند 3) شیروج کلاته 4) در ساری 5) وخبری 6) om. 6a) 7) میرسند 8) که باشد و 9) M. آوردن 10) کنیم 11) M. وکجکای add. را

(1 (ساری را) ناامیدی (2 (بحاصل آمد وبسیاری) تفرقه (3 (کردند وفتور) در لشکر این حقیر واقع (4 (گشت) چون تدبیر نبود آنچه باقی مانده بودند از لشکر ساری در پیش داشته بجانب مرزناك توجه رفت (5 (وآنجا بصلاح) دید سید کمال الدین آملی لشکرگاه کرده (6 (بایستاد (6a چون این خبر به سید محمد ساری رسید بر فور سوار (7 (شد وبلشکرگاهی که اوّل این جانب اقامت داشت فرود آمد وامیر هندکا نیز رسید (8 وباتفاق روی بمرزناك آوردند چون وقت نماز وتر بود بپرامون مرزناك رسیدند واز طرفین جنگ قایم (9 (شد) (10 آفتاب در نوزده درجهٔ جوزا بود از صباح تا مسا (11 (محاربه واقع شد) واز طرفین سرها (12 از تن جدا شده بخاك تیره می افتاد (13 (وشش زخم تیر بدین حقیر (14 (رسیده) مجروح ساخت ودو سر اسپ را که بدان سوار می شدم (15 بکشتند وآنچنان جدال وقتال مردم پیشین (15a در مازندران نشان (16 نمیدهند ودر تواریخ (17 (سابق عجب که) در هیچ (18 (نوبت آنمقدار مردم) بقتل آمده باشند بلا تکلف از جانبین (18a (لااقلّ) یک هزار آدمی بقتل (19 (آمدند) وآنچه مجروح بودند (18a (خود) بدان مبالغت نمودن نوعی از کذب می نماید غرض (18a (که) چون تقدیر آلهی باندبیر موافق نبود

---

1) M. بسیار 2) بسیار حاصل شد واکثری 3) کشته M. 4) نمودند وفتوری 5) om. و شده در 6) M. add. و 6a) M. add. استاده شد 6) بصلاح al. صلاح M. ودر آنجا بصلاح 7) add. از تن 8) add. و 9) کشت 10) M. add. و 11) آتش حرب اشتعال داشت 12) add. بزخم تیر 13) M. hic نشان 14) M. رسید 15) add. چنانچه pro: و 15a) M. hic نشان 16) hic add. آمده بودند 17) M. عجب که نوشته شد که 18) وقت چندین نفر 18a) om. 19)

هزیمت بدین (1 (حقیر) افتاد وسید کمال الدین خود نوبت اول بانهزام بیرون رفت واز سادات آمل سید محمد نامی را بقتل آوردند (1a (وجون حقیر می خواست که بیرون رود سواران خصم (2 (رسیدند وضربت شمشیر بر سر (2a (این) فقیر (3 (رسانیدند وهر چند (4 (زخم) شمشیر بر سر رسید ودست چپ را سخت مجروح ساختند واسپ را یال وکفل بریدند اما بعون الله تعالی از آن ورطه آنچه داد مردی بود داده باسه نفر نوکر نیم شب (4a بآمل رسیده (4b شد (5 چون قصه بدینمنوال (6 (واقع شد بتقدیر) الهی عزّ (5 شانه رضا داده آمد ودر آمل سید کمال الدین باجند نفر از مخصوصان خود گریخته بیرون آمده آنجا می بود (1a وخصم صباح را بدروازهٔ آمل (7 (آمدند) جون خبر این محاربه برستمدار رسید (7a ملك کیومرث تا آنزمان که دهم شوال وبیست ودوم شهریور ماه قدیم بود بناتل رستاق اقامت داشت وهوا گرم شده بود اما باوجود این قصه مترصد بود تا چه میشود چون ازین حال خبردار گشت فرزند خلف خود ملك کاوس را باسیصد نفر سوار تا بسرحد (8 (ملك) خود فرستاد وجون حقیر وسید کمال الدین را تاب اقامت بآمل نشد بالضرورت بیرون آمده متوجه رستمدار (9 (گشته آمد وبملك معظم ملك کاوس در لرکه پادشت ولایت آمل ملاقات کرده شد واین لرکه پادشت (10 از ولایت آملست وباملك

1 حقیر (1a) om. و (2 رسانیدند om. وضربت (2a) om. (3 رسانید om. و (4 ضرب (4a) M. رسیدند (7 وبانقدیر M. روی داد (6 و M. add. را (4b) in M. شد ٥ del. (5 M. add. و (8 om. al. add. (9 کشتیم در لرکه پادشت بملك معظم ملك کاوس M. add. از (10 ملاقات کرده شد

کاوس برستمدار درآمده بمقام میرنا لشرگاه کرده ایستاده آمد (1 سید محمد ساری وامیر هندکا(1a (بلرکه پادشت فرود (2 (آمدند وسید مرتضی را بحکومت آمل بفرستادند وسید علا الدین را در محاربهٔ مرزناك زخمهای (3 (محکم) رسیده از اسپ انداخته بودند (3a وگرفته بآمل بردند وبه برادر او سید مرتضی سفارش (3b نمودند

گفتار در ذکر توجه نمودن مؤلف حقیر بصوب بارفروش ده وصلح کردن سید محمد ساری باملك کیومرث بتوسط امیر هندوکا (3c (وچگونگی حالات آن)

چون ملك معظم ملك کیومرث دید که فایده نمیکند وبالشکر مازندران واسترآباد بر آمدن کار او نیست او نیز سوار شده بمیرنادشت آمد وباحقیر وسید کمال الدین ملاقات کرد وبسیار دلجوئی (4 نمود وبلشکرگاه خود فرود آمد (5 وعلی الصباح سوار (6 (شد وبکوبیدن (6a (حقیر) آمد ودر زانوی فقیر پیکان تیر بود جراح را بفرمود تا پیکان (7 را بیرون (8 (آورد) وبسیار اظهار تعلق خاطر (9 (بنمود وبوثاق (9a تشریف فرمود ودو لشکر مقابل ماندند وآنچه موجب صلح بود در میان آوردند سید محمد ساری قبول نمیکرد (10 ولاف وگزاف میزد که تا بسرحد نمکاوه رود لشکر خراسانرا می برم وایشان را بملاق امسال انشاء الله بکجور خواهم فرمود ومثل هذا (11 (میگفت) وملتفت صلح نمی گشت ملك کیومرث بمؤلف حقیر گفت غیر

---

1) M. add. کرده 1a) M. بلرکپا دشت 2) آمدند om. و 3) بسیار om. و 3a) om. و 3b) M. add. بسیار نموده 3c) om. 4) و om. 5) add. و 6) شده om. و 6a) فقیر 7) M. add. تیر 8) M. آوردند 9) نموده om. و 9a) M. add. خود 10) add. و 11) om.

ازآن تدبیر نیست که شما بالشکر خود از راه دریابار متوجه بارفروش
ده وآن نواحی گردید تا ایشان بالضرورة عود نموده متوجه شما گردند آن
زمان من باسید کمال الدین در عقب ایشان بتازیم وآنچه موجب شجاعت
است بتقدیم رسانیم مولف حقیر در جواب (1 (گفتم) که هوای دشت رستمدار
بغایت گرم (2 شده است (3 (وایشان باشما صلح نمیکنند چون داعی بدان طرف
برود یمکن که از شما (4 (صلح را قبول نمایند) اگر شما مصالحه نمائید قصه (4
چون خواهد بود قسم یاد کرد که صلح ایشان را (5 تا شما بدان طرف
(6 (باشید) قبول (7 (نخواهیم) کرد چون قسم (8 بتاکید یاد کرد هر چند تحقیق بود که
(9 (خلافست که) میفرمایند اما مجموع مردم وسید کمال الدین برآن بودند
که البته می باید (10 (رفتن) بصلاح دید ایشان ونیز تا ایشان نگویند که
ازآن محاربه خوف کرده است (5 وازآن سبب مرتکب این چنین صلاح
اندیشی نمی شود (11 (باچهار صد نفر مرد که همراه بودند ودو نفر درویش
آملی یکی درویش عزیز نورسته ویکی درویش محمد رونس نام (11a که هر دو
بومدان راه دریابار بودند ملك را وداع کرده روان (12 گشته آمد
هر چند زخم تیر وشمشیر بعضی خوش شده (13 بودند اما بعضی همچنان
بحال خود چرك وریم میکردند ومحتاج بمرهم بود (14 وملکی مآبی حراج را نیز
همراه ساخته چون خبر توجه این جانب بسید محمد رسید یکی را نزد ملك

1) M. گفت 2) add. شده 3) om. و 4) قبول صلح خواهند نمود 4a) al. add. داعی 5)
add. تا 6) M. بوده 7) نخواهم 8) add. بتاکید 9) خلاف 10) رفت 11) sic al. MM.
مآبی del. وملك 11a) M که 12) شدیم 13) om. 14) in M بازار

کاوس فرستاد که پدرت در بارهٔ(1 (مصالحه) سخن در میان داشت وبفیصل نرسیده بود اکنون اگر هوس صلح باشد باید که مدعی مرا باز بملك خود راه ندهند تا صلح کرده شود ملك کاوس (2(باپدر خود) گفت وقرار (3 (دادند) که غایبان رستمدار که هفت سال در ولایت مازندران باشند باز دهند وولایت میان رود را بملك بسپارند تا ملك مؤلف حقیر وسید کمال الدین آملی را در ملك خود راه (4 (ندهد) وبمیان رود (5 (ملك) کیومرث (6 (ومیر هندکا) باهم ملاقات کرد ند (7 (وبعد ازآن) سید محمد (8 (نیز آمد وملاقات (9 (کرد واز طرفین (10 (عهد) بر وجه مذکور (11 کردند وسید کمال الدین را عذر خواستند که اکنون از دست ما پیش ازین بر نمی آید اگر مرتکب امر دیگر می شدیم ملك ما هم خراب می شد اکنون صلاح آنکه (10 (شما) چند روز بروید ودر گیلان باشید تا انشاء الله (12 چون فصل خزان در آید فکر کار شما بکنیم ودر عقب فلان نیز یکی را بفرستید تا (15 (واقف) باشد وباحتیاط بیرون آید سید کمال الدین از ایشان یکماه مهلت خواست که در رستمدار بوده یرق خود بکند وبیرون رود مهلت داده در قریهٔ لاویج باز داشتند وملك کیومرث بر فور سوار (14 (گشته) متوجه کلارستاق گشت که ازآن طرف ملك حسین (15 وملك ایرج وملك طوس را (16 لشکر تنکابن همراه (17 ساخته سادات گیلان) فرستاده

---

1) صلح (2 بپدر (3 بدان کردند (4 sic (?) ندهند ومنانرود (5 بملك (6 داده (7
8) و نیز آمده M. om. و om. کرد (9 نیز M. کردند (10 om. 11) hic add. عهد 12) add.
13) تعالی وقت حاضر (14 شاه 15) pro و: M. واخوه 16) hic add. سادات گیلان (17 کرده

بودند وچالوس (1 (وگرگو) گردن را که جای ملك اویس (2 (آنجا) بود (3 (سوخته) ویران کرده بودند چون بدان مقام رسید لشکر گیلان آنچه کردنی بود کرده (4 (معاودت نموده بودند ملك از راه کلار دشت متوجه کجور گشت وبرفت

گفتار در معاودت نمودن امیر هندکا وسید محمد ساری ودر عقب مؤلف حقیر ظهیر (5 آمدن وصورت (6 (حالات) آن

چون (6a (بر) موجب مذکور فیمابین ایشان صلح شد امیر هندکا وسید محمد باز (7 (گشتند ودر عقب حقیر آمدند واین ضعیف باقریب یکهزار مرد که جمع گشته بود (7a ببارفروش ده رفته (7b ودار وغهٔ آنجا (8 (که بود گرفته وبقتل آورده (8a در فکر آن بود که متوجه شهر ساری (9 (گشته آنچه دست دهد بتقدیم رساند ، فی الحال شخصی (10 خبر رسانید که فیمابین ملك وسید محمد صلح شد وایشان بازگشته اینک میرسند چون خبر منتشر شد مردم متفرق گشتند (11 وداعی حقیر باچند نفر از (12 راه ساحل بحر باز متوجه رستمدار شد چون ایشان ببارفروش ده رسیدند (13 ومعلوم کردند که از راه (14 (دریابار) مراجعت رفته است در عقب بفرستادند از فری کنار گذشته بداعی رسیدند باندك محاربه (15 که واقع شد آنها بازگشتند وداعی برستمدار درآمد چون مقصود احوال مازندران است

1) M. و رفته 2) om. 3) M. سوختند و 4) M. hic بودند و 5) add. الدین احوال 6) a. که بود گرفته و pro را 7) om. و 7a) MM. add. کشته 7b) om. و 8) al. به 8a) M. add. و 9) شود 10) add. آمده 11) om. داعی 12) add. راه 13) کسی آنجا 14) M. دربار نبود احوال پرسیدند

وسخنهای که از آن خود نوشته می آید بسبب (1 (وقایعی) است که در آنزمان در مازندران سانح گشت نه خبر دیگر چون سید کمال الدین در لاویج بنشست وعمش سید مرتضی را آمل دادند سید کمال الدین یکی را نزد او بفرستاد که شما را نبست باین بنده رتبهٔ پدریست ومخدوم وعمّ منید ودر ساری شما را که محبوس ساختند سبب آن بود که توقع آمل داشتند نه جهت مصلحت این حقیر بوده است وسبب خلاص شما هم (2 بجهت سعی من (3 (بوده مرا باشما نزاعی نیست حکومت آمل بشما مبارك باد توقع آنست که الکای موروثی مرا بمن باز دهید تا بیایم ودر خدمت باشم سید مرتضی ماتمس اورا قبول (4 (فرمود اورا) بآمل (5 (آورد) وملك موروثی اورا (6 (بدو) بازگذاشت وانواع اعزاز واحترام فرمود واز سایر برادرزادها وبنو اعمام مرتبهٔ اورا ارفع (7 (گردانید) وچون بلیپوان آمدی جهت او (8 (برخاستی) وچند قدم استقبال (9 (فرمودی ودر پهلوی خود جای دادی اما چون سید کمال الدین وپدرش (10 (مدت) چهل سال حکومت آمل باستقلال کرده (11 (بودند) مردم آمل از اهل صلاح وسلاح وبنو اعمام وسادات رکابی (12 (حسنی) بااو بخفیه عهد نمودند وبرو جمع شدند (12a چون سید مرتضی از آن حال باخبر گشت تدبیر دیگر نداشت مگر آنکه فرار نماید عیال (13 (خود) را برداشت وبرستمدار (14 (آمد ومکث (15 (نکرد وبگیلان رفت

---

1) M. وقایع 2) add. بجهت 3) و بود 4) فرموده 5) آمد 6) M. باو 7) M. گردانیدند
8) M. برخواستی 9) و نمودی ودر 10) M. om. در 11) M. مدتی 12) M. بود
12a) M. add. و 13) om. 14) om. و آمده 15) om. و نکرده

ودر لنگر رود ملك بخربد وآنجا ساكن شد وسيد كمال الدين بآمل بمسند
حكومت بنشست ونزد سيد محمد ساری (1 (تحف) وهدايا بفرستاد كه مرا
نسبت باخدام شما بی ادبی واقع نشده است كه عفو آن ممكن نباشد تا
در آمل بودم آنچه وظايف خدمت بود بجا می آوردم وشمارا باحقير بی
عنايتی واقع شد ودر محاربه كه (1a (درين) مابين (1a (در) مرزناك واقع گشت
وطلب نمودن مردم ساری فلانی يعنی (2 (مولف حقير را) اگر در شيروج كلاته
اورا گذاشته بمرزناك نمی آمدم پيدا بود كه قصه جون واقع می شد وآنچه
وظايف بندگی بود هميشه بتقديم ميرسانيدم اكنون توقع دارم كه آمل را (3
كه مدت جهل سال من وپدر من (باجازت جد وآبای شما رياست كرديم بمن (4
(بازگذاربد) تابعد ازين در رضاجوئی وفرمان برداری بيشتر بكوشم جون
سيد محمد درآن حال تدبير ديگر نداشت (5 چه اگر (6 بنياد اخراج او ميكرد
باوجود (7 (آنكه) سيد مرتضی بگيلان رفته بود واز آنجا بكشتی نشسته بشروان
بطريق كشت طواف نموده (7a ومولف حقير در رستمدار بود وملك كيومرث را
هنوز يک جهت خود نمی دانست (8 ميسر نبود لابدّ آمل را بدو مسلم
داشت سيد كمال الدين جون از جانب سيد امحمد (9 بمن شد وعهد ومينماق
(10 (در ميان آمد) وسيد مرتضی بشروان خبر يافت بفرستاد وولايت مازندران
رودرا كه سيد محمد در وقت معاهده بملك كيومرث داده بود قبول نمود

---

1) تحفه 1a) om. 2) M. حقير را 3) add. مدت ; MM. om. كه 4) M. بگذاربد 5) add.
چه 6) ارادهٔ 7) M. كه 7a) om. مولف 8) add. ميسر نبود لابد 9) add. ساری 10)
از طرفين واقع گشت

ودرآن حین مؤلف حقیر معاودت کرده (1 بمراحم خسروانهٔ مخادیم (1a گیلان مشرف گشته بود بنزد ملك پیغام داد که ولایت میان رود ازآن فرزندران سید نصیر (2 الدین مرحوم می باشد وآنها بنو اعمام منند وراضی نیستند که آن ولایت (2a بشما مسلم داشته آید (3 (ومصلحت) من درآن نیست که خاطر آنها رنجیده گردد ونیز چون بشما رسید از شما مروتی وفتوّتی ملاحظه (4 (رفت) اکنون وظیفه آنکه بحال خود بوده درآن ملك دست تغلب کوتاه گردانی تا قصه غلیظ نگردد ملك کیومرث را چون مدعی آمل در رستمدار نبود واز جانب گیلان ایمنی نداشت فلهذا پای قناعت (5 (بدامن) صبر (6 (درآورد ومترصد فرصت می بود چون سید مرتضی از شروان معاودت کرد بطلب او بفرستاد که بهمه حال متوجه رستمدار می باید گشت که آنچه وظایف امدادیهت بتقدیم رسانیده می آید سید مرتضی ازآن سبب برستمدار نقل کرد وبصحبت ملك مشرف گشت ملك اورا اعزاز واکرام نموده جای داد وآوازه در انداخت که بجانب فیروزکوه می رویم ولشکر خود را جمع (7 (کرد وبجانب آمل باسید مرتضی ایلغار نمود چون خبر بسید کمال الدین رسید لشکر نیز رسیده بود بقلعهٔ آمل متحصن گشت وملك کیومرث وسید مرتضی بآمل درآمدند وتا لشکر آمل جمع (8 (گردیدند نهب) وغارت محکم (9 (شد) وعیال واطفال سید کمال الدین (10 (را) کوچ کرده برستمدار فرستادند چون خبر بنوکران آمل

---

1) M. add. بود 1a) بگیلان 2) add. الدین 2a) M. add. را 3) om. 4) M. نرفت 5) در دامن 6) درآورده 7) و om. 8) و om. کرده 9) شدن نهب 10) om. کردند

رسید هرجا (1 (که) بودند می‌تاختند ومردم رستمدار در شهر پراگنده گشته بنهب وغارت مشغول بودند (1 (چون نوکران آمل رسیدند) هرجا رستمداری می یافتند سر از تن می انداختند (1a ملك کیومرث چون دید که اقامت ممکن نیست باسید مرتضی معاودت نموده رو بگریز نهاد سید کمال الدین از قلعه برون آمد وبالشکر خود در عقب ایشان براند وبسیاری از مردم رستمدار را بقتل آورد واتفاقست برآنکه هفتصد نفر از نوکران رستمدار (2 (در آن محاربه بقتل آمدند که در قلم آمد والعهدة علی الراوی وآنچنان (3 (قتال فیمابین مردم) رستمدار (4 (وآمل) در یکجا (4a واقع نشده بود مگر در زمان اصفهبد شاه غازی رستم باوند وکیکاوس گاوباره که ذکر آن هم رفته است چون سید مرتضی را آنچنان حال دست (5 داد از روی ملك کیومرث خجل شد وزبان اعتذار (6 برکشاد وانواع عذر می خواست ملك معظم نیز باو بطریق احترام واعزاز سلوك میکرد واورا در رستمدار جای لایق داد ودر رعایت تقصیر نمیکرد چون سال (7 هجرة سنة تسع واربعین وثمانمایه رسید سید کمال الدین از سرای فانی (8 بسرای باقی (9 خرامید مردم آمل بطلب سید مرتضی (10 رفتند واورا بآمل بردند چون بمسند حکومت بنشست نزد سید محمد ساری نامه (11 بنوشت که مضمونش (12 (این بود) که من آزاد کردهٔ تو ام وشما آمل را بمن بخشیده بودید گناه

وقبل (5 در قلم آمد که در آن محاربه مقتول کشتند (2 چون add. M. hic (1a om. 1a) داد و del. M. (3 محار ; in M. محاربه add. (4a om. 4a) از آن فیمابین مردم آمل و رفته (10 رحلت نمود (9 بریاض (8 هجری (7 وبانواع M. برکشاده انواع (6 داده آن (12 نوشت (11 و om.

من آنست که در حق برادرزادهٔ خود رحم نمودم وشفقت کردم واو بامن بی مروتی کرد اکنون اینست که بتقدیر عزیز حکیم تُؤتِی الْمُلْكَ مَن تَشَآءُ ملك پدری (1 (مرا) بیمن همت شما بمن (2 باز داد بعد ازین برضاجوئی سابق کوشیده می شود سید محمد چون نامه را برخواند جواب نوشت که ازینجانب (2a نسبت باشما هیچ بی مروتی واقع نشده (3 واخراج شما از آمل بمشورت (4 (ما نبوده) اکنون آمل از آن شماست مبارك باد وجهت او اسپ وخلعت بفرستاد وآمل را بدو بازگذاشت بیت چنین است (5 (کردار) چرخ برین * گهی این برآن وگهی آن برین * یکی را سرش برکشد تا بماه * فرود آورد زین سپس زیر چاه * زگیتی ترا (6 (شادمانی بس است) * (7 (که او هیچ مهری ندارد بکس) * وسید مرتضی مرد زاهد ومتورع بود وبدیانت وامانت وعدالت معروف ودر ایام دولت او بسیار بدعتهای نامرغوب از آمل بر افتاد ومردم ازو شاکر ورأضی بودند ودر رضاجوئی (8 (والی) ساری مساعی جیله بتقدیم میرسانیدند

گفتار در ذکر وفات سید محمد (9 (ساری ووصیت کردن) حکومت (10 (جهت) سید عبد الکریم (10 (جون) در سنه ست وخمسین وثمانمایه سید محمد ساری دعوت حق را لبیک جواب داد (11 در حین وصیت ارکان دولت خود را طلب (12 (نمود وفرمود که ولی عهد من سید عبد الکریم است وجون اورا بسبب خدمت ملازمت بپایهٔ سریر اعلی

---

1) را 2) add. باز 2a) M. add. را 3) pro: و 4) است من نبود 5) آئین 6) شادمانیست

7) بس M. است زدیگر کس (زکسی ?) و (8 که هر دو زکیتی 9) و (10 مردم آمل و

om. 11) MM. add. و 12) نموده om. و

بهراة فرستادم واینجا حاضر نیست ودرآن زمان موکب همایون پادشاه جهانشاه مرحوم بسواد اعظم هراة حرسها الله تعالی عن الآفات رسیده بود وسید عبد الکریم را برسم رضاجوئی همراه رایات ایشان ساخته بودند غرض که (1 (فرمود) که چون سید عبد الکریم را حاضر ساختن متعذر است باید که چون کار من بآخر (2 (رسد) ومرا در لحد تنگ وتاریک رجا بمرحمت وغفران باری عز اسمه (3 نموده بخاك پاك مدفون گردانند فرزند سید عبد الکریم سید عبد الله را بجای من بمسند سلطنت که جهة پدر او وصیت رفته است بنشانید وتا رسیدن پدرش بفرمان او اقدام (4 نمائید) که خلیفه وولی عهد من پدر اوست وتا مرا رمقی باقیست تقصیر نباید کرد (4a وسید عبد الله را بباید آورد وبر تخت (5 نشاند) تا مردم اورا سلام (6 بکنند) (7 (وبدانند) که وصیت من چیست همچنان قبل از وفات او بدو روز سید عبد الله را بر تخت سلطنت پدر او (7a که وصیت رفته بود بنشاندند ومردم مازندران می آمدند وسلام (8 میکردند وبعجالة تمام بطلب سید عبد الکریم بفرستادند وعرض حال وصورت مقال را معروض داشتند چون سید محمد بجوار رحمت حق پیوست بعد از یکماه سید عبد الکریم برسید برادران وخویشان واصحاب وارباب ساری (9 جمله برو بیعت کردند ودرویشان که اساس حکومت مازندران را عمدة کلی اند هم درآمدند وبیعت نمودند واورا حاکم ووالی (10 خود شمردند چون بجای پدر بسلطنت قیام نمود چنانچه

---

1) M. فرموده بود 2) شود 3) add. نموده 4) نمایند (4a) om. و 5) بنشانید (6) کنند (7) ودانند 7a) om. 8) میگفتند وبتعجیل 9) add. جمله 10) M. add. عهد del.

شرط بود بانوکران پدر خود سلوك نمیکرد وبشرب خمر مولع گشت
وبافرزند (1 اسکندر روز افزون بهرام نام که سپهسالار وصاحب اختیار
مازندران بود بتخصیص طرف غربی تیجنه رود را ضبط (1a (کرده) درحوزهٔ
اقتدار او بود بد شد وآنطرف تیجنه رود (2 سپهسالار سید عزیز بابلگانی
بود بااو هم سوء مزاج پیدا کرد (3 میان) این دو بزرگ خصومت واقع گشت
واز کثرت شرب خمر وبی پروائی نتوانست میان ایشان حق (4 از باطل فرق
(5 (کردن وآنرا که) جواب (6 (باید داد (6a ملزم ساختن) ازآن سبب در (6b
مازندران فتوری وقصوری پدید آمد (6c درین اثنا سید مرتضی آملی را
هم وعلهٔ حق در رسید واز سرای پر غرور رحلت نمود انّا لله وانّا الیه راجعون
وفرزند او سید شمس الدین بجای پدر بنشست واو اگرچه بسخا وعطا
موصوف بود واهل (7 (صلاح) در عصر او بر حضور بودند وبذل وعطا که اورا
بود (8 (واقعاً) سادات آمل را نبود اما بشرب خمر التیاع تمام داشت واهل
صلاح از (9 علما وصلحا وارباب زهد وتقوی بجهت (10 (آن) ملول ومتفکر بودند
(11 (وبشومی شرب بافراط پروای) ضبط ملك نکردی وشرب (12 (عشاة)
ونوم (13 (غداة) را ورد خود ساخته بود ازآن جهت در آمل نیز
فتوری در حکومت (14 (او) پدید آمد وبنو اعمامش در هر گوشه که بودند
تطاول (14 (می) نمودند الغرض که از شآمت فسق وفجور در مازندران

---

1) M. add. خود 1a) del. ونسق (2 که .add (3 فیمابین (4 .add را (5 و کرد (6
والزام 6a) M. add. سلطنت 6b) M. add. و 6c) M. add. و 7) یکی که دور از حق باشد داد
واز شومی افراط شرب پروای (11 او .M (10 فقرا و .add (9 هیچ یک از (8 سلاح
12) M. عشیات 13) M. غداوت 14) om.

مردم را حضوری نماند وآفتاب دولت پادشاه زادهٔ (1 کامگار) بابر بن بایسنغر بن پادشاه عدالت پناه مرحوم شهرخ میرزا در خراسان از مشرق سعادت لامع شد واز احوال مازندران وتفرقه که درآن میان واقع (2 شده بود) واقف گشت قصد مازندران کرد وبالشکر خراسان بمازندران آمد وسید عبد الکریم بالضرورت بالشکر مازندران (3 مقابله را) مهیا شد

گفتار در محاربهٔ سید عبد الکریم باپادشاه زاده بابر ومنهزم شدن ووقوع (4 حالاتی که درآن زمان (5 (سمت) صدور یافت جون رایات عظمت شعار پادشاه زاده از استرآباد بگذشت وبمازندران (6 درآمد سید عبد الکریم بصحرای (7 قراطوغان) استقبال (8 نمود وصاف داد وواقعا مردم مازندران درآن حرب مردیها نمودند (9 (ودو) سه نوبت بلشکر خراسان (10 تاختند وقلب وجناح ایشان را متفرق ساختند اما عاقبت تاب اقامت (11 نداشتند ومنهزم شدند وسید عزیز بابلگانی بعد ازآن که درآن میان مردیها نمود وچند (12 نفری از پهلوانان خراسان را (13 بقتل (14 آورد مقتول شد وبسیاری از لشکر مازندران (15 نیز درجهٔ شهادت یافتند واز طرف خصم هم جمعی (16 بقتل آمدند اما (17 (جون) سید عبد الکریم تاب اقامت (18 نداشت منهزم شد وباجمعی

1) om. 2) M. شد 3) بمقابله 4) M. حالات 5) حکومت 6) add. در 7) fere semper نفر 12) و om. نداشته 11) مردانه 10) add. و بلو 9) M. و om. نموده 8) قراطغان 15) add. آورده 14) M. از اسب فرود آورده 13) add. نیز 16) M. نداشته 18) om. 17) را مقتول ساختند

بجنگل مازندران رفت ومردم (1 او انهزام نموده هر چند نفری در محلی استوار اقامت نموده چون شب درآمدی از هر طرف تیر باران میکردندی وتا روز (2 (نگذاشتندی) که کسی سر بر زمین (3 (نهادی) وچون روز شدی هرجا که لشکر خراسان بطلب علوفه وعلیق (4 (چارپا) بیرون رفتی سر از تن برداشتندی وبهیچ وجه نگذاشتندی که (5 شب وروز خصم را یکزمان آرام وآسایش (6 (بودی) چون دیدند که تدبیر دیگر نیست صلح کردند که سید عبد الکریم مال وپیشکش بدستور سابق (7 (بدهد) وعود نمودند سید عبد الکریم بساری درآمد ومنصب سید مرحوم مقتول سید عزیز بابلگانی را بفرزند او سید شمس الدین مسلم داشت اما مابین روز افزونیه وسادات بابلگانی همچنان نزاع وخصومت بود وسید عبد الکریم (8 (اگرچه) ظاهرا بطریق عنایت بابهرام روز افزون بود اما باطنا (9 در قصد او (10 منتظر فرصت می بود ودرویشانرا بقتل او (11 (رغبت می فرمود) بنابرآن چون بهرام بجهت تحصیل مال بولایت بالاتجن رفت برو هجوم کردند واز قضای ربانی تیری بروی آمد چون بساری آوردند بمرد ومنصب اورا به برادر او علی روز افزون دادند واو نیز باسادات بابلگانی در مقام انتقام بود تا روزی درین اثنا سید شمس الدین بن سید مرتضی آملی را (12 هم وعدهٔ حق دررسید وبر مقعد صدق جا یافت واورا فرزند وبرادر نبود یکنفر همشیرهٔ

---

1) add. او 2) M. نگذاشتند 3) M. نهد 4) چاروا 5) add. کسی سر بر زمین 6) نهادی و ترغیب 11) M. add. را 10) در 9) add. اگر 8) برساند 7) نبودی 12) add. هم وتحریص مینمود

(1 (او) در حبالهٔ زوجیهٔ برادرزادهٔ سید مرتضی (1a سید اسد اللّه بن سید حسن بن سید رضی الدین بن سید مغفرت پناه سید قوام الدین علیه الرّحمة بود وسید اسد اللّه چون مدتی در ساری خدمت سید عبد الکریم کرده بود ورضاجوئی پسندیده بجای آورده حکومت آمل را بدو دادند تا روز چهار شنبهٔ پنجم ربیع الآخر موافق دوم خرداد ماه قدیم سنهٔ خمس وستین وثمانمایه ندای ارْجِعی الی رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بگوش (1b هوش سید عبد الکریم رسید وازین سرای غرور (2 بدار سرور تقل نمود انّا للّه وانّا الیْه رَاجِعُونَ بیت بآخر جان شیرین زو جدا شد * ندانم تا جرا آمد جرا شد * کمان حق ببازوی (3 قدر نیست * وزین آمد شدن کس را خبر نیست * پدر چون شد بدیوان الٰهی * پسر بنشست در دیوان شاهی

گفتار در حکومت سید عبد اللّه بن سید عبد الکریم وقتل او بدست عمزادهٔ او سید زین العابدین

چون سید عبد الکریم از دار فنا رحلت نمود فرزندش سید عبد اللّه اگرچه بسن صغر بود اما اورا بجای پدر بر مسند حکومت نشاندند واو نیز درآن سن از مقتضیات نکبات دین ودنیا باجتناب خمر اقدام می نمود وبلکه برآن عمل غیر مرضیه (7 پیش از پیش شروع مینمود :: بیت * روزگور فسق کی بیند مقام نور شرع * کنبد ومسجد نیرزد از پیال مرغ نیست *

---

1) sic V. al. بریاض دار السرور (2 del. 2 و M. add. این (1a M. add. اس (1

بیشا (7 همچو پدر 6) add. وچگونکی آن 5) add. عموزاده 4) del. کسی M. پدر

8) om. lacuna بیش

فلهذا مردم مازندران ازو متفرق شدند وضبط آن ممالك را چنانچه شرطست
از عهده بیرون نمی آمد تا روزی سید شمس الدین بابلگانی بدیوان آمد
وقبل ازو علی روز افزون (1 (آمده بود) وبمسند امارت خود نشسته بود چون
چشم نامبارکش بر سید افتاد دشنام داده شمشیر (2 (کشید وبرو) حمله کرد
سید نیز بااو بمقابله درآمد (3 (وبهم) در آویختند واز قضای ربانی سید درجهٔ
شهادت یافت وعلی روز افزون بدکردار چون آنچنان حرکت کرد بر فور
سوار شد واز قلعه بیرون رفت (4 وسید عبد الله مست ولایعقل درخواب
غفلت بود بالضرورت آگاه کردند وصورت واقعه را رسانیدند پروا نکرد
وسر از خواب خذلان برنداشت سادات بابلگانی چون چنان دیدند بگذاشتند
وبه پنجاه هزار رفتند وعم او سید کمال الدین را ترغیب وتحریص بحکومت
ساری نمودند ومردم ساری هم بدو رغبت نموده اورا بسلطنت قبول کردند
وسید عبد الله را عذر خواستند که چون در صغر سنید وکمال الدین (4" (را)
نسبت باشما رتبهٔ (5 (پدریست) اولی چنان می نماید که او چند روز بجای
شما باشد اما او نیز در ظلمت فسق ونکبت شرب چنان (6 (مخمور) بود که
یکلحظه ویک ساعت (7 (در کلبهٔ) بی دولت او (8 (از نشوهٔ) منکرات (: (خالی)
نبودی مرتعش گشته اعضا وجوارح (10 او از عمل خود معزول میگشتند از آن
سبب او نیز خود را معزول ساخت وبجانب پنجاهزار که پدر بدو داده بود
رفت چون چنان شد باز سید عبد الله را بحکومت قبول کردند دیگر عم

---

1) M. آمد 2) کشیده 3) M. وباهم 4) om. و 4") om. 5) پدری دارد 6) al. مخمور 7)
او .add 10) om. 9) نشاء 8) اسکر در کله

او سید قوام الدین را داعیهٔ حکومت ساری شد واز ساری نقل کرده
بمشهد مطهر منور حضرت سید قوام الدین (1 ملتجی (2 شد وازآنجا بنیاد
دعوت نمود (3 اگرچه او بلباس صلاحیت ملبس بود اما درو رشدی وخاصیتی
که مناسب حکومت وسلطنت باشد نبود فلهذا بعضی از فقرا برو جمع شدند
علی روز افزون باز صاحب اختیار مازندران شده بود (3" ازآن معنی
باخبر گشت نزد سید اسد الله بآمل بفرستاد که در روز باید که سید قوام
الدین را محبوس ساخته بدرگاه اعلی سید عبد الله (4 روانه سازی والّا هرچه
بینی از خود بینی سید اسد الله امتثال امر (5 کرد وسید قوام الدین را
از مشهد مبارك مذکور عنفاً بدر (6 آورد وبساری فرستاد وازین سبب
فقرا وصلحا را باعلی روز افزون (7 عداوت (7" ازآن که بود زیاده شد وبتقویت
سادات بابلکانی (8 مایل گشتند وسید عبد الله را خود بروای چیزی نبود
روز وشب بلهو ولعب وتناول منکرات اشتغال داشتی تا بابلکانی علی روز
افزون را بقتل آوردند وسر از تن جدا کرده در شکم او نهادند واز موضع
قتل او که نیم فرسخی شهر مبارك ساری است ریسمان در پا کرده تا شهر
بکشیدند وبدار عبرت برکردند وهر روز در مازندران فتنهٔ دیگر قایم
می شد ومردم مازندران را حضوری نماند والی یومنا هذا در عین نکبت
وضلال (9 روزگار میگذرانند واین همه از شومی فسق وفجور (10 بعضی
(10 باجمیع اهل اسلام مذموم است بتخصیص در خانوادهٔ اولاد رسول

1) add. علیه الرّحمة 2) کشته om. و 3) add. و 3") M. add. و 4) M. بفرستند 5) کرده om.
6) آورد 7) add. عداوت 7") om. 8) متوجه آمل 9) M. بروزگار 10) بجمیع

که نص صریح بدین معنی ناطق است کما قال الله تعالی فی محکم کتابه انّ الله لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (1 وَأَنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ واینمعنی اظهر من الشمس است که زهد وورع وعفت وطهارت اولاد سید المرسلین را مورثیست وعمل صالح موجب ازدیاد جاه ومنزلت ایشان وسایر نوع انسان (2 که والعمل (3 (الصالح) یرفعه (3a وفسق وعصیان (4 (موجب) تغییر وتبدیلست در نفس ایشان ونکتة اَنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ مشعر است برآنکه اگر بسرّ وعلن فسقی از یکی (5 (واقع گردد) حق تعالی چون شنوا ودانا است بر مقدار آن عقوبت دین ودنیا شامل حال آنکس خواهد (6 (گردانید) نعوذ بالله من جمیع ما کره الله ورحم الله امرءًا عرف قدره وَلَمْ يَتَعَدَّ طورَه مقصود ازین تطویل آنکه بشومی فسق وعصیان در خانوادهٔ سید قوام الدین که به برکت زهد وتقوی بریاست دین ودنیا سرافراز وممتاز گشته بودند فتوری وقصوری هر لحظه سمت صدور می (7 (یافت) تا سید عبد الله یکنفر عمزادهٔ خود سید مرتضی نام را (8 (بگرفت) وبدست خود میل آتشین در چشم (9 او کشید ودر دیدهٔ خود ذرّهٔ حیا ندید وعم خود سید کمال الدین را که صفت فسق وشرب خمر (10 (وشمهٔ از) بی پروائی او (11 ذکر (12 (رفته است) بحکم (4 (ولنُوَلِّی) بَعْضَ الظالِمِينَ بَعْضًا بگرفت وحبس کرد تا در زندان بیمار شد وبمرد وفرزند

نیز فرموده است وذلك بانّ الله لَمْ يَكُ مغيرا نعمةً (أَنْعَمَها) على 1) al. add. صادر 2) add. قوم حتى يغيروا ما بانفسهم و 3) M. صالح 3a) add. و 4) om. 5) است رفت 12) شمه 11) hic add. و 10) او 9) add. بگرفته 8) M. يابد 7) بود M. 6) شود

سید کمال الدین سید زین العابدین نام روزی که (1 در حمام رفته بود بادو سه نفری درون رفت واورا بقتل آورد ووقوع این حادثه پنجم ربیع الاوّل موافق بهمن ماه قدیم سنهٔ (2 اثنی) وسبعین وثمانمایه (2 (بود) ودرآن زمان رایات خسروانهٔ پادشاه سعید سلطان ابو سعید متوجه آذربایجان میبود وسید عبد اللّه را فرزندی بسن (3 (چهارسالگی) عبد الکریم نام بود بالشکری که دستور مازندران است همراه موکب همایون ساخته بود وروانه کرده اتفاق حسنه را آن کودك در مازندران نبود (4 که اگر میبود فی الحال بقتل آن (5 (غیر) تکلف (6 قیام واقدام (7 (می نمودند) چون کار سید عبد اللّه را بساخت سید زین العابدین بحکومت ساری بنشست وبعضی مردم از (8 هر قبایل (9 وهر طایفه بااو بیعت کردند اما سادات پازواری بخلاف (10 (بر خاستند)

گفتار در ذکر طلب نمودن حضرت سلطنت پناه کارکیا سلطانمحمد خلّد اللّه سلطانه سیدزاده 11 عبد الکریم را از پادشاه مرحوم مذکور از قراباغ 12 واز آنجا آوردن) بکیلان 12 وچگونگی حالات چون این امر شنیع از سید (13 (عبد اللّه) واقع شد واین خبر بسمع اشرف سید کامکار نصرت شعار سید سلطان محمد رسید خاطر مبارك ازان 12 درنگ نفرت

1) M. add. او 2) M. انثنا 3) M. چهار سال 4) M. چهارده 5) انفاق افتاد 6) om. قیام و 7) quod al. add. میمنود 8) add. هر 9) add. و 10) M. برخواستند 11) M. add. سید 12) om. 13) M. زین العابدین

(1 (کرد وباستدعای آن سیدزادهٔ مظلوم باردوی همایون (2 باتحفه وهدایای لایقه کیا جلال شقاول را روانه ساخت ماتمس (3 او مبذول گشته سیدزاده را روانه ساختند وبعضی (3a (از قبیلهٔ) روز افزونیه وسادات پازواری باجمعهم همراه او بوده بگیلان (4 (درآمدند) وآنچه وظایف احترام واعزاز نسبت باسیدزادهٔ مذکور بود چنانچه دأب ودستور آن خانوادهٔ عظمی است بتقدیم رسانیدند چون سید عبد الکریم که جد سیدزادهٔ مظلوم است در حق سید اسد الله امالی عنایت کرده آمل بدو داده بود بامید آنکه سید اسد الله درازای آن مروت در حق ایشان (5 رعایت بکند وطرف سیدزاده رعایت نماید واز سید زین العابدین نفور کند متوجه آمل گشتند چون بسرحد آمل رسیدند معلوم کردند که آنچه از سید اسد الله توقع داشتند خلاف واقع است هانجا برستمدار اقامت نمودند ودر آن زمان آفتاب دولت سلطان سعید سلطان بو سعید انار الله برهانه از مشرق سعادت بمغرب شقاوت افول کرده بود وبدست پادشاه جهان مطاع حسن بیک مقتول گشته کوکب اقبال جهان افروز حسن بیک عالم (6 (را) مسخر ومنور ساخته بود (7 جد عبد الکریم ثانی (8 باتحف) وهدایای (9 لایقه) متوجه اردوی همایون شد وظلم که بافرزند او رفته بود بعز عرض رسانید وحکم همایون (10 (بستد) که لشکر گیلان ورستمدار بمدد سیدزادهٔ مظلوم بمازندران (11 (بروند)

---

1) کرده om. و 2) hic add. کیا جلال شغاول را; quidni باتحف? 3) add. او 3a) om. al. add. 4) sic al. MM. درآمد 5) add. رعایت 6) om. 7) add. و 8) M. بتحف 9) لایق 10) M. بستاند 11) روند

وامیری (1 را که امیر شبلی نام بود (2 (بامعدودی) چند از لشکر عراق همراه ایشان گردانید وحضرت سلطنت شعار از گیلان جمعی از عساکر گیل (2" باسید پارسا کیا نام همراه ساخته بمعاونت سیدزادهٔ مذکور روانه (3 (گردانید) وملك معظم ملك اسکندر بن کیومرث استندار برادرزادهٔ خود را باجمعی از لشکر رستمدار همراه ایشان ساخت چون خبر بسید زین العابدین رسید او نیز موافقان خود را جمع (4 کرده بمقابلهٔ ایشان (5 درآمد) وباندك محاربه منهزم گشت وبولایت هزار جریب نقل نمود وسید عبد الکریم را بساری (6 برد وبمسند سلطنت (6" موروثی او بنشاندند ولشکر رستمدار را اجازت (7 دادند ولشکر گیلانرا باز داشتند

گفتار در محاربهٔ سید زین العابدین باسادات پازواری ولشکر گیلان وامیر شبلی ترکمان (8 ومنهزم ساختن) ایشان

چون مدتی ازآن بگذشت سید هیبت الله، بابتکانی از سید عبد الکریم فرار جسته نزد سید زین العابدین رفت وآنجا در پنجاهزار درمیان جنگل قلعهٔ (9 ساختند، واز چوب وشاخ درخت استواریها (10 کردند وباز استادند چون سادات پازواری ازآن باخبر نشستند تفور نموده یک طرف بالشکر (11 گیلان ویکطرف باامیر شبلی ترکمان بدان موضع هجوم (12 نمودند ومحاربهٔ عظیم واقع شد ومدتی از طرفین (13 محاربه

قیام نمود (1 ذکر .M 2 ساخت .M (3 را همراه .M 4 بامعدود .M (5 را .M 6 بساختند .M (9 وهزیمت سلاطین (8 داده اند .M (7 و .om برده (6 باعدا مقاومت (13 و .om نموده (12 گیلانی .M (11 کرد

نمودند عاقبت الامر لشکر گیلان منهزم (1 (شد) وبسیاری بقتل آمدند وسید پارسا کیا بهزیمت بیرون رفت (2 چون این خبر بشبلی بیک ترکمان رسید او نیز اقامت نتوانست نمود (3 (رو) بگریز نهاد وسادات پازواری که از طرفین همراه لشکر بودند بیرون رفتند چون بساری رسیدند سید عبد الکریم را برداشته متوجه بارفروش ده شدند وسید پارسا کیا بالشکر منهزم (4 (بگیلان رو نهاد) چون بساری (5 (رسید) بقلعه (5a رفت ودر به بست سید زین العابدین در عقب ایشان بیامد وبدروازهٔ قلعهٔ ساری باستاد ونزد سید پارسا کیا پیغام داد که بیرون آی (6 (تا) ملاقات (7 کنیم وشما را بسلامت (7a (بگذاریم تا) بگیلان روید پارسا کیا در قلعه بکشود وبیرون (8 (آمد وملاقات (9 (کردند اورا اعزاز (10 (کردند وباز بقلعه فرستادند وهمان شب همانجا باز داشتند وصباح را سید هیبت الله باجمعی بقلعه رفت ولشکر گیلان را تالان کرد واسپ وسلاح وجبه وجوشن باز ستاند واز قلعه بیرون کرد جماعتی تالان زده متوجه گیلان شدند اما سید پارسا کیا چون در آن محاربه (11 (مهل) کرده بود (11a (وبقلعه رفتن وباز) بیرون (12 آمدن وباخصم ملاقات (13 (کردن) بی عهد ومیثاق دور از حزم وسرداری بود متهم شد برآنکه باسید زین العابدین (11a در) سخن (14 بود) والعلم عند الله از آن سبب مدتی همانجا توقف کرده بگیلان (15 (نیامد) وبعد از مدتی

---

1) شدند 2) M. add. و 3) روی 4) M. گیلان 5) M. رسیدند 5a) al. add. 6) ساری
7) M. که 7a) بگذارم که 8) آمده om. و 9) کرد 10) نموده om. و 11) سهل
11a) om. 12) آمده om. و 13) کرده 14) تودد داشت 15) M. بیامد

برستمدار (1 (آمد واز آنجا) مقید (2 (ساخته آوردند وبقلعهٔ لمسر (3 (محبوس کردند) وحالت تالیف این نسخه باسلاسل واغلال همانجا مقید بود

گفتار در (4 (ذکر) توجه نمودن سادات پازواری بجانب رستمدار وبیرون آوردن سید عبد الکریم وصورت حالات که درآن زمان واقع شد

سادات پازواری باوجود حالات مذکوره نتوانستند سید عبد الکریم را ببارفروش ده باز (5 (داشت) زیراکه برادرزادهٔ سید اسد اللّه آملی باعمّ خود مخالفت نموده بود واز مردم آمل بیعت ستانده بر سید اسد اللّه تاخت واورا از آمل بیرون (6 (کرد وخان ومان اورا تالان وتاراج (7 (نموده) غارت کرد وباسید زین العابدین موافقت نمود وباسید عبد الکریم وسادات پازواری مخالفت بظهور رسانید بالضرورة برستمدار آمدند وآنجا ساکن شدند وچون (8 (مدتی) اندک از آن برآمد سید ابراهیم از سید زین العابدین خوف کرد واظهار مخالفت نمود (8a (وسید اسد اللّه در رستمدار بود فرزند ملك کاوس مرحوم ملك جهانگیر نام بتقویت او قیام نمود (9 ونزد سید زین العابدین بفرستاد وسخن درمیان آورد که سید اسد اللّه را بآمل بیاریم وباشما بیعت فرمائیم (10 (کرد) ومن متقبل ومتعهد گردم که بعد ازین آنچه وظایف موافقت وخدمت باشد بابندگان شما بتقدیم رساند وسید زین العابدین (10 (بکنوبت دیگر) قبل ازین در حکومت سید اسد اللّه بالشکر

---

1) آمده 2) کشته بگیلان برده و om. 3) M. مقید ساختند 4) om. 5) M. داشتند 6) کرده و om. 7) نمود و om. 8) مدت 8a) om. 9) add. و 10) om.

ترکمان که بمدد او آمده بودند بآمل تاخت نموده (1 (بود ونهب) وغارت عظیم کرده (1a (واسیر وبرده گرفته ونوعی بامردم (2 سلوك (3 (کرده) که قبل ازین عجب که در هیچ قرنی کسی کرده باشد ازآن سبب حجابی درمیان بود اما جون سید اسد اللّه در غربت بسر می برد منت داشت که اورا التفات نمایند غرض که ملك جهانگیر لشکر خود را جمع کرده باستصواب سید زین العابدین بسرحد آمل (4 (رفت) وسید زین العابدین از ساری ببارفروش ده آمد جون مردم آمل چنان دیدند مجموع سید ابراهیم را گذاشته بنزد سید اسد اللّه آمدند سید ابراهیم آمل را بگذاشت واز راه دریا متوجه رستمدار (5 (شد) وبالکای ملك معظم ملك اسکندر درآمد وسید اسد اللّه بآمل رفت وبمسند حکومت (6 (وایالت) خود بنشست وباسید زین العابدین آنچه وظایف خدمت بود باقصی الغایت بتقدیم میرسانید وسید زین العابدین را بآمل (7 (آورد وپیشکشهای لایق بگذرانید وسید ابراهیم در (8 (دامن کوهی) قلعهٔ ساخته بود واحمال واثقال وخزینهٔ خود را برانجا نقل نمود (9 (وبکوتوالی) امین سپرده محافظت می نمود سید زین العابدین باتفاق سید اسد اللّه بپای آن قلعه رفتند وباندك روزگار آن قلعه را مستخلص (10 (گردانیدند) واموال وذخایری که آنجا بود ببارفروش ده نقل فرمود وقلعه را بازمین هموار (11 (کرده آمل را بسید اسد اللّه بازگذاشت

---

1) نهب 1a) om. و 2) add. آمل 3) نموده 4) M. آمد 5) کشت 6) وریاست 7) آورده
8) om. و 9) V. کوه دامنی کوهی M. 10) ویکوتوال 11) M. کردانید و کرد

وبساری رفت وسید ابراهیم بخدمت سید عبد الکریم آمد وچون عمهٔ او در خانهٔ سید ابراهیم بود باز باهم موافقت (1) کردند وبصوب گیلان توجه نمودند

گفتار در (2) ذکر توجه سید عبد الکریم وجلدهٔ محترمهٔ او باتفاق سید ابراهیم بصوب گیلان ورفتن باردوی همایون حسن بیك خلد سلطانه

در آخر سنهٔ ثمان وسبعین وثمانمایه سید عبد الکریم باسادات بازواری وسید ابراهیم بگیلان رفت حضرت سید سلطنت قباب مرحمت ایاب کارکیا سلطان محمد خلد ملکه ومد ظله آنچه وظایف مروت وعاطفت بود با او بتقدیم رسانید ایشان را داعیه برآن شد که بدرگاه حسن بیك خلد سلطانه روند بنابرآن حسام الدین (3) نام امیری از امرای درگاه خود باتحف وهدایا همراه ایشان ساخته روانه گردانیدند ودرآن زمان موکب دانیون حسن بیك در بلدهٔ مبارکهٔ قم نزول اجلال داشت چون به بساط بوس مشرف شدند وعرض حاجات وملتمسات نمودند امیر حسام الدین را جواب دادند که ایشانرا (4) روزی چند توقف می باید نمود که مال مازندران میرسد چون برسد (5) ایشان مقضی المرام روانه کرده می شود وحسام الدین را روانه ساخته سید عبد الکریم را باصحاب باز داشتند چون مدت ماه از آن بگذشت ومال ساری را بمازندران درگاه اعلی رسانیدند ایشانرا رسلی داده (6) نامه بنزد حضرت سیادت پناهی سلطنت (7) دستگاهی بنوشتند

---

1) M. ایشانرا. 4) MM. روز چند این جا. 4) M. نام. 5) add. نزد ه 1 و 2 mm. 6) شعاری نامه 7) نزد 8) نگذشت

مضمونش آنکه اگر شما متقبل مال مازندران می شوید که سال بسال (1 (بخزانهٔ) عامره واصل شود سید عبد الکریم را لشکر (2 (داده اجازت (3 (است) تا برود وسید زین العابدین را اخراج نموده بمسند حکومت خود بنشیند والّا تقبل نمی توانند (4 (کردن) اعلام گردانند تا اشارت چیست ومال مازندران که باوجود انقلاب مازندران بصد وبیست خروار ابریشم رسیده بود وفوق طوق عرصهٔ ممالك مازندران بود عواقب امور را فکر کرده قبول نمیکردند فلهذا سید عبد الکریم را در گیلان جا تعیین (5 (نمودند ومترصد عنایت الٰهی جلّ ذکره بودند وسید ابراهیم برستمدار رفت وآنجا ساکن گشت

گفتار در ذکر حبس سید اسد الله (6 (ونصب) حکومت آمل (6a بفرزند (6b آن سید حسن (7 (وچگونگی آن)

سید اسد الله را نسبت باسید زین العابدین طریق اطاعت وموافقت باقصی العنایت مرعی بود ودر رضاجوئی تقصیر نمیکرد اما اورا فرزندی بود سید حسن نام وفرزندی دیگر داشت سید حسین (8 نام که از آن حسن بسن بزرگتر بود ومادر سید حسن دختر سید مرتضی آملی بوده است از آن سبب حسن خود را از حسین فایق میدانست (9 (وچون باوجود رتبهٔ (10 (صبی) حسین را (11 (از) حسن (3 (پدر) تقدیم می نمود سید حسن باپدر عداوت پیدا کرد وهر لحظه نزد سید زین العابدین به بد گفتن پدر اقدام می نمود وسخنان او نزد سید زین العابدین مقبول می افتاد به سید

---

1) بخزاین 2) M. دادن 3) om. 4) M. کردند 5) نموده om. و 6) sic al. V. وسبب quod in M. oblit. 6a) sic al. M. وفرزندان quidni pro آن: او s وی? 7) sic al. V. وسید اسد الله quae in M. oblit. 8) add. نام که 9) om. و 10) بر 11) سنی پدر

هیبت اللّه امر کردند که بهر نوع که ممکن است بدفع او قیام می باید نمود
واین هیبت اللّه (1 در آنزمان صاحب اختیار (2 مازندران (3 بود ودر ربیع
الاوّل سنهٔ تسع وسبعین وثمانمایه سوار (4 (شد وبمشهد مبارك (5 (امام دادرس) آمد
وبنزد سید اسد اللّه (6 (بفرستاد) که مهم کلی ومشورت عظیم روی (7 نموده
است وبحضور شما (8 (انجام) آن میسر نیست بسعادات تشریف (9 (فرمائید)
وزیارت را (10 (دریابید) تا مشورت (10a (بخدمت) معروض (11 (رود وآنچه)
صلاح باشد انجام کرده شود چون (12 سید اسد اللّه از مکر او خالی الذهن بود
وبرسوخ اعتقاد خود اعتماد داشت فی الحال بافرزند خود سید حسین برفت
وچون زیارت گاه (13 (مبارك) (14 که گرداگرد آن آب می باشد (15 هر
که ارادت تلثیم تراب آن آستانه دارد بکشتی نشسته می باید رفت
وسید هیبت اللّه آنجا بدان آستانهٔ علیه بود وانتظار می کشید چون سید
اسد اللّه بکنار آب رسید اعلام سید هیبت اللّه کردند چون از آن (16 حال
واقف شد دانست که بپای خود بدام آمد فی الحال نزد سید زین العابدین
(17 (بفرستاد) که سید اسد اللّه آمده است وچون درون مشهد سرای
مبارك درآید اورا مقید می سازم اما نوکران او بکنار آب (18 خواهند
بود باید که چنان تشریف فرمایند که چون (19 من اورا محبوس سازم تا خبر
بنوکران او رسیدن شما بالشکر بریشان هجوم کرده باشید چون سید اسد

---

1) add. در 2) add. ممالك 3) شده 4) add. شده om. و 8) M. دوازر 6) فرستاد 7) M.
فرستاد 8) نمود 9) اعام 10) فرمایند 10a) om. 11) داشته بد انچه 12) add. سید 13)
گاه deest 14) M. add. ومرتبه 15) M. add. و 16) معنی 17) فرستاد 18) M. خواهد 19) add. من

اللّه وفرزندش سید حسین وسید علا الدین رکابی بکشتی نشسته بحرم سرای مشهد مبارك رفتند ایشانرا مقید ساخت وسید زین العابدین چون (1 (ازین) حال (2 واقف شد بلا توقف براند ونوکران سید اسد اللّه را بگرفت وتالان کرد وسید اسد اللّه را بکشتی نشانده چون بیرون (3 (بردند) فرمود تا بافرزندش بساری بردند (4 وآنجا بند بر نهادند چون این خبر بسید حسن رسید هر چند آنچه شد باغوای او بود اما اعتماد (5 (نکرد وآمل را بگذاشت وبولایت جلاو رفت سید زین العابدین بآمل آمد وآنچه از آن (6 سید اسد اللّه بود مجموع بساری فرستاد (7 (وبنزد سید حسن (8 (بفرستاد) که آمل را بتو دادم ومن اینست که رفتم سوار (9 (شد وبصوب بارفروش ده نهضت نمود سید حسن بآمل (10 درآمد وبحکومت مشغول گشت وسید ابراهیم در رستمدار بغربت وکربت (11 (اوقات) میگذرانید واین ابیات حسب حال خود برزبان میراند (12 بیت * آسمان (13 باکشتی عمرم کند دایم دو کار * (14 وقت شادی بادبانی (15 وقت (16 محنت) لنگری * گر بخندم (17 (کان) بهر (18 (عمریست) گوید زهر خند * ور بگریم (19 کان بهر روزیست گوید خون گری * اما از فیض فضل سبحانی ناامید (20 (نبود وطلب فرصت ونصرت می نمود

---

1) از آن 2) add. واقف 3) آوردند 4) add. و 5) نکرده om. و 6) add. سید 7) ونزد 8) کس روان کرد 9) شده om. و 10) add. در 11) روزگار 12) M. add. که 13) سالیست 14) MM. وقتی 15) al. گاه 16) M. انده 17) وآن 18) در M: با pro 19) نبوده om. و 20) شبان M. add. وان al. et V.

گفتار در ذکر خروج مردم مازندران وخلاص دادن سید اسد الله وبطلب سید عبد الکریم بگیلان فرستادن (۱ وحالاتی که درآن زمان واقع شد سید زین العابدین عزم بارفروش ده کرد تا درآن مقام قلعه بنیاد کند (۲ وهنگام توجه سید اسد الله را همچنان محبوس همراه خود ببارفروش ده آورد وفرزند او سید حسین را در ساری (۳ مقید باز گذاشت چون دو سه ماهی ازآن بگذشت سید هیبت الله در پنجاه هزار یاغی شد ومخالفت آغاز کرد (۴ ومتواترا (۵ ومتوالیا بگیلان نزد سید عبد الکریم فرستاد که بهر حال بسرحد مازندران رجوع فرمای که بندهٔ فرمان بردارم وآنچه موجب رضاجوئی آنحضرتست خواهم بتقدیم رسانید سید زین العابدین چون ازآن حال باخبر شد بالضرورة متوجه ساری گشت وسید اسد الله را بقلعه از محبسدان خود ببارفروش ده بازگذاشت ورفت (۶ مردم بارفروش ده اتفاق نموده سید محبوس را ازآن حبس خلاص دادند ونزد مردم آمل بفرستادند که حاکم ووالی شما خلاص داده شد اکنون منهم (۷ ایشان بعلی پسندیده دارد مردم آمل مجموع رجوع به سید اسد الله نمودند چون فرزند او سید حسین که حاکم آمل بود (۸ چنان دید آمل را (۹ گذاشت وبقلعه رفت سید اسد الله بآمل آمد وبر تخت سلطنت نشست وبطلب فرزاده

واعانتست بتقدیم (۱ و .ااا. ۱ مفعل .ااا. ۵ و .ااا. (۲ وحالوتلی احوال آن (۱
گذاشت .ا. (۹ چون .ااا. .ا. (۱۰ او ۷ و .ااا. .ا. (۶ و آمل رسید

خود سید ابراهیم برستمدار (1 (بفرستاد وگفت تو فرزند منی اگر از تو خطای واقع شد از آن درگذشتم باید که بلا تفکر وتخیل بیائی واز گذشته (2 (یاد) نخواهم (2a (کرد) ونامهٔ نزد سید عبد الکریم بگیلان فرستاد که اکنون محل توقف نیست باید که بهمه حال بلا تانّی تشریف ارزانی فرمائی که کارها بمراد خواهد بود سید ابراهیم بلا توقف نزد عم خود (3 (برفت وباهم ملاقات (4 (کردند وخاطر خوش گردانیدند (5 وتا رسیدن سید عبد الکریم بالشکر آمل متوجه بارفروش ده گشتند جمعی کثیر باایشان اتفاق نموده بصوب ساری نهضت (6 (فرمودند) چون سید زین العابدین دید که از طرف پنجاهزار سید هیبت الله بمخالفت راسخست وازین طرف مردم آمل وساری بااو (7 (بمعاندت) ومخالفت (8 (برخاستند) ساری را بگذاشت وبطرف هزار جریب رفت چون سید اسد الله چنان دید (9 (باجمعی کثیر که بااو) اتفاق کرده (10 دم از ولائی سید عبد الکریم می زدند متوجه ساری (11 (شده) بیک فرسخی ساری فرود (12 (آمد وبنشست ومنتظر سید عبد الکریم می بود که چون برسد اورا بساری برده بر تخت موروثی او متمکن گرداند چون سید عبد الکریم برستمدار رسید هر لحظه از جانب سید اسد الله نامهٔ میرسید که زود تر می باید تشریف آورد واو سعی میکرد که خود را (13 (بریشان) رساند درین اثنا از قضای ربانی سید زین العابدین باجمعی از موافقان برایشان تاخت ومحاربهٔ عظیم میان دو لشکر واقع گشت وسید

---

1) فرستاده و om. 2) باز 2a) om. 3) رفت 4) کرده و om. 5) add. 6) M. نمودند 7) بمقاومت 8) M. برخواستند 9) باجمع کثیری 10) add. که باکسانی 11) شد و 12) آمده و om. 13) بایشان

شبلی که ذکر او رفت در آن محاربه مردانگی می نمود اما شکست بر سید اسد اللّه افتاد ولشکر منهزم گشتند واو بنفسه در آن میدان آنچه موجب شجاعت بود بتقدیم می رسانید تا قضا را ضرب شمشیر بدو رسانیدند واز اسپ فرود (1 آوردند ودستگیر کرده نزد سید زین العابدین بردند بر فور بفرمود تا اورا بقتل آوردند ومنصور ومظفر گشته بساری رفت ومردم مازندران که باسید اسد اللّه جمع گشته بودند متفرق شدند سید ابراهیم بآمل آمد وسید شبلی بلپور رفت در آن میان از بی وفائی زمانه آن سید پر مظلوم شربت شهادت بچشید وخاقانی (2 در باب بیوفائی اهل زمانه (3 (خوب) میفرماید بیت تا جهانست (4 در جهان اهل وفائی بر نخاست ٭ خود بخود میسازکز همدم وفایی بر نخاست ٭ خون بخون (5 می شوی گر راحت نشانی مانده است ٭ نیک عهدی بر نیامد آشنائی بر نخاست ٭ کوبیا گر کشور ما بر نمیخیزد وفا ٭ یا خود اندر هفت کشور هیچ جای بر نخاست ٭ از مزاج اهل عالم مردمی کم جو از آنکه ٭ هرگز از کاشانهٔ نرگس همای برنخاست ٭ میل در چشم امل کش تا به بینی در جهان ٭ گز جهان تاریک تر زندان سرایی برنخاست ٭ (6 وحدوث این واقعه در ذی القعدة سنة ثمانین وثمانمایه بود چون این خبر بسید عبد الکریم رسید توقف (7 نکرد وبآمل رفت سید ابراهیم آنچه وظایف عبودیت ونیکوخواهی بود بتقدیم رسانید ومردم ساری وآمل هرجا (8 که بودند چون خبر سید عبد الکریم شنیدند که باامل

(6) از (4 ابیات واشعار بسیاراست چنانچه (5 را add. 2) و om. 1) آورده

(8 و om. 7) و om. 6) نکرده میشوی

آمد باز بدو جمع شدند وسید هیبت الله نیز بخدمت مشرف شد وبزمین بوسی (1 (واصل شد وباتفاق روی بساری نهادند چون از بارفروش ده بگذشتند باز سید زین العابدین (2 (بصوب هزار) جریب رفت سید عبد الکریم بساری درآمد وبمسند حکومت بنشست وطرف شرقی تیجنه رود را تا سرحد تمبشه که حد غربی استرآباد است بعهدهٔ کارگذاری وسپهسالاری سید هیبت الله بابلگانی باز گذاشتند وطرف غربی تیجنه رود تا سرحد آمل بعهدهٔ سرداری وسپهسالاری سید حسین پازواری رجوع نمودند وتا جمید الآخر سنهٔ احدی (2" وثمانین وثمانمایه بدینمنوال روزگار می گذشت وسید ابراهیم بحکومت آمل قرار یافت (2' واز فرزندان سید اسد الله (3 شهید مرحوم) سید حسین ساری (4 در خدمت) سید عبد الکریم مشغول می بود (4" وسید حسن باسید زین العابدین اتفاق نموده (5 (بهزار) جریب (6 (رفت) تا بعد ازین از مشیت الهی وفیض فضل نامتناهی چه فوع بظهور پیوندد اما مردم مازندران را درین اوقات حضوری (7 (نماند وروز وشب نهب وغارت وتالان وتاراج را مترصد اند واگر یکماه بجهت استیلا یکی در خانهٔ خود چند روزی (8 بسر بردی باز جهت (هجوم (9 دیگری) رخت خود را (10 بجنگلها برده (11 وسر گردان گشته سراسیمه وپراگنده حال میگردند وزمانی بفراغ بال 12 در وطن خود نمی توانند بود نعوذ بالله من غضب الله واعوذ بک (13 من شرور انفسنا وسیأت اعمالنا وهر چه بعد ازین از تقدیر ربانی

---

1) واز om. Ch. MM. ex 2' و om. 2' ساری را گذاشته بهزار (2 و om. دریافته
3) الشهید المرحوم 4) بخدمت 4" ex Ch. MM. om. و 5) M. باهزار
6) می بود (7 نماند (8 و om. چند بار بجهت (9 غیری (10 در جنگلها om. را (11 و om. (12 بمسکن
13) MM. add. منک

از عالم (1 مکون سمت بروز وظهور یابد در فصل دیگر بعد از خاتمة (1a (الکتاب)
اگر (2 (از) عمر مهلت باشد نوشته می شود انشاء الله تعالی وحده العزیز

خاتمة الکتاب در (3 (تعداد) اولاد سید قوام الدین

علیه الرّحمة حضرت سید را در مازندران اخوان وبنی اخوان واعمام وبنی اعمام نبودند وآنچه اکنون هستند مجموع نبیرهٔ اویند وخود درّی بود فرید از دریای وحدت بساحل کثرت جهت تکمیل ناقصان وهدایت اهل عصیان وارشاد اهل ایمان وضیای قلوب عارفان نزول کرده (4 (بیت)

عقل میداند که جز وی هیچکس در هیچ روز * (5 اینچنین (6 (تعلیمها) ننموده است از شیخ وشاب * ور کسی من بعد از این سان رشد بنماید بخلق * هم بتعلیمش بود والله اعلم بالصوب * واقعا سید فقیری که (7 بی یار ومعین وبی خویش وقرین در گوشهٔ قناعت وکلبهٔ طاعت منزوی گشته باشد تقدیر حکیم علیم پایهٔ مرتبت اورا بجای رساند که رقبهٔ دیوان مازندران در ربقهٔ الطاعت وفرمان برداری او درآیند وطبع لئیم ایشان را از جادهٔ ضلالت بطریق هدایت مستقیم گردانند وبنوعی خاطر آجماعت بجانب او واولادش میلان کند که اگر مجموع را به تیغ بی دریغ هلاك گردانند سر (8 موی از محبت ایشان تجاوز نکنند ذلك فضل الله یُؤتیه مَنْ یَشآءُ وسادات که قبل ازو در مازندران خروج کرده اند هر یک در علم دین بروری ودنیا داری بحری بودند بیگران ودرّی بودند بی قیمت ونشان در میدان

---

1) کون 1a) کتاب 2) در 3) بغداد 4) om. lac. 5) add. 6) بیت 7) تدبیرها 8) M بی مو

امامت وریاست گوی سعادت ربوده بودند ودر ضبط امور دین ودنیا (1
آنچه فراخور (2 منصب اولاد رسول (3 (بوده) دقیقهٔ فروگذار نکرده اما مردم
مازندران چنین مطیع ومنقاد وفرمان بردار ایشان نگشته بودند که حضرت
سید واولاد اورا الی بومنا گشته اند نباشد این الّا از فیض فضل ربانی
ولطف بیگران سبحانی که واللّه یُؤَیِّد بنصره مَنْ یَشَآءُ واللّه عزیزٌ حکیمٌ (4
(شعر) این نه آن چیزیست کز وی نقش بر بندد خیال * وین نه آن سرّیست
کاندر ذهن انسان میرود * ما بقدر (5 قوت امکان خود ره می بریم * رتبهٔ
قدر رفیعش فوق امکان می رود * سیدرا از موهبات الٰهی وعطیهٔ نامتناهی
یزدانی جلّ ثناه چهارده نفر فرزند ذکور (6 در وجود آمدند که
آنچه بحد بلوغ رسیدند هر یک درّی بودند از عمان عنایت سبحانی
بساحل کامگاری وتاج داری نزول نموده بزرگتر از همه سید عبد اللّه بود
که اورا چنانکه ذکر رفت جلالیان بغدر قتل کردند وازو عقبی نبود ومندرج
النّسب است ودر حجرهٔ خود مدفونست دوم سید دولت یار سعادت
آثار سید کمال الدین که حاکم ووالی ساری بود واو در ماوراء النهر وفات
یافت وهمانجا دفن کردند وبعد از آنکه فرزندانش بمازندران آمدند فقرای
مازندران چند نفری رفته جثهٔ مبارك اورا ازآنجا بمازندران آوردند
ودر ساری دفن کردند وعمارات مرغوبه بر بالای قبر مبارکش ساختند
سیوم سید شجاعت شعار سعادت اقتدار سید رضی الدین که والی آمل
بود واو در ماوراء النهر مدفونست چهارم سید بختیار دولت شعار سید

---

1) M. add. و 2) add. منصب 3) باشد 4) M. بیت 5) M. add. و 6) M. add. بساحل

فخر الدین که بتغلب واستیلا والی رستمدار بود واو درکاشغر مدفونست پنجم سید پاکیزه گوهر سید نصیر الدین که حصهٔ ملك او درآمل است واو نیز بماوراء النهر وفات یافت وهمانجا دفن کردند ششم سید مهارت آثار شجاعت شعار سید (1 (ظهیر) الدین که ولایت میان رود وتوابع درآمل حصهٔ موروثی اوست (2 (واو نیز در ماوراء النهر برحمت حق واصل شد وآنجا در خاك است هفتم سید اشجع ازهد سید زین العابدین (2 واو در سیران مدفونست واولاد او در آملند هشتم سید ایالت پناه سید علی که ریاست آمل را چند نوبت بغلبه واستیلا متصرف می گشت (2 واو (3 (در تنکابن) درقریهٔ زاغ سرا وفات یافت (2 وازآنجا بآمل برده در قبهٔ مبارکهٔ پدر مرحوم او دفن کردند نهم سید برحیا وایمان سید یحیی وحصهٔ (4 (ملك او در ساریست واو همانجا مدفونست دهم سید اعلم افضل سید شرف الدین حصهٔ ملك او (5 در قراطوفان ساریست وقبر او در استرآبادست وفرزندان او آنجا اند مَا تَدْرِی نَفْسٌ مَاذَا تَکْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ عفا الله عنهم وغفر ذنوبهم وجمیع نفر فرزند دیگر در سن صغر وفات یافتند (6 وبروضهٔ رضوان همعنان گشتند

در ذکر اولاد سید کمال الدین نوّر قبره سیدرا

از عنایات بی غایات الٰهی جلّ جلاله شانزده نفر اولاد ذکور بودند از همه بزرگتر سید عطاء الله (7 بود واو در سن صغر وفات یافت ومندرج

1) M. فخر 2) om. و 3) om. 4 ملکش 5) om. 6) وباروضه 7) om.

النسب است دوم سید بزرگ سید علی که خلیفهٔ پدر بود (1 (واورا مدفن در ساریست در مشهد مبارك پدر مرحومش (2 سیوم سید غیاث الدین واو در حبس وقید برادر خود سید علی وفات یافت ودر مشهد پدرش دفن کردند (3 چهارم سید عبد العزیز (1 (واو هم آنجا مدفونست پنجم سید عبد العظیم واو مندرج النسب است وقبر او در ساریست ششم سید مرتضی که روزی چند بتغلب حکومت ساری کرد وحکایت او بشرح مسطور است وقبر او بشیراز در قبهٔ (4 مبارکهٔ شیخ کبیر علیه الرّحمة است واو مستاصل النسب است وازو عقبی نماند هفتم سید اعلم ازهد سید عبد اللّه واو در هرات وفات یافت وقبر مبارکش درون قبهٔ خواجه محمد ابو الولید است (1 (واو نیز عقیم ومندرج النسب است هشتم سید نصیر الدین وقبر او در بلدهٔ تیمجان (5 (گیلان) است نهم سید زین العابدین واو در فترات ماهانه سر باختیار خود از ماوراء النهر بهندستان رفت ودرآنجا وفات یافت فلا جرم قبرش (6 (در همانجاست) واولاد او در ساری می باشند دهم سید اشرف واو در ساری وفات یافت وهمانجا مدفونست (1 (واو نیز مستاصل النسب است یازدهم سید عبد الحق وقبر او در ساریست واولادش آنجا اند وپنج نفر دیگر بسن صغر (7 (بروضهٔ) رضوان انس یافتند رحمة اللّه علیهم اجمعین

گفتار در ذکر اولاد سید کمال الدین که بتقدیر ربانی (8 هر یکی کجا مدفونند واعقاب ایشان (9 سید را

1) om. و 2) add. سیوم 3) M. hîc سیوم etc. 4) add. مبارکه 5) om. 6) آنجاست 7) بار وضه 8) al. add. که 9) M. add. و

از شش نفر فرزند عقب ماند اول سید علی (1 ومادرش از قبیلهٔ بازوارانست واورا یك فرزند بود سید مرتضی نام (1 ومادرش دختر سید رضی الدین آملی است وسید مرتضی را نیز یکفرزند بود سید محمد نام واورا پنج نفر پسر بودند از دو مادر اول سید عبد الکریم دوم عبد الرحیم سیم عبد الرزاق ومادر ایشان از قرا تاتاراست چهارم سید کمال الدین پنجم سید قوام الدین ومادر ایشان دختر ملك کیومرث استدارست وفرزند ایشانند که جهت حکومت ساری نزاع دارند چنانکه ذکر ایشان رفته است دوم سید غیاث الدین ومادرش از کد خدازادهای مازندران است واورا پنج نفر فرزند بودند اول سید عبد الوهاب وقبر او در گیلان ببلدهٔ تیمجان است یلی قبر عمش سید نصیر الدین ومادرش ترك بود (1 واورا دو فرزند بودند یکی سید غیاث الدین (1 وقبر او در امام من قری دیامستانست دوم سید ظهیر الدین (1 واو در هراة وفات یافت وهمانجا مدفونست (2 دوم سید زین العابدین ومادرش از (3 کد خدازادهای) مازندرانست واو بایک نفر فرزند علی اکبر نام در مزار سیاسر تیمجان هوسم مدفون است ودو نفر فرزند دیگر (4 یکی سید کمال الدین ودوم سید عبد العظیم وایشان در ساره سران تیمجان مدفونند غفر لهم وسه نفر فرزند دیگر ازآن سید غیاث الدین مرحوم یکی سید قوام الدین دوم سید علی سیم حمزه در استرآباد مدفونند وسید قوام الدین که مرد عالم ودانا وبانواع خصایل حمیده آراسته بود

---

1) om. و 2) M. سیم; V. om. 3) کد خدایان 4) an excidit داشت ?

(1 بغدر شهید کردند وبتحقیق معلوم نشد که آن حرکت شنیع از که صادر شد اما ظن برآنست که (2 (بفرمودهٔ) روز افزونیان که (3 (نوکران) سید محمد ساری بوده اند واقع شد والعلم عند الله واولاد ایشان آنچه در حیوة اند در استرآباد می باشند (4 (سیم) سید عبد العزیز(4a واورا سه پسر بود اول سید علی وقبر او در هزار جریب وآن نواحی می باشد دوم سید حسین سیم سید حسن (5 (وقبر ایشان در استرآباد (6 (می باشد) واولاد ایشان از اناث وذکور هرچه هستند در ساری اند (7 (چهارم) سید نصیر الدین (4a (واورا سه پسر بود یکی سید عبد الحی (5 (وقبر او در کرجیان (4a (وقریهٔ (8 (واچکست) دوم مولف حقیر ظهیر تا از تقدیر الهی مدفن کجا خواهد بود سیم سید کمال الدین (5 (وقبرش در قریهٔ امام من قری سمام دیلمستانست یلی قبر سید غیاث الدین بن سید عبد الوهاب تبرد مضجعهم واولاد واعقاب ایشان در گیلان ودیلمستان اند (9 (پنجم) سید زین العابدین واولاد او آنچه در حیوتند در ساری اند وآنچه رفتند هم آنجا اند (10 (ششم) سید عبد الحق (11 (واولاد او نیز آنچه) هستند در ساری اند وآنچه نیستند هم آنجا مدفونند ومادر سید زین العابدین وسید عبد الحق ترک اند ومادر سید عطاء الله بلا عقب وسید عبد العزیز وسید نصیر دختر کیا وشتاسف جلال ودختر زادهٔ ملك فخر الدوله حسن باوند (12 (می باشد) ومادر سید عبد العظیم وسید مرتضی وسید عبد الله وسید اشرف که

---

1) M. add. و 2) M. فرموده 3) نوکر 4) M. چهارم 4a) om. و 5) om. قبر 6) مدفونند 7) می باشند 8) M. پنجم 9) M. واچکست 10) M. هفتم 11) M. هشتم 12) وآنچه از اولاد او

بلا عقب اند از دختر کیا حسنکیاء (1 (لپور می باشد) ومادر سید علی وسید غیاث الدین را خود ذکر رفت وچهار نفر دیگر بسن صغر رفته (2 هم ازین عورات مذکوراند

(3 (گفتار) در ذکر اولاد سید رضی الدین ومقبره ومدفن ایشان (4 (واین سید را از خزانهٔ (5 غیب) يَهَبُ لِمَنْ يَشَآءُ دوازده نفر فرزند ذکور هبه وعطیه شده بود (6 (واز همه بزرگتر سید محمد که پدر اورا ولی عهد وخلیفهٔ خود (7 ساخته بود وبعد از پدر در ماوراء النهر او نیز وفات یافت وآنجا مدفونست واولاد او در آملند دوم سید عبد المطلب واورا فرزند ذکور نبود (8 وقبر او (9 در آمل است سیوم سید علا الدین واو سید شجاع ومتدین بود (10 وبانواع خصایل حمیده موصوف (11 واو هم عقیم است (12 ودر مرض الموت اسباب وتجملات واملاك موروثی خود را بهه سید عبد الکریم ساری وصیت کرد (13 وچون بجوار رحمت پیوست بحکم وصیت (14 رفته بود بساری بردند وملك را آنجا تصرف نمودند والحاله هذه بتصرف حکام آنجاست وقبر مبارکش در آمل است (15 چهارم سید قوام الدین واوست که مدتی حکومت آمل کرد وقبر او در آمل است واورا دو فرزند بود یکی سید رضی الدین که مادرش دختر سید کمال الدین ساری بود واو مندرج النسب است وقبر او نیز در آمل است (16 دوم سید کمال الدین (17 ومادرش از آل باوند اراضی آمل است (18 واوست که بعد از پدر بحکومت بنشست ویکسال بود و نوبت (19 حکومت آمل

1) لپوری می باشند 2) M. add. اند 3) om. 4) om. و 5) M. گردانیده 6) M. add. نیز 7) om. 8) M. بنجم 9) add. واوست 10) add. حکومت

(1 (کرده بود واورا دو فرزند بود یکی سید رضی الدین که در آمل وفات کرد وهمانجا مدفونست (2 (دوم سید قوام الدین نام که دخترزادهٔ سید مرتضی آملی است والحالة هذه در فرضهٔ لنگرود اقامت دارد وملك زر خرید سید مرتضی را بحسب ارث مادری متصرفست (3 پنجم سید مرتضی مذکور او نیز چند سال حکومت آمل کرد (4 واورا یك پسر بود سید شمس الدین نام که بعد از پدر بچند سال حاکم آمل بود ومندرج النسب (5 (بوده) ازین دنیای دون رحلت نمود وقبر او وپدر مرحومش در آمل است (6 ششم سید حسن واو در محاربهٔ چلاو که بابرادر سید مرتضی بجهت اندك ملك موروثی نزاع (7 (میکرد) بتیر مجهول مقتول گشت وازین سبب سید مرتضی را (8 (برار) کش سید مرتضی میگفتند (4 (واورا هم دو پسر بود یکی سید مرتضی نام که دخترزادهٔ سید کمال الدین ساریست وپدر سید ابراهیم است (9 (والحالة هذه حاکم آمل اوست وقصهٔ او مسطوراست دیگری سید اسد الله مرحوم که مدت بیست ویکسال حاکم آمل بود وقصهٔ او پیش ازین نوشته شد (4 (وآنچه (10 (ازو از) دنیای دون رحلت کردند (11 در آمل مدفونند (12 هفتم سید افضل اورا هم دو فرزند بود یکی سید محمد ودیگری سید علی سید محمد را درمحاربهٔ مرزناك که (13 باموٴلف حقیر اتفاق کرده بود بقتل آوردند وسید علی درآمل وفات یافت واولاد ایشان آنچه رحلت کردند باپدران خود درآمل مدفونند وآنچه درحیاتند هم آنجا (14 اند پنج نفر

---

1) کرد om. و 2) MM. ششم 3) MM. هفتم 4) om. و 5) است 6) MM. هشتم 7) M. میکرده
8) برار 9) pro: و که 10) M. ازین 11) M. add. و 12) MM. نهم 13) add. با 14) add. اند

فرزند سید اعظم سید رضی الدین در سن صغر وفات یافته اند ومادر ایشان (1 بتحقیق معلوم نیست که از کیست

گفتار در ذکر اولاد سید فخر الدین

2 این سید کثیر النکاح واولاد بود (3 وکنیزان ترك (4 (متعدد) در تصرف داشت ودر بارهٔ کثرت اولادش (5 (روایت) عجب میکنند که در دور قمر فوق طوق بشرست وآنچه نوشته شد اکثر سماعیست چون این سخن (6 هم از مردم استماع افتاد نوشته شد والعهدة علی الرّاوی چنان شنیده آمد که وقتی که سید حاکم رستمدار بود ومسکن وموطنش در واتاشان جون بییلاق کجور تشریف می برد یك سال چهل گهواره از اولاد حضرتش (7 (کودك) رضیع بسته بدوش (8 می بردند چون بکجور (9 رسیدند یك شب دوازده نفر از اناث وذکور وفات کردند والعلم عند الله واولاد او در آملند وسادات اعلم نبیرهٔ ویند ومقبرهٔ ایشان در آمل است

گفتار در ذکر اولاد سید نصیر الدین

فرزند معروف او دو نفرند یکی سید فضل الله ودیگری سید ظهیر الدین سید فضل الله مردی بود شجاع وعالم ومتدین (10 وبصفت صلاح وعفاف آراسته وبهفت قلم (11 (خطات) خوب نوشتی ودر علم نقاشی استادان (12 مانی کار را تعلم مینمود ودر کمانداری وتیراندازی اوصاف آرش رازی (13 نزدش سهل بودی چنانچه در هراة بمجلس (14 پادشاه شاهرخ میرزا نور قبره

1) M. add. ومادرشان 2) M. add. و 3) om. و 4) M. معدود 5) M. ورایت 6) M. add. بود 7) om. 8) add. می 9) رسید 10) M. hic add. خطاب 11) M. 12) M. add. را 13) نزد او کارمانی 14) M. پادشاهان مثل

(1 (که در زمان پهلوانی بود) که از هفت پیل آهنین تیر میگذرانید کمان همان شخص را گرفته از نه پیل تیر بگذرانید ودر آن باب منشوری بتوقیع همایون نوشته بدو دادند واو (2 مدتی در تنکابن بود ودخترش در حبالهٔ زوجیهٔ سید محمد کیاء تنکابنی بوده است وازآنجا اورا سید مرتضی ساری دلالت نموده بساری (3 (برد) وفرزند سید صاعد را اجازت داد که بقصاص پدر خود بقتل آرد وهمچنان در سنهٔ رابع عشرین وثمانمایه شهید کردند وقتلش نامشروع بوده بقول بعضی چه قصاص سید صاعد برو لازم نمی آمد واو در آمل مدفون است واولاد او اکثر آنجا اند وسید تاج الدین نامی از نبیرهٔ او در (4 میسر مرسوم نوکرست وبیمن) همت سادات گیلان روزگار میگذراند وسید ظهیر الدین در حالت تحریر کتاب در حیات بود

در ذکر اولاد سید ظهیر الدین (5 واین سید را فرزندی بود سید قوام الدین نام ونبیرهای او در آملند وآنچه وفات یافتند آنجا مدفونند وولایت میان رود حصهٔ موروثی ایشانست

(6 گفتار) در ذکر اولاد سید زین العابدین واین

سید را از سایر برادران ملك موروثی کمتر بود واز همه کوچکتر (7 هم بود واورا سه فرزند بود یکی سید صاعد دوم سید عبد العظیم سیم سید شبلی (8 جون حصهٔ ملك ایشان اندك بود (8 سید صاعد بابنو اعمام

---

1) پهلوان دور 2) M. add. مد 3; M. آورد 4) M. مسر مرسوم خوار است ونوکر و. 5) pro: و بیمن 6) سید قوام الدین علیه الرحمة 7) add. هم 8) M. add. هم

عنا می ورزید وطغیان مینمود (1 وباحکام آمل آنچه وظایف رضاجوئی بود بتقدیم
نمیرسانید ومکر وحیله ونفاق وشقاق را شعار خود ساخته روزگار میگذرانید
(1a سید قوام الدین درآن زمان حاکم آمل بود بنو اعمام را اجازت داد
تا اورا بقتل آرند روزی بنابر مشورت بیک خانه جمع شدند ومشورت
کلی در میان (2 (نهادند) سید صاعد مخالفت مجموع را بنیاد نهاد فی الحال
(3 (درجستند وحلقش را بگرفتند وبقتل آوردند واورا فرزندی بود سید
زین العابدین نام چون بعد از (3a (قتل) پدر درآمل (3b (نتوانست) بود
بساری (4 (رفت وآنجا بسر می برد واوست که بقصاص پدر خود سید فضل
الله را بکشت واورا در ساری ملك واقطاع داده رعایت میکردند وازو
فرزندی در وجود آمد سید صاعد نام کردند واز سید صاعد سید شبلی
است والحالة هذه بمخالفت اولاد سید مرتضی (5 (برخاسته) است وولایت
سواد کوه ولپور را بغلبه واستیلا متصرف شده تا عواقب امور (6 نتیجهٔ آن
کفران نعمت چه باشد وچون سید صاعد را قتل کردند برادرش میر عبد
العظیم که مرد عالم بود (6a وبسیار تحصیل علوم (7 کرده واستعداد بیشمار را
مستحق گشته (8 (ومردی قوی هیکل وشجاع وبسخی (9 معروف ومشهور یاغی
(10 (شد) ودر جنگل آمل (11 باجمع اهل بغی کمر عداوت وانتقام (12 بر میان
بست وباخذ اموال مسلمین ومسلمات وسفك دمای مؤمنین ومومنات
مشغول شد واز فواید علوم وفضیلت آن محروم ماند نعوذ بالله من شرور

1) post و add با 1a) M. add. و 2) آوردند 3) pro در: بر 3a) om. 4) رفته om. و 5)
M. برخواسته 6) M. hic add. آن 6a) om. بسیار 7) hic add. بسیار 8) om. و 9) add.
در (12 رفته .add (11 شده .M (10 وعطا

انفسنا (1 (ومن سیأت اعمالنا ولباسش کلاپشت سیاه وشلوار پشمین سیاه بودی وپیرهن نمی پوشید وباشمشیر آبدار وسپر بزرگ عالیمقدار درآن جنگل بسر می برد وچون برف وباران می شدی سه چوب می زد وآن سپر را بر بالای آن چوبها می نهاد ودر شیب (1a (می نشست) وعهد (2 (کرد وقسم یاد نمود که تا زنده باشد هرگز سر خود را بشیب آستانهٔ هیچکس از دوست ودشمن نبرد ویکنوبت بگیلان (3 (بهمان) لباس وسلاح آمد وچند انکه پدر مرحوم این ضعیف نصیحت میکرد که درون خانه (4 (درآی) قبول نکرد وبه (5 (بن) درختی بر سر شاخهای درخت تکیه کرد که هرگز بر سر زیلو وحصیر هم نمی نشست ودر زمستان که برگ درخت از شاخها فرو میریخت بر سر همان شاخ (6 بی برگ تکیه میکردی وبلاهجان بدیدن حضرت مغفرت پناهی رضوان (7 (جایگاهی) سیلم رضی کیا نوّر قبره رفت وآنجا نیز بهمین نوع که ذکر رفت سلوك میکرد وچون مردی بود لطیف طبع واشعار عربی وپارسی خوب میگفت وطبریهای لطیف انشا می نمود واصالتش هم معلوم کرده بودند حضرت سید رضی کیا نیز بهمان بن درخت دو سه روز بااو صحبت داشت ونصیحتها میکرد اما فایده نکرد وبر شقاوت اصرار می نمود تا در ولایت آمل به بن درختی وفات کرد ودر همان موضع دفن کردند وشاخهای درخت کهنه ونو بر بالای آن قبر ریختند (8 واکنون هرکه آنجا میگذرد (9 (چون) برآنجا (10 (میرسند) می برند ومی نهند ودر زمانی که

---

1) om. من (1a 2) آستانه کسی نمی نشست کرده 3) om. و 4) باهمان 5) درآ M.
6) بنی pro بی: با 7) شعاری 8) M. om. اکنون 9) چوبی 10) om.

حضرت صاحب قران اعظم متوجه ماوراء النهر شد وآمل را بسید علی داد
چنانکه ذکر رفت سید عبد العظیم در گیلان بود چون ازآن حال باخبر
گشت بآمل آمد وظاهرا کمر انقیاد بخدمت سید علی به بست اما باطنا
خالی از فتنه وآشوب نبود وسکندر نام شخصی را بقتل آورد ازآن سبب
اورا از آمل براندند بالضرورة متوجه رستمدار گشت وازد فرزند ملك
شاه غازی گاوباره کیومرث رفت وآنجا ساکن شد ودرآن زمان در رستمدار
در هر گوشهٔ (1 (ملکی نشسته) بریاست مشغول می بود وناتله رستاق
تعلق بملك کیومرث مذکور داشت "1 (ومکتوبی از منشآت طبع وقاد خود
نزد امیر سلیمانشاه بن داود که از امرای بزرگ صاحب قران اعظم بود
وولایت ری ودماوند وقومش در تحت ایالت او بوده است ومهام دار
المرز را هم حواله برای عالی او کرده بودند بنوشت وآن مکتوب اینست
که نوشته می شود وبالله التوفیق (2 کمینهٔ بندگان اخلاص (3 بخدمت
عرضه (4 میدارد (5 که دائم کف میمون کهرباش خداوندی که از
روی تفاخر نعل یکرانش کواکب قرطه کوش (6 نهم گردون مینارنگ می
سازد (7 وبوسیدن تمنا وهوا دارد بزودی دولت ادراك آن تاهس برافرازند
این گنبذ فیروزهٔ بی آلت (7 بحکم آخشیجان همنفس :: سازنده باجان وخرد
مرزوق گرداناد (8 که بعد از رفع ارکان مبانی هواداری ودولتخواهی اینهاك
ضمیر انور عکّاف کیوان سای درگاهی که تاهس بوسای سزد اربات

اولو الالبابست (9 وکان (10 گوهر نیك اختری (11 هرچند ممدانند که از آغاز

کردانیده .MM .sic al (4 وخدمت (3 کمین .M (2 و .1"mm نسسته .mm .املك .M 1
7 .mm .که 6 .mm .MM .abd .al .mm .6" وبورسیدن (7 om (8 سازند و .M (9 pro
11) om. (10 مروت و .abd

تا انجام بر وی هر نهانی همچو خورشید جهان تابست نی نی سهو گفتم بل
ازو نیز آشکاراتر که او بر موجب فرمان شان یکچند در آمل طواها الله
ساکن خواست بودن تا هر آنگاهی که استدعا رود زود ازین سی وسه
دندان امتثالش را که بر وی واجب است اقبال خود دانسته گاه از تارك
وگه از چکاو ورخ قدم سازیده سوی حضرت اعلی بسان ابر آذری نه بل آذر
گشسپ آسا پریدن گیرد الّا اندر آن ایام گبری بی نمازی ملحدی ناپاك
اصلی را که حسب محبان باخلاص وهواداری طول عمر وازدیاد نعمت
وجاه یزید بن مغیره (1 (کافر) نعمت (2 (کم) نام نگوهیده نشان اسکندر
بن سست پیمان (3 وقدم افراسیاب از فرط کج بینی وگمراهی ونادانی مصر
بود (4 (وابو جبّار) بی یار وقرین ومثل وشبه ومونس وفرزند وزن صاحب
کفایت از بی حسب بنابر حسب فتوی از لباس جسم بد اموی (5 (بد گوهر)
به تیغ او معرا شد از آنجا بندگی سید (6 (أَیّد) علی ابقا ما شآء الذی اولاه
ما والی آباه قبل هذا خاطر عاطر ازو رنجیده کرد ومرکب وپالانی ومجموع
اجناس ونقودش را بیغما برد ویاری وجه یاری را بکشت وگفت اگر
مازندران جای منست ومردمان او رعایای منند ونوکران من دیگر
کسی را جه یارا ومجال آنکه یك تن را ازیشان کم کند یا خود بدشنام ودل
(7 (افگاری) دزم هر آدمی زادی که از وی این عمل زاید اگر بر کله
گل دارد یا بر لب (8 سخن) در ملك من بی (9 شستن آتش میسر گردد

---

1) M. کافری 2) M. نکو 3) add. و 4) ابر ? جباری 5) M. بد گوهری 6) ابد 7) M. افکار 8) al. خنده 9) شسن ?

وفی گفتن این جز بمرضات من وکینونه اش از حیز امکان بکردار (1 (نغاضب)
نون بر مغربی باشد بناچار از (2 (وطن) در محط راس ومنشاء خود افسار
هیون تیر تك (3 (پیچانید وبدار الملك) رستمدار (4 (خرامید) ودر وی نازل
آمد از برای آنکه آنجا مهتر وسالار کشور سرو بستان مروت (5 ودر
دریای فتوت گوهر کان نیکوکاری ملك زاده کیومرث ابن شاه غازی
وقاه الله من کل البلایا (6 درباب معادات ولای زندگانی آل واتباع سکندر
بر طریق ساکنان سده والای مخدومی خداوند باستحقاق واطلاقست که از آن
اعدای یزدان ورسول او فرا سوی عذاب النار میرانند وباارباب احباب
وولا اشفاق بیحد وعنایات (7 (بیعد) ونواز شهای بسیار وبزوهشهای بی حصر
(8 (وبی قیاس وتربیتهای فرون از حد (9 سبز گردون اطلس فام بالا تر
همی افرازد الحق شرط انصاف وحفاظ حق شناسی (10 ومروت خود همین شاید
که تا جندان بزیر سایهٔ برمایهٔ شاخ ونهال بخت سرسبزش که (11 داویدش
از آسیب باد (12 هرسرد وتند وبرف دیماهی بمز دوری نصیب وبهره ندیر مبادا
از گزند بدسگال ایمن برآساید که جون فرمان حواسی خداوندی عدو
گوری (13 ولی شادی رسد بر امتثالش برآنوجب که در نامه محرر شد گمر
بندد واگر گویند که جون حالش بدینموال بود اورا (14 بسوی وبله آل
واهل (15 مکتب تمیز وهوش وبیداری دل اعنی ملك رفعت جناب میرمیران
وخدیو کشورستان مردی وداد ودانش (16 ورادی عنان عزم بایدن باز

را MM. add. (3 om. و 3) انجامید (4 بیجانیدن براه ملك (5 بوطن (6 لفارض 1
(8 om. 7 om. بی (9 سریر (10 add و جاوید (11 add. سرد quae in M. del. 12)
و M om. (15 مکنت al.

پنج وقت آسا فریضه بود ودیگر جایها از مستحبات در حقیقت رفض فرض واختیار مستحب آیین اهل دانش ودین نیست بل در کیش ایشان این عمل مفروض رفض آمد جواب این سخن آسان دهم آری ولی ادراك آن دولتست بلا زاد والاغ زین وبار (1 (وخرج) راه وخیمه وخاصه کسی را که هیچ وموسم سیما هنگام سرما روی از راه پلور وکوه موشا جز بدشواری میسر نیست بل لامطلقا ولی از خدمت خدام ایوان مختلف منیف وقطب گردون پرتو مهر سرافرازی وشاهی چشم میدارد که (1a از روی کرم باغ گل تر وفا داری سهی سروی کم آزاری ملك زاده کیومرث معین را (2 (بفرمایند) که تا از بهر خاکی رهی چندانکه در املاك رستمدارش ستادن روا دارند از ماکول وملبوس آنچه محتاج بود حاصل کند قصه پایانی شد وزیر سپهر نیل سیما هرچه باشد جمله پایانی شود یکروزے الّا عمر وجاه مخدومم سلیمانشاه بن داود فلیعم الذی یلقیه کالخفاش ما یوحی وبعد از قتل برادرش میگوید طبری تا ندیمه تی چره تر وخور رنگ * کلاپشت می پوشش گمان می ینگ * یا بدشمن جش کنم خاك یکی (3 (جنگ) * یا دشمن بی خون کنی (4 (جامه را) رنگ * ونیز از گفتهٔ اوست طبری من دوم بدریوانکومه میر بسومون* (تجن بکنار (5 (چاك) بزه تا بدامون * (6 (اسری برزی) کو کرد مجیك بکوحون* انکومه رزی کو (7 (بمشك ویابون) * وواقعا درین طبری سید را استعارات وتشبیهات خوبست چون هر شی از اشیا مطهر خاص اند در وجود وکلّ میسر

---

1) M. وخروج 1a) MM. ارزوی 2) بفرماید 3) M. جنگ 4) V. et al. جومه 5) M. جاك

6) اسرو برزی 7) M. بمسك ویابون

لما خلق له مبین ومصدق اینمعنی فلا جرم سید نیز (1 (مظهر) از مظاهر جلال وجود پرجود حضرت واجب الوجود بود وچون آن وجود عاشق جلال وجمال خود است هر لحظه صد هزار ازین در هرگوشه (2 (پدید) می آید تا انسان عشق بازیها نماید چنانکه شاعر گوید * گر عشق نبودی وغم عشق نبودی * چندین سخن نغز که گفتی (3 که شنودی * گر باد نبودی که سر زلف ربودی * رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی *

در ذکر اولاد سید علی

اورا دو نفر فرزند (4 (بود) یکی سید ظهیر الدین وقبر او در چالوس است وازو دو نفر فرزند در وجود (5 آمده بود) از دختر سید کمال الدین ساری که عم او بود یکی سید احمد وقبر او در مزار سیاسره تیمجان هوسم است ویکی سید فضل الله واورا در چالوس پهلوی قبر پدر دفن کردند دوم از اولاد سید علی از دختر سید کارگیای المرحوم که برادر سید رضی کیای لاهجانست بعد از وفات پدر بیست روز پسر در وجود آمد نام پدر را برو نهادند واو درآمل در سنهٔ (6a ثمان وثمانین وثمانمایه وفات یافت واورا هم دو فرزند بود اگر در عالم بقا واگر در عالم فنااند که در آملند

در ذکر اولاد سید شرف الدین (6 علیه الرّحمة

این سید را فرزندان (7 (که) بودند از همه بزرگتر سید عبد العظیم بود واولاد ایشان در استرآباد وخراسانند (8 ودر گیلان از ایشان کسی نیست

6a) آمد (6 در وجود آمده بود (4 و M. که pro (3 بادید M. (2 بطهوری .sic al MM (1
quid hic 8888?? 6) om. 7) om. 8) post و add. مازندران و

در ذکر اولاد سید یحیی (1 (علیه الرّحمة) سید را (2

(اولاد ونبیرها) در ساری می باشند وعدد ایشان بتحقیق معلوم نیست واکنون بسادات (3 (ناوسر) مشهور اند

(4 در ذکر (5 (سنوات) حکومت سادات آمل (6

ابتدای خروج سید هدایت قباب سید قوام الدین علیه الرّحمة در سنهٔ خمسین وسبعین وسبعمایه بود تا واقعهٔ ماهانه سر داخل ده سال حکومت کیا افراسیاب چلاوی که گاهی بمریدی ومطیعی وگاهی بمخالفت ومعاندت باایشان سلوك میکرد وچهل وچهار سال مکث سادات در ماوراء النهر وآن نواحی پانزده سال حکومت سید علی ساری داخل یك سال که حکومت آمل میکرد یازده سال حکومت سید مرتضی هفده سال حکومت سید محمد هجده سال حکومت سید عبد الکریم نه سال حکومت سید عبد الله مقتول هفت سال حکومت سید زین العابدین که گاهی او وگاهی سید عبد الکریم ثانی بحکومت می نشستند تا جمادی الاول سنهٔ احدی وثمانین وثمانمایه نه سال ودر سنین مذکور در هر تاریخی (7 (شهوری) چند کم وزیاد است که چون ضرب وقسمت رود صد ویك سال خواهد بود وهرچه بعد ازین واقع گردد در ذیل این تالیف اگر عمر (8 (مهلت دهد) در فصل دیگر نوشته شود انشاء الله تعالی (9 مرجو ومأمول ومستوقع ومسئول از ارباب فضل وکیاست واصحاب علم وفراست آنکه اگر در انشا وعبارت سهوی وغلطی بینند در اصلاح آن قلم (10 عفو وامتنان مجری دارند واگر در ذکر وقایع مذکوره شخصی

---

1) om. 2) al. سیدزادها 3) ناوه سر 4) al. add. گفتار 5) sic al. in M. اولاد oblit. 6) al. add. وچگونگی حالات pro quibus in V. نیز درآن مندرجست quae in M. oblit. 7) شهور 8) om. 9) om. مرجو و 10) add. عفو و

(1 (سخنی) زیاده از آنچه نوشته شد یا کم از آن (2 (گوید) بدانند که اصحاب علم در تواریخ در قصص انبیا واولیا وحکایت خلفا وسلاطین (3 یکی بادیگری در فروعات خلاف کرده اند چه (4 بر جزئیات آن کسی را وقوف تمام حاصل نیست اما در کلیات واصول آن تخلفی نکرده اند این حقیر نیز آنچه از مردم من وصاحب وقوف وپدر مرحوم واعمام (5 وبنی) اعمام شنیده وتحقیق کرده بود بلا زیاده ونقصان نوشته است (6 امید که در اصول آن غیری اعتراض (7 (نکند) اما در جزئیات اگر خلاف کنند امید که معذور داشته عیب نکنند چه چندین حالات را که مولف حقیر خود در میان بود اگر از تقریر غیری استماع کنند اغلب آن باشد (8 که بخلاف واقع گویند وچون آن صورت در طبع آن شخص نقش پذیرفته باشد اگر حقیر صد بار گوید که آنچه میگوئی نه اینچنین است ودرآن مهم این ضعیف اشتغال داشت قطعا قبول نکنند وگویند که آنچه ما شنیدیم صادقست (9 وفقیر ازین مقوله مردم را بسیار دید وگفت وشنید کرده است سیما در قصه که سخن ومنشور درآن گذشته باشد وبافواه والسنهٔ مردم بخلاف همدیگر شنیده باشند کی ممکن بود که مجموع تصدیق کنند اما آنچه واقعست اکثر واغلب آنست که نوشته شد ودر اصول خروج سید هدایت قباب الی یومنا هذا عیب اگر متعرضی اعتراض تواند کرد واگر کند چون (10 بغور رسند تحقیق خواهند فرمود که حق بجانب (11 او نیست وچون در حین تالیف این نسخه من این فقیر

---

1) M سخن 2) M گویند 3) M. add. علیه الرحمة 4) add. بر 5) M. add. و 6) وبنو 7) M. add. منست .al او .add (11 بحقیقت برسند (10 و .om (9 که .add (8 نکنند .M

بشصت وشش رسیده است (1 وقوا یای جسمانی وروحانی فتور وقصور یافت وآفتاب عمر که از مشرق بقا (2 (وحیوت) لامع بود بمغرب فنا وحجاب قریب گشته (3 (وسهو ونسیان لازمه چنین مقام شده اگر در انشا سهوی ورکاکتی بینند توقع عفو واغماض است که العذر عند کرام الناس مقبول الٰهی بحق حرمت معتکفان آستان جلال وجمالت که بدین مخطی مذنب عفو فرمائی وآنچه درین مدت قولا وفعلا از من بیچاره صادر شده است که رضای تو در آن نبود در (4 زیر لوای مرحمت خود جای داده سواد آن خطیات را بزلال عفو شسته (5 (به) بیاض (6 ارحم الراحمین مبدل گردانی که از کرده وگفتهٔ خود که موجب رضای تو در آن نبود پشیمانم رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ وَرَبَّنَا وآتنا (7 (مَا وَعَدتَّنَا) عَلَى رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ انَّكَ لَا تُخْلِفُ الميعَادَ * سال بر هشتصد ویك وهشتاد * روز جمعه تمام گشت اسناد * روز آدینه بد بدریاوك * دشمن شاه را بجان ناوك * هم (8 به اردوی) شاه دین میرزا * آفتاب زمان علی علا * شد محرر بدست مداحی * این کتاب از عنایت شاهی *

---

1) in MM. وقوی (2 وحیات (3 om. و (4 add. زیر (5 sic al. et V. M. و (6 add. وهو

7) sic al. V. ماعلمتنا quæ in M. oblit. 8) باردوی

فهرست

۴۴۲ ، ۴۴۱ ابا بکر میرزا
اباقاآن ۹۰ 3).
۱۴۶، ۱۵۳ آبتین بن همایون
۱۲۳ شاهزاده ابراهیم
۱۷۵ ، ۱۷۶ ابراهیم گوشیار
۲۲۷ ابراهیم بوسفان
۲۹۱ ابراهیم بن مسلم خراسانی
۵۳۵ ، ۵۳۶ سید ابراهیم بن مرتضی
۵۳۷ ، ۵۳۸ ، ۵۴۰ ، ۵۴۲
۱۸۸ ، ۲۶۲ آبسکون
۱۹ ، ۲۱ بحیرهٔ آبسکون
۲۰۱ ، ۲۷۷ ابلیس
ابو المصل ۳۱۵۷ ، ۱۸۰ ، ۵۵ ابن العمید
محمد بن الحسن
۳۰۵ ابن مرداس
۲۳۴ آبندان کوه
ابو الابرد الکلبی ۴۵، 1؛a).
۱۶۴ ابو احمد القاضی
اسحق ۷۰ ۲۲۱ امیر ابو اسحق
۲۶۳ انابك ابو بکر
۱۷۲ ابو بکر بن المسع
۲۵۲ ابو جعفر اسرب
۱۸۱ ابو جعفر برادر ماکان ثانی
۱۷۱ داعی ابو جعفر حسن بن احمد
۳۱۳ ، ۳۱۴
۴۹۱ شیخ ابو جعفر هوسمی
محمد ۷۰ ، ۱۷۶ ابو جعفر محمد
۲۲۱ ابو الحسام مرزبان لارجان

١٨٢ ابو الحسن (برادار ناصر)
٣١١ ابو الحسين (etc. v. احمد, et زيد.
٤٨ ,٢٧٣ ,٢٧٤ ,٣٢٥ ابو الخصيب
١٧٦.١٧٧.١٧٩ ابو داود بن اسفاهى دوست
٧٦.٨٠.٧٠ (الداعى الى الحق) ابو الرضا
حسين
١٠٠ ,١٠١ ,١٠٢ (سلطان) ابو سعيد
بو سعيد ٧٠ ٥٣١
١٨٩ ابو سعيد شيبى شيبى
حسام الدوله شهريار ٨٢,٧٠ ابو السلاطين
شجاع ٧٠.٢٣٣ ,٢٣٢ (امير) ابو شجاع
١٩٢ ,١٩٣ ابو العباس بن جاتى
٢٧٤.٣٢٥ ابو العباس طوسى
سيمجور ٧٠,١٩٠ ابو على
١٧٦.١٨٣ ابو على بن احمد (صاحب الجيش)
١٧٤ ابو على بن اسفهانى
خليفه ٧٠,١٧٦ ابو على خليفه
١٧١ ,٣١٢ ابو على (الناصر)
٢٨٢ ابو عمرو (شاعر)
٤٨ ابو عون
٢٧٨ ابو فراس (الشاعر)
الثاير بالله ٧٠ ابو الفضل جعفر

٢٣٨ ,٢٣٩ ابو الفضل (وزير) دابو
١٤٩ ابو الفضل بن شمس الملوك محمد
استندار ابو الفضل بن شمس الملوك محمد
٣٢ ,١٩١ ,١٨٠ ,٥٤ بن شهريار
١٨٨ ابو الفوارس پسر سعد (عضد) الدوله
٢٥٢ سيد ابو القاسم
الداعى ابو القاسم (جعفر بن الحسن
١٧١ الناصر الكبير
سيمجور ٧٠ ١٩٠ ابو القاسم سيمجور
هرون ٧٠ ابو القاسم هرون
٢٢٢ ابو القاسم مامطيرى
١٧٦ ,١٧٥ ابو القاسم بن (ابو) الحسن
الناصر et الحسن بن على ٧٠ ٣٠٠ ابو محمد
الكبير
٣٠١ ,٤٧ ,٤٦ ابو مسلم
٢٨٨ ابو مقاتل ضرير (شاعر)
حسام الدوله ٧٠ ٣٢٤.٢٦٤.٧٤ ابو الملوك
اردشير
١٧٦ ,١٧٤ ابو موسى بن بهرام
ناصر ٧٠ ,١٧٥ ابو ناصر
١٩٥ ابو نصر بن محمود الحاجب
٢٩٨ ابو نصر طبرى

٥٦١ ابو الفضل احمد بن ظهير الدين
٢٩٧ احمد عجلى
٢٩٢ احمد بن عيسى
٥٧ نجيب الدين احمد قصرانى
١١٤ احمد بن امير شاه كيخسرو
١٦٨ احمد بن محمد بن اوس
٢١٥ ، ٢١٦ احمد بن محمد ساحوقى
قوشتم ، قشتم ، ر. اختيار الدين
٣٠٣ احطل شاعر
١١٣ آخور رستم
١٥٤ ، ١٤٧ ابو البشر آدم
٢١٦ بنى آدم
٣٣٧ شيخ آدم قلسى
١١٤ ، ١١٥ فريغ ادون
١٩ ، ١٢٢ ، ٢٠٥ ، ٤٠٧ ، ٤٤٠ آذربايجان
٥٣١ ، ٤١٢
٣١٩ ، ٤٢ ، ٤١ ، ٤٠ آذرولاس
٦٣ ، ٧٢ ، ٧٦ مبارز الدين ارغاسف
٢٥٥ ، ٢٥٢ ، ٢٥١ ، ٢٥٠ ، ٢٤٩ ، ١٨
٢٥٧
٢٥١ اصفهبذ اردشير
٣١٨ ، ١٥١ ، ١٤٦ اردشير بابكان

٢٩٢ ابهر
١٥٢ ابى بن فناخسرو
١٧٦ ، ٧٠ ابو داود اسفاهى دوست
٣١٤ ، ٣ ، ٥ ، ٣٢٦ ، ٧٠ ابيض سيد الثاير
بالله
٣٢٩ ابيورد
٢١١ ، ٢٤٣ ميدان ابرابن
٢٩٧ رودبار ابرابن
٤٣٦ ، ٤٤٦ ، ٤٦٨ ابرار
٧٠ ابراك ، تبرك
١٥٣ ابرد بن وشم
٦٠ ، ٦١ ابنز
٣١ ، ٣٢ اجستوار
٣٠٣ ، ٣٠٤ ، ٣٠٧ ابو الحسين احمد
٣٠٩ ، ٣١٠ ، ٣١١ ، ٣١٢
٣٠٢ ، ٣٠٤ احمد بن اسمعيل
١١٤ احمد اقا
١٠٥ ، ١٠٧ كيا جمال الدين احمد جلال
١٠٨ ، ١٠٩ ، ٣٤٦
٢٧٦ احمد بن حنبل
١٧٦ احمد سالار
٥٤ ، ٥٦ ابو الفضل احمد بن شهريار

٥٥ حسام الدوله اردشير بن باحرب
١٤٩
(ملك) حسام الدوله شاه اردشير بن
٢٠,٢٨, ٧١, ٧٣, ٧٤ علا الدوله حسن
٧٧, ٧٨, ٧٩, ٨٢, ٨٦, ٢٥١, ٢٥٣, ٢٥٧
٢٦٠, ٢٦٣, ٣٢٤
١٥٢ اردشير بن فيروز
ابو الملوك حسام الدوله اردشير بن
٨٢, ٨٣, ٢٤٤, ٢٦٤, ٢٧٠, ٢٧١ كينخوار
٨١, ٨٣ حسام الدوله اردشير بن نام آور
١٤٨
١٥٧ اردشيرك ماپلورج
٢٥٢ اردل
٧٦ (امير) ارسلان
١٩٦, ١٩ ابو القاسم ارسلان
١٩٦ ارسلان هندويچه
١٤, ١٥, ١٨, ٥٥٣ آرش رازى
١٤٨ ارغش بن اسكندر
٢٣١, ٢٣٢ امير ارغش
١٤٨, ٩٣ ارغش بن شهراكيم
١٧١ ارغش وهادان
٣٣٤, ٣٣١, ١٠٤ (امير) ارغونشاه
١٥٢ اركن بن جيجون
٢٣٤, ٢٣١, ٢٢٩, ٢٢٥ آرم
١٥٨, ٢٢٢,
٢٣٦, ٢٤٥, ٢٥٢
٣٣, ٣٤, ٤١ ارمنيه
١١٦ اروم كيا
١٣٥ (قريهٔ) ارّه
٣٧٧ .v (جلال) ازرق
٣٧٧ پشتهٔ ازرق دون
٢٠٥ ازرميدخت
٤٥١, ٤٥٢ ازدها
ابو داود .v اسپاهى دوست
٤٥٣ .ع (موضع) اسپى او
١٣٦, ١٣٧, ١٤٣ (قلعهٔ) اسپى ريز
٢١ آستان
٢٨ آستانه سرا
١٣, ٢١, ٢٢, ٣٠, ٦٢, ٦٣ استرآباد
١٠٥, ١١٩, ١٢٢, ١٣٣, ١٧٢, ١٧٨, ١٨٥
١٩٢, ٢٠٩, ٢٢٧, ٢٢٩, ٢٣٦, ٢٤١, ٢٤٢
٢٥٢, ٢٥٣, ٢٥٥, ٢٥٩, ٢٦٢, ٢٦٤
٢٨٦, ٢٨٨, ٢٩٧, ٣١١, ٣٩٦, ٤١١, ٤١٢
٤١٦, ٤١٨, ٤١٩, ٤٢٥, ٤٣٧, ٤٤٧
٤٤٨, ٤٦٥, ٤٦١, ٤٦٢, ٤٦٧, ٤٨٢

٥١٠, ٥٢٥, ٥٤٤, ٥٤٧, ٥٤٩. ٥٥٠, ٥٦١

٤١٨ ارباب استرآباد

٢٤٥ امرای استرآباد

مردم ٧٠ اهالی استرآباد

٢٨٦ . ٤١٨, ٤٦١, ٤٦٢ لشکر استرآباد

٥١١ . ٥١٤

٤١٨ مردم (اهالی) استرآباد

امیر ولی ٧٠ استرآبادی

١٩٦ . ٢٤٢ . ٢٦١ استوناوند ، استناوند

٢٦٣

١٧٨ اسحق آباد

١٥٢ اسحق بن سلم

بو اسحق ٧٠ ٢٢١ اسحق لپور

١٣٩ . ١٤١ . ٥٢٧ سید اسد الله آملی

٥٣٢ . ٥٣٥ . ٥٣٦ . ٥٣٨ . ٥٣٩ . ٥٤٠

٥٤١ . ٥٤٢ . ٥٤٣ . ٥٤٤ . ٥٥٢

٢٨٥ اسد جندان

ابو جعفر ٧٠ ، ٢٠٢ اسرب

١٧١ . ١٧٢ . ١٧٣ . ١٧٤ اسفار بن شیرویه

٣١٣-لارجانی ، ١٧٥

١٨٩ . ١٩٢ اسفار بن کردویه

ابو داود ٧٠ (ابو داود) اسفاهی دوست

١٩١ اسفراین

١٣٦ اسفروز

١١٦ , 5 اسفهان

ابو علی ٧٠ ، ١٧٤ اسفهانی

١٩٤ اسفهسالار بن کورنگیج

١٤٦ , ١٥٢ اسفندیار بن گشتاسف

٣٣٨ . ٤١١ قلعهٔ اسکن

٣١ . ٣١٨ . ٧٠ اسکندر دو القرنین

ذو القرنین

١٧٧ سدّ اسکندر

١٤٨ اسکندر بن جلال الدوله اسکندر

سکندر ٥٥٨ ، ١٠ اسکندر

١٢٢ . ١٢٣ اسکندر شاخی بن افراسیاب

١٢٤ . ٣٤٥ . ٣٤٧ . ٣٥١ . ٣٥٣ . ٣٥٤

٤٢٠ . ٤٢١ . ٤٢٢ . ٤٢٣ . ٤٢٨ . ٤٣١

٤٣٢ . ٤٣٣ . ٤٣٧ . ٤٣٨ . ٤٣٩ . ٤٤٠

٤٤١ . ٤٤٢ . ٤٤٣ . ٤٤٦ . ٤٦٥

١٤٧ اسکندر بن مستون ( )

٤٧٨ . ٤٧٩ . ٤٨٠ اسکندر روز افزون

٥٠٣ . ٤٨١

جلال الدوله اسکندر بن باج الدوله

٩٨ . ٩٩ . ١٠١ . ١٠٦ . ١٠٩ . ١١٠ زیار

١٢١ ,١٣٩ ,١٤٠ ,١٤١ ,١٤٧ ,٣٢١
٣٣٨ ,٣٣٩ ,٣٤٠ كيا اسكندر سياوش
٣٥١ ,٣٥٣ ,٣٨٣ ,٤٢٠
١٤٨ اسكندر بن تاج الدوله طوس
١٤٨ اسكندر بن فخر الدوله شاه غازى
٢٠١ اسكندر بن قابوس
١٢٧ ,١٢٨ ملك اسكندر بن كيومرت
١٣٠ ,١٣١ ,١٣٢ ,١٣٣ ,١٣٤ ,١٣٥
١٣٦ ,١٣٧ ,١٣٩ ,١٤٠ ,١٤١ ,١٤٢
١٤٣ ,١٤٤ ,١٤٧ ,٣١٧ ,٣٢١ ,٥٣٣
٥٣٦
١٤٧ ,١٤٨ اسكندر بن گستهم
١١٤ (امير) اسكندر بن نارين طغار
٨١ اسكندر بن نماور
٢٩٩ ,٣٠٠ اسمعيل بن احمد سامانى
٣٠١ ,٣٠٢
٢٨٢ اسمعيل بن حسن (حالب الحجارة)
٢٩٤ ,٣٠٩
١٧١ ,٣١٢ اسمعيل بن ابو القاسم جعفر
٣١٤
١٨٨ اسمعيل بن عباد
٢٢٤ ,٢٣٠ اسمعيليان
٨٥ ,٢٦٤ اسمعيليه
١١١ آسيا رود
٤٣٦ ,٧٠ اسيران
٢٢ اشتاد (اشتاو)
٢٢ اشتاد رستاقى
١٤٩ اشرف بن ملك جستان
١٤٨ اشرف خان بن جلال الدوله اسكندر
٤٢٣ سيد اشرف بن سيد كمال الدين
٥٤٨ ,٥٥٠
١٤٧ ,١٣٠ ملك اشرف بن كيومرت
١٥٢ اشك بن دارا
١٥٢ اشكانيان
٢٧٣ ,٧٠ اشكور (اشگور)
٣٠٠ اشيلادشت
١٤ ,٣٠ ,٢٠٥ اصطخر
١٢ ,٣٠ ,١١٦ ,١٧٤ ,١٧٥ ,١٧٧ اصفهان
١٧٩ ,١٨٥ ,٢١٢ ,٢١٣ ,٢١٤ ,٢١٨
٢١٩ ,٢٢٠ ,٢٦٠ ,٤٤١
١٦٨ ,٧٠ كاوه اصفهانى
٣٣ اصفهبد
١٩٥ ,٣٧ اصفهبدى
٨٨ ,٨٩ خواجه اصيل الدين

حسن بن علی ٧٠ , الاطروش

عرب ٧٠ ١٤م اعراب

٣٦م آغریچه

آغش ١٧١ , 1a).

افراسیاب بن پشنگ ١٤م , ١٥ , ١٦ , ١٧

١٨ , ١٩ , ١٥٣ , ٢٠٥

کیا افراسیاب جلالی ١١٨ , ١١٩

١٢١ , ٢٦٧ , ٢٦٨ , ٢٧٠ , ٣١٧ , ٣٢٦

٣٣٧ , ٣٣٨ , ٣٤٠ , ٣٤٢ , ٣٤٣

٣٤٤ , ٣٤٥ , ٣٤٦ , ٣٤٧ , ٣٤٨

٣٤٩ , ٣٥٠ , ٣٥١ , ٣٥٧ , ٥٦٢

افریدون ١١ , ١٦ , ١٣ , ١٤م , ١٤٦ , ١٥٣

١٤٧ افریدون بن ملك اسکندر

١٤٢ , ١٤٦ استندار افریدون بن قارن

١٤٩ , ١٥٠ , ٣٢٠

افشین ١٦٥ , ١٦٦ , ١٦٧

٥٥٢ سید افضل بن رضی الدین

آکوش ١٧٣

سلطان الب ارسلان ٧١ , ٧٢

الموت ٥٨ , ٨٤ , ٨٥ , ١٢٨ , ١٧٤ , ٢٦٥

٣١١ , ٤١٠ , ٤٩٧

النداین قارن ١٥٤ , ١٦٧ , ٣٢١

النذار ١٥٤ , 10).

امیر الیاس خواجه ١٢٧ , ١٢٨ , ١٢٩

٤٩٩م

الیشدرود ٢٠ , ٥٩ , ٧١ , ٩٢ , ١١٩ , ١٧٦

٥٤٩ (قریهٔ) امام (من قری دیامستان)

٥٥٠

٥٣٩ (مشهد) امام دادرس

امامی 169etc.

آمل ٤ , ١٣ ١٦ , ٢٢ , ٢٨ , ٤٧ , ٤٩

٥٥ , ٥٩ , ٦٢ , ٦٨ , ٧٢ , ٧٦ , ٧٨ , ٩٢

٩٧ , ١٠٦ , ١٠٧ , ١٠٨ , ١٠٩ , ١١٠ , ١١١

افریدون ١١٨ , ١٢٢ , ١٢٣ , ١٢٤ , ١٣٩ , ١٤١

١٤٧ افریدون بن ملك اسکندر ١٦٠ , ١٦١ , ١٦٢ , ١٦٤ , ١٧٢ , ١٧٣ , ١٧٤

١٤٢ , ١٤٦ استندار افریدون بن قارن ١٧٥ , ١٧٦ , ١٧٧ , ١٧٨ , ١٧٩ , ١٨٠ , ١٨١

١٨٢ , ١٩١ , ٢٠٩ , ٢١١ , ٢١٥ , ٢١٦ , ٢٢١

افشین ٢٢٤ , ٢٢٥ , ٢٤٠ , ٢٤٥ , ٢٥٢ , ٢٥٦

٥٥٢ سید افضل بن رضی الدین ٢٦١ , ٢٦٢ , ٢٦٤ , ٢٦٥ , ٢٦٦ , ٢٦٧

آکوش ١٧٣ ٢٦٩ , ٢١٢ , ٢١٣ , ٢١٤ , ٢٨٢ , ٢٨٤ , ٢٨٥

سلطان الب ارسلان ٧١ , ٧٢ ٢٨٦ , ٢٨٧ , ٢٨٨ , ٢٨٩ , ٢٩١ , ٢٩٣ , ٢٩٤

الموت ٥٨ , ٨٤ , ٨٥ , ١٢٨ , ١٧٤ , ٢٦٥ ٢٩٥ , ٢٩٧ , ٣٠٠ , ٣٠٢ , ٣٠٣ , ٣٠٤

٣١١ , ٤١٠ , ٤٩٧ ٣٠٧ , ٣٠٨ , ٣١٠ , ٣١٢ , ٣١٣ , ٣١٥

النداین قارن ١٥٤ , ١٦٧ , ٣٢١ ٣١٧ , ٣٣٨ , ٣٤٧ , ٣٥١ , ٣٥٨ , ٣٦١

٣٦٢, ٣٦٥, ٣٦٩, ٣٧٩, ٤٠١, ٤٠٢

٤٠٦, ٤٠٧, ٤٠٨, ٤٠٩, ٤٢٤, ٤٢٩

٤٣٤, ٤٣٧, ٤٣٨, ٤٣٩ ٤٤١, ٤٤٢

٤٤٣, ٤٤٥, ٤٤٦, ٤٤٧, ٤٤٨, ٤٤٩

٤٥٠, ٤٥١, ٤٥٢, ٤٥٣, ٤٥٤, ٤٥٥

٤٥٧, ٤٥٨, ٤٦٢, ٤٦٣, ٤٦٤, ٤٦٥

٤٧١, ٤٧٥, ٤٨٥, ٤٨٦, ٤٨٧, ٤٩١, ٤٩٢

٤٩٣, ٤٩٥, ٤٩٦, ٥٠٢, ٥٠٣, ٥٠٦, ٥٠٧

٥٠٨, ٥١٠, ٥١٣, ٥١٤, ٥١٨, ٥١٩, ٥٢٠

٥٢١, ٥٢٢, ٥٢٤, ٥٢٧, ٥٣٢, ٥٣٥

٥٣٦, ٥٣٧, ٥٤٠, ٥٤١, ٥٤٣, ٥٤٤

٥٤٦, ٥٤٧, ٥٥١, ٥٥٢, ٥٥٣, ٥٥٥

٥٥٦, ٥٥٧, ٥٥٨, ٥٦١

بزرگان ٧٠, ٢٩٣, ١٠٦ اکابر وسادات آمل

سادات et

اهل (اهالی) آمل ١٦٤, ٢٨٥, ٤٣٨, ٧٠

مردم

أيمة آمل ١٠٦

بازار آمل ٣٤٤

بزرگان آمل ٢٨٥

مسجد ٧٠ جامع آمل

جنگل آمل ٤٩٢, ٥٥٥

قلعه ٧٠, ١٦١ حصار آمل

حکام (آمل) ٥٥٥

خواجهاء آمل ٣٤٤

درویشان آمل ٤٥٣, ٤٧١, ٤٩٦, ٥٠٧

سادات آمل ٢٩٣, ٤٧٦, ٥١١, ٥١٣

٥٢٤, ٥٦٢

شهربند آمل ١٦٤

علما وفقهای آمل ٢٦٨, ٢٩٥, ٣٤٣

٣٤٤

قاضی / قضات آمل ١٦٤, ٢١٥

لشکر آمل ٣٣٨, ٣٦٩, ٣٨٤ 4b), ٤٦٥

٤٨٦ ٤٩٣, ٥٢٠, ٥٤٢

مسجد جامع آمل ١٦١, ٢٧٢, ٢٩٣

مردم آمل ٦٣, ١٦٣, ٢٧٢, ٢٨٥, ٣٠٧

٤٣٨, ٤٤٨, ٤٤٩, ٤٥٣, ٤٧٠, ٤٧١

٤٧٢, ٥٠٤, ٥٥٥ 1a). ٥٠٧, ٥٠٨, ٥١٨

٥٢١, ٥٣٥, ٥٣٦, ٥٤١, ٥٤٢, ٥٤٣

مصلی آمل ٢٧٥, ٣٠٦, ٣١٠, ٣١٢

٣١٥

نوکران آمل ٤٥٦, ٤٦٥, ٥٢٠, ٥٢١

آمله ٢٧, ٣٠

سید قوام الدین ,سید اسد الله ٧٠ آملی
سید ,سید کمال الدین ,(ثانی)
مرتضی (ثانی)
اولیا الله ٧٠ , ٥ مولانای آملی
١٢ امیاره کوه
٢٨٤ امیدوار بن لشکرستان
١٢ امیدواره کوه
٣٧٩ سید امیر کیا
محمد ٧٠, ٤٩٣, ١٤٣ کارگیا سید امیر سید
٢٨٠ ٢٠٢ , ٤٦ بنو امیه
٥١١ موضع انارستان
٢١ , ٢٢ , ٢٣٤ ابجدان
٢٢٣ امیر آنز
جابر ٧٠, ٢٠٢ انصاری
٣٤ , ٣٥ , ٣٦ انوشیروان بن قباد
٣٧ , ٣٨ , ١٥٠ , ٢٠١ , ٢٠٢ , ٢٠٣ , ٢٠٤
٢٧٠ , ٣١٨ , ٣١٩ , ٣٢١
٣٤٤ انوشیروان پسر افراسیاب
٩٨ مقام اواجن
١٥٢ اورکن بن دباج
١٥٢ اورکن بن فناخسرو
١١٠ فریدن اوز

محمد ٧٠, ٩٦ , ١٠١ (سلطان) اولجایتو
خدابنده
٨٣ , ٨٢ , ٤٥ , ٥ , ٢ اولیا الله آملی
١٠٤ , ١٦٩ , ٢٠١ ٢٧٦ , ٢٩٣
٢٩ (دیه) اوهر
٢٩ (دیه) آویجان
١٣٠ , ١٢٩ ملك اویس بن کیومرث
١٤٧ , ٥١٧
١٣٠ اویس بن شهراکیم
١٣ , ١٦ , ٢٤ , ٦٨ , ١٥٧ , ٢٩٥ , ٥٥٣ اهلم
٥٥٣ سادات اهلم
١٥٧ صحرای اهلم
٢٨ آهوش , آهونس
٩٨ , ٥٧ ایاز
ر ایابا
موبل ٧٠ , ٢٥٢ آیه
٢٩ , ٩٠ اجمان
٣٠١ , ٣١٢ , ٣١٦ , ٣٢٠ ٧٠ این
هوام الدین
١٠ , ٣١ , ٣٢ , ١٠١ , ١٠٢ , ٢٦٥ ایران
١٠٣ ایرانیان
١٤ , ٢٩ , ١٤٦ , ١٥٣ ایرج بن افریدون

ایرج بن حبش ۱۵۲

ملك ایرج بن کیومرث ۱۳۰, ۱۳۲, ۱۴۷

۵۰۰, ۵۱۶

(امرای) ایغور ۱۱۴, ۱۱۶

(قلعهٔ) ایلال ۲۴۰

اتابک ایلدگز ۲۴۶, ۲۴۷

ایلک خان ۱۹۰

اینانج ۲۴۶, ۰۰ سنغر

ب

بابا علی ۶۰, ۷۰

باباجه دری ۴۱۶

بابا هلال ۳۲۸

بابر بن بایسنغر ۵۲۵

بابک ۱۶۵

بابک بن ساسان (اول) ۱۴۶

بابک بن ساسان (ثانی) ۱۴۶, ۱۵۱

بابلگانی عزیز, ۷۰, ۵۲۶, ۵۲۵, ۵۲۴

هیبت الله

سادات بابلگانی ۲۴, ۵۲۹

بابی بن سعید ۱۹۰, 1), ۱۹۱, 4/)

باتی بن سعید ۱۹۱, ۱۹۲, ۱۹۵, ۲۰۹

پاشا با جعفر ۲۲۱

(سیف الدوله) باحرب بن زرینکمر ۵۵

۱۴۶, ۱۴۹, ۳۲۰

باحرب پسر منوچهر لارجانی ۶۶, ۶۷

۶۸, ۲۴۴, ۲۴۶, ۲۴۷

امیر باحرب گرمابه رود ۲۲۱

باخرز ۱۰۴

بادوسپان بن افریدون ۵۳, ۵۴, ۲۰۸

۳۲۰

بادوسپان بن خورزاد ۵۲, ۵۳, ۳۲۰

بادوسپان بن گاوباره (جیل) ۴۳, ۴۴

۵۰, ۵۱, ۱۴۶, ۱۵۰, ۳۲۰

بادوسپان بن گردزاد ۲۸۴

(آل) بادوسپان ۳۱۹

بادوسپان ۷۰ بادوستان

۸۰, ۳۶۲, ۳۶۴, ۳۶۹, ۳۷۷ بار فروش ده

۴۰۸, ۴۰۹, ۴۵۰, ۴۵۱, ۴۵۷, ۴۵۹

۴۶۲, ۴۶۳, ۴۶۴, ۴۶۹, ۴۷۴, ۴۷۵

۴۸۰, ۴۸۱, ۵۰۹, ۵۱۴, ۵۱۵, ۵۱۷, ۵۳۵

۵۳۶, ۵۴۰, ۵۴۱, ۵۴۴

٥٤١ مردم بارفروش ده
٢٦٠ (امیر) بارگیلی
٤٧٩, ٤٨١, ٥٠٩ بازارگاه
٢٦٢ باغوش (بارغوش ؟)
٥٧, ٩٧, ٤٦٥ باقلی پزان رود
٢٢١, 15). ٢٢٢, 12). باکالجار بن جعفر
٣٢٢, 3).
١٩٩, ٢٠٠, ٢٠١ باکالانجار بن منوچهر
٣٢٢
٢١٧, ٢٢١, ٢٢٢ امیر) باکالانجار بن جعفر
٥١٠, ٥١١, ٥٢٦ بالاتجن
٢٠٧, 5). بالپور
٢٦٠, ٢٦٢ قلعهٔ بالن
نردبان ٧٠, ١٣١, ١١٠ بالو
٣٣٧ بالو زاهد
بالو ٧٠, ٤, ١١٠ بالورو
١٢, ١٣ بانصران
باتی ١١٠١١, ٢٠٩ بانی بن سعید
٢٩, ٤٢, ١٥٠, ٢٠٥, ٢٠٦ باو بن شاپور
٢٧٠, ٣١٧, ٣٢٢, ٣٢٣
٣٢٣ اولاد باو
١٨٢ باورد
٢٥٦, ٥٠٩ باول رود
٩٦, ٢٢١, ٢٢٥, ٢٥٢, ٣٦٢ باول کنار
٣٦٣
٣٤, ١٥٠, ١٥٤, ١٦٢ آل, اولاد باوند
٢٠١, ٢١٠, ٢٦٤, ٢٦٦, ٢٦٧, ٢٧٠, ٢٨٤
٢٨٥, ٣١٧, ٣٢٢, ٣٢٤, ٣٤٣, ٣٧٦
٣٨٣, ٤٣٣
٨٠, ٨١, ٨٣, ٨٦, ٢٦٤, ٢٦٥ ملوک باوند
٢٦٦, ٣٢٣, ٣٤٧
٥٥ باوندان
٢٢٦ مردم باوندی
١٩٠, ١). ٢٠. باتی
٣٣٧ شیخ بایزید بسطامی
٥٢٥ بایسنغر
١٧٠ بحتری شاعر
١٧٨, ١٧٩, ١٨٣, ١٨٣, ١٨٦, ١٨٧ بحارا
٣٠٠, ٣٠١, ٣٠٤
٣٠٤ یوم بدر
٤٩١ بدر الدین منعم
٦٥, ١٠١, ١١٥ بدلیس, قلعهٔ بدمس
١٤١ قلعهٔ برار

٢٥٠ قطب الدين برسق

٢١٨, ٢٢٠ برغش ارغونی

٢٩٠ (سيد) برقعی

٤٢٠ (سيد) برکه

٢١٠, ٢١١ برکیارق

پرنقش .v برنقش.

٣١١, 7a). بروسندان

٦٥, ٢٥٣ (قلعهٔ) بريش

٥٧, ٥٨, ٦٩, ٢٤٣ بزرگ اميد ديامی

١٥٧, 2a). ٢٥٠, 8a). قلعهٔ بزم

٦٢, ٦٥, ١٢٧, ١٩٨, ٢٢٥, ٢٤٣ بسطام

٢٤٥, ٢٥١, ٢٥٣, ٢٥٨, ٢٦٠,

بايزيد .v بسطامی

١٥٢ بشوتن

١٨٩, ٢٩٠ بصره

٥٠, ٨٦, ١٥٩, ١٦٢, ١٦٥, ١٦٨, ١٦٩ بغداد

١٧٠, ١٨١, ١٨٤, ٢١٤, ٢٣٢, ٢٩٠

٢٦٠ خليفهٔ بغداد

١٦٣ قاضی بغداد

٢٧٩ مردم بغداد

يغمر .v. 4). ٢٠٠, بغمره

عبد العلی .v بکاول

ابن بکتگين ١٩٤, 10a).

٢١٢ بك چری

١٨٣, ١٨٤ ابو سعيد بكر

٢٩٦ بكر بن عبد العزيز

١٥٢ بلاش بن اردشير

١٥٢ بلاش بن بهرام

٣٣, ١٥٠ بلاش بن فيروز

١٨٨, ١٩٠, ٣٣٠ بلخ

٣١ آب بلخ

٣٠٦, 12a). بنداد

٥٤, 3). ٢٧٥, ٣٢٦ بندار

٢١٩ بنداره كلاته

٦٦ بندشنيوه

٧٠, ٢٩٥ بنفشه گون

٢٧٣ بنو ناجيه

٢١٩ بنه داره كلاته

١٤٦, ١٥٣, ٧٠. نای بود نائی

٣٠٣, 2a). بوراباد

١٠٦ (صحرای) بوران

٣٠٣ بورود

١٣٦ (سلطان) بو سعيد

١٨٩ بو سعيدِ شيبی

ابو سعيد .v

سفیان ٧. بوسفیان
٢٠٠ بوغا, بوقا
١١١, ١١٤ (قریهٔ) بون
١٥١, ١٧٥ بویه بن فناخسرو
٥٥, ١٥١, ١٦٩, ١٧٥, ١٨٠, ١٨١ آل بویه
٢٠٧, ٣١٥
١٨٩ بها الدولهٔ بویه
١١٠ (خواجه) بها الدین نیکروز
١٤٧ بهرام بن اسکندر
١٥٢ بهرام بن بلاش
١٤٧ بهرام بن بیستون
٢٢١ بهرام پاشا
٢٠٥ بهرام جوبین
٢٢٦, ٢٢٧, ٢٢ اسفسالار بهرام بن دارا
٥٠٣, ٥٠٥, ٥٢٦ بهرام روزاذزون
١٥٢ بهرام بن شاپور بن اشك
١٥١ بهرام بن شاپور ذو الاکتاف
٢١٧, ٢١٩, ٢٢٠, ٢٢١ بهرام بن شهریار
٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥
١٤٨ بهرام بن سعد الدوله طوس
١٤٦, ١٤٧ بهرام بن هرمز
١٥١, ١٧٢, ١٧٥ ٧. ٥٠٩ بهرام گور
١٤٦, ١٥١ بهرام بن یزدجرد
١٥٦ بهرآباد ده
١١٢ (قوم) برامان
٢٤٦ بهرام کلادیه
٢٣٩ بهریمیر
١٠ شیخ بهلول
١٤٦, ١٥١ بهمن بن اسفندیار
٢٢٦, ٢٧١ بهمن بن دارا
١٣٠, ١٤٣ ملك بهمن بن کیومرث
٣٧, ٣٨, ١٥٠ بهواط
١٨٥, ٢٠٠ بهیستون
١٩٦ بیار
١٣٠ امرای بیهس
٣٠, ٢٠٥ بیرن کیوان
٣٥١ کیا بیرن بن افراسیاب
١٤٧ بیستون بن اسکندر
١٣٩, ١٤١ بیستون بن اوبس
١٤٧ بیستون بن [illegible]
١٩٢, ١٩٣, ١٩٦, ١٩٧ بیستون بن تنکاسف
٧٩ شرف الدوله بیستون بن زرین کمر
١٠, ٣٢١
١٤٦, ٣٢١ بیستون بن نسطهم

٧٩ بیستون بن نماور

١٨٥ بیستون بن وشمگیر

کیایان ٣٨٣, ٧٠ (کیایان) بیستونیان

٣٣٣ بیهق

پ

٥٣٣, ٥٣٤ (سید) پارساکیا

١٠٩ (لفظ) پارسی

٥٥٦ (اشعار) پارسی

٤٥٠ پازوار

٥٤٩ (قبیلهٔ) پازواران

سید زین العابدین ٥٠٩, ٧٠ پازواری

٥٣١, ٥٣٢, ٥٣٣ سادات پازواری

٥٣٤, ٥٣٥, ٥٣٧

با جعفر ٢٢١, ٧٠ پاشا باجعفر

٧٨, ٧٩ پاشا علی

٣٤٨ پرجین

پردمه
پردومه
٢٣٤

٢٥١ پرنقش

٢٠٥, ٣١٩ (خسرو) پرویز

٣٠٢ پرویز صاحب لارجان

نور et کیوان ١٢٣, ١٣٨, ٧٠ پژم

١٣٨ پژم کندلوس

٤٣, ٥٧, ٧٩, ٤٩٧ پساگیلان

١٢٩, ١٣٠, ١٤٣, ١٤٥, ٤٩٧ پشتکوه

١٥٣ پشنگ بن رایش

١٤٧ پشنگ بن ملك تاج الدوله

١٥٢ کیا پشین بن کیقباد

٥٠, ٣١٩, ٣٢٥ پلام

٤٩, 13). پلوار رود

١٣٥, ٥٦٠ (قریهٔ) پلور

٤٩, ٤٨٩ پلورود

٢٨, ٦٤, ٢٠٧, ٢٢٣, ٢٢٥ پنجاهزار

٢٢٦, ٢٣١, ٥٢٨, ٥٣٣, ٥٤١, ٥٤٢

١١٥, ٣٣٨, ٤١١ امیر پولاد قیا

عبد الرزاق ١٠٣, ٧٠ پهلوان

١١٦ (امیر) پیر احمد

٤٢٠, ٤٢٣, ٤٢٤, ٤٤٧ پیرک پادشاه

٤٤٨

١١٨, ٢٦٦ (قریهٔ) پیمت

٥٥٥ پیش گیلان

ت

٥٠٣ تاتار

١٠٦ کیا تاج الدوله

زیار ،، تاج الدوله

١٤٧ تاج الدوله بن اسکندر بن کیومرث

١٤٧ تاج الدوله بن بیستون

جلال ،، تاج الدین جلال

٢٤٠ پسر تاج الدین تورانشاه

یزدجرد ،، تاج الدوله یزدجرد بن شهریار

شهریار ،، تاج الدین

تاج الملوك ١٩، ٢٠، ٥٥، ٢٣٢، ٢٤٠

مرداویج ،،

تاجیك، تازیك ٧٦، ٩٠، ٩٧، ١٠٢، ١٠٤

١٠٦، ١١٤، ١١٦، ٢٤٨، ٢٥٣

تاریخ تازی ١٤، ١٠، کیلان

امیر تاش ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨، ١٨٩

تالبور ٢٠٧، ٥).

تالیو ٢٠٧،

تالبور ٢٠٧ ٥).

تبریز ٣٤، ١٣٢، ١٤٢، ١٤٣

احمد آقا ٧٠ ١١٤، ١١٢ (قوم) ترکی

٢٤٦ تپر (؟)

توجی ٧٠، ٣٤٦ قلعهٔ تجی

تیجنه رود ،، تجینه رود

١٣٥، ١٣٨، ٤٠٥، ٤٧٦ ترتیه رستاق

١١٢ (قوم) ترخانی

٣٦، ٤٠، ٤٥، ٥٧ اتراك، ترکان، ترك

٩٠، ٩٦، ٩٧، ١٠٠، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٦

١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٨، ١٢٦، ١٧٠، ١٧٢

١٧٨، ١٨٧، ١٩٢، ١٩٤، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٣

٢٠٦، ٢١٠، ٢٢٦، ٢٣١، ٢٣٣، ٢٤٠

٢٤٢، ٢٤٨، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٦٦، ٣٠٨

٣١١، ٣١٧، ٥٤٩

١٦، ٣٣٩ امرا. ترك

٣٢٤ پادشاهان ترك

٣٣، ٣٦، ٢٠٣ خاقان ابراك

٤١٠، ٥٥٣ کنیزان ترك

٢١٩ ترك دشمن

٢٠٥، ٣٠٣، ٤٠٣ ترکستان

شبلی ،، ٥٣٣ ترکمان

٥٣٦ لشکر ترکمان

٢١٠ ترکمانان سلجوقی

٤٢٣, ٤٢٥, ٤٢٧, ٤٢٨, ٤٢٩, ٤٣٠

٣٣٠ ترمز

طغاتیمور ٧٠, ١٠٨, ١٠٥, ١٠٣ تغاتیمور

٢٥٣, ٢٥٦, ٢٥٩, ٢٦٠ سلطان تکش

٢٦١, ٢٦٢

٢٣٥ تلاربی

١٥١, ١٧٥ تمام بن کوهی

١٨٠, 11). تمخاده

١٢ تمشه کوتی

٢٥٠ تمگاه حج (?)

١٨٠, ٢٠٩ تمنجاده

٥٤, ٥٥, ٣٠٢, ٣١٥ تمنگا

٢٠٩, ٣١٥ فرضهٔ تمنگاه

٨٤, 1b). تمنکاوه

٣٠٢, 3b). تمیخادیه

١٢, ١٣, ١٦, ٢١, ٢٩, ٤٦, ٧١, ١٠٨ تمیشه

١٠٥, ٢١٦, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧, ٢٣١

٢٣٢, ٢٣٨, ٢٣٩, ٢٤١, ٢٤٧, ٢٤٨

٢٥٠, ٢٥٢, ٢٥٨, ٢٦٠, ٢٦١, ٢٦٢

٢٦٣, ٢٦٦, ٢٧٠, ٤١٧, ٥٤٤

١٦ تمیشهٔ اهلم

١٣, ١٦, ٢٤٨, ٢٥٠ تمیشهٔ بانصران

١٢, ١٣, ٥٧ تمیشهٔ کوتی

٩٢, ١٠٨ خندق تمیشه

١٢٧, ١٣٠, ١٣٢, ١٣٧, ٣٨٠, ٤٤٣ تنکابن

٤٤٤, ٤٧٠, ٤٧١, ٤٨٨, ٤٩١, ٤٩٣

٤٩٥, ٤٩٦, ٤٩٧, ٤٩٨, ٥٠٠, ٥٠٧

٥١٦, ٥٤٧, ٥٥٤

٥٥٤, ٧٠ تنکابنی محمد کیا

کلیس ٧٠ تنگهٔ کلیس

٧٢, ٩٥ تنهیجان, تنهجان

١٣٨ توته رستاق

٥٦, ٢٢٩, ٢٤١, ٢٨٥, ٢٨٦ (قلعهٔ) توجی

٣٤٦, ٣٦٢, ٣٦٣, ٣٦٤, ٣٧٢, ٧٠ تجی

١٤, ٣٠ تور بن افریدون

٣١ توران

٢٤٠ تورانشاه

٨٤ (قلعهٔ) تون

بیستون ٧٠ تیجاسف

١٧٦, ٤٦٠, ٤٦١, ٤٦٢, ٥٢٤ تیجنه رود

٥٤٤, ٧٠ تجینه رود

٥٤, ٣٠٦, ٣٢٠ تیدآء بن شیرزاد

٣١١, 7b). تیداد

١٢٩ تیره کوه

تیمجان ٥٠١, ٥٤٨, ٥٤٩, ٥٦١

تیمور v. صاحب قران ١٢٢, ١٢٥, ١٤٧

٣٥١, ٣٥٤, ٤١٩, ٤٢٠, ٤٢١, ٤٢٣

٤٢٥, ٤٢٧, ٤٢٨, ٤٢٩, ٤٣٠, ٤٣١

٤٣٤, ٤٣٥, ٤٣٧, ٤٤٠, ٤٤٢, ٤٤٦

٤٤٧, ٤٥٧, ٤٤٩, ٤٦٧, ٥٥٧

ث

الثایر بالله ٥٤, ٥٥, ١٨٠, ١٨١, ١٨٢

٣١٤, ٣١٥, ٣١٦, ٣١٧, ٣١٨, ٣٢٦

ج

جابر بن عبد الله ٢٠٢

جاتی ١٩٢

جاجرم ٢١, ٢٤٣, ٢٤٥, ٢٤٩, ٢٩٨

جاجه رود ٣١٤

جالوس v. جالوس.

جام ١٥٤

جاماسب ٣٣, ٣٤, ٣٧, ١٤٦, ١٥٠

چهارمان v. (٤٢, 5). جامان

الجامع والجفر ٢٧٧

جآءی ١٩٢, 7a).

جبرائیل ٢٠٢

جبّی خواجه ٤٢٨

(قوم) جته ١٠٣

جرجان ١٩١, ١٩٢, ١٩٣, ١٩٤, ١٩٧, ١٩٨

گرگان v. ١٩٩,

جرشاه ١٩

خرکاش v (١٩٢, 2a) جرکاش

جستان بن اشکلی ١٩٤

جستان بن کیکاوس ٧٢, ٧٣, ٧٤, ٧٨

١٤٦, ١٤٩, ٣٢١

جستان بن وهسودان ٢٩٢, ٢٩٦, ٣٠٤

(٣١ 1a), ٢٠١, 5a) جسفنشاه

جسنس ٤٧, ٥٠

جسنفساه ٣١, ٣١٨, 4b).

جعفر ... ٢٠٠, 6b

ـبن ناصر v. ابو القاسم جعفر بن حسن

جعفر بن رستم ٢٨٥

جعفر بن شهریار ٢٠٨, ٢٧٢, ٢٨٤, ٢٨٧

٣٢٣

١٤٧ جهانگير بن بيستون (؟)
٣٣٧ امام جعفر صادق بن محمد
الثاير v. ٣١٤ (ابو الفضل) جعفر بن محمد
٣٠٨, ٣٠٩, ٣١١, ٣١٢ جعفر بن ناصر
٣١٣
الجامع v. ٢٧٧ الجفر
تاج , ازرق , احمد v. ٣٧٨, ٣٧٢ جلال
وشتاسف et كيايان , الدين
٣٢٥ كيا جلال شقاول
جلال الدين v. كيا جلال متمير
كيومرث et اسكندر v. ١١٤ جلال الدوله
١١٨, ١٣٦, ١٣٧, ٢٦٧ كيا جلال الدين
٣٣٧ جلال الدين (كيا جلال) متمير
٣٨٢, ٣٨٣, ٣٨٨, ٣٨٩, ٣٩٠, ٣٩١, ٣٩٢
٣٤٩ جلالك
٣٤٩ جلالك مار
٣٤٩, ٣٥٠ محاربهٔ جلالك مار پرچين
٤٣٣ (اموال) جلالى
٣٥٧, ٣٦٠, ٣٦١, ٣٦٢, ٣٦٩ جلاليان
٣٧٢, ٣٧٥, ٣٧٧, ٣٧٨, ٥٤٦
حماد v. ١٦١, 4). جماد عبد الله
٢٥٢ سيد ابو القاسم جمال الدين
٤٨٦ جمال الدين كاليج
احمد v. ١٠٥, ١١٨, كيا جمال الدين
١١, ١٤٦, ١٥٣ جمشيد
١١ آل جمشيد
١٤٦, ١٤٩ جمشيد بن ديوبند
٤٤٦, ٤٣٧ جمشيد بن قارن غورى
١٤٨ جمشيد بن قباد
٣٠٤ (يوم) الجمل
١٩٦ جناباد
١٩٦, 1). الجنابذ
٢٨٤, 11a). جنان
اسد v. ٢٨٥ جندان
٢٨٤ جنف بن وندرند
٢٨٥ جندان
٣١, ٢٠١, ٣١٨ جنفشاه
٤٩١ (قريه) جواجان وليتجان
١٦٩ (امام) جواد
١٩٣, 6). جوزمندر
گمند v. ١٩٣, ١٩٦, 3f). (قلعهٔ) جومند
١٩٣, 6). جومندر
١٣٢, ١٤٢, ٥٢٣ جهانشاه
١٤٧ جهانگير بن اسكندر

جالوس رود ١٤٠

جالوسه رستاق ١٣٠

(امیر) جاولی ٢١٦

جپکرود ٤٦٤

جغتائی ٤٨٤

جغر بک داود ٢٠٠, ٧٠ داود

جلاوی, جلابی, جلاب ١٤٦, ٢٦٧, ٢٦٨

افراسیاب ٧٠ ٣٧٠, ٣٧٢, ٢٦٩

فرانیان جلاوی ٣٦٥

کیایان ٧٠ ١٢١, ١١٩, ١١٨ کیایان جلاب

جلاو ٣٤٥, ٣٥٢, ٣٥٤, ٤٤٢, ٤٨٢

٥٤٠, ٥٤١, ٥٥٢

کوه جلاو ٤٤٦

محاربهٔ جلاو ٣٤٥

مردم جلاو ٣٥١

جلاویان ١٢١, ٣٤٧, ٣٥١, ٣٥٤, ٣٥٨

٣٦١, ٣٦٤, ٣١٣, ٤٢٢, ٤٣٣, ٤٤٣

جمو ٥٣, ٢٢٢, ٢١٥, ٢٨٦, ٢٧٨

قریهٔ جناره بن ١٤٣, ٣٩٩

قلعهٔ جناشك ١٩٤, ١٩٧, ١٩٨, ٢٤٠

٢٥١, ٢٦٠

جنگیز خان ١٠٠, ٢٦٤

جهانگیر بن کاوس ٥٣٥, ٥٣٦

(قلعهٔ) جهودیه ٦٤

(قلعهٔ) جهینه ٦٣, ٧٠, ٧٢, ٢٣٩, ٢٤١

٢٤٢

آب جیحون ٤٢٩

جیل بن جیلانشاه ٣٧, ٣٩, ٥٠, ١٤٦

گاوباره ٧٠, ١٥٠

گیل ٧٠, ٣١٨, ٣٩ (بلاد) جیل

جیلان ٢١, ١٧١, ١٧٢, ٣١٦

ملوك جیلان ٢٠

جیلانات ٥١, ١٧١, ٥)

جیلانشاه ٣٧, ٣٨, ٣٩, ٥٠, ١٤٦, ١٥٠

ج

جارمان ٢٠٦, ٢٣١, ٢٤٩

جالوس ١٣٩, ١٤٠, ١٤١, ١٥٦, ١٦١

١٩٨, ١٧٦, ١٨٢, ١٩٧, ٢٨٣, ٢٨٤, ٢٨٥

٢٨٦, ٢٩١, ٢٩٤, ٢٩٥, ٢٩٦, ٣٠٣

٣١٥, ٤٠١, ٤٤١, ٥١٧, ٥٦٠

اهالی جالوس ٢٨٧

١٠٠ آل چنگیز خان
٨١ دولت چنگیز خانی
٢٦٤,1b) چنگیزخانیان
طالش ٧٠, ٩٧ چوپانی
٢٧٣ (قریهٔ) چهارسو
٤٢ فرضهٔ چهارمان
١٢٩, ٤٩٩ چیلک شار
٤١٧ (دریای) چین
٤٣٤ (کاسهای) چینی

ح

١٦٣ حاتم
١٦١ حازمه کوی
٢٩٠ حاکم (خلیفه)
اسمعیل ٧٠ ٢٨٢, ٢٩٤ سید حالب الحجارة
١٨, ١٥٢ حبش, حبشه
١٥٢ حبش بن خالو
١٥٢ حبش بن شهریار
محمد ٧٠ ٢٢٦ حبشی
٤٥, ٤٦, ١٧٠, ٢٨٠ حجاج ثقفی

١٨١, ٣٣١ حجاز
٥٥, ١٨٠, ٣١٥ حزمه زر (دز)
اردشیر ٧٠, ١٤٩ حسام الدوله بن زرینکمر
, زرین کمر, شهریار
٥٣٧ امیر حسام الدین
٦٤ حسام الدین ابو هاشم
٣٦٥, ٢٦٦ امیر حسن دوله
حسن بن علی ٧٠ حسن الاطروش
٥٣٨, ٥٤٠, ٥٤١ سید حسن بن اسد الله
٥٤, ٥٥, ١٧٧, ١٧٩, ١٨٠, ١٨١ حسن بویه
رکن الدوله ٧٠, ٣١٥, ٢٠٩, ١٨٢
٤, ٥٣٧, ٥٣٢, ١٤٤ حسن بیک
٣٣٧, ٣٢٨, ١٠٤ حسن جوری
٧٩ حسن حاجی باجگیر
١٦٤, ٣٢٥, ٢٧٥ حسن بن حسین طاهر
٤١١, ٤١٢ حسن خراسانی
٢٠, ٦٣, ٦٤ علا الدوله حسن بن رستم
٦٧, ٧٠, ٧١, ٢٣٦, ٢٤٠, ٢٤٤, ٢٤٥
٢٤٧, ٢٥٢, ٣٢٤
٥٢٧, ٥٥٢ سید حسن بن رضی الدین
٥٣, ٢٨٢ (داعی کبیر) حسن بن زید
٢٨٣, ٢٨٦, ٢٩٣, ٢٩٤, ٣٠٢, ٣٠٣, ٣٢٦

٥٠٨ درویش حسن شرابدار

٢٠٠ حسن صباح

٥٥٠ سید حسن بن عبد العزیز

٢٨٩, ٢٩١, ٢٩٣ سید حسن عقیقی

٢٧٢, ٢٧٨ حسن بن علی

٣٠٠ (الداعی) ابو محمد حسن بن علی الناصر الکبیر ٧٠ ٣٠٩, ٣٠١

٦٠ نجم الدین حسن عمیدی

١٧٤, ١٧٨, ١٧٩, ١٨٠ حسن فیروزان ١٨١, ١٨٢, ١٨٥

٩٢ حسن قادی گل

٥٤, ٢٩٤, ٣٠٣, ٣٠٤ حسن بن قاسم ٣٠٥, ٣٠٦, ٣٠٧, ٣٠٨, ٣٠٩, ٣١٠ ٣٢٦

١٤٨ فخر الدوله حسن بن قباد

١٥٩ حسن قحطبه

٣٤٠, ٣٥٠, ٣٥٢, ٤٠٥ کیا حسن کیا ٤٠٦, ٥٥١

٢٤٠, ٢٤١ عز الدین حسن کیا

١٠٠ فخر الدوله حسن بن شاه کیخسرو ١٠٥, ١٠٦, ١١٠, ١١٨, ١١٩, ١٤٥, ١٤٧ ٢٠٧, ٢٦٦, ٢٦٨, ٢٧٠, ٢٧١, ٣١٧, ٣٢٢

٣٢٤, ٣٢٥, ٣٢٦, ٣٣٧, ٣٥١, ٣٧٥ ٣٩٠, ٤٠٠, ٤٥٧, ٥٥٠

١١٦ امیر حسن { لاودهی / لاودی

٨٥ حسن مازندرانی

١٧ حسن بن یحیی العلوی

٢٧٧ سادات ـ ٢٤٦, ـ جوب حسنی

وهسودان ٧٠ ٢٨٧, ٩٠ حسودان

٢٨٤ حسین بن احمد

٥٣٨, ٥٣٩ سید حسین بن سید اسد الله ٥٤٠, ٥٤١, ٥٤٢

٤٤١, ٤٤٥ کیا حسین بن اسکندر

٣٨٣ کیا حسین کیا بیستون

٥٤٤ سید حسین بازواری

٢٣٣, ١٤٠ حسین ترک

١٢٩, ١٣٠ ملك حسین حاکم رستمدار

بن اسد الله، ٧٠ ٥٤٤, سید حسین ساری

٢٣٠, ٩٠ حسین شیره زنبل

٥٥٠ سید حسین بن عبد العزیز

٣٠٠ حسین بن علی

١٦٩, ١٦٨ مشهد حسین بن علی

٢٣٣, ٢٣٤ حسین کرد

ملك حسين بن كيومرث ٥١٦
سيد حسين كيا (حاكم لاهجان) ٤٩٧
سيد حسين مامطيرى ٨٠, ٢٦٤
حسين محمد الحنفى ٢٨٤
حسين المحدث بن على ٣١٤
سيد علا الدين حسين بن رضى الدين ٤٥٠
حسين بن مصعب ٢٧٥, ٣٢٥
ملك (معين الدين) حسين هرات ١٠٤
٣٠٣, ٣٠٤, ٤٢٠
سيد حسينى ٣٣٥ ٧٠ قوام الدين
سادات حسينى وحسنى ٢٧٧
(كاسهاى) حلبى ٤٣٤
حماد عبد الله ١٦١
نصرة الدين حمزه ٢٧٧
سيد حمزه بن سيد غياث الدين ٥٤٩
حموله ١٩٣, 1".
ابو على حمويه ١٩٢, ١٩٣, ١٩٤
حيجون بن فناخسرو ١٥٢
حيدر بن سالار ١٩٤
حيدر بن كاوس ١٦٥

خ

خوارج ٧٠, ١٦٨ خارجى
شروان et ترك ٧٠, ٣٣ خاقان
خاقانى (شاعر) ٥٤٣
خالد بن برمك ١٠٩, ٢٧٤, ٣٢٥
خالد سرا ٢٧٤
خالد بن سيرستان ١٥٢
خبوشان ٣٢٩
محمد et اولجايتو ٧٠, ٩٦ خدابنده
خراسان ١٨, ٣٣, ٣٦, ٣٧, ٤٠, ٤٣
٤٦, ٤٨, ٥١, ٥٤, ٥٦, ٦٢, ٧١, ٧٣
٧٤, ٨٤, ٩٧, ١٠٣, ١٠٥, ١٢٥, ١٣٣
١٤٩, ١٦٠, ١٦٨, ١٧٢, ١٧٤, ١٧٥, ١٧٨
١٨٣, ١٨٤, ١٨٧, ١٨٨, ١٨٩, ٢٠٠, ٢٠١
٢٠٣, ٢٠٦, ٢٠٨, ٢٠٩, ٢١٦, ٢١٧, ٢٢٤
٢٢٥, ٢٢٨, ٢٣٤, ٢٤٣, ٢٤٨, ٢٥٠
٢٥١, ٢٥٢, ٢٥٩, ٢٦٠, ٢٧٥, ٢٧٦, ٢٨٧
٢٨٩, ٢٩٠, ٢٩٥, ٢٩٦, ٣٠٠, ٣١٠, ٣٢٦
٣٢٨, ٣٣٠, ٣٣٣, ٣٤٣, ٣٣٩, ٣٤٠
٣٥٣, ٣٥٤, ٤١٧, ٤١٨, ٤١٩, ٤٢١

٤٤٥, ٤٤٣, ٤٤٩, ٤٦٢, ٥١٤, ٥٢٥

٥٢٦

امرای خراسان ١٨٤, ١٩٥, ٢٧٢

اهل خراسان ١٠٧, ١٠٨, ٣١٥, ٤٤٥

لشکر خراسان ١٧٣, ١٧٦, ١٨٣, ٢٥٢

٢٦٥, ٢٩٥, ٤٦٢, ٥١٤, ٥٢٤, ٥٢٥

٥٢٦

اهل ر. مردم خراسان

خراسانیان ١٠٦, ١٠٩, ١١٧, ١٢٧

خراطه کلاته ٦٣, ٨٢, ١٠٦

خرداد ٢٠٦

خرشاه ر. جرشاه

خرکاش ر. جرکاش

پسر خرکاش ١٩٩

خرلاس (قوم) ١١٢

خرم السعدی ١٥٦

خزر ٣٣, ٣٤, ٣٨

قریهٔ خزک ٣٥٢

خزیمه ٢٧٤, ٣٢٥

خسروآباد ر. خسروهاباد

خسروهاباد ر. ١٧, ٩٩

خسرو پرویز ر. پرویز

خسرو بن فیروز ٢٧

خسرو بن فیروز بن جستان ٣٠٦

خسروهآباد ١٧

خشکرود ٣٠١

خلخال ٤٢٥

نایبان خلیفهٔ بغداد ١٥٤, ١٥٥, ر. نواب

ابو علی خلیفه ١٧٦

لشکر خلیفه ٢٩٦

امیر خلیل بن شهرنوش ٧٥, ٧٨, ١٤٩

خلیلوند اسفان ١٦٤

خندان ١١٠, ٢٨٥

ساری ن. تمیشه ر. خندق

دیه خواج ٢٩٥

خواجك ٢٨٧, ٢٩٥

خوار ١٩٦, ٢٢١, ٢٣٤, ٢٥٨, ٢٥٩

خارج ر. ٤٥, ٢٧٣, خوارج

خوارزم ٧١, ٨١, ١٤٩, ٢٠٠, ٢٠٣, ٢٤٧

٢٥١, ٢٥٥, ٢٥٧, ٢٥٨, ٢٦٥, ٢٦٢

٢٦٣, ٢٦٦, ٤٣٦

ابراك خوارزم ٣١٧

اهل خوارزم ٢٩٩

خوارزمشاه ر. ٨١, سلاطین خوارزم

لشکر خوارزم ٢٥٢

خوارزمشاه ٢٣٦, ٢٣٧

خوارزمشاهیان ٢٦٤

سلطان شاه ٢٤٧, ٧٠ (مرد) خوارزمی

خوارزمیان ٢٦٢

خواف ٣٣٠

خوردداوند ٦٨, ٧٢, ٧٥

خوردراوند (8, ٧٥.

خورزاد بن بادوسپان ٥١, ١٤٦, ١٥٠

٣٢٠

رکن الدین خورشاه (ملحد) ٨٥, ٢٦٥

اصفهبد خورشید بن ابو القاسم

مامطیری (?) ٦٣, ٢٢٢, ٢٥٢

خورشید بن جنف ٢٨٤

اصفهبد خورشید بن داذمهر ٣٠, ٤٦

٤٧, ٤٩, ٥٠, ٢٧٣, ٣١٩, ٣٢٥

پادشاه خورشید بن کیوس ٢٥٦, ٢٦٠

هزبر الدین خورشید ٧٧, ٧٨

خورشید بن وندرند ٥٥

خوزستان ١٨٩, ٣٥٤

خیان بن رستم ٢٨٤

خیلو بن شرف الدوله ١٥٢

د

دابو ٢١٧, ٢٣٩, ٢٤٥, ٣٢٧, ٣٤٦

امیر دابو ٦٧

دابو, دابوی (ولایت) ٦٤, ٢٧٤, ٣٤٧

قصبهٔ دابوی ٢١٧

دابویه ٤٣, ٤٤, ٤٥, ٥٠, ١٥٠, ٣١٩

اولاد دابویه ٤٢, ٥٠, ٥١, ٣١٩

داذمهر بن زرمهر ٤٢, ٣١٩

داذمهر بن فرخان ٤٦, ٣١٩

داراء بن بهمن ١٥٢

دارای بن رستم ١٩١, ٢٠٩, ٢٧٠, ٣٢٣

دارای بن شهریار ٢٦٤, ٢٧٠, ٢٧١, ٣٢٤

اصفهبد مجد الدوله (الدین) دارا ٦٤

قلعهٔ دارا ٢٢١, ٢٣٦, ٢٣٩, ٢٤٩, ٢٦٢

داراب بن بهمن ١٥١

دار المرز ٥٥٧

دارمهر داذمهر ٧٠

الداعی, داعی ابو القاسم, ابو الرضا ٧٠
حسن بن علی, حسن بن زید, جعفر
محمد بن زید

١٩٤ مشهد داعی بجرجان
٣٠٠ گور داعی
ابو الرضا ٧٠, ٢٣١, ٧٦ الداعی الی الحق
ناصرکبیر
حسن ٧٠ { ٣٠٩ داعی } حسینی
{ ٣٠٣ داعی الصغیر } حسنی (؟)
بن قاسم
٢٨١, ٢٧٥, ٢٧٢, ٢٠٨, ٥٣ داعی الکبیر
٢٨٣, ٢٨٥, ٢٨٧, ٢٨٨, ٢٨٩, ٢٩٠, ٢٩١
حسن بن زید ٧٠, ٢٩٣, ٢٩٢
٣٢٤, ٣٠٩, ٢٧٥, ٢٧٢, ١٧١, ٥١ داعیان
٣٢٥
٢٢٦, ١٨٣, ١٧٧, ١٢٨, ٨٦, ٦٢ دامغان
٢٥٨, ٢٥٣, ٢٥١, ٢٤٥, ٢٤٣, ٢٣١
٤٨٢, ٤٢٣, ٣١١, ٢٨٦, ٢٦٠, ٢٥٩
٥٣٦ دامن کوه
٢٠٠ جغر بیك داود
٤٨٠, سید داود کیای بن هادی تنکابنی
٤٩٨, ٤٨٨
١٥٢ دباج بن ارکن
١٥٢ دباج بن حبس
١٥٢ دباج بن خیلو
١٥٢ دباج بن علادین
١٥٢ دباج بن فیلانشاه
سلطان محمد ٧٠, ٢٨٢, ٥٣ دبیر صالحانی
٣٨, ٣٤, ٣٣ دربند
٦٦, ٥٥ دربند شنیوه
عز الدین ٧٠, ١٤٣ درزی
١١٤ درنوا
٥٦٤ دریاوك
١٦ دز رشکان
١٦ دز منوجهر
٣٣٠ دستجردان
رستمدار, آمل ٧٠ دشت
١١٤, ١١٥ امیر زاده دلسون قیا
٤٥, ٥٦, ١٣٥, ١٣٧, ١٧٥, ١٩٥ دماوند
٢٢٣, ٢٤٢, ٢٤٤, ٢٥٢, ٣٣٨, ٣٤٤
٤٦٠, ٥٥٧
١١, ١٢ کوه دنیاسند
١٤٦, ١٥١ ده امرید
١٤, ٢١, ١٨٨, ٢٤٣, ٢٤٧ دهستان
٢٤٨, ٢٥٥, ٢٥٧, ٢٩٢, ٢٩٨
١٤ دهستان استرآباد
٦٢, ٢٩٢ سورهٔ دهستان

٦٤ دواره گیل
منصور ,v. ٢٨٠ دوانقی
١٥ دولاب طهران
١٧٩ (موضع) دولار
٢٥٧ دولت آباد
٢١٧, ٢٣٩, ٢٤٥, ٢٥٦ (قصر) دونگا
٢٥٢ (شهر) دوینی
١٦١, ١٨١, ١٩٣, ١٩٦, ٢٠٧, ٢٠٨ دیالم
٢٨١, ٢٨٦, ٢٩٢, ٢٩٤, ٢٩٥, ٣٠٢
١٩٦ صنادید دیالم
٥١ کبار دیالم
٣١٧ ملوك دیالم
١٦, ٢٨٧, ٢٩٥ دیاله
١٤٠ قریهٔ دیزگران
٤٧٦, ٤٨٥ دیلارستاق
٢١, ٢٥, ٤٠, ٤١, ٤٣, ٥١, ٦٨ دیلم
٦٩, ٨١, ١٣٢, ١٣٥, ١٣٦, ١٣٩, ١٤٠
١٧٦, ١٨٢, ٢١٥, ٢٣١, ٢٨٧, ٣٠٤, ٣١٠
٣١١, ٣١٧
١٣٩, ١٤٠, ٣٠٢ اهالی, مردم دیلم
١١٥, ١٣٥, ١٣٦ لشکر, عساکر دیلم
گیل ,v. ٤٩٨, ١٣٧, ١٤٠, ٣١٧

اهالی ,v. مردم دیلم
١٧٨ معارف دیلم
٥٩, ٦٧, ٧٠, ٧٦, ٧٨, ٩٥, ١٥٦ دیلمان
١٦٤, ١٧٤, ١٧٦, ١٨١, ١٨٢, ١٨٧, ١٨٨
٢٠٨, ٢١٥, ٢٥٥, ٢٦٧, ٢٧١, ٢٨٤, ٢٨٧
٢٨٨, ٢٩٢, ٣٠٠, ٣٠١, ٣٠٢, ٣٠٣
٣٠٤, ٣٠٦, ٣١٤
٣٠٢, ٣٠٣ اهالی دیلمان
٣١٦ سادات دیلمان
٢٨٠ کوهستان دیلمان
٧٦ معارف دیلمان
٢٢, ٤٥, ٤٩, ٥١, ٥٨, ٦٩ دیلمستان
٧٩, ٨٤, ١٣٧, ١٥٦, ١٧٣, ١٧٦, ٢٠٨
٢٧٨, ٢٨٧, ٢٩٢, ٢٩٥, ٣١٩, ٤١١, ٤٨٩
٤٩٧, ٥٤٩, ٥٥٠
٧٢, ١٧١ بزرگان دیلمستان
٢٧٨ کوهستان دیلمستان
١٣٧, ٢٩٥, ٤٩٧ لشکر دیلمستان
لیشام ,کیا محمد ,v. ٢٩٢ (مرد) دیلمی
وردانشاه
٢٥٤ (ملك) دینار (غزّ)
٢٩ (دیه) دینار کفشین

١٩,٢١ دیناره چاری

١٤٨ دیوبند بن شهراکیم

١٤٦, ١٤٩, ٣٢٠ دیوبند بن شیرزاد

١٣٦, ٢٤٤ دیو سپید

ذ

اسکندر ٧٠, ٣١٨, ٣١ ذوالقرنین

سیف ٧٠, ١٨ ذوالیزن

ر

٢٩٣, ٣١٣ محلهٔ راست کوی

روافض ٧٠, ٢١١ رافضیان

٢٠٨, ٢٠٩, ٢٩٥, ٢٩٦, ٢٩٧ رافع بن هرثمه

٢٩٨, ٢٩٩

٨٣ رافعی شاعر

١٣٧, ٣٧١, ٤٨٩, ٥٠٠ رانکوه

١٥٣ رایش

شمس الملوك رستم بن حسام الدوله

٨٠, ٨٣, ٢٦١, ٢٦٢, ٢٦٣ اردشیر

٢٦٤, ٣٢٤

٢٦٠ رستم بورکله

مجد الدوله رستم بن فخر الدوله حسن

١٩١, ٢٧١

٢٢٥, ٢٢٦, ٢٦٤, ٢٧٠ رستم بن دارا

٢٧١

١٥٢ رستم بن دباج

٤٢٧ رستم بن دستان

٢٩, ٣٨, ١٣٦, ١٥٣ رستم بن زال

٢٠٨, ٢٠٩, ٢٩٥ اصفهبد رستم بن سرخاب

٢٩٦, ٢٩٧, ٢٩٨, ٣٢٣

١٩١, ٢٧١ رستم بن شروین

٢١١, ٥٢١ فخر الدوله رستم بن شهریار

شاه غازی ٧٠ رستم بن علا الدوله علی

٢٠, ٥٥, ٥٦, ٥٧, ٥٨, ٥٩, ٦٤, ٦٥, ٦٧

٦٩, ٧٠, ٧٢, ٢٢٢, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧

٢٢٩, ٢٣٠, ٢٣٢, ٢٣٣, ٢٣٤, ٢٣٦

٢٣٧, ٢٣٩, ٢٤٠, ٢٤١, ٢٤٣, ٢٤٨

١٢٣ امیرزاده رستم بن عمر

٢٠٥ رستم بن فرخزاد

شمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن

٢١٧, ٢١٨, ٢١٩, ٢٣٢, ٣٢٤

٢٣٦ رستم کبود جامه

شمس الملوك رستم بن شاه كيخسرو ١٩٦, ١٩٥, ١٩١

رستم بن المرزبان ٢٠٩

رستم بن وندادامید ١٥٠

رستم سابق الدوله امیر سابق ٢٥٧, ٧٠

رستم الدوله

رستمدار ١٦, ١٩, ٨٧, ٩٠, ١٠٩, ١١٧, ١١٩
١٢٦, ١٢٧, ١٦٩, ١٣٠, ١٣١, ١٣٢, ١٣٤
١٣٥, ١٣٦, ١٣٧, ١٤٢, ١٤٤, ١٤٥
٢٦٢, ٢٦٤, ٢٦٥, ٢٦٦, ٢٦٧, ٢٦٩, ٢٧٠
٣١٨, ٣١٩, ٣٩٣, ٣٩٥, ٣٩٦, ٤٠٢
٤٠٦, ٤٠٨, ٤١٠, ٤٢٢, ٤٢٣, ٤٦٠
٤٦٣, ٤٦٥, ٤٦٩, ٤٧٠, ٤٧٥, ٤٨٧
٤٩٦, ٤٩٧, ٤٩٨, ٤٩٩, ٥٠٠, ٥٠٧, ٥٠٨
٥١٣, ٥١٤, ٥١٦, ٥١٧, ٥١٨, ٥١٩, ٥٢٠
٥٢١, ٥٣٢, ٥٣٥, ٥٣٦, ٥٣٨, ٥٤٠
٥٤٢, ٥٤٧, ٥٥٣, ٥٥٧, ٥٥٩, ٥٦٠

ارباب رستمدار ٤٠٠

اهالی رستمدار ١٠٨, ١٢٦, ٤٠٠

دشت رستمدار ١٤٥, ٣٩٨, ٤٠٢, ٥٧٥

غایبان رستمدار ٥١٦

کوهستان رستمدار ٤٠٢

لشکر رستمدار ١١٩, ٢٧٠, ٣٩٧, ٣٩٨
٣٩٩, ٤١٠, ٤٨٦, ٥٢١, ٥٣٢, ٥٣٣

مردم رستمدار ١١٩, ١٢٦, ١٢٧, ١٢٩
١٣٠, ١٣١, ١٣٢, ١٣٣, ١٣٧, ٢٧٠
٣٩٣, ٣٩٨, ٣٩٩, ٤٠٠, ٤٠١, ٤٨٦

اهالی ٧٠, ٥٢١, ٤٩٨

ملك رستمدار ٩٧, ١١٩, ٢٦٩, ٣٥٠, ٣٩٧

ملوك رستمدار ٣١, ٥٠, ٥١, ٥٨, ١٠٥
١٠٧, ١٠٩, ١١٧, ١١٨, ١٤٦, ٢٦٤, ٢٦٥
٣٤٥, ٣٨٥, ٣٨٧, ٣٨٩, ٣٩٢, ٣٩٣
٣٩٥, ٣٩٦, ٤٠٥, ٤٥٤, ٤٩٣, ٥٠٠

نوکران رستمدار ٥٢١

رستمداری ٥٢٠

رستمداریان ٨٠

محمد ٧٠ رسول

رشاموج دیلمی ١٧٢

رشانوج ١٧٢, 3a).

رشانقه ٤٣٠, ٤٣٢

رشنیق ٤٣١, ٤٣٢, ٤٣٣

کارگیا رضا ٤٧١

سید رضی الدین آملی بن قوام الدین
٣٤٥, ٣٦١, ٣٦٢, ٣٦٩, ٣٨٤, ٣٨٥

٣٩٣, ٣٩٥, ٣٩٦, ٤٠٨, ٤٠٩, ٤٣٤

٤٣٦, ٤٤٧, ٤٤٨, ٥٤٦

٤٥١, ٥٥١, ٥٥٣ اولاد سيد رضى الدين

٤٤٩ فرزندان سيد رضى الدين

٤٥٠, ٤٥٤, ٤٦٥, ٤٧٥

سيد رضى الدين بن سيد قوام الدين

٥٥١ ثانى

٥٥٢ سيد رضى الدين بن كمال الدين

٤٥٤ سيد رضا, رضى كياى لاهجان

٤٦٩, ٤٧١, ٤٨٨, ٤٩٠, ٤٩٦, ٥٥٦

٥٦١

عز الدين ٧٠, ٤٣٧, ٣٧١ سيد ركابى

٣٨٠ سيد ركابزن كياى تنكابنى

٥١٨ سادات ركابى

١٧٥, ١٨٢, ١٨٣ ركن الدوله حسن بويه

حسن بويه ٧٠ ١٨٥, ١٨٤

قارن ٧٠ ركن الدوله قارن

كيخسرو ٧٠, ٩٦, ٩٥ ركن الدوله كيخسرو

خورشاه ٧٠ ٧٥ ركن الدين

١١٦, ١١٧ ركن كرد

رافضيان ٧٠ ٤٣٠, ٣٣١ روافض

١٥٩, ٢٧٤ روح بن حاتم

٣٧٧, ٤٩٧ رودبار

٤٩٧ لشكر رودبار

٨١, ١٦٤ رودبست

رود / سر / رودە ١٩, ٤١٦, ٤٨٩

١٩ فرضهٔ رودە سر

اسكندر ٧٠ ٤٩٨ , ٤٧٤ روز افزون

بهرام, فخر الدين,

٥٥٠ روز افزونيان

٥٢٦, ٥٣٢ روز افزونيه

٣٨ (املاك) روس

٣٠٢ روسيان

٢٤٣ روسى

١٢٢, ٢٠٥, ٢٩٩, ٤٤٠, ٥٠٣ روم

٣, ٤, ١١, ١٣, ١٧, ١٩, ٣٧, ٤١ رويان

٤٣, ٤٤, ٤٩, ٩٩, ١١٢, ١١٧, ١٢١, ١٢٢

١٢٦, ١٢٩, ١٣٠, ١٣٦, ١٤٤, ١٥٥, ١٦٢

١٩٧, ٢٠١, ٢١١, ٢٢٢, ٢٢٥, ٢٥٥, ٢٨٣

٢٨٥, ٢٩١, ٢٩٢, ٢٩٥, ٣٠٣, ٣٠٦, ٣١٣

٣١٧, ٣١٨, ٣٢٠, ٣٢٤, ٤١٠, ٤١١

٥٣, ٥٩, ١٥٥ اهل, اهالى رويان

٧٢ بزرگان رویان

١٦٣ قاضی رویان

٦٣, ٢٦٢, ٤٠٧, ٤١٧ لشکر رویان

٥٩, ٦٩, ٩٩, ٢٩١, ٢٩٢, ٢٩٥ مردم رویان

٧٦ معارف رویان

٤٣٢ ملك رویان

٣١٦ ملوك رویان

علی ٥, ١٣, ٧٠ خواجهٔ, مولای رویانی بن جمال الدین

٢٢٧ (قلعهٔ) رویین

١٠, ١٦, ١٩, ٣٠, ٣٣, ٥٤, ٥٦, ٦٠ ری

٧٧, ٧٨, ١٠٢, ١١٢, ١١٤, ١١٥, ١١٦, ١١٧

١٢٧, ١٢٩, ١٣٥, ١٦٠, ١٧٢, ١٧٣, ١٧٤

١٧٥, ١٧٧, ١٧٩, ١٨٠, ١٨٢, ١٨٣, ١٨٤

١٨٥, ١٨٧, ١٨٨, ١٨٩, ١٩١, ١٩٢, ١٩٥

١٩٦, ٢٠٠, ٢٠٥, ٢٠٩, ٢١٥, ٢٢٣, ٢٢٤

٢٢٨, ٢٣٩, ٢٤٠, ٢٤١, ٢٤٦, ٢٤٧

٢٥١, ٢٥٨, ٢٥٩, ٢٦٣, ٢٦٧, ٢٧٣

٢٧٧, ٢٨٢, ٢٩٢, ٢٩٧, ٣١٠, ٣١١, ٣٢٣

٤٤١, ٤٦٠, ٤٩٩, ٥٥٧

١٩٦ اهل ری

١٠٢ بیابان ری

١٧٤, 6). ١٩١, ١٩٦ لشکر ری

٦٤ ریابی (؟)

٤٠٦ (موضع, قلعهٔ) رینه

ز

١٢٦, ١٥٢ زاب بن فیروز

٣٧ زابلستان

١٥٣ زادشم بن طور

٤٨, ٤٩, ٢٣٤, ٢٥٠ زارم

٤٧١, ٤٩١, ٥٤٧ (قریهٔ) زاغ سرا

١٥٣ زال بن سام

١٣٨ 1a). زانوسه رستاق

٢٤٠, 5). ٢٥٧ سراج الدین زردستان

٢٥٧

٣٧, ٤٢, ٣١٩ زرمهر

٧٢, ٧٥, ٧٨ زرمیور, زرمیوز

٧٥ 7a). زرمیوند

١٩٤ زرهوای

١٥٢ زریر بن لهراسپ

١٤٧ زرین کمر بن اسکندر

٧٨ حسام الدوله زرين كمر بن جستان
١٤٩,٣٢١
١٤٨ زرين كمر بن شهراكيم
٥٥ حسام الدوله زرينكمر بن فرامرز
١٤٦,١٤٩,٣٢٠
٢٩٠ (صاحب) الزنج
٢٣٠ محلّهٔ (مسجد زنكو)
١٧٤,٢٩٢ زنگان
٢٩٠ زنگبار
٢٩٠ مردم زنگبار
٢٩٠ زنگی
١٤٨ زنگيشاه بن ارغش
٤٩٩,٥٠٠ (قريهٔ) زنگی كلاته
٩٧,٩٨ تاج الدوله زيار بن شاه كيخسرو
٩٩,١٠٠,١٢٢,١٤٦,١٤٨,١٤٩,٣٢١
٢٠٠,٢٠١ زيار پدر وشمگير
٥٠٩ (گذرگاه) زيار
٢٢١ زيار لبور
٢٩٩,٣٠٠ ابو الحسين زيد
٢٨٢ زيد بن اسمعيل
٢٧٩ زيد بن زين العابدين على
٣٠١ زيد بن محمد
٢٧٩,٣٠٦ (مذهب) زيديه
٣١٤ زين العابدين (على) بن حسين
سيد زين العابدين حسينى پازوارى
٥٠٩
سيد زين العابدين بن سيد غياث
٤٦٥,٤٧٤,٥٤٩ الدين
سيد زين العابدين بن سيد قوام الدين
٤٣٧,٥٤٧
٥٥٤ اولاد سيد زين العابدين
سيد زين العابدين بن سيد كمال الدين
٥٢٧,٥٣١,٥٣٢,٥٣٣,٥٣٤,٥٣٥
٥٣٦,٥٣٨,٥٣٩,٥٤٠,٥٤١,٥٤٢
٥٤٣,٥٤٤,٥٤٨,٥٥٠
٥٥٥ زيد شبلى

س

٦٤,٧٠ سابق على
٢٣١,٢٤٣,٢٤٥ سابق الدوله رستم
٢٥٧,٧٠ رستم
ساروى ديلمان, بابلكانى, آمل, ٧٠ سادات

کرجیان ,گیلان ,مازندران ,ملاط ٤٨٥, ٤٨٣, ٤٨٠, ٤٧٥, ٤٧٤, ٤٦٩
ناوسر ٥٠٢, ٥٠٠, ٤٩٧, ٤٩٣, ٤٩١, ٤٩٠, ٤٨٧
شارمان .v .(8 ,٢٠٦ سارمام ٥٠٩, ٥٠٨, ٥٠٧, ٥٠٦, ٥٠٥, ٥٠٤, ٥٠٣
١١٦ (قوم) ساروتی ٥٢٣, ٥١٩, ٥١٨, ٥١٧, ٥١٢, ٥١١, ٥١٠
٥٤٩ ساره سران تیجان ٥٣٦, ٥٣٤, ٥٢٩, ٥٢٨, ٥٢٧, ٥٢٦
٣٧٨, ٥٠, ٤٧, ٤٦, ٣٠ سارویه ٥٤٦, ٥٤٤, ٥٤٣, ٥٤٢, ٥٤١, ٥٤٠
١٣, ١٤, ١٦, ٢٨, ٢٩, ٤٢, ٤٥ ساری ٥٥٤, ٥٥١, ٥٥٠, ٥٤٩, ٥٤٨, ٥٤٧
٤٦, ٦٢, ٧١, ٨٢, ١٠٦, ١٠٩, ١٢٢, ١٥٣ ٥٦٢, ٥٥٥
١٦٠, ١٧٢, ١٧٣, ١٧٦, ١٧٨, ١٩١, ١٩٣ قلعه .v ,١٦٤ حصار ساری
١٩٥, ٢١١, ٢١٤, ٢١٥, ٢١٧, ٢١٩, ٢٢٠ ٣٧٨ خندق ساری
٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٩, ٢٣١, ٢٣٨, ٢٣٩ ٤٣٤ خواجهای ساری
٢٤٣, ٢٤٤, ٢٤٩, ٢٥٠, ٢٥٢, ٢٥٣ ٥٠٧, ٥٠٨٤ درویشان ساری
٢٦٠, ٢٦٢, ٢٦٤, ٢٦٥, ٢٦٧, ٢٧٤ ٥١١ سادات ساری
٢٨٧, ٢٨٩, ٢٩١, ٢٩٧, ٣٠٤, ٣١٣ ٢٥٣ شوراب ساری
٣٤٦, ٣٥٦, ٣٥٧, ٣٥٨, ٣٦٠, ٣٦١ ٣٧٧, ٥٣٤ قلعهٔ ,حصار ساری
٣٦٣, ٣٦٩, ٣٧٠, ٣٧٧, ٣٧٨, ٣٧٩ ٢٢٥, ٣٦٢, ٣٦٩, ٤٩٣ لشکر ساری
٣٨٢, ٣٨٣, ٣٨٤, ٣٩٢, ٣٩٥, ٤٠١ ٤٩٩, ٥٠٩, ٥١١
٤٠٢, ٤٠٣, ٤١١, ٤١٢, ٤١٦, ٤٢٠ ٢٩, ٢٧٤ مسجد جامع ساری
٤٢٤, ٤٣٤, ٤٣٥, ٤٣٦, ٤٣٧ ٤٣٨, ٤٤٨, ٤٤٩, ٥٠٨ مردم ساری
٤٣٨, ٤٤٦, ٤٤٧, ٤٤٨, ٤٤٩, ٤٥٠ ٥٠٩, ٥١١-٢, ٥٤٢
٤٥١, ٤٥٢, ٤٥٦, ٤٥٨, ٤٥٩, ٤٦٠ ٥١٠ نوکران ساری
٤٦٢, ٤٦٣, ٤٦٤, ٤٦٦, ٤٦٧, ٤٦٨ ١٤٩, ١٥١ ساسان بن بابک

١٤٦ ساسان بن بهمن
١٤٦ ساسان بن ده افرید
سپاسی کلام ٧٠ ٥١٠ ساسی کلام
١٥٦, ١٥٧, ١٥٨ سالم فرغانی
سلام ٧٠, ١٦٢, ١٦١ سالم سیاه مرد
چالوس ٧٠ (139, 4b) سالوس
١٥٣ سام بن نریمان
١٩٠, ٣٠٢, ٣١٧ آل سامان
١٨٧, ١٩١, ٢٠٩, ٣٠٢, ٣٠٣ سامانیان
٣١٧
١١٣, ١٤٥ ساوخ بلاق
شاوستی ٧٠ (177, 2a) ساوستی
(109 4b) سایم
١٠٣, ١٠٤, ٣٢٩, ٣٣٢, ٣٥٣ سبزوار
٣٥٤
١٩٠, ١٩٤, ١٩٩ سبکتگین
١٩٤ ابن سبکتگین
پسر سبکتگین (ابن بکتگین) (194 10a)
ساسی کلام ٧٠, ٤٥٠ سپاسی کلام
٢٠ سخت سر
قمری ٤١ قایماز ٧٠ سراج الدین
١٠٢, ١٠٣ سربدال

١٩٢ (قوم) سرتیزی
٢٢١ سرجه رودبَی
٢٠٦, ٢٠٧, ٢٧٠ سرخاب بن باو
٣٨ سرخاب بن بهواط
١٥٠ سرخاب بن جاماسپ
٢٧٠, ٣٢٤ سرخاب بن شهریار
٢٠٦, ٢٠٨, ٢٧٠, ٢٧١ سرخاب بن قارن
٢٨٨, ٢٩٠
٣٢٣ سرخاب بن مهر مردان
٢٥٥, ٢٥٩ سرخس
١٣٨ سرخ کمرباغ
٦٣, ٦٧ سردار رجه
٦٧, (15) سرکاوی
٢٨, ١٦٩ سرمن رای
٤٦٠ قریهٔ سرو کلا
(188 5b) سعد الدوله
طوس ٧٠ سعد الدوله
١٥٦, ٢٧٤, ٣٢٥ سعید بن دعلج
١٦١ سعید بن مسلم
١٥٦, ٢٧٤, ٢٧٥, ٢٨٣ سعید آباد
٤٥, ٤٦ سفیان
٣٤, ٣٧ سقلاب

سنكدر بن افراسياب ٥٥٧, ٥٥٨, ٧٠

اسكندر

سالم ١٦١, ٧٠ سلام

يغمر ٢٠٠, ٧٠ آل سلجوق

٢٠٠ امراى آل سلجوق

٢٠٠ (تركان) سلجوقى

٢٠٠ آل سلجوقى

٢٤١. ٥٧, 6a سلسله كوه = سلستى كوه

٥٧, 6a. { سلسله كوه / سلسى كوه }

٢٤٩, ٢٥٢, ٢٥٨ سلطانشاه خوارزمى

٢٥٩

١٥٢ سلطانشاه بن دباج

٦٤, ٨١ (?) سلطانشاه گيل

١٤, ٣٠, ١٥٣ سلم بن فريدون

١٥٢ سلم بن قابوس

٩٦, 9b. سليستكوه

٤٣, ١٢١, ١٨٤, ٤٧١ سليمان بن داود

٥٣, ١٦٨, ٢٧٥ سليمان بن عبد الله طاهر

٢٨٥, ٢٨٦, ٢٨٧, ٢٨٨, ٢٨٩, ٣٢٦

٤٦, ٢٧٣ سليمان بن عبد الملك

١٦١ سليمان بن منصور

١٢٣, ٤٤١ امير سليمانشاه بن داود

٤٦٠, ٥٥٧, ٥٦٠

٦٠ سليمانشاه (سلجوقى)

٥٥٠ سمام

٣٥٠, ٤٢٠, ٤٢١, ٤٣٦, ٤٥٠ سمرقند

٤٦٨

٤٥, ١٠٢, ١٢٧, ١٩٤, ١٩٥, ٢١٣ سمنان

٢١٤, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٨, ٢٥٢, ٤٢٣

٤٨٤, ٥٠٣

١١٠, ٧٠ بها الدين نيكروز سمنانى

١٢٧, 6). سميران (?)

١٥١, ١٧٥ سنباد بن بهرامگور

٤٧ سنباد مجوسى

٢٦٠ (فخر الدين) سنبل

٢٠, ٥٥, ٥٨, ٦٠, ٢١١ سلطان سنجر

٢١٦, ٢١٧, ٢٢٠, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥

٢٢٧, ٢٢٨, ٢٢٩, ٢٣١, ٢٣٧, ٢٤٢

٢٤٣

٢٣٣ امراى سنجر

٧٦ امير سنجر

٤٨, ٧٠ ابو الخصيب سندى

٢٤٦ سنغر اينانج

٢١١, ٢١٢ سنقر بخاری

٢١٥, ٢١٦ امیر سنقر کوچک

٢٦١ سنگور

١١, ٢٢١, ٣٣٨, ٣٣٩ سواد ـ سواته کوه
٣٨٢, ٣٨٣, ٣٩٩, ٤٦٣, ٤٨٢, ٤٨٥
٤٨٦, ٤٨٧, ٥٥٥

٢٤٠ (قلعهٔ) سواته کوه

٢٩٠ سواد واسط

١٥٤, ١٦٧, ٣٢١ سوخرای بن الندا

١٥٤, ٢٠٤ سوخرای بن قارن

١٩, ٢١, ١٦٧ سوخرانیان / سوخرایان

٢٠٥, ٧٠ ماهوی سوری

٣٢٨ (شیخ) سوغندی

٢٧٦ سوق الریاحین

١٤, ٢٩, ١٥٣ سه گنبذ

٢٢٢ سهراب بن ابو القاسم (؟) مامطیری

٣٥٠ کیا سهراب بن افراسیاب

٣٢٣ سهراب بن باو

١٥٣ سهراب بن رستم

١٤٦, ١٥٠, ٣٢٠ سهراب بن نماور

٥٤٩, ٥٦١ سیاسره تیمجان

١٤٧, ١٥٤ سیامك

٢١٧ سیاوش بن کاوس

١٥٢ سیاوش بن کیکاوس

٢٠, ٥٦, ٥٩ سیاه رود

٣١٥, ٤٨٩, ٤٩١ سیاه کله رود

٣١٤, ٧٠ الثایر بالله سید ابیض

٣٨٨, ٧٠ علی سید گیلانی

٣٠٦, ٧٠ حسن بن علی سید ناصر

٥٤٧, ٧٠ اسیران سیران

١٧٨, ٩), ٧٠ شیرج سیرج

١٥٢ سیرستان بن اسحق

٤٨١ سیره جاران

١٥١, ١٧٥ سیستان بن سیس جرد

١٥١, ١٧٥ سیس جرد بن شیره زیل

١٧, ١٩ سی سنکان

١٧ دربند سنکان

٢٧٨, ٧٠ ابو فراس سیف الدوله

٥٥, ٧٠ باحرب سیف الدوله

١٧ سیف ذی الیزن

٣٥٠ کیا سیف الدین

١٨٤, ١٨٥ محمد بن ابراهیم سیحور

١٨٤, ١٨٥, ١٨٨, ١٨٧ ابو الحسن سيمجور

١٨٧, ١٨٨, ١٩٠, ١٩١, ١٩٤ ابو علی سيمجور

١٩٠, ١٩١, ١٩٦ ابو القاسم سيمجور

٣٥٢ (قريهٔ) سينك

ش

١٤٦ شاپور بن اردشير

١٥٢ شاپور بن اشك

١٥١ شاپور ذو الاكتاف

٣٥ شاپور (سپهبد)

١٦٢ شاپور بن شروين

٣٥, ١٥٠, ٢٠٤, ٢٠٥ شاپور بن كيوس

٢٧٠, ٣٢٣

١٤٦ شاپور بن هرمز

١٧, 5a). شاتی مازی بن

٢٣١, 1). شارمام

٢٠٦, 8). شارمان, شارم

٤٨ شاكو

١٣٩, 4b). v. چالوش شالوس

٤٥, ٦٦, ١٠١, ١٨١, ٤٤٠, ٤٧٥ شام

١٧٧ شاوشتی

١١٣, ٢٠٨ (قلعهٔ) شاه دز

١٢٧, ١٣٠, ٤٤٦, ٤٤٧, ٤٤٩ شاهرخ

٤٦٠, ٤٦١, ٤٦٤, ٤٦٧, ٥٠٢, ٥٢٥

٥٥٣, v. شهرخ

رستم بن, رستم بن اردشير v. شاه غازی

علاء الدوله علی, فخر الدوله نماور

٢٦٩ شاه غازی بن فخر الدوله حسن

٢٧١

١١٦, ١٤٧ شاه غازی بن تاج الدوله زيار

١٧ شاه مازی بن

١٣٩ شاهملك ديلمی

٢٥٤ شاه ميرزا

١٣, ١٣٦, ٢٦٨ شاهنامه

٥١١ (?) ٥٣٣, ٥٣٤ امير شبلی تركمان

٥١١ سيد شبلی بن سيد زين العابدين

٥٥٤

٥١١, ٥٤٣ سيد شبلی بن سيد صاعد

٥٥٥

١٨٩, 1b). v. شيبی (ابو سعيد) شيبی

١٥٢ شجاع بن اوركن

٢٣٣, v. ابو شجاع امير شجاع

٢٤٨ پسران امیر شجاع
١٤٨ شرف الدوله بن اسکندر
١٤٨ شرف الدوله بن بیستون
١٥٢ شرف الدوله بن سلطانشاه
گستهم ٧٠, ١٠٠ شرف الدوله
٥٤٧ سید شرف الدین بن قوام الدین
٥٦١ اولاد - ٥٦٢
٢٦٩ شرف الملوك بن فخر الدوله حسن
٢٧١
٢٥٨, ٢٦٢ شرف الملوك بن شاه کیخسرو
٢٦٣, ٢٦٦, ٢٧١, ٣٢٥
٥١٩, ٥٢٠ شروان
٣٨ خاقان شروان
١٥٠ ملوك شروان
٧٢, ٧٥ امیر شروانشاه خورداوند
٥٢, ١٥٥, ١٥٦ شروین بن سرخاب باوند
١٥٨, ١٦٠, ١٦٢, ٢٠٧, ٢٧٠, ٣٢٥
٥٤, ١٧٢, ١٧٤ شروین بن رستم باوند
٢٠٩, ٢٧٠, ٢٧١, ٣٠٢, ٣٠٤, ٣١٠, ٣٢٣
١٨٢, 5١٠ شریح
اشکور ٧٠, ٣٧٩, ٩٥ شکور (شکور)
٩٥ شکوریان

١١ (قریهٔ) شلاب
٥٧ شلسکوه
٢٨٦ شلمبه
٦٥ (بیابان) شلیب
٤٩٧ (قلعهٔ) شمران
٤٤٦, ٤٤٧, ٤٤٨ شمس الدین غوری
٤٤٩, ٤٥٠
حسین ٧٠, ٥٢ ملك شمس الدین کرت
٣٣٧ شیخ شمس الدین محمد
٢٤٥ شمس الدین علی کیا
٥٢٤ سید شمس الدین بن مرتضی
٥٢٦, ٥٢٨, ٥٥٢
قابوس ٧٠ شمس المعالی
رستم ٧٠, ٨٦, ٨٧ شمس الملوك اردشیر
رستم, محمد ٧٠ شمس الملوك
٢٦٩ شمس الملوك بن فخر الدوله حسن
١٧١
١٢٧ دربند شمیران
٢٧٦ شهاب الدین غوری
٢٢٠, ٢٢١ شهر آشوب
استندار شهراکیم بن فخر الدوله نماور
٢٠, ٨٣, ٨٤, ٨٦, ٩٠, ٩١, ١٤٦, ١٤٨, ٢٦٥

ملك شهراكيم ١٣٩, ١٤١, ١٤٨

فخر الدولهٔ شهراكيم نامور ١١٧, ٧٠

شهر خواستان بن يزدجرد ٤٧

شهرخ ٧٠

ملك شهرخ بن كاوس ١٤٣

تنگهٔ شهرخی ٥٠٢

امير شهردار ٢٦١

شهرنوش بن نامور ١٤٨

شهرنوش بن هزار اسپ ١٩, ٢٠, ٥٥

٥٦, ١٤٩, ٣٢٠

شهريار بن اردشير ٩١, ٩٦, ٢٦٦, ٢٧٠

شهريار بن باحرب ١٤٦

شهريار بن بادوسپان اول ٥٢, ٥٤, ١٤٩

١٥٥, ١٦٠, ١٦٢, ٣٢٠

شهريار بن بادوسپان ثانی ٣٠٢, ٣١٠

٣٢٠

شهريار بن جمشيد ٤٦, ٥٤, ١٤٦, ١٤٩

١٨٠, ٣٢٠, ٣٢٥

تاج الدين شهريار بن خورشيد مامطيری

٢٥٢, ٢٥٥

شهريار بن دارا ١١٩, ١٩٥, ١٩٦, ٢٠٩, ٢١٠

٢٧٠, ٣٢٣, ٣٢٤

شهريار بن شروين ١٦٠, ١٦٢, ٢٠٩

٣١٢, ٣٠٥, ٣٢٣

حسام الدوله شهريار علی ٢٤٥

شهريار بن فيروز ١٥٢

حسام الدوله شهريار بن قارن ٧٢, ١٤٦

١٦٢, ٢٠٧, ٢٠٨, ٢٠٩, ٢١٠, ٢١١, ٢١٥

٢١٦, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٤٤, ٢٤٥, ٢٥٠, ٢٧٠

٣٢٣, ٣٢٤

شهريار بن قارن ٨٢, ٢٧٠

نصير الدوله شهريار بن قباد ١٤٨

نصير الدوله شهريار بن كيخسرو ٩٥

٩٦, ٩٧, ٩٨, ٣٢١

شهريار بن كينه خوار ٨٣, ٢٦٤, ٢٧٠

٢٧١

نصر الدوله شهريار بن محمد ١٤٨

نصر الدوله شهريار بن يزدجرد

٢٦٦, ٢٧٠, ٢٧١, ٣٢٥

امير شهريار ٥٧

(موضع) شهريار ١١٢

(ولايت) شهريار ١٩١, ١٩٣, ١٩٥

شهريار, شهريار كوه ١٨٣, ٢١١, ٢١٧

٢١٨, ٢١٩, ٢٢٣, ٢٣٠, ٢٣١, ٢٣٢

۱۴۸ شهنشاه بن شهراکیم
۲۲۱ امیر شهنشاه
۱۸ شهنشاه کسری
ساری ۷. ۲۵۳ شوراب ساری
دهستان ۷. ۶۲, ۲۹۲ شورهٔ دهستان
شلیب ۷. (بیابان) شیب ۶۵, 3).
اسکندر ۷. ۱۲۱, ۳۴۱ (لقب) شیخی
۱۵۳ شیداسپ بن طور
۲۰۵, 1). شیدوس
شیراز ۳۰, ۱۲۴, ۱۲۵, ۳۵۲, ۴۶۴
۵۴۸
۱۵۱, ۱۷۵ شیرانشاه
۲۲۲, ۲۶۱ شیربمکوت
۱۷۵, ۱۷۶, ۱۷۸, ۱۸۲ شیرج لیلی
شیرجان
شیرخوان
۲۹۱ 4a).
۱۴۶, ۱۴۹, ۳۲۰ شیرزاد بن افریدون
۲۲۱, ۲۲۲ شیرزاد بن ابوالقاسم (الحسام)
۱۵۱, ۱۷۵ شیرزیل بن سنباد
۲۳۹ شیرگاه
۱۷۵, 8c). شیرم
۱۷۹, 5). شیرمرد
۲۲۲, 9). شیرنمکوت
۵۱۱, ۵۱۹ شیروج کلاته
۲۹۱, ۳۵۱, ۴۴۴ شیرود هزار
شروین ۷. 52, 9). شیروین
۲۰۵ شیرویه
۱۵۱, ۱۷۵ شیره زیل بن سناد
۱۵۱, ۱۷۵ شیره زیل بن شیرانشاه
حسین شیره زیل ۲۳۰, 4a).
۶۸ شیره زیلوند
۲۲۲, 9). شیریمکوت
سالم ۷. ۱۵۶ شیطان فرغانی
۱۶۹, ۲۷۷, ۲۷۸ شیعه
۲۷۲, ۲۷۴ شیعه امامیه
۲۹۶ شیم رود

ص

تیمور ۷. صاحب قران
۱۵۷, ۷. صاحب کلالك
کلالك

٥٥٤ سید صاعد بن زین العابدین اوّل

ooo

ooo سید صاعد بن زین العابدین ثانی

محمد ٧٠, ٣٠٣, ٧٢ صعلوك (گیلان)

٣١ صغانیان

٢٥٣ صلاح الدین یوسف

٢٦٠ امیر صوتاش

١١٥ (قلعهٔ) صید

ض

١١, ١٢ ضحاك

ط

٧٦ طارطاق آغا

١٦٩ (مشاهد) طالبیه

٩٧ امیر طالش چوپانی

١٢٩, ١٣٠, ١٤٧, ١٧٥, ٢٩٦, ٣٥١ طالقان

٤٩٧, ٤٤١, ٤١٠, ٤٠٧, ٤٠٥, ٤٠٤

٣٢٦ طاهر بن ادریس

٢٧٥, ٣٢٦ طاهر بن عبد الله

١٣١ مشهد امام زاده طاهر

٢٨٠, ٣١٧ آل طاهر

٢٩٣ طاهریه

١٨١, 10) الطایر بالله

١٨٩ الطایع بالله

١٥ کوه = طبر

٣, ١١, ١٢, ١٩, ٢١, ٢٤, ٣١ طبرستان

٣٥, ٣٦, ٣٩, ٤٠, ٤١, ٤٣, ٤٥, ٤٦

٥٢, ٥٣, ٥٥, ٧١, ١٠٥, ١٠٨, ١٠٤, ١٥٥

١٥٦, ١٥٧, ١٥٨, ١٥٩, ١٦٠, ١٦١, ١٦٢

١٦٣, ١٦٤, ١٦٧, ١٦٨, ١٦٩, ١٧١, ١٧٣

١٧٤, ١٧٥, ١٧٦, ١٧٩, ١٨١, ١٨٢, ١٨٣

١٨٥, ١٩٢, ١٩٧, ١٩٩, ٢٠٠, ٢٠١, ٢٠٣

٢٠٤, ٢٠٥, ٢٠٦, ٢١٠, ٢١٤, ٢١٥, ٢١٦

٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٧, ٢٢٨

٢٣٧, ٢٣٨, ٢٥٥, ٢٥٧, ٢٦٠, ٢٦١

٢٦٣, ٢٦٤, ٢٦٦, ٢٦٧, ٢٧٢, ٢٧٣

٢٧٤, ٢٧٥, ٢٨١, ٢٨٨, ٢٩١, ٢٩٢, ٢٩٧

٢٩٩, ٣٥٥, ٣٥١, ٣٥٢, ٣٥٣, ٣٥٤

٣١٠, ٣١١, ٣١٢, ٣١٤, ٣١٧, ٣١٨

٣١٩, ٣٢١, ٣٢٢, ٣٢٣, ٣٢٤, ٣٢٥
٣٢٦, ٣٨٠, ٤١١, ٤١٨, ٤٢٠, ٤٧٥
٤٧٧
بزرگان ٢٦٣, ٧٠ ارکان طبرستان
٣٣, ٣٧, ١٠٤, 9). اصفهبد طبرستان
٢٨٤, ٢٩٤ اصفهبدان طبرستان
٢٦٣ اعیان طبرستان
٦٩, ٢٠٦ اکابر طبرستان
٣٩, ٥٤ اهل, اهالی, مردم طبرستان
١٠٥, ١٠٦, ١٦٢, ٢٠١, ٢٠٣, ٢٠٦, ٢١٠
٢٢١, ٢٢٣, ٢٤٣, ٢٧٤, ٢٩٢, ٣٠٩
اکابر ٢٠٦, ٧٠ بزرگان طبرستان
٣ تاریخ طبرستان
١٥٤, ١٦٢, ٢٧٥ کوهستان طبرستان
٢٧٨, ٢٨٠, ٣١٧
١٧٦, ٢٢٢, ٢٩٢ لشکر طبرستان
اهل ٢٠ ٣٩, ١٦٢, ٢٩٢ مردم طبرستان
٣٠ مرزبانان طبرستان
٢٦١ معارف طبرستان
٥٦ ملوك طبرستان
١٥٥ ازنان طبرستانی
١٥, ١٢٧, ٢٤٦ قلعهٔ طبرك

١٥, ١٩, ٢١ (زبان, لغت, لفظ) طبری
٦٥, ٨٦, ٨٧, ١١٩, ٢٧٠, ٣٣٨, ٣٤٣
٥٥٦, ٥٦٠
١٧٤ طبس
٢٧٢ (مسجد) طشته زنان
١٠٣, ٧٠ طغاتیمور تغاتیمور
٧٧, ٢٢٧, ٢٥٨, ٢٥٩, 5). سلطان طغرل
٢٦٠
٢٥٢, ١١٠ طغور
٢٥٠, ٢٥٢ طغونیمور
١١٥ طهران
١٤٦, ١٥٣ طهورث
٣١٨, ٤٠٧ ملوك طوایف
١٥٣ طور بن فریدون
١٥٣ طور بن جمشید
١٥٣ طورك بن شیداسب
٦٠ طوطی نامه
٢٨, ٢٩, ١٥٣ طوس بن نوذر
١٠٠, ١٢٢, ١٤٧ ملك سعد الدوله طوس
١٤٩, ٤٢٢, ٤٢٣, ٤٣٢
٥٠٠, ٥١٦ ملك طوس
١٦٠, ١٨٢ شهر طوس

٣٣٢ ولایت طوس
٢٤, ٢٥, ٢٦, ٢٩ شهر طوسان
٣٣٧ شیخ جمال الدین طیفور

ظ

١٠١ ظهیر الدین فاریابی
٥٤٩ سید ظهیر الدین بن عبد الوهاب
٥٦١ سید ظهیر الدین بن سید علی
٣٥٨ ظهیر الدین بن سید قوام الدین
٥٤٧, ٥٥٤
٥٥٤ اولاد سید ظهیر الدین
=) سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین
٥, ١٣٥, ١٣٦, ١٣٧, ١٣٨ (مؤلف, حقیر
١٣٩, ١٤٠, ١٤٢, ١٤٣, ١٤٤, ٢٦٦
٢٦٧, ٢٦٨, ٣١٥, ٣١٧, ٣١٨, ٣٧٨
٤١٦, ٤٣٤, ٤٤٤, ٤٥٦, ٤٦٠, ٤٦١
٤٦٦, ٥٠٦, ٥٠٧, ٥٠٨, ٥٠٩, ٥١١, ٥١٢
٥١٣, ٥١٤, ٥١٥, ٥١٦, ٥١٧, ٥١٩, ٥٢٠
٥٥٥, ٥٥٢
سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین
٥٥٣ بن قوام الدین

ع

٤٩ عایشهٔ کرگیلی
٥٦, ٢٣٤, ٢٤٢ سلطان عباس والی ری
٢٧٨, ٢٨٠ بنی, آل عباس
٢٠٧ عباسیان
١٦١ عبد الله بن حازم
٣٠٤ عبد الله بن الحسن العقیقی
٢٨٣ عبد الله بن سعید
١٦٤, ١٦٥, ١٦٦, ١٦٨ عبد الله بن طاهر
٢٧٥, ٢٨٦, ٣٢٦
٥٢٣ سید عبد الله بن سید عبد الکریم
٥٢٧, ٥٢٨, ٥٢٩, ٥٣٠, ٥٣١, ٥٣٢
٥٣٥, ٥٤٣, ٥٤٤, ٥٦٢
١٨٨ عبد الله بن عُزَیْر
٢٧٢, ٢٧٥ عبد الله بن عمر
٥٢ عبد الله فضلویه
١٦١ عبد الله بن قحطبه

٣٤٥ سيد عبد الله بن سيد قوام الدين
٣٥٩, ٣٦٢, ٣٦٤, ٣٦٥, ٣٦٧, ٣٦٨
٣٦٩, ٤٦٤, ٥٢٣, ٥٤٦
٥٤٨ سيد عبد الله بن سيد كمال الدين
٥٥٥
٢٧٢ عبد الله بن مالك
٥٣, ١٥٠, ٢٨٣ عبد الله بن وندا اميد
٣٢٥
٤١٦ سيد عبد الله
حماد ١٦١, ٧٠ عبد الله
٥٤٨ سيد عبد الحق بن سيد كمال الدين
٥٥٥
٢٧٥, ٣٢٥ عبد الحميد مضروب
٤٨٧, ٤٩٣, ٥٥٥ سيد عبد الحى
٣٠٩ عبد الرحمان شجرى بن قاسم
٥٤٩ سيد عبد الرحيم
١٨٢ عبد الرزاق
١٠٣ عبد الرزاق سربدار
٥٤٩ سيد عبد الرزاق بن سيد محمد
٣٠٠ بنى عبد الشمس
١٦١ عبد العزيز
٢٨٥ عبد العزيز
٢٩٦ عبد العزيز بن ابى دلف العجلى
سيد عبد العزيز بن سيد كمال الدين
٥٤٨, ٥٥٥
سيد عبد العظيم بن سيد زين العابدين
٤٩٢, ٤٩٣, ٥٣٧, ٥٤٩, ٥٥٥, ٥٥٧
سيد عبد العظيم بن سيد شرف الدين
٥٦١
سيد عبد العظيم بن سيد كمال الدين
٥٤٨
١٢٧, ١٢٨ عبد العلى بكاول
سيد عبد الكريم بن سيد زين العابدين
١٣٢, ١٣٣, ١٣٤, ٥٠٣, ٥٠٥, ٥٠٦
٥٠٧, ٥٠٨, ٥٢٢, ٥٢٣, ٥٢٥, ٥٢٦
٥٢٧, ٥٥١, ٥٦٢
٥٣١ سيد عبد الكريم بن سيد عبد الله
٥٣٢, ٥٣٧, ٥٣٨, ٥٤١, ٥٤٢, ٥٤٤
٥٤٩ سيد عبد الكريم بن سيد محمد
٥٦٢
٢٦٣ عبد الكريم
٢٧٣ عبد الملك خليفه
١٨٣, ١٨٤ امير عبد الملك سامانى
١٦١ عبد الملك قعماع

١٩٢ عبد الملك بن ماكان
٢٧٥ عبد المطلب
٤٣٦,٤٥١,٤٥٢,٥٥١ سيد عبد المطلب
سيد عبد الوهاب بن سيد غياث الدين
٤٦٤,٤٧٤,٤٧٥,٥٤٩
٢٧٨ عبيد الله
١٧٠ عبيدك ولد مروان
١١٦ امير عبيده
١٨٧ ابو الحسين عتبى
عجم ١٠٣,١٥٦,١٨١,٢٠٣,٢٠٥,٢١٤
٢٦٤,٢٧٠,٢٩٩,٣١٨
١١٤ اكابر عجم
٤٢ تاريخ عجم
عرب ٧٠ لشكر عجم
٣١٨,٤٥ ملوك عجم
١٧ عدول ده
عراق ١٢,١٥,٤٥,٥٥,٧٢,٧٥,٧٧,١١٦
١١٧,١٢٢,١٢٥,١٢٧,١٦٢,١٦٤,١٧٥
١٧٧,١٧٨,١٨٠,١٨١,١٨٢,١٨٥,٢٠٥
٢٠٦,٢٢٤,٢٢٥,٢٢٨,٢٢٩,٢٣٢
٢٣٥,٢٤٣,٢٤٧,٢٤٨,٢٥٨,٢٥٩
٢٦٠,٢٦٣,٢٧٧,٢٧٩,٢٨٠,٢٩٠,٢٩٢

٣١٤,٣٣٠,٣٥٤,٤٠٧,٤١١,٤١٩
٤٢١,٤٨٢,٥٣٣
٢٨٠ كوهستان عراق
لشكر عراق ١٢٧,٢٣٢,٢٩٢,٥٣٣
٢٧٩ مردم عراق
٤٤٠,٤٥ عراقين
١٢٧ عراقى
عرب ١٧,٣٥,٤٠,٤١,٤٥,٥١,٥٢
١٠٣,١٥٦,١٦٥,١٨١,١٩٢,٢٠٣,٢٠٦
٢١٤,٢٧٩,٢٩٩
١٦١ اكابر عرب
١٨١,٢٠٣ لشكر عرب وعجم
٥٥٦ (اشعار) عربى
محمد ٧٠,٣٥ محمد عربى
فرغانى ٧٠ (12), ١٥٦ عرفانى
(سالم) فرغانى ٧٠ (11), ١٥٦ عرقانى
٩٨ عز الدوله برادر تاج الدوله زيار
١٨١,١٨٥,١٨٦,٧٠ عز الدوله بويه
هزاراسف, فناخسرو, قباد
١٤٣ عز الدين درزى
٣٧٠,٣٧١,٣٧٢ شيخ عز الدين حسنى
٤٣٧,٤٣٩

٣٢٨, ٣٣٦ شيخ عز الدين سوغندى

٣٣٧

٤٦٠, ٤٦١ عز الدين هزار جريبى

عبد الله ٧. عزير

٥٢٤, ٥٢٥, ٥٢٦ سيد عزيز بابلگانى

٥١٥ درويش عزيز نورسته

على بن محمد ٧. ١٦٩, ١٧٠, امام عسكرى

قباد ٧. عضد الدوله

١٨١, 6). ١٨٦, 3"). عضد الدوله بويه

٥٤٧, ٥٥٠ سيد عطاء الله

٢٨٤ عقيل بن مبرور

حسن ٧. علا الدوله

على ٧. علا دوله

١٥٢ علا الدين بن دباج

١٥٢ علادين بن رستم

سيد علا الدين بن سيد رضى الدين

٥٠٦, ٥١٤, ٥٥١

٥٤٠ سيد علا الدين ركابى

١٦٤ علويان

على بن ابو طالب ١٦٧, ١٦٩, ٢٧٢, ٢٩٠

٣٠٠

٢٧٨ بنو على

٢١٢ داغ على

علا الدوله على بن حسام الدوله اردشير

٩١, ٣٢٥

٢٤٣ كيا على بن اسكندر شيخى

٢٦٨, ٣٥٠ على كيا بن افراسياب

٥٥٢ سيد على بن سيد افضل

سيد على اكبر بن سيد زين العابدين

٥٤٩

٤٥٣, ٤٥٤, etc. ٧. سيد على آملى

سيد على بن سيد قوام الدين

٢٨٣, 3"). على اوس

٦٠ على ابن بابا

٢٢٤, ٢٢٣ امير على باز

عماد الدوله ١٨٢, ٧. على بن بويه

٤٢٨ على بهادر

١١٧ امير على بانبا

١٧٩, ١٩ بانبا على

١٥٦, 4"). على بن حسان

٤, ٥, ٢٧٤ على بن جمال الدين رويانى

١٥٦ على بن حسان

٣١٤ على بن حسن

٢٥١ على بن علا الدوله حسن

٣١٢ علی بن حسین کاکی
١٧٢ علی بن خورشید
اصفهبد علی بن شاه غازی رستم
٢٤١
٦٥ علی رضا
٥٢٦, ٥٢٨, ٥٢٩ علی روز افزون
علی بن جمال ٧٠, ٢٧٤ خواجه علی رویانی
الدین
٢٢٩ علی زرین کمر
٦٤, ٦٥ علی سابق (الدوله)
٤٥٣, ٤٥٤, etc. ٧٠ سید علی ساری
- بن کمال الدین
٢٩٨ علی بن سرخاب
٢٥٥, ٢٦٠ سلطان علی شاه خوارزمی
علا الدوله علی بن حسام الدوله شهریار
٥٥, ٥٧, ٢١٣, ٢١٤, ٢١٥, ٢١٦, ٢١٧
٢١٨, ٢١٩, ٢٢٠, ٢٢٢, ٢٢٦, ٢٢٩, ٢٣٠
٢٣١, ٢٦٨, ٢٧١, ٣٢٤
٢٢٧ علی شیرزیل
١١٧ خواجه علی صفی قصاد
٣٠٩ علی بن عبد الرحمن شجری
٥٥٠ سید علی بن سید عبد العزیز

٥٦١ سید علی بن سید علی
٥٦٤, ٤ کارگیا میرزا علی
٢٧١ اصفهبد علی بن علا الدوله علی
سید علی بن سید غیاث الدین
٥٤٩
٢٥٣ علی کیای فیروزکوهی
٢٩, ٧٨ علی کیای بن قارن
٤٣٥ سید علی آملی بن قوام الدین
٤٤٨, ٤٥٢, ٤٥٣, ٤٥٩, ٤٦٠, ٤٦٣
٤٦٥, ٤٦٧, ٤٦٩, ٤٧٠, ٤٧١, ٤٧٢
٤٧٤, ٤٧٥, ٤٧٦, ٤٨٢, ٤٨٥, ٤٨٦
٤٩١, ٤٩٢, ٤٩٣, ٤٩٥, ٥٥٧, ٥٥٨
٥٦١ اولاد سید علی
١٨٠, ٣١٤, ٣١٥ علی بن کامه
١٠٥ شیخ علی کاون
٢٦١, ٢٦٢ علی کیای کرد
١٤٥, ٣٧٩, ٣٨٦, ٣٨٧ سید علی کیا
٣٨٨, ٣٨٩, ٣٩١, ٤١١
سید علی ساری بن سید کمال الدین
٣٧٧, ٤٤٣, ٤٤٥ بن قوام الدین
٤٤٦, ٤٤٨, ٤٥٠, ٤٥١, ٤٥٣, ٤٥٥
٤٥٨, ٤٦٠, ٤٦١, ٤٦٢, ٤٦٣, ٤٦٥

٤٦٧, ٤٦٩, ٤٧٠, ٤٧٣, ٤٧٥, ٤٧٧

٤٨٢, ٥٤٨, ٥٥١, ٥٦٢, ٥٦٥

٣٧٤, ٣٧٦ علی گرماورودی

٣٨٦ سید علی گیلانی

٢٤٧ علی لارجانی

٢٢٦ علی بن اللیث

١٣٣ شیخ علی متطبب

٢٩٠ سید علی بن محمد صاحب الزنج

١٧٠ سید علی بن محمد الکوفی

١٧٠ علی بن محمد الندیم

٥٦٤, ٤ کارکیا میرزا علی بن محمد

١٧٠ امام علی بن محمد الهادی

١٦٩, ١٧٠ علی بن محمد النقی

٥٨, ٦٥, ٢٧٦, ٢٧٧ علی بن موسی الرضا

٢٧٨, ٣٦٧٠

٣٣٦ مشهد علی موسی الرضا

١٠٨ (امیر) علی بن مولفان

٣٥٣, ٣٥٤ علی موید سربدار

٢٨٤ علی بن نصر

٢٢١ علی بن نماور بن زیار

١٩٢ علی بن نوح

٤٤٣ کیا علی بن امیر وفادار

٣١٢, ٣١١, ٥٤ علی بن وهسودان

٣٣٧ شیخ تاج الدین علی

٣١٤, ٥٥٨ سید علی پدر ناصر کبیر

٢٤٥ شمس الدین علی کیا

١٧٣, ٣١٣ علیآباد

١٤٥, ٤١١, ٤٢٩ سید عماد

١٧٥, ٧٠ عماد الدوله علی بویه بن بویه

٢٧٢ عمر خلیفه

٣١٤ عمر الاشرف بن علی

٤٨, ٤٩, ٥٢, ١٥٥, ١٥٦ عمر بن العلا

٢١٣, ٢٧٤, ٣٢٥

٢٧٤ عمر کلاته

١٥٦ عمر بن نهران

٢٠٨, ٢٩٦, ٢٩٧, ٢٩٨, ٢٩٩ عمرو لیث

٣١٦ عمیر

٤١٤ عنبر خواجه سرای

٣٣٧ شیخ عیسی ثانی

٣٣٨ شیخ عیسی کامل

١٦ شاه عین الدوله

٤٥٩, ٤٦٠, ٤٦٢, ٤٦٣, ٤٦٤, ٤٦٥
٤٦٩, ٤٧٠, ٤٧١, ٤٧٢, ٤٧٣, ٤٧٤
٤٧٧, ٤٧٨, ٤٨٠, ٤٨١, ٥٠٤, ٥٠٦
٥٤٨, ٥٤٩, ٥٥٠

ف

فادوسيان بن كردزاد ٢٨٦, 12b).
فارس ١٧٥, ١٨٤, ١٨٥
شاهان فارس ٤٠
(بنى) فاطمه ٢٨٠
فاليس v. فالپس ١٣٠, 6).
فاليزبان ٢٨٤
(قلعهٔ) فاليس ١٣٠, ٤٠٧
فايق ١٨٦, ١٨٧, ١٨٨
فخر الدوله بن اسكندر ١٤٧
فخر الدوله بن باحرب ١٤٩
فخر الدوله بن بيستون ١٤٧
نامور فخر الدوله بن ملك ١٤٩
فخر الدولهٔ ديلمى بويه ١٨٥, ١٨٦, ١٨٧
١٨٨, ١٨٩, ١٩٠, ٢٠٧

غ

غار ابراهيم ٣٣٠
امير غازان بهادر ٨٧, ٨٨, ٨٩
سلطان غازان خان ١٠١
نماور et رستم v. شاه غازى
فخر الدوله شاه غازى بن زيار ٩٩, ٤
١١٦, ١٢١, ١٤٥, ١٤٨
(عيد) غدير ١٦٩
غزّان ٦٠, ٢٤٢, ٢٤٣
غزانيان ٦١
غزنه ١٩٠
غزنين ٢٠٣, 3a). ٢٥٨, ٢٧٦
غور ٢٥٨
سلاطين غور ٢٧٦
غياث الدين غورى ٢٧٦
سيد غياث الدين بن سيد عبد الوهاب
٥٤٩, ٥٥٠
سيد غياث الدين بن سيد كمال الدين
٤٢٠, ٤٢١, ٤٢٢, ٤٢٩, ٤٤٣, ٤٤٥
٤٥٠, ٤٥١, ٤٥٥, ٤٥٦, ٤٥٧, ٤٥٨

فخر الدوله شاه غازی بن تاج الدوله
شاه غازی ۷۰, ۱۴۸ زیار
حسن, گرجاسف, نماور ۷۰ فخر الدوله
۲۷۷, ۲۷۶ فخر الدولهٔ رازی
۶۵۷, ۲۵۶ فخر الدولهٔ گلپایگانی
۳۶۳, ۳۶۲, ۳۴۶ کیا فخر الدین جلال
۳۷۷, ۳۶۹
۴۷۴ کیا فخر الدین روز افزون
سید فخر الدین بن سید قولم الدین
۵۴۷
۲۵۱ فخر الملوك بن علا الدین حسن
۱۵۹, ۱۵۸ فراشه
۲۲۳, ۲۱۹ فرامرز بن شاه غازی رستم
۱۵۳ فرامرز بن رستم زال
فرامرز بن شمس الملوك رستم بن قارن
۲۷۱
۳۲۰, ۱۴۹, ۱۴۶ فرامرز بن شهریار
۲۱۱ فرامرز بن شیرزاد
۲۲۱ فرامرز بن مردانشاه لنگرودی
۲۲۷, ۲۲۴, ۲۲۲
۴۶, ۴۵, ۴۲, ۳۰, ۲۹ فرخان بزرگ
۳۱۹, ۲۷۳, ۱۵۰
۵۰, ۴۷ فرخان کوچك
۱۳۶, ۱۳ فردوس
۴۸, ۲۰, ۲ ابو الخصیب مرزوق فرزوق
۴۲ فرشواد جر
۴۲ فرشواد جر شاه
۳۱, ۱۹ فرشوادگر
۷۰, ۳۱۵, ۲۰۹ فرضهٔ تمنگا
۴۲ فرضهٔ چهارمان
۱۹ فرضهٔ رودهٔ سر
۵۵۲ فرضهٔ لنگرود
۳۶۷ فرعونیان
۷۰, ۱۵۶ فرغانی
۱۵۴, ۱۴۷ فروالك
۱۳۹, ۱۳۷ فرخزاد بن دباج
۱۴۸ فریبرز بن جلال الدین اسکندر
۲۹ فریبرز کاوس
۱۲ فریدون بن جمشید, فرخ, گاوسوار
افریدون ۷۰, ۱۴, ۱۳
۵۱۷, ۴۹۳, ۴۴۲ فری کنار
۲۴۹, ۲۲۳, ۲۱۴, ۲۰۷, ۱۹۰, ۱۰۰ فریم
۵۵۳, ۵۵۵ سید شیخ فضل الله
۳۳۷ شیخ فضل الله

۴۶۱ سید فضل الله بن نصیر الدین
۲۸۴ فضل رفیقی
۱۵۶ فضل بن سهل ذو الریاستین
۳۰۲ فلاس
۴۹,۵۰ فلام
۲۷۳ فلام رودبار اشکور
منوچهر ۷۰ فلك المعالی
۲۶۱ (قلعهٔ) فلول
۱۵۲ فناخسرو بن ابی
۱۵۲ فناخسرو بن اشك
۱۵۲ فناخسرو بن اورکن
۱۵,۱۷۵ فناخسرو بن تمام
عز (عضد) الدوله فناخسرو بن حسن
۱۶۹,۱۸۵
۶۰ امیر فوغذ
۴۷,۵۰ فهران
۱۵۲ فیروز بن بلاش
۱۴۶ فیروز بن (بوذ) نای
۲۲ فیروز پادشاه بلخ
فیروز بن شابور
۲۱۷ فیروز بن اللیث
۳۸,۱۴۶,۱۵۰,۱۵۲ فیروز بن نرسی
۳۱,۳۲,۳۳ فیروز (پیروز) بن یزدگرد
۱۴۶,۲۷۰
۲۶۲ امیر فیروز
۱۲۸, ۴۸۲, ۴۸۳, ۴۸۴ امیر فیروز شاه
۲۳, ۲۴, ۲۵, ۲۶ مهر فیروز
۱۰۲ فیروزآباد
۱۸۷, ۱۸۸, ۱۹۱, ۱۹۲ فیروزان بن حسن
۲۱۰
۱۸۷, ۲۱۰, ۷۰ نصر فیروزان
۳۰۲ فیروزان شکوری
۱۲۲,۱۲۳, ۱۴۶, ۲۴۲, ۲۴۵ فیروز کوه
۲۵۲, ۲۶۱, ۲۶۳, ۳۳۸, ۳۴۰, ۳۵۰
۳۷۷, ۳۸۱, ۳۸۲, ۳۸۳, ۳۸۴, ۳۸۵
۳۸۸, ۳۹۲, ۳۹۴, ۴۴۱, ۴۴۲, ۴۴۳
۴۸۴, ۴۸۵, ۵۲۰
۱۵۲ فیلان شاه بن رستم

ق

۱۵۲ قابوس بن ایرج
۳۲۳ قابوس بن شهریار

٨١,١٨٥ شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

١٨٦, ١٨٧, ١٨٩, ١٩٠, ١٩١, ١٩٢, ١٩٤, ١٩٦

١٩٧, ١٩٨, ١٩٩, ٢٠١, ٢٠٩, ٢١٠, ٣٢٢

٤٢٣

گنبذ ٧٠, ٤٦٨ گنبذ قابوس

٢٠٠ قابوس نامه

١٨٩, ١٩٩ القادر بالله (خلیفه)

٢٠٥ قادسیه

٦٤ قارن بن ابو القاسم (؟) مامطیری

٢٢٢

٢٦٠, ٢٦٣ رکن الدوله قارن بن اردشیر

٢٦٤

٢٧٠, ٣٢٤ قارن بن سرخاب

٣٧, ١٥٤, ١٦٧, ٣٢١ قارن بن سوخرا

١٤٦, ١٤٩ قارن بن سهراب بن نماور

١٥٠, ٣٢٠

١٦٢, ٢٧٠, ٣٢٣ قارن بن شروین

٥٣, ٥٤ اصفهبد قارن بن شهریار باوند

٢٠٨, ٢٨٥, ٢٨٧, ٢٨٨, ٦٩٠, ٢٩٢

٢١١, ٢١٢ بجم الدوله قارن بن شهریار

٢١٣, ٢١٤, ٢١٥, ٢١٦, ٢١٧, ٢٢٧, ٢٧٠

٢٧١, ٣٢٤

٢٣٨, ٢٧١ (؟) قارن بن علا الدوله علی

١٤٦, 6a). قارن بن قارن

١٤, ١٥, ١٦٨ قارن بن کلوهٔ آهنگر

١٦٠, ١٦٢, ١٦٧ قارن بن وندداد هرمزد

٢٠٧, ٣٢٢

٣٢١ آل قارن

قارن { جبال / کوه ١٢, ٣٢١

قارنوند { ١٥٤, ١٦٧, ٢٠٧, ٢١١, ٢١٢ / ٢١٣, ٢١٤, ٢١٥, ٢١٦, ٢١٧

قارنوندان { ٢٢٧, ٣٢١

٥١٠ قارن آباد دشت

٤٣ گنجیهٔ قارون

٣٠٤, ٣٠٩ سید قاسم بن حسن

٢٠٨, ٢٩٢ داعی قاسم بن علی

٤٨٧ درویش قاسم موسی

٢٣١ قاضی گیلایه

٨٥ القایم بامر الله ملحد

قمری ٧٧, ٧ سراج الدین قایماز

٨٤ قلعهٔ قارن

عضد (عز) الدوله فناخسرو بن فخر الدوله

١٢١, ١٤٨, ٣٢١, ٣٩٨, ٣٩٩ شاه غازی

١٤, ٣١, ٣٣, ٣٤ ملك قباد بن فيروز
٣٥, ١٥٠, ٢٠١, ٢٠٣, ٢٧٠, ٣١٨, ٣١٩
٢٧٤ 3). قصر
١١٢ (قوم) قبچاق
٢٧٤ قبيصة بن المهلب
٢٦٠ قتلغ اينانج
٢١٢, 1). قجغر, قحقر
٩٠ قلغ بوغا
٩٦, ١١٧, ١١٨ امير قتلغ شاه بن مومن
٣٣٨, ٣٣٩, ٣٤٠ امير قتلوشاه
٢٧٢, ٢٧٨ قثم
١٢٢, ٤٤١, ٤٤٢, ٥٣١ قراباغ
١١٢ قوم) قرابوقا
٥٠٣, ٥٤٩ (امراء) قرا تاتار
١٧٣ قراتگين سامانى
٢٣٢, ٢٣٣, ٢٣٤, ٢٤٨ قراچه ساقى
٤٢, ١١٨, ٤٢٤ قراطوغان, قراطغان
٤٢٥, ٤٢٦, ٤٦١, ٤٦٢, ٤٩١, ٤٩٢
٥١١, ٥٢٥, ٥٤٧
٢٨٩ القران
٤٠٧ قزاونه
١٠٢, ١١٢, ١٢٠, ١٦٤, ١٧٣, ١٧٤ قزوين
١٧٥, ١٧٩, ٢٠٣, ٢٩٣, ٢٩٤, ٤٠٦, ٤٠٧
٤١٣
١٧٤, ٤٠٧ اهالى, مردم قزوين
٧٠, ٢٣١, ٢٤٣, ٢٤٥ احمد قزوينى
سابق الدوله
١٢٠ قزوينيان
٣١٢, 5a). القاسم = القسم
١٥٩ قسيم بن سنان
٢٠, ٥٥, ٥٦, ٢٣٨ (امير) قشتم (قشتمير)
٧٠ قوشتم ٢٣٩, ٢٤٠, ٢٤١, ٢٤٩, ٢٥٢,
٧٠ قشتم 2). ٢٠, قشيم
٢١, ٥٦, ١٢٩, ١٥٥, ٢٧٢, ٢٨٦ قصران
٣١٤, ٣٥٢, ٤٠٤, ٤٠٥, ٤٩٧
٢٧٤, 3). قصير
٦ قطب رويانى (شاعر طبرى)
٤٣٨ مولانا قطب الدين
٤٣٨ مولانا قطب الدين لاهجانى
برسق ٧٠ قطب الدين
٢٥٦ قطب الدين خان
٤٣٨ قطب الدين لاهيجانى
٢٧٣, ٤٥ قطرى بن الفجاة
١٦١ قحطبه

٢٦٢ قلاجه پياده
٤٦٧ (مردم) قاماق
ناصر بن احمد ٣١٣,٧٠ صاحب قلنسوة
٣٠,١١٦,١١٧,١٤٤,١٧٣,٤٤١ قم
٤٩٩,٥٥٧
٤٩٩ لشكر قم
٢٣٢ امير قماج
قاياز ٨٢,٧٠ سراج الدين قمرى
قومش ١٨٦,(10٨) ٧٠ قمش
٦,١١٩,١٢١,١٤٥,١٤٦ سيد قوام الدين
٢٦٧,٢٦٨,٢٧٠,٣١٧,٣٦٢,٣٧٩
٣٨٠,٣٨١,٣٨٧,٣٨٨,٣٨٩,٣٩٠
٣٩٢,٤٣٦,٤٤٩,٤٥٠,٤٥٧,٤٥٩
٤٨٧,٥٢٧,٥٦٢
٥٤٥ اولاد سيد قوام الدين
٥٢٩ مشهد سيد قوام الدين
سيد قوام الدين بن سيد رضى الدين
٤٥٢,٤٥٣,٤٥٦,٤٦٥,٤٦٦,٤٧٠
٤٧١,٤٧٢,٤٧٦,٤٩١,٤٩٣,٤٩٥
٥٢٩,٥٣٠,٥٥١,٥٥٥
سيد قوام الدين بن سيد ظهير الدين
٥٥٤
سيد قوام الدين بن سيد غياث الدين
٥٤٩
سيد قوام الدين بن سيد كمال الدين
٥٥٢,٥٥٥ بن رضى الدين
٥٤٩ سيد قوام الدين بن سيد محمد
قشتم ٦٤٩,٧٠ (امير) قوشتم
١١٢ (قوم) قولى تيمور
١٩,١٠٥,١٢٧,١٧٤ (قومس =) قومش
١٨٦,١٨٧,١٨٩,١٩٠,١٩٣,١٩٤,١٩٦
١٩٩,٢٠٨,٢٩١,٢٩٢,٢٩٣,٣٢٣
٣٣٩,٤١١,٤٤١,٤٦٠,٥١١,٥٥٧
٢٩٢,٤٦٢,٥١١ لشكر قومش
١٧٤,١٩١,١٩٦,٣٣٠,٣٣١ قهستان
١٥٧ قوهيار
اروم, دلسون ٧٠ ١١٦,١١٥,١١٤ قيا
٢٧٤,٣٠ قيصر

ك

١٤٣,١٩٣,٠١ كاركيا امير سيد
على ٤,٧٠ كاركيا ميرزا على
٢٢٣ رودبار كارمزد

٦٦ قلعهٔ) كارو
كاهرود ٧٠, ٤٠٥, ١٤٥, ١٣١ كارود
٢٧ (كوچهٔ) كازران
٤٤١ كاشان
٤٣٦, ٤٤٧, ٤٦٨, ٥٤٧ كاشغر
٤١٥ كافور (خواجه سراي)
٣٣٧ شيخ شمس الدين كافى
٣٠٢ امير كاكى گيلانى
كلار ٧٠ (٥٩, ٢٨٣ كالار
١١١ كالجرود
٢٦٩, ٢٧١ كاوس بن فخر الدوله حسن
١٤٨ كاوس بن سعد الدوله طوس
١٣٠, ١٣١, ١٣٢ ملك كاوس بن كيومرث
١٣٣, ١٣٤, ١٣٦, ١٣٧, ١٣٨, ١٣٩
١٤١, ١٤٢, ١٤٣, ١٤٧, ٣٢١, ٤٧٦
٥١٣, ٥١٤, ٥١٦, ٥٣٥
كيكاوس ٧٠, ١٤٩ كاوس بن هزار اسپ
١٢, ١٣, ١٦٨ كاوهٔ آهنگر
كارود ٧٠ (٥٠, 2 كاهرود
٢٩٨ (؟گيلورجان) كيلورجان
٦٢, ٢٣٦, ٢٣٧, ٢٤٣, ٢٤٥ كبودجامه
٢٥٣, ٢٥٥, ٢٥٨

٦٢ فخر الدوله گرشاسف كبودجامه
٦٣, ٧٠
٢٥٧, ٢٥٨, ٢٦٠ نصرت الدين كبودجامه
٨٤, ١١٤ كت بوقانيَن
كتار
كنّان (١٩٢, 8.
٢٣٥, 5). ٢٨٤, 3c) كجو
١٣, ١٧, ٥٩, ٦٥, ٦٦, ٦٧, ٧٧, ٧٩ كجور
١٠٠, ١١٢, ١١٣, ١١٤, ١١٧, ١٢٠, ١٢٩
١٣١, ١٣٢, ١٣٦, ١٣٧, ١٣٨, ١٤٢
١٤٣, ١٤٤, ١٤٥, ١٥٨, ١٥٩, ٢٦٢
٢٦٤, ٢٧٣, ٢٧٤, ٢٨١, ٢٨٣, ٢٨٤
٢٩١, ٢٩٥, ٣٩٨, ٣٩٩, ٤٠٠, ٤٠٢, ٤٠٦
٤١٠, ٤٩٩, ٥١٤, ٥١٧, ٥٥٣
١٧ صحراى كجور
١٠٠, ١١٣, ١٣١, ١٣٧, ١٣٩ قلعهٔ كجور
١٤١, ١٤٢, ١٤٥, ٤٠٠
١٨٠, ١٨١, ٣٠٨ (قلعه) كجين
١٢٧ (قريهٔ) كدير
١٦٩ كربلا
٣٦٨, ٤٢٨ شهداى كربلا
٣٠ كرج رود

٦٨ کرجی
۴۹۲, ۴۹۳, ۴۹۸, ۵۵۰ کرجیان
۴۹۸ سادات کرجیان
۱۹۲ کرد
۲۲۹, ۲۳۹, ۲۹۱ کرد آباد
۲۱۶ کرد کلا
گردگوه ۷۰ کرد, کرده کوه
۲۴۹ کردی
لرکه پادشت ۷۰, ۴۷۵ کرکه پادشت
عایشه ۷۰ کرگیل
۱۷۵, ۱۸۸, ۲۵۴ کرمان
کویر ۷۰ (۱۹) ۹۹ کرویز
۱۱۶ کره
یزدجرد ۷۰, ۱۸ شهنشاه کسری
۲۴۱, (۸) کسلیان
شکور ۷۰ (۸, ۹۵) کشور, کشوربان, شکوریان
یاسمین کلاده ۷۰ کلاده
۵۶, ۶۷, ۶۸, ۷۷, ۱۶۸, ۲۸۵, ۲۹۵ کلار
۳۰۳
۷۷, ۱۰۵, ۲۸۳, ۲۹۲, ۴۰۰ قلعهٔ کلار
۳۰۳ اصفهبد کلار

۲۹۲, ۴۶۰ مردم کلار
۹۵, ۹۶, ۹۸, ۱۳۰, ۱۳۲, ۱۳۹ کلارستاق
۱۴۰, ۱۵۶, ۲۸۳, ۳۷۹, ۴۰۰, ۴۰۱, ۵۱۶
۴۰۰ ارباب, واهالی, کلارستاق
۲۸۴ ملوك کلارستاق
کلار } دشت
۳۷۹, ۵۱۷ کلاره }
۴۲ کلارود
ابو الابرد ۷۰ الکلبی
۸۰ کله استندار
۴۹۱ قریهٔ کله دره
۶۸ کلیج
۲۱۸, ۲۲۹ تنگهٔ کلیس
۲۱۸, (۹) دربند کلیس
۲۱۸, (۹) کلین
سید کمال الدین آملی بن سید رضی الدین ۵۵۱
سید کمال الدین بن سید زین العابدین ۵۴۹
۴۲۹ سید کمال الدین طویل
سید کمال الدین بن سید قوام الدین اول ۳۴۵, ۳۵۹, ۳۶۰, ۳۶۱, ۳۶۹

٣٧٣, ٣٧٥, ٣٧٧, ٣٧٨, ٣٨٢, ٣٨٣

٣٨٤, ٣٨٥, ٣٨٩, ٣٩٠, ٣٩١, ٣٩٢

٣٩٣, ٣٩٥, ٤٠٣, ٤٠٨, ٤٠٩, ٤١٠

٤١١, ٤١٦, ٤١٧, ٤١٩, ٤٢٠, ٤٢١, ٤٢٣

٤٢٨, ٤٢٩, ٤٣٠, ٤٣٤, ٤٣٧, ٤٥٠

٤٥٦, ٤٥٩, ٥٤٦, ٥٤٧, ٥٤٨, ٥٤٩

٥٥٢, ٥٦١

٥٤٦, ٤٥٦ اولاد سید کمال الدین

٥٤٨

سید کمال الدین بن سید قوام الدین

٥٠٢, ٥٠٣, ٥٠٤, ٥٠٥, ٥٠٦ (ثانی)

٥٠٧, ٥٠٨, ٥١١, ٥١٢, ٥١٣, ٥١٤, ٥١٥

٥١٦, ٥١٨, ٥١٩, ٥٢٠, ٥٢١, ٥٢٨, ٥٣٠

٥٤٧, ٥٤٨, ٥٥٢, ٥٦١

٥٤٩ سید کمال الدین بن سید محمد

٥٠٣ سید کمال الدین بن سید مرتضی

٥١٠

سید کمال الدین بن سید نصیر الدین

٥٥٠

٢٥٧ پسر سید کمال الدین

کنجواز / کند خوار کبنه خوار ٢٠. (82, 3d).

٢٩١, 7a). کندسان

٢٠, ٧١, ٣٩٨ کنس

٢٩١ کنسان

١٤٦, ١٥٣, ١٥٤ کهور کهد

١٧ کوچك علوی

کوچه ٢٨ v. کوچهٔ کازران

٦٧, ٣٠٣ (قریهٔ) کورشید

١٦, ٢٨٣, ٢٩٤ کورشید رستاق

محمد ٥٨, ٧. کورکیای محمد

گردگیر ٧. (179, 5a). کوری کیر

٢٠٧, ٢١٤, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٣١ قلعهٔ کوزا

٢٤, ٢٩ (دیه) کوسان

١٣ (قریهٔ) کوش

٣١٤ کوشك دشت

١٢, ٢٧٩ کوفه

٢٩١ کوکبان

١٥٨, ٢٠٧, ٢١٧, ٢٢١, ٢٢٩ کولا

٢٢٠ تنگهٔ کولا

٤٩, ٢٢٩ دربند کولا

٢٠٦ مردم کولا

٢٢٢ کولاویج

٤٧, ١٠٢, ١٥٤, ١٦٢, ٢٠٠, ٢٠٦ کوهستان

٢٠٨, ٢٠٩, ٢١٠, ٢١٩, ٢٢٦, ٣١٧, ٣١٨
رستمدار ٧٠, ٤٠١, ٣٢٣, ٣٢٢
دیامستان, طبرستان, مازندران
١٦٤ کوهستانات
قارن ٧ کوه قارن
موشا ٧ کوه موشا
١٥١, ١٧٥ کوهی بن شیره زیل
٨١, ٩٩, ١٠٢, ١٤٧, ٢٤٤ کویر
کاهرود ٧٠, ٢٣٥, ٢٦ (قلعهٔ) کهرود
(٧. p. ٦٢٠, l. 4). کهور کهد
پشین ٧ کیا پشین
کیار
کیان (١٩٢, 8).
قریهٔ کیاکلاته
٦٤ کیانشاه
١٤٦, ١٥٢ کیانوش
١٤٦, ١٥٢ کیاوجان بن کیانوش
٣٨٢, ٤٦٣, ٤٨٥ کیایان بیستون
٩٦, ١٠٦, ١٠٨ کیایان جلال, جلالی
٢٦٧, ٢٦٨, ٢٧٠, ٣٦٣, ٣٦٤, ٣٦٦
٣٧٧
١١٨, ١١٩, ١٢١, ٢٦٧, ٢٦٨ کیایان جلاب
٤٧٦ کیایان ضماندار
٤١٠ کیایان هزاراسپی
٢٨, ٢٩ شاه کیخسرو بن کی سیاوش
٣٠, ١٥٢, ١٧١
٩٣, ٩٥ ملك شاه کیخسرو بن شهراکیم
١١٧, ١٤٦, ١٤٨, ٣٢١
١٤٨ شاه کیخسرو بن سعد الدوله طوس
١٣٠, ١٤٧ ملك کیخسرو بن کیومرث
رکن الدوله کیخسرو بن تاج الدوله
٩٦, ٩٧, ٩٨, ١١٧, ٢٦٦, ٢٧٠ یزدجرد
٣٢٥
٢٢١ اصفهبل کیخسرو
١٦, 7) قریهٔ کیس
سیاوش ٧ کی سیاوش
١٤٦, ١٥٢ کیقباد بن زاب
لیکانی ٧ (١٠٠, ٣٠٠ کیکانی
٢٠٠ کیکاوس بن اسکندر بن فابوس
٣٢٢
١٥٢, کیکاوس بن کیقباد
٢٥٧ سلطان کیکاوس (للبابلان)
٢٠, ٥٧ استندار کیکاوس بن هراراسف
٥٨, ٥٩, ٦٠, ٦٢, ٦٣, ٦٥, ٦٧, ٦٨

گ

گاوباره (جبل =) ۳۹, ۴۰, ۴۲, ۱۵۰

۳۱۷, ۳۱۹, ۵۲۱

آل گاوباره ۸۶, ۳۱۷

ملوك گاوباره ۶, ۳۰, ۸۳, ۱۲۶, ۲۰۶

۲۰۷, ۲۶۵, ۳۱۶, ۳۵۲, ۴۱۰

اصفهبد گردبازو (یزدگرد) بن علا الدوله

حسن ۲۴۵, ۲۴۸, ۲۴۹

گردبازو بن شاه غازی رستم ۵۷, ۲۴۱

گردبازو بن علا الدوله علی ۲۷۱

گردزاد لپور ۲۸۴

گردگوه ۸۴, ۸۶, ۲۶۵

فخر الدوله گرشاسف بن تاج الملوك

کبودجامه ۶۲, ۶۳, ۷۰, ۷۲, ۲۳۰, ۲۳۹

۲۴۳, ۲۶۲

عز الدین گرشاسف بن باحرب سپهسالار

گشواره ۷۴, ۱۴۹, ۲۵۴, ۲۶۲

گرگان ۱۳, ۲۱, ۲۲, ۳۰, ۴۳, ۴۸, ۱۰۵

۱۰۹, ۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۳, ۱۷۴, ۱۷۵, ۱۷۶

۱۷۷, ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۸۱, ۱۸۲, ۱۸۶, ۱۸۸

۷۰, ۷۲, ۷۴, ۷۵, ۸۱, ۱۴۶, ۱۴۹, ۲۳۰

۲۳۹, ۲۴۰, ۲۴۳, ۲۴۴, ۲۵۲, ۲۵۵

۵۹ حاکم دیامستان - ۳۲۰, ۵۲۱

۵۳, ۲۸۲ سلطان کیمدور

۲۴۷ کینه خوار بن باحرب

۳۲۴ کینه خوار بن دارا

۷۲, ۲۶۴, ۲۷۱ کینه خوار بن رستم

۸۲, ۸۳, ۲۶۴ کینه خوار بن شهریار

۲۷۰, ۲۷۱

۲۲۰ قلعهٔ کینه خواران

۱۲۳ کیوان پژم

۱۵۰, ۲۰۱, ۲۰۳, ۳۰۴ کیوس بن قباد

۲۷۰, ۳۱۸, ۳۱۹

۱۴۷, ۱۵۴ کیومرث بن آدم

۶, ۱۲۲, ۱۲۳ ملك کیومرث بن بیستون

۱۲۴, ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۲۷, ۱۳۱, ۱۴۴, ۱۴۶

۱۴۷, ۳۱۷, ۳۲۰, ۳۲۱, ۴۰۶, ۴۴۲

۴۶۰, ۴۶۳, ۴۶۹, ۴۷۵, ۴۷۶, ۴۸۷

۴۹۶, ۴۹۷, ۳۹۸, ۴۹۹, ۵۰۳, ۵۰۸

۵۱۳, ۵۱۴, ۵۱۶, ۵۱۹, ۵۲۰, ۵۲۱

۵۴۹, ۵۵۷, ۵۵۹

۱۸۹, ۱۹۹, ۲۰۰, ۲۰۸, ۲۲۳, ۲۲۵, ۲۲۶
۲۲۷, ۲۳۰, ۲۳۶, ۲۴۳, ۲۴۴, ۲۵۴
۲۵۰ , ۲۵۷, ۲۵۸, ۲۵۰, ۲۶۰, ۳۰۰
۳۰۸, ۳۱۱, ۳۱۲, ۳۱۳, ۳۳۰
۲۷۴ اعیان گرگان
۲۲۸ دروازهٔ گرگان استرآباد
۲۸ دروازهٔ گرگان آمل
۹۵ (موضع) گرگو
۵۱۷ گرگو گردن
کرگیل ۷۶, ۷۰ گرگیل
۲۲, ۲۰ گرگین میلاد
۲۲۱, ۲۳۹ گرمابه رود
۱۵۳ گردهم
۱۴۷ گستهم بن بیستون (؟)
۱۵۳ گستهم بن کردهم
۱۰۰, ۱۱۰, ۱۴۷, ۳۲۱ شرف الدوله گستهم
۱۴۶, ۱۵۲ گشتاسف بن لهراسف
۶۲, ۲۵۱, ۲۵۲, ۲۵۴, ۲۵۶, ۲۵۷ گشواره
گوشواره ۷۰
۲۲۱ سواده کوه کلابی
صاحب ۷۰, ۳۴۱, ۱۵۷ کلالك
۳۴۱ کلالك دار

۷۶, ۲۶۲ گلامه
۶۳, ۷۰, ۲۱۴, ۲۵۶, ۲۵۷ گلپایگان
فخرالدوله ۷۰. ۱۴), ۲۵۶, ۲۵۷ گلپایگانی
کیکاوس ۴۱
۱۳۵ قلعهٔ گلخندان
۱۵۴ گلشاه
۴۱۳ گلیچه
جومند ۷۰, ۱۹۶ گمند
۱۶, ۲۵۹ گنبد فخر الدولهٔ دیلمی
قابوس ۷۰, ۴۸۳, ۴۸۲, ۱۶۸ گنبدقابوس
۱۵۳ سه گنبد
۲۵۴ گنجه
۳۰ گودرز
۱۵۲ گودرز بن بلاش
۱۴۹ گودرز بن هراراسف
اسفهسالار ۷۰ بن گورنلیخ
گشواره ۷۰, ۲۶۰ گوشواره
۴۰, ۴۱, ۴۳, ۵۱, ۶۸, ۸۱, ۱۳۲, ۱۳۹ نیل
۱۷۲, ۱۷۸, ۲۱۵, ۲۴۲, ۲۸۷, ۲۸۸, ۳۰۴
۳۱۰, ۳۱۱, ۴۳۹
۱۲۹, ۱۳۵ عساکر لشکر کیل ودیلم
۱۳۶, ۱۳۷, ۱۴۰, ۱۴۲, ۳۱۷, ۴۹۸, ۵۱۰

۵۳۳ عساکر گیل
۴۴۰ مردم گیل
۱۳۹, ۱۴۰, ۱۴۴ نفر گیل ودیلم
۱۷۷ گیلاگو
۱۹, ۲۱, ۳۷, ۳۸, ۴۰, ۴۵, ۵۴ گیلان
۵۵, ۶۴, ۸۰, ۸۱, ۹۵, ۱۰۸, ۱۲۷, ۱۲۹
۱۳۰, ۱۳۹, ۱۴۱, ۱۴۵, ۱۵۵, ۱۷۵
۱۸۰, ۱۹۷, ۲۴۷, ۲۷۹, ۲۸۷, ۲۸۸, ۲۹۷
۲۹۹, ۳۰۲, ۳۰۶, ۳۰۷, ۳۰۸, ۳۰۹, ۳۱۰
۳۱۱, ۳۱۲, ۳۱۴, ۳۱۵, ۳۱۸, ۴۱۱
۴۲۰, ۴۳۷, ۴۳۹, ۴۴۳, ۴۵۱, ۴۵۴
۴۶۹, ۴۷۰, ۴۸۶, ۴۸۷, ۴۸۸, ۴۹۳
۴۹۷, ۴۹۸, ۴۹۹, ۵۰۰, ۵۰۴, ۵۰۵, ۵۰۶
۵۱۶, ۵۱۸, ۵۱۹, ۵۳۱, ۵۳۴, ۵۳۸
۵۴۱, ۵۴۸, ۵۴۹, ۵۵۰, ۵۵۶, ۵۵۷
۵۶۱
۴۳۹ اوباش گیلان
۳۰۲, ۳۰۳ اهالی گیلان (ودیلمان)
۷۲, ۱۷۱ بزرگان گیلان
۱۳۶ تاریخ گیلان
۴۹ (زبان گیلان)
۱۲۸, ۱۳۰, ۳۱۶, ۳۵۱ سادات گیلان
۴۱۶, ۴۴۱, ۴۵۵, ۴۹۴, ۵۰۷, ۵۱۶ عساکر گیلان
۸۰, ۱۲۹, ۱۳۹ لشکر, عساکر گیلان
۱۴۰, ۱۹۱, ۱۹۲, ۴۹۹, ۵۰۰, ۵۱۷, ۵۳۲ نفر گیل ودیلم
۵۳۳, ۵۳۴
۵۲۰ مخادیم گیلان
۳۱۶, ۴۳۹, ۴۹۰ مردم گیلان
۲۰, ۷۹, ۸۴ ملوك گیلان
۱۵۶ گیلان آباد
۱۵۳ گیلان پژم
۲۰۰, ۲۱۰, ۳۲۲ گیلانشاه بن کیکاوس
۳۳۹ (لفظ) گیلانی
۱۳۹ گیلانیان
۲۹۶ (قلعهٔ) گیله کیا
۲۲۲ مردم گیلی
۲۲۲, ۲۲۴, ۲۴۱ (قلعهٔ) گیلیان
۳۰ گیو

ل

۲۱, ۳۰, ۱۴۵, ۲۴۶, ۴۰۳, ۴۰۴ لار
۴۰۵
۴۰۴ (قلعهٔ) لار

٣٠ لار شيراز
١٠٥, ٢٧٢ لار قصران
١١, ١٦, ٤٩, ٥٤, ٥٦, ١٢٣, ١٣١ لارجان
١٣٢, ١٣٥, ١٤٥, ١٧٥, ١٧٨, ١٨٠, ٢١١
٢٢٦, ٢٣٤, ٢٣٥, ٢٣٩, ٢٤٠, ٢٤٧
٢٥٢, ٢٦٢, ٢٨٦, ٣٠٢, ٣١٣, ٣٤٠
٣٥٢, ٤٠٦, ٤٠٩, ٤٧٦, ٤٨٧
٢٤٦, ٢٤٧, ٢٨٦, ٤٠٦ مردم لارجان
٢٢١, ٢٣٩, ٢٤٠ مرزبان لارجان
٢٣٥, ٢٤٧, ٧٠ لارجانی علی
٢٤٧ لارجانیان
٢٣٤ لارجانیك
٢١٦ (كردكلا =) لاك آبندان
١١٣, 8). ١١٦ لاودهی / لاودی
١٠٩, ١٣٨, ٤٦٣, ٥١٦, ٥١٨ لاویج
٢٨٧ لاویجه رود
١٣٠, ٢٨٧, ٤٣٨, ٤٦٩, ٤٧١ لاهجان
٤٨٨, ٤٨٩, ٤٩٠, ٤٩٧, ٥٥٦, ٥٦١
٨٠ جبل لاهجان
١٢, ٢٦١, ٢٨٤, ٣٨٢ ولایت لپور
٤٦٣, ٤٨٥, ٤٨٦, ٥٤٣, ٥٥١, ٤٥٥
٣٨٢ دشت لپور
٧٢ لخته زن
٤٩٥, ٥١٣, ٧٠ كركه لركه پادشت
٤٥١, ٤٥٢ لشتنشا
١٧٦ لشكر جه بيسر (?)
١٧٥ لشكری
٢١١, 8ª). ٧. لفور لپور.
١٢١ لكتر, لكتور
٣٩٩ صحرای لكتر
٢٧٢ (مشهد) لله يرجين
٤٩٧, ٥٣٥ لمسر
٢١٤, ٢٥١, 1). ٧. لندر لوندر
٢١٧, ٧٠ لندكی فيروز بن الليث
٢٩٦ 1ª). لنگا
٢٢١, ٢٣١, 3ª). ٤٣٩, ٥٠٠, ٥٠٧ لنگرود
٥١٩, ٥٥٢
٥٠٠, ٥٥٢ فرضهٔ لنگرود
٢٢١ ٧٠ فرامرز لنگرودی
١٣٥, ١٤٥, ٤٠٤, ٤٠٥ لواسان
١٧ لوش
٢٩ لومن دون
٤٠٥, ٤٠٦ قلعهٔ لوندر

لونی دون ۲۹, 3).
۳۵۰,۳۵۱ کیا لهراسف بن کیا افراسیاب
۴۴۱
لهراسف بن کیاوجان ۱۴۶,۱۶۲
امیر لهراسپ شیخی ۴۴۱
کهور کهل ۷۰, ۱۰۴, ۱۵۳ لهور کهل
لیستکوه ۹۶
لیشام دیاهی ۲۷۵, ۲۹۶, ۳۰۶
صحرای لیکانی ۲۸۴, ۲۸۸, ۳۰۰
لیلَمْ ۴۱۳
لیلی بن نعمان ۳۰۷

م

ماپلورج ۱۵۷
(موضع) ماته ۲۸۰
مادرین 199, 5").
(نردبان) مار 131, 1).
کوه ماز ۲۱
مازندران ۳, ۱۷, ۱۸, ۱۹, ۲۰, ۴۹, ۵۰
۵۶, ۵۷, ۵۸, ۷۲, ۷۸, ۷۹, ۸۱, ۹۱, ۹۵, ۹۶
۹۷, ۱۰۰, ۱۱۸, ۱۲۱, ۱۲۹, ۱۴۵, ۱۵۹, ۱۶۰
۱۶۱, ۱۶۳, ۲۰۸, ۲۰۹, ۲۱۱, ۲۲۰, ۲۳۳
۲۳۴, ۲۳۵, ۲۳۷, ۲۴۵, ۲۴۶, ۲۴۸
۲۵۲, ۲۵۴, ۶۶۱, ۲۶۴, ۲۶۵, ۲۶۶
۲۶۷, ۲۶۸, ۲۶۹, ۳۱۷, ۳۲۲, ۳۲۴
۳۲۶, ۳۳۳, ۳۳۴, ۳۴۱, ۳۴۹
۳۵۲, ۳۵۵, ۳۵۷, ۳۷۹, ۴۰۵, ۴۱۱
۴۱۳, ۴۱۷, ۴۱۸, ۴۲۱, ۴۲۲, ۴۲۴
۴۲۶, ۴۲۷, ۴۳۷, ۴۳۹, ۴۴۶, ۴۴۷
۴۴۸, ۴۴۹, ۴۵۳, ۴۵۴, ۴۵۶, ۴۶۷
۴۶۸, ۴۷۲, ۴۷۵, ۴۷۶, ۴۸۲, ۴۸۳
۴۸۴, ۴۸۵, ۵۰۳, ۵۰۸, ۵۱۷, ۵۱۸
۵۲۴, ۵۲۵, ۵۲۸, ۵۲۹, ۵۳۱, ۵۳۲
ارباب مازندران ۴۶۰
اصفهبد مازندران ۱۵۴
اصفهبدان مازندران ۲۷۸
اهل, اهالی مازندران ۱۰۷, ۱۰۸, ۲۴۰
مردم ۷۰
بزرگان وشجاعان مازندران ۳۳۷
پیادهای مازندران ۴۲۶
جنگل مازندران ۴۲۴, ۵۲۶
حکام مازندران ۴۱۳, ۴۳۵

۵۰۸, ۴۵۹, ۴۵۷ درویشان مازندران
۳۷۱, ۳۲۴, ۲۰۷ دشت مازندران
۳۸۸, ۳۸۱, ۱۲۹ سادات مازندران
۷۰, ۴۹۹, ۴۹۹ سلاطین مازندران
ملوك
۲۰۷, ۲۵۸, ۷۰ شاه مازندران
اردشیر
۵۴۶ فقراء مازندران
۳۹۶, ۳۸۲, ۱۲۹, ۶۳ لشکر مازندران
۴۲۸, ۴۲۶, ۴۲۵, ۳۹۹, ۳۹۸, ۳۹۷
۵۲۵, ۵۱۴, ۴۹۹
۵۴۹ کدخدازادهای مازندران
۳۸۱, ۲۰۷, 8). ۱۵۴ کوهستان مازندران
۴۷۶, ۳۸۵
۵۳۷, ۴۸۲, ۴۷۶, ۴۶۷ مال مازندران
۳۴۱ مردم اسفاهی مازندران
۴۶۲, ۳۳۷, ۲۴۸ مردم مازندران
۴۰۰, ۳۹۹, ۳۷۳, ۳۷۲, ۳۴۵, ۳۴۳
۴۸۷, ۴۴۰, ۴۲۶, ۴۲۵, ۴۰۹
۵۰۷, ۵۰۲, ۵۰۱, ۴۸۶, ۴۸۵, ۴۸۲, ۴۷۵
۴۸۶, ۴۱۵, ۴۰۴, ۴۰۳, ۵۴۱, ۵۱۰
۲۴۵ معارف مازندران
۱۱۷, ۸۶, ۵۱, ۵۰ ملوك مازندران

۱۱۹, ۱۵۰, ۹۴۹, ۴۹۹
۸۶, 5). نوکران مازندران
۲۷, ۲۳۵, ۳۴۸, ۳۵۲ (لفظ) مازندرانی
۳۹۴ (۳۷۶)
۱۵۵, ۴۲۸, ۷۰ مردم مازندرانیان
۲۱ مازندرون
۱۷۹ مازیار بن جستان
۲۱, ۲۹, ۵۴, ۱۶۱, ۱۶۲ مازیار بن قارن
۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۶۸, ۱۷۵, ۲۰۸
۲۷۵, ۲۸۸, ۲۹۰, ۳۲۱, ۳۲۵
۲۱ دیوار مازیار
۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۳, ۱۷۴, ۱۷۵ ماکان کاکی
۱۷۷, ۱۸۵, ۲۰۹, ۳۱۲, ۳۱۳
۱۷۶, ۱۷۷, ۱۷۸ ماکان بن ماکان
۲۷۲ مالکه دشت
۸۰, ۱۳۲, ۳۰۲ مامطیر
۷۰, ۷۳, ۲۲۲, ۲۵۲, ۲۶۴ مامطیری
شهریار بن خورشید ، ابو ... ۳۶۲
الرضا حسین ، ابو القاسم
۳۶۲ مامطیریان
۱۶۰, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۸ مامون ، خلیفه
۱۶۰ املاك مامونی

مانهیر ۱۶, ۱۹
مانی ۵۰۳
مانیوند ۶۸, ۷۲, ۷۵, ۷۸
ماهانه سر ۱۴۶, ۳۷۷, ۳۸۸, ۴۱۰, ۴۲۴
۴۲۸, ۴۳۰, ۴۳۵, ۴۳۶, ۴۳۹, ۴۴۸
۴۶۷, ۵۴۸, ۵۶۲
ماهوی سوری ۲۰۵ 7).
ماهویه } ۲۰۵ 7).
ماهی }
(دیه) ماوچکو ۱۲
ماوراء النهر ۴۶, ۱۲۴, ۱۴۸, ۴۱۹, ۴۲۰
۴۳۵, ۴۳۶, ۴۴۶, ۵۰۳, ۵۴۶, ۵۴۷
۵۴۸, ۵۵۱, ۵۵۷, ۵۶۲
متمیر ۳۳۸, ۳۸۲, ۳۸۸, ۳۹۰, ۳۹۱
جلال الدین ۷۰, ۴۳۳
اموال متمیر ۴۳۳
متوکل (خلیفه) ۱۶۶, ۱۶۸, ۱۶۹, ۱۷۰
۲۷۸, ۲۸۰, ۲۹۰
مثنی بن حجاج ۱۶۱
دارا, رستم ۷۰ مجد الدوله
۱۹۱, ۱۹۳ مجد الدوله بن فخر الدوله بویه
۱۹۴, ۱۹۵
مجوسی ۱۶۸
محلهٔ مسجد زنکو ۲۳۰ 2a).
محمد (رسول, پیغمبر) ۳۰, ۴۳, ۲۰۲
۲۰۳, ۲۰۵, ۲۸۰, ۳۱۹, ۳۲۱, ۳۶۷
۴۴۷, ۵۳۰
آل, اولاد محمد ۲۸۱, ۳۲۴, ۳۶۲, ۳۸۲
۳۸۷, ۳۸۸, ۴۰۱, ۴۲۰, ۴۳۱
داغ محمد ۲۱۲
محمد بن ابراهیم (عم عبد الله طاهر) ۱۶۴
محمد بن ابراهیم سیمجور ۱۸۴
(سید سلطان) محمد بن ابراهیم کیاء
دبیر صالحانی ۵۳, ۲۸۱, ۲۸۲, ۲۸۳, ۲۸۵
اتابك محمد ۲۴۶
ابوعلی ناصر محمد بن ابو الحسن احمد ۳۱۲
محمد بن ابی العباس ۷۰ ۲۸۵
ابو جعفر محمد بن احمد ۱۷۶
محمد بن اخشید ۲۸۴
شمس الملوك محمد بن حسام الدوله
اردشیر ۸۶, 3a). ۹۴, ۲۶۵, ۲۷۱, ۳۲۵
امامزاده محمد (مشهد) ۱۳۱
امیر محمد اسحق ۳۳۰
امیر سید محمد کارگیا ۷۰, ۴۹۹, ۴۹۸, ۴۹۷, ۸۰

١١٩ محمد کیای بن افراسیاب چلابی
٢٦٨, ٢٧٠, ٣٤٥, ٣٥٠
٥١٣, ٥٥٢ سید محمد بن سید افضل
٥٤٨ خواجه محمد ابو الولید
٥٣, ١٦٨, ٢٧٥, ٢٨١, ٢٨٣ محمد بن اوس
٢٨٤, ٢٨٥, ٢٨٦
٢٨٦ پسر محمد بن اوس
٣٢٨ امیر محمد بیك
٥٥٤ سید محمد کیاء تنکابنی
٢٦٣ خوارزمشاه محمد بن تکش
٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧, ٢٢٨ محمد حبشی
علا الدین (الدوله) محمد وزیر خراسان
١٠٣, ١٠٥, ١١١
١٤٩ شمس الملوك محمد بن ملك جمشید
علا الدین محمد بن جلال الدین حسن
٨٣, ٨٥ نومسلمان
١٨٠ محمد بن الحسن ابن العمید
٣٢٧ محمد بن حسن المرعشی
٣١٤ محمد بن حسین المحدث
٢٨٤ محمد بن حمزه
٢١٦ محمد خان ترك
اولجایتو ٧٠, ١٠١, ٩٦ محمد خدابنده

١٨٢ محمد دهری
سلطان سید محمد کیاء دبیر صالحانی
محمد بن ابراهیم ٧٠, ٢٨٣, ٢٨٢, ٥٣
محمد بن رستم بن وندادامید بن
١٥٠ بادوسپان
محمد بن رستم بن وند ا امید بن شهریار
٢٨٤
٥٣ محمد بن رستم بن یزد انگرد
٤٥١ سید محمد بن سید رضی الدین
٥٥١
٥١٥ درویش محمد رونس
١٦٩, ٢٨١, ٢٩٣ (الداعی) محمد بن زید
٢٩٤, ٢٩٥, ٢٩٧, ٢٩٨, ٣٠٠, ٣٠٩, ٣٢٦
٥٥٠, ٧٠ سید محمد ساری
کارکیا سلطان محمد, سید سلطان محمد
٤, ١٣٢, ١٣٣, ١٣٧, ١٤٢, ١٤٣
٣١٥, ٣١٧, ٤٩١, ٤٩٤, ٥٣١, ٥٣٧
١١٣ امیرزاده محمد بن امیر سلطانشاه
٤٥٤ سید محمد کیای سیجانی
١٣٩, ١٤١ کیا محمد بن شاهملك دیلمی
اصفهبد شمس الملوك محمد بن شهریار
٥٤, ٣١٠, ٣٢٠ بن جمشید

۳۳۷ شیخ شمس الدین محمد صدیق

۳۱۰ ,۳۰۳ ,۱۷۲ محمد بن صُعْلوك

-بن عبد الله ۷۰ ,۲۷۵ ,۱۶۸ محمد طاهر

۳۳۷ شیخ محمد عباد

۲۸۵ ,۲۸۴ محمد بن ابی العباس

۲۷۵ ,۱۶۸ محمد بن عبد الله بن طاهر

۳۲۶ ,۲۹۰ ,۲۷۹

۲۹۰ محمد (بن عبد الرحمن)

۱۸۲ محمد بن عبد الرزاق

۲۸۵ محمد عبد العزیز

۲۸۳ محمد بن عبد الکریم

محمد بن ابراهیم ۷۰ ,۲۸۸ محمد العلوی

۱۴۸ شمس الملوك محمد بن قباد

۷۰ ,۲۵۳ نصرة الدین محمد کبودجامه

نصرت الدین

۹۴ شمس للملوك محمد بن شاه کیخسرو

۳۲۱ ,۱۴۹ ,۱۴۸

کارگیا ۷۰ ,۱۳۲ سید سلطان محمد گیلانی

سلطان محمد

۳۳۷ شیخ شمس الدین محمد مجرد

-بن حسین ۷۰ محمد المحدث

۸۱ جلال الدین محمد بن محمد خوارزمشاه

۴۸۳ سید محمد ساری بن سید مرتضی

۵۰۹ ,۵۰۷ ,۵۰۴ ,۵۰۳ ,۵۰۲ ,۵۰۱ ,۴۸۴

۵۲۲ ,۵۲۱ ,۵۱۹ ,۵۱۷ ,۵۱۴ ,۵۱۲ ,۵۱۱

۵۶۲ ,۵۴۹

۲۱۱ سلطان محمد بن ملك شاه سلجوقی

۲۲۴ ,۲۲۳ ,۲۲۰ ,۲۱۸ ,۲۱۵

۱۶۴ ,۱۶۳ ,۱۶۲ محمد بن موسی

۴۹۷ ,۱۲۹ محمد بن نوپاشا

بن افراسیاب ۷۰ ,۳۵۱ ,۳۴۵ محمد کیا

۱۲۹ امیر سید محمد بن سید مهدی

۴۸۹ ,۲۴۷ ,۱۳۰

علا الدین (الدوله) محمد والی خراسان

۱۱۱ ,۱۰۵ ,۱۰۳

۲۹۸ ,۱۹۴ محمد بن وهسودان

۲۰۳ ,۲۹۹ ,۲۹۶ محمد بن هرون

۵۸ کورکیا محمد (ملحد)

۱۴۱ کیا محمد کیای دیلمی

۲۱۶ ,۱۹۴ محمد آباد

۳۰۲ دین محمدی

۶۰ سدید الدین محمود حمصی

۱۹۰ محمود بن سبکتگین

۱۹۹ ,۱۹۷ ,۱۹۶ ,۱۹۴ سلطان محمود غازی

١٩٩ سلطان محمود والی طبرستان

٢٢٠ محمود بن سلطان محمد سلجوقی

٢٢٣, ٢٢٤, ٢٤٧, ٢٤٨

جعفر s. محمد i. e. ٣٥٥, ٣٦٠ مخبر صادق

صادق

یحیی v. مخناف

٣٢, ٤٠, ٢٠٤, ٢٠٥ مداین

٢٧٦, ٢٨٢ مدینه

١١٩ مران دیه

٥٥٢ سید مرتضی بن سید حسن

٥٥٢ سید مرتضی بن سید رضی الدین

١٢٩, ٤٦٨ سید مرتضی بن سید علی

٤٧٣, ٤٧٤, ٤٧٥, ٤٧٦, ٤٧٧, ٤٧٨

٤٧٩, ٤٨٠, ٤٨١, ٤٨٢, ٤٨٣, ٤٨٤

٤٨٥, ٤٨٦, ٤٨٧, ٤٩١, ٤٩٢, ٤٩٣

٤٩٦, ٤٩٨, ٤٩٩, ٥٠٠, ٥٠١, ٥٠٢, ٥٤٩

٥٥٠, ٥٥٤, ٥٦٢

سید مرتضی بن سید کمال الدین

٤٥٨, ٤٥٩, ٤٦٠, ٤٦٢, ٤٦٣, ٤٦٤

٥٠٩, ٥١٠, ٥١٤, ٥٣٠, ٥٤٨, ٥٥٠

٥٥٢

٥٥٥ اولاد سید مرتضی

ابن v. ٣٠٥ ابن مرداس

٢٠١, 1c). مرداونج

١٧١, ١٧٣ ابو الحجاج مرداویج بن زیار

١٧٤, ١٧٥, ٢٠١, ٢٣٢, ٢٣٧, ٢٣٨

٢٣٩, ٢٤٠, ٢٤٢, ٢٤٩, ٣١٣, ٣٢٢

تاج الملوك مرداویج بن علا الدوله علی

١٩-٢٠, ٥٥, ٥٦, ٥٧, ٦٢, ٢٣٢, ٢٣٧

٢٣٨, ٢٤٠, ٢٤١, ٢٤٢, ٢٤٣, v.

تاج الملوك

٢٠١, 1c) مردآویز

٤٨٨ رودخانهٔ مرز

٢٣٩ مرزبان آباد

٥٠٨, ٥٠٩, ٥١٤, ٥٥٢ مرزناك

ابو الخصیب v. ٤٨ مرزوق

١٨, ٤٦, ٥٥, ١٨٢, ١٨٧, ٢٠٠, ٢١٦ مرو

٢٢٥, ٢٤١, ٢٥٥, ٢٥٩

٢٩٧, 1). مروان

٢٤٦, 9!) مرزقان

٢٠١, ٢٠٢ مزدك

١٧٠, ٢٧٩, 8"). مستعین (خلیفه)

١٦٩, 3!). ١٧٠, 1!). مستنصر (خلیفه)

٢٧٩, 11").

سلطان مسعود سلجوق ٢٢٨, ٢٢٩, ٢٣٠
٢٣١, ٢٣٢
امیر مسعود سربدار ١٠٢, ١٠٣, ١٠٤
١٠٥, ١٠٦, ١٠٨, ١٠٩, ١١٠, ١١١, ١١٨
٢٦٦, ٣٣٣, ٣٣٤
قریهٔ مسکان ١١٩
مسکو ١٧٧, 2a).
قلعهٔ مسکین ١٤٥
کیا مشغله ٢٧٣
مشك آباد ٢٣٩
مشکان ١١٩, 7a)
مشکو ١٧٧
مشکوبرز ٢١٨, 2b).
مشکونه ١٧٧, 2a).
مسکین v. ١٤٥, 3). مشکین
مشهد داعی ١٩٤
مشهد سبز ٥١١
مشهد علی موسی v. علی
مشهد مقدس (رضوی) ٣٢٩, ٣٣٠
علی v. ٧٠, ٣٣١
مشی بن کیومرث ١٤٧, ١٥٤
مصر ٦٦, ١٠٠, ٢٥٣
حسن بن حسین v. ٢٧٥ مصعب
مصقله بن هبیره ٤٥, ٢٧٣
آمل v. ١٨٠ مصلی
عبد الحمید v. ٢٧٥, ٣٢٥ مضروب
مضمغان (مضمعان) ٤٢, ١٠٥, ١٦٧, ٢٨٤
مضمقان 100, 2). ٢٨٤, 10).
ملك مظفر بن جلال الدوله اسکندر ١٤٨
ملك مظفر بن کیومرث ١٣٠, ١٣١, ١٣٢
١٣٣, ١٤٧, ١٤٨
مظفر (شاعر) ٥٦
سید مظفر الدین ٦٤
معاویه (خلیفه) ٢٧٣, ٣٠٠
معتصم (خلیفه ١٦٤, ١٦٦, ١٦٨, ٢٠٨
معتضد (خلیفه) ٢٩٧
معتز (خلیفه) ٢٩٠, 5b).
معز الدوله بویه ١٧٥, ١٨١, ١٨٤
مغول ١٠٣, ١٠٥, ١١٤, ٢٦٤, ٢٦٥
المقتدر بالله (خلیفه) ١٧٤, ٢٩٧, 5). ٣١١
ملاحم ٢٩٠
ملحد, ملاحه, ملحدان ٢٠, ٥٧, ٥٨, ٧٥
٧٦, ٧٧, ٨٠, ٨٤, ٨٥, ١٤٧, ٢٠٠, ٢٢٤
٢٣٠, ٢٤١, ٢٦٤, ٢٦٥, ٤١٠

قلاع ملاحده ٨٤, ٢٦٥
ملك الجبال ٢٠١, ٢٠٧, ٣٢٣, ٣٢٤
ملكشاه سلجوقی ٨٢, ٢٠٠, ٢١٠
ملوك طوايف v. طوايف
منتصر (خليفه) ١٦٩, ١٧٠, ٢٧٩
منتشی ١٦١, 3).
منصور (خليفه) ٤٧, ٤٨, ٢٧٣, ٢٧٤
٢٨٠
منصور شيرازی ٣٥٣ شاه
منصور بن قراتگين ١٨٢, ١٨٣
امير منصور بن نوح ١٨٤
منصور آباد ٨٦
منصور كوه ٦٢ منصوره
منگو امير ٢٥٠, ٢٥١
منگوبرز ٢١٨
منگوقاآن ٨٤, ٨٥, ٢٦٥
منوچهر بن ايرج ١٤, ١٥, ١٦, ١٧, ١٨, ١٩
٢٩, ١٤٦, ١٥٣, ٢٤٧
منوچهر بن قابوس ١٩٢, ١٩٣, ١٩٥, ١٩٧
١٩٨, ٢٠١, ٣٣٢
منوچهر لارجانی ٥٦, ٦٦, ٢٣٤, ٢٣٥

موبد آيبه v. موبد انيه ٦١ 7).
موبد انيه ٧١ 8).
مورکه قلعهٔ ١٦, 9).
موز (رودخانهٔ) مرز v. ١٧,
موز و موزو قريهٔ ١٦, 9).
موسی بن جعفر امام ١٦٢, ١٦٩, ٢٧٦
موسی مشهد ١٦٩
موسی بن حاجب ١٩٢
موسی كلاته ٢٢٢
موشا (كوه) ٥٦٠, ١٣٥
مومن امير ٩٧, ٩٦
موّيد الله ٢٥٤; موّيد بالله ٢٤٨
موّيد الدوله ٢٤٨
موّيد آيبه ٦١, ٧١, ٢٤٩, ٢٥٢, ٢٥٣
موّيد الدوله بويه ١٨٥, ١٨٦, ١٨٧, ١٨٨
مهدی علی موّيد سبزواری ٣٥٣
مهدی (خليفه) ٤٧, ٤٨, ١٠٦, ١٠٩,
٢٧٣, ٢٧٤
مهدی الحسينی سيد ١٢٩, ٤٨٩
مهدی لنبور امير ٢١١, ٢١٤
مهر بن دارا ٢٥٢
مهر بن ولاش ٣١٩, ٤٢١

۴۲ میربان ۷۰ (جوی) مهربان
۲۸۹ (یوم) مهرجان
۲۳, ۲۴, ۲۵, ۲۶ مهر فیروز
۱۴۶, ۱۵۱ مهرماه بن ساسان
۳۲۳ مهر مردان بن سهراب
۲۹۷ (موضع) مهروان
۲۲۴ مهرویه
میاجق
۲۶۰ میاجق
۲۶۰, 1ق. (میاجق) میثاق
۴۲, ۱۱۹ (میان رود =) میاندرود
۱۰۰
۳۱۰ (قریهٔ) میانده
۴۲, ۱۲۸, ۴۷۱, ۴۹۳, ۴۹۰ میان رود
۵۱۶, ۵۱۹, ۵۲۰, ۵۴۷, ۵۵۴
۱۱۲ (قوم) میران
۲۶۹, ۲۷۰ (قریهٔ) میرانادہ
۴۲ مهربان = (جوی) میربان
۱۳۹ میرانآباد
۲۶۹, 8). ۵۱۴ (مقام) میرنا
۲۷۰, 4). میرنادیه
۴۰۹ (زیارت) میروزان

۲۱۴ (دیه) میروند آباد
۳۰۷ (قریهٔ) میله

ن

۷۶, ۷۹, ۱۴۰, ۱۴۱, ۱۴۲, ۲۸۴, ۲۹۱ ناتل
۲۹۶, ۴۰۱
۱۷, ۶۴, ۹۸, ۹۹, ۱۳۸, ۱۳۹ ناتل رستاق
۱۴۵, ۳۹۸, ۴۰۱, ۴۸۷, ۵۱۳, ۵۵۷
۷۷ (قلعهٔ) ناجو
۲۷۳ بنو ناجیه
۱۹۹ نارابن
۲۹ نارنجه کوته
۲۱, ۲۹ (بیشهٔ) نارْوَن
۱۱۴, ۷۰ اسکندر نارین طغار
۱۴۶, ۱۵۳ ناسور بن نوذر
۱۷۱, ۱۸۱, ۱۷۴, ۱۷۵, ۷۰ ابوناصر ناصر
۳۱۳ ابو جعفر ناصر
۱۶۹, ۷۰ ناصر لدین ناصر (خلیفه)
۵۴, ۱۷۱, ۲۰۹, ۲۱۵, ۲۳۱ ناصر کبیر
۲۹۰, ۳۰۰, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۰۴, ۳۰۵

۳۰۶, ۳۰۸, ۳۰۹, ۳۱۱, ۳۱۴, ۳۲۶
ناصر الحق, ۲۳۱ (الداعی الی الحق =)
ابو محمد حسن بن علی ۷۰, ۲۹۵, ۲۳۱
سبکتگین ۷۰, ۱۹۰ ناصر الدین
۲۵۳ ناصر لدین الله (خلیفه)
۵۰۰, ۵۰۸ سید ناصر کیا
۲۴۴ ناصر الملك بن هزار اسپ
ابو الحسین احمد ۷۰ ۳۱۲, ۳۱۱ ناصران
ابو القاسم جعفر ۷۰
۱۳۸ (قریهٔ) ناکرد
۵۹ امیر نام آور
۸۱ استندار نام آور
۱۴۸, ۱۴۹ ملك نامور
نماور ۷۰
۶۸ کیا نام آور نوکلاته
۵۶۲ سادات ناوسر
بودنائی ۷۰ ۵۲۱, ۱۵۲, 9) نای
نواب ۷ نایبان خلفا
محمد ۷۰ ۳۸۷, ۷ نبی
۲۵۰ نجادیه
۱۶۹ نجف
قارن ۷۰ ۲۱۲, ۷ نجم الدوله
احمد ۷۰ ۵۷, ۷۰ نجیب الدین احمد قصرانی

یالو ۷۰ ۱۳۱, ۷۰ (5 ۱۱۰, نردبان بالو
۱۴۶ نرسی بن بهرام
۱۴۶ ۳۷, ۳۸, نرسی بن جاماسپ
۱۵۰
۱۵۲ نرسی بن گودرز
۱۵۳ نریمان بن گرشاسف
۱۸۲ نسا
۳۰۷ (قریهٔ) نشکنجان
۲۷۳ نصرانیان
شهریار بن شهراکیم ۷۰ نصر الدوله
۱۷۲, ۱۷۶, ۱۷۷ نصر بن احمد سامانی
۱۷۹
۱۸۷, ۱۸۹, ۱۹۱ نصر بن الحسن فیروزان
۱۹۲, ۱۹۳, ۱۹۴, ۱۹۵, ۱۹۶, ۲۱۰
۱۵۶ نصر بن عمران
ناصر ۷۰, ۲۰۹ نصر کبیر
حمزه ۷, ۲۷۷ نصرة الدین حمزه
۲۵۷, ۲۵۸ نصرة الدین کبودجامه نصرت ۱
کبودجامه ۷۰
۲۶۳ (قلعهٔ) نصرة سنك
شهریار بن ۷۰ ۱۷۷ نصیر الدوله شهریار
کیخسرو

٨٥, ٨٦ نصير الدين طوسى
سيد نصير الدين بن سيد قوام الدين
٣٥٨, ٥٤٧
٥٥٣ اولاد سيد نصير الدين
سيد نصير الدين بن سيد كمال الدين
٤٣٤, ٤٦٢, ٤٦٦, ٤٦٧, ٤٦٨, ٤٧٣
٤٧٤, ٤٧٥, ٤٧٦, ٤٧٧, ٤٧٨, ٤٧٩
٤٨٠, ٤٨١, ٤٨٢, ٤٨٣, ٤٨٤, ٤٨٥
٤٨٦, ٤٨٧, ٤٨٨, ٤٨٩, ٤٩٠, ٤٩١
٤٩٢, ٤٩٣, ٤٩٥, ٥٠٠, ٥٠٦, ٥٠٧
٥٢٠, ٥٤٨, ٥٤٩, ٥٥٠
٥٥٠ اولاد سيد نصير الدين
٢٤٥ نظام الملك
٤٨٨ خمسهٔ نظامى
١٣١, ٤٠٥, ٤٧٦ نمارستاق
تمام ٧٠ نمام
١٤٦, ١٥٠, ٣٢٠ نماور بن بادوسپان
٨٠, ٨١ فخر الدوله نماور بن بيستون
١٤٦, ١٤٨, ٣٢١
فخر الدوله نماور بن شهراكيم الملقب
٩١, ٣٢١ بشاه غازى
١٤٦, ١٤٩, ٢٦٦ نماور بن شهريار
فخر الدوله نماور بن نصر الدوله بن
٥٥, ١٤٩, ٣٢٠ سيف الدوله باحرب
٣١٩ نماور بن فرخان
٥٩٠ امير نماور
٦٩ نماورك
٣٦٥ نمرودبان
٢٠, ٨٠, ٨٤, ٤٤٣, ٤٤٤ نمكاوه رود
٤٨٨, ٥١٤
٨٤, 1[6]. نمنكاوه
١٦, ٢٧٢, ٢٧٥, ٣٢٣, ٣٢٤ نواب خلفا
٣٢٥
١٨٤, ١٨٨ نوح بن منصور } سامانى
١٧٩, ١٨٢, ١٨٣ نوح بن نصر }
١٨١ پسر نوح
١٤٧ نوذر بن اسكندر
١٢٩, ١٤٧, ٤٩٩ ملك نوذر بن بيستون
١٤٧ نوذر بن تاج الدوله
٢٩, ١٤٦, ١٥٣ نوذر بن منوچهر
٥٩, ٧٧, ١٢٦, ١٢٣, ١٢٤ قلعه ولايت نور
١٢٥, ١٢٩, ١٣٢, ١٣٤, ١٣٥, ١٣٧
١٣٨, ١٤٢, ١٤٣, ١٤٤, ١٤٥, ٤٠٢
٤٠٣, ٤٤٠, ٤٤٢

١٤٣ معمورهٔ نور

١٣٨ نور پژم

١٠٩,١١٠,٤٠٣,٤٧٧,٤٨٧ رودبار نور

٣٥٢,٣٥٣ شیخ نور الدین

٤٨٧ نور روار

١٤٠ کیا نورك علی دیلمی

١٦٣,v. نوشروان انوشیروان

٦٨ نوکلاته

٢٠٣ نهروانه

٦١,٦٢ (قلعهٔ) نهزه بن

٢٨٣ نیروس

٤٥,١٧٤,١٧٦,١٨٠,١٨١,١٨٢ نیشاپور

١٨٣,١٨٥,١٨٦,١٨٧,١٨٨,١٩١,٢٢٥

٢٥٢,٢٥٦,٢٥٩,٢٧٩,٢٩٢,٢٩٧,٣٢٨

٣٢٩,٣٣٠,٣٣١,٣٣٢,٣٣٤

١١٠,v. بیکروز بها الدین

٤٧٥ نیمروز

٢٦٢ امیر نیوتاش

و

٢٥٢,6).v. قلعهٔ وابن وله بن

٣٩٨,٤٠١,٤٠٧,٥٥٣ قریهٔ واتاشان

١٦٦ واثق بن معتصم

٤٨٩,٤٩٣,٥٥٠ قریهٔ واجك

٢٨١ مردم وارفو(?) دیلمان

١١٦ (موضع) واریان

داذمهر.v وازمهر

٢٩٦ وازه کوه

٤٩٢,٤٩٣ موضع { وازی / وازیه } مال

٢٩٠,v. سواد واسط

٦٤ قریهٔ واکتان

١٧٥ والاروز رود

٣٢٣,١ مسعود سربدار وجیه الدین

١٨٢ وردانساه

١ ورك

١٢, ١١١ [illegible]

ورکی

٢٢٢ ورن( )

٢٠٦ قریهٔ وزا

٢١٧ 1''). وستم

۴۶۲ ,۳۴۶ کیا وشتاسپ , وشتاسف

۳۶۳,۳۶۴, ۳۶۵, ۳۶۶, ۳۶۹, ۳۷۰

۳۷۱, ۳۷۲, ۳۷۳, ۳۷۴, ۳۷۵, ۳۷۶

۳۷۷, ۳۷۸, ۴۵۷, ۵۵۰

۴۵۷ دختر کیا وشتاسپ

۳۷۵ منکوحهٔ وشتاسپ

۱۵۳ وشم بن طورك

۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۳, ۱۷۵ وشمگیر بن زیار

۱۷۶, ۱۷۷, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۸۱, ۱۸۲

۱۸۳, ۱۸۴, ۱۸۵, ۱۹۷, ۲۰۰, ۲۰۱, ۲۰۹

۳۲۲

۲۰۰, ۲۰۷, ۲۱۰, ۳۲۲ آل وشمگیر

۱۷۱, 1۵). وشمگیرد

۴۴۳ امیر وفادار

۳۱۴ ولارود

۳۱۴, 1۱). ولاره رود

۴۲, ۳۱۹ ولاش بن دادمهر

۴۲, ۱۰۵, ۲۰۶, ۲۰۷ ولاش بن ولاش

۳۲۳

۱۵۶ ولاشجرد

۲۵۲, ۲۵۳ (قلعهٔ) وله بن

۳۳۸, ۴۱۰, ۴۱۱ امیر ولی استرآبادی

۴۱۲, ۴۱۵, ۴۱۶, ۴۱۷, ۴۱۸, ۴۱۹, ۴۲۰

۷۷, ۷۸, ۱۴۹ (قلعهٔ) ولیج

۲۳۱ ولیگان

۱۵۹, ۱۶۸ وندداد اسفان بن سوخرا

۱۵۰ وندداد امید بن بادوسپان

۳۲۰ وندا امید بن شهریار

۱۶۲ وندادامید بن وندداد اسفان

۱۶۸ وندادامید بن وندداد هرمزد

۵۲, ۱۵۴, ۱۵۵, ۱۵۶, ۱۵۷ وندداد هرمزد

۱۵۸, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۷, ۲۰۷

۲۷۴, ۲۷۵, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۲۵

۱۵۷, ۱۶۷ وندداد ایزد

۳۱۰, 10ا) وندامند کوه

۱۸۳ وندهزه کوه

۴۷, ۲۸۴ وندرند, وندرن

۲۸۴, 11) وندرود

۱۶, ۷۰, ۲۹۴ ونوشه ده

۴۶۴ 18). سید وهاب

۱۷۱ وهادان

۱۸, 8) وهرز, وهرن

۲۸۷, ۲۹۱, ۲۹۲, ۲۹۸ وهسودان, وهودان

۳۱۱

٢٨٤ ویجن

١٤٦, ١٥٣ ویجهان

١٧٧, ٢١٨, ٢٢١, ٢٢٨ ویهٔ دماوند

٢٤٥, ٢٥٢, ٢٩٧, ٣٣٧

٢٨٤ ویهان بن سهل

ه

١٥٩, ١٦٠ هادی بن مهدی

٤٨٨, ٤٧١, ٤٤٤ سید هادی کیا

٣٠٦, ٥٤ هاروسندان بن تیدآ

٣١١, ٢١٣, ٠٠ هروسنداذ

١٠, ٢٦, ١٦٠, ٢٠٧, ٢٧٦ هارون الرشید

٣٦٤ آل هاشم

١٦١ هانی بن دانی

٠٤, ١٢٧, ١٨٨, ٣٣٠, ٣٥٤

٤١٠, ٤٤٠, ٤٤٦, ٤٤٧, ٤٤٩, ٤٦١

١٠ ٤٦٦, ٤٦٧, ٤٧٦, ٤٨٢, ٥٠٢

٤٩, ٥٠٣

رافع . هرمه

٧٩ (قریه) هرجان

٤٠١, ٤٠٩ (قلعهٔ) هرسی

٢٠٤, ٣١٩ هرمز بن انوشیروان

١٤٦, ١٥١ هرمز بن شاپور

١٤٦, ١٥٧ هرمز بن نرسی

٤٧, ٧٠ وندداد هرمزد اصفهبد هرمز

هرمز ٧٠ هرمزد

٢٧, ٢٩, ٣٠, ١٦, ٨٢, ١٠٦, ١٠٩ آب هرهز

١١٨, ٢٠١

٣٠٦, ٢١١, ٣١٢ هروسندان بن تیدآ

١٢٩ هروسندان بن شهرزاد

محل ١٤٤ هرون بن محمد

هرمز اسفندان

١٤٧ هزاراسپ بن اسکندر

١٤٧ هزاراسپ بن شهراکیم

١٤٧ هزاراسپ بن هرمز انوشروان

١٩, ٢٥٦ ١٧١

٣٢٤

عبدالرحمن الملوك

١٤٧ محمد

الیاس هزاراسف بن داور بناور

٥٥, ١٤٦, ٣٢٠

هزار جریب ۱۴۵,۲۰۸,۲۲۰,۲۲۱,۲۴۵
۲۹۲, ۳۷۷, ۴۱۱, ۴۲۱, ۴۶۰, ۵۳۳
۵۴۲, ۵۴۴, ۵۵۰
۱۳۱ (قریهٔ) هزار خال
خورشید ۷۰, ۷۷ هزبر الدین
۲۲۴ هفتاد پولان همدان
۶۷ امیر همام
۴۹۷ ییلاق همام
۱۴۶, ۱۵۳ همایون بن جمشید
۲۵۸ (قلعهٔ) همایون
همدان ۷۷, ۱۸۵, ۲۲۴, ۲۳۲, ۲۳۴
۲۶۰
۶۶, ۲۹۹ هند
هندوستان ۷۰, ۵۴۸ هندستان
۵۱۰, ۵۱۱, ۵۱۲, ۵۱۴, ۵۱۶ امیر هندکا
۵۱۷
۱۶۶ هندوان
۲۰۳ هندوستان
(تیغ) هندی (۱۹۴; ۷۰, ۴۸, 2″)
۱۴۷, ۱۵۳, ۱۵۴ هورکهد
۱۹, ۱۸۲, ۲۱۵, ۴۸۹, ۵۴۹, ۵۶۱ هوسم
شیخ ابو جعفر ۷۰, ۴۹۱ هوسمی

۱۴۷ هوشنگ بن اسکندر
۲۰۳ هوشنگ (نایب خوارزم)
۱۴۷, ۱۵۴ هوشنگ بن فروالك
۸۴, ۸۵, ۸۶, ۱۰۱, ۲۶۵ هولاگوخان
۳۱, ۳۲ هیاطله
۵۳۳, ۵۳۴, ۵۳۹ سید هیبت الله
۵۴۱, ۵۴۲, ۵۴۴

ی

۱۱۰ (d, 109, 2ª) یاسمین کلاته
۹۶, ۹ (c) یاسمین کلاده
۱۳۱, ۱ (v. ۰ (1 یالو
۱۱۰ یالورو
۱۱۰, ۵ (v. ۰ (5 نردبان یالو
۱۶۳ یحیی اکثم
۲۷۹ یحیی بن الحسین
۲۷۹ سید یحیی بن عمر
۵۴۷ سید یحیی بن سید قوام الدین
۵۶۲ اولاد سید یحیی
۲۷۵, 2b) یحیی بن مخناف)
۲۹ یحیی بن یحیی

٤٣٢ یزید لعین (خلیفه)

٣٠٠ اولاد یزید

٥٥٨ یزید بن مغیره

٤٦, ٢٧٣ یزید بن المهلب

٢٩٠, ٢٩١, ٢٩٢ یعقوب لیث

٢٠٠ یغمر

١٨ یمن

٢٤٣ یناق

٢٥٣ صلاح الدین یوسف

٣٨ یوسف مصری

٣٨, 2′). v. یهواط

٢٢, ٢٦ یزدان

٢٢ یزدانآباد

١٤٦, ١٥١ یزدجرد بن بهرام

٩١, ٢٦٥ تاج الدوله یزدجرد بن شهریار

شهریار = سهراب ubi ٢٧٠, ٣٢٥

٤١, ٢٠٥, ٣٠٠ یزدجرد بن شهریار

١٤٦ یزدجرد بن هرمز

١٥١ یزدگرد اثیم

١٤٧ یزدگرد بن اسکندر

٢٤٥, ٢٥١ یزدگرد بن علا الدوله حسن

٢٧١ (علا الدوله علی ؟

١٥٩, 4٩). یزید بن مزید (مرتد)

صحفه	سطر	غلط	صحیح
۱۳	۷	فرمائ	فرمائی
۱۹	۱۲	وعنشه	وبیشه
۲۵	۶	برگوئ	برگوی
۵۱	۵	پیشتر	بیشتر
ایضا	۸	ادم	آدم
۵۳	۵	نمرد	تمرد
۱۰۴	۹	صلاع	صلاح
	۱۰	صرف	طرف
۱۳۳	۶	امیر	میر
۱۴۳	۳	سلطانمحمد	سلطانمحمد
۱۴۴	۱۳	بجزاین	بخزاین
۱۴۸	۳	وار	واز
۱۶۹	۱۳	وعذیر	وغدیر
۲۵۲	۱۶	فوشتم	قوشتم
۲۶۵	۵	شمش	شمس
۲۶۸	۱۱	بمسلح	بمسلخ
۲۷۱	۸,۷	کنیخوار	کینخوار
۲۸۶	—	۲۷۶	۲۸۶
۳۲۸	۱۱	افریدگار	آفریدگار

٣٤٣	١٨	بوی M.	del.
٣٤٧	١٧	ونعماء	ونعماء
٣٦٦	١٤	حیر	خیر
٤٢٢	١٣	پند	بند
٤٤٤	١٥	کالشان	گالشان
٥١٠	٤	بقاران	بقارن
٥١٩	١٥	یمن	ایمن
٥٥٢	—	٥٤٢	٥٥٢
٥٦٨	٥	کیا	قیا
٦١٧	١٨	et	etc.
9. 13. 14.	15. 7. 9.	Nāfir-eddin	Nafir-eddin

Kargia Mirsa Aly, dem schon im J. 862 = 1457 von seinem Vater die Herrschaft über Lahidschan übertragen worden war, erhält die bedeutendsten Vervollständigungen [1]) u. s. w.

Das Register wird, hoffe ich, im Ganzen vollständig sein, doch schwirrten die Namen قارن, محمد, علی, شهریار, شاه غازی, حسن, احمد, u. aa. so bunt vor den Augen, dass etwaige Versehen wohl zu entschuldigen sein werden.

Der freundlichen Beihülfe verschiedener Gelehrten wird in den erklärenden Anmerkungen gebührend gedacht werden.

So ist denn eine neue Quelle für asiatische Geschichte geöffnet und zugänglich gemacht. Möchten die, welchen es vergönnt ist, dieselbe zu ergänzen und zu vervollständigen nicht verschmähen. Solches ist mein sehnlichster Wunsch.

St. Petersburg den $\frac{\text{29. April}}{\text{11. Mai}}$ 1850.

B. Dorn.

---

1) Auch meine S. 11 ausgesprochene Vermuthung, dass anstatt رانکو, انکو Rankú zu lesen sei, wird da bestätigt.

A. 32) Schehrisadeh's (in der Mitte des XVIIIten Jahrh. der christl. Zeitr.) Text der Geschichten (متن التواريخ). Asiat. Institut [1]).

Andere Handschriften werden an ihrem Orte genannt werden. Nur kann ich nicht umhin, hier noch eines besonders für mich erfreulichen Umstandes zu erwähnen. Der erste Bogen der Vorrede war schon abgedruckt, als ich von Paris her die Nachricht erhielt, dass eine auf meine Bitte durch die Güte der HH. Reinaud und Kazimirski besorgte Abschrift der S. 7 erwähnten Geschichte von Gilan unterweges sei. Dieselbe enthält, wie ich aus einem Briefe des Hrn. Kazimirski ersehe, die Geschichte Gilan's von den Jahren 880 — 920 = 1475, 6 — 1514. Da Schir-eddin's Geschichte im J. 881 abbricht, so giebt die Handschrift aus Paris gerade die unmittelbare Fortsetzung, wird also für mich von um so mehr überwiegender Wichtigkeit sein, als die Geschichte Tabaristan's, Masanderan's und Gilan's bis auf die neueste Zeit herab von mir bearbeitet werden soll, wozu ich hinlängliche Hülfsmittel in Händen habe.

So weit war ich gekommen, als mir den $\frac{\text{27. April}}{\text{9. Mai}}$ die eben erwähnte Geschichte (تاريخ خانى) in der von Herrn Kazimirski besorgten, ausgezeichnet schön geschriebenen, und mit vielen Anmerkungen des erwähnten Gelehrten versehenen Abschrift zukam. Meine Erwartungen und Hoffnungen werden, wenn eine eilige Durchsicht ein vorläufiges Urtheil erlaubt, in jeder Hinsicht gerechtfertigt sein. Nicht nur finden sich da über unsern Schir-eddin noch einige erwünschte Angaben, sondern auch die Geschichte des Schutzherrn desselben, des Sultan Muhammed († 883 = 1478) und ganz besonders des Sohnes und Nachfolgers des letzteren,

---

1) S. Chondemir S. 130.

P. 26) Scheref Chan Bedlisy's (um 1580) Geschichte der Kurden (تاريخ الاكراد). Asiat. Museum [1]) und öffentl. Kaiserliche Bibliothek [2]).

P. 27) Amin Ahmed Rasy's, † 1010 = 1601, Sieben Klimate (هفت اقليم). Asiat. Museum [3]).

P. 28) Iskender Munschi's bekanntes تاريخ عالم آراى عبّاسى. Asiat. Museum [4]).

P. 29) Die Schönste der Geschichten (احسن التواريخ) von Hasan dem Enkel des Emir Sultan Rumlu. Es befindet sich von diesem inhaltsreichen Werke nur das Ende des neunten Theiles und der zehnte Theil, die Jahre 807 — 984 — 1404 — 1576 umfassend auf der öffentl. Kaiserlichen Bibliothek [5]).

A. 30) Dschennaby's, † 999 = 1590, 1) Geschenk des Gebildeten und Gabe des Unterrichteten تحفة الاديب وهدية الاريب. Asiat. Museum [6]) und Asiat. Institut des Ministeriums der auswärtigen Angelegenheiten [7]).

T. 31) Muhammed ben Muhammed's aus Adrianopel, † 1550, Auswahl der Chroniken und Geschichten نخبة التواريخ والاخبار. Oeffentl. Kaiserliche Bibliothek [8]).

1) Flügel SS. 283. 661.

2) Flügel S. 568.

3) Bullet. de la cl. historico phil. T. III. S. 221.

4) Das „Asiat. Museum" S. 77.

5) W. Ouseley besass nur den zehnten Theil (d. JJ. 900—983) S. dessen Catalogue etc. S. 10. N° 346. Vergl. Indic. bibliogr. S. 77. N° 18.

6) Das „Asiat. Museum" S. 203 — 4.

7) S. Memoires de l'Academie Imp. d. Sc. 6 Ser. T. III. S. 96.

8) Das „Asiat. Museum" S. 582.

P. 18) Fafih's, † um 845 = 1441, chronologische Uebersicht der Geschichte, bekannt unter dem Titel: مجمل فصيحى Asiat. Museum [1]). (Abschrift.)

A. 19) Ainy's, † 855=1451, Perlengebinde (عقد الجمان). Asiat. Museum [2]).

P. 20) Abduressak el-Samarkandy's, † 887 = 1482, Aufgang der beiden Gestirne und Zusammenfluss beider Meere (مطلع السّعدين ومجمع البحرين). Asiat. Museum und Oeffentl. Kaiserliche Bibliothek. [3])

P. 21) Mirchond's, † 903 = 1498, Garten der Reinheit (روضة الصّفا). Asiat. Museum [4]) und öffentl. Kaiserliche Bibliothek [5]).

P. 22—24) Chondemir's (um 1500—1530) 1) Auswahl oder Kern der Geschichten (خلاصة الاخبار) 2) Richtscheid der Wesire (دستور الوزرا) 3) Freund der Lebensbeschreibungen (حبيب السّيَر). Asiat. Museum [6]).

P. 25) Ghaffary's, † 975=1567, Gemäldesaal (نگارستان). Asiat. Museum [7]).

---

1) S. Bullet. de la cl. historico-phil. T. II. S. 1 folgg.
2) Das „Asiat. Museum" S. 743 folgg.
3) Das „Asiat. Museum" SS. 205 u. 348.
4) Ebend. S. 205.
5) Ebend. S. 347.
6) Ebend. SS. 77. 205. Bullet. de la cl. historico-philol. T. IV. S. 238.
7) Das „Asiat. Museum" SS. 101. 205.

A. 10) Muhammed Hamewy's Mansurische Chronik (تاريخ منصورى) bis zum Jahre 631 = 1232 fortgeführt [1]).

A. 11) Jakut's, † 626 = 1229, geographisches Wörterbuch معجم البلدان. Asiat. Museum [2]).

A. 12) Schems-eddin Dimeschky's (im 14ten Jahrhund. der christl. Zeitr.) Auswahl der Zeiten in der Länder und Meere Merkwürdigkeiten (نخبة الدهر فى عجايب البرّ والبحر). Asiat. Museum [3]).

P. 13 Raschid-eddin's, † 718 = 1318, Ghasanische Geschichte تاريخ غازانى. Asiat. Museum [4]).

P. 14—15) Hamdullah Mustaufi Kasswiny's, † 750 = 1349, 1) Herzensergötzung (نزهة القلوب) [5]) und 2) Auserlesene Geschichte تاريخ گزيده [6]. Asiat. Museum.

A. 16) Ibn Muïn's Paradies der Geschichten فردوس التواريخ geschrieben im J. 1405. Oeffentl. Kaiserliche Bibliothek [7].

P. 17 Hafis Abru's, † 834 = 1430, Sahne der Geschichten زبدة التّواريخ. Oeffentl. Kaiserl. Bibliothek [8]).

---

1) Daselbst „Asiat. Museum" S. 205.
2) Ebend. S. 204.
3) Ebend. S. 56.
4) Bullet. de l'Acad. historico-philol. T. II S. 274.
5) Daselbst „Asiat. Museum" S. 100.
6) Ebend.
7) Ebend. S. 547.
8) Ebend. S. 574.

A. 4) Masudy's, † 345 = 956 Goldene Wiesen (مروج الذّهب). Asiat. Museum [1]).

AA. 5—6) Otby's — schrieb um 1036 — كتاب يمينى oder Geschichte Jemin-eddaula Mahmud's (Asiat. Mus.[2]) und dazu den vortrefflichen Commentar Muniny's unter dem Titel; الفتح الوهبى على تاريخ ابى نصر العتبى. Der Verfasser war Ahmed ben Aly ben Omar el-Osmany. el-Muniny (المنينى). Das Werk wurde im J. 1144 = 1731 begonnen und 1147 = 1734 beendigt. Es gehört dem asiatischen Institute des Ministeriums der auswärtigen Angelegenheiten an.

A. 7) Thaaleby's, † 429 = 1037, Edelperle des Jahrhunderts (بتيمة الدّهر), die eigene Abschnitte über die Schriftsteller und Dichter Tabaristan's und Dschurdschan's enthält. Asiat. Museum [3]).

P. 8) Abul Fafzl Muhammed ben Husain el-Baihaky's, † 470 = 1077, Geschichte des Ghasnewiden Sultans Masud, Sohnes und Nachfolgers des Sultan Mahmud, dessen Geschichte eben die unter No. 5—6 angeführten Werke enthalten. Asiat. Museum [4]).

A. 9) تاريخ صالحى, ein chronologisches Werk bis zum Jahre 575 = 1179, wo es abbricht, weil Blätter fehlen. Die letzten Worte sind: (امير المؤمنين) النّاصر لدين الله. Asiat. Museum.

---

1) Das „Asiat. Museum“ S. 83.

2) Ebend. S. 203.

3) Ebend. S. 207. Vergl. Dieterici, Mutanabbi und Seifuddaula. Leipzig 1847. SS. 20. 21. 190.

4) Das „Asiat. Museum“ SS. 668—9. Bullet. de la classe historico-phil. I. 4.

stellung desselben mithalfen, und für die erklärenden Anmerkungen Beiträge liefern werden.

P. 1) Die Geschichte Tabaristan's (تاريخ طبرستان) von Muhammed ben el-Hasan ben Isfendiar, vergl. SS. 3—6. 28, 1). Kasan. Univ.

P. 2) Eine (neuere) Geschichte Gilan's ((تاريخ گيلان) von Abdul Fattah aus Fumen (عبد الفتاح فومنى), mir von Hrn. v. Chanykov zur Benutzung aus dem Caucasus zugeschickt[1]).

—

3) Tabary's, † 310 = 923, bekanntes Geschichtswerk in verschiedenen persischen, der gedruckten türkischen und der tschaghataïschen Bearbeitung. Von ersteren gehört ein Exemplar dem asiatischen Museum[2]), zwei andere so wie die tschaghataïsche Uebersetzung der öffentlichen Kaiserlichen Bibliothek[3].

---

1) 5/17 Mai. So eben erhalte ich Hrn. Chodzko's Aufsatz: „Le Ghilan ou les marais Caspiens" (in Nouv. Annal. des voyages 1850 Févr.). Da ist S. 199 eine „zu Europa unbekannte" Geschichte von Gilan unter dem Titel: Tarikhi Ahmed Khani von einem Eingebornen aus Fumen, Abd Fettah erwähnt, und es werden aus ihr Auszuge mitgetheilt S. 200—240. Es ist ohne Zweifel die mir vorliegende Geschichte. In meiner Handschrift nennt sich, wie oben angegeben, der Verfasser عبد الفتّاح فومنى und sein Werk تاريخ گيلان; auf dem ersten (später von einer andern Hand) aufgeklebten Blatte steht: احوالات گيلانات وگيلانانها وگيلانيان, auf d. Rückentitel: بتاليف عبد الفتاح فومنى موسوم بر بيه فتوحات.

2) S. Bull. scientif. t. III S. 62. 63. Bull. de la cl. historico-philolog. III. S. 221. Es ist dasselbe Exemplar, das für die Geschichte Schir-eddin's gehalten worden war. Vergl. Bull. sc. a. a. O. S. 63.

3) Das „Asiat. Museum" S. 347.

ر auf die folgende Zeile hinübergezogen ist, wird wohl Niemanden befremden; nicht nur kommen solche Trennungen oft genug in Handschriften vor (auch in der mir vorliegenden Sehir-eddin's und aa., wo sogar Wörter nach europäischer Art getrennt werden) sondern auch in persischen Druckwerken z. B. in dem محرق القلوب und جلاء العیون [1]) endigt fast unzählige Male eine Zeile mit و, und beginnt mit را. Wenn aber S. 488 رود خانهٔ مرز und S. 17 رود خانهٔ موز, S. 510 ساسی کلام und S. 450 سپاسی کلام, und ferner تجینه رود neben تیجنه رود vorkommt, so verweise ich deshalb auf die Anmerkungen. Ich hatte erst die Absicht, die zu dem Texte nöthigen Erläuterungen und Erklärungen in dieser Vorrede niederzulegen. Hierauf weist das: *v. praef.* S. 137 [10a]), 314 [6a]) hin. Vergl. *Chondemir* SS. 4—5. 141. Indessen haben mich immer neu hinzugekommene Hülfsmittel bestimmt, dieselben für einen besonderen Band aufzusparen, der sogleich nach der deutschen Uebersetzung erscheinen soll. Da jene Erklärungen eine — ich möchte fast sagen — Unzahl von Fragen bezüglich auf den gegebenen Text selbst, auf Geschichte, Zeitangaben, Länder- und Münzkunde, die gilanische, masanderanische und tabaristanische Sprache u. s. w. zu erörtern bestimmt sind, so werden vorherige Beurtheilungen des vorliegenden Textes mit Vorsicht zu Werke zu gehen haben, ein vollständiges und, wie ich glaube, richtiges Urtheil wird erst nach Erscheinung der Uebersetzung und der erklärenden Anmerkungen möglich sein.

Folgendes ist das Verzeichniss derjenigen muhammedanischen Handschriften, welche während des Druckes des Textes verglichen und eingesehen wurden, mehr oder minder zur Fest-

---

1) S. das „Asiat. Museum" S. 88—9.

حزمه زر anstatt حزمه دز, S. 40 Z. 8 اتفاقا anstatt اتفاق, S. 113 باتحف عمارت شهربند statt عمارت وشهربند, S. 132 und sonst باتحفه anstatt میباید بیای anstatt میباید که بپائی, S. 172 Z. 12 (es ist nöthig: komme), S. 189 شیبی statt شبیبی [1]), S. 191 Z. 17 آمل ausgelassen, S. 209 باناصر anstatt بانصر, S. 251 برنقش *Burunkusch* statt پرنقش, S. 262 بارغوش statt باغوش, S. 288 بعینك statt بغیك, S. 298 گیلورجان statt کبلورجان, S. 324 ابو الملوك statt اب الملوك, S. 448 Z. 17 کوس statt گوش, S. 496 für زیارت: مزار oder زیارتگاه, weil زیارت eigentlich nie den Ort der Wallfahrt anzeigen kann, wenn es gleich oft genug so in persischen Handschriften vorkommt, und endlich überall قشمیر oder قوشتمیر für قشتم, so wie ich auch in *Chondemir* S. 65 Z. 18 بمذهب ohne Weiteres in بمذمت hätte ändern sollen. Solche eingewurzelte Erscheinungen aber, wie *Baduspan*, *Beni Baduspan* zu verbannen und durch *Kadusian*, *Beni Kadusian* (*Kadusianiden* vergl. vorläufig *Chondemir* SS. 71 u. 134 zu ersetzen, habe ich nicht wagen wollen. Andere dergleichen Andeutungen wird man vorläufig in dem Register finden. Für das Verständniss gleichgültige verschiedene Schreibweisen sind geblieben z. B. جهة und جهت, بالضرورة, بالضرورت, فومس = قومش, تعین und تعیین, مولانا und مولای, [illegible] und آلان. Dass ich namentlich in den ersten Bogen das ع oft von seinem Worte durch ( ) getrennt, und dass das

1) Vergl. Notic. et Extr. IV, 546 etc. wo wir auch Schebi (= Schebiby) lesen.

Dschennaby, 9) F. = *Fafih*, 10) G. = *Tarichi Gusideh*, 11) H. = *Hamsa Isfahany*, 12) J. = *Jakut* (معجم البلدان), 13) K. = *Kaswiny* (آثار البلاد), 14) Ka. = *Kabusnameh*, 15) L. = *Lubb el-Tewarich*, 16) MS. = *Matla el-Sadain*, 17) Mu. = *Mudschmel-tewarich*, 18) O. = *Ouseley*, d. h. dessen Auszüge aus dem تاريخ طبرستان in seinen *Travels*, 19) Ot. = *Otby*, 20) OM. = *Otby-Muniny*, 21) R. = *Raschid-eddin*, 22) Sch. = *Schehrisadeh*, 23) T. = *Tabary*. Ferner bedeutet al. *alius*, d. h. die verbessernde Hand der hiesigen Handschrift: V. *Viennensis* (codex); MM. die beiden Handschriften von Schir-eddin, die hiesige und die Wiener.

In Fällen aber, wo diese Hülfsmittel nicht das Gewünschte gaben, und wo namentlich offenbar der Abschreiber gesündigt hatte, da habe ich selbst nachgeholfen durch Auswerfung, Hinzufügung und andere Veränderungen, solches aber unten gewissenhaft angegeben. Meine Feder kam mir in der That vor wie eine tabarische Axt (تبر طبری), die da zur Bahnung eines lichten Weges durch den dichten Urwald bald ganze Bäume, bald einzelne Aeste, bald den Fuss und das Auge hemmendes Gestrüppe wegzuhauen, bald über klaffende Erdrisse Stege [1]) zu legen hatte, damit der errungene Pfad nicht unterbrochen werde. Ich werde im Laufe der erklärenden Anmerkungen auf solche im Texte vorgenommene Aenderungen zurückzukommen Veranlassung haben, und begnüge mich daher vorläufig zu bemerken, dass ich noch einige Aenderungen mehr gemacht zu haben wünschte; SS. 55, 180 und 315

---

1) Ich meine hiermit die Hinzufügung nicht nur einzelner Worter, sondern ganzer Sätze, die durch die Schuld des Abschreibers ausgefallen eine Lucke im Text verursacht hatten, z. B. 208 der Uebergangssatz; بعد ازوی جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد

meine Vermuthung Anm. 4) an پیغو ? unnöthig, oder S. 284, 10) مضمغان in مصمقان; مضمغان oder مصمغان war der Titel der Fürsten von Dunjawend oder Demawend, und so wie اصپهبد den Heerführer, استندار *Ustundar*, den Bergfürsten (ملك الجبال bedeutet, so bedeutet مَضْمَغَان (= مَسَ مغان) *Mas-mughan*, den Fürsten der Feueranbeter, كبير المجوس. Auch die verbessernde Hand der hiesigen Handschrift gab ihren Antheil. Dieselbe hat S. 188 den Namen des Samaniden-Wesires, der gewöhnlich in Handschriften und bei Orientalisten als *Abdullah ben Asis* erscheint, in *Abdullah ben Osair* (عبد الله بن عُزَيْر) verbessert. Nicht *Asis*, sondern *Osair* d. i. *Esra* (vergl. Cor. 9, 30) ist das allein Richtige. Niemand wolle mir sagen, dass ich anstatt شاكو u. s. w. شاكوه hätte aufnehmen sollen; ersteres ist die landgebräuchliche Form.

In andern zweifelhaften Fällen oder dunkelen Stellen zog ich *Muhammed ben el-Hasan*[1], *Chondemir*, und Andere zu Rathe und liess dann Stimmenmehrheit entscheiden, oder gab wenigstens die verschiedenen Lesarten oder Angaben anderer denselben Gegenstand behandelnden Werke unter dem Texte an. Darauf weisen die da befindlichen Abkürzungen hin, von denen folgende vorkommen: 1) A. = *Ainy*, 2) all. = *alii*, 3) AJ. = *Aly Jesdy*, 4) AF. = *Abu Firas*, 5) Bh. = *Baihaky*, 6) C. = *Casanensis* (codex, 7) Ch. = *Chondemir* (حبيب السير) ChB. = *Chondemir* nach einer zweiten Handschrift, 8) Dsch. =

---

1) S. 268, 1a) ist das مسلخ (Aus- und Ankleidezimmer) der MM. dem مسلح des C. vorzuziehen, und wohl auch S. 136, 4a) جستان dem حسّان.

letztere werden sich durch kleine stylistische Unebenheiten nicht abhalten lassen, das fast auf jeder Seite vorkommende Neue, bis jetzt Unbekannte, mit Dank entgegenzunehmen, ersteren können dieselben zur Uebung und Belehrung dienen.

Bei der Feststellung des Textes bin ich auf folgende Weise verfahren. Die hiesige Handschrift bildet die Grundlage, die Lesarten der Wiener sind unten bemerkt, oder wenn sie offenbar nothwendig schienen, oder zum besseren Verständniss beitrugen, aufgenommen worden. Unter dem besseren Verständniss ist aber nicht das leichtere gemeint. Ich habe z. B. 563, 10) den Ausdruck جون بغور رسند *wenn sie der Sache auf den Grund kommen*, unbedingt dem der Wiener Handschrift جون بحقیقت برسند vorgezogen, so wie vorher S. 240 بپنک آمدند *sie kamen in die Zwicke* (Klemme) für بتنگ آمدند, wenngleich letzteres das allgewöhnliche ist. Zu einer gänzlichen Zusammenschmelzung oder Zusammenwerfung beider Handschriften-Texte zu Einem, mochte ich mich nicht entschliessen, solches scheint mir eben so wenig gerathen, als auf der anderen Seite eine fehlerhafte Handschrift ganz unverändert abdrucken zu lassen, wenn eine bessere die nöthigen Berichtigungen darbietet. *Medium tenuere beati.* Wem daher einzelne Lesarten der Wiener Handschrift besser gefallen, der mag sie heraufnehmen, aber immer ist diess mit Vorsicht zu thun; ich habe mich selbst ein oder vielleicht mehrere Male irre leiten lassen z. B. S. 475, 9), wo ich das لرکه der hiesigen Handschrift hätte unberührt lassen können, da später (S. 513) auch die Wiener eben so hat. Den Ort kann ich übrigens bis jetzt noch nicht näher nachweisen. So wäre es unrichtig aus ihr S. 200 بغمر in بغمره zu verändern, ersteres ist allein richtig,

Krieger — wie Schir-eddin es war, der bei der Beendigung seines Werkes mit sechs und sechzig Jahren belastet seine körperlichen und geistigen Kräfte geschwächt und in Abnahme fühlte (S. 564) — nichts weniger als geglättet ist, während die hohe Wichtigkeit dessen was sie erzählen und berichten, diesen Umstand leicht übersehen lässt? Nehmen wir dazu, dass die Schreibweise der einen Hauptquelle, nach welcher Schir-eddin sein Geschichtswerk zusammenstellte, von ihm selbst nicht gebilligt wird (S. 5—6); dass er in Gilan, Tabaristan und Masanderan lebte, wo das Persische von Schiras eben nicht einheimisch gewesen sein dürfte, dass er endlich selbst (S. 562) von den ausgezeichneten und einsichtsvollen, so wie gelehrten und verständigen Lesern hofft, erwartet und sie bittet und ersucht, ihm etwaige stylistische Versehen zu verzeihen, und zur Berichtigung derselben die Feder der Nachsicht und Verbesserung in Bewegung zu setzen, so haben wir vielleicht nicht Unrecht, wenn wir uns zu der Annahme versucht fühlen, dass Schir-eddin's Styl überhaupt nie die Gefeiltheit des Styles von *Mirchond*, *Chondemir* u. AA. erreicht hat. Sein Styl nähert sich mehr der gewöhnlichen ungeschminkten, ich möchte sagen ungeschnürten Umgangssprache. Die Wiener Handschrift geht offenbar auf Glattung des Styles aus, aber wissen wir ob das in wirklicher Uebereinstimmung mit dem ursprünglichen Texte oder mehr in der Absicht des Verbesserns geschehen ist? Haben nicht aus letzterem Grunde fast unzählige Stellen der Classiker und viele mittelalterliche Schriften jeglicher Art ihr ursprüngliches Gewand verloren? Kurz, die Herausgabe von Schir-eddin nach den mir zu Gebote stehenden Handschriften und andern Hilfsmitteln, war, wenn auch gewagt, so doch hinlänglich entschuldigt durch die hohe Wichtigkeit des Werkes: es erscheint nicht der Sprache, sondern des Inhaltes, der Geschichte wegen, es tritt nicht für Anfänger im Persischen ans Licht, sondern für gelehrte Geschichtsforscher,

Schritte solche aus dem Morgenlande und namentlich aus Persien zu erhalten, sind bis jetzt ohne Erfolg geblieben. So viel ich sehen kann, ist es aber blos der Styl in Sehir-eddin's Werke, der den Ansprüchen der geläuterten Grammatik nicht überall entspricht; der Faden der Erzählung erscheint im Ganzen vollständig, nur hier und da sind einzelne leicht zu ersetzende Wörter — einmal S. 208 ein von mir aus Chondemir ergänzter Satz — ausgefallen, so dass der richtigen Auffassung und dem Verständnisse des Inhalts dadurch durchaus kein Abbruch geschieht. Der gesunde Kern einer Frucht wird nicht minder munden oder zuträglich sein, wenn auch die äussere Schale von Natur oder durch irgend einen Zufall etwas verunstaltet oder nicht ganz heil ist. Hätten die ersten Herausgeber der Classiker immer ganz fehlerfreie Handschriften abwarten wollen, so wäre wahrscheinlich manche der letzteren verloren gegangen, und die arabischen und persischen Geschichtschreiber, welche früher zum Theil in sehr fehlerhaften Texten erschienen sind, haben dennoch ihr grosses Verdienst gehabt und haben es zum Theil noch. Ersteres ist aber nicht einmal auf Sehir-eddin's hier erscheinenden Text anwendbar. Derselbe — ich behaupte es kühn — erscheint im Ganzen vollständig und richtig, die Eigennamen, so weit sie überhaupt feststehen, unentstellt, wir lesen die Geschichte Tabaristan's offen und klar [1]), nur der Styl bietet Unebenheiten. Und hier tritt die oben berührte Frage von selbst hervor, ob überhaupt Sehir-eddin's Styl ein fein geläuterter war. Ein rüstiger Mann der Feder ist deshalb noch kein Musterschriftsteller, und sollte es nicht sonst Beispiele geben, dass der Styl alter, ergrauter

---

nent dans le Levant, cherchassent dans l'interêt des sciences à se procurer les originaux ou des copies fidèles. St. Pétersbourg. 1834. p. 16 № 88 und den *Indicat. bibliograph.* S. 64. № 205.

1) Dass in den genealogischen Tabellen und Zeitangaben bisweilen eine kleine Verwirrung zu herrschen scheint, kann uns nicht irre machen.

Abulfeda, *Ibn Challikan*, *Abul Abbas Dimeschky*, *Ainy*, *Hesarfenn* u. AA., welche diese Verse anführen, finden. Ja gleich im ersten arabischen Vers S. 3 ist das zweite Glied وللسائرين فى الظلم ما لاحت القمر nicht heil; es enthält Verstösse gegen das Versmass und die Grammatik, und man möchte sich versucht fühlen ohne Weiteres die Verbesserung des Schaiches Muhammed Tantawy: وما لاح للسّارين فى الظّلمة القمر aufzunehmen, wenn sie nicht in der Wortstellung gar zu weit von der Handschrift abwiche. Wie ich für die Verse انا الاسد الهژنه لدى الوغا * جى العناد مقالتى اسيافى (مقالب اسياف V.) * gesetzt habe: انّى انا الاسد الهزبر لدى الوغا * أجْى القنا ومخالبى اسيافى sehe man S. 186. Die hiesige Handschrift scheint zwar in dieser Hinsicht den Vorrang vor der Wiener zu haben, aber auch sie ist nicht schuldlos. Den oft überflüssigen Art. ال habe ich einige Mal „warum nicht immer?“ ausgeworfen. Ich werde später Gelegenheit haben auf solche Fragen zurückzukommen.

War es nun also gerathen, sich mit zwei solchen Handschriften an die Herausgabe des Textes zu wagen? Die Antwort fällt mir nicht schwer. Blos ein Aengstlicher hätte sich abschrecken lassen. Hätten wir nur wenige herausgegebene persische Texte, und müssten wir bei der Herausgabe von neuen mehr auf die Sprache als auf den Inhalt sehen, so hätte Sehir-eddin vielleicht fürs Erste noch lange ungedruckt bleiben können, da Handschriften desselben eben nicht häufig zu sein scheinen. Alle von meiner und Anderer [1]) Seite gethanen

---

1) Das Buch steht schon seit Jahren in der „Notice chronologique d'une centaine d'ouvrages pour la plûpart historiques et géographiques, tant Arabes que Persans et Turcs, qui manquent en grande partie aux differentes bibliotheques de l'Europe et dont il seroit à propos, que les personnes qui sejour-

man den abgekürzten [1]) erwarten sollte, تاکه für تا oder که allein, einen Substantiv - Singularis wenn mit einem andern Worte durch با *mit* verbunden, vom Zeitwort im Pural gefolgt und was dergleichen Dinge mehr sind. Doch bessert sich der geschriebene Text augenscheinlich nach und nach immer mehr, und je weiter er vorrückt, desto weniger Schwierigkeiten bietet er dar, und diese Bemerkung wird man auch an dem gedruckten zu machen Gelegenheit haben. In besonders grellem Lichte erscheint das Arabische, namentlich die hin und wieder angeführten arabischen Verse. Es kann in dieser Hinsicht kein Zweifel obwalten, dass der Abschreiber des Arabischen unkundig war, und ich bin oft auf die Vermuthung gekommen, dass er nicht aus einer Handschrift sondern nach Vorlesen geschrieben habe, wo er dann natürlich nicht genau unterscheiden konnte, wo ein ی blosses Kesre war, wo er ähnlich klingende Buchstaben oder Wörter mit einander verwechseln (z. B. S. 247 ازان für اَنْ لَ) und einzelne Wörter entweder falsch oder ganz überhören, oder wiederum bei Wiederholung des Vorlesers doppelt hören und schreiben konnte. Man vergleiche nur die Verse S. 82, wo es mir jetzt leid thut, nicht عبّرنا statt عبرتی aufgenommen zu haben, wie wir es in *Otby*,

---

Persiens (کتاب المعجم فی آثار ملوك العجم) von *Fazlullah ben Abdullal* S. ۲۲۷ کویند از ترکستان جز وی رسولی برنخواست u. s. w.

1) Ich spreche von dem abgekurzten Infinitiv (Infinitivus apocopatus) nur mit Rucksicht auf die gewöhnliche Sprechweise, denn sonst ist باید کرد nichts anderes als *opus est factu*, und es würde nicht schwer sein, fur die Form کرد eine richtigere Benennung auszufinden als die: *Infinitivus apocopatus* es ist.

(auch wohl بود vergl. بودنای SS. 149, 153) sehr oft überflüssig und dann wiederum fehlend, die Präpositionen با *mit* und ب *in, nach* u. s. w. [1]) miteinander verwechselt, در *in* für ب gebraucht, خواستن für خاستن [2]), den vollen Infinitiv, wo

---

Zuflucht gesucht habe, so werfe man ohne Weiteres das erstere بن aus. Es war der *Isfehbed Schehriar ben Schirwin*, der mütterliche Oheim des Schems-el-Meali Kabus, welcher den flüchtigen Dichter aufnahm, und zu beruhigen suchte, wie ich das später weiter mittheilen werde. Das ist der اسپهبد جرجانی bei *Dauletschah*, (s. *Vullers* Fragmente über die Religion des Zoroaster Bonn 1851. S. 10. 11. v. *Hammer*, Geschichte der schönen Redekünste Persiens, S. 35). Wenn daher in dieser Hinsicht noch einige Dunkelheit waltete (vergl. *Schahnameh.* ed. *Mohl.* I, S. XLI), so ist dieselbe jetzt wohl gehoben. Der oben erwähnte persische Geschichtschreiber sagt ausdrücklich an einem anderen Orte (S. ۱۳۰ vers.): Firdausy nahm das Schahnameh und ging nach Tabaristan: er kam zu dem Isfehbed Schehriar ben Schirwin Bawend — dem mütterlichen Oheim des Schems el-Meali Kabus ben Wachmgir u. s. w. فردوسی شاهنامه برگرفت وبطبرستان شد در پیش اصفهبد شهریار بن شروین باوند که خال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود آمد الخ Wir finden diesen Fürsten auch bei *Otby* (in Verbindung mit Kabus) cod. acad. SS. 78 u. 81 vers. *Mauny* SS. 192 vers. 202. In ersterer Handschrift ist شروین *Scherwin* vocalisirt.

1) Ich vermuthe solches auch S. 456 u. باسیران = بسیران d. i. بسیرام, vergl. *Chondemir*, SS. 55. 118, wo درسیرام *in Sairam*.

2) Doch kommt diese Verwechselung nicht selten auch in persischen sonst sehr richtig gedruckten Werken vor, z. B. in der Teheraner Ausgabe des محرق القلوب (s. „das Asiat. Museum" S. 88 Anm. 4) fol. ۷۷ vers. غبار ناکاه از ناحیه خانه صدائی und fol. ۷۹ unten: از ساحت اطاق برخواست برخواست. In der zu Tebris lithographirten Geschichte der alten Könige

als der Sehir-eddin's — er schreibt z. B. sehr oft خواست für خاست, با für بـ, خوراسان für خراسان u. s. w. hat Chondemir entweder eine gefeiltere oder richtigere Abschrift von Sehir-eddin's Werk besessen und nach ihr gearbeitet, oder wenn auch Sehir-eddin's Styl wirklich nicht makellos gewesen sein sollte, worüber zu entscheiden blos eine den ursprünglichen Text Sehir-eddin's gebende Handschrift in den Stand setzen könnte, denselben stillschweigend verbessert.

Der Styl Sehir-eddin's, wie er in den beiden Handschriften erscheint, ist durchaus kein geglätteter, reiner zu nennen; er ist sogar nicht selten in Widerspruch mit den Geboten der persischen Sprachlehre. Es ist die gewöhnliche Umgangssprache, die wir in ihm finden. Zwar weiss ich nicht, ob Sehir-eddin ein eben so guter Feder- als Säbelheld gewesen, ich nehme aber für's Erste nach dem Spruche: *quisquis praesumitur bonus* etc. an, dass es sein Abschreiber war, der der grammatischen und anderer Missliebigkeiten so manche in den Text gebracht hat, und ich glaube diese Annahme um so mehr gerechtfertigt, als der Styl ein ganz einfacher, anspruchsloser ist, der sich glücklicher Weise von den stelzentrabenden, Himmel und Erde in Bewegung setzenden Redensarten, die so manchem andern persischen Geschichtschreiber eigen sind, fern hält. Wo ich daher von Sehir-eddin's Styl rügend spreche, da ist bis auf weiteren Nachweis auch der Abschreiber damit gemeint.

Wir finden z. B. die Conjunction و, die Nachsetzpartikel ا, ferner که, das اشارت und تنکیر یای, بن *Sohn* [1]) und ابو *Vater*

---

1) Solche überflüssige بن finden wir häufig in persischen Handschriften. Wenn wir in *Muhammed ben el-Hasan* (cod. Cas. S. 101 v.) lesen, dass *Firdausy* (im J. 370 = 890) bei dem اصفهبد بن شهریار بن شروین seine

ist, nicht ganz sicher bin, was ich nicht unterlassen habe durch ein Fragezeichen anzudeuten. Und wenn ich behaupte, dass sie im Ganzen die bessere Handschrift sei, so muss ich doch hinzufügen, dass auch sie allein nicht geeignet ist, einen richtigen Text zu liefern, oder eine dergleichen Uebersetzung möglich zu machen.

Dieses waren also die beiden Handschriften von Sehir-eddin's Werke selbst, welche bei der Herausgabe des Textes vorzüglich in Betracht kamen. Die Geschichte Tabaristan's von Muhammad ben el-Hasan aber, die, wie erwähnt, sehr häufig Wort für Wort mit Sehir-eddin übereinstimmt, konnte mit den gehörigen Einschränkungen als eine dritte Handschrift angesehen werden. Da Sehir-eddin, der seine Gewährsmänner nicht versäumt anzugeben, Muhammed's Geschichte nirgends erwähnt, so ist die Uebereinstimmung nur eine mittelbare, und wird sich wohl aus Aulia Ullah Amoly herschreiben, der Muhammed benutzt und nach der gewöhnlichen Weise der muhammedanischen Geschichtschreiber, aus- und abgeschrieben haben wird[1]). Der von Chondemir mitgetheilte Auszug konnte als eine vierte Handschrift gelten. Beide letztgenannten Geschichtschreiber sind mir bei der Feststellung des Textes von grossem Nutzen gewesen, ersterer mehr für die Geschichte selbst, letzterer für diese und den Styl. Während Muhammed's Styl in der mir vorliegenden Handschrift sich eben so wenig durch Reinheit auszeichnet

---

1) In diesem Augenblicke kommt mir das erste Heft des vierten Bandes der Zeitschrift der Deutschen morgenländischen Gesellschaft, und in demselben S. 62 — 71 Hrn. Prof. *Spiegel's* Nachrichten über Taberistan, nach dem Târikh i-Taberistân von Abu l Hassan ben Isfendiâr zu Gesicht. Die von Hrn. Prof. Spiegel benutzte Handschrift war also wohl nicht die ehemalige *Ouseley*'sche, weil in derselben so wie in der Kasaner, der Verfasser محمد بن الحسن بن اسفنديار Muhammed ben el-Hasan ben Isfendiar genannt wird.

Fehler verhüllen! geschrieben am 20. des Monates Dschumaid I. im Jahre 1034. — Die Ueberschriften der einzelnen Abschnitte und andere hervorgehobene Stellen und Wörter, z. B. Verse aus dem Koran, die Wörter بیت ,روایت sind meist mit rother Dinte geschrieben. Häufig finden sich über einzelnen Wörtern und Stellen andere übergeschrieben, oder solche im Text selbst verändert, woraus hervorgeht, dass die Handschrift einer Durchsicht unterworfen worden, wahrscheinlich von dem Abschreiber selbst, denn hierauf scheint die Gleichheit der Schriftzüge hinzuweisen.

Die Handschrift zu Wien ist äusserlich das wahre Ebenbild der hiesigen. Sie ist ohne Zweifel aus der Hand desselben Abschreibers hervorgegangen, wie die Nachschrift belehrt: روز پنجشنبهٔ سنهٔ ۱۰۳۸ باتمام رسید کتبه اسمعیل مازندرانی: kam zu Ende am Mittwochen des Jahres 1038 (=1628); schrieb's Ismaïl der Masanderaner.

Nun giebt zwar Krafft a. a. O. das Jahr 1138=1726 an; allein ich ersehe aus meinen, damals als die Handschrift in meinen Händen war, gemachten Bemerkungen, dass in derselben ursprünglich das Jahr 1038 stand, welches dann eine spätere Hand (mit etwas blässerer Dinte) in 1138 verändert hat. Und da Hand, Name und Format meine Annahme hinsichtlich des Abschreibers zu höchster Wahrscheinlichkeit erheben, so stehe ich nicht an, das Jahr 1038 als das ursprüngliche und wahre anzusehen, so dass diese Handschrift nur um drei Jahre jünger ist als die hiesige. Sie besteht, wie auch Krafft angegeben, aus 288 Blättern in kl. Fol.

Ich habe natürlich nicht unterlassen die Handschrift zu meinem Zwecke gewissenhaft zu benutzen, und namentlich die abweichenden Lesarten mit möglichster Sorgfalt anzumerken; es sind nur wenige hinsichtlich welcher ich in diesem Augenblicke, wo mir die Einsicht der Handschrift selbst nicht mehr möglich

Handschrift für mich abzuschreiben, und zu bearbeiten. Indessen hatte ich mich bald davon überzeugt, dass sie, so schön auch ihre Schriftzüge dem Auge erscheinen, dennoch nichts weniger als eine ganz richtige und genau geschriebene genannt werden könne. Es entstand der gerechte Wunsch in mir, dieselbe noch mit einer zweiten Handschrift vergleichen zu können. Ich war so glücklich zu diesem Behufe durch die Vermittelung Hrn. v. Adelung's die Handschrift der Kaiserlichen Bibliothek zu Wien[1] zu erhalten. Erst diese zweite Handschrift konnte den ernstlichen Gedanken an die Herausgabe auch des Textes entstehen lassen. Durch frühere, wohl von allen Orientalisten gemachte Erfahrungen hatte ich gelernt, wie misslich es — natürlich mit Ausnahmen — sei, einen muhammedanischen Schriftsteller blos nach einer Handschrift zu bearbeiten; man läuft nicht nur Gefahr selbst zu irren, sondern auch Andere, denen vielleicht eine verschiedene Handschrift zur Hand war, unverdienter Weise eines Irrthumes zu beschuldigen, namentlich wenn es sich um Fragen handelt, über die sich aus anderen Quellen sichere Belehrung zu verschaffen versagt ist.

Die hiesige Handschrift aus der Bibliothek der asiatischen Lehranstalt des Ministeriums der auswärtigen Angelegenheiten ist ein in schönem Taalik geschriebener Band in klein Fol. von 219 Blättern, abgeschrieben von einem Ismaïl ibn Maulana Sultan, dem Buchbinder aus Masanderan, im Jahre 1034 = 1624, wie das die am Ende befindliche Nachschrift besagt: كتبه العبد الحقير المحتاج الى الغنى اسمعيل ابن مولانا سلطان صحاف الماژندرانى غفر ذنوبهما وستر عيوبهما تحرير فى تاريخ يبسنم شهر جمد الاول سنه ١٠٣٤: schrieb's der demuthige Knecht, der des Allgenügsamen bedürftige, Ismaïl ibn Sultan, der Buchbinder aus Masanderan, möge Gott diesen beiden ihre Sünden verzeihen, und deren

1) S. Fundgruben des Orients III. S. 46. *Krafft* a. a. O. S. 5.

der Assassinen[1]) und später in den *Origines Russes*[2]), der *Geschichte der Ilchane*;[3]) andere den HHn. v. Frähn,[4]) Charmoy[5]) und Krafft.[6])

Als mir der sel. F. Adelung — ich erinnere mich nicht mehr in welchem Jahre, es mag in einem der Jahre 1836 — 1840 gewesen sein, eine Handschrift des Schir-eddin mit der Bemerkung übergab, dass dieselbe meine bei der versuchten Erklärung von Ispehbed-Münzen oft wiederholte Klage über die auf der Geschichte von Tabaristan lagernde Dunkelheit zum grossen Theil zu beschwichtigen mich in den Stand setzen könnte, und ich die Richtigkeit dieser Voraussetzung durch die Wirklichkeit bestätigt fand, unterliess ich es nicht, die

---

graphie und Geschichte Parthien's, durch Auszüge aus der Geschichte Masenderan's und Thaberistan's von Sehir-eddin Ben Seid Nassir-eddin Almeraschi. Vergl. *Ritter*, Erdkunde von Asien. VIII. 362; Lettre de Tutundju-Oglou Moustafa-Aga etc. St. Pétersbourg 1828. S. 29. und *Charmoy*, Observations sur la lettre de Tutundju-Oglou etc. St. Pétersbourg 1828. S. 28.

1) Die Gesch. der Assassinen. Stuttgart u. Tübingen 1818. SS. 228-230. 233.234.

2) Sur les Origines Russes. Extraits de Manuscrits Orientaux. St. Pétersb. 1825. S. 120. Vergl. S 49. Wiederholt in *Frähn*: Ibn-Fofzlan's und anderer Araber Bericht über die Russen älterer Zeit. St. Petersburg 1823. S. 36.

3) Geschichte der Ilchane. Darmstadt, 1842. I. S. 76.

4) Essai servant à déterminer, d'une manière plus précise, l'époque d'une expédition entreprise au X-e siècle par les Russes, sur les côtes de la Mer Caspienne. Nouv. Journal Asiat. T. II. S. 453. Ausserdem hat *Frähn* am 19. August 1829 der Akademie eine vorzüglich nach Sehir-eddin gearbeitete Abhandlung überreicht unter dem Titel: *Untersuchungen zur Aufhellung der Geschichte Tabaristan's während der ersten Jahrhunderte der Hedschra bis zum Auftritt der Aliden Daï's.* Diese Abhandlung ist nie gedruckt, von mir aber dankbar benutzt worden. Der Druck derselben würde den auf der in Rede stehenden Geschichte bis jetzt ausgebreitet gewesenen Schleier längst gelüftet haben. Einen Auszug aus der Abhandlung s. in: Чтенія Императ. Академіи Наукъ за 1829 — 1830 г. Отдѣлен. Историческихъ Наукъ. Книжка 1. С. Петерб 1831. SS. 25 — 32.

5) Sur l'utilité des langues orientales etc. S. 30. Wiederholt in: Bulletin de la classe historico-philologique T IV. S. 195. Vergl. *Defrémery*, Mémoire sur la famille des Sajides. Paris, 1848. S. 46. Journ. Asiat. 1847. № 11.

6) Wiener Jahrbücher der Literatur B. 106. Anzeigeblatt S. 4 — 10.

S. 563., sondern auch der Umstand, dass er Augenzeuge oder Zeitgenosse vieler erzählten Ereignisse gewesen. Ich nehme keinen Anstand, das vorliegende Werk Schir-eddin's für ein höchst wichtiges, lehrreiches und mit den gehörigen Beschränkungen zuverlässiges Erzeugniss der muhammedanischen schriftstellerischen Thätigkeit zu erklären [1]), und dessen Herausgabe für eine wirkliche Bereicherung der muhammedanischen Geschichte zu halten. Damit aber Niemand glaube, dass ich solches lediglich aus Selbstsucht sage, so will ich gleich hinzufügen, dass dieses zum Theil oder ganz schon von anderen Orientalisten anerkannt worden ist. Und namentlich war der S. 2. angedeutete Gelehrte, Hr. Staatsrath v. Charmoy, der die Herausgabe einer Uebersetzung Schir-eddin's schon vor zwanzig Jahren angekündigt hatte [2]). Wenn ich ihm jetzt in der Herausgabe des Textes zuvorgekommen bin, wenn ich überhaupt eine Arbeit aufgenommen habe, die aus der Hand des verdienten Gelehrten wahrscheinlich vollkommener hervorgegangen wäre als aus der meinigen, so entschloss ich mich dazu erst nach etwa fünfzehnjährigem Harren [3]), in der festen Ueberzeugung, dass diese Geschichte zum Frommen der Wissenschaft nicht länger mehr so wenig zugänglich bleiben dürfe als es bisher der Fall gewesen, dass die Nichtbenutzung der sich darbietenden günstigen Zeit- und Ortsumstände einmal der Gegenstand nutzloser Reue werden könne. Und so ist denn geschehen was geschehen.

Die ersten Mittheilungen aus Schir-eddin verdanken wir Hrn. v. Hammer in den *Fundgruben des Orients*[4]), der *Geschichte*

1) Vergl. Nouv. Journ. Asiat. T. II. S. 433.

2) S. Regulations for the Oriental Translation Committee. London. 1840. 4. Class. 2d. History etc. N° 4. und *Charmoy*, Sur l'utilité des langues orientales pour l'étude de l'histoire de Russie. St.-Pétersbourg. 1834. S. 10. Anm. 30.

3) Es war im Jahre 1843, als ich der Akademie der Wissenschaften die Herausgabe Schir-eddin's vorschlug. Vergl. Bull. hist.-philol. II. 203—208.

4) Fundgruben des Orients. Wien, 1813. Bd. III. S. 48. *Die Sprache Thaberistan's.* (Vergl. *Chodzo*, S. 388) und Fundgruben S. 317: *Beiträge zur Topo-*

folgg. genannten Verfassern von Sondergeschichten, der, so weit mir bekannt sein kann, vor anderen Verfassern allgemeiner Geschichtsbücher in dieser Hinsicht sich auszeichnet, ist *Chond-emir*, welcher aber eben aus Sehir-eddin entlehnt hat; der Zusatz S. 130 für die Jahre 881 - 929 = 1476 - 1522 ist unbedeutend und ungenügend. Wer an Sehir-eddin's Hand die Geschichte Tabaristan's durchgeht, der fühlt mit wohlthuender Freude, wie ihm eine Schuppe nach der andern vom Auge fällt; wo eitel Dunkel und Finsterniss zu herrschen schien, da wird es mit jedem Schritte vorwärts lichter, bis endlich das Feld der Geschichte, das dem Blicke so lange verborgen war, in hellem Glanze vorliegt. Und es ist nicht diese Geschichte allein und in sich abgeschlossen, deren Schleier gelüftet wird; es fallen einzelne Lichtstrahlen auf die Geschichte auch anderer asiatischer Dynastieen, die mit den Tabaristanern in Berührung kamen, z. B. der Sasaniden, Chalifen, Ghasnewiden, Tahiriden, Saffariden, Kurt-Könige, Buwaihiden, Samaniden, Seldschuken, Aibehiden, Chuârismschahe, Serbedare, Tschingisiden, Timuriden, Toghatimuriden, Karakojunlu u. s. w. und die sich so leicht an die Hand gebende Vermuthung, dass auf einem so mit einmal erhellten geschichtlichen Schauplatze auch die Länderkunde nicht ohne neue Entdeckungen bleiben werde, wird zu lehrreicher Gewissheit. Wir finden Namen von Oertlichkeiten, deren Dasein bisher nicht geahnt worden war. In die Gewissenhaftigkeit und Zuverlässigkeit Sehir-eddin's aber haben wir um so weniger Grund Misstrauen zu setzen, als bei unsicheren und dunkelen Erzählungen er nie verfehlt auf diesen Umstand durch ein والله اعلم بالصّواب: Gott weiss das Richtige, والعهدة على الرّاوى: der Nachweis bleibt dem Erzähler anheimgestellt u. s. w. hinzuweisen, und sich S. 563 eben so bescheiden als bestimmt über etwaige Fehler und Versehen von seiner Seite ausspricht. Für seine Zuverlässigkeit aber, namentlich in der späteren Geschichte, bürgt nicht nur sein Wille, s.

verlautbarte, zerstreuten sich seine Leute, und er zog sich mit ein paar Begleitern auf der Seestrasse wieder nach Rustemdar. Allein verfolgt und eingeholt von den Gegnern, musste er sie erst zum Rückzuge zwingen, worauf er denn nach Rustemdar ging und endlich nach Gilan zurückkehrte S. 520.

Dieses etwa sind die wichtigsten Lebensumstände unseres Verfassers [1]). Auch die seines Vaters Nafir-eddin sind in seinem Werke zu finden, ich will aber durch die Mittheilung derselben nicht noch weiteren Raum einnehmen, der Orientalist wird sie sich aus dem Buche selbst, der andere Leser aus der Uebersetzung leicht zusammenstellen können.

Für uns ist der wichtigste Umstand in den Lebensverhältnissen Sehir-eddin's der, dass er es unternommen hat die Geschichte Tabaristan's und Masanderan's zu schreiben. Er hat sich dadurch unter den Männern der Wissenschaft einen schönen Namen erworben. Das was uns andere muhammedanische Schriften und Schriftsteller, *Tabary*, *Masudy*, *Hamsa Iffahany*, *Firdausy*, *Baihaky*, das *Kabusnameh*, *Jakut*, *el-Makin*, *Abulfaradsch*, *Ibn Challikan*, *Raschid-eddin*, *Abulfeda*, *Safih*, *Amin Ahmed Razy*, *Mirchond*, *Dschennaby*, *Ainy*, *Hadschi Chalfa* u. AA. über die in Rede stehende Geschichte mittheilen, bezieht sich entweder nur auf einzelne Zeiträume, oder ist so kurz und gedrängt, dass es weit mehr geeignet ist, die Wissbegierde anzuregen als zu befriedigen: selbst der in *Sojuty's* Geschichte der Chalifen mitgetheilte Abschnitt über die *Tabaristanische Dynastie* فصل فى الدولة الطبرستانيه [2]) ist so kümmerlich, dass als ich Gelegenheit dazu hatte, ich ihn nicht einmal des Abschreibens für werth hielt, indessen hoffe ich ihn doch nachzuholen. Der einzige Schriftsteller, mit Ausnahme natürlich von den oben S. 6

1) Auch D'*Herbelot* S. 842 nennt ihn blos als einen der Geschichtschreiber von Tabaristan (nach *Hadschi Chalfa* ed. *Flügel* T. II. S. 135-6)

2) S. *Moeller* Catalogus etc. Gothae 1828 S. 101 N° 521.

theil, verstand sich nicht dazu. Kajumers rieth nun dem Sehir-eddin sich auf der Uferstrasse nach Barfurusch-Dih zu begeben, damit, wenn er von den Feinden verfolgt werde, er (Kajumers) nebst Kemal-eddin denselben in den Rücken falle S. 514. Da entgegnete Sehir-eddin: das Wetter des Flachlandes von Rustemdar ist überaus heiss geworden und sie machen keinen Frieden mit euch; wenn ich aber dorthin abziehe, so nehmen sie vielleicht den Frieden von euch an; wenn nun auch ihr darauf eingehet, was wird dann geschehen? Kajumers schwor, solange Sehir-eddin sich dort befinden würde, keinen Frieden einzugehen. Zwar wusste man, dass diess Alles nur leere Betheuerungen seien, indessen da alle Leute und auch Seyid Kemal-eddin auf dem Abzug bestanden, und damit man nicht sagen könne, dass er aus Furcht vor dem Kampfe den Rathschlag verworfen habe, so beurlaubte sich Sehir-eddin mit vierhundert Mann, und zwei der Seestrasse kundigen Derwischen bei Melik Kāus und zog trotz seiner Wunden, die zwar zum Theil schon geheilt waren, aber doch nach eiterten und Pflaster nöthig hatten-der Fürst hatte ihm einen Wundarzt mitgegeben-ab. Nicht lange darauf schloss Melik Kajumers wirklich Frieden mit Seyid Muhammed, unter dessen Bedingungen auch die war, dass Kajumers weder Sehir-eddin noch Seyid Kemal-eddin den Eintritt in seine Staaten gestatten sollte. Melik Kajumers, Emir Hinduka und Seyid Muhammed kamen freundschaftlich zusammen, und ersuchten nach bekräftigtem Friedensschlusse, Seyid Kemal-eddin sich nach Gilan zu entfernen S. 516.

Nun machten sich Seyid Muhammed und Emir Hinduka auf, um Sehir-eddin zu Leibe zu gehen S. 517. Er war mit ungefähr tausend Mann nach Barfurusch-Dih gekommen, hatte den dasigen Statthalter getödtet und den Plan gefasst, sich in der Richtung nach Sari hin in Bewegung zu setzen, als ihm die Nachricht von dem Friedensschlusse zwischen dem Melik und Seyid Muhammed und deren Anrücken zukam. Als diess

losigkeit; viele zerstreuten sich und Sehir-eddin's Heere erwuchs daraus ein bedeutender Abbruch S. 512. Da indessen nichts zu thun war, so liess er die noch übrigen sarischen Streitkräfte vorausziehen und begab sich ebenfalls nach Mersnak, wo man dem Ermessen Kemal-eddin's zufolge sich festsetzte. Nun aber rückten Seyid Muhammed und Emir Hinduka zum Angriff heran [1]). Der Kampf dauerte von Morgen bis Abend. Sechs Pfeilschüsse trafen Sehir-eddin, zwei Pferde wurden unter ihm getödtet: ein ähnlicher Kampf hatte in Masanderan noch nie Statt gefunden. Wenigstens tausend Mann fielen von jeder Seite, aber bei weitem mehrere wurden verwundet. Kurz, der «Arme» (Sehir-eddin) musste die Flucht ergreifen S. 513. Feindliche Reiter hieben zwar mit ihren Schwertern auf seinen Kopf ein, der mehrere Säbelwunden erhielt, während auch seine linke Hand schwer verwundet und seinem Pferde Hals und Rücken zerhauen ward, indessen gelang es ihm doch durch standhafte Gegenwehr mit dreien Dienern zu Mitternacht in Amol anzukommen wohin auch Kemal-eddin geflohen war. Am Morgen erschienen auch die Feinde vor dem Thor der Stadt. Da sich Kemal-eddin und Sehir-eddin daselbst nicht halten konnten, so sahen sie sich gezwungen Amol zu verlassen, und sich nach Rustemdar zu wenden. Sie hatten in Lurkeh Padescht im Gebiete von Amol, eine Zusammenkunft mit Melik Kâus mit dem sie nach Rustemdar gingen, und in Mirna ihren Rastort aufschlugen S. 514 [2]). Melik Kajumers begab sich nun selbst nach Mirnadescht, wo er mit den beiden Seyiden zusammentraf. Er war sehr gnädig gegen sie, besuchte sogar Sehir-eddin, und liess demselben durch einen Wundarzt eine im Knie nachgebliebene Pfeilspitze ausnehmen; er erwies ihm überhaupt die grösste Aufmerksamkeit. Zwar suchte er den Frieden zu vermitteln, aber Seyid Muhammed von Sari stolz auf den errungenen Vor-

1) *Chondemir* S. 124.

2) *Chondemir* S. 125.

fanden, die Derwische von allen Seiten zuströmten und sich an allen Orten auflehnten und Gross und Klein sich zusammen schaarte. Seyid Muhammed von Sari ernannte nun in seiner Bedrängniss den eben aus seiner Haft entlassenen Seyid Murtefza, dem er überdiess die Regierung von Amol zusprach, zum Feldherrn seiner Streitmacht [1]), und liess ihn gegen Seyid Kemal-eddin von Amol ausrücken S. 510. Bei Karenabad-Descht, in den Gebieten von Sasikelam, trafen beide Parteien auf einander. Während des Kampfes kam Sehir-eddin rasch zu Hülfe, und fiel dem Seyid Murtefza in den Rücken. Das Trommel-Geiröhn von Sehir-eddin's Streitmacht veranlasste Seyid Murtefza zur Flucht, worauf Seyid Muhammed von Sari den Emir Hinduka in Asterabad zu Hülfe rief [2]). Hinduka ergriff diese Gelegenheit mit Freuden und zog nach Sari; während Sehir-eddin nebst Seyid Kemal-eddin über Meschhed-i-sebs und Balatidschen sich ebenfalls nach Sari zu in Bewegung setzte S. 511. Als sie im Dorfe Schirudsch-Kelateh am Ufer des Flusses lagerten und das Heer von Sari besahen, war es zu sieben tausend Mann angewachsen, bestehend aus Derwischen u. s. w. und jeden Tag kamen neue huldigende Haufen dazu. Als indessen auch die Streitkräfte des Muhammed von Sari anrückten, liess Seyid Kemal-eddin, ein äusserst kleinherziger und feiger Mann in seinem Schrecken dem Sehir-eddin sagen, dass, da ihre Stellung in einer Steppenfläche sehr unvortheilhaft sei, und überdiess bei der Unterstützung ihrer Feinde durch das Heer von Asterabad, sie auch nicht daran denken könnten, etwas gegen Sari zu unternehmen, man sich jetzt an einen festen Platz zurückziehen und da verschanzen müsse. Man verwarf zwar seinen unzweckmässigen Rath, er aber hörte nicht darauf, setzte sich unverzüglich zu Pferd, und begab sich an den Ort *Mersnak*. Diese Bewegung verursachte unter den Leuten von Sari Muth-

---

1) *Chondemir* S. 124.

2) Ebend.

Sariern, das sie ihm je eher je lieber zusenden möchten. Die Derwische von Amol schrieben nun an die Derwische in Sari, und setzten sie von ihrer Absicht sich zu erheben, und den Seyid Abdul Kerim zu verjagen in Kenntniss. Da nun solches ohne den Sohn des Seyid Nafīr-eddin, der sich dazu verstanden, nicht ausführbar sei, so möchten sie ihm doch das Aufforderungsschreiben zukommen lassen. Die Derwische von Sari forderten daher Seyid Sehir-eddin schriftlich auf sobald als möglich sich einzufinden, und wurden in dieser Bitte von den Söhnen der Diener des verstorbenen Nafir-eddin unterstützt S. 508. Die Amoler aber führten Kemal-eddin festlich in Amol ein [1]). Abdul Kerim räumte die Stadt, ging nach Sari, und stattete seinem Vater Bericht von dem Geschehenen ab. Diess ereignete sich im J. 840=1436.

Nach Empfang des Aufforderungsschreibens machte sich Sehir-eddin auf den Weg, kam nach Rustemdar, wo ihm Melik Kajumers alle Ehrenbezeugungen erwies, die zu seinem Empfange nach Rustemdar gekommenen Sarier mitgab, und sogleich nach Amol weiter reisen liess. Seyid Kemal-eddin kam ihm mit den Amolern entgegen, brachte ihn in seine eigene Wohnung, und erwies ihm die freundlichste Aufmerksamkeit; auch die mitgekommenen Sarier wurden in Amol einquartiert. Man beschloss unverzüglich gegen Sari vorzurücken S. 509. [2]) Man zog, überall freundlich empfangen, vorwärts, und lagerte am Bāulrud an der Fuhrt Seijar, wo sich das Heer nach und nach bis zu zweitausend Mann mehrte. Angegriffen von Seyid Sain el-Abidin Husainy, dem Feldherrn von Sari, nahmen sie den Kampf an, und bestanden ihn so glücklich, dass Sain el-Abidin bald floh, viele seiner Leute auf dem Wahlplatze liess, und all sein Gepack und Pferde und s. w. in die Hände von Sehir-eddin's Heer fiel. Der geschlagene Feldherr begab sich nach Sari, während die Leute von Basergah, welches die von seinem Vater ererbten eigenen Grundgebiete Sehir-eddin's waren, sich alle ein-

---

1) *Ibendemir*, S. 124.

2) Ebend.

stätte des Seyides *el-Saïr Billah* (السّاير بالله) im Dorfe Miandih überbauen, mit einer Inschrift versehen liess und einen Aufseher anstellte um sie vor Verfall zu bewahren.

Schir-eddin's Vater, Seyid Nafir-eddin starb im Schewwal des J. 836 = 1433 [1]), dessen vormaliger Schützling, der Gebieter von Sari, Seyid Murtefza im Safar des J. 837 = 1433 S. 500. Lezterer hatte in Sari seinen Sohn Seyid Muhammed zum Nachfolger, während in Amol dem um dieselbe Zeit gestorbenen Seyid Kawam-eddin sein Sohn Seyid Kemal-eddin folgte S. 502 [2]). Seyid Muhammed liess sich durch seine Beamten zu der Absicht bestimmen, dem Seyid Kemal-eddin Amol wegzunehmen, und dasselbe einem seiner eigenen Söhne, deren er fünf hatte, zu geben S. 503. Er liess Kemal-eddin auffordern zu einer Berathung nach Sari zu kommen S. 503-4 [3]. Allein letzterer, von dem Anschlage in Kenntniss gesetzt, suchte Ausflüchte, und ging nicht, worauf er von Seyid Muhammed aus Amol vertrieben wurde. Dieser gab nun Amol an seinen Sohn Seyid Abdul Kerim S. 505 [4]). Die Amoler aber im Verein mit den Derwischen schickten an Seyid Kemal-eddin und baten ihn nebst Seyid Abdul Wahhab und dem Sohn des Seyid Nafir-eddin, Schir-eddin (d. i. unserem Verfasser) zu ihnen zu kommen, um das Weitere mit ihnen durchzuführen S. 506. Seyid Abdul Wahhab sagte sich los, Schir-eddin aber «dem jugendlicher Uebermuth im Kopfe war», bestand auf der Ausführung «damit es nicht scheine als ob Seyid Nafir-eddin kinderlos gestorben sei» S. 507. Er erwarte nur ein Aufforderungsschreiben aus Sari. Seyid Kemal-eddin begab sich nun über Tenkabun nach Rustemdar, und schrieb den Amolern, er selbst sei schon gekommen, und auch Schir-eddin folge ihm; dieser erwarte nur ein Schreiben von den

---

1) Nach *Chondemir* S. 123 starb er im J. 838 = 1434.
2) *Chondemir* S. 123.
3) *Chondemir* S. 123.
4) Ebend. S. 124.

Und als Melik Kāus in J. 871 =1467 starb und sein Sohn Melik Dschehangir an seine Stelle trat, schickte Sultan Muhammed seinen Bruder Kargia Emir Seyid zur Beileidsbezeugung an die Söhne und Brüder des Verstorbenen ab, und Sehir-eddin begleitete ihn S. 143. Die Beileidsbezeugungen wurden dem Iskender in dem Dorfe Tschenareh-bun dargebracht, worauf man nach Nur ging um dieselben bei den Söhnen des Verstorbenen anzubringen. Während nun nach vollbrachtem Auftrage Kargia Emir Seyid über Pusht-i-kuh wieder abreiste, kehrte Sehir-eddin zu Iskender in Espiris zur Erledigung einiger nothwendigen Geschäfte zurück. Und als unterdessen die Kunde kam, dass Melik Schahroch, ein Bruder des Melik Dschehangir, durch einen seiner Diener getödtet worden sei, so begab sich Sehir-eddin auf Befehl Iskender's zu dessen Bruder Melik Behmen um ihm die Huldigung für seinen Bruder abzunehmen. Diese Sendung gelang nach Wunsch S. 143-4. Als indessen im Jahr 880 = 1475 zwischen Melik Iskender und Melik Dschehangir Streitigkeiten ausbrachen, und der erstere den Sultan Muhammed um Hülfe bat, wurde Sehir-eddin an der Spitze von tausend Gilen und Dailemern zu diesem Zwecke abgesandt. Er blieb zwei Monate in Kudschur, und kehrte dann wieder zurück, da der Zwist ohne Kampf beigelegt wurde.

S. 266 erzählt uns Sehir-eddin, dass er die Nachkommen der Bawend-Könige, welche Rukn-eddaula Schah Kaichosrau wegen der überhand nehmenden Uebermacht der Türken (Seldschuken) mit seinem Habe und Gut nach Rustemdar in das zu diesem Zweck angekaufte Dorf Paimet بيمت versetzt hatte [1]), noch gesehen und gesprochen, so wie S. 268, dass er selbst das mit Blut besprizte Schahnameh gesehen habe, bei dessen Erklärung Fachr-eddaula Hasan von den beiden Söhnen Efrasiab Tschelaby's, Aly Kia und Muhammed Kia in J. 750 = 1349 erdoleht wurde [2]). Er berichtet uns ferner S. 315, dass er als Verweser داروغه von Siahkeleh-rud in Gilan von Seiten Sultan Muhammed's die heilige Grab-

1) S. *Chondemir*, S. 103.

2) Ebenda S. 106.

fortsetzte, und die Burg von Kudschur belagerte, liess Sultan Muhammed wiederum zum Beistand für Melik Iskender namentlich die Streitmacht von Tenkabun, so wie das gesammte Heer von Dailemistan und Ranku unter dem Oberbefehl des Ferruchsad ben Dibadsch ausrücken. Auch Sehir-eddin befand sich bei demselben S. 137. Er wurde namentlich beauftragt, mit einem Theile des Heeres auf dem Wege von Peshm-i-Kendelus, zum Schutz für die Veste Nur und deren Gebiet, die Strasse von Tusih Rustak zu besetzen, um Melik Kāus von der Veste Nur abzuschneiden. Allein der Weg über die mit Schnee bedeckten Gebirge verhinderte Sehir-eddin zu rechter Zeite anzukommen und Melik Kāus war schon in die Veste eingezogen, als Sehir-eddin vor derselben anlangte S. 138. Diess geschah im Winter des J. 868 = 1463. Auch die Belagerung musste wegen der Kälte und des Mangels an Futter aufgegeben werden, und das Heer zog sich nach Natileh - Rustak S. 139, wo unser Verfasser mit zweitausend Gilen und Dailemern blieb, um etwaige Angriffe von Seiten des Seyides Asad Ullah und Melik Kāus auf Melik Iskender abzuwehren. Kaum war in der That die bessere Jahreszeit eingetreten, als die beiden Verbündeten die Feindseligkeiten wieder aufnahmen, worauf Sehir-eddin seinen Sohn Ahmed nebst sechzig Mann von dem gilischen Heere in Natil zurück liess S. 140, und sich selbst mit dem übrigen Heere und Melik Iskender im J. 869 = 1464 nach Tschalus warf. Nach einer den Feinden beigebrachten Schlappe gingen Sehir-eddin und Melik Iskender nach Natil, wo sie zwanzig Tage blieben S. 142. Als bei ihrer Ankunft in Kudschur zufolge des Ansuchens von Seiten des Melik Kāus um die Vermittelung Dschehan Schah's, des Karakojunlu-Fürsten zu Tebris ein Befehl an Sultan Muhammed gelangte, den Zwist zwischen Melik Kāus und Melik Iskender durch gütlichen Vertrag beizulegen, wurde das Heer von Gil und Dailem zurückgerufen, und auch Sehir-eddin ward die Ehre zu Theil, dem Sultan Muhammed seine Aufwartung zu machen. Während dieser Streitigkeiten war also Sehir-eddin nebst dem Heere von Gil und Dailem dem Melik Iskender drei Male zu Hülfe gekommen.

Entschieden kann die Frage sehr leicht durch einen in England weilenden Orientalisten werden, wenn er die Handschrift selbst mit den Angaben *Uri's* vergleicht. Dass der Verfasser da مير ظهر (d. i. ظهير) genannt wird, kann nicht befremden; Sehir-eddin nennt sich nicht nur selbst so S. 5, sondern er wird auch von Anderen öfters blos ظهير genannt, z. B. in *Chondemir* u. AA. und auf dem ersten Blatte der hiesigen Handschrift steht تاريخ مير ظهر, auf dem zweiten: تاريخ مير ظهير در باب احوال مازندران وغيره.

Sehir-eddin's Vater war, wie erwähnt, Seyid Nāfir-eddin der Sohn des Seyid Kemal-eddin des Sohnes des Seyid Kawam-eddin. Nāfir-eddin hatte drei Söhne, unseren *Sehir-eddin*, einen um zwei Jahre jüngeren Sohn Seyid *Abdul Hay*, welcher klein starb, und in dem Dorfe Watschek in Kerdschian begraben ist SS. 493, 550, und einen dritten, Seyid *Kemal-eddin*, begraben im Dorfe Imam in Dailemistan S. 550. Sehir-eddin besass als besonderes Eigenthum die Liegenschaften von Basergah in Gilan S. 509. Er hatte sich namentlich dem Sultan Muhammed von Gilan in Lahidschan angeschlossen, von dem er öfters zu verschiedenen Geschäften gebraucht wurde. Sehir-eddin scheint ein eben so rüstiger Geschäfts- und Kriegsmann gewesen zu sein als er ein Mann der Feder war. Während der Zwistigkeiten zwischen Melik Kaus und Melik Iskender, den Söhnen des Melik Kajumers von Rustemdar, wurde Sehir-eddin dem Iskender zu Hülfe geschickt S. 135. In Anfange wurde zwar Melik Kāus aus Rustemdar vertrieben, aber die Veste Nur und Luasan blieben im Besitze seiner Angehörigen. Als hierauf Melik Kāus sich bei der Veste Gulchendan im Gebiete von Demawend festsetzte, kam Sehir-eddin an der Spitze von dreihundert auserlesenen Leuten über Laridschan, das Dorf Pilur und Kuh-i-Musch a um ihn anzugreifen. Er floh aber, und Sehir-eddin begab sich in das Heerlager des Melik Iskender in Kudschur. Er stand damals nebst seinen Leuten demselben bei der Wiederherstellung der alten Burg *Espiris* bei, worauf er zu Sultan Muhammed zurückkehrte S. 136. Als indessen Melik Kaus die Feindseligkeiten

Zwar habe ich über das Geburts-und Sterbejahr Sehir-eddin's ausdrückliche Nachweise nicht gefunden. Da er aber S. 562-3 selbst angiebt, dass er bei der Beendigung seiner Geschichte im J. 881 = 1476 sechs und sechzig Jahr alt war, so folgt daraus, dass seine Geburt etwa in das Jahr 815 = 1412 fällt. Hiermit stimmt auch ungefähr die Angabe (S. 487) überein, dass er bei dem Rückzuge seines Vaters Nāṣir-eddin nach Gilan nach dem gegen Seyid Murtefza verlorenen Treffen bei Lapur, welches in den Jahren 822-824 Statt gefunden haben muss, fünf Jahre, sein zweiter und jüngerer Bruder Abdul Hay drei Jahre alt war. Und wenn die von *Uri* erwähnte Geschichte der Statthalter und Fürsten von Gilan und Dailemistan die im Jahre 890 = 1485 endigt [1]), wirklich wie ich vermuthe, von unserem Sehir-eddin sein sollte, so würde er dieselbe in einem Alter von etwa vier und siebenzig Jahren geschrieben haben. Denn dass er auch eine Geschichte von *Gilan* verfasst, sagt er selbst in dem vorliegenden Werke S. 136. Der Umstand dass dieselbe also früher als die Geschichte von Tabaristan geschrieben sein müsse, eben weil sie in derselben als schon geschrieben erwähnt wird, macht meine Vermuthung nur allenfalls zweifelhaft, stösst sie aber nicht um. Sie konnte ja damals noch nicht geendigt, noch nicht veröffentlicht sein.

همه گفتی چو مصطفی گفتی * وتختگاه او شهر لاهجان است وهفت بلده وقصبه وتوابع دارد وغربی سفید رود مملکت حضرت سلطنت پناه سلطان علاء الدین دباج است که ابًا عن جد شرح نسب او در کتاب درة التاج لغرة دباج (؟) مبین است وسریر سلطنت او بلدهٔ فومن است واو نیز هفت شهر وقصبه وتوابع دارد. Vergl. noch *Dschehannuma* ed. Constantinop. S. ٣٤٨.

1) Bibliothecae Bodleianae Codicum Manuscriptorum Orientalium Catalogus, ed. J. *Uri*. Oxonii 1787, p. 277 *N°* XLII. Codex bombycinus, etc. Continet Opus, in capita sex, plures sectiones complectentia, distinctum ubi Praefectorum et Principum, qui Provinciis Kilaniæ et Dilemistaniae praefuerunt, vita et res gestae enarrantur: auctore *Mir Dheher*. Liber terminatur in anno Hegirae 890.

erwähnt wird, da geschieht diess immer nur in seiner Eigenschaft als Geschichtschreiber von Tabaristan mit blosser Nennung seines Namens z. B. in *Chondemir*, *Amin Ahmed Rasy's* «Sieben Klimaten» *Ghaffary's* «Nigaristan», und AA. Er befand sich zuletzt am Hofe des Sultans von Gilan, *Muhammed*, für dessen Sohn Kargia Mirsa Aly er eben die beiden erwähnten Geschichten von Tabaristan ergänzend umarbeitete.

östliche Theil des Sefidrud bildet den Staat Sr. Hoheit, der Stätte der Herrschaft, des von Seyiden abstammenden, des Poles der Herrschaft und des Glaubens *Kargia Sultan Muhammed*, dessen ungetrübte Abstammung sich an den Herrn der Araber und Perser (über ihm sei Friede!) anschliesst.

Wenn du, o Herz! bis zu der Auferstehung Lobgesänge gesagt,
So hast du Alles gesagt, wenn du *Muftafa* (der Gepriesene) gesagt hast!

Sein Thronsitz ist die Stadt *Lahidschan*. Er hat sieben Städte und Flecken nebst den dazu gehörigen Bezirken inne. Die westliche Seite des Sefidrud bildet den Staat Sr. Hoheit, der Zuflucht der Herrschaft, des *Sultan Ala-eddin Dibadsch*, dessen Stammtafel von seinen Ahnen her in dem Buche «die Perle der Krone zur Glanzpracht des Dibadsch (zur Pracht des seidenen Gewandes)» erläutert ist. Sein Thronsitz ist die Stadt *Famen*, und auch er besitzt sieben Städte und Flecken nebst den dazu gehörigen Landschaften.

ودرین ایام که سنهٔ خمس وسبعین وثمانمایه است تمام گیلانات در تصرف دو پادشاه است ودو تختگاه دارند واز غایت موافقت آن دو تخت را یکی می شمارند وسفیدرود در میان آن دو ولایت فاصله است واز میامن محاسن اتفاق که میان آن دو پادشاه نیکو اخلاق واقعست آن دو مملکت را باوجود توسّط انهار وتعدد بلاد ودیار ودرتی جمعی وموزونی معنوی حاصل آمده وهر یك از کمال اتحاد آنچنانست که در مملکت دیاری نافذ فرمانست شرقی آب سفید رود ولایت عالیجناب سلطنت مآب سیادت انتساب قطب السلطنة والدین کارکیا سلطانمحمدست که صحت نسب بسید عرب وعجم علیه السلام پیوسته است • یا بحشر ای دل ارینا تفی •

«Jahr 909 (=1503). In diesem Jahre empörte sich Kargia Sultan Husain gegen seinen Bruder Kargia Mirsa Aly, welcher Herrscher von Gilan war, und tödtete den Kargia Feridun, welcher die Stütze des Reiches war, in dem Orte Schirendas in dem Gebiete von Daileman. Kargia Mirsa Aly überliess nun die Herrschaft an Sultan Husain, und widmete sich der Gottesverehrung.

J. 911 (=1505). Tod des *Kargia Mirsa Aly*. Er war überaus gottesfürchtig und fromm, und vollbrachte seine meiste Zeit mit dem Lesen des Wortes des allwissenden Herrschers, und in Andacht und Gottesverehrung. In diesem Jahre verbanden sich die Bewohner von Lahidschan, und tödteten ihn in dem Orte Anku (wohl=Ranku رانکو). Seine Lebensdauer betrug vier und sechzig Jahre; seine Regierung acht und zwanzig Jahre; sein Reich war Gilan Biah-pisch [1]). An demselben Tage wurde auch sein Bruder Sultan Husain, ebenfalls in Anku getödtet».

Ueber Schir-eddin habe ich keine anderweitigen Nachrichten als die welche sich in dem vorliegenden Werke selbst vorfinden. Denn wo er sonst von anderen morgenländischen Schriftstellern

---

1) Gilan war durch den Sefidrud in zwei Theile getheilt; der Theil auf der linken Seite des Flusses hiess بیه پس, und hatte *Fumen* zur Hauptstadt; der Theil auf der rechten Seite mit der Hauptstadt *Lahidschan* hiess بیه پیش. Vergl. vorläufig Notic. et Extr. XIII. 1. p. 292, Abh. von *Quatremère.-Chodzko*, Specimens of the popular poetry of Persia, London 1842. S. 463. Im *Matla el-Sadain* s a. 873 = 1468 lesen wir: In diesen Tagen, so das Jahr 875 (= 1470) ist, befinden sich alle Gebietstheile von Gilan im Besitze von zwei Herrschern, welche zwei Hauptsitze haben. Beide Throne werden der bestehenden vollkommenen Einigkeit wegen als Einer gerechnet. Der Sefidrud bildet die Scheidegränze zwischen jenen beiden Staaten, und in Folge der segensreichen Wirkung der herrlichen Eintracht, die zwischen diesen beiden vortrefflichen Machthabern besteht, erfreuen sich jene beiden Reiche ungeachtet des Dazwischenliegens von Flüssen und einer bedeutenden Verschiedenheit von Städten und Ländern, einer gesammtlichen Einheit und wirklichen Vereinbarung, und jeder ist zufolge der vollkommenen Eintracht so gestellt, dass in dem Staate des andern seinen Befehlen unbedingt gehorcht wird. Der

ten, zu Rathe zog und die Angaben seines Vaters, seiner Oheime und Oheimssöhne benutzte S. 563. Er war überhaupt mit seinen Vorgängern in der Geschichtschreibung nicht ganz zufrieden; der eine war ihm zu gedrängt, der andere zu weitschweifig. Das Werk des Rujaner's war seines Styles wegen nicht geeignet, von dem Fürsten, für den es verfasst war, mit Vergnügen und leichtem Verständnisse gelesen zu werden, weshalb Schir-eddin die nöthigen Aenderungen anbrachte, während er an der Schreibweise des Amoler's nichts zu ändern fand S. 5. Der hier erwähnte Fürst Kargia Mirsa Aly aber war nach der Angabe des *Ahsan el-Tewarich* seit dem Jahre 881 = 1476 Herrscher von Gilan d. h. als der Nachfolger seines Vaters Kargia Muhammed, von dem auf der östlichen Seite [1]) des Sefidrud gelegenen Landstriche bestehend aus sieben Städten und Flecken nebst zugehörigen Landschaften mit der Hauptstadt Lahidschan, trat seine Herrschaft im Jahre 909 = 1503 an seinen Bruder Sultan *Husain* ab, und wurde im J. 911 = 1505 getödtet.

s. a. 909 (= 1503) هم درین سال کارگیا سلطان حسین از برادرش کارگیا میرزا علی که پادشاه گیلان بود یاغی شده کارگیا فریدون را که رکن السلطنة بود در موضع شراندار از حدود دیلمان بمل آورد وکارگیا میرزا علی سلطنت را بسلطانحسین گذاشته خود بعبادت مشغول گردید

s. a. 911 (= 1505) فوت کارگیا میرزا علی بغایت متقی وعابد بود اکثر اوقات بتلاوت کلام ملك علام وطاعت وعبادت میگذشت ودرین سال مردم لاهیجان اتفاق کرده در موضع انکو ویرا بقتل آوردند مدت حیاتش شصت وچهار سال ایام سلطنتش بیست وهشت سال مملکتش گیلان بیه پیش وهم درین روز برادرش که سلطانحسین بود او نیز در انکو مقتول شد

1) Die westliche Seite بیه پس gehorchte damals dem *Sultan Ala-eddin Dibadsch*, der eben auch sieben Städte und Flecken nebst den dazu gehörigen Bezirken inne hatte. Seine Hauptstadt war *Damen*.

† 1113 = 1701 [1]); ferner *Schehrisadeh's Augenergötzung* (قرة الابصار [2]), der *Sammler der Dynastieen* (جامع الدول [3]), *das Verzeichniss der Dynastieen* (فهرس دول [4]) u. s. w.

Zwei andere Geschichtschreiber Tabaristan's waren *Maulana Aulia Ullah Amoly* [5]) und *Aly ben Dschemal-eddin ben Aly ben Mahmud el-Nedschiby Rujany* [6]). Ersterer schrieb sein Werk unter dem Gebieter von Rujan, dem es auch gewidmet war, *Fachr-eddaula Schah Ghasi* der von 761-780 = 1359-1378 regierte. Letzterer hatte seine Geschichte für *Kargia Mirsa Aly* den Sohn des Herrschers von Gilan Muhammed Sultan vor dem Jahre 1476 geschrieben, da er von Schir-eddin in J. 881 = 1476 in Gott ruhend (مرحوم) genannt wird. Auch diese beiden Werke scheinen noch nicht nach Europa gekommen zu sein.

Die wichtigste und umfassendste Geschichte von Tabaristan und Masanderan ist, so weit mir bekannt, die von *Seyid Schir-eddin el-Meraschy*, dem Sohne des Seyid Näfir-eddin, des Sohnes des Seyid Kemal-eddin Sohnes des Seyid Kawam-eddin [7]) verfasste, welche von den ältesten Zeiten bis zu dem Jahre 881 = 1476 herab geht. Ob derselben seiner Absicht zufolge S. 526, falls ihm seine Lebenszeit es erlauben sollte, noch eine Fortsetzung zu Theil geworden, weiss ich nicht. Schir-eddin hat, wie er in der Vorrede angiebt, namentlich Aulia Ullah Amoly und Aly Rujany benutzt, und aus deren Werken das seinige zusammengesetzt, von sich aber die Abschnitte über die Regierung des Melik *Kajumers* und seiner Söhne und das Auftreten des Seyid *Kawam-eddin*, die in den Schriften seiner beiden Vorgänger fehlten, hinzugefügt, zu welchem Zwecke er solche von seinen Leuten die etwas wissen konn-

1) *Hammer*, Geschichte des Osmanischen Reiches. Bd. IX. S. 237-276. *Krafft* a. a. O.

2) *Chondemir* S. 150.

3) Ebend. S. 155.

4) Ebend. S. 157.

5) Indicat. bibl. S. 36 *N°* 181.

6) Bei D'*Herbelot*, S. 842: *Khogiah Ali Al-Raouiath*. Vergl. Indicat. bibl. S. 64 *N°* 204.

7) Ich schreibe *Kawam* und nicht *Kiwam-eddin* nach der ausdrücklichen Angabe des Schaiches *Muhammed Tantawy*.

درّة التّاج لغرّة دباج بيان فرموده وطهارت آن عالی خاندان که پدر بر پدر ملك وانبيا بوده اند تعريف نموده

Der Titel des genannten Werkes ist hier in dieser und einer andern Handschrift des *Matla el-Sadain* لغز وباع, in einer dritten بغرى وماع geschrieben. In *Hadschi Chalfa* ed. *Flügel*, T. III. S. 201 finden wir ein Werk درّة التاج لغرّة الدّيباج von *Kutb-eddin Mahmud ben Masud el-Schirasy* †710 = 1310, welches aber nicht geschichtlichen Inhaltes ist, und doch wird man versucht beide Werke für ein und dasselbe zu halten. In دباج scheint ein Wortspiel zu liegen, sofern *Dibadsch* einer der Altvorderen der gilanischen Könige ist, dessen Namen mehrere seiner Nachkommen trugen. Wir finden den Namen öfters z. B. in *Muhammed ben el-Hasan ben Isfendiar*, im chronologischen Anhang s. a. 812 جلوس دباج s. a. 837 = 1433. از وفات اميره دباج درفومن = 1409; in *Schir-eddin* S. 152 (öfters); in *Raschid-eddin* [1]), در فومن; in *Scheref-eddin Bedlisy* s. aa. 978 = 1570 und 979 = 1571, *Dschennaby*, *Iskender Munschi*, *Abdul Fattah* u. s. w. Auch *Otby* kennt diesen Namen, s. akadem. Handschrift S. 91 vers. *Munshy* [2]) S. 223 vers. ابو البركات على بن الحسين بن على بن جعفر بن محمد وهو الملقب بجود (بجور M.) بن الحسين بن على وهو الملقب بالديباج المدفون بجرجان الخ. Auch die Schreibweise دوباج kommt vor z. B. in *Abdul Fattah*.

Die grosse allgemeine Geschichte von *Ibn Kethir* †774 = 1372 [3]) und die Weltgeschichte des *Ahmed Mewlewi Muneddschimbaschi*

1) S. *D'Ohsson*, Histoire des Mongols. La Haye et Amsterdam 1838. T. IV. 410. *Hammer Purgstall*, Geschichte der Ilchane II. 208.

2) Ueber *Munshy* sieh unten bei der Aufzählung der benutzten Quellen.

3) *Kraffft*, Wiener Jahrbücher der Literatur, Band 106. 1844. Anzeigebl. S. 5.

Die *Geschichte von Dschurdschan* von *Aly ben Ahmed el-Dschurdschany el-Idrisy* [1]).

Das *Buch des Anfanges und des Endes* (كتاب المبدأ والمآل) von *Jakut* † 626 = 1229. Derselbe giebt in seinem geographischen Wörterbuche (معجم البلدان) unter den Wörtern طبرستان und كلار ausdrücklich an, dass er die Geschichte der früheren Seyide von Tabaristan, der *Saidije* (زيدية) und namentlich des Hasan ben Said el-Alewy so wie des Bruders desselben, des Muhammed ben Said in dem genannten Werke erzählt habe.

Die Geschichte von *Gilan* die sich in *Paris* befindet. [2])

Die *Perle der Krone für den Glanzschein des seidenen Gewandes* (des Dibadsch ?) (درة التاج لغرة دباج). Wir lesen im *Matla el-Sadain* unter dem Jahre 873 = 1468: Die Zustände der Sultane von Gilan bis auf die Zeit des Sultan Muhammed Chudabendeh werden in den meisten Geschichtswerken erwähnt, und vornehmlich sind die Herrscher deren Geschichte in dem Schahnameh geschrieben ist, die Altvorderen der Sultane von Gilan gewesen. Die Erörterung des Geschlechtes und der Stammesgrösse derselben hat der Ausbund unter den Weisen und der Gelehrteste unter den Gelehrten, *Maulana Kutb-eddin Schirasy* in der Perle der Krone für den Glanzschein des seidenen Gewandes (des Dibadsch?) mitgetheilt, und die Reinheit jenes hohen Hauses, das von Vater zu Vater nur Fürsten und Propheten lieferte, auseinandergesetzt. واحوال سلاطين گيلان تازمان سلطانمحمد خدابنده در اكثر تواريخ مذكورست وبيشتر پادشاهان كه اخبار ايشان در شاهنامه مسطورست آباى سلاطين گيلان بوده اند وشرح نسب وبزرگى حسب ايشان خلاصة الحكما وعلّامة العلما مولانا قطب الدين شيرازى (add. در)

---

1) Indic. bibl. S. 74. *№* 6. D'*Herbelot* S. 839. *Hadschi Chalfa* a. a. O.

2) S. Histoire des Mongols de la Perse par Raschid-eldin, ed. *Quatrèmere*. Paris 1835. S. 276. Notices et Extr. T. XIII. 1. S. 292.

Angabe sein Werk im Anfange des siebenten Jahrhunderts der Flucht etwa um 613 = 1216 [1]), geschrieben hat, so bleibt es mir unbegreiflich, wie es kommt dass in unserer Handschrift die Geschichte Tabaristan's bis in die Hälfte des achten Jahrhunderts der Fl. bis zum Tode des *Fachr-eddaula Hasan* † 750 = 1449 herabgeführt ist, selbst zugegeben, dass die unmittelbar an das Ende der geschichtlichen Erzählung angeknüpften chronologischen Angaben, (ذكر تواريخ بعضى از واقعات واحوال طبرستان على سبيل الاجمال) die sogar noch das Jahr 842 = 1438 umfassen, von einem späteren Verfasser hinzugefügt sind. Die Einsicht der in England befindlichen Handschriften würde diesen Zweifel wohl zu lösen im Stande sein.

Sehr erwünschte Nachrichten aber müssen auch folgende mir nicht zugängliche Werke darbieten:

Die *Geschichte der Eroberung des Gebirgslandes von Tabaristan* durch die Araber (كتاب فتوح جبال طبرستان) von *Abul Hasan Aly ben Muhammed el-Medainy* † 225 = 840 [2]).

Die *Geschichte der Stadt Asterabad* (تاريخ استراباد) von *Abu Saïd Abdurrahman* ben *Muhammed el-Idrisy* † 405 = 1014 [3]) und von *Ibn el-Kāsim Hamsa ben Jusuf el-Sehmy el-Dschurdschany* † 427 = 1036 [4]) und des letzteren *Geschichte von Dschurdschan* (تاريخ جرجان) [5]).

Die *Geschichte von Masanderan* von *Ibn Abu Musallem* (ابن ابى مسلّم) [6]), so wie

1) Dieses Jahr wird auch in (*Fraehn's*) Indications bibliographiques etc. St. Petersb. 1845. S. 41. № 156 als das Jahr der Verfassung angegeben.

2) Indications bibliographiques. S. 8. № 27.

3) Ebend. S. 26. № 88. D'*Herbelot*, Bibliothèque orientale. Maestricht 1776 fol. S. 858. *Hadschi Chalfa* ed. *Flügel*, T. II. 107.

4) Indic. bibl. S. 27. № 91. D'*Herbelot* a. a. O.: *Hamzah Al-Schini*. *Hadschi Chalfa*. II. 107.

5) Indic. bibl. S. 27. № 92. D'*Herbelot*, S. 859. *Hadschi Chalfa* II. 123.

6) Indic. bibl. S. 74. № 5. D'*Herbelot* S. 844. *Hadschi Chalfa*. II. 143.

nur die Zeit in welcher Muhammed ben el-Hasan gelebt, entnehmen, sondern auch mit Bestimmtheit sagen, bis zu welcher Zeit eine zusammenhängende Geschichte von Tabaristan noch nicht geschrieben war. Die erste der Art war also wohl die Geschichte von Tabaristan (تاريخ طبرستان) von dem eben erwähnten *Muhammed 'ben el-Hasan ben Isfendiar* selbst, welche schon von W. *Ouseley* angeführt und benutzt worden ist [1]). Es finden sich, so viel mir bekannt ist, von diesem Werke in England drei, in Russland, eine Handschrift. Ein Exemplar gehörte dem eben genannten englischen Gelehrten [2]). Ein zweites Exemplar befand sich in der ehemaligen *Rich*'schen Sammlung, ein drittes gehört der Bibliothek des East-India House zu, das vierte, jetzt mir zur Benutzung vorliegend, ist Eigenthum der kasanischen Universität, für welche es durch ihren früheren Zögling den verstorbenen Professor der St. petersburger Universität Dittel auf seiner Reise durch Persien erworben worden war. Die Handschrift bestehend aus 153 Blättern in 4^0 ist zwar im Ganzen leserlich geschrieben, aber doch nicht richtig genug, um die Herausgabe derselben ohne vorhergegangene Vergleichung mit anderen Handschriften rathsam zu machen. Es ist mir von England her eine Abschrift aus einer der dortigen Handschriften in Aussicht gestellt worden, und wenn diese Hoffnung in Erfüllung geht, werde ich nicht säumen, auch dieses Werk ans Licht zu stellen, durch welches Schir-eddin trotz fast durchgängiger wörtlicher Uebereinstimmung, in mehreren Beziehungen ergänzt wird, sofern es auch auf die Gelehrten Tabaristan's besondere Rücksicht nimmt u. s. w. Der Verfasser heisst aber sicher Muhammed ben el-Hasan ben Isfendiar, und hat eben so sicher vor Schir-eddin gelebt, aus dem er daher nicht entlehnt haben kann, wie *Ouseley* zu glauben geneigt war [3]). Wenn er aber nach seiner eigenen

---

1) Sir *W. Ouseley*, Travels in various countries of the East. London 1821. Vol. II. 214. III. 304. 308. 354 etc.

2) *W. Ouseley*, Catalogue of several hundred manuscript works in various Orr. languages etc. London. 1821. S. 450. № 283.

3) Travels III. S. 354.

برگرفتم وبمطالعهٔ آن مشغول شده عقد سحر وقلائد در امام ابو الحسن
بن محمد یزدادی بود بلغة تازی نسقی تالیف کرده الخ

«Eines Tages fand ich in der Büchersammlung der Schule des Schehinschah Ghasi Rustem ben Schehrjar unter den Büchern einige Bruchstücke aus der Geschichte des Gaubareh. Da fiel mir bei, dass der glückliche Fürst, Husam-eddaula Ardeschir (Gott möge den Himmelsgarten zu seinem Wohnsitze machen!) zu verschiedenen Zeiten die Frage an mich gerichtet hatte: man sagt es sei einst in Tabaristan ein Herrscher mit dem Beinamen *Geluban* gewesen; ist es dir irgendwo in arabischen oder persischen Büchern vorgekommen, aus welchem Volke oder Stamme er her war? Ich, der ein Herz besass durch seinen wohlwollenden Schutz belebt, und ein Gemüth durch seine Gnadenbezeugungen reichlich genährt, sprach: ausser in der perlenhaltigen Rede des Herrn habe ich in diesen Gegenden und in den übrigen Ländern, welche ich durchreist habe, diesen Beinamen nicht gehört, und eine Geschichte von Tabaristan ausser dem *Bawendnameh*, welches man zur Zeit des Melik Husam-eddaula Schehrjar ben Karen nach den mährchenhaften Angaben der Dorfbewohner und den mündlichen Aussagen des gemeinen Volkes zusammengestellt hat, hat man nichts gefunden. Zufolge dieser Erinnerung nahm ich diese Bruchstücke auf, und indem ich mich der Durchlesung derselben hingab, so waren es die Zauberkette und die Perlenhalsbänder des Imam Abul Hasan ben Muhammed Jesdady in arabischer Sprache wohlgeordnet verfasste u. s. w.

Husam-eddaula Ardeschir [1] regierte von 567 - 602 = 1171-1205. Wir können daher aus den angeführten Worten nicht

1) Es war dies der siebente Fürst des zweiten Zweiges der Bawend-Könige; er ist nicht zu verwechseln mit dem Gründer des dritten Zweiges der Bawendige, Husam-eddaula Ardeschir, der von 635 - 647 = 1237 — 1249 regierte. S. *Chondemir* SS. 96. 153. 101 — 103. 136.

dass nach vollbrachter Arbeit durch diese selbst ermöglichter und erleichteter Tadel kaum fehlen werde, boten Schwierigkeiten und Bedenklichkeiten welche blos durch das: *et hoc olim meminisse iuvabit* überwunden wurden. Und solches findet schon in diesem Augenblicke zum Theil seine Anwendung, indem ich hiermit den persischen Text des Schir-eddin den Freunden der asiatischen Geschichte übergebe.

Der älteste Versuch einer einheimischen Geschichte von Tabaristan war, wie es scheint, das *Bawendnameh* (باوند نامه), dessen Zusammenstellung in die Jahre 466—500 = 1073-1106 fällt. Ueber die besondere Geschichte des *Gaubareh* hatte *Abul Hasan ben Muhammed el-Jesdady* geschrieben. *Muhammed ben el-Hasan ben Isfendiar* erzählt uns in seiner gleich zu erwähnenden Geschichte von Tabaristan S. 3. Folgendes: روزی در دار الکتب مدرسهٔ شهنشاه غازی رستم بن شهریار در میان کتب جزوی چند یافتم در ذکر گاوباره نبشته باخاطرم افتاد که ملك سعید حسام الدّوله اردشیر جعل الجنّة ماواه بکرّات اوقات از من پرسیده بود که میگویند وقتی بطبرستان گلوبان لقب پادشاهی بود در کتب تازی وپارسی هیچ جای بر تو گذشت که از کدام رهط وقبیله بود ومن ازآنکه دلی داشتم بولای او معمور (1 (وجانی) بآلای او مغمور گفتم چیز از لفظ گوهربار شهریار درین دیار وسایر بلاد که من طوف کردم (2 این لقب ننشنیدم وتاریخ طبرستان جز باوندنامه که بعهد ملك حسام الدّوله شهریار قارن از تکاذیب اهل قری وافواه عوام النّاس نظم جمع کرده اند 2 دیگری نیافتند وازین اندیشه این اجزا

---

1) So steht am Rande; im Text: وحال

2) In der Handschrift ist hier و hinzugefügt.

Münzen und bei der umfassenden Richtung der muhammedanischen Studien überhaupt auch die Geschichte Tabaristan's, Masanderan's, Gilan's und der angränzenden Länder und Gegenden immer mehr in den Vordergrund treten wird, mit der Bearbeitung derselben noch länger zu säumen. Das Leben ist kurz und unsicher; die Zeitumstände, die Lage der Menschen ändert sich, und mit sich auch oft die gefassten Vorsätze: eine mehrjährige Arbeit, deren Ausführung eben durch Zeit und Umstände begünstigt ist, sollte nie aufgeschoben werden. Es ist wahrscheinlich die Veränderung der Stellung und Lage, welche die schon vor zwanzig Jahren von einem namhaften Gelehrten in Aussicht gestellte Herausgabe von *Sehir-eddin's* Geschichte von Tabaristan bis jetzt verhindert hat.

Die Neuheit der Geschichte Tabaristan's—ich nehme der Kürze wegen diese Bezeichnung im weitesten Sinne des Wortes — meine Beschäftigung mit den Sasaniden- und Ispehbed-Münzen hatten mich wiederholt veranlasst, Sehir-eddin's Werk zu benutzen, und einer Herausgabe desselben mit Ungeduld entgegenzusehen, nachdem ich in ihm eine wahre Schatzkammer für die in Rede stehende Geschichte entdeckt hatte. Und wenn ich früher in meinen *Caucasiis* den westlichen Theil der Küstenländer des caspischen Meeres durchwandert hatte, so war es mir jetzt vergönnt, meine Forschungen in denselben fortzusetzen, und bis nach Dehistan herauf vorzuschreiten. Freilich waren diese Forschungen nichts weniger als leichte. Wenngleich zur glücklichen Ausführung derselben durch das undurchdringliche Dunkel der Geschichte Tabaristan's mit trefflichen Hülfsmitteln versehen, kehrte ich doch mehr als einmal um, um neue Kräfte zu sammeln; ein neuer Ansatz gab neue Schwierigkeiten: sie glichen vom alten tückischen Diw-i-sefid hervorgezauberten Wäldern und Felsen und Steppen und Wildernissen; selbst die fremdartigen Namen der entdeckten Oertlichkeiten die noch dazu nach verschiedenen Angaben nicht gleichmässig lauteten, die unverständliche Sprache der Tabaristaner und Masanderaner selbst, die bisweilen in den Weg trat, und die fast sichere Aussicht,

VORWORT.

Ich habe in der Vorrede zur Geschichte Tabaristan's nach *Chondemir* [1]) die Gründe augegeben, aus welchen, wie ich glaube, die Bearbeitung der Geschichte und Geographie der südlichen Küstenländer des caspischen Meeres nicht nur unter den muhammedanischen Geschichtschreibern, sondern auch unter den europäischen Gelehrten und namentlich Orientalisten weniger Anklang gefunden hat als die Geschichte anderer muhammedanischen Länder. Ich habe auch hinzugefügt, was mich gerade bewogen hat, diesem Theil der Geschichte meine besondere Sorgfalt zuzuwenden. Ich hob da besonders die Anziehungskraft hervor, welche solche *recondita* auf mich ausüben; ich hätte aber auch noch den Umstand meiner in dieser Hinsicht besonders günstigen Lage hinzufügen können. Zwei Hauptquellen der in Rede stehenden Geschichte befanden sich in meiner Hand, und daneben hatte ich über noch so viele und so verschiedene andere Hülfsmittel zu gebieten, dass ich in der That es für Unrecht gehalten hätte, jetzt, wo durch die Entzifferung der Ifpehbed-

1) Die Geschichte Tabaristan's und der Serbedare nach Chondemir. St. Petersb. 1850. (aus den Mémoires de l'Académie des Sciences. VI. Sér. Sciences politiques etc. T. VIII). Wo ich auf *Chondemir* verweise, ist dieses Werk gemeint.

مجموعه پژوهش‌های تاریخ

۱ـ تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان — ۸۰ ریال
م. ا. داندامایف / میرکمال نبی‌پور

۲ـ مصیبت وبا و بلای حکومت — ۱۵۰ ریال
هما ناطق

۲ـ تاریخ شکنجه (تاریخ کشتار و آزار در ایران) — ۲۵۰ ریال
مهیار خلیلی

۴ـ سفرنامه شمال (گزارش اولین کنسول انگلیس در رشت) — ۱۴۰ ریال
چارلز فرانسیس مکنزی / منصوره اتحادیه (نظام مافی)

۵ـ تاریخنگاری در ایران — ۲۱۰ ریال
آ. ك. س. لمبتون ـ ن. کدی ـ ... / یعقوب آژند

۶ـ درآمدی برتاریخ فراماسونری در ایران — ۷۵ ریال
حامد الگار / یعقوب آژند

۷ـ پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت — ۷۸۵ ریال
منصوره اتحادیه (نظام مافی)

۸ـ تاریخنگاری در اسلام — ۵۶۰ ریال
ه. آر. گیب ـ م. حلمی م. احمد ـ ... / یعقوب آژند

۹ـ تاریخ اقتصادی ایران ۱۳۲۲ ـ ۱۲۱۵ ه. ق. — ۱۴۰۰/۱۱۰۰ ریال
چارلز عیسوی / یعقوب آژند

۱۰ـ پیدایش دولت صفوی — ۵۵۰ ریال
میشل مزاوی / یعقوب آژند

SEHIR-EDDIN'S

GESCHICHTE VON TABARISTAN, RUJAN

UND

MASANDERAN.

PERSISCHER TEXT,

HERAUSGEGEBEN

VON

Dr. Bernhard Dorn,

Akademiker u. Bibliothekar a. d. offentl. Kaiserlichen Bibliothek.

St. Petersburg.

Buchdruckerei der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften.

1850.

Zu haben bei Eggers und Comp, Commissionairen der Akademie; in Leipzig bei Leopold Voss.

(Preis: 4 Rbl. 50 Kop. Silber. = 5 Thlr.)

نشر گستره

Tehran 1984